شقایق‌ها بر سنگلاخ

زندگی و زمانه‌ی یک زن کُرد

از کردستان ایران

گلرخ قبادی

شقایق‌ها بر سنگلاخ

من یک مادر و پیشمرگ بودم. در یک دست اسلحه داشتم و در دست دیگر فرزندم را. اسلحه نمادی از سالها مبارزه و مقاومت یک ملت! و فرزندم نشانه‌ی عشق به زندگی و بالندگی است. زنی که تا رسیدن به این برهه پیچ و خمهای بسیاری را گذرانده و سدهای زیادی را شکسته بود، حاضر به بازگشت به گذشته نبود. مادری، چشمه‌ی احساسات و عاطفه‌ی بشری است و غیر قابل قیاس با هیچ چیز دیگری! برای من هر دو بی اندازه ارجمند و محترم. مادری و حس زن بودن را نمی توانستم انکار کنم. بدون آزادی هم نمی توانستم به زندگی معنا بخشم ...

و چه روزگار دهشتناکی که برای آزاد زیستن، می بایست از مادری، در گذرم!

شقایق‌ها بر سنگلاخ

زندگی و زمانه‌ی یک زن کُرد

از کردستان ایران

نویسنده: گلرخ قبادی

چاپ اول: ۲۰۱۵

صفحه آرا: عطا ناصرسقزی

پرتره: شاهو قبادی

عکس: هژیر

لطفا نظرات و پیشنهادات خود را به ایمیل (Golriz58@Gmail.com) ارسال فرمایید

ISBN: 978-91-982669-0-0

شابک:

به خواهرم گلریز

که آزاد زیستن و برابری انسان‌ها

آرمان زندگی‌اش بود

فهرست

پیش گفتار ۱۳

فصل اول: خانواده ۱۹
مادرم ۲۱
پدرم ۲٤
اولین همبازی‌ام، خوه‌رشی ۲٦
جورآباد ۲۷
شروع مدرسه ۲۹
مکان تازه ۳۱
مهمان‌ها ۳٤
کرمانشاه ۳٦
دستگیری دوبرادرم ٤۱
نقاش اصلی زندگی‌ام ٤۲
گلریز، معلم روستا ٤۷
زرین چیا ٤۹
ختنه دختران- روناک فرج ٥٤

فصل دوم: ورود به دنیای سیاست ٦۳
فعالیت جمعی مارنج وموژه‌ژ ٦٥
نقش ساعد وطن دوست ٦٥
روستای کِریان ۸۰
روستای دَگن ۸۱
زایمان، مشکلات بزرگ زنان ۸٤
کار و زندگی با زحمتکشان و کارگران ۸۹
فعالیت درمیان کارگران و زحمتکشان ۹۳
پیوند با مردم ۹٤

فصل سوم: روزهای انقلاب ۱۰۵
تظاهرات و شورش‌ها ۱۰۷
آزادی زندانیان سیاسی ۱۱۱
«هم میهنانان مبارز» ۱۱۱
کانون معلمان: سنندج، سقز، مریوان، بوکان، بانه، مهاباد ۱۱۳
فعالیت کانون‌ها ۱۱۹
تک جوش‌های انقلابی در کردستان ۱۲۰
تظاهرات اربعین در سنندج ۱۲۷
مبارزات مردم سقز ۱۲۹
مرکز احیای فرهنگِ کُرد ۱۳٤
تشکیل مدرسه قرآن ۱۳۵
چماقداران ۱۳۵
تظاهرات اربعین درسقز ۱۳۷
تظاهرات مردم مریوان ۱۳۷
مبارزات مردم بانه ۱٤۰
مبازرات مردم مهاباد ۱٤۱

فصل چهارم: انقلاب و آزادی ۱٤۹
شاه رفت ۱۵۱
تجزیه طلبی ۱۵٤
نقش ما، فعالین کومه‌له ۱۵٦
بازگشت خمینی به ایران ۱۵۷
تشکل‌های دمکراتیک ۱٦۰
شهر پاوه ۱٦۲
تصرف پادگان مهاباد ۱٦۳
اولین طرح خود مختاری ۱٦۳
علنی شدن حزب دمکرات ۱٦۷
تظاهرات هشت مارس درکردستان ۱٦۸
تشکل‌های اسلامی ۱۷۳
نوروز خونین سنندج ۱۷۳
رفراندم قانون اساسی ۱۸۰

فصل پنجم: شوراها ۱۸۷
اتحادیه‌ی دهقانان مریوان ۱۸۹
زن در سیر تحولات اجتماعی کردستان، شوراهای زنان ۱۹۱
شورای زنان سنندج ۱۹۶
بزرگداشت روزجهانی کارگر ۲۰۸
اتحادیه زنان مریوان ۲۰۹
انجمن زنان مبارز سقز ۲۱٤
گزارشی ازکارگاه‌های قالی بافی ۲۱٦
انجمن زنان اشنویه ۲۱۷
شورای زنان نقده ۲۲۳
فعالیت های زنان درمهاباد ۲۲۵
جنگ نقده ۲۲۵
شوراهای شهرها- شورای شهر سنندج ۲۲۸
اقدامات شورای شهر ۲۳۰
شورای شهر سقز ۲۳۳
شورای شهر مریوان ۲۳٦
شورا در سایر شهرها ۲۳۸
شوراهای کارگران مهاباد ۲۳۹
شوراهای دانش آموزان درشهرهای کردستان، سنندج، سقز، مریوان، بانه ۲٤۰

فصل ششم: کوچ اعتراضی مردم مریوان همبستگی خلق کرد ۲۵۱
کوچ مردم مریوان ۲۵۳
اردوگاه کانی میران ۲۵٦
راهپیمایی مردم شهرهای کردستان به‌طرف مریوان ۲٦۲

فصل هفتم: ۲۸مرداد، یورش،سرکوب،اختناق ۲٦۹
۲۸ مرداد ۱۳۵۸ ، یورش نظامی به کردستان ۲۷۱
پاوه. اعدام جوانان پاوه ۲۷۱
اعدام جوانان ۲۷۷
سنندج ۲۷۹
اعدامها به حکم خلخالی جلاد ۲۸۳

جنایات خلخالی درمریوان ۲۸۷
مراسم خاکسپاری کاک فواد ۲۸۸
حمله به سقز ۲۹۱
سقز پس ازپایان جنگ ۲۹۷
یورش به مهاباد وبانه و سردشت ۲۹۹
کشتار دسته جمعی مردم قارنا وقلاتان ۳۰۲

بخش هشتم: مقاومت ادامه دارد ۳۱۳
اوضاع شهرها پس از ۲۸ مرداد ۳۱۵
مریوان ۳۱۸
سقز ۳۲۰
بانه ۳۲۲
مهاباد ۳۲۲
شماری از مبارزین شهر را ترک می گویند ۳۲۳
مذاکرات با رژیم ۳۲۶
کومه‌له و مذاکرات ۳۳۳
هیئت نمایندگی خلق کرد ۳۳٤
اولین بیانیه هیات نمایندگی خلق ۳۳۷

فصل نهم: حضور پیشمرگان، ندای آزادی ۳٤۵
آزادی شهرها ۳٤۷
کمیته‌ی زنان کومه‌له ۳۵۳
تشکیلات مخفی ۳۵۹
نشریات کومه‌له وخبرنامه ویژه کومه‌له سنه ۳٦۰
حاکمیت مستقیم مردم ۳٦۱
بنکه‌ها ۳٦۳
تحصن در استانداری ۳٦۸
انتخابات ریاست جمهوری ۳۸۱
انتخابات مجلس شواری ملی ۳۸٦
فعالیت انتخاباتی روز زن در مریوان ۳۹۰

بخش دهم: ازاین جنایات چه باک! ۳۹۹
یورشی دیگر به کردستان، کامیاران ۴۰۱
مقاومت ۲۴ روزه سنندج ۴۰۵
عقب نشینی تاریخی ۴۲۶
پیوست، از خاطرات مینو همیلی ۴۲۹
شهین باوفا، زنی قهرمان ۴۳۴
خروج مبارزین ازشهرسنندج ۴۴۲
اوضاع سنندج ۴۴۹
تشکیلات مخفی شهر سنندج ،بخش زنان ۴۵۰
مقاومت سقز ۴۵۲
مقاومت مریوان ۴۵۵
مقاومت بانه ۴۵۸
وضعیت عمومی پس از اشغال مجدد شهرها ۴۵۹

فصل یازدهم : مناطق آزاد ۴۶۹
انتقال به شهر بوکان ۴۷۱
بوکان تنها شهر آزاد کردستان، تشکیل جمعیت مستقل معلمان مبارز ۴۷۲
بیمارستان بوکان ۴۷۷
فعالیت درتشکیلات مهاباد ۴۷۸
مقاومت مهاباد ۴۸۳
کشتار مردم ایندرقاش و یوسف کند ۴۸۸
مهاباد پس ازخارج شدن پیشمرگان ۴۹۰
زمانی فراموش نشدنی با رفیقی بزرگوار ۴۹۹
پیک تشکیلات ۵۰۶
بازگشت به بوکان ۵۱۰
تدارک کنگره دوم کومه‌له ۵۱۲
برگزاری کنگره دوم کومه‌له ۵۱۵
ازدواج در کومه‌له ۵۱۸
مراسم ازدواج من ۵۲۲
ملاقات با خانواده ۵۲۳
یورش حزب دمکرات به دفاتر سازمان‌های چپ در بوکان ۵۲۶

مقاومت بوکان ۵۲۷

فصل دوازدهم: یک تصمیم تاریخی ۵۳۳
بازگشت به جنوب ۵۳۵
فعالیت درناحیه سنندج ۵۳۸
فعالیت در «کمیته بخش» ۵۳۹
پیام آوران ۵٤۵
کنگره سوم ۵٤٦
تشکیلات مخفی شهرها زیر ضربات رژیم ۵٤۸

فصل سیزدهم: نقطه عطفی تاریخی ۵۵۵
پیشمرگ زن کومه‌له ، سنت شکنان ۵۵۷

فصل چهاردهم: آغاز یک زندگی نوین ۵٦۷
محیط جدید ۵٦۹
عشق داشتن فرزند ۵۷۰
کنگره حزب کمونیست ۵۷۷
زایمان ۵۷۸
بیماری ناشناخته شاهو ۵۸٤
سفری پر خطر ۵۸۵
لحظاتی دردناک و توصیف ناپذیر ۵۸۸
اردوگاه مالومه ۵۹٤
کمیته‌ی تشکیلات مخفی شهرها (تکش) ۵۹۷
بازگشت شاهو ۵۹۹
مهدکودک ٦۰۵
پیوست ۱ یک تصویر کلی ازوضعیت کومه‌له تاکنون (سال ۱۳٦۷ و آغاز اختلافات) ٦۰٦

فصل پانزدهم: ترک دیار ٦۱۱
زندگی دراروپا ٦۱۳
انشعاب در حزب کمونیست ٦۱۸
ترک تشکیلات حزب کمونیست ٦۲۱

تشکل‌های زنان در سوئد ۶۲۸
نوجوانی شاهو ۶۲۹
بیماری آلان ۶۳۲
باید بیشتر به فکر خودم باشم! ۶۳٤
سفر به سلیمانیه ۶۳۵
آموزش تئوری فمینیسم ۶۳۷
کنفرانس‌ها ۶۳۹

پیوست‌ها ۶۵۵
شکل‌گیری و رشد جنبش فمینیستی در کردستان ایران.
سخنرانی در اولین کنفرانس زنان کردستان ایران (سلیمانیه فروردین ۱۳۹۰) ۶۵۷
بیوگرافی کوتاه ماموستا شیخ عزالدین حسینی ۶۷۳
مبارزات مردم دارسیران ۶۸۰
شرح زندگی دو نفر از مبارزین که در شهر پاوه اعدام شدند ۶۸۲
جنگ حزب دمکرات و کومه‌له ۶۸٤
زندانیان سیاسی ۶۸۶

پیش گفتار

کردستان سرزمینی است که مردمان آن تاریخ پرنشیب و فراز، طولانی و خونینی از مبارزه برای کسب آزادی و حقوق خود را پشت سر دارند. در میان مردم کُرد نیز، زنان همواره در وضعیتی بدتر، سخت تر و نامناسب‌تر نسبت به مردان قرار داشته‌اند و اشغالگران این سرزمین از پایمال کردن حقوق ، تجاوز و کشت و کشتار آنان دریغ نکرده‌اند.

اما بیشتر تاریخ‌نگاران نه تنها به چند و چون این فجایع نپرداخته‌اند که از مبارزه و مقاوت این مردم نیز سخن چندانی نگفته‌اند. در این میان اما آنچه بر زن کرد رفته است به کلی در سینه تاریخ محو گشته است و در هزار توی کتابهای تاریخی که تاریخ مذکر است، ناپدید و نا پیداست.

پیروزی و شکستِ انقلاب بهمن ۱۳۵۷ که به استقرار نظام جمهوری اسلامی انجامید، اما زمینه‌ساز بازاندیشی در روزگاران گذشته گشت. چرایی برآمدن نظامی واپسگرا و ناهمساز با زمانه‌ی‌ما، به پژوهش‌های تاریخی با رویکردی تازه دامن زد. در این میان، تاریخ کرد و کردستان نیز بازنگری شد. در این بازنگری، گوشه‌های ستمی که بر یک ملت اعمال شده، در معرض دید قرار گرفت و در نتیجه سویه‌هایی از زندگی و مبارزه‌ی زن کرد از پرده بیرون افتاد.

زنانی که در مبازره علیه نظام محمدرضا پهلوی مشارکت داشتند و در تداوم این مبارزه در برابر جمهوری اسلامی ایستادند، رشد نمودند و قد برافراشتند، بیش از پیش به داده‌ها و نویافته‌های تاریخ کُرد و کردستان دلبستگی و حساسیت نشان داده‌اند. از سوی دیگر، رشد دیدگاههای فمینیستی در میان ما زنان و نیز مبارزه برای کسب حقوق انسانی‌مان، مکتوب کردن تجربه‌ی تلاش‌ها و کوشش‌های چهار دهه‌ی اخیر را به ضرورتی اجتناب ناپذیر تبدیل کرده بود.

با وجود اینکه سال‌هاست در سوئد زندگی می‌کنم و با نوآوری‌های جامعه‌ی جدید زیسته‌ام و عناصر مثبت‌اش را تا حد زیادی از آنِ خود ساخته‌ام، اما نه تَرک گذشته برایم ممکن بوده است و نه دست شستن از مقایسه‌یَ ارکان زندگی اجتماعی در این کشور با ایران و کردستان. آرزوی زندگی آزاد و انسانی برای هموطنانم همچنان دلمشغولی بزرگ زندگی‌ام بوده است. در کنار این‌ها به مبارزات پر فراز و نشیب و خونین نسل خود فکر می‌کرده‌ام که برای رسیدن به آزادی و اهداف والای انسانی هنوز به پیروزی نرسیده است. دردناکتر اینکه ترک اجباری دیارمان ما را از انتقال مستقیم تجربیات و درس‌های این مبارزات به نسل‌های آینده محروم کرده است. به تحریر درآوردن آنها شاید یکی ازکارهایی است که سبب آرامش خاطر و آسودگی وجدانم می‌شد.

فکر نوشتن این تاریخ عظیم چهل ساله و بخصوص مبارزات زنان، همیشه در گوشه‌ای از ذهنم نهفته بود اما مشغله‌های زندگی دیار تازه، مانع از تصمیمی جدی در این باره می‌شد. آرزو می‌کردم، کسی و یا کسانَی آغازگر باشند و من هم به دنبال آنها پای

به میدان بگذارم. زیرا این کار عظیم را در توان و دانش خود نمی‌دیدم. نه تاریخ نویس بوده‌ام و نه نویسنده و بنا براین و هم‌چنین دلایل دیگر،آنرا به آینده می‌سپردم. سرانجام با تلنگری که شرح آن در پایان این کتاب خواهد آمد، تصمیم به نوشتن گرفتم.

برای نوشتن، احتیاج به کسب دانش و آگاهی فمینیستی بیشتری داشتم. تلاش کردم با گذراندن یک دورهٔ آموزشی و مطالعه در این زمینه، آگاهی وسیعتر و همه جانبه‌تری نسبت به مسئله‌ی زن کسب کنم. همچنین با مطالعه‌ای متمرکز در مورد تاریخ کردستان و ایران، سعی کردم دانشم را وسعت بخشم. به این گونه نوشتن را آغاز کردم.

بعد از کندوکاوها متوجه موانع و مشکلات راه شدم.

اولاً- نوشتن تاریخچه‌ی مبارزات زنان کردستان ایران که در پیوند با مبارزات سایر اقشار و طبقات اجتماعی ایران بوده است، نمی تواند به شکلی مستقل مورد بررسی قرار گیرد.

ثانیاً- سازمان‌ها و احزاب مختلفی که در عرصه‌ی مبارزات کردستان و حرکت‌های زنان مشارکت داشته‌اند، به طور کلی فاقد آرشیو اسناد بخصوص اسناد مربوط به مبارزات زنان بوده‌اند.

باین ترتیب ترجیح دادم از مبارزات زنان کومه‌له آغاز کنم که یکی از تاثیرگذاران مبارزات دهه‌ی ۱۳۵۰ در کردستان بوده‌اند. همین جا باید اضافه کنم که من هم یکی از آن زنان بوده‌ام و از گردانندگان جریانی که با همه‌ی توش و توانم می‌کوشیدم در گوشه‌ای نقش خود را ایفاء کنم.

با خاطراتی از خودم و خوهرام گلریز، که یکی از اولین زنانی است که پیش از انقلاب ۱۳۵۷ به کومه‌له پیوست، نوشتن را آغازکردم. کوشیده‌ام مبارزات زنان پیشرو آن دوران را تشریح و تا حد امکان، بررسی کنم. در این رهگذر به تلاش‌های مادرانِ‌مان که برای تسهیل مبارزات نسل ما فداکاری‌ها کردند، اشاراتی داشته‌ام. درسیر حرکت، نیازمند دسترسی به اسناد و مدارک منعکس کننده مبارزات زنان کردستان شدم که بسیار کم و می‌شود گفت نادر است. تأسف‌بارتر اینکه در اسناد دهه‌ی پنجاه و شصت خورشیدی کومه‌له کمترین اشاره ای به مبارزات زنان کومه‌له نشده است. چاره را در اسناد زنده دانستم. خوشبختانه زنان مبارز زیادی را در اطراف خود یافتم که هر یک سرگذشتی غنی و زنده را در سینه حبس کرده بودند. ابتدا از جلسات جمعی و سپس از مصاحبه‌های انفرادی سود جستم. خاطره‌ها، ماجراها، داستان‌ها، اتفاقات و سرگذشت‌ها را جمع آوری کردم. این امر، از یک طرف یاد آور خاطرات فراموش شده‌ی من و از طرف دیگر گردآوری و بازنویسی یک تاریخ شفاهی وانهاده و گم شده بود. سعی کردم در لابلای اخبار و وقایع گذشته در نشریات کومه‌له و دیگر سازمان‌ها و احزاب اپوزیسیون آن دوره و همچنین روزنامه‌های دولتی، به کم و کیف مبارزات زنان دست

یابم و این سرگذشت‌ها را همراه با خاطرات خود به نگارشی مستند تبدیل کنم. به سبب کِثرت موضوعات، تصمیم گرفتم آنچه را که نوشته‌ام به صورت چند جلد به نسل جوان، تقدیم کنم.
کتاب اول، گرته‌ای از زندگی و مبارزه‌ی من را در متن رویدادها و تغییر و تحولاتِ شصت سال گذشته به دست می‌دهد. رویدادهای مهم این چند دهه - تاجاییکه به روشن شدن موقعیت تاریخی مبارزات زنان کردستان کمک کند- مورد توجه قرار گرفته است. تا حد امکان سعی کرده‌ام با تکیه به اسناد موثق به آنها بپردازم. اما در بخش‌هایی هم که سند کتبی ارائه نشده است، به یادمانده‌ها و شهادت کسانی استناد کرده‌ام که خود شاهد زنده وقایع بوده اند و سند شفاهی محسوب می‌شوند.
در این جلد بیشتر از خاطراتِ شخصی‌ام بهره جسته‌ام و همچنین خاطرات همرزمانم در کومه‌له. از خاطراتِ زنان مبارز سایر تشکل‌ها و سازمان‌های فعال پیش و بعد از انقلاب کمتر استفاده کرده‌ام. دلیل این امر ملاحظات سیاسی نبود. به خاطر آن بود که یا در دسترس نبودند و یا در مواردی که در دسترس بودند، تمایل چندانی به مصاحبه نشان ندادند. امیدوارم در آینده بتوانم این نقیصه را برطرف سازم. چرا که تاریخ مبارزات زنان کردستان را تمام زنان و مردانی ساخته‌اند که در راه جنبش حق‌خواهی مردمان کُرد از هیچ کوشش و فداکاری دریغ نکردند؛ با خون خود آنرا بارور ساختند و به دستاوردهای امروز رساندند.
در کتابِ اول از زنان بسیاری یاد شده است که به معرفی‌شان نپرداخته‌ام و ترجیح داده‌ام سرگذشتِ آنها در جلد بعدی به طور مفصل منتشر شود.
هنگامی که این سطور را می‌نوشتم بارها از خود پرسیدم: آیا باید به نقد نقطه نظرات و مواضع سیاسی ایدئولوژیک کومه‌له در سال‌های انقلاب بپردازم یا نه؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که این مهم از چهارچوب کتاب خارج است و در جایی دیگر و به قلم دیگرانی باید صورت پذیرد که صلاحیت‌شان در حوزه‌ی مسائل نظری، از من بیشتر است. نباید اما از نظر دور داشت که به رغم کمبودها، نارسایی‌ها و اشتباهات، هدفِ ما که در کومه‌له بودیم، نابودی هر نوع نابرابری و فقر اجتماعی و دستیابی به آزادیَ، عدالت اجتماعی و رهایی انسان ها بود. نیازی به توضیح نیست که نسل ما در این راه از هیچ فداکاری، از خود گذشتگی و جان فشانی دریغ نکرد .
جلد دوم کتاب، شامل خاطرات خانواده‌های تبعیدی کردستان، سرگذشت زنان زندانی سیاسی و زندگی‌نامه‌ی جانباختگان در زندان‌های جمهوری اسلامی و صفوف پیشمرگان است. سرگذشت و شمه‌ای از تلاش و مبارزات مادران پیشمرگ را نیز برای جلد دوم کتاب در نظر گرفته‌ام. همچنین شرح حال و خاطرات تک‌تک عزیزانی را که با آنها مصاحبه کرده‌ام. جای تردید نیست که ثبت و ضبط آنچه آنها دیده‌اند و تجربه کرده اند و از سرگذرانده اند، به غنای شناخت مبارزات اجتماعی و سیاسی آن دوره یاری

می‌رساند و بخشی از تاریخ ماست.
با این حال آگاهم با تکیه‌ی صِرف به اندک یادمانده‌هایی که متعلق به حدود چهار دهَه‌ی پیش هستند، نمی‌توان تاریخچه‌ای کامل و بی عیب و نقص، ارائه داد. امیدم این است که کوشش من بتواند بر گوشه‌ای هر چند کوچک از مبارزاتِ آن دوره نوری بیاندازد و راه را برای پژوهش‌های جامع تر و همه‌جانبه تر هموار سازَد.
در روند پیشرفتِ کار متوجه شدم به آموزگاری برای بازخوانی نوشته‌هایم نیازمندم.
رفیق بزگوارم ناصِر مهاجر پژوهشگر، تاریخ نویس و نویسنده‌ی چندین کتاب و مقاله‌ی تاریخی، به خصوص در باره‌ی زندان و زندانیان سیاسی و جنبش زنان در ایران جوابگوی در خواستم شد. برای همیشه مدیون و سپاسگزار ایشان هستم.
جز ناصر مهاجر، از همکاری بسیاری کسان دیگر نیز بهره‌مند بوده‌ام که لازم میدانم همین‌جا از آنها صمیمانه سپاسگزاری کنم.
از ساعد وطندوست همسرم و فرزندانم شاهو و آلان که در تمام مراحل یاری دهنده و پشتیبانم بوده‌اند. ساعد بازخوانی نهایی کتاب و امور مقدماتی چاپ را نیز به عهده گرفت.
از گلنار خواهرم که درهمه‌ی لحظه‌ها در کنارم بوده‌است و برای تسهیل کارم امکانات شایان توجهی فراهم کرد.
از رفیق گرامی‌ام فرخ معانی، برای همکاری‌اش.
از شب‌بو لطف اللهی عزیز که در معرفی افراد و شاهدان عینی یاورم بوده است.
از زینت کریمی گرامی برای همکاری‌اش.
از تمام عزیزانی که تقاضای مصاحبه با من را پذیرفتند.
از ملکه مصطفی سلطانی عزیز که هر از چند گاه مزاحم اوقاتش شده‌ام. او با حافظه‌ی قوی و دقیق‌اش اطلاعات و دانسته‌های گسترده‌اش را بی دریغ در اختیارم قرار داده است.
از رشاد مصطفی سلطانی به دلیل ارسال مطالبی درمورد زنان کردستان.
بدون تردید زحمات و کوشش پر ارزش رفقایم بر غنای این کتاب افزوده است. اما مسئولیت کم و کاستی‌های آن به عهده‌ی من خواهد بود. با تشکر مجدد از همه‌ی یارانم .

اردیبهشت ماه ۱۳۹٤ (مه ۲۰۱۵)
گلرخ قبادی

فصل اول

خانواده

مادرم

دراسفند ماه سال ۱۳۳٤ در یک خانواده متوسط شهر سنندج چشم به جهان گشوده‌ام. در آن هنگام مادرم معلم بود و فقط میتوانست سه ماه مرخصی آنهم بدون حقوق، و اجازه داشت درخانه درکنار من بماند. پس از بازگشت او به محل کارش، به کمک دایه خانگی نگهداری میشدم.

مادرم نصرت اولین فرزند خانواده درسال ۱۳۰۵ درسنندج به دنیا آمده بود. پدرش همزمان با آموزش قرآن در مکتب چند کلاسی هم درمدرسه درس خوانده بود. ازکارگزاری و حسابرسی در یکی از خانواده های اشراف سنندج بنام معتمدوزیری به کارمندی اداره ثبت احوال سنندج رسیده بود. بعدها دختر عمویش را به عقد او در می آورند. شش ماه پس از بدنیا آمدن مادرم ، پدرش را برای کار به تهران منتقل میکنند. زندگی درتهران و مشاهده زنان تحصیل کرده تهرانی سبب تصمیم او در فرستادن فرزندان دخترش به مدرسه می شود که تا آن زمان این سنت بیشتر در میان زنان اشراف و اعیان سنندج مرسوم بود و مردم عادی به ندرت فرزندان دختر را به مدرسه می‌فرستادند.

مادرم فرزند اول خانواده بود. به اصرار پدر و در میان مخالفت‌های شدید اقوام پدریش به مدرسه فرستاده میشود. مادرم همراه با پدر و مادرش درخانواده‌ای پرجمعیت پدربزرگش همراه با دائی و عمو و عمو زاده‌ها و غیره در یک ساختمان بزرگ زندگی می کرده‌اند. پدربزرگ و عمه مادرم از مخالفان سرسخت رفتن او به مدرسه بودند. آنها عقیده داشتند رفتن دختر به مدرسه سودی ندارد و سبب باز شدن چشم وگوش او و نتیجتاً نامه پراکنی با پسرها خواهد شد. آینده دختر هم چیزی جزخانه‌داری و بچه داری نیست که این هم احتیاج به مدرسه ندارد و... مادرش به دلیل این فشارها و مقصر شناختن او در این تصمیم گیری دائماً شوهرش را وادار به انصراف میکند. ولی پدرش فکر می کند این چشم وگوش باز شدن به رشد شعور وآگاهی دختر کمک می کند و در ضمن هم اصرار داشت که دختر باید از لحاظ اقتصادی مستقل و احتیاج به شوهر نداشته باشد.

روزهای مادرم با بافتن قالی از ساعت پنج صبح شروع میشد و پس از آن همراه با دائیش که پنج سال از او بزرگتر و پسر بزرگ خانواده بود به مدرسه میرود. مادرم چنین تعریف می کرد:

هفت ساله بودم که مدرسه را شروع کردم. سال ۱۳۱۲ بود، دوسال قبل ازکشف حجاب رضا شاه. مادرم همیشه روسری به سرداشت و با لباس کردی و چادر بلند گلدار با رنگ‌های متنوع به مهمانی و گردش و.... می‌رفت. ولی من با لباس

مخصوص مدرسه، روپوش مشکی با یقه سفید و جوراب سفید ساق بلند، بدون روسری و با کفش و کیف تازه به مدرسه می‌رفتم.[1] در اولین روزها، از مدرسه، معلم، مدیر، ناظم و همه چیز که برایم بسیار تازه بود می‌ترسیدم و از هر فرصتی استفاده می کردم که ازآنجا فرارکنم، ولی زن مستخدم مدرسه که انسانی مهربان بود به کمک خوراکی‌هایی که دائیی به او داده بود مرا به آرامش و ماندن تشویق می‌کرد. من در مدرسه دخترانه شاهدخت بودم. درهرکلاس هشت نُه نفر بیشتر دانش آموز نبودند و مدرسه هم تا کلاس سوم داشت. جمعاً محصلین مدرسه به حدود ۳۰ نفر می‌رسید .

مستخدمین مدرسه زن و شوهر پیری بودند به اسم عمه تاجی و مامو(عمو) شوکره که در یکی از اتاقهای مدرسه زندگی میکردند. آنها بسیار مهربان بودند. عمه تاجی بیشتر هوای ما بچه‌ها را داشت و به ما خوراکی می‌داد. او به ما می‌آموخت چگونه در صف ایستاده و به حرف ناظم که روی پله‌ها می‌ایستاد گوش کنیم. دائیم تا مدتی هر روز ساعت ۱۱ ونیم دم در مدرسه حاضر می‌شد و من را تا منزل همراهی می‌کرد .

من کم‌کم به مدرسه عادت می‌کردم و درس‌هایم پیشرفت می‌کرد و در خانه هم به این وضعیت عادت کرده بودند. اعتراض‌ها هم کم شده بود. سال بعد پدر بزرگم تصمیم گرفت جوانترین دخترش فرشته را به مدرسه بفرستد. با اینکه اوسه تا چهار سال از من بزرگتر بود ولی مسئولین مدرسه به دلیل کمبود محصل دختر، با او موافقت کردند . زیرا هدف آنها تشویق پدران و مادران در فرستادن دخترانشان به مدرسه بود .

متأسفانه فرشته علاقه‌ای به تحصیل نداشت و بعد از مدتی مدرسه را ترک کرد. ولی من با علاقه وپشتکار درسم را خواندم و شاگرد خوبی هم بودم.

من کلاس سومم را شروع کردم که خواهر دومم کلاس اول را شروع کرد. این بار کسی جزعمه‌ام مخالفت نکرد. کسی هم گوشش به او بدهکار نبود و تنها فردی که بیشتر از همه در این میان اذیت می‌شد مادرم بود، که از دعوا و ناسازگاری‌های عمّه در امان نبود و من برای او بسیار نگران بودم. مخصوصاً وقتی متوجه شدم که پدرم را وادار به ازدواج دوم می‌کند به دلیل اینکه مادرم فرزند پسر برایشان بدنیا نیاورده است. البته پدرم خوشبختانه چنین فکر نمی‌کرد و چنین اتفاقی هم هرگز نیفتاد. پس ازبدنیا آمدن اولین برادرم این مشکل و نگرانی من هم رفع شد.

درسن سیزده‌سالگی و درسال ۱۸-۱۳۱۷ کلاس ششم را به اتمام رساندم. جمعاً

شش یا هفت نفر دانش آموز دختر بودیم که طی مراسمی و باشرکت پدر و مادرانمان مدرک تحصیلی را دریافت کردیم. مراسم‌مان درحیاط مسجد والی سنندج اجرا شد. دراین روز ما پیراهن بلند و با آستین بلند وکلاه به سر به مسجد رفتیم. مادران و پدران، همراه با مدیر و معلم‌ها و رئیس اداره معارف (آموزش و پرورش) درمسجد حاضر شدند. دراین زمان لباس کُردی در ادارات ومراسم‌های رسمی دولتی ممنوع بود و به همین دلیل مادرم یک دست کت و دامن بلند و با کلاه و پدرم با کت و شلوار و کروات به محل مراسم آمدند.

مراسم با سخنرانی مسئول اداره معارف شروع شد و بعد ما را یک یک صدا کردند و ضمن دست دادن کارنامه را به‌دستمان دادند. من پس از اینکه کارنامه را گرفتم و برگشتم به اطراف نگاه کردم مردم زیادی آمده بودند نمی‌دانم این همه جمعیت خودشان در اینجا گرد آمده بودند و یا دعوت شده بودند. بهرحال این روز برای من بسیار زیبا و به یاد ماندنی بود و هرگز فراموش نمی‌کنم. بعد از این مراسم، درسطح شهرخیلی‌ها ما را می شناختند و فکر می کنم اولین گروه دختران تحصیل کرده در میان مردم عادی در سطح شهر بودیم. در میان خانواده‌های بالا و طبقات اعیان و اشراف سنندج دختران تحصیل کرده کم نبودند.

نمی‌دانم دبیرستان در این دوران وجود داشت یا نه ولی اجازه ادامه تحصیل به من داده نشد و خانه نشین شدم. از آن پس سروکلّه خواستگارها پیدا شد. پدرم با ازدواج من مخالف بود چون اصرار داشت که حتماً و باید از لحاظ اقتصادی مستقل باشم و سپس تشکیل زندگی بدهم.»

«درسال ۱۳۱٤ به همت حسین شکیبا رئیس اداره معارف، دبیرستان دخترانه شاهدخت تأسیس شد. با اضافه شدن هرسال یک کلاس به این دبیرستان، تا سال ۱۳۱٦ دارای کلاس نهم شد.[۲]

در آن سالها مدارس دخترانه یکی بعداز دیگری مانند: ۱۷دی ، دانش ، آذر میدخت.... دایر می‌شد. هرکدام تعداد کمی دانش آموز داشتند ، مثلاً ۱۷دی به دلیل کمی دانش آموز مختلط بود. دولت مدارس بیشتری دایر می‌کرد و در صدد استخدام آموزگاران بیشتری بود. درآن دوران آموزگاری تنها شغل برای دختران درس خوانده بود . آقای اردلان در آموزش و پرورش مسئول استخدام معلمین زن بود. دخترانی که هم دورهٔ مادرم بودند مانند خانم نصرت کمالی و خانم دانشور و..... که پدرشان کارمند بود ، با تلاش پدرانشان درسال ۲۱-۱۳۲۰ درسن ۱۷یا ۱۸سالگی با پرداخت ۱۰۰ تومان بعنوان حق استخدامی در اداره معارف (اداره آموزش وپرورش کنونی) به عنوان معلم به کمک آقای اردلان استخدام

می‌شدند. استخدام مادرم با مخالفت دوستان و آشنایان پدرش روبرو میشود. مثلاً یکی از آنها که شخصی باسواد و تحصیل کرده هم بوده‌است به پدرش می‌گوید «تو دخترت را به نوکری دولت درخواهی آورد.» از این بابت سخت با اقدامش مخالفت می‌کند. پدر هم ترجیح می‌دهد که دخترش بعد از چندین سال زحمت و درس خواندن به هدف خود که استقلال اقتصادی است برسد.
پس از سپری شدن چند سال از معلمی مادرم، با وجود خواستگارهای متعدد که تحصیل کرده و از لحاظ مالی هم مرفّه بودند ولی پدرش علیرغم میل شخصی او را به ازدواج پدرم درمی‌آورد. وقتی مادرم در برابر سوال من که چرا با این تصمیم پدرش مخالفت نکرد؟ نظرش این بود: «من کسی را نمی‌شناختم، با وجود اینکه در بازار و یا مکان‌های عمومی مخفیانه پسرها با من صحبت می‌کردند و به من پیشنهاد ازدواج می‌دادند، اما نمی‌توانستم به آنها اعتماد کنم و تصمیم بگیرم، در ضمن من این جرأت و اجازه را به خودم نمی‌دادم که روی حرف بزرگترها و مخصوصا» پدرم حرفی بزنم زیرا در صورت بروز هراختلافی درآینده پشتیبانی خانوده‌ام را از دست می‌دادم.»

پدرم

پدرم اهل روستای باش‌قشلاق از توابع دیواندره بود. با از دست دادن پدرش در دوران نوجوانی همراه با برادر کوچکتر و مادرش به سنندج نقل مکان می‌کنند. او که فرزند بزرگ خانواده بود برای گذران زندگی‌شان، در خانوادهٔ یکی از مالکان بزرگ سنندج بنام معتمدوزیری به کار می‌پردازد و ضمن آن چند کلاسی هم درس می‌خواند و نهایتاً به عنوان مباشر استخدام می‌شود. درهمین رابطه با پدر بزرگم پیوند دوستی برقرار می‌کند.
برای دختری با شرایط و وضعیت مادرم که تحصیلکرده و شاغل بود، طبیعی بود که دارای خواستگارهای متعدد و ثروتمند و تحصیل کرده، کارمند و یا شغل‌های دیگری باشد، اما پدرش بنا به دلایل گوناگون و به قول مادرم «بیشتر ناشی از منافع و قدرت طلبی شخصی» آنها را رد کرده و او را علیرغم میل خودش به ازدواج پدرم درمی‌آورد، که چند کلاسی سواد خواندن و نوشتن داشت و از لحاظ مالی هم فقیر بود .
پس از ازدواج، مادر و برادر پدرم نیز درکنار آنها زندگی می‌کنند. نتیجه این ازدواج شش فرزند، سه دختر و سه پسر بود. مسئولیت اصلی پرورش ما به عهده مادرم بود. پدرم به دلیل کارش که رسیدگی به زمینهای ارباب بود تقریباً ۹ ماه از سال را در رروستای به‌له‌سی (بَلَسی) که جزو املاک اربابش بود میگذراند و حضورش نزد ما

که جمعاً سه یا چهار ماه در سال بیشتر نبود، بمثابه مهمانی بود که هر از چندگاهی از محبتها، مهربانی‌ها و شوخی‌هایش بهره‌مند می‌شدیم. پدرم در زندگی خانوادگی ما کم دخالت می‌کرد در واقع عهده‌دار امور زندگیمان از مسائل اقتصادی تا رسیدگی به درس و مشق و..... همه و همه بعهده مادرم بود. ضمناً او می‌بایست به زندگی مادر بزرگ و عمویم هم رسیدگی میکرد. این وضعیت برای او بسیار سخت و مشقت‌بار بود، اما او با کارآمدی و توانایی و اعتماد بنفس مشکلاتش را رفع می کرد.
عمویم به کمک مادرم به تحصیل پرداخت و تا کلاس پنجم درس خواند و سپس در ارتش استخدام شد و ازدواج کرد و به یکی ازشهرهای مرزی ایران به اسم مِهران منتقل شد .
پدرم انسانی مهربان، ساده و بی آلایش، شوخ طبع، اهل مطالعه و بحث و موسیقی بود، خوش صدا بود وگاه آوازهای قدیمی را نجوا می کرد. اوکتاب خواندن را دوست داشت و کتاب‌های آیت‌الله مردوخ را که بیشتر در مورد مسایل دینی و تاریخی کردستان بود مطالعه می کرد و در مورد مسائل مذهبی با ما بحث می‌کرد. در زمانی که من دوسال بیشتر نداشتم و او دوران جوانی را می‌گذراند همراه با اربابش به مکّه سفر کرده و حاجی شده بود و نماز می‌خواند، ولی انسانی مذهبی و متعصب نبود.

مادرم انسانی جدّی و سخت گیر و مستقل و با اعتماد به نفس و مدیر بود. در پیشبرد امر تحصیل فرزندانش و مخصوصاً ما دخترها بسیار جدّی بود. تصمیم گیرنده اصلی در امور زندگی ما او بود و برادرانم حق دخالت در زندگی کوچکترها و مخصوصاً ما دختران را نداشتند. اگر احیاً برادرانم در موردی دخالت و یا امرونهی می‌کردند، همیشه مادرم با لحنی جدی به آنها متذکر می‌شد: «تا من زنده‌ام شما حق دخالت در زندگی دخترانم را ندارید». با همین تفکر هم ما را درزندگی آزاد و بدون قید و بندهای تعصب آمیز مذهبی پرورش داده بود. او متدین بود، اما متعصب و روزه بگیر و نماز خوان نبود. ما دختران در روابط اجتماعی‌مان آزاد بودیم. درلباس پوشیدن و معاشرت خانوادگی با پسران فامیل و خویشان هیچ محدودیتی برایمان قایل نبود. اهل تفریح و شادی‌های زندگی بود. روزهای تعطیل به جزگردش های دسته جمعی با خویشاوندان، گاه خانوادگی ما را به سینما می‌بُرد. انسانی خرافاتی نبود ولی در زمان سختیها و نا امیدی‌ها و نیز برای «دور نگه داشتن بچه هایش از بلاهای ناگهانی!» گاه‌گاهی به امامزادهٔ نزدیک منزل‌مان میرفت و شمعی روشن می‌کرد و به فقرا کمکی می‌داد.[۳]

مادرم اولین فرزندش رادرسال ۱۳۲۳ به دنیا می آورد هنگامی که فقط هشت ماه از سنش گذشته بود براثر بیماری می‌میرد. چند سال بعد درسال ۱۳۲۶ با بدنیا آمدن

فرزند دومش (برادر بزرگم بهروز)، مادرم غم از دست دادن اولین فرزندش را راحت‌تر تحمل می‌کند. بعد از سه سال برادر دومم پرویز و حدود یکسال بعد گلریز اولین فرزند دخترش درسال ۱۳۳۰ متولد شدند. این فاصلهٔ کم سنی فرزندان، زندگی سختی را به مادرم تحمیل کرده بود، با این وجود حاضر نشد نگه‌داری گلریز را به توصیه اقوام و آشنایان به دایه بسپارد و ترجیح میدهد دخترش را خودش بزرگ کند. چون فکر می‌کرد این کار ممکن است از لحاظ عاطفه مادری سبب فرق و جدایی بین فرزندانش شود. در نتیجه بچه‌هایش را به کمک دایه خانگی که تا مدتی با آنها زندگی میکرد بزرگ کرد. دو سال بعد از او هم برادر سومم کامبیز به دنیا می‌آید و من هم دو سال بعد در سال ۱۳۳٤ بعنوان پنجمین فرزند خانواده متولد شدم.

اولین همبازی‌ام خوَرشی (خورشید)

مادرم روزها که به مدرسه می‌رفت من درکنار دختری به اسم (خوَرشی) می‌ماندم، او همیار و همبازیم بود. خوَرشی دختری از روستای بَلَسی، توسط پدرم به منزل ما آورده شد. او از پدر و مادر فقیری بدنیا آمده بود. پدرش به دنبال کار به خارج از روستای خودشان سفرمی‌کند اما هرگز برنگشته بود وکسی هم از سرنوشت وی خبر نداشت حتی مادر خوَرشی. بعدها مادرش به ازدواج مرد دیگری درمی‌آید و با تقاضای پدرم که خوَرشی یاری دهندهٔ مادرم باشد موافقت می‌کند و خوَرشی به منزل ما درسنندج آمد. نمی‌دانم در چه تاریخ و زمانی بود ولی میدانم که همبازی دوران بچگیم بود. او دختری ۸، ۹ ساله، ساده ومهربان بود و هرگز شانس رفتن به مدرسه را نیافت. در روستایش مدرسه نبود و در منزل ما هم از چنین امکانی محروم شد. مادرش سالی یکبار به او سر میزد. مادر من هم مقداری پول به او میداد. پدرم هم در روستا سالانه هنگام برداشت محصول کمکهایی به او میکرد. خوَرشی تا چند سال بعد از رفتن من به مدرسه درکنار ما بود. من او را بسیار دوست داشتم. خوارکی‌هایم را با او تقسیم می‌کردم و با پول توجیبی‌ام با هم از بقالی سرکوچه‌مان شیرینی می‌خریدیم و با هم می‌خوردیم. روزها با دوتکه چوب برایم عروسکی درست می‌کرد و باهم بازی میکردیم. سفرهٔ غذای او همیشه از ما جدا بود و من که از این رفتار مادرم با او سردر نمی‌آوردم همیشه سهم غذایم را همراه اوکه تنها درگوشه اتاق می‌نشست می‌خوردم . اوخوش سیما بود و با هیکلی درشت وتنومند ازسن و سال خودش بزرگتر می‌نمود، تقریباً ۱۵ ساله بود که مادرش او را به روستای محل زندگیشان بازگرداند و او را به عقد یکی ازخویشان خودش درآورد. پس از رفتن خوَرشی من بسیار دلتنگ و ناراحت شدم. همیشه چشم براهش بودم ولی هرگز برنگشت و نتوانستم ازسرنوشت‌اش آگاه شوم. فکر

می‌کنم باید زندگی سختی را گذرانده باشد زیرا او به زندگی روستایی عادت نداشت و کارکردن در روستا راهم یاد نگرفته بود .

جَورآباد

اولین محله‌ای است که خاطرات به یاد ماندنیم را برایم تداعی می‌کند. اینجا محلهٔ بزرگی بود با کوچه های زیاد و پر پیچ و خم. دریک کوچه نانواخانه و درکوچه دیگر حمام عمومی محله قرار داشت، درکوچه‌ای بالاتر از خانه ما هم دبستانی قرارگرفته بود. درکوچه ما دو ردیف ساختمان در دو طرف قرار داشت که در هر ردیف دیوارحیاط و پشت بام ساختمان‌ها به هم چسپیده بود. مردم محله ما بیشتر از خانواده‌های بازاری بودند، بجز خانواده مفتی زاده که همسایه روبروی ما بودند و مادرم با زنان آنها ارتباطی نداشت و من هم هیچ خاطره‌ای ازبازی با بچه‌هایشان را به یاد ندارم. یکی از همسایه‌های‌مان که دخترانشان هم‌سن و سال و هم بازی من بودند، خانواده ملا عبدالله بودند که پدر خانواده آخوند بود و پسربزرگ آنها درتهران مشغول تحصیل بود. دو دخترتقریباً هم سن و سال من از جمله همبازیهایم بودند. مادرم با اغلب همسایه ها رابطه نزدیک وآمد و رفت داشت. در مجالس یکدیگر مانند: عروسی، نامزدی، مراسم ختنه‌سوران (ختنه پسران)، نام‌گذاری بچه ها وعزاداری و.... شرکت می کردند .

همبازی‌های من بجزدختران محله، پسران هم سن سالم وکامبیز برادرم بودند که با آنها بازی‌ای به اسم پشان[٤] می‌کردم. کمی بزرگترکه شدم و در سن ۸،۹ سالگی کامبیز بشدت مرا ازشرکت در بازی‌هایشان منع می‌کرد. من زیاد به این مخالفتها گوش نمی‌دادم و هر بارکه کار به دعوا وکتک کاری می‌کشید، من بازی را ترک می‌کردم و به دوستان دخترم می‌پیوستم و با هم درپشت بام و یا درکوچه عروسک بازی می‌کردیم که معمولاً با رقص وآواز به پایان می‌رسید. کامبیز طبق معمول از رقصیدن من درکوچه و در برابر دوستانش بسیار مخالف بود، و این را کاری ناشایست میدانست. جالب اینکه هیچگاه نه با اعتراض مادرم و نه همسایه‌ها روبرو نشدیم. آنها ما را همچنان در دنیای بچگی‌مان آزاد گذاشته بودند .

همبازی‌های من در خانواده دو برادر بزرگترم کامبیز و پرویز و خواهر بزرگم گلریز بودند. بزرگترین برادرم بهروزکه حدود ۸ سالی با من اختلاف سن داشت زیاد در بازیهای ما شرکت نمی کرد. او بیشتردر عالم کتاب و سیاست و بحث و جوانیهای دوران خودش بود. بازی‌هایمان بیشتر در حیاط بزرگ خانه‌مان بود که اتاقهای آن در دوطرف قرار گرفته بودند. دریک طرف اتاقهای نشیمن تودرتو وآشپزخانه‌ای در راهرو بزرگ و در طرف دیگر حیاط انبارهای تاریک و ترسناک، همچنین توالتی تاریک با

سوراخی چاه مانند، که رفتن به آنجا حتی هنگام روز برای من ترسناک بود، چه رسد به شبها. من معمولاً شبها از رفتن به آنجا می‌ترسیدم و دست به دامان خواهران و برادران میشدم که معمولاً با بی‌مهری‌شان روبرو می‌شدم و اکثراً گلریز دلش به رحم می آمد و همراهیم می کرد.
تخته ها و الوارهای شکستهٔ انبار تاریک، اسباب بازیهای اصلی ما بودند که برادرها و مخصوصاً کامبیزآلونک هائی کوچک با آنها می‌ساختند و من وگلریز را که همیشه به دنبال جمع آوری خوراکی‌های گوناگون بودیم هم درکنار خودشان جای میدادند. تنها کسی که آلونک را به هم می ریخت و به کوچکی و تنگی آن توجه نداشت من بودم، به‌همین دلیل با کتک و دعوا از بازی اخراج می‌شدم. در چنین مواقعی کسی که دلداریم میداد وکارم را توجیه می کرد و از من پشتیبانی و طرفین را آرام میکرد گلریز بود. گاهی هم پا در میانی گلریزکاربجایی نمی‌بُرد و من بکلی از بازی اخراج می‌شدم و در این حالت به عروسکهای چوبیم و یا بالشهای بزرگ که همیشه بچه های فرضی من بودند و در تنهاییم با آنها حرف میزدم پناه می بردم.
ساختمان محل زندگیمان نه چاه آب، مانند همسایه هایمان داشت و نه آب لوله کشی سراسری، برق هم در ساعاتی ازشب قطع می‌شد که مجبور بودیم از چراغهای دستی استفاده کنیم .
یکی ازکارهای هرشب ما بچه‌ها، آوردن آب از تنها شیر آب عمومی محله بود. هر کدام بنا به توانایی با ظرفهای بزرگ و کوچک به آنجا می رفتیم. ظرفهایمان را درصف قرار می دادیم. در میان شلوغی و اغلب پرخاش و دعوا بهرحال تا آخر شب موفق میشدیم آب لازم برای روز بعدمان را بدست آوریم و در بشکه‌های بزرگ ذخیره کنیم. این آب فقط کفاف مصرف روزانه بود و حمام کردن هم داستان دیگری داشت. دراولین کوچهٔ نزدیک به منزل ما و مشرف به خیابان حمام بزرگی قرار داشت به نام حمام «آ ده‌وریٚش» که شامل دو قسمت بود یک قسمت مخصوص مردان که به حمام خزینه معروف بود و اتاقی بود با حوضی بزرگ از آب گرم که مردان درآن حمام می‌کردند. قسمت زنان شامل اتاقی بسیار بزرگ باشیرهای متعدد آب گرم وسرد که هر مادری با وسایل خودش مانند تشت وکیسه و لیفه و صابون همراه بچه هایش در کنار یکی از شیرها می‌نشست وحمام می کرد.
هرهفته همراه مادرم به این حمام می‌رفتیم، ابتدا وسائلی که شامل لباس تمیز و حوله و سایر ملزومات حمام و مقداری خوراکی، بوسیله پسرها فرستاده می‌شد. بعد هم پنج بچه قد و نیم قد به دنبال هم وارد می‌شدیم. مادرم یکی را می‌شست ولباس می‌پوشاند و او را درحمام سرد با خوراکی سرگرم می کرد تا نفر بعدی آماده می شد.

اغلب هنگام حمام کردن مردی از خدمهٔ حمام با لُنگ [۵] روی سر و صورتش که گویا از دیدن زنان لخت پرهیز می‌کرد وارد می‌شد و مُشکل شیر آب را که اغلب بوجود می‌آمد! رفع می‌کرد! این کارِ او اغلب موجب طنز و شوخی در میان زنان شده‌بود که گویا او هر زمان که دلش هوای دیدن زنان را داشته باشد آب حمام را دستکاری کرده و برای رفع مُشکل از داخل حمام اقدام می‌کرد. البته هیچکس اعتراضی به این امر نداشت چون او توجیه کافی برای انجام کارش را داشت.
در غیاب پدرم، اغلب مادرم برادرهایم را که حدوداً ۸ تا ۱۰ ساله بودند با خود به حمام می‌برد و گاهی هم مورد اعتراض زنها قرار می‌گرفت. وقتی حمام همهٔ بچه‌ها تمام می‌شد نوبت به خود مادرم می‌رسید که دلاک زن این کار را انجام می‌داد. بدین ترتیب عصرپنجشنبه به شب می‌رسید.

شروع مدرسه

زمزمه‌های رفتنم به مدرسه شروع شده بود که مادرم ششمین فرزندش گلنار را بدنیا آورد. تا زمانی که بچه بود او را بسیار دوست داشتم و در ردیف عروسکها و بچه‌های فرضی‌ام می‌پنداشتم. برای یک لحظه بغل کردنش به گریه و زاری می‌افتادم. بعدها که کمی بزرگ شد با او سرجنگ داشتم و او را رقیب اصلیم می‌پنداشتم. او با خوش زبانیها و ملوسیهایش توجه بزرگترها را جلب می‌کرد. به کمک برادرهایم اشعار زیادی را از بَرکرده و در هر جمع و مجلسی آنرا میخواند و در برابرجلب توجه به او بی توجهی به خودم را بیشتر احساس میکردم. این مسئله خشم و حسادت بچگی‌ام را نسبت به او بیشتر می کرد. غافل از اینکه او بهترین دوست دوران بزرگسالیم شد.
من درسن شش سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه دخترانه شاهدخت همان مدرسه‌ای که مادرم درآن درس خوانده بود. ولی نه با ۳۰- ٤٠ نفر دانش‌آموز دختر بلکه با حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر. با امکاناتی که می‌شد تا کلاس ششم را درآنجا گذراند. این بار با معلمان تازه‌ای که تعدادی ازآنها همسن و سالها و دوستان مادرم بودند.
شیرینترین خاطرات این دوران با گروه پنج نفری رفقایم بود که درکنار هم، شیطنت ها و درس خواندنها و رقابتهای‌مان را سپری می‌کردیم. ما درردیف شاگردان خوب کلاس بودیم. در مراسمهای هنری و جشنهای مدرسه معمولاً جزو آن دسته از بچه‌هایی بودیم که در گروههای رقص کُردی و آواز شرکت می‌کردیم. به همین دلیل یکی از بازیهای همیشگی ما رقصیدن و آواز خواندن بود. ازلحاظ پایگاه اجتماعی هم، همه تقریباً از خانواده‌های متوسط بودیم بجزیکنفر که دختر یکی ازاشراف زاده‌گان سنندج بود. که درآن زمان ثروت زیادی بجز خانه قدیمی و بزرگ و بعضی املاک و اسم و

رسمشان، چیزی باقی نمانده بود. باتوجه به این مسئله ما اختلافی درمیان خود احساس نمی‌کردیم.
بدترین خاطره‌ام در کلاس دوم بود. درمیان تمام معلم‌هایم یکی ازآنها بسیار سخت‌گیر و دیکتاتور بود که تمام بچه‌ها و ازجمله من از او می‌ترسیدیم. یک روز به دلیل گزارش مبصر کلاس ازشیطنت‌ها و شلوغیهای من، قلمم را آنچنان لای انگشتانم فشار داد که احساس می‌کردم نه تنها انگشتانم بلکه دستم هم درحال خُرد شدن است و فریادم بلند شد. اکنون هم سالها از این جریان می‌گذرد وقتی به این واقعه فکر می‌کنم هنوز هم درد از خاطرات ذخیره شده مغزم به دستم منتقل می‌شود و آنرا احساس می‌کنم. گرچه هر ازچندگاهی از دست معلمان گوناگون کتک می‌خوردم و این هم جزو روش تربیتی آن دوران بود ولی از دلسوزیها و مهربانی‌های آنها هم بی‌بهره نبودم. بهترین آنها خانم بطحایی بود که هیچگاه چهره مهربانش همراه با احساس مسئولیت و دلسوزیهایش را فراموش نمی‌کنم. او تا سالهای آخر زندگیش هم جویای احوال من بود و روند زندگیم را تا روزهای آخر عمرش از طریق مادرم دنبال می‌کرد.
گلریز با برادرهایم خصوصاً بزرگتر از همه، رابطه صمیمی و نزدیکی داشت. آنها باهم معمولاً برنامه‌های رادیو ایران و داستانهای شب که بیشتر پلیسی بودند و سؤالاتی برای توجه بیشتر شنوندگان درآنها مطرح می‌شد، گوش می‌دادند و در مورد آن بحث میکردند. همه چیز را به شوخی و مزاح می‌کشیدند. دعوایشان می‌شد وآشتی می‌کردند. من هم نظاره‌گر این ماجراها و گاه هم شریک بازی‌هایشان و یا دردنیای بچگیم با عروسک‌هایم و رقص و آواز سرگرم بودم. سرکشی و انکار اجرای دستور بزرگترها سرحال و شادابم می‌کرد، بجزدستورات مادرم، تنها کسی که می توانست مرا آرام و رام کُند گلریز بود که با محبت و دلسوزی‌هایش نوعی کنترل پنهانی و بدون آگاهی خودم برمن داشت.
بچه‌ها با پدرم بر سر مسائل اجتماعی و دین و مذهب بحث می‌کردند، او بندرت می توانست فرزندانش را قانع کند. گلریز که کمی بزرگترشده بود با پدرم مخصوصاً در مورد مسائل دینی زیاد بحث می‌کرد، او جان سخت‌تر از آن بود که پدرم بتواند او را قانع کند. او محبوب خانواده بود. گلریز تهور و جسارت وآزادگی را از همان دوران کودکی از مادرم آموخت.
گلریز با شروع درس و مدرسه کم‌کم علاقمندیش به مطالعه را از کتابهایی که از دوست صمیمی‌اش شهلا می‌گرفت نشان داد.
شهلا از خانواده‌ای متوسط بود که مادرش خانه دار و پدرش هم رستوران وکبابی نسبتا

بزرگی داشت که در سطح شهر از لحاظ کیفیت بالای غذایی مشهور بود. او تنها دختر درمیان چندین برادر بود. از برادرانش یکی دو نفر سیاسی و اهل مطالعه بودند و به همین دلیل کتابخانه‌ای نسبتاً بزرگ و با کتابهای متنوع داشتند که گلریز هم از آن بی بهره نبود.

شهلا همکلاسی گلریز و همسایه ما بود. بیشتر اوقاتشان را با هم می‌گذراندند. درس و مشق و بازی‌هایشان با هم بود. ولی این امر سبب بی توجهی او بمن و کمرنگ شدن روابطمان نمی‌شد. خیلی وقتها من هم اجازه می‌یافتم در بازیها و سرگرمی‌هایشان شرکت کنم. کم‌کم وارد دوره دبیرستان شدند و دوست سومی هم به اسم تهمینه به آنها اضافه شد. دیگر مرا کمتر در بازیهایشان شرکت می‌دادند. اغلب رمز و رازهایشان را از من پنهان می‌کردند. من هم با دوستان هم محله‌ایَم بازی می‌کردم. نمیدانم چگونه از مسئله عشق تهمینه سر درآوردم. وقتی آنرا با گلریز در میان گذاشتم مرا بشدت به پنهان کاری دعوت کرد و از آن زمان پیمان بستیم که این راز بین ما بماند و خود این امر سبب شد در مورد این مسائل بیشتر با هم صحبت کرده و روابطمان نزدیکتر شود.

گلریز که دختر بزرگ خانواده بود کم‌کم یاد گرفت که در خانه مسئولیت‌هایی را قبول کرده و بیشتر به مادرم کمک کند. در این رابطه نسبت به ما مخصوصاً خواهران و برادر کوچکتر توجه مخصوصی داشت. من هم همیشه از محبتها و دلسوزی‌های بی‌دریغش لذت می‌بردم و این امر سبب نزدیکی و صمیمیت بیشترما نسبت به همدیگر می‌شد.

تا کلاس سوم دبستان من، درهمان خانه اجاره‌ای زندگی کردیم و پس ازآن خانه‌ای خریدیم و به محله دیگری منتقل شدیم.

مکان تازه

پدرم هرسال بعد از برداشت محصولات و تصفیه حسابها با اربابش، درآمدی عایدش می‌شد که آنرا به مادرم می‌سپرد. همچنین مقدار زیادی هم آذوقه زمستان از غله و حبوبات گرفته تا خشکبار و... را با خود به منزل می‌آورد.

پدر و مادرم به‌کمک همکدیگر زمینی در یکی از محلات مرکزی شهرخریدند. با زحمت و دردسر بسیار خانه‌ای بزرگ دوطبقه ساختند که در طبقه پایین آن خودمان زندگی می‌کردیم و طبقه بالا را اجاره دادند. در این محله ساختمانهای مسکونی و تازه‌ساز زیاد نبود محله‌ای قدیمی بود و همسایه هایمان را نمی‌شناختیم. مادرم باکسی معاشرت نداشت ولی به نظر می‌رسید که اکثراً از طبقه متوسط بودند. درگوشهٔ حیاط

بزرگ این خانه هم یک اتاق کوچک بود که مادر بزرگ پدری‌ام که مدتها بود نزد عمویم زندگی می‌کرد به نزد ما آمد و در آن زندگی می‌کرد .
مادربزرگ را نه‌نه‌آنم[۶] خطاب می‌کردیم . من می‌بایست مراقبش باشم، به او سرمیزدم و برایش غذا می‌بردم و شبها درکنارش می‌خوابیدم. او درست نمی‌دانست چه سالی متولد شده ولی طبق وقایعی که شرح می‌داد، پدرم نظرش این بود که حدوداً ۸۰ سال سن دارد.
نه‌نه‌آنم چند ساله بود برای من مهم نبود. وی برای من پیر زنی مهربان و دوست داشتنی و محبوب بود. ما رابطه خوبی باهم داشتیم. او به من زیاد محبت می‌کرد و من هم او را بسیار دوست داشتم. نه‌نه‌آنم روزهایش با قرآن خواندن و خیاطی میگذشت. او خواندن قرآن را در مکتب روستایشان آموخته بود. وی نه تنها قرآن را از روی کتاب بلکه تا اندازه‌ای هم آنرا از حفظ می‌خواند. به این معنا او از جمله زنان باسواد دوران خود بود.
نه‌نه‌آنم درآن سن و سال چشمهای بسیار قوی داشت و بدون عینک دوخت و دوز می‌کرد. او فقط لباس کُردی می‌پوشید. مهم نبود که درکجا زندگی می‌کرد درکردستان و یا مناطق دیگر ایران، لباس او تغییر نمی‌کرد. لباسهایش را هم خودش می‌دوخت. برای سرگرمی هم کاردستی‌هایی مانند کیسه‌های کوچک ودستگیره آشپزخانه و... میدوخت. به من توصیه می‌کرد خیاطی یاد بگیرم. برای آموختن هم از وسایل عروسکهایم شروع کرد. ما باهم لباس و لحاف و تشک عروسک می‌دوختیم. همین تجربه کمک بزرگی به آینده زندگیم بود که در مواقع تنگدستی برای بچه‌هایم خودم وسایل لازم را تهیه کنم .
درکنار اینها یکی از مهمترین نصایحش که بارها در برابر بی‌تابی‌ها و بی قراری‌های من تکرار می‌کرد، ماجرای طناب چهل گره بود، میگفت : «دختر باید یاد بگیرد سختیها را تحمل کند. برای اثبات این موضوع زمانی که من شوهرکردم خانواده شوهرم برای اینکه تحمل و صبرم را آزمایش کنند یک طناب چهل گره را به من دادند وخواستند گره‌ها را باز کنم. اگرتحمل باز کردن آنرا داشتم نشان از بُردباری من بود، درغیر اینصورت مورد قبول واقع نمی‌شدم. همهٔ اینها به این دلیل بود که تحمل شوهر و شوهرداری کار آسانی نیست و باید از بچگی این صبر وطاقت را در دختر بوجود آورد. تو هم باید ازهم اکنون یاد بگیری.»
من این حرفها را زیاد درک نمی‌کردم. ولی ازبس دائماً تکرار می‌کرد هنوز هم نجواهایش در گوشم طنین‌انداز است. شاید به این دلیل که هنوز شباهت‌هایی از این نوع را در زندگی زنان امروز هم مشاهده کرده‌ام.

زندگی ما در خانهٔ جدید راحت‌تربود. آب لوله‌کشی و برق داشتیم. در نزدیکی خانه‌مان حمامی بزرگ با دوش‌های جداگانه که به آن حمام نُمره می‌گفتند وجود داشت. ما هرهفته به این حمام می‌رفتیم. در انتظارنشستن نوبت حمام وظیفه هر هفتهٔ من بود. اگر این انتظار طولانی می‌شد هر از چند گاهی مادرم به من سرمیزد. اگرکسی این نوبتها را رعایت نمی‌کرد بلافاصله اعتراض می‌کرد و به من هم تذکر میداد که مواظب نوبتها باشم. این کاری طاقت فرسا و ناخوشآیند بود ولی جز اطاعت چاره‌ای نداشتم. اینجا به حمام لشکر معروف بود. ساختمانی تازه و از لحاظ بهداشتی تمیزتر از حمام قبلی بود. به یاد ندارم هزینه حمام هرنفر چه میزان بود ولی به دلیل امکانات بهترمسلماً گرانتر بود و میدانم که حمام کردن در اینجا برای ما آسانتر و با آرامش بیشتری همراه بود.
سینما مبین تنها سینمای شهرسنندج نیز در نزدیکی خانهٔ ما قرار داشت. سینما سالن بسیار بزرگی بود که به بخشهای گوناگون و با قیمتهای مختلف ازپنج ریالی که نزدیکترین صندلی‌ها به پرده نمایش تا دورترین نقطه که ۲۵ ریالی بود و به لژمعروف بود.
بعداز ظهر روزهای پنچشنبه مادرم به من و برادرم کامبیز هرکدام پنج ریال پول می‌داد که به سینما برویم. از ساعت یک تا چهار و پنج بعداز ظهر مخصوص بچه‌ها بود. دم در سینما که می‌رسیدیم کامبیز زیرکانه خودش را لابه‌لای جمعیت پنهان کرده و دزدکی داخل سینما می‌شد. من هم به تنهایی بلیت میخریدم و در قسمت پایین نزدیک سِن می‌نشستم. ولی کامبیز نه‌تنها پولی نمی‌داد بلکه در قسمت پایین هم نمی‌نشست و همیشه او را درقسمت لژنشین می‌دیدم. اوبچه‌ای نا آرام، زرنگ و بسیار با استعداد بود، که این نوع کارها برایش بسیار آسان و ساده می‌نمود. برای اینکه من مزاحم شیطنت‌هایش نشوم اغلب ازهمراهی با من خودداری می‌کرد.
هم بازیهای من در این خانه بچه‌های محله و دختر خاله‌ام پری که از من کوچکتر و دریکی دو کوچه پایین‌تر از خانهٔ ما زندگی می‌کردند وگلنار خواهرکوچکم بودند. من به تقلید از بزرگترها با آنها رفتار می‌کردم. به آنها امر و نهی می‌کردم و آنها هم با سادگی بچه‌گانه‌شان اجرا می‌کردند.
گلریز دیگر در بازیهای ماشرکت نمی‌کرد و بیشتر با دوستانش و با برادرهایم هم صحبت و همدم بود. آنها اغلب مشغول کتاب خواندن و بحث و تبادل نظر بودند. گاه هم کتابها و مجله‌های کودکان مانند: کیهان بچه‌ها وقصه‌های من و بابام و.... را هم برای ما می‌خریدند. به سرو وضعش بسیار اهمیت می‌داد و از من میخواست که در اتوکردن وآرایش موهای بلند و مشکی‌اش کُمکش کنم. مادرم پیراهنها و لباسهای شیک وآخرین مد را بوسیله خیاط مخصوص خودش برایش می‌دوخت. برای رفتن به مهمانی‌ها و عروسی‌ها و مجالس خانواده‌گی آرایش می‌کرد. با اینکه درمیان دختران همسن و سال

او آرایش زیاد مرسوم نبود ولی مادر مخالفتی نداشت. با تعطیل شدن مدارس روزهایی را درکنار فامیل‌های مادرم می‌گذراندیم. بخشی ازتعطیلات را آنها به سنندج می‌آمدند ومدتی را هم ما در تهران نزد آنها می‌گذراندیم. در این مدت جوانان دختر و پسر خانواده درکنار هم بودند و به تفریحات وکوهنوردی و سینما و رستوران و..... میرفتند. بزرگترها هم باهم بودند و معمولاً آنها در امور جوانان زیاد دخالت نمی‌کردند. مادرم هم محدودیتی برای بچه هایش قائل نبود .

مهمان‌ها

مهمان‌های بهروز با مهمان‌های خانوادگی فرق داشت. آنها معمولاًچند نفر بیشتر نبودند و در اتاق پذیرایی ساعتها می‌نشستند، ۱٦، ۱۷ سال بیشتر نداشتند و تازه با مسائل اجتماعی و نابرابری‌ها آشنا می‌شدند. کتابهایی بین آنها رد و بدل می‌شد. در مورد محتوای آنها باهم بحث می‌کردند. آنها با هیچ تشکیلات و سازمانی سیاسی ارتباط نداشتند و کتابهایی که به‌دست می‌آوردند معمولاً درکتاب فروشی‌ها یافت می‌شد، ولی به دلیل گرانی به اندازه کافی در دسترس‌شان نبود.

بهروز روز به روز رابطه‌اش باگلریز و برادر دومم پرویز صمیمی‌تر می‌شد. شبها باهم به رادیوهایی گوش می‌کردند که من آنها را درک نمی کردم و فقط می‌دانستم اینها دیگر از تیپ داستان شب و پلیسی نیستند. به مرورمتوجه نام رادیو پیک ایران[7] شدم. گلریز همچنان رابطه‌اش را با دوستانش حفظ کرده بود و من را هم گاه با خود به منزل شهلا می‌برد. در یکی ازاین دیدارها متوجه شدم که برادر بزرگتر شهلا که تقریباً هم سن برادرهای من بود و ما آشنایی زیادی با او نداشتیم به اتهام سیاسی دستگیرشده‌است. شهلا و مادرش هم بسیارنگران و پریشان حال بودند. کتابخانه شهلا دیگر مثل سابق نبود وکتابها سرجایشان نبودند و ما نمی‌توانستیم مثل همیشه ازآن کتاب قرض کنیم. من گلریز را سؤال پیچ می‌کردم ولی ازحرفهایش زیاد سر در نمی‌آوردم و فقط متوجه شدم که نباید هر کتابی را خواند زیرا ممکن بود به دلیل آن زندانی شد. من از آن زمان با واژه‌هایی مانند حزب توده و مجرم سیاسی و ساواک و... آشناشدم. گلریز تا مدتها نگران شهلا و برادرش بود. نمی‌دانم زندانی شدن برادر شهلا چه مدت بطول انجامید. ولی خبردستگیری‌های بیشتری در میان آشنایان و اقوام دور به اتهام سیاسی بودن را می‌شنیدم.

در این دوران درمیان مردم مرسوم بود که سیاسیون را توده‌ای خطاب می‌کردند. در شهر سنندج هر از چند گاهی خبر دستگیری کسانی پخش می‌شد. به این دلیل، آنها در میان مردم هم تا اندازه‌ای شناخته شده بودند که اغلب از احترام و منزلت خاصی

برخـوردار بودنـد .
درمیـان حرفهـای بزرگترهـا و بحثهـای خانوادگـی از سـاواک (دسـتگاه امنیتـی رژیـم پهلـوی) و زندانـی و شـکنجه و زندانهـای مخـوف دوران پهلـوی می‌شـنیدم و نگرانی‌هـای پـدر و مـادرم را نسـبت بـه برادرانـم احسـاس می‌کـردم. مـن بـه دوران نوجوانـی می‌رسـیدم و همـه چیـز برایـم تـازه بـود.
پـدرم بیشـتردرکنار مـا بـود و کمتـر بـه محـل کارش می‌رفـت. جدلهـا و اختلافـات پـدر و مـادرم بیشـتر می‌شـد. مادربزرگـم بـه نـزد عمویـم فرسـتاده شـد و بعـد ازمدتـی فـوت کـرد. از اختلافـات پـدر و مـادرم زیـاد سـر در نمـی‌آوردم ولـی می‌شـنیدم بیشـتر بـه دلیـل شـغل پـدرم و اصـرار مـادرم برسـرترک کار پـدرم وگرفتـن شـغل تـازه بـود. مـادرم کار تـازه‌ای را دریکـی از ادرات بـا کمـک و سـفارش دائیـش و دوسـت و آشـنا بـرای پـدرم دسـت و پـا کـرده بـود و پـدرم موافقـت نمی‌کـرد. اختلاف‌هـا کم‌کـم بـه اوج خـود رسـید. مـادرم مـا را تـرک کـرد. نمی‌دانـم ایـن وضعیـت چنـد روز طـول کشـید و دقیقـاً اختـلاف برسـر چـه چیـزی بـود ولـی بـه مـا بچه‌هـا بسیارسـخت می‌گذشـت . همـهٔ رونـد زندگی‌مـان بـه هـم خـورده بـود. پـدرم بسـیار نگـران بـود و نمی‌دانسـت چگونـه زندگـی را اداره و سروسـامان دهـد. بعـد از چنـد روز مـادرم همـراه بـا پـدرم و دایـی مـادرم بـه خانـه برگشـت. زیـاد طـول نکشـید کـه سـخن از فـروش خانـه و بدهکارهـا و.... بـه میـان آمـد. وقتـی کـه دعواهـا علنـی شـد، اعتـراض مـادرم فامیل‌هـا را بـه میانجی‌گـری کشـاند. معلـوم شـد کـه قسـمتی از پولـی کـه بـرای سـاختن خانـه ازطـرف پـدرم تهیـه شـده از طریـق وامهائـی بـوده کـه از یهودیـان ثروتمنـد سـنندج، کـه بـا سـودی معیـن پرداخـت می‌کردنـد بوده‌اسـت. بدلیـل عـدم امـکان بـاز پرداخـت آن از طـرف پـدر و مـادرم اجبـاراً بایـد خانـه فروختـه می‌شـد و یـا خـود خانـه تحویـل بدهـکاران داده میشـد. نمی‌دانـم چگونـه مسـئله را فیصلـه دادنـد ولـی نتیجـه‌اش انتقـال مـا بـه خانـه‌ای اجـاره‌ای، کوچکتـر و بـا امکاناتـی محدودتـر از خانـه قبلـی بـود. کار بـه اینجـا ختـم نشـد. چـون هـر روز کـه مـادرم بـه منـزل می‌آمـد، ازدسـت بدهـکاران ریـز و درشـتی کـه همـراه پلیـس بـه مدرسـه می‌رفتنـد و خواسـتار پرداخـت بدهی‌هایشـان بودنـد، شـکایت می‌کـرد. پـدرم دیگـر درآمـدی نداشـت و کارش نـزد اربابـش بـه پایـان رسـیده بـود. زیـرا بـا اجـرای قانـون تقسـیم اراضـی، امـلاک مالـکان از جملـه خانـواده معتمـد وزیـری هـم بیـن دهقانـان تقسـیم شـده بـود و در ایـن میـان نـه تنهـا چیـزی نصیـب پـدرم نشـده بـود بلکـه بیـکار هـم شـده بـود. ایـن وضعیـت طـی مـدت کوتاهـی او را بـه ورشکسـتگی کامـل کشـانده بـود. در ایـن اوضـاع و احـوال پریشـان مـن تـا مدتهـا پـدرم را ندیـدم. انـگار او هیـچ راه چـاره‌ای نیافـت جـز اینکـه خـود را از معرکـه برهانـد. مـادرم بعدهـا تعریـف کـرد کـه : « او بسـیار نگـران و نـا امیـد شـده بـود و روزی ناگهـان و بـی خبـر از خانـه رفـت. مـن بعـد از مدتـی متوجـه

شـدم کـه دیگـر او بـر نخواهدگشـت و مـن مسـئول زندگـی شـش فرزنـد مدرسـه رَو و... هسـتم و بدهی‌هایـی کـه بجـا مانـده اسـت. حـالا دیگـر فرزندانـم و مخصوصـاً پسـرها بـزرگ شـده‌بودند و احتیـاج بـه سرپرسـتی وکنتـرل پـدر وکمـک تحصیلـی داشـتند. بهـروز بـه پایـان تحصیـلات دبیرسـتانی نزدیـک شـده بـود و برنامـه رفتـن بـه دانشـگاه را داشـت. مـن چگونـه می‌بایسـت بـا ایـن همـه مشـکلات دسـت و پنجـه نـرم کنـم؟ فکرهـای عجیـب وغریـب آزارم مـی‌داد وگاهـاً فکـر می‌کـردم کـه مـن هـم قیـد همـه چیـز را زده و بـه جـای نامعلومـی بـروم، یـا بـا مقـداری سَـم درغـذا خـودم و بچـه هـا را از ایـن زندگـی و بدبختـی خـلاص کنـم و... احسـاس می‌کـردم در ایـن دنیـای بـزرگ و بـا آن همـه قـوم وخویـش، تنهـای تنهـا هسـتم و جزخـودم کسـی بـه دادم نخواهـد رسـید. وقتـی بـه فرزندانـم می‌اندیشـیدم احسـاس درونـی‌ام چیزدیگـری بـود و نمی‌توانسـتم یـک ثانیـه هـم ازهیچکـدام آنهـا بگـذرم. دوستشـان داشـتم و تمـام ثمـره زندگیـم بودنـد برایشـان زحمـت کشـیده بـودم وخـون جگـر شـده بـودم. زندگیـم بـدون بچـه هایـم برایـم غیرقابـل تصـور بـود. سـرانجام مانـدن و مقاومـت را ترجیـح دادم و راه چـاره را در انتقالـم بـه کرمانشـاه و دور شـدن از محیـط وتشـکیل زندگـی جدیـد یافتـم».

کرمانشاه

مـادرم چنـد روزی مسـولیت مـا را بـه گلریـز سـپرد و خـودش بـه تنهایـی بـه کرمانشـاه رفـت. بـه کمـک یـک بنـگاه معاملاتـی، خانـه‌ای اجـاره کـرد وکارش را بـه آمـوزش وپـرورش کرمانشـاه انتقـال داد. بـا تعطیـل شـدن مـدارس بـار و بندیلمـان را بسـتیم و بـه کرمانشـاه منتقـل شـدیم. مـادرم دو اتـاق بـا انبـار وآشـپزخانه کوچکـی ازیـک خانـه در محلـه‌ای در خیابـان شـاه بختـی اجـاره کـرد. همـهٔ مـا را در مدرسـه اسـم نویسـی کـرد. بـرادر بزرگـم بـه تهـران رفـت و درکلاس کنکـور شـرکت کـرد. در کناریکـی از فامیلهـا کـه در آنجـا زندگـی و کار می‌کـرد سـاکن شـد. مـن وگلریـز در دبیرسـتان پرویـن اعتصامـی نـام نویسـی کردیـم. مـن کلاس هفتـم و گلریـز سـال آخـر دبیرسـتان را شـروع کردیـم. پرویـز در گیـلان و دوران سـربازی را بـه عنـوان دیپلـم وظیفـه شـروع کـرد. کامبیـز در سـنندج مانـد و در خانـه پـدر بزرگـم زندگـی می‌کـرد زیـرا از کلاس نهـم دوره هنرسـتان صنعتـی را شـروع کـرده بـود و درکرمانشـاه چنیـن دوره‌ای نبـود. گلنـار هـم کلاس دوم دبسـتان را شـروع کـرد .

زندگـی مـا درکرمانشـاه داشـت سروسـامان می‌گرفـت. مدرسـه مـادرم هـم در نزدیکـی منزلمـان قـرار داشـت. او از مدرسـه و همکارانـش بسـیار راضـی بـود. بـا صاحبخانـه مهربان‌مـان والیـه خانـم رابطـه‌ای نزدیـک و صیمیمـی برقرارکـرده بـود. آنهـا گاه سـاعت‌ها باهـم حـرف میزدنـد و درد دل می‌کردنـد. والیـه خانـم بـا شـوهرش زندگـی می‌کـرد و یـک پسـر کارمنـد داشـت و یـک دختـر خانـه دار کـه سـواد بسـیار کمـی داشـت. او بـا وجـود سـن و سـال بـالا

هنوز ازدواج نکرده بود و ازپدر و مادرش مواظبت می‌کرد.
نمی‌دانم چه مدت گذشت که پدرم به خانه بازگشت. نه برای ما ونه برای مادرم در مورد رفتنش توضیحی نداد. ولی بعدها مادرم ازطریق تقاضای بازپرداخت وام یکی ازدایی هایم متوجه شده‌بود که پدرم پولی را از او قرض گرفته و در جایی نامعلوم زندگی کرده‌است. پدرم دیگر نتوانست کاری پیدا کند و برای همیشه درکنار ما ماندگار شد.
بهروز درکنکور قبول نشد و به کرمانشاه نزد ما بازگشت. بعد از مدتی به خدمت نظام وظیفه احضارشد و بعنوان سپاه دانش در منطقه گیلان شروع به کار کرد. پس از اتمام این دوره به کرمانشاه بازگشت و در مؤسسات گوناگون مانند رادیو، بانک صادرات و..... سرانجام در بانک ملی استخدام شد. اوضمن این کارها درس و دانشگاه هم یکی ازآرزوها واهدافش بود که دائماً برای آن تلاش می‌کرد.
من وگلریزهم باهم به مدرسه می‌رفتیم و درسهایمان هم خوب پیش می‌رفت و سعی می‌کردیم خود را برای دانشگاه آماده کنیم.
پدر و مادرم گلریز را خیلی دوست داشتند و احترام خاصی برایش قایل بودند. زرنگی، جسارت، شهامت، مخصوصاً در رابطه با زندگی روزمره اجتماعی‌اش، و استقلال و اعتماد بنفسی که از خود نشان میداد، هرچه بیشتر اعتماد آنها را بخود جلب میکرد. خیلی از دوستان و آشنایان و اقوام از شخصیت گلریز تعریف میکردند و این برای آنها مایه افتخار بود.
من و گلریز در منزل به مادرم بیشتر ازگذشته کمک میکردیم. هر هفته کارلباس شستن و نظافت منزل به عهده ما بود وکار خرید و تهیه وسایل منزل را مادرم به کمک برادرانم انجام می‌داد.
گلریزدرکرمانشاه دوستان تازهای پیدا کرد. با یک گروه سیاسی متشکل از زن و مرد آشنا شد که معلم، دانش‌آموز، نویسنده و شاعر درمیان آنها دیده میشد. با آنها جلسات منظم، بحث و مطالعه داشت. بتدریج درس و مدرسه برای او کم اهمیت شد و بیشتر وقتش به مطالعه و دیدن رفقایش می‌گذشت .
من هم درمدرسه دوستان تازه‌ای پیدا کرده بودم و نزدیکترین وصمیمی ترین دوستم ژیلا بود. اوفرزند اول خانواده بود. پدرش کارمند وزندگی متوسطی داشتند. ما اغلب بازیها و تفریحات و درس خواندنهای‌مان باهم بود، او مطالعه را دوست داشت و باهم کتاب رد و بدل می‌کردیم .
زمزمه اعتراضاتی درتهران و دانشگاهها به گوش می‌رسید ولی در رادیو وتلویزیونهای ایران سکوت کامل بود چیزی در این مورد گفته نمی‌شد. فضای اقتصادی واجتماعی

جامعه ایران از انقلاب سفید شاه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود با سرعت چشمگیری روبه تغییر گذاشت. اصلاحات ارضی برای مدتی رونقی در وضعیت زندگی روستائیان بوجود آورد. همچنین باعث رشد شاخه‌هایی ازصنایع مصرفی شد. این دو عامل با رشد شهرهای کشور همراه بود و افزایش شهر نشینی و مؤسسات شهری (از دبستان و دبیرستان گرفته تا بیمارستان و کارخانه واداره) زنان را نیز به مشارکت اجتماعی فراخواند. اما رونق اقتصادی دیرپا نبود و بزودی مهاجرت از روستا به شهر جاری شد. ارتش ذخیره کاربیشتر به شکل زاغه نشینها و حلبی‌آبادها، به دَور شهرهای بزرگ ایران کمربندی از فقر بوجود آورد .

وابستگی حکومت شاه به نظام سرمایه داری جهانی و بویژه نزدیکی شاه به دستگاه امریکائی‌ها، فرهنگ خاصی را در این دوره به شهرهای ایران وارد کرد که با فرهنگ سنتی در تضادی آشکار قرار داشت . این فرهنگ هم از سوی جریانهای پیشروی اجتماعی بویژه چپ مورد نقد قرار می‌گرفت، هم‌چنین ازسوی مذهبیون مرتجع که با نیم‌نگاهی به نیروی پراکنده در زاغه نشینها وحلبی آبادها ، آنرا بر باد دهنده‌ی دین و اخلاق معرفی می‌کردند. اختناق سیاسی و استبداد اما مانع از آن بود که تفاوتها روشن شود و واقعیتها آن چنان که هست آشکار گردد.

با تشکیل سازمانهای سیاسی گوناگون در ایران و از جمله سازمان چریکهای فدایی خلق و فعالیتهای مسلحانه و چشمگیر آنها و دستگیری و زندانی کردن جوانان سیاسی، فقر اقتصادی و نابرابریهای اجتماعی همگی مسایلی بودند که فکر جوانان این دوره و از جمله ما را به خود مشغول میکرد. برای شنیدن اخبار این رویدادها به رادیوهای خارجی پناه می بردیم به همین دلیل رادیو پکن، لندن، بخش فارسی رادیو بغداد، هرشب مهمان خانه ما بودند. دسته جمعی همراه با پدر و مادرم به این رادیوها گوش می دادیم و سپس درمورد مسایل مختلف با هم بحث می‌کردیم. این امر سبب شده بود که پدر و مادرم از مسایل اجتماعی آن دوره بیخبر نباشند. در ضمن دراثر این بحثها باطرز فکر فرزندانشان هم کم‌کم آشنا می‌شدند. نویسندگانی همچون صمد بهرنگی، صادق هدایت، فروغ فرخزاد، شاملو و... نویسندگان مورد علاقه ما بودند، که کتابهایشان بوسیله برادران بزرگترم و گلریز تهیه و در منزل ما دست به دست میشد. شعرهای فروغ فرخزاد و شاملو از اشعار مورد علاقه گلریز بودند که بارها با صدای لطیفش آنها را برای من دِکلَمه میکرد. احساسات ظریف و بسیار لطیفش در اشعاری که می سرود و قطعات ادبی که مینوشت و نقاشی‌هایی که می‌کشید منعکس می‌شد. گلریز سعی می‌کرد اعتراضش را به نابرابری‌های اجتماعی با اشعار ونوشته‌هایش[۸] بیان کند. ما به پایان تحصیلات دبیرستان گلریز نزدیک شدیم و او در امتحاناتش بسیار ضعیف بود.

برخلاف انتظارآن سال مردود شد. پدر و مادرم با نگرانی در مورد وضعیت او کنجکاو شدند و در درس وزندگی او بیشتردخالت می‌کردند و مخصوصاً او را از مطالعه منع کردند . آنها بتدریج با توجه به خبر بگیر وببند جوانان در ایران سعی می‌کردند ما را از مطالعه ومسائل سیاسی دور نگه دارند.
من کتابهای مطالعاتی مورد علاقه‌ام را درکتابهای درسی پنهان می کردم و درگوشه ای خلوت مشغول خواندن می‌شدم.

***

گلریزدیپلمش را گرفت و در دانشسرای راهنمایی پذیرفته شد. بهروز و پرویز در رشته مدیریت صنعتی دانشگاه ملی لاهیجان قبول شدند. بهروز موفق شد از پولی که پس‌انداز کرده بود شهریه ٤ هزار تومانی دانشگاه را تأمین کند ولی برای شهریه پرویز و مخارج دیگر مادرم یکی از فرش‌های منزل را فروخت و به این ترتیب آنها وارد دانشگاه شدند.
من کلاس نهم را شروع کردم. به مسائل دور وبرم بیشترحساسیت نشان می‌دادم. به زندگی همسایه بسیار فقیرمان که پیرمردی تنگدست با زنی نسبتاً جوان و هفت هشت بچه دریک ساختمان نیمه ویران که تنها یک اتاق از آن بجا مانده و بیشتر شبیه خرابه بود زندگی می کردند، حساس بودم و به آنها فکر می‌کردم. دلسوزیها وکمکهای مادرم به آنها را می‌ستودم .
بتدریج مد ولباس وآرایش جای خود را با کتاب و بحث وتوجه به نابرابریها و زندگی مردم فقیر و... در ذهنم عوض می‌کرد. مخصوصاً کتابهای صمد بهرنگی در این دوران که تکیه زیادی روی زندگی اقشار فقیر و زحمتکش روستائی داشت در من بی تاثیر نبود .
با ژیلا بیشتر درمورد فعالیتهای دانشگاهها و اعتصابات و تظاهراتهای آنها صحبت می‌کردیم. برنامه‌ی رفتن به دانشگاه را در سر می‌پروراندیم و با سخت کوشی به درسهایمان ادامه می‌دادیم. در مورد بر خورد معلمهای‌مان به خودمان، و مسائل دورو بر حساس بودیم. بابعضی از آموزگارانمان که جوان بودند و هنگام تدریس درمورد وضعیت جامعه و نابرابریها و... صحبت میکردند بیشتر توجه‌مان جلب می‌شد و با آنها رابطه‌ای نزدیکتر برقرار می‌کردیم . یاد گرفته بودیم که معترض باشیم و به هرچیز پیش پا افتاده‌ای هم اعتراض می‌کردیم.
با ژیلا تصمیم گرفتیم در مدرسه کتابخانه‌ای دایر کنیم و برای این کار تلاش زیادی کردیم. با اجازه مدیر مدرسه یکی از اتاقهای زیرزمینی آنجا را تمیز و با جمع‌آوری کتاب از هر جا که برایمان امکان داشت، از منزل خودمان و دوست وآشنا و... کتابهائی

را فراهم کردیم. هردوی ما مسئولیت کتابخانه را بعهده گرفتیم و کتابها را به محصلین قرض می‌دادیم. این کار ازطرفی ما را بسیار راضی و خشنود کرده بود و ازطرف دیگر سبب آشنایی و برقرارکردن رابطه با دوستانی تازه میشد.
سعی می‌کردم در انشاهایم اعتراض به نابرابریها و مسائل اجتماعی ساده‌ای را که آموخته بودم بگنجانم. آنها را به گلریز نشان میدادم. کلاس نهم بودم یک بار انشایی را که دقیق موضوع آنرا به خاطرنمی‌آورم با صدای بلند و احساساتی برایش خواندم، سراپا گوش بود، از خوشحالی چشمهایش برق میزد مثل همیشه تشویق‌هایش شروع شد.
- «خیلی خوب نوشته‌ای، عالیه، دید انتقادی خوبی نسبت به جامعه و وضع موجود در آن گنجانده شده، حتما معلمت خوشش میاد آخه اون آدم روشنفکریه از رفقایی که من میشناسم و... ».
گلریز با یکی دونفر ازمعلمهای من که جوان بودند وانسانهای روشنفکر و سیاسی و بسیارمهربان و دلسوز و با احساس مسئولیت خاصی به ما درس می‌دادند و با دانش آموزان رابطه نزدیکی داشتند، دوست بود. این انشا مورد توجه معلم خوب و مهربانم هم واقع شد و تشویق‌های او وگلریز سبب نوشته‌ها و مطالعات بیشترم شد.
گلنار هم به دوران نو جوانی می رسید و به مطالعه علاقمند بود و بیشتر کتابهای صمد بهرنگی را که در خانه ما از طرف بزرگترها تهیه می‌شد مطالعه میکرد. با پری هم که دخترخالهٔ ما بود رابطه نزدیک داشتیم. او نیز بچه‌ای با استعداد و زرنگ و علاقمند به مطالعه بود که از این کتابخانه کوچک ما بی‌نصیب نبود .
کامبیز در سنندج بود و هراز چندگاهی به نزد ما بر می‌گشت. او درکنار پدر بزرگ و مادر بزرگم زندگی می‌کرد و اغلب از سخت گیری‌ها و امر و نهی پدر بزرگم در امان نبود. او جوانی با استعداد و علاقمند به کارهای هُنری، نا آرام و مغزی کنجکاو داشت. اغلب وسایل شکسته و ازکار افتاده مانند ساعت و رادیو و غیره را گیر می‌آورد و سعی می‌کرد اجزاء آنها را به هم ریخته و دوباره بسازد. گاهی با تکه‌هائی ازچوب وتخته وسیم چیزهایی می‌ساخت . بسیار به موسیقی علاقمند بود و از طریق گوش دادن به رادیو نواختن ضرب را آموخته بود و با هر وسیله‌ای که گیر میآورد ضرب می نواخت. او نیز علاقمند به مطالعه و مسائل سیاسی بود و چند سالی را که درکردستان بود با دوستان و هم‌سن و سالهای خودش جمعی [۹] تعریف ناشده را تشکیل داده بودند. مادر و پدرم هنوز روی آرامش به خود ندیده بودند که خبر دستگیری برادرهایم را به آنها دادند.

دستگیری دو برادرم

دو برادر بزرگترم درس و دانشگاه را شروع کردند. آنها درتلاش بودند شهریه دانشگاه و خرج زندگیشان را خودشان تأمین کنند و پیگیرانه دنبال کار بودند. بهروز توانست در اداره آموزش و پرورش به عنوان معلم در یکی از روستاهای لاهیجان استخدام شود و دانشگاه را شبانه ادامه دهد. درآمد ماهیانه معلمی زندگی هردوی آنها را تأمین میکرد اما پول شهریه هنوز مشکل بود. اواخر سال ۱۳۵۱بود که وضعیت اقتصادی ایران به دلیل بالارفتن قیمت نفت از طرف اوپک روبه رشد بود، دولت دانشجویان را از پرداخت شهریه معاف کرد، این کار امید بیشتری را دردل جوانان برای ادامه تحصیل بوجود آورد، در نتیجه برادران من هم توانستند به تحصیلات‌شان ادامه دادند.

درمدت چهار سالی که برادرانم درشمال ایران درس می‌خواندند، ما سایر اعضای خانواده اغلب مدتی از ایام تعطیلات تابستانی‌مان را نزد آنها می‌گذراندیم. دریکی ازاین سالها مادرم در شهر رشت، چند اتاق از مدرسه‌ای اجاره کرد. [۱۰] همهٔ افراد خانواده خودش، پدر ومادر وبرادر و خواهرهایش را به آنجا دعوت کرد. ما یک ماهی را دراین مدرسه زندگی کردیم و از آنجا به شهرهای اطراف مانند بندر پهلوی مسافرت کردیم. مادرم این شیوه مسافرت را برای شهرهای دیگری مانند رضائیه و... چندین بارترتیب داد. در این مدرسه ها ما با امکانات ساده‌ای زندگی می‌کردیم، و وسایل مورد نیاز را همراه خود می‌بردیم. این سفرها مسئولیت و کار و زحمت زیادی برای بزرگترها و مخصوصاً مادرم که هر سال برنامه ریزی آن را عهده دار می‌شد فراهم می‌کرد اما برای ما بچه‌ها بسیار شادی آفرین و خاطره انگیز بود.

بهروز و پرویزسال سوم دانشگاه را با تلاش زیاد و با موفقیت طی کردند. سال آخر دانشگاه بود و نزدیکیهای شانزده آذر[۱۱] خود را برای بزرگداشت این روز آماده می‌کردند. آنها در این روزیک گروهی ۲۰ نفره تشکیل می‌دهند و برنامه قطع برق و همزمان شکستن شیشه‌های تمام ساختمان را اجرا می‌کنند. چند روز بعد ازاجرای این برنامه چند نفر ازاین گروه به دستورساواک دستگیر می‌شوند و تحت شکنجه قرار می‌گیرند و از طریق آنها تقریباً تمام این گروه و نیز رهبری و سازماندهندگان آن که پرویز و بهروز بودند لَورفتند و سپس دستگیر می‌شوند.

خبر دستگیری آنها به پدر و مادرم رسید. هردوی آنها با ماشین شب رو خود را به رشت و از آنجا به لاهیجان رساندند. پس از پرس وجو خبردارشدند که در زندان ساواک رشت زندانی هستند. پس از تلاش بسیار پدر و مادرم اجازه ملاقات می‌یابند. بهروز این ملاقات را چنین بازگو میکند:

«ازپشت میله‌های زندان و با سر تراشیده و دستبند به دست همچون متهمان و خلافکاران پدر و مادرم را ملاقات کردیم. من به دستبندم در هنگام ملاقات اعتراض کردم و از آنها

خواستم که این ملاقات حضوری باشد و بدون دستبند. مادرم فقط اجازه یافت ازپشت میله ها ما را ملاقات کند اما به پدرم اجازه داده‌شد که با حضور رئیس ساواک از چگونگی دستگیری فرزندانش آگاه شود.
رئیس ساواک من و پدرم را به اتاقی دعوت کرد و در حالیکه تلاش می‌کرد در حضور پدرم خود را مهربان و دلسوز دانشجویان نشان دهد و محیطی «دوستانه وآرام» را به نمایش بگذارد خطاب به من گفت:
- برای پدرت شرح بده که چکارکردید و چرا دستگیر شدید؟
- این اعتراضی ضد دولتی نبود بلکه، به کمبودها و نارسائی‌های دانشگاه که بارها تذکر وتکرارکرده‌ایم بوده است. مسئولین مربوطه و مقامات دولتی به جای اینکه به خواستهای ما توجه کنند، ما را زندانی کردند. رئیس ساواک هم می‌توانست رابطی بین ما و مسئولین دانشگاه برای حل مشکلاتمان باشد نه اینکه بدون پرس و جو و توجه به خواست‌هایمان ما را زندانی کنند و.... در اینجا رئیس ساواک کاملا» ساکت شد و هیچ عکس العملی به سخنان من نشان نداد.
ما در تمام جلسات بازجویی و سرانجام روز محاکمه هم اتهامات خود را انکار کردیم و تا به آخرعلیرغم اذیت وآزار زیاد به هیچ چیز اعتراف نکردیم.
سرانجام بعد ازسه ماه در یک جلسه دادگاه و با یک وکیل تسخیری که بیشتر طرفدار دولت بود تا موکل‌هایش، و با شرکت پدر و مادرم وگلریز خواهرم به سه تا چهار ماه زندان به اتهام رهبری گروه تخریب در دانشگاه محکوم، و بعد هم آزاد شدیم».
بعد از زندان آنها اجازه می‌یابند که به تحصیلاتشان در دانشگاه ادامه دهند. اما درمیان گروه بیست نفری، آنهایی که دورهٔ نظام وظیفه را نگذرانده بودند از دانشگاه محروم و به سربازی فرستاده می شوند.
بعد از پایان دانشگاه بهروز و پرویز به تهران رفتند و بعد از چند ماه بیکاری، پرویز در رادیواستخدام شد. به بهروز هم پیشنهاد مدیریت یکی ازشعبات شرکت گاز در اهواز با حقوقی بالا و خانه و تمام امکانات زندگی پیشنهاد می شود و او هم درآنجا استخدام می شود.

نقاش اصلی زندگی‌ام!

گلریز پس ازسپری کردن دوران دبیرستان با شرکت در دوره آزمون دانشسرای راهنمایی تربیت دبیری کرمانشاه در سال ۱۳۴۸- ۴۹ وارد این دانشسرا شد. با رفقای کرمانشاهی‌اش جلسات نسبتاً منظمی داشتند. آنها باهم شعر می‌خواندند و در مورد مسائل اجتماعی و رویدادهای روز بحث می کردند. نمی‌دانم با دانشجوایان و افراد سیاسی تهران تا چه

اندازه در ارتباط بودند اما اخبار و رویدادهای تهران و فعالیت مبارزین آنجا را تعقیب می‌کردند وگلریز هم آنها را برای ما تعریف می کرد. این سالها (۵۰-۱۳۴۹) مصادف بود با فعالیتهای سازمان چریکهای فدایی خلق که در میان جوانان آن دوران تا اندازه‌ای محبوبیت و نفوذ داشتند.

کامبیز برادر کوچکترم بعد از اتمام دوره دبیرستان به کرمانشاه نزد ما بازگشت و در رشته تکنیسینن راه و ساختمان به تحصیل ادامه داد. وی ارتباطش را با دوستانش در سنندج همچنان حفظ کرده بود.

خواهر کوچکم گلنار دوره راهنمایی را طی می‌کرد. با گلریز ارتباط نزدیکی داشت، او برایش کتاب میخرید، به سوالاتش جواب میداد و در نوشتن انشاهایش به وی کمک میکرد.

گلریز ارتباط خود را با رفقایش در سنندج همچنان ادامه می‌داد و هر از چند گاهی آنها را ملاقات میکرد. از طریق کامبیز با ادیب و خواهرش شهین وطندوست آشنا شد و رابطه دوستی برقرار کرد. ادیب همکلاسی کامبیز بود و شهین هم سن و سال گلریز و در دانشسرای راهنمایی تربیت دبیری سنندج مشغول تحصیل بود. این آشنایی به رابطه سیاسی انجامید و از این طریق با برادر بزرگترشان ساعد وطندوست هم آشنا شد. با برقراری رابطه سیاسی بیشتر با این افراد، گلریز پی برد که با افکار و طرز تفکرآنها همخوانی بیشتری دارد، و بتدریج رابطه‌اش با دوستانش در کرمانشاه کمرنگ شد. بعد از اتمام دوره دوساله تحصیلات تربیت دبیری به سنندج بازگشت و در مدارس راهنمایی سنندج به تدریس پرداخت.

گلریز با انتقال به سنندج تصمیم گرفت نزد مادر بزرگ و پدر بزرگم زندگی کند. پدر بزرگم انسانی مستبد بود و مادر بزرگم مهربان، اما تا اندازهای سختگیریهای پدربزرگم در شخصیت او نیزمؤثر واقع شده بود. گلریز در خیلی از کارهای روزانه وخرید و غیره به آنها کمک میکرد و رابطه خوبی با هم داشتند. آنها هم او را دوست داشتند و احترام زیادی برایش قائل بودند. بقول پدر بزرگم «گلریزشخصیتی محترم و محبوب» بود. آنها اغلب با هم بر سر موضوعهای مختلف روز و اتفاقات روزمرّه و مسائل اجتماعی ایران و کردستان بحث می‌کردند.

زندگی نزد مادر و پدر بزرگ و مبارزه با افکار سنتی آنها برای گلریز خالی از مشکلات نبود. او ضمن اینکه به افکار و عقاید آنها احترام میگذاشت با خیلی از آداب و رسوم و سنتهای دست و پاگیر و عقب مانده که مخصوصا» برای وی بعنوان دختر وجود داشت هم روبرو بود و برای او که برنامه‌هایی با اهداف مبارزاتی در زندگیش داشت قابل قبول نبود و در خیلی از موارد و در مقاطع گوناگون مجبور بود

با آنها برخورد کند و همیشه هم قاطعانه و یک تنه با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کرد. یکی از این مسایل، ازدواج بود. او تصمیم به ازدواج نداشت چون درصدد برنامه ریزی برای زندگی مبارزاتی تازه‌ای بود که ازدواج و تشکیل خانواده در هیچ کجای این تصمیمات گنجانده نشده بود. در ضمن او دارای افکار و عقاید مترقی دوران خود بود که به هیچ وجه برایش قابل قبول نبود کسی و یا کسانی در زندگیش تصمیم گیرنده باشند. بخصوص مخالف هر نوع نمایش کذایی مراسم خواستگاری دختر از پدر و مادر و مسئله مهریه و حضور آخوند و این قضایا بود. در نتیجه این یکی از بحث‌ها و جدل‌های خانوادگی با پدر و مادرم و همچنین پدر بزرگ و مادر بزرگ بود که سبب اختلاف او با آنها هم می‌شد.

در این سالها یعنی دهه‌ی ۱۳۵۰ دختران تحصیل کرده و دانشگاهی در کردستان کم نبودند. به دلیل نبود دانشگاه در این منطقه اکثر آنها در خارج از کردستان درس می‌خواندند و با مدارک دانشگاهی بعنوان وکیل، دکتر، پرستار، دبیر و.... به کردستان برگشته و مشغول بکار میشدند. اینها با خود افکاری مترقی به ارمغان میآوردند و با افکار و عقاید سنتی مبارزه میکردند. این دختران متجدد مثلاً درصورت ازدواج، حتی‌الامکان همسرشان را خود انتخاب می‌کردند. ترجیح می‌دادند دوره‌ای را برای شناخت بیشتر بعنوان نامزد و بدون ازدواج رسمی همکدیگر را ملاقات کنند. درصورت ازدواج مواردی هم اتفاق می‌افتاد که به اصرار دختر بعنوان مهریه فقط یک شاخه گل و یک شاخه نبات و یا یک جلد قرآن درخواست می‌کردند. این امرگواه آگاهی زنان این دوره را نسبت به شخصیت وحقوق خود نشان می‌دهد. درنتیجه برای گلریز هم بعنوان دختری مترقی و متجدد قبول نکردن سنت‌های کهنه و مخصوصا» ازدواج سنتی خارج از انتظار نبود.

او با شروع کارش در مدارس راهنمایی دخترانه و پسرانه که متأسفانه نام مدارس و محل آنها را به یاد ندارم سعی کرد با کودکانی از خانواده‌های فقیر که‌در درسهای‌شان ضعیف بودند ارتباط برقرار کرده و به آنها کمک کند. این ارتباط سبب آشنایی با خانواده‌های آنها و شناخت و درکی واقعی از زندگی آنها می‌شد.

پس از مدتی متوجه می‌شود که نمیتواند آنها را به خانه خود دعوت کند. زیرا این از نظر مادر بزرگ و پدربزرگم قابل قبول نبود و ممکن بود با آنها برخورد درستی نداشته وآنها را تحقیر کنند. در ضمن خود شاگردان و خانواده‌های آنها نیز ممکن بود احساس خوشایندی نداشته باشند و در نهایت به نزدیکی رابطه او با آنها که هدف اصلیش بود کمک چندانی نکند. در نتیجه ترجیح داد در یکی از محلات فقیرنشین شهر سنندج خانه‌ایی اجاره کند.

مطرح کردن این موضوع اعتراض شدید خانواده را برانگیخت. زیرا از یک طرف زندگی یک دختر به تنهایی در یک خانه، خارج از سنتهای اجتماعی آن دوره و امنیت کافی بود. از طرفی دیگر، خانواده پی برده‌بودند که گلریز دارای افکار و عقاید سیاسی مخالف رژیم است و این امر در ایران کاملا غیر قانونی و نتیجه‌ای جز زندان و اعدام در پی نداشت. در نتیجه نمیخواستند زندگی فرزند شان به خطر بیفتد. گلریز به همه این مسایل به خوبی آگاه بود. اما هیچ یک از اینها نمی‌توانست اراده و عزم راسخ او را نسبت به مبارزه برای ارتقاء آگاهی زحمتکشان و رسیدن به جامعه‌ای بدور از ظلم و بی عدالتی، سُست کند.

در نتیجه با وجود تمام مخالفتهای خانواده در یکی از محلات فقیرنشین شهر دو اتاق را درکنار یک خانواده اجاره کرده و زندگی جدیدی را با وسایلی ساده و لازم و ابتدایی آغاز کرد. صاحبخانه‌اش زن و مرد میان سالی بودند که چند فرزند داشتند. مرد معمولاً با کارهایی مانند دستفروشی وکارگری ساختمانی امرار معاش می‌کرد، زن هم خانه‌داری می‌کرد و هردوی آنها بیسواد بودند. گلریزبتدریج با آنها رابطه‌ای نزدیک برقرار کرد. شبها شاگردانش را به خانه دعوت می‌کرد و ضمن کمک به درسهای‌شان با آنها در مورد وضعیت زندگی و خانوادگیشان بحث و گفتگو میکرد. با آنها کتابهای غیر درسی مانند داستان‌های کودکان نوشته صمد بهرنگی را که منعکس کننده زندگی خودشان بود می‌خواند. این گونه از لحاظ مادی و معنوی به آنها کمک می‌کرد.

با استقلال گلریز من هم که سالهای آخر دبیرستان را می‌گذراندم، معمولاً روزهای تعطیل به سنندج سفر می‌کردم و این روزها را درکنار او و مهمانهایش می‌گذراندم. از مهمانهای گوناگون او که شامل خانواده دانش‌آموزان و شاگرانش بودند من هم همراه بودم اما اجازه ملاقات تمام رفقای سیاسی‌اش که باهم جلساتی را برگزار می‌کردند نداشتم. او نه تنها این دوستان را با من آشنا نمی‌کرد بلکه در موردشان هم با من صحبت نمی‌کرد و توضیح هم نمی‌داد که در جلساتشان چه می‌گذرد اما هر مدت یکبار جزوات و نوشته‌هائی دستنویس را در اختیار من قرار می‌داد و یا باهم مطالعه می‌کردیم. این جزوات شامل متون دستنویس مارکسیستی بود و یا شعرها و متون انقلابی به زبان کُردی و ترانه های انقلابی کردی و..... بودند. من در این دوران قادر به خواندن و نوشتن زبان کردی نبودم و برای اولین بار بود که با متون ادبی و شعر به این زبان و آهنگهای انقلابی آشنا میشدم. خیلی از این اشعار و ترانه ها را نه تنها ازلحاظ زبان ادبی بلکه مفهوم آنها را هم از لحاظ سیاسی به خوبی درک نمی کردم.

مثلاً شعر «توتنه‌وان» از شاعرمعروف کُرد ملا آواره بود که شرح زندگی پُر رنج و مشقت و درد توتون کاران کردستان را باکلامی زیبا بیان می‌کرد، ویا ترانه هایی ازخوانندگان

انقلابی کردستان عراق مانند طاهرتوفیق و دیگران را باهم گوش میکردیم، او آنها را برایم توضیح می‌داد. البته خود گلریز هم به زبان کردی مسلط نبود اما آشنایی او بیشتر از من بود. به مرور هم نوارهای خواننده کُرد کردستان ترکیه «شوان» هم به دستمان رسید که از زبان کورمانجی آن بجز کلماتی محدود چیزی متوجه نمی‌شدیم، با این حال سعی می‌کردیم به آنها گوش کنیم و یاد بگیریم. من نمی‌دانم تمام این نوشته ها و ترانه‌ها و اشعار از چه منبعی به دست گلریز میرسید و یا آنها را درکجا و چگونه مخفی می‌کرد. اما می‌دانم تذکر کافی در مورد مخفی نگهداشتن و عدم حمل آنها را باخود به من می‌داد .

در دوران رژیم پهلوی خواندن و نوشتن به زبان کردی نه تنها ممنوع بود بلکه داشتن کتاب و نوارهائی به زبان کردی هم در رویاروئی با دستگاههای امنیتی جزو مدارک جرم به حساب می‌آمد و دستگیری و زندان به دنبال داشت . همراه با آنها کتاب و متون انقلابی به زبان فارسی هم ممنوع و وجود آنها نزد هرکسی جایی جز زندان در انتظارش نبود. درکنار اینها هر گونه بحث و فعالیت سیاسی هم ممنوع بود .

بعد از مدتی که یاد گرفتم مخفی کاری در همه کارها و امور را رعایت کنم و یا امتحانم را نزد گلریز خوب پس داده‌بودم به جلسات سیاسی دعوت شدم. با به اتمام رساندن دوره دبیرستان در سال ۱۳۵۲، منظم تر به سنندج سفر می‌کردم و در جلساتی باشرکت شهین و ساعد وگلریزشرکت می‌کردم. اغلب پنجشنبه و جمعه‌ها را نزد گلریز درخانه کوچکش در سنندج میگذراندم. این جلسات بعلت شرایط پلیسی و خفقان شدید، بسیار محدود بود و سعی می‌شد تعداد کمی حتی‌الامکان همدیگر را بشناسند تا در صورت دستگیری، اشخاص کمترین اطلاعات را داشته باشند و کمترین لطمات به جمع رفقا وارد شود. در این جلسات بیشتر در پیرامون جزواتی که در مورد انقلابهای دنیا خوانده بودیم مانند تجربیات چین و شوروی وآمریکای لاتین و... باهم بحث می‌کردیم. ما بیشتر از تجارب مبارزات مردم چین برای کار در میان مردم می‌آموختیم. ما فکر می‌کردیم جامعه ایران وکردستان به جامعه چین از لحاظ طبقاتی و زندگی اجتماعی روستایی و دهقانی شباهتهای زیادی دارد. ازتجربیات انقلابیون روسی هم برای رعایت اصول مخفی‌کاری و بوجود آوردن تشکلهایی در میان مردم و کارگران و دهقانان استفاده می‌کردیم. کتاب «بیست سال کار مخفی در روسیه، خاطرات یک کادر بلشویک» نوشتهٔ : سسیلیا بابروفسکایا و یا کتاب «مادر» نوشته ماکسیم گورکی وکتابهایی ازاین نوع مخفیانه در میان ما دست به دست می‌گشت. کتابهای علنی از نویسندگانی مانند صادق هدایت و جلال آل احمد و سایر نویسندگان آن دوران را هم از کتابفروشی ها تهیه و مطالعه می‌کردیم .

ما به این صورت در رشد آگاهی طبقاتی و سیاسی خود می‌کوشیدیم و خود را برای زندگی و فعالیت سیاسی در میان کارگران و دهقانان و زحمتکشان آماده می‌کردیم.
برای به کارگیری این افکار و تئوریها ما به این نتیجه رسیدیم که باید به میان مردم رفت و با آنها زندگی وکار کرد و از نزدیک با زندگی و درد و رنج آنها آشنا شد.
با توجه به خط فکری مارکسیستی ما و معطوف شدن به طبقه کارگر و زحمتکش و وجود درصد بالایی از این طبقه در روستاها و مخصوصاً درکردستان تصمیم گرفتیم که با استفاده از شغل معلمی به روستاها رفته و درآنجا کار و اهداف سیاسی‌مان را دنبال کنیم.
با توجه به این برنامه سیاسی و بحثهای زیادی که تا آن زمان دراین مورد داشتیم من در سال آخر دبیرستان از رفتن به دانشگاه که چندین سال بود خود را برای آن آماده می‌کردم منصرف و به این نتیجه رسیدم که برای رسیدن به اهدافم شغل معلمی در روستا را اختیار کنم.
در زمان رژیم پهلوی طبق اصول «انقلاب سفید» دختران وپسران جوان بعد ازپایان تحصیلات دبیرستان به خدمت سربازی گمارده می‌شدند و در روستاها به عنوان معلم تحت نام سپاهی دانش، یا مروج بهداشت و مروج عمران به نام‌های سپاهی بهداشت و ترویج دوره سربازی را سپری میکردند. من هم خود را به نظام وظیفه معرفی کردم و بعد ازگذراندن شش ماه دوره آموزش نظامی[۱۲] در پادگانی در کرمانشاه بعنوان سپاهی دانش درروستای زرین چیا به کار شدم.
درخانهٔ پدری، گلنار همچون آخرین عضو خانواده همچنان در کنار پدر و مادرم بود.

گلریز معلم روستا

با توجه به نتیجه گیری‌های سیاسی و تصمیماتی که اتخاذ کرده بودیم. گلریز هم بعد از یکی دو سال کار در مدارس سنندج و طبق ارزیابی از این دوره به این نتیجه رسید که کار در شهر، دارای دستاوردهای زیادی نیست و بهتر است در روستاها و در ارتباط مستقیم با زحمتکشان و کارگران روستایی، به آگاهی و متشکل کردن آنها کمک کند. زیرا عقیده بر این بود که باید با زندگی و درد و رنج مردم از نزدیک آشنا شد و با آنها زندگی کرد و بعد راه و شیوه مناسب این مبارزه را پیداکرد. در نتیجه تصمیم گرفت کارش را به روستاهای سنندج منتقل کند. برای این منظور به اداره آموزش و پرورش مراجعه، و تقاضای انتقال کرد. وی با مخالفت شدید مسئولان روبرو شد. زیرا از یک طرف از پشتکار و احساس مسئولیت او بسیار راضی بودند و از طرف دیگر به چنین آموزگارانی درسطح شهر احتیاج داشتند. اما سرانجام بعد از تلاش وکوشش

زیاد موفق شد در یکی از روستاهای نزدیک سنندج بعنوان معلم استخدام شود. داستان به اینجا خاتمه نیافت زیرا میبایست رضایت پدر و مادر را هم جلب میکرد. این هم گوشه‌ای دیگر از مبارزه او با سنتهای عقب مانده و یا بهتر بگویم برای بدست آوردن آزادیهای شخصی بود. بعد از مطرح کردن ماجرا، پدر و مادرم و برادرهای بزرگترم بشدت با او مخالفت کردند تا جایی که کار به کشمکش و برخوردهای شدید کشیده شد. من و کامبیز هم که همیشه پشتیبان و موافق و همراه گلریز بودیم در این ماجرا نتوانستیم عملاً کمک کننده و یا میانجی خوبی باشیم. در نتیجه اوطبق معمول در این مورد هم یک تنه مبارزه را به پیش برد و بدون موافقت خانواده کارش را شروع کرد.
گلریز در پاییز سالهای ۵۴-۱۳۵۳ به عنوان معلم در روستای آسمان‌دره از توابع سنندج شروع بکار کرد. این روستا منطقه‌ای کوهستانی و صعب‌العبور بود. مردم آنجا بیشتر زندگیشان را از راه دامداری و کشاورزی می گذراندند. مردان جوان هم برای امرار معاش بعد از برداشت محصول از پاییز تا بهار به شهرهای دیگر ایران سفر میکردند. آنها به کارهای ساختمانی و یا کار در کوره خانه‌های آجر پزی و یا کارهای سخت می‌پرداختند.
گلریز اتاقی را از یک خانواده اجاره کرد و درکنار آنها زندگی میکرد. صاحبخانه‌اش زن و مرد نسبتاً مسن و بسیار مهربانی بودند که زندگیشان از راه کشاورزی وچند راس گوسفند می گذشت .
گلریز روزها را درتنها مدرسه روستا درکمال دلسوزی و احساس مسئولیت به بچه‌ها درس میداد و شبها را با خانواده‌های آنها میگذراند و بیشتر با زندگی‌شان آشنا می‌شد. تا جاییکه برایش امکان داشت در همهٔ امور به مردم کمک می کرد، از اختلافات و مشکلات خانوادگی، مخصوصاً در رابطه با زنان و دختران تا مسائل مربوط به سلامتی و بهداشت و درمان آنها. بعلت دوری مردم از شهر و صعب‌العبور بودن راهها مخصوصاً در زمستان امکان دسترسی به دکتر و دارو آسان نبود در نتیجه او اغلب مقداری دارو و کمک‌های اولیه را خود تهیه کرده بود تا در موارد لازم به مردم کمک کند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که خانواده‌هایی که امکان مالی برای درمان و معالجه بیمارشان را نداشتند علاوه براینکه ازلحاظ مالی به آنها کمک می کرد خانه خود را که درشهر بود در اختیارشان قرار می‌داد و تا پایان معالجات آنها را همراهی می کرد . مجموعه این کارها سبب محبوبیت و جلب اعتماد مردم به او شده بود.
من دراین مدت همچنانکه منظم به سنندج می‌آمدم و در جلسات شرکت می کردم، یکی دوبار به نزد گلریز رفتم و از نزدیک با کارها و شیوهٔ برخوردش با مردم آشنا شدم و دیدن زندگی مردم از نزدیک برای من و کارهای آینده‌ام تجارب خوبی بود.

زرّین چیا

زرین چیا روستایی کوچک در چند کیلومتری کرمانشاه در مسیر جادهٔ پاوه قرار داشت. در تقسیمات آموزشی دولت آنجا جزو پاوه محسوب می‌شد و ما آموزگاران این منطقه برای کارهای اداری به پاوه و روانسر که شهر کوچکی از توابع پاوه بود می‌رفتیم .

مردم زرّین چیا به زبان کردی صحبت می‌کردند اما هرچه به پاوه نزدیکتر می شدیم مردم به زبان هورامی(یکی از گویشهای کُردی) تکلم می کردند که من به زحمت متوجه می‌شدم. این روستا در منطقه‌ای نسبتاً هموار با دشتهای کشاورزی وسیع قرار داشت که با وجود اینکه سالها ازتقسیم اراضی گذشته بود اما هنوز قسمتهای حاصلخیزآن در اختیار مالک بود که تابستانها به خانه مجللش در دِه برگشته وبه زمینهایش رسیدگی می‌کرد.

در این روستا حدود صد خانوار زندگی می‌کردند با جمعیتی در حدود ششصد تا هفتصد نفر، اکثراً خانواده‌های کم درآمدی بودند. در اثر اصلاحات ارضی مقدار زیادی اززمینهای مرغوب و حاصلخیز و قابل کِشت این روستا به مالک داده شده بود. زمینهایی هم بین مردم تقسیم شده بود که کفاف زندگیشان را نمی‌داد و عده‌ای هم اصلاً زمینی عایدشان نشده بود. به این دلیل اکثر مردان آبادی برای امرار معاش به شکل کارگران فصلی در شهرکرمانشاه و یا شهرهای دیگر ایران کار می‌کردند، و تعداد زیادی از پسران جوان روستا در شهرهای اطراف به درس خواندن یا به کارگری مشغول بودند. این روستا مدرسه‌ای کوچک با چهل دانش آموز از کلاس یک تا ششم داشت که من همراه با یک دختر سپاهی دیگر در آنجا مشغول بکار شدیم.

من اطاقی اجاره کردم. صاحب خانه‌ام زن و مردی بودند با پنج فرزند که بزرگترینشان طوبی دختر ۱۴ساله‌ای بود که چند کلاسی درس خوانده بود. آنها صاحب زمین کوچکی بودند که بهار و تابستان روی آن کار می‌کردند. محصول آنها شامل کمی گندم که فقط کفاف یک سال نان خانواده را می‌داد. سبزیجات و میوه را هم درقسمت کوچکی از این زمین می‌کاشتند. آنها ثمره چندانی از محصول سالیانه عایدشان نمی‌شد به این دلیل پدر خانواده با تعدادی دیگر از مردان آبادی بعد از برداشت محصولات و کمی قبل از زمستان به شهرها سفر کرده وکارگری می‌کردند.

من روزها با بچه‌ها بودم و با دلسوزی و احساس مسئولیتی که ناشی از برنامه و تعهد فکریمان بود مشغول تدریس بودم و شبها را هم با خانواده‌های آنها می‌گذراندم. مردم این احساس مسئولیت را درک کرده بودند و همیشه بخاطرآن سپاسگزاری و محبت خود را ابراز می کردند تا جائیکه این مسئله را با بازرسهای دولتی هم مطرح می‌کردند.

من با اینکه خود دارای اتاقی بودم اما عملاً با صاحب‌خانه‌ام زندگی می‌کردم. ما اغلب نهار و شام را با هم بودیم زیرا من تمام مواد غذایی و ارزاقی را که از شهر با خود می‌بردم در اختیار زن صاحبخانه می‌گذاشتم و او برای همگی ما غذا می‌پخت. غالباً طوبی به اتاق من می‌آمد و با هم تا نیمه‌های شب حرف میزدیم وگاهی هم همانجا پیش من می‌خوابید. به واسطه‌ی طوبی من توانستم با سایر دختران روستا هم رابطه برقرار کنم و این امر سبب شد خیلی از شبها را با آنها در اتاق کوچک من بگذرانیم، ما در مورد همه چیز، از مسایل خصوصی، عشق و عاشقی با پسرها تا اختلافات با پدر و مادرشان، همه و همه بحث میکردیم. این دختران در فاصله‌های سنی ۱۳،۱٤ ساله تا ۱۷، ۱٦ ساله بودند و در این سنین اغلب شوهر داده می‌شدند. مهمترین مسئله زندگی آنها چگونگی ارتباط برقرار کردن با پسرها بود. اغلب آنها با وجود محدودیتهای زیادی که از لحاظ خانوادگی و اخلاقی وفرهنگی داشتند اما تقریباً همه آنها یا با پسری در ارتباط بودند و یا کسی را مَدّ نظر داشتند. جالب اینکه در این مورد خیلی راحت با یکدیگرصحبت می‌کردند و البته کمتر نام شخص مورد نظرشان را ذکر می‌کردند. اغلب جزئیات این روابط را که تا حد بوسیدن معشوقشان بود و نه رابطه جنسی، برای یکدیگر تعریف می‌کردند. از این روابط اغلب پدر و مادرها و مخصوصاً مادرها هم خبر داشتند اما معمولاً آنرا نزد پسر و دختر فاش نمی‌کردند و یکی از دلائل زود شوهر دادن آنها علاوه بر فقر اقتصادی و فرهنگ عقب مانده و مذهبی و... این مسئله هم بود. یکی ازدلایلی که این مسائل را نزد من آشکار می‌کردند این بود که در موارد بن بست وعدم موافقت پدر و مادر با ازدواج آنها من پادرمیانی کنم و در رسیدن به معشوقشان کمک کنم ، که البته همیشه دخالتهای من کارساز نبود.

ازطریق مهمانی‌های شبانه با خانواده‌های دانش آموزانم رابطه برقرارکردم. عصرها بعد از پایان مدرسه به سرِ چشمهٔ آبادی میرفتم که تنها محل اجتماع روزانه زنان بود که ازهمه چیز در اینجا صَحبت می‌شد. از این طریق توانستم با آنها روابطی برقرار کرده و مسائلشان را بیشتر بشناسم.

دخترانی که ازدواج می‌کردند اگر شانس داشتند و بنابه میل خودشان بود، گرچه ظاهراً خوشحال و راضی بودند اما تازه مشکلاتشان شروع می شد. ازدواج در سن کم و امرونهی خانواده شوهر که معمولاً باهم زندگی میکردند، بتدریج به اختلاف میان زن و شوهر تبدیل می‌شد و اغلب کار به نزاع و قهر کردن و یا کتک کاری زن و به منزل پدر و مادر برگشتن می‌انجامید. در خیلی از موارد زن و شوهر بعد ازمدتی خانه پدری را ترک می‌کردند . چون محل درآمدی در روستا نداشتند، مردها برای پیدا کردن کار راهی شهرها می‌شدند و زنان هم بابچه هایشان و فقرمالی دست و پنجه

نرم می‌کردند. در مورد این مسائل کمتر علنی و درسرچشمه گفتگو می‌شد. این بحثها بیشتر در ملاقاتهای دو نفره و در میان دوستان و به شکلِ خصوصی مطرح می‌شد. هرچه بیشتر رابطهٔ من با آنها نزدیکتر می‌شد بیشتر این مسائل را با من در میان می‌گذاشتند. بحثهای سرِچشمه بیشتر غیبت کردن، صحبت از حاملگی و زایمان و بچه داری و بعد هم شوخیِ وآواز خواندن بود. گاه شوخیهایشان به اندازه‌ای سکسی بود که من حتی کلماتِ آنان را درست متوجه نمی شدم و درک نمی‌کردم. یا شعر آوازهایشان که معمولاً از زبان و احساس زنانه و تعریف از پسران مورد نظر خودشان بود که برای من این نوع شعرها کاملاً تازه بود زیرا همیشه شعر وآهنگهایی که من شنیده بودم از زبان مردان و در تمجید زیبایی‌های زنان، طبیعت و یا شعرهای سیاسی و در بارهٔ زندگی مردم تهیدست بود. برای من همه چیز تازگی داشت و وارد فرهنگ و دنیای دیگری شده بودم که می‌بایست همه را یاد بگیرم تا بتوانم با این مردم کار کنم.

کم‌کم توانستم اعتماد مردم را بخود جلب کنم تا جائیکه مرا در همهٔ مسایل و مراسم خود شرکت می‌دادند. زنها اختلافات خانوادگیشان را هم با من مطرح می‌کردند. گرچه من بسیار جوان‌تر و کم تجربه‌تر از آن بودم که بتوانم حلال مشکلات آنها باشم اما تا جائیکه برایم امکان داشت و به عقلم می رسید دریغ نمی‌کردم. بتدریج خود این مسایل و مشکلات مردم به بحث در جلسات سیاسی ما کشیده می‌شد. سعی می‌کردیم همچنان منظماً هفته‌ای یکبار در سنندج جلساتمان را برگذارکنیم و از این طریق بهتر میتوانستیم به همدیگر و به مردم کمک کنیم. بعلت زن بودنم در خیلی از موارد زایمان، ازسر ناچاری و بی امکاناتی مردم من را به کمک می طلبیدند. گرچه بیشتر از احساس همدردی کاری از دستم بر نمی‌آمد، اما سعی می‌کردم مسئله را جدی بگیرم و تصمیم گرفتم با دکتری در این مورد صحبت کرده و اطلاعاتی کسب کنم که کلاً بی ثمر نبود. که در صفحات بعد به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهم کرد .

در مدت دو سالی که در این روستا بودم اتفاقات گوناگونی افتاد.

طوبی کم‌کم بزرگ شده و خوش هیکل و درشت و توانا و زیبا بود. پسران طرفدارش کم نبودند. او هر از چند گاهی عاشق پسری می‌شد و با او ارتباطی مخفیانه درحد با هم حرف زدن و نهایتاً بوسیدن برقرار می‌کرد. او من را در جریان قرار میداد. پدر و مادرش نگران ارتباط او با پسرها! بودند در نتیجه برای شوهر دادنش در میان خواستگارهای متعددش عجله بخرج می‌دادند. من برای به تأخیر انداختن ازدواج به دلیل کم بودن سنش با پدر و مادرش زیاد بحث می‌کردم اما قادر به قانع کردن آنها نبودم. زیرا از یک طرف یکی از فرزندان خانواده کم می‌شد و از نظر اقتصادی کمک به آنها بود، و از طرف دیگر نگران ارتباط با پسرها و عدم کنترل او بودند. ضمناً خود طوبی هم

بی میل نبود. زیرا هم مرد مورد نظرخود را یافته‌بود و هم اینکه رابطه‌اش با مادرش بسیار تیره بود او دائماً او را به دلایل مختلف کتک میزد. میانجیگریهای من در صورت حضورم در خانه، اغلب سبب فیصله دادن ماجرا می‌شد. اما در اصل رابطه، تاثیر زیادی نداشت، زیرا مادرش عقیده داشت برای تربیت بچه‌هایش نباید گذشت به خرج دهد. او زنی بیسواد بود و جز کتک راهی برای به کُرسی نشاندن حرفهایش با دخترش نمی شناخت. بالاخره پدر و مادر تصمیمشان را گرفتند. او را شوهر دادند و تاریخ عروسی را هم تعیین کردند، و اما چند روز قبل از عروسی بود که:

روزی از مدرسه برگشتم طوبی راکه معمولاً با قیافه‌ای شاد وخندان به پیشوازم می‌آمد، ندیدم. درحالیکه به اتاقشان نزدیک میشدم صدایش زدم اما او با صدایی ضعیف جوابم داد. وقتی وارد اتاق شدم او را در میان لحافی کهنه و در کنار تنورخوابیده دیدم. با شوخی گفتم: عروس خانم کی وقت خواب است باید بساط عروسی راه بیندازی بلند شو. او با ناله و همراه باشوخی گفت: ولم کن(قۆڕیان کردم) اختەام کردند درد زیاد دارم. من که هنوز متوجه قضیه نشده بودم پرسیدم : «منظورت چیست؟ رگل شدی؟ اما تو که هرگز درد نداشتی؟»

- نه رِگل نیستم ختنه شده‌ام.

از تعجب دهانم باز ماند نمی دانستم منظورش چیست، زیرا برای اولین بار بود که می‌شنیدم دختری را ختنه کرده‌اند. درکمال گیجی و سردرگمی از مادرش پرسیدم: مگر دختر هم ختنه می شود؟ چطور؟ آخرچگونه؟ چه‌ضرورتی دارد؟ اصلاً نمی‌فهمم. او با خونسردی جواب داد: آره این یک تیغ شرعی است، تیغ حلالی و پاکدامنی است، باید انجام شود اگر نه دختر و پسر برای همدیگر حلال نخواهند بود. پرسیدم: مادر کجا را میبرید وکی این کار را میکند؟

- پیرزنی که در ده پائین‌تر زندگی میکند این کار را انجام می دهد و گوشت زیادی سرلوله را میبرند وکمی خون می‌آید و بعد تمام می‌شود و دردی هم ندارد. ناگهان طوبی داد زد، چطور درد ندارد، خیلی هم درد دارد حالا نمی توانم درست راه بروم.

از طوبی پرسیدم: چگونه میتوانم کمکت کنم؟ آیا دارویی احتیاج داری؟

اما مادرش گفت: نه خودش بعد ازچند روزی خوب می‌شود.

من برای اولین بار بود می‌شنیدم که دختران را ختنه می کنند. در مورد چگونگی آن و عوارض وخیم‌اش اصلا اطلاعی نداشتم، و تصورم این بود که نه تنها عوارض بدی ندارد بلکه چیزی همچون ختنه پسرهاست. در نتیجه خیلی راحت از کنارآن گذشتم و حتی در جلسات سیاسیمان هم آنرا مطرح نکردم و مسئله به دست فراموشی و بی‌توجهی سپرده شد. درحالیکه از این کارِ مادر طوبی وحرفهایش معلوم بود که تمام دختران قبل

از ازدواج و یا رسیدن به سن بلوغ ختنه می‌شوند. اما من فقط از همین مورد با خبر شدم.
پس از یک سال کارِ من در این روستا وگلریز در آسمان‌دره، ما تصمیم گرفتیم به روستاهای منطقه مارنج و موژه‌ژ در نزدیکی سنندج که ساعد وطندوست هم همراه باعده‌ای از دوستانش دریک پروژه ساختمانی کار می‌کردند منتقل شویم و همگی در یک منطقه فعالیت کنیم.
بعد ازبه پایان رساندن دوسال دوره نظام، در یکی ازروستاهای اطراف سنندج و نزدیک به مارنج و موژه‌ژ به اسم دَگن کار معلمی را شروع کردم. گلریز هم تصمیم گرفت از روستای آسمان‌دره به کِریان ، روستایی در همان منطقه منتقل شود.

ختنه دختران

ناقص‌سازی جنسی زنان یا به اصطلاح «ختنه» آنها، سنتی است که در میان گروهی از اعراب و به ویژه مسلمانان ساکن شمال آفریقا رایج است. طبق آمار سازمان ملل در سال ۲۰۰۳، ۹۷ درصد زنان متاهل مصری ختنه شده بودند ختنه دختران در برخی نواحی جنوبی و غربی ایران نیز متداول است.
این عمل بوسیله پیرزن‌ها و ماماهای محلی که هیچ سواد و فرهنگ بهداشتی ندارند انجام می گیرد.
سن رایج ختنه دختران در کردستان، چهار تا شش سال است. پروین ذبیحی می گوید: «اعتقاد مردم این است که به این ترتیب دختر پاک می‌ماند و دوست پسر نمی گیرد. دنبال اطلاعات جنسی نمی‌رود و بعد از ازدواج هم به شوهرش وفادار می‌ماند. می گویند اگر دختر را ختنه کنیم، از شیطنت جنسی بدور می‌ماند.»
بریدن کلیتوریس دختران، عوارض جسمی زیادی دارد. ابتلا به عفونت‌های واژن و رَحِم، نازایی، دردهای شدید هنگام قاعدگی یا کیست واژن و رحِم و بطور کلی دردهای موضعی، بیشتر دختران و زنانی را که ختنه شده‌اند رنج می‌دهد. با ختنه، حس جنسی زنان از میان می‌رود و رابطه جنسی نیز دردناک می‌شود. پروین ذبیحی اما به پیامدهای روحی این مُثله سازی بیشتر تاکید دارد و می گوید این جنبه، عموما در بحث‌ها در سایه قرار می گیرد. او به سندروم بی اعتمادی و اضطراب در میان دختران کوچکی اشاره می کند که خانواده‌هایشان ناگهان آنها را به زیر تیغ بیگانه‌ای سالخورده فرستاده‌اند. ناقص سازی جنسی زنان یا به اصطلاح «ختنه» آنها، در استانهای خوزستان، و بیش از همه کردستان نیز معمول است. پیامدهای جسمی و روحی این رسم غیرانسانی بر قربانیان آن، ابعاد گسترده‌ای دارد.

برگرفته ازسایت انجمن اینترنتی ایران نو پروین ذبیحی www.perslit.com
پروین ذبیحی یکی از فعالین امور زنان در کردستان ایران

***

پیوست

ختنه دختران – روناک فرج

خلاصه‌ای از نتایج یک پژوهش میدانی در حوزه جامعه‌شناسی خُرد است که با استفاده از تکنیک مصاحبه و پرسش‌نامه، توسط «روناک فرج رحیم» پژوهشگر و فعال حقوق زنان درباره «پدیده ختنه دختران در کردستان عراق» صورت پذیرفته است. روناک فرج رحیم متولد شهر سلیمانیه در کردستان عراق، فارغ التحصیل مقطع کارشناسی تاریخ از دانشکده ادب دانشگاه سلیمانیه و در حال حاضر سردبیر نشریه ریوان و مدیر مرکز اطلاع رسانی و روشنفکری زنان با نام ریوان می باشد.

خلاصه‌ای از نتایج پژوهش

مترجم: بیژن رنجبر

برگرفته ازسایت چشمان زنان

مطابق با اسناد تاریخی، ختنه دختران به عنوان یک عادت فرهنگی و سنت اجتماعی، متعلق به عصر فراعنه مصر و مصادف با حکومت عبرانیان در آن سرزمین، به منزله نمودی از مذهب یهود ظاهر گشته است. به موازات توالی تاریخ، این رویه توسط یهودیان به شبه جزیره عربستان راه یافت و سپس از آنجا از طریق اسلام به سرزمین‌هایی که مردمان ساکن در آنها اسلام را به عنوان دین خود پذیرفتند از جمله منطقه کردستان انتقال پیدا کرد.

طبق سنن متداول در کردستان، مسئولیت حفاظت از شرافت خانوادگی وظیفه‌ای است که تنها از زنان انتظار می‌رود تا در پاسداری از آن کوشا باشند. به رغم آنکه با زنان همچون بخشی از مایملک مرد رفتار شده و از اینروی در سلسله مراتب اجتماعی از جایگاهی پر احترام و درخور توجه برخوردار نبوده‌اند، با این حال رسم ختنه دختران در سنت‌های فرهنگی این منطقه ریشه ندارد. حتی با بررسی متون زرتشتی متعلق به دوره قبل از اسلام، آنگاه که دین زرتشت در میان کردها رواج داشت، هیچ اشاره و نشانه‌ای دال بر وجود پدیده ختنه دختران در آن دوران مشاهده و یافت نمی‌شود.

اغلب منابع تاریخی و پژوهش‌های جامعه‌شناختی با استناد به فاکتورهای ذیل، بر عدم وجود سنت ختنه دختران در میان جوامع اولیه«کُرد» دلالت دارند:

۱ - با توجه به آب و هوای سرد کردستان، مردم سفید پوست ساکن در آن از درجهٔ میل جنسی پائینی برخوردارند. طبق تحقیقات به عمل آمده، میل جنسی در میان جمعیت‌هایی که پوست تیره دارند بیش از میزان آن در بین سفید پوستان است.
۲- مطابق با سنن رایج در جامعه کردستان، ازدواج‌ها و پیوندهای زناشویی عمدتا در دایره‌ای بسته از مناسبات درون قبیله‌ای شکل می‌پذیرفتند که متضمن اعتماد مستحکم و متقابل طرفین به یکدیگر بود. بنابراین نیازی به انجام ختنه دختران با هدف کنترل احساسات و کنش‌های جنسی آنان نبود، زیرا ختنه دختران در اساس به قصد کنترل رفتارهای جنسی آنان صورت می‌پذیرد. در طول تاریخ، فرهنگ و شیوه زندگی اقوام کرد تحت تاثیر سنن و آداب و رسوم اقوام مهاجم، از جمله اعراب که موجبات گسترش اسلام در مناطق کردنشین را فراهم ساختند، دستخوش تحول گردیده است. اعراب ضمن لشکرکشی و تسخیر مناطق کردنشین، مجموعه‌ای از سنن و عادات فرهنگی خود از جمله سنت ختنه دختران را برای مردم مناطق مذکور، با خویش به همراه آوردند. همپای گسترش اسلام در این مناطق، آداب و رسوم جدید از جمله ختنه دختران در میان کردها نیز رواج یافت، با این حال این پدیده از سوی مردم ساکن در بعضی از نواحی کردستان نظیر «دهوک» مورد پذیرش واقع نشد، بطوریکه آنان در حال حاضر نیز نسبت به کسانی که ختنه دختران را یک سنت کردی می‌دانند، واکنش منفی نشان می‌دهند. اهالی این نواحی ضمن اشاره به این موضوع که هیچیک از مادران و نیز مادر بزرگ‌های آنان هرگز ختنه نشده‌اند، این ادعا را که ختنه دختران، سنتی برآمده از فرهنگ و آداب و رسوم دیرینه مردم ساکن در مناطق کردستان است، رَد می‌کنند. گروهی از زنان کُرد ساکن نواحی مزبور که در ضمن فاقد توانایی خواندن و نوشتن نیز هستند، می‌گویند: «ختنه دختران سنت ما نیست. چگونه ممکن است دختری را ختنه نمود، در حالی که با این عمل، نگون بخت و در بزرگسالی قادر به برپایی پیوند زناشویی نخواهد بود.» با این حال در منطقه اربیل جایی که طوایف بادینی و سورانی در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و مواردی از پیوند زناشویی نیز میان آن دو به چشم می‌خورد، سنت ختنه دختران در میان قبایل سورانی رایج است.
به رغم آنکه پدیده ختنه دختران در اصل سنتی متعلق به اقوام کرد نیست، لیکن با گذشت ایام و به مرور زمان به جزیی از فرهنگ این مردمان بدل شده است، بطوری که اکنون در پیوندی تنگاتنگ با عنصر شرافت، یکی از ارکان فرهنگ کردی تعریف می‌گردد. براساس این فرهنگ، شرافت بطور مستقیم به ارگآنهای جنسی زنان بستگی دارد تا جایی که حتی گفتگو راجع به آن شرم آور و نکوهیده است، به همین دلیل تلاش می‌شود تا سنت ختنه دختران پوشیده بماند و اشاره‌ای به آن نگردد. خیلی از

دختـران کـرد از بابـت اذعـان بـه اینکـه ختنـه شـده‌اند، بـه شـدت شـرم دارنـد.
از هنگامـی کـه مذهـب موجبـات گسـترش ختنـه دختـران را مهیـا نمـود، ایـن سـنت رنـگ و خصلـت مذهبـی یافتـه اسـت، بطـوری کـه بسـیاری از مسـلمانان در ایـن منطقـه، بـه دلیـل تـرس از عقوبـت و مجـازات خداونـد، اقـدام بـه ختنـه دختـران خـود می‌نماینـد.
ختنـه دختـران آثـار زیانبـاری بـرای آنـان بـه همـراه دارد. عمـل ختنـه بـا بریـدن قطعـه‌ای کوچـک سـه‌گوش از بـالای دسـتگاه تناسـلی انجـام می‌گیـرد. ایـن بخـش از حساسـیت فـوق العـاده‌ای برخـوردار اسـت زیـرا تمـام هورمون‌هـای لازم در حیـن پروسـه عمـل جنسـی در آنجـا جمـع می‌شـوند. از اینـروی بـا جـدا کـردن ایـن بخـش، هورمون‌هـای جنسـی قـادر بـه تجمـع نبـوده، لـذا پروسـه عمـل جنسـی کامـل نمی‌گـردد. بدینسـان زنـی کـه در ایـام کودکـی ختنـه شـده، قـادر بـه تجربـه احسـاس اقنـاع در پایـان پروسـه عمـل جنسـی نخواهـد بـود. در واقـع ایـن یکـی از فاکتورهایـی محسـوب می‌گـردد کـه در پـس پدیـده سـرد مزاجـی زنـان در روابـط زناشـویی نهفتـه اسـت.
در مناطـق مختلـف کردسـتان، سـن ختنـه دختـران متفـاوت اسـت، لیکـن بطـور معمـول بیـن سـنین ۳ الـی ۴ سـالگی ایـن عمـل صـورت می‌پذیـرد. البتـه طبـق گزارشـاتی کـه موجـود اسـت در برخـی مناطـق نیـز نـوزادان دختـر در سـنین یـک ماهگـی و بیشـتر ختنـه می‌شـوند کـه بی‌تردیـد آثـار فـوق العـاده زیانبـاری بـرای آنـان در آینـده بـه هنـگام ازداوج و در روابـط زناشـویی ببـار مـی‌آورد. عمـل ختنـه بطـور معمـول در فصـل بهـار انجـام می‌شـود، زیـرا اعتقـاد بـر ایـن اسـت کـه آثـار جراحـات ناشـی از قطـع عضـو، در ایـن فصـل از سـال زودتـر بهبـود می‌یابـد. اجـرای عمـل ختنـه بـا هیـچ نـوع مراسـم و تشـریفات خاصـی همـراه نیسـت، بلکـه سـعی می‌شـود بـه صـورت مخفـی و حتـی در بسـیاری مواقـع بـدون اطـلاع پـدر دختـر انجـام گیـرد. بنـا بـه دو دلیـل ذیـل عمـل ختنـه بـه شـکل پوشـیده و نهانـی صـورت می‌پذیـرد:
نخسـت در فرهنـگ مـردم ایـن منطقـه اشـاره بـه عمـل بریـدن قطعـه‌ای از دسـتگاه تناسـلی زنـان و گفتگـو دربـاره آن شـرم آور محسـوب می‌گـردد و دوم بـا توجـه بـه اینکـه پزشـکان از انجـام عمـل ختنـه خـودداری می‌ورزنـد، ایـن کار توسـط زنـان میانسـال و بیسـواد محلـی، بـه صـورت غیرقانونـی و پنهانـی انجـام می‌گیـرد.
در گذشـته عمـل ختنـه دختـران در کردسـتان بـه وسـیله چاقـو انجـام می‌شـد، امـا اکنـون و در اغلـب مـوارد از تیـغ اسـتفاده می‌شـود. زنانـی کـه عمـل ختنـه را انجـام می‌دهنـد بـه دلیـل اینکـه بیسـواد و از اصـول بهداشـتی بی‌اطـلاع هسـتند، نـکات بهداشـتی را در حیـن عمـل رعایـت نمی‌کننـد، بطوریکـه ممکـن اسـت بـا یـک تیـغ، ۱۰ دختـر بـه دسـت آنـان ختنـه گردنـد. بـه دنبـال قطـع عضـو معمـولا بـرای بهبـود آثـار جراحـت از خاکسـتر چـوب و یـا فـرو بـردن عضـو مجـروح در آب اسـتفاده می‌شـود کـه اغلـب عفونت‌هـای خطرنـاک و نیـز

خونریزی‌های جدی را به دنبال دارد. به علاوه از نقطه نظر بهداشت روانی، دخترانی که ختنه می‌شوند، در پی آن به نوعی ترس غیرعادی که حتی در سنین بزرگسالی بسیاری از آنان را رها نمی‌کند، مبتلا می‌گردند.
مطابق با مطالعه‌ای که بر روی ۴۰۴۸۰ زن در کردستان عراق به عمل آمد، تعداد ۳۰۳۲۴ نفر از آنان ختنه شده بودند که از میان آنان ۱۰۳۵۲ نفر را دختران بین سنین یک تا شانزده سال تشکیل می‌دادند. در این میان، ۲۴۴۳۵ نفر از این زنان اذعان می‌کردند که بنا به دلایل مذهبی و به عنوان یک سنت، ختنه شده‌اند که در صورت سرپیچی از آن، از سوی خداوند به خاطر این قصور بخشوده نمی‌شدند. آنان هم چنین اشاره می‌کردند در صورتی که یک فرد روحانی آنان را از انجام ختنه نَهی مذهبی نماید، ایشان نیز از انجام آن پرهیز خواهند نمود.
یک پزشک متخصص زنان می‌گوید: «رانیه یکی از مناطقی است که در آنجا عمل ختنه دختران در مقیاس وسیع انجام می‌پذیرد. بارها دخترانی به اینجا آورده شده‌اند که به دلیل ختنه و جدا کردن قطعه‌ای بزرگ از دستگاه تناسلیشان دچار خونریزی شدید بودند. بی‌شک این مسئله برای سلامتی جسم و نیز بهداشت روانی آنان، آثار مخربی به دنبال دارد، بطوریکه آنان تا سنین بزرگسالی نیز از خون می‌ترسند.»
لیکن وخیم‌ترین نتایج پدیده ختنه دختران بطور خاص بعد از ازدواج و تشکیل زندگی زناشویی پدیدار می‌گردد، بطوریکه ۷۰ الی ۸۰ درصد مشکلات زندگی زناشویی در جامعه کردستان از سرد مزاجی زنان سرچشمه می‌گیرد که در بعضی موارد نیز به جدایی و طلاق منجر می‌گردد.
پژوهشگری در دادگستری شهر سلیمانیه می‌گوید: «۷۰ درصد مشکلات خانوادگی متاثر از مسئله نارسایی‌های جنسی در روابط زناشویی شکل می‌گیرند که خود محصول پدیده ختنه زنان، تربیت سنتی کودکان و نیز کمبود آموزش در عرصه تربیت جنسی می‌باشد.»
بسیاری از زنان علیرغم آنکه خود ختنه شده‌اند، لیکن حرف زدن درباره این پدیده را شرم آور می‌دانند، زیرا مطابق با فرهنگ موجود در این منطقه، ارگآنهای جنسی زنان یکی از موضوعات تابو و گفتگو در باره آن امری شرم آور محسوب می‌گردد، لذا هرگاه در باره این پدیده با زنان و دختران گفتگو گردد، ضمن آنکه سرخ می‌شوند صدای خود را آرام کرده، به آهستگی صحبت می‌کنند، تنها زنانی که خود مجری عمل ختنه هستند بی‌محابا در باره آن حرف می‌زنند، زیرا بنا بر باورهایشان، آنان با انجام این عمل به جامعه خدمت می‌کنند.
همه دختران و زنانی که ختنه شده‌اند، بر تجربه تلخ همراه با احساس ترس و شرم

لحظه انجام عمل ختنه تاکید دارند، آنان اذعان می‌کنند هرگز آن لحظه دردناک در زندگی خود را فراموش نخواهند کرد. در میان این زنان، آنانی که ازدواج کرده‌اند به اتفاق می‌گویند، هیچگاه در پایان روابط زناشویی به نقطه اقناع جنسی دست نمی‌یابند. قابل توجه اینکه شوهران زنانی که در دوران کودکی ختنه شده‌اند نیز اذعان می‌کنند، در برقراری روابط زناشویی با همسران خود با مشکلات جدی روبرو هستند.
متاسفانه در بسیاری مواقع، مادران دختران خود را تحت فشار مادران و یا خواهران خویش که عمدتا بیسواد و مذهبی هستند ختنه می‌کنند. بطور نمونه معلم یک دبیرستان در شهر رانیه می‌گوید، زیر فشار مادر خود که زنی بیسواد و مذهبی است، مجبور به ختنه دختر خویش گردید. وجود زنانی که عمل ختنه را انجام می‌دهند نیز بر تداوم و بقای پدیده ختنه دختران مؤثر است. بطور نمونه در ۱۵ روستای منطقه «گرمیان» هیچ دختری در پانزده سال گذشته ختنه نشده، زیرا زنی که این عمل را انجام می‌داد سالیان پیش فوت کرده است.
نمونه تکاندهنده‌ای که نشان از عمق و گستردگی نفوذ سنت ختنه دختران در فرهنگ و زندگی مردمان این منطقه دارد، واقعه ختنه پنج دختر ساکن روستاهای اربیل و سلیمانیه است که البته توسط مادران خود ختنه نشده بودند. این دختران وقتی اطلاع یافتند که همه دوستانشان ختنه شده‌اند، در خفا و پنهانی اقدام به ختنه خود نمودند.

پانوشت‌ها

۱- اولین مدرسه دخترانه درشهر سنندج درپاییز سال ۱۳۰۵ به نام مستوره کردستانی به همت خانم مریم اردلانی دایر شد. پیشینه آموزش وپرورش کردستان جلد ۲و۳ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ ، تألیف سید عبدالحمید حیرت سجادی.

۲- از کتاب پیشینه آموزش وپرورش کردستان جلد اول ازسال ۱۲۷۳ تا ۱۳۲۰ شمسی

۳- دراین زمان درسنندج سینمائی به اسم سینما مبین بود که تقریباً درمرکزشهرقرار داشت وکمتر خانوادها به سینما می‌رفتند و بیشترین مشتریان آن جوانان پسر و در روزهای تعطیل خانواده‌ها و بچه ها بودند.

٤- این بازی مخصوص پسران وبا هسته زردآلو بود

٥- پارچه‌ای چهار خانه قرمز که معمولاً مردان وبعضی از زنان درموقع حمام کردن دورخود می پیچیدند

٦- که گویا به بهروز در دوران کودکی یاد داده بودند که او را ننه‌خانم خطاب کُن ولی نتوانسته‌بود

کلمات را درست تلفظ کند او را نه‌نه‌آنم نامیده که همگی ما او را به این نام خطاب می‌کردیم
۷- رادیو پیک ایران درآذر ماه ۱۳۳۶ در برلن شرقی آغاز به کار کرد از همان آغاز با استقبال جریانات سیاسی مخالف در ایران و عکس العمل های سخت حکومت ایران روبرو شد. به دلیلی که هنوز روشن نیست این رادیو درسال ۱۳٤۰ (۱۹٦۱) به صوفیه در بلغارستان منتقل شد و تا ۱۵ سال بعد (۱۳۵۵) بی وقفه کار کرد ، علت تعطیل آن در محاقی از ابهام است .
ازکتاب، قاسم نور محمدی
حزب توده ایران در مهاجرت. نشر اختران، تهران،۱۳۸۵، صص ۱۱۸-۱۱۳
۸- این نوشته ها متأسفانه درحملات پلیسی سالهای بعد ازبین رفت و هیچکدام از آنها باقی نماند.
۹- این جمع درآینده و در دوران انقلاب به یکی ازجمعهای فعال انقلابی تبدیل شد.
۱۰- اداره آموزش وپرورش اتاقهای مدارس را تابستانها به معلمان وکارکنان خود با کرایه‌ای کم اجاره می‌داد.
۱۱- شانزده آذر بعنوان روز دانشجو درایران شناخته شده است . روز ۱٦ آذر ۱۳۳۲ دانشجویان ، دریک اجتماع وسیع دردانشکده فنی دانشگاه تهران گرد آمدند. آنها در این گردهمایی، به سفر ریچارد نیکسیون معاون رئیس جمهور وقت ایالات متحده امریکا به ایران، بعد ازکودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برکناری مصدق نخست وزیر وقت به کمک امریکا اعتراض کردند. این حرکت در شرایطی انجام گرفت که چند ماه از انجام کودتا گذشته بود و تعداد زیادی ازمبارزین رژیم پهلوی در زندانهای شاه بسر میبردند. رژیم شاه وقتی با اعتراض دانشجویان به سفیر فرستاده بلند پایه دولت امریکا روبرو شد، دستور حمله با قوای نظامی به دانشگاه را صادرکرد که در نتیجه این یورش خونین، تعداد زیادی ازدانشجویان زخمی وسه تن از آنها به نامهای ناصر قندچی، مصطفی بزرگ نیا و شریعت رضوی جان باختند. ازآن تاریخ دانشجویان مبارزایران سالگرد این واقعه خونین را بعنوان روز دانشجو پاس میدارند.
۱۲- این دوره شامل دو بخش بود یک دوره شش ماهه با برنامه وآموزشهای نظامی و به همان شیوهای که برای پسران مرسوم بود. اما پادگان ومحل اقامت ما از پسران جدا و در مکانی دور از آنها بود . برای رشته‌های استخدامی هم در هرپادگان کلاسهای آموزش آن رشته وجود داشت مثلاً برای سپاهی بهداشت در مورد مسائل بهداشتی وکمکهای پزشکی ، برای سپاهی دانش تدریس در مدارس و روانشناسی کودکان و... آموزش داده میشد . بخش دوم کار در روستاها به مدت یک سال وسپس استخدام در شهرها بود .

پدر و مادرم - سال ۱۳۳۳

خواهرم گلریز - سال ۱۳٤۷

فصل دوم

ورود به دنیای سیاست

فعالیت جمعی مارنج و موژه‌ژ

نقش ساعد وطن دوست

بعد ازگلریز اولین رفیقی که درزندگی سیاسی من نقش اصلی را بازی کرد ساعد وطندوست بود. ازآغاز آشنایی ما، من او را زیاد نمی‌شناختم و با کارهایش آشنایی نداشتم و تنها او را درجلسات سیاسی که به شیوه‌های گوناگون به ما کمک می‌کرد و جوابگوی سؤالاتمان و رهنمون راهمان بود، می‌شناختم . در مورد کارهایش به دلیل رعایت مسائل امنیتی به من گزارش نمی داد. (گلریز بیشتر در جریان وضعیت و فعالیتهای ساعد بود) ولی او اغلب به روستای محل کارم می‌آمد. من برخورد و رفتار او را در رابطه با مردم و محبوبیتش را درمیان آنها می‌دیدم، از او بیشتر می‌آموختم. در دوران انقلاب و آزادی فعالیتهای سیاسی وعلنی شدن کومه‌له بود که تازه متوجه شدم، ما ازگروه مبارزین نسبتاً وسیعی در سنندج هستیم، با کومه‌له در هسته‌های مخفی فعالیت داشته‌ایم و بدون اینکه همدیگر را بشناسیم، بشکل زنجیروار در یک مبارزه توده‌ای که در راس آن کومه‌له و در سنندج ساعد بوده‌است شرکت داشته‌ایم. تا قبل ازعلنی شدن کومه‌له و قبل از انقلاب بخش اعظم مبارزینی که هسته اولیه کومه‌له را تشکیل داده‌بودند در زندان بسر می‌بردند. ساعد به یُمن فداکاریهای رفقایش در زندان، لو نرفت و تنها بازمانده این گروه بود که با تبلیغ و اشاعه افکارچپ در میان مردم و مخصوصاً جوانان این دوره توانسته بود تاثیرنسبتاً وسیعی داشته باشد.

ساعد درفروردین ١٣٢٤ درشهر سنندج دریک خانواده متوسط چشم به جهان گشود. پدرش پارچه فروش و مادرش خانه دار بود. درکودکی به تنها کودکستان سنندج درمدرسه اتحاد[1] متعلق به جامعه یهودیادن آن شهر می‌رود. این مدرسه از سه بخش دخترانه، پسرانه وکودکستان تشکیل شده بود که درکودکستان دختر و پسر باهم بودن. سپس دوره‌ی دبستان را درمدرسه عرفان و دبیرستان را در مدارس بوعلی و هدایت در همین شهر میگذراند. بعد از پایان کلاس دهم در رشته ریاضی، به پیشنهاد و توصیه و تشویق پدر و برادر بزرگترش در تهران در دبیرستان البرز تحصیلاتش را ادامه می‌دهد. این دبیرستان نیمه دولتی نیمه خصوصی بود. ورود به آن مستلزم امتحان ورودی و پرداخت شهریه بود. برادر بزرگتر هم تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان مَروی تهران به پایان رسانده بود و سپس در رشته دندان‌پزشکی دانشگاه تهران مشغول تحصیل بود. ساعد در دبیرستان البرز تحصیلاتش را به پایان می‌رساند.

درسال ١٣٤٢ دررشته مهندسی راه و ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته می‌شود. بعد از کسب فوق لیسانس مهندسی این رشته به کردستان برمی گردد. ١٨ ماه دوره سربازی را به عنوان مهندس ناظر در پادگان مهاباد طی می‌کند. از سال ١٣٤٩

در سنندج به مدت سه سال در کارها و پروژه‌های دولتی آبادانی و مسکن استخدام می‌شود. از سال ۱۳۵۲ به بعد به عنوان پیمانکار خصوصی در مجموعه‌ای از پروژه‌های چندین شهر و روستای کردستان مانند مریوان و بانه و... شروع به کار میکند. در سال ۵٤-۱۳۵۳ در شرکت سهامی زراعی فرح، پروژه ساختمانی را با کمک رفقای سیاسی و مبارز این دوره با هدف فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان منطقه مارنج و موژهژ شروع میکند و.....

ساعد وطندوست در مورد چگونگی فعالیت های مبارزاتی و سیاسی خود اینطور شرح می دهد:

«علاقمندی و توجه من به مسائل سیاسی از پدرم در خانواده ما آغاز شد. او به مسائل سیاسی حساسیت نشان می داد و معمولاً از مشاهدات و خاطرات خودش از دوران جنگ جهانی اول و یا احزابی مانند شعبه حزب اجتماعیون عامیون[۲] که مرکز آن در تهران بود و شاخه‌ای ازآن درسنندج بوجود آمده بود برایمان تعریف می‌کرد. مبارزات سالهای ۱۳۳۲ هم تاثیرات خود را در ذهن کودکی و نوجوانی من بجا گذاشت و خاطرات آنرا فراموش نمی‌کنم: متینگها و شعارهایی که برعلیه رژیم شاه داده می شد، و فعالیتهای سیاسی فعالین حزب توده و افراد سرشناس و محبوب آنها در شهر سنندج که من درآن دوران می‌شناختم، از جمله نقاش مشهور و محبوب سنندج آقای نیک پی که بارها دستگیر شد، و یا از خانواده قصیری، ارجمند و تعدادی دیگر که در میان مردم خوشنام بودند و مردم آنها را به عنوان سیاسی و توده‌ای می‌شناختند. نباید فراموش کنیم که حزب توده ایران در سال‌های ۲۰ تا ۳۲، اعتبار و منزلتی در میان مردم، جامعه‌ی روشنفکری و قشر درس خواندهٔ آن دوران داشت. در میان جوانان سیاسی این دوران دایی من هم که جزو فعالین جوان حزب توده بوده است درحدود سال ۱۳۳۲ به فرانسه رفت.

افراد حزب توده انسانهای صدیق، شریف و آرمان‌خواه و مبارزی بودند که در میان زحمتکشان و جوانان جامعه محبوب بودند، و در میان اقشار متوسط و مدرن جامعه نفوذ داشتند. در کردستان کارگر صنعتی وجود نداشت و ساختارجامعه کردستان ایران پیشا سرمایه‌داری بود. در نتیجه یکی ازشعارهای حزب توده هم اصلاحات ارضی و تقسیم زمین در میان دهقانان بود. در همین سال‌ها در کردستان هم در منطقه لیلاخ جنبشی دهقانی آغاز شد که متأسفانه من از جزئیات آن خبر ندارم چون تا کنون نتوانسته‌ام سندی در این مورد پیدا کنم بجز اینکه درکتاب تاریخ کردستان آیت الله مردوخ به آن آشاره شده است، ولی میدانم که این دهقانان به عنوان اعتراض به سنندج آمده و دربرابر خانه آصف اعظم (ازاشراف

بزرگ سنندج که به سردار معروف بود) تجمع کردند که افراد و مزدوران سردار برای متفرق کردن مردم بر روی آنها آب داغ ریختند.
بعدها هم تأسیس حزب سعادت ملی[٣] که این حزب هم مربوط به اقشار متوسط جامعه بود و روزنامه ندای غرب را با مسئولیت آقای محیط که وکیل دادگستری بود منتشر می کردند.
به هرحال من در این دوران سیاسی نبودم ولی این تاریخ واین مبارزات مجموعاً در من و جوانان این دوره بی تاثیر نبود. فعالین و مبارزین چپ در این دوران نام و نشان و اثرات خود را براین شهر و در ذهن مردم برجای گذاشتند.
پیش از رفتنم به تهران درسال ١٣٤٠چیزی که توجهم را در مدرسه به خود جلب کرد لهجه همکلاسی کُردم بود که از کردستان عراق آمده بود و با لهجه من فرق داشت. تاجایی که بعضی از کلمات او را درست متوجه نمی‌شدم. از همان زمان دریافتم که کُردی هم زبانی است که باید آموخت و به این ترتیب توجهم به زبان و مسائل کُردستان جلب شد.
در تهران زمانی که هنوز دوره دبیرستان را می‌گذراندم با تعدادی دانشجوی کرد آشنا شدم. از جمله (اسماعیل شریف زاده ،اسد بهیار، مصطفی اسحاقی و صلاح مهتدی و....). آنها معمولاً دورهم جمع می‌شدند و جلسات شعر خوانی و بحث در مورد مسائل فرهنگی داشتند. یک بار هم گردهمایی بسیار ساده و کوچک و مخفیانه‌ای به مناسبت «دوی ریبندان» (دوم بهمن سالروز اعلام جمهوری کردستان در مهاباد به رهبری قاضی محمد) برپا کردند که من هم در آن شرکت کردم. من با شاعران و هنرمندانی که در میان آنها بودند و نیز اسماعیل شریف زاده آشنا شدم و به کمک این دوستان به رادیوهای کُردی که مربوط به مبارزین کردستان عراق بود گوش می‌کردم و سعی کردم خواندن و نوشتن زبان کردی را که در ایران ممنوع بود از این دوستان بیاموزم.
درسال ١٣٤٠ در کردستان عراق یک جنبش مسلحانه که رهبران آن ملامصطفی بارزانی و جلال طالبانی و ابراهیم احمد و... بودند برپا شد. با آگاهی از این جنبش، دانشجویان کُرد هم در صدد کمک به آنها برآمدند.
درمیان جمع دانشجویان کُرد در تهران کمیته‌ای تشکیل شد.[٤] اسماعیل شریف زاده و محمد امین سراجی و... از اعضای این کمیته بودند که هم از لحاظ مالی و پخش اعلامیه و... به این جنبش کمک می‌کردند. آنها از دانشجویان کمک مالی جمع‌آوری می‌کردند و من نیز با وجود اینکه پول زیادی نداشتم و به زحمت زندگی خودم را تأمین میکردم، در حد کمی به آنها کمک می‌کردم.

اسماعیل شریف زاده دانشجوی رشته الکترومکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. او با شماری از دانشجویان کُرد که گرایش‌های ناسیونالیستی داشتند یک جمعی را تشکیل داده بودند، که بیشتر در مورد مسائل فرهنگی و شعر و ادبیات و... باهم تبادل نظر می‌کردند. در این بحثها دیدگاه اسماعیل با آنهای دیگر فرق داشت او بیشتر طبقاتی و اجتماعی فکر می‌کرد. حرفهای او درمن که ۱۷، ۱۸سال بیشتر نداشتم، اثر می‌گذاشت. البته من با این گروه نبودم، ولی بیشترآن دیدارها، نشست‌ها و گفتگوها در آپارتمان واقع درساختمان محل زندگی من اتفاق می‌افتاد و من شاهد بسیاری از رویدادها بودم.

با شروع دانشگاه اولین سؤالی که در ذهن من به وجود آمد این بود که چگونه باید به آزادی رسید؟ من سعی کردم از طریق مطالعه، با انقلاب ها و مبارزات خلق‌های جهان در آن دوران، از شوروی و چین گرفته تا کوبا و کنگو آشنا شوم، تضاد بین شوروی و جمهوری خلق چین را درک کنم. در دانشگاه هم در فعالیتهای صنفی و سیاسی دانشگاهی شرکت میکردم .

درسال ۱۳۴۲ با توجه به وضعیت مبارزه در کردستان عراق و با توجه به سابقه تاثیرات مبارزات مردم در بخشهای مختلف کردستان بریکدیگر (عراق، ترکیه، سوریه) کردستان ایران هم دستخوش جنب و جوشهایی شد. هواداری از پیشمرگان کردستان عراق و جمع آوری کمک های مالی برای آنها، اشاعه‌ی افکار ناسیونالیسم کردی درمیان جوانان و از جمله در منطقه جنوب کردستان (مریوان، سنندج، کامیاران، دیوانده، سقز و بوکان) و بخصوص در شهر سنندج شروع شد. ساواک با پی بردن به این فعالیت‌ها، به دستگیری‌هائی دست زد؛ ازمعلم، دانشجو و دانش آموز گرفته تا کارمند دولت، بازاری و کاسب و هرکسی را که مظنون به کوچکترین کمکی به پیشمرگان بود، بازداشت کرد؛ تا جایی که شب نوروز۱۳۴۲حدود ۹۲ نفر درمناطق مختلف کردستان دستگیر شدند. تعدادی هم به کردستان عراق فرار کردند که اسماعیل شریف زاده و محمد امین سراجی جزو آنها بودند. کلاً ساواک دستگیری وسیعی را درکردستان ایران شروع کرد. همزمان دولت با ایجاد ارتباط با رهبری جنبش و ملا مصطفی بارزانی در فکر نقشه و برنامه‌ای برای به انفعال کشاندن و نابودی این جنبش هم بود.

اسماعیل شریف زاده و رفقایش در کردستان عراق با پیشمرگان حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی، تاسالهای ۴۶-۱۳۴۵ مبارزه را ادامه دادند. در این سالها اختلافاتی درمیان پیشمرگان کردستان عراق بروز کرد که تا آن زمان بیشتر در حزب دمکرات کردستان عراق متشکل بودند و به پارت

دمکرات کردستان عراق شهرت داشتند. این اختلافات سبب تقسیم حزب به دو جناح؛ مکتب سیاسی، مام جلال (جلال طالبانی) و ابراهیم احمد (طرفدار یک رهبری سیاسی و اجتماعی) از یک سو، و ملا مصطفی بارزانی (طرفدار یک رهبری عشیرتی و طایفه‌ای) از سوی دیگر شد شد.
این اختلافات پس از سالها به تشکیل دو حزب یه‌کیه‌تی نیشتمانی کردستان (اتحادیه میهنی کردستان) و پارتی دمکراتی کردستان (حزب دمکرات کردستان) انجامید. در این میان حزب دمکرات کردستان ایران هم دچارتشنج و نابسامانی شد. اسماعیل شریف‌زاده، عبدالله معینی، محمد امین سراجی و... که از ایران گریخته بودند، جمعی با عنوان کمیته انقلابی حزب دمکرات تشکیل دادند که هدف و جهت گیری فعالیت آنها مبارزه در کردستان ایران بود.
دراین دوره جمع‌های دانشجویی کرد که نامنظم و نامتشکل بودند، رو به ازدیاد گذاشتند و من هم بسیاری از آنها را می‌شناختم و با بعضی هم در ارتباط بودم. سرانجام در سال ۱۳۴۵ با تعدادی که روابط نزدیکتر و همنظری بیشتری احساس می‌کردم محفلی تشکیل دادیم و در جلسات نسبتاً منظمی که برگزار می‌کردیم، در مورد مسائل گوناگون باهم به بحث می‌پرداختیم. تغییر و تحولات سیاسی کردستان عراق و اختلافات دو حزب جلالی(طرفداران جلال طالبانی) و مُلائی (طرفداران ملامصطفی بارزانی) را از طریق صلاح مهتدی، تعقیب می‌کردیم. وی یک سالی در کردستان عراق بود. با بازگشتِ خود، ما را در جریان تغییر و تحولات جنبش در کردستان عراق قرار داد.
در حدود سالهای ۴۷-۱۳۴۶ بود که خبر به وجود آمدن یک جنبش مسلحانه را شنیدم و بعد هم دستگیری تعدادی از مبارزان وابسته به آن جنبش. ما از طریق صلاح مهتدی، با آن گروه تماس برقرار کردیم.
تعدادی از اعضای برجسته‌ی گروه که خود راکمیته انقلابی حزب دمکرات می‌نامیدند، عبارت بودند از اسماعیل شریف زاده ، محمد امین سراجی، خلیل شوباش، ملا آواره، مینه شه‌م، صالح لاجانی، و عبدالله و سلیمان معینی.
کمیته انقلابی با شروع اختلاف دو جریان جلالی و ملایی، در موقعیت دشواری قرار گرفت. دو مشکل اساسی در برابر آنها قد علم کرده بود. نخست ساواک و رژیم دیکتاتوری شاه ایران بود که وسیعاً در رهبری جنبش کردستان عراق نفوذ داشت و شماری از افسران و امیرانش از نزدیکان ملا مصطفی به شمار می‌آمدند، مانند سرتیپ مدرسی مشاور ملامصطفی و سرهنگ عیسی پژمان یکی از افسران ساوک که با آنها ارتباط داشتند. مشکل دوم عناصر خود فروخته‌ای بودند که در

تجمع‌ها و تشکل‌های نوپای کُرد مشارکت می‌کردند، و اطلاعات و اخبار این گروه را دراختیار ملامصطفی قرار می‌دادند. در نهایت رهبری جنبش کردستان و ملا مصطفی به کمیته انقلابی حزب دموکرات اخطارکرد که حق فعالیت برعلیه ایران را ندارند و میتوانند به بغداد رفته و در آنجا زندگی کنند، و یا در شهرهای کردستان عراق شغلی آزاد پیشه کنند. اما از آنجا که اعضای این گروه حاضر نبودند هیچکدام از این شرطها را قبول کنند، سرانجام به مبارزه مسلحانه در کردستان ایران روی آوردند. البته آن طور که از نوشته‌ها و بحثهای پراکنده آنها معلوم بود این وضعیت به آنها تحمیل شد.

با شنیدن خبرشروع مبارزات مسلحانه درکردستان ایران ما هم به فکر کمک کردن و پیوستن به آنها افتادیم. به این دلیل در اواخر اسفند۱۳٤٦ درشهر سقز جلسه‌ای ترتیب دادیم و به بررسی سیاستهای آنها و چگونگی کمک و پیوستن به این گروه، و همچنین اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و کردستان به بحث و تبادل نظر نشستیم. ما در جریان بحثهایمان تا اندازه‌ای به نقد این جریان هم پرداختیم. در میان ما اختلاف نظرهایی به وجود آمد؛ یکی از انتقادات ما نبودن آمادگی و زمینه اجتماعی مبارزه مسلحانه در میان مردم و پشتیبانی توده‌ای از این مبارزه بود و دیگر اینکه آیا مبارزه مسلحانه راه نجات و رسیدن به آزادی است؟

از طرفی در اثر مطالعه بعضی آثار مارکسیستی وکتاب‌های فلسفی وآشنایی با جنبش‌های انقلابی درکشورهای دیگر بتدریج ضرورت تشکیل حزب در افکار ما بوجود آمد. از طرف دیگر به دلیل شروع این مبارزه ساواک و دستگاه امنیتی حکومت پهلوی بسیج شده و شروع به دستگیری مبارزین کردند. وضعیت امنیت رفقای ما هم به خطر افتاد و به این دلیل عده‌ای از صفوف ما خارج شدند. کسانی که ماندیم تصمیم گرفتیم دربهار ۱۳٤۷به آن جنبش بپیوندیم.

ما هنوز موفق به اجرای این تصمیم نشده بودیم که اعضای کمیته انقلابی حزب دموکرات یکی پس از دیگری دستگیر و یا در مبارزه مسلحانه جان باختند؛ اسماعیل شریفزاده در جریان یک درگیری با مزدوران رژیم شاه در روستای دارینه در۱۲ اردیبهشت ۱۳٤۷جان باخت. سلیمان معینی در خرداد همین سال به دستور ملا مصطفی اعدام و جسدش به رژیم ایران تحویل داده شد.(ویکی پیدیا سلیمان معینی). عبدالله معینی در خرداد همان سال در اطراف بوکان در یک درگیری با نیروهای دولتی جان باخت. صالح لاجانی به همراه ۱۰ تا ۱۲ نفر ازپیشمرگان طبق یک نقشه ازپیش آماده شده به مقرهای رهبری ملامصطفی احضار شدند وپس ازتحویل دادن آنها به ساواک ایران همگی اعدام شدند.

دستگاه ساواک شاه با دستگیری‌ها و اعدام شمار زیادی از مبارزین رعب و وحشت زیادی را در میان مردم بوجود آورده بود؛ به شکلی که جسد این مبارزان را به خودروهای ارتشی می‌بستند و در خیابان‌ها می‌کشاندند و یا برروی وانت در فضاهای عمومی می‌گرداندند. طبیعتاً مردم ازاین کار رژیم بسیار خشمگین می‌شدند، اما به دلیل جوخفقان و سرکوب شدید دندان روی جگر می‌گذاشتند و واکنشی نشان نمی‌دادند. با ادامه دستگیری های ساواک تعدادی از اعضای جمع ما هم از جمله صلاح مهتدی دستگیر شدند، ولی آنها راز جمع ما را مخفی نگهداشتند و نامی از هیچکدام از ما نبردند و توانستیم همچنان به کارمان ادامه دهیم.

بعد از آن ماجرا سوال چه باید کرد؟ برای همه ما دوباره مطرح شد. این بار به این نتیجه رسیدیم که باید در پی تحلیل و شناخت علمی ازجامعه، روشهای علمی مبارزاتی را بیشتر دریابیم و سرانجام در فکرسازماندهی یک تشکیلات و یا حزب باشیم. با این دید، و با متشکل کردن جمعی کوچک، شبه تشکیلاتی را به وجود آوردیم که بعدها نیروی اصلی پیدایش کومه‌له شد.

تحلیل ما از جامعه ایران وکردستان، با توجه به اینکه درآن دوران بخش اعظم جمعیت در روستاها متمرکز بود، این بود که ایران کشوری نیمه فئودال- نیمه مستعمره است. البته تاثیرپذیری ما از انقلاب چین و اندیشه‌های مائو نیز در این سَمتگیری و تصورتشابه جامعه ایران وچین نقش داشت. به این ترتیب راه مبارزه را نیز متشکل کردن دهقانان وکارگران وسرانجام محاصره شهرها ازطریق روستاها پنداشتیم. با این سمتگیری و با توجه به نبود کارخانه و کارگران صنعتی در کردستان، سعی می‌کردیم که بیشترین فعالیت‌مان را در روستاهای کردستان به پیش بریم. هدف ما سرنگونی حکومت در ایران و تشکیل جامعه‌ای سوسیالیستی بود و حل مسئله ملی را هم در پرتو استقرارجامعه‌ای سوسیالیستی می‌پنداشتیم .

هسته اولیه‌ی آنچه بعدها کومه‌له نامیده شد، از رفقای همفکر و هم نظرآن دوران که بعد از نشیب و فرازهائی توانسته بودند درکنار هم باقی بمانند، درسال ۱۳۴۸تشکیل شد. در این تاریخ من دوره‌ی سربازی را در مهاباد می‌گذراندم. ما در میان خود تقسیم کار کرده بودیم. تعدادی ازرفقای ما به تهران وشهرهای صنعتی ایران روانه شدند و درکارخانه ویا کارگاههای ساختمانی و مخصوصاً کارگران مهاجر کُرد به فعالیت پرداختند. من ترجیح دادم در کردستان بمانم. ما انقلابات جهانی را براساس تفکرات مارکسیستی مورد بحث و بررسی قرار می‌دادیم. فعالیت‌مان در میان مردم براساس مشی توده‌ای یعنی فعالیت در میان مردم بود. به

محلات فقیر نشین شهرها و روستاهای کردستان می رفتیم و با زندگی مردم فقیر و زحمتکش از نزدیک آشنا می شدیم.
درسال ۱۳۴۹ در اداره آبادانی و مسکن سنندج استخدام شدم. سعی کردم ارتباطاتم را گسترش دهم و مبلّغ تفکر مارکسیستی در میان مردم باشم. گرچه مسئول بخشی از اداره‌ی آبادانی و مسکن بودم اما با رانندها و مستخدمین اداره‌ام رابطه نزدیک برقرار کرده بودم. به منزل آنها رفت وآمد میکردم و از طریق آنها با کسانی دیگرهم آشنا می‌شدم و سعی می کردم ضمن آشنایی با زندگی این مردم، نُرمهای رایج زمانه، یعنی تحقیرطبقات پایین جامعه که ناشی از اختلافات طبقاتی بود را زیر سوال ببرم وآنها را بشکنم. به تدریج و به طرق گوناگون با شماری از روشنفکران جوان و کسانی که گرایش‌های انقلابی داشتند نیز آشنا شدم.
سالهای ٤٩ تا ٥٣ سال‌های رونق اقتصادی و تا اندازه‌ای رفاه عمومی در ایران بود. هم کار زیاد بود و هم پول. جز در مناطق بسیار فقیر کشور به زحمت می شد میان مردم زحمتکش کشور کسانی را پیدا کرد که افکار انقلابی داشته باشند. این وضعیت در روشنفکران جامعه هم بی اثر نبود وعده‌ای را دچار بدبینی و نا امیدیهایی در امر مبارزه کرده بود. با این وجود بودند روشنفکرانی که دیکتاتوری را برنمی‌تابیدند و به آینده‌ی مردم فکر می کردند. درمیان زنان انقلابی کُرد آن دوران باید از فریده ونسرین زکریایی، گلریز وگلرخ قبادی، شهین وطندوست و... نام ببرم. از میان مردان کُرد هم نسل خودم نمی‌توانم نام این افراد را همچون جمیل زکریایی، لطف الله کمانگر و امین رنجبر و... ذکر نکنم . با مجموعه این مردان و زنان جوان شبکه‌ای تشکیلاتی به وجود آوردیم که در هسته‌های کوچک چند نفره دورهم جمع می‌شدیم و بحث ومطالعه می کردیم. در جلساتمان، در مورد ارتباط با مردم و چگونگی رفتارمان در میان آنها و کلاً برخوردمان به مسائل اجتماعی بحث و انتقاد می‌شد. حال که به آن دوران فکر می کنم می‌بینم گاه این انتقادات تا آنجا پیش می‌رفت که جنبه شخصی و نادرستی به خود می گرفت و عواطف شخصی انسان‌ها را مورد سئوال قرار می‌داد که این درست نبود.
ازسالهای ۵۲-۵۱ به بعد به عنوان مهندس اداره تعاون و امور روستاها در شهر بانه شروع به کار کردم. در بانه همچنان برای رابطه بامردم به قهوه‌خانه ها می‌رفتم. در این زمینه خاطره‌ای جالب و تا اندازه‌ای متأثر کننده دارم. اغلب شبها به قهوه‌خانه‌ای در خیابان شهرمی رفتم و هر روز کارگری را در آنجا می دیدم. بتدریج با او سر صحبت را باز کردم. می‌دانست که من مهندس هستم، در بانه کار

و زندگی می‌کنم. من به زبان کُردی با او صحبت می‌کردم و او به زبان فارسی دست و پا شکسته‌ای به پرسش‌های من جواب می‌داد. این گفتگوی عجیب چندین بار تکرار شد. سرانجام روزی از او دلیل این کارش را پرسیدم و گفتم: من کُردم و کُردی صحبت می کنم تو چرا فارسی با من صحبت می کنی؟ بعد به زبان کُردی گفت: آقای مهندس، من فکر می کنم که هرکس که لباس کُردی به تن نداشته باشد، باید با او فارسی صحبت کرد. در ضمن مهندسین و رئیس و رؤسا در کردستان همیشه غیر کُرد بوده‌اند و برای من قبول یک مهندس کُرد و آنهم در میان ما و در قهوه‌خانه قابل تصور نیست. حرف‌های او مرا بسیار متأثر کرد و فهمیدم که به عنوان ملت کُرد چه ستمی بر ما وارد می‌شود.

من کار دولتی را ترک کردم؛ ولی پیمانکارهای بزرگ به من پیشنهاد کار می‌کردند. مثلاً وقتی ازاداره تعاون و امورروستاهای سنندج استعفا دادم، مدیر کل دلیل استعفای من را پرسید و من هم نابسامانی دولتی و ادارات را دلیل استعفایم ذکر کردم، مدیر کل هم جواب داد که: من تو را درک می کنم. دراین مملکت، ما قدرجوانان را نمی‌دانیم. ولی از تو تقاضا دارم که از اینجا نرو. ما به تو کار دیگری می‌دهیم. او متوجه شده بود که من هم کارم را با جدیت انجام می دهم و هم سوء استفاده وتقلب و... در کارم نیست. با اینکه کار دولتی بود ولی من در کارهای پروژه‌ای مثل ساختن مدرسه وخانه وآب لوله‌کشی وجاده و... سعی می کردم به بهترین نحو کار را به انجام برسانم؛ چون فکر می کردم این مردم هستند که ازآنها استفاده می کنند و این را نوعی خدمت به مردم می‌دانستم.

ما فعالیت سیاسی تشکیلاتی‌مان را ادامه دادیم که به سایر نقاط کردستان هم کشیده شد. تا اینکه در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفتیم که یک کمیته‌ی مرکزی برای تشکل‌مان انتخاب کنیم که شامل فواد سلطانی و حسین مرادبیگی و من بود. همهٔ گزارشات تشکیلاتی از مناطق مختلف و بخش‌های تشکیلات به دلیل مسائل امنیتی به شیوه شفاهی به ما میرسید. یکی ازشیوه‌های برگزاری جلساتمان به این صورت بود که مثلاً شبی از کرمانشاه با ماشین به تبریزسفرکردیم و در تمام مسیر رفت و بازگشت در مورد مسائل مختلف با هم صحبت کردیم، و نیز در باره‌ی آرزوهای مان برای آینده... طبعاً اینها در سطح عام و تدوین نشده بود و بدون اینکه برنامه و اساسنامه‌ای مکتوب داشته باشیم.

ما شبکه‌ای از دوستان و آشنایان و رفقای معلم و کارمند و کارگر بودیم که باهم در شرایط سخت و خفقان و دیکتاتوری دوران رژیم پهلوی و با وجود سیستم امنیتی مخوف ساواک، فعالیت می‌کردیم. کارهایمان داشت روال روتینی را طی میکرد

و سروسامانی می‌گرفت که ناگهان عده‌ای از رفقایمان در سال ۱۳۵٤-۱۳۵۳ دستگیر شدند. فواد مصطفی‌سلطانی، شعیب زکریایی ، سعید یزدیان ،حسین مرادبیگی، ایرج فرزاد و عبدالله مهتدی و طیب روح‌الهی و... وتعدادی از رفقای بانه و مهاباد که از طریق هسته‌ها و شبکه‌هایی که به این رفقا مربوط بودند هم دستگیر شدند. این دستگیریها علاوه براینکه لطمه‌ای به کار ما بود، کلی مسائل و مشکلات هم برایمان ایجاد کرد. مقاومت تعدادی ازاین رفقا مانند شعیب زکریایی و سعید یزدیان و تعدادی دیگر در زیر شکنجه‌های ساواک سبب شد که ما همچنان توانستیم به کارمان ادامه دهیم. این دستگیری‌ها سبب شد که کسانی در میان ما، خارج از زندان دچار نا امیدی ودلسردی شده و صفوف ما را ترک کردند ولی کسانی ماندند و با آگاهی و ایمان مبارزه را ادامه دادند و با فعالیت‌های خود تاثیرات عمیقی را بر جامعه ما بجا گذاشتند که من نمی توانم هرگز آنها را فراموش کنم. مانند گلریز قبادی، فریده زکریائی، جمیل زکریائی، امین رنجبر، لطف الله کمانگر و...که جان باختند و دیگرانی که هنوز در راه رسیدن به آرمانهای انسانی جریان ما به مبارزه ادامه میدهند.....

به هررو می‌خواهم بگویم که ما درچنین شرایطی قرارگرفتیم. ما به کارهای خود همچنان ادامه دادیم و من در شهر به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتم و با مردم عادی کوچه و بازار وکارگرانی که عصرها به آنجا می‌آمدند ارتباط برقرار می‌کردم و در میان آنها هم دوستان وآشنایانی یافتم. وقتی که رفقایمان دستگیر شدند وظایف بیشتری به عهده ما بود من و ما که مانده بودیم همچنان ارتباطها را تا جایی که امکان داشت حفظ کردیم .

من در سال ٥٤-٥٣ پروژه ساختمانی شرکت سهامی زراعی فرح را با هدف کار در روستاها قبول کردم.

شرکت سهامی زراعی درمنطقه سورسور در جنوب سنندج ایجاد شده بود که شامل روستاهای مارنج و موژه‌ژ[٥]، آسمان دره، کِیریان، میرئاوا، کیله‌ولان و پنیران بود. این شرکت پروژه ایجاد ٥٠ دستگاه ساختمان برای کشاورزان سهامدار، همراه با یک مسجد و موتورخانهٔ برق و شبکه فاضلاب و... را در برنامه خود قرار داد. من هم انجام این پروژه را بصورت امانی قبول کردم.

با این برنامه ما چندین هدف را تعقیب می‌کردیم، هم امرار معاش و محل در آمدی برای خود و تشکیلاتمان بود، هم عده‌ای رفیق و دوست و آشنا در کنار هم کار جمعی و متمرکزی را انجام می‌دادیم. بجز دوستان خودمان کارگران دیگری را هم استخدام کردیم، مثلاً زمانی ۱۱۰ نفر کارگر داشتیم ما شبها با تعدادی از

کارگران دور هم می نشستیم و بحث می کردیم وگاه باهم در یک جلسه ۲۰ نفره کتابی هم می‌خواندیم. تمرکز ما سبب شد که کاری همه جانبه در منطقه انجام دهیم با دوستان سیاسی که در همین محل کار میکردند در مورد شیوه رفتارمان از هم انتقاد می کردیم. یا در مورد شیوهٔ ارتباط مان با مردم و کارگران بحث و تبادل نظر میکردیم. ما با این کار توانستیم تا اندازه‌ای، این کارگران را به صورت جمعی و متمرکز دور هم جمع کنیم و با بحثهای‌مان آنها را به مسائل و حقوق شان آشنا کنیم. گاه ازسایر نقاط دیگر کردستان دوستانمان به نزد ما می‌آمدند و در این کارها شرکت می کردند که تعدادی ازآنها سیاسی بودند.

از لحاظ عملی هم تسهیلاتی کاری را مانند وسایل کار و دستمزد روزهای تعطیلی و... برای کارگران فراهم کرده بودیم. یکی از سیاستهای ما در این دوران آموختن کارهای تخصصی به کارگران ساده بود زیرا درکردستان کارگران متخصص بسیار کم بودند و من سعی میکردم در جریان کار، آنها تخصص هایی مانند آسفالت کاری و بنایی و... را یاد بگیرند که معمولاً برای این نوع کارها از شهرهای دیگر ایران متخصصینی را استخدام می کردیم. ما سعی می کردیم در اوقات فراغت به کارگران بیسواد که تعداد آنها هم کم نبودند به کمک دوستان معلم زن و مرد سواد بیاموزیم.

برای کارگرانی که در شهرزندگی میکردند و خانه‌ای برای خود می‌ساختند سعی می کردیم از هر نظر که امکان داشت با همیاری رفقا به آنها کمک کنیم. بارها اتفاق افتاد که من گونی‌های آرد را به در خانه‌هایشان می بردم و بدین وسیله به کسانی که امکان حمل وسایلشان را نداشتند کمک میکردم.

کلاً ما کارهای زیادی از این نوع انجام می‌دادیم و در میان ما آنچنان روحیه همکاری و کمک به مردم رشد کرده بود که کمتر کسی مخالف این نوع کارها وکمکها بود. ما با خیلی از این کارگران در زمستانها و حتی زمانی که کارمان تعطیل میشد رابطه‌مان را ادامه می‌دادیم.

بهرحال اگر کار و فعالیت ما را درآن دوران ارزیابی کنیم؛ فعالیت جمعی ما در این شرکت را میتوان به مثابه سلولهای اولیه یک تشکل در نظر گرفت، ولی این به معنای تشکلهای امروزی که منظم و رَدَه‌های بالا و پایین و مسئول و... داشته باشد نبود، بلکه تشکلی برای آگاهی بخشیدن به کارگران در حد امکان بود. به دلیل موقعیت کاری ما، همیشه تعدادی کارگر می‌آمدند و می‌رفتند، همگی سیاسی نبودند ولی رفتار و برخورد ما در آنها بی تاثیر نبود. مثلاً سرکارگری داشتیم که متوجه شده بود که نباید اینجا با تحکم و امر و نهی با کارگران برخورد کند در

نتیجه طور دیگری برخورد می‌کرد. تاثیرات آن دوران و آن کارها را هنوز هم در این دوران می بینیم.
بیاد دارم اولین دونفر کارگر سیاسی را که به هم معرفی کردم بسیار خوشحال شدم و از احساسات این آشنایی اشک درچشمانم جمع شد. آنها خوشبختانه هنوز زنده هستند و درشهر سنندج در این دوران هم هنوز جزو فعالین کارگری هستند. در این سالها در جریان اول ماه مه یکی از آنها دستگیر شد. تعدادی دیگرهم هنوز در شهر هستند و فعالند. تعدادی از فرزندان این کارگران سالها بعد در شهر از فعالین سیاسی بودند و یا نزد ما آمدند و پیشمرگ شدند. مثلاً فرزندان کاک ولی که انبار دارما بود وپسرانش هم نزد ما کار می‌کردند. بعد ازانقلاب در تشکیلات‌های این منطقه بودند. یکی ازآنها بدست جمهوری اسلامی اعدام شد، یکی دیگرپیشمرگ شد و... چند نفر دیگر هم که درکارگاه ما کار می‌کردند، بعدها درجریان جنبش فعال بودند. هم در میان کارگران و هم در میان روشنفکران کسانی بودند که جانشان را از دست دادند که می شود گفت جزو انسانهای قابل اتکا این جنبش می‌توانستند باشند. البته فعالیت ما تنها در این منطقه نبود بلکه در مناطقی دیگر هم در دور و بر کامیاران فعالیتهایی داشتیم .
در این میان رفقای زن ما با خانواده این کارگران تماس می‌گرفتند و با زنان و دختران آنها در ارتباط بودند. در نتیجه ما به کمک یکدیگرمی توانستیم روابطی نزدیکتر و صمیمانه تر با خانواده‌ها برقرارکنیم که به تنهایی و بدون کمک رفقای زن برای ما غیرممکن بود.
مسئله مهمی که دراین دوره برای ما حائز اهمیت بود خفقان و فشارشدید ساواک رژیم پهلوی بود که امکان فعالیت سیاسی را دشوارتر می‌کرد و با شغل‌ها و موقیتهای اجتماعی مانند مهندس و دکتر و معلم و... به دهات و یا کارخانه رفتن و در میان کارگران و مردم فعالیت سیاسی کردن کارساده‌ای نبود و از لحاظ امنیتی جلب توجه می‌کرد.
این مسئله به بحثهای زیادی در میان رفقا دامن زد و از طریق ارتباطات ضعیف و مخفی که توسط اقوام نزدیک رفقای زندانی‌مان از زندان بدست آوردیم باخبر شدیم که در میان این رفقا نیز این بحث مطرح شده بود. آنها با توجه به دستگیری‌های وسیعی که روی داده بود به این نتیجه رسیده بودند که باید تاکتیک کارمان را عوض کنیم و به شکل حرفه‌ای فعالیت انقلابی خود را در میان کارگران و زحمتکشان ادامه دهیم.
ایدهٔ اصلی این مسئله از زندان و مخصوصاً بوسیله کاک فواد مطرح شد. این ایده

در اصل بر دو پایه تکیه داشت؛ یکی از توده‌ها به توده‌ها و محاصره شهرها از طریق دهات که از ایده مائو و انقلاب چین گرفته شده بود. هدف زندگی و کار با توده‌ها بود. به زبان دیگر نمی‌شد با شغلهای معلمی ومهندسی و... که از لحاظ طبقاتی در سطح بالاتری قرار داشت در میان کارگران زندگی کرد و یا فعالیت انقلابی داشت. زیرا تجربه و فعالیت چندین سالهٔ ما به شیوه‌های گوناگون نشان داده بود که در جامعه طبقاتی هرکدام از این طبقات واقشار جایگاه خود را دارند و اگر قرار باشد که درد کارگران را درک کنیم باید مانند کارگر زندگی کنیم و زندگی‌مان هم ازهمین راه تأمین شود. با جایگاهی در طبقات بالای اجتماعی نمیتوان مانند کارگر زندگی کرد. مسئله دوم انقلابیگری حرفه‌ای بود که عده‌ای فقط کارشان فعالیت در میان کارگران و در خدمت انقلاب باید باشد.

پس ازآن در میان رفقا جنب وجوشی شروع شد. سرانجام تصمیم بر این شد که هرکدام از روشنفکران در صورت امکان، بصورت یک انقلابی حرفه‌ای به کارگری در شهرها و یا در روستاها بپردازند. سپس عده‌ای از زنان و مردان در میان رفقای روشنفکر این ایده را پذیرفته و فعالیت خود را به این شیوه ادامه دادند. کسانی مثل محمد حسین کریمی و تعداد زیادی از پسران و در میان زنان تو [گولی] و خواهرت گلریز از این تصمیم استقبال کردند. عده‌ای هم که این امکان را نداشتند در محلات فقیر نشین زندگی می‌کردند و یا در روستاها معلم بودند. این ایده طبیعتاً در آن دوران از نظر ما مقبول بود، و ممکن است امروزه نه مناسب و نه قابل قبول باشد. بهرحال این برنامه تا دوران انقلاب هم ادامه داشت و در «کنگره اول» هم بر سر این ایده مفصلاً بحث شد وکنگره هم تاکید مجددی روی آن گذاشت و تقریباً می‌توانم بگویم که به اتفاق آراء نظر این بود که این کار را ادامه دهیم. ضمناً در این کنگره از کم کاری در این مورد هم انتقاد کردیم.

در سال ۱۳۵۵ اتحادیه میهنی کردستان عراق شروع به فعالیت کرد. ولی ما یکسال بعد، ازفعالیت مسلحانه آنها آگاه شدیم. ما مجدداً ازطریق صلاح مهتدی با اتحادیه میهنی تماس گرفتیم و خبردار شدیم که در میان این اتحادیه که ائتلافی از چندین سازمان و حزب بود، حزبی مارکسیست لنینستی هم شروع به فعالیت کرده است. از طریق اروپا اولین نوشته آنها که عنوان آنرا به یاد ندارم ولی نوشیروان مصطفی آنرا نوشته بود و در مورد سیاستهای سازمان بود، خواندیم و از طریق رابطمان هم همچنان با آنها ارتباط برقرارکردیم. ما متوجه شدیم آنها از لحاظ اقتصادی در وضعیت ناگواری بسر می‌بردند. بلافاصله پولهایی را که از درآمد شرکت کسب کرده بودم همراه با کمکهای مالی زیادی که رفقای شاغل

ما به تشکیلات میدادند و خود اغلب با ساده‌ترین شیوه و حداقل پول روزگار می گذراندند برایشان فرستادیم.
ما برای تحکیم روابطمان و همچنین همکاری با آنها تصمیم گرفتیم کسانی را به نزد آنها بفرستیم. رفقای مکریان رای به سعید معینی(خانه) دادند. سعید انسانی انقلابی بود و درسال ۱۳۵٦همراه باجمعی از رفقا زندانی شد و در۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. او دو برادرش سلیمان و عبدالله معینی را در مبارزات کردستان از دست داده بود و از لحاظ سیاسی خانواده‌ای شناخته شده از نظرساواک بودند که همواره مزاحمت‌های زیادی برایش بوجود می‌آوردند. او در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۷با رای رفقا و توافق خود وی به نزد اتحادیه میهنی درکردستان عراق رفت، که هم از فشارهای ساواک در امان باشد و هم نماینده و رابط ما با کومه‌له مارکسیست لنینستی و اتحادیه میهنی باشد.
سعید در حالیکه به همراه گروهی از پیشمرگان اتحادیه میهنی به طرف مقرهای رهبری در حرکت بودند، در اثر درگیری این گروه پیشمرگ با نیروهای نظامی ارتش عراق در خرداد همان سال جان باخت. این اتفاق واقعه‌ای تکان دهنده برای ما بود که اولین رفیقمان را در این ارتباط از دست میدادیم. همچنین لطمه‌ای هم به تشکیلاتمان بود و از طرفی هم واقعه‌ای تأسف‌بار برای اتحادیه میهنی و شخص مام جلال بود.
بعد از این اتفاق من داوطلبی خود را برای رفتن و برقراری این ارتباط اعلام کردم. زیرا ازطرفی من خود را برای یک زندگی حرفه‌ای و انقلابی آماده کرده بودم ولی به دلیل اینکه من با شغل مهندسی شناخته شده بودم امکان اینکه بصورت کارگر کار کنم نبود، و از طرف دیگر ما طبق برنامهٔ خودمان هنوزموفق نشده بودیم با اتحادیه میهنی و کومه‌له مارکسیست لننیستی تماس برقرار کنیم، درنتیجه می بایست کسی این ارتباط را برقرار می‌کرد.
دراواخر تیرماه سال ۱۳۵۷به قصد رفتن به کردستان عراق راهی مُکریان شدم. برای اینکه خانواده‌ام را دچار نگرانی نکنم سفربه اروپا را دلیل دور شدنم مطرح کردم. بعد از رسیدن به مُکریان یک هفته‌ای در آنجا ماندم و روز ۲۱ مرداد ۵۷ سفرم را آغاز کردم که این هم داستان دیگری است.
با رسیدن به مُکریان، در منطقهٔ سردشت با دکتر جعفرشفیعی آشنا شدم و قرار شد در این سفر مرا همراهی کند. ما ابتدا به منطقه آلان پیش محمدملا علی از مبارزین قدیمی کردستان رفتیم، و از آنجا به کردستان عراق. پس از عبور از مرز یکی از مسئولان اتحادیه میهنی به اسم مصطفی چاوره‌ش ما را تحویل گرفت. او نامه‌ای

از مام جلال به همراه داشت که در آن تاکید شده بود، «که نابێ چڵوسکێک له قاچیان بکەوێت تا دێنه لای ئێمه» باید این افراد به سلامت به نزد ما برسند.
مام جلال از جریان جان باختن سعید معینی «خانه» بسیار ناراحت شده بود اولاً به دلیل شخصیت او و خانوده‌اش و ثانیاً این اولین ارتباط ما با آنها بود و... به این دلا یل برای حفظ امنیت ما، تعداد زیادی ازپیشمرگان به مدت هفت شبانه روز پیاده روی تا مقر مام جلال در قندیل ما را همراهی کردند.
دکتر جعفر شفیعی به‌تازگی دانشگاه را به اتمام رسانده بود. او درکار پزشکی انسانی زیرک و با استعداد و در تشخیص بیماری هم بسیار ماهر بود. دکتر جعفر دوره سربازی را نگذرانده بود و می‌بایست سربازی می‌رفت در نتیجه ترجیح داد که به اتحادیه میهنی خدمت کند. در این سفرمن نمی‌دانستم در تشکیلات آن زمان چه وظیفه‌ای برای او تعیین شده بود ولی مأموریت من برقراری ارتباط بین دو تشکیلات بود و او بیشتر به کارهای پزشکی مشغول و بزودی محبوب و مورد احترام همگان واقع شد و بتدریج به لحاظ سیاسی نیز از نفوذ بالائی برخوردار شد.
با شروع تظاهراتها و اعتراضات مردم در ایران و سپس درکردستان، رفقای زندانی از جمله فواد و شعیب هم یکی پس از دیگری تا اواخر پاییز آزاد شدند. در اواخر پاییز ۱۳۵۷بود که این رفقا تصمیم به برگزاری یک جلسه وسیع گرفتند. من هم به منظور شرکت در این جلسه به کردستان ایران برگشتم و به دلیل مصادف بودن این دوران با انقلاب ماندگار شدم. این جلسه وسیع که بعدها «کنگره اول» نامگذاری شد، در واقع کنگره نبود یک جلسه وسیع با شرکت ۱۰ نفر بود که اسم آنرا جلسه وسیع گذاشتیم که جلسه‌ای برای ارزیابی و بررسی کارهای تاآنزمان و تلاش برای اتحاد و همبستگی در میان ما و برنامه ریزی برای آینده بود. این جلسات چندین روز طول کشید و در آن بحثهای مفصلی صورت گرفت. دراین بحثها ما با انتقاد از اندیشه مائو و رویزیونیسم شوروی به این نتیجه رسیدیم که تحلیل ما درمورد جامعه ایران و انطباق آن با جامعه چین درست نبوده و باید به دنبال شیوه‌ای از مبارزه بود که با جامعه ایران و کردستان انطباق داشته باشد. با بهره گیری از تجربه انقلاب روسیه و بحث حزب وتشکیلات انقلابیون حرفه‌ای(لنین) که کاک فواد روی این مسئله تاکید داشت، ما به این توافق رسیدیم برای ادامه مبارزه بشکل حرفه‌ای و پیوند با کارگران و زحمتکشان باید به میان آنان رفت وزندگی کارگری را انتخاب کنیم. زیرا با شیوه کار و فعالیتهای تا کنونی، گرچه دارای دستاوردهایی بوده ولی هنوز کافی نبود.»

با شروع سال تحصیلی ٥٤- ۱۳٥۳به منظورهماهنگی فعالیت‌مان با رفقا من به سنندج منتقل شدم ودرروستایی در اطراف سنندج به اسم دَگن وگلریز هم در روستای کِریان شروع به‌کار کردیم. اکنون همراه ساعد و رفقایی که در شرکت ساختمان سازی کار می‌کردند با همکاری هم به امید دستاوردی بیشتر در منطقه مارنج و موژه‌ژ فعالیت‌مان را ادامه دادیم.

روستای کِریان

کِریان روستایی کوچک با ٤۰ تا٥۰ خانوار بود و یک مدرسه و گلریز تنها معلم آن، که حدود ۳۰ تا ۳٥ نفر دانش‌آموز از کلاس اول تا پنجم ابتدائی داشت. او به‌همان شیوه معمول روزها را با بچه‌ها، درس، مدرسه وشبها را هم با خانواده‌های آنها میگذراند. گلریز گاهی روزهای تعطیل را به شهر نمی‌رفت و سعی می‌کرد در روستا بماند و با خانواده‌ها ومخصوصاً زنها ازطریق رفتن به خانه‌های آنها و شرکت کردن در کارهایشان با آنها رابطه نزدیکی برقرارکند.

از آنجا که روستای محل کار معلمی من هم در نزدیکی همین روستا بود سعی می‌کردم بعضی شبها و یا روزهای آخر هفته به نزد گلریز بروم. متاسفانه چیز زیادی از این دوران جز یکی دو خاطره بیاد ندارم.

عصر یکی از روزهایی که به نزد او به کِریان سفرکردم، یکی از زنهای آنجا در اتاق او حضور داشت. کم کم متوجه شدم که براثر اختلاف با شوهرش به جای اینکه به خانه پدرش(طبق معمول) برگردد به او پناه آورده بود. گلریز هم ضمن صحبت با او و شوهرش به اختلافشان رسیدگی کرد. مسئله مهم این بود که مردان روستایی به او اعتماد کرده و حاضر بودند به سخنانش گوش دهند.

مورد دیگر اختلاف دختری به اسم معصوم با پدرش بود. او دختر بی‌سوادی بود ولی در قالی بافی استاد بود و همیشه تعدادی شاگرد داشت. او سالیانه چندین قطعه فرش می‌بافت و پدرش آنرا به قیمت زیادی میفروخت و از این بابت خانواده صاحب نان و نوائی می‌شدند. سهم دختر از این بابت تنها یک دست لباس بود که معمولا بعد از فروش فرشها نصیبش میشد. بعلت هنرش وتبدیل شدن او به منبع اصلی درآمد خانواده پدرش با ازدواج او علیرغم خواستگارهای متعددش مخالفت میکرد. با وجود دخالت ریش سفیدان محل و بالا رفتن سن دختر باز هم پدر موافقت نمی‌کرد. معصوم هم که دلش میخواست ازدواج کند مخالفت خود را با تأخیر در تحویل دادن قالی نشان میداد ولی این امر هم چاره‌ساز نبود. او در این مورد دائماً باگلریز صحبت می‌کرد، از او خواست که با پدرش در این مورد صحبت کند. گلریز هم ابتدا با معصوم و مادرش

مدتها در این باره صحبت کرد و سعی نمود که خود آنها در درجه اول با پدر گفت وگو و او را قانع کنند. ولی جرأت چنین کاری را نداشتند. سرانجام معصوم اعتراضاتی را به کمک گلریز درخانه شروع کرد. گلریز هم چندین بار با پدر معصوم ومادرش صحبت کرد. سرانجام پدر قانع شد ودخترش را در اذاء پول خوبی به ازدواج یکی از ثروتمندترین خواستگارها درآورد. ولی معصوم با موافقت و رضایت خود ازدواج کرد. برادرم کامبیز بعد از مدتی کارکردن درکرمانشاه به شرکت سهامی زراعی فرح(کارگاه ساختمان‌سازی که توسط ساعد اداره میشد) منتقل شد و به جمع رفقای آنجا پیوست و به کارساختمانی مشغول شد.

اکنون به دلیل اینکه من وگلریز وکامبیز در یک منطقه نزدیک هم کار می‌کردیم تصمیم گرفتیم در شهر سنندج خانه‌ای اجاره کنیم. دریکی ازمحلات فقیر نشین حاشیه شهر دو اتاق از یک ساختمان کرایه کردیم و اغلب روزهای آخر هفته و جلسات سیاسی را در آنجا می‌گذراندیم و مهمانهای روستایی‌مان را که احتیاج به دکتر و دارو وکمکهایی از این نوع داشتند به این منزل دعوت می‌کردیم. هر ازچند گاهی به کرمانشاه نزد پدر و مادرم هم سفر می‌کردیم. از خانواده فقط گلنار در کنار پدر و مادرم زندگی می‌کرد. پدرم اغلب مریض بود و مادرم هم طبق معمول زندگی را اداره می‌کرد. گلنار شاگرد زرنگی بود و به مطالعه علاقمند بود و دنبال مد ولباس و... وزندگی و دوران جوانی‌اش را می‌گذراند. همبازی دوران بچگی‌مان دخترخاله‌ام پری هم در سنندج بود و اغلب با گلریز او را ملاقات می‌کردیم. او جوانی بسیار باهوش و با استعداد و تنها فرزند خانواده بود. پری سه سال از گلنارکوچکتر بود وگلریز را بسیار دوست داشت و باهم رابطه‌ای صمیمی داشتند. به مطالعه علاقمند بود وگلریزهم سعی می‌کرد کتابهای صمد بهرنگی و نویسندگان دیگر را در اختیارش قرار دهد.

روستای دَگن

من در همین سالها کارم را در «دَگن» شروع کردم. در این روستا حدود صد خانوار و جمعیتی حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر زندگی میکردند. من تنها معلم آنجا بودم با حدود سی تا چهل دانش‌آموز پسر و دختر. نظم و نسق آبادی را کدخدا عهده‌دار و رابط میان مردم و دولت در روستا بود. به همین دلیل وی با مأمورین مختلف دولتی ازجمله مأمورین انتظامی که گاه به روستا می آمدند رابطه نزدیک داشت. در واقع میشود گفت که کلاً کدخداها رابطه نزدیکی باعاملین و مامورین دولتی در روستا داشتند.

کدخدا معمولا با معلم‌ها رابطه خوبی داشت و به محض ورودشان یکی از بهترین اتاقهای خود را به آنها اجاره می داد و در ضمن هم تمام کارهای آنها را زیر نظر

میگرفت. ولی من خود را از این قاعده مستثنی کردم و در خانه‌ی یکی از اهالی روستا اتاقی اجاره کردم.
این خانواده زن و مرد جوانی بودند که تازه ازدواج کرده وخانه پدریشان را ترک کرده بودند. زن صاحب خانه‌ام فراست در خانه قالی میبافت و همسرش در اهواز و آبادان به کارگری مشغول بود و اولین فرزندشان هم در راه بود. فراست زن اجتماعی و مهربانی بود با زنان آبادی رابطه‌ای نزدیک داشت، اغلب چند نفری دور هم جمع میشدند و با هم گپ میزدند، من هم از طریق وی با دیگر زنان خیلی زودآشنا شده و رابطه برقرار کردم.
اولین مسئله‌ای که توجهم را در اینجا بخود جلب کرد تهیه آب آشامیدنی این روستا بود. به دلیل نبود آب لوله‌کشی مردم و اغلب زنان ازتنها چشمه خارج روستا می‌بایست آب آشامیدنی را تهیه می‌کردند. مسئله‌ای که من را بیشترنگران کرد سلامتی زنان حامله بود که باسطلهای بزرگ روی شانه و یا سر، آب را از راه دور و در روز چندین بار حمل می‌کردند.
من برای ایجاد شبکهٔ لوله کشی آب برای تمام روستا با کدخدا مشورت کردم. او چندان موافق نبود زیرا این کار دردسر داشت. من سعی کردم این مسئله را در مهمانی‌های شبانه و یا درجمع‌های گوناگون مطرح و توجه مردم را به مسئله جلب کنم که بتوانیم باهم اقداماتی در این مورد انجام دهیم. بعد ازمدتی نظرمردم را کلاً مثبت تشخیص دادم و همراه با کسانی که برای انجام این امر جدیتر بودند اقدام به برپایی جلساتی مشورتی برای برنامه ریزی و اقداماتی در این مورد کردیم.
این جلسات اغلب شبانه در مدرسه و با شرکت مردان و تعدادی از زنان مخصوصاً زنان میان‌سال که رسم بود در موارد گوناگون از آنان نظرخواهی شود برپا میشد. بعد از چندین جلسه بحث و گفتگو، به این نتیجه رسیدیم که کدخدا همراه با چند نفر بعنوان نماینده مردم، و یک تقاضا نامه به شهر رفته و با مقامات مربوطه صحبت کند. پس ازمدتی این اقدامات صورت گرفت ولی هیچ جواب رسمی و درستی دریافت نکردند، بالاخره براثر پیگیری زیاد یک مأمور دولت برای بررسی موضوع به روستا مراجعه کرد و ضمن تأئید مسئله و پی بردن به اهمیت ماجرا قول داد در اسرع وقت اقدامات لازم را بعمل آورد.
مشکل دیگر مردم روستا چگونگی فروش محصولاتشان به دولت بود. محصول عمده این روستا گندم، گردو و سبزیجات بود. که بخش زیادی از آن را آزادانه به دکانهای شهر ویا خود به شکل دستفروشی در کنار خیابانهای شهر میفروختند. ولی در مورد گندم وضعیت فرق داشت، میبایست ابتدا آنرا به اداره غلّه تحویل داده، آنها هم

گندم‌ها را درجه بندی کرده و قیمت گذاری می‌کردند.
برای تشخیص ودرجه بندی گندم به مرغوب و نا مرغوب تک تک گونی‌های گندم را با چاقویی تیز سوراخ می‌کردند که این کار را اصطلاحاً سیخ زدن می‌گفتند. بعد از درجه بندی از یک تا سه آنرا قیمت گذاری می‌کردند و معمولا قیمت کم و نازلی را برای آنها در نظر می‌گرفتند و در مواردی هم بدلیل «نا مرغوبی» آنرا رد کرده و به صاحبش برمیگرداندند در نتیجه طرف را به روز سیاه می نشاندند.
من در مهمانی های شبانه با مردم دراین مورد بحث کرده و پیشنهاد کردم که جلسه‌ای شبانه با شرکت تعدادی از مردان آبادی در مدرسه و یا منزل کدخدا داشته باشیم. ما درجلسه اول به تصمیم مشخصی نرسیدیم و بیشتر به شرح ماجراها و برخوردهایی که ظرف این سالها با آنها شده بود گذشت و هرچه بیشتر از اتفاقات و ماجراهایی که برای هرکدام از آنها پیش آمده بود آگاه شدند. مثلاً ازاین بحث می‌شد که، دولت خرید گندمشان را مدت زیادی متوقف کرده و سپس بخش درجه یک را با قیمتی نازل خریداری و برای قسمت به اصطلاح درجه دوم و سوم و قیمت گذاری بهتر به دادن رشوه متوسل شده‌اند. در تمام این مدت آنها نتوانسته بودند اعتراضی متحدانه را به پیش ببرند و هر کس به تنهایی به موضوع اعتراض کرده بود .
در جریان جلسات متعدد نا باوری و عدم اعتماد به یکدیگر در میان مردم را میشد به خوبی تشخیص داد. ایجاد اعتماد و همکاری و تصمیمات مشترک کارآسانی نبود و احتیاج به جلسات و گفتگوهای بیشتر وکارهای مشترک و هماهنگ بود. همگی ما متفق‌القول بودیم که بیشتر با هم صحبت کنیم و با توجه به مشترک بودن دردها و مشکلات سعی کنیم چاره‌ای برای آنها بیابیم سرانجام به این نتیجه رسیدیم که:
- سعی کنند اتحاد و پشتیبانی خود را بیشتر حفظ کنند.
- در صورت قیمت گذاری نازل و یا قبول نکردن گندم متحدانه به اعتراض برخواسته و تا حد امکان اجازه ندهند که هیچ گندمی به صاحب آن برگردانده شود.
- سعی شود در همان روز فروش گندم پولشان را دریافت کنند در غیر اینصورت متحداً برای بدست آوردن آن اقدام کنند. کلاً این اقدامات تا اندازه‌ای موثر افتاد وسبب شد که فروش گندم درآن سال بهتر از سالهای قبل باشد .
این اقدامات وکوشش برای برطرف کردن مشکلات مردم درسهای زیادی برای من که اولین بار بود با چنین ماجراها و مسائل مردم از نزدیک برخورد میکردم بسیار جالب و پر از تجربه بود. ازطرفی برای مردم که اغلب تک تک و یک تنه با مقامات دولتی درمی‌افتادند هم تجربه این همبستگی نسبی و دستاورد آن تا اندازه‌ای سبب نزدیک شدن روابط میان آنها شد که یکی از اهداف اصلی مبارزاتی ما دراین دوران بود. زیرا

یکـی از سیاسـتهای دولـت تفرقـه افکنـی و ایجـاد دشـمنی بـه شـیوه‌های مختلـف در میـان مـردم بـود، کـه اغلـب ازطریـق مامـوران نظامـی کـه محلهـا و پایگاه‌هـا و پاسگاه‌های‌شـان در منطقـه بـود بوجـود می‌آمـد. در حالیکـه تـلاش مـا بـرای هرچـه بیشـتر اتحـاد و همبسـتگی مـردم بـود.

زایمان از مشکلات اساسی زنان

از ماجراهـای دیگـر ایـن روسـتا زایمـان زنـان روسـتا بـود کـه آنهـم بـه‌دور از مصیبـت و درد ورنـج نبـود. اولیـن زن حاملـه کـه در اینجـا بـا آن برخـورد کـردم فراسـت زن صاحـب خانـه‌ام بـود. ورود مـن مصـادف بـود بـا اولیـن ماه‌هـای حاملگـی او کـه بـه محـض آشـنایی مـرا در جریـان گذاشـت و در دوران ویـارش هـم هـر نـوع خوراکـی را کـه آرزو میکـرد از شـهر برایـش تهیـه و در اختیـارش قـرار مـی‌دادم. گاه بـرای سـایر زنـان آبـادی هـم کـه در همیـن شـرایط بودنـد ایـن کار را میکـردم. فراسـت در خانـه مشـغول قالـی بافـی بـود و سـاعتهای زیـادی را در روز پشـت دسـتگاه قالـی بافـی می‌نشسـت و مـن کـه شـنیده بـودم کـه نشسـتن زیـاد و گـرد و خـاک قالـی سـبب مشـکلات جـدی بـرای هـر انسـان سـالمی خواهـد شـد تـا چـه رسـد بـه زنـان حاملـه، دائمـاً در مـورد ایـن مسـئله و نیـز از سـختی وضـع حملـش در اثـر نشسـتن زیـاد بـه او توصیه‌هائـی میکـردم. او همیشـه آنهـا را قبـول میکـرد ولـی خیلـی کـم رعایـت میکـرد. میگفـت بایـد هرچـه زوتـر قالـی‌ام را تمـام کنـم، زیـرا بعـد از زایمـان و بچـه‌دار شـدن تـا مدتهـا نمیتوانـم کار کنـم. البتـه حـق بـا او بـود توصیه‌هـای مـن فقـط یـک دلسـوزی بـود کـه هیـچ بدیـل عملـی نداشـت. بهرحـال مـن کاری بیشـتر از ایـن از دسـتم بـر نمی‌آمـد. بـه هـر رو روز موعـود رسـید. نیمه‌هـای شـب بـود کـه شـوهر فراسـت ، مـرا از خـواب بیـدار کـرد.

– فه‌راست ئێشی هـه‌س، زه‌حمت بکێشه هۆشت پێوه بێت تا من ئه‌چم به شوێن مامانا. (فراسـت درد دارد زحمـت بکـش مواظبـش بـاش تـا مـن مامـا را خبـر کنم) و سـپس باعجلـه رفت.

مـن بلافاصلـه بـه نـزد فراسـت رفتـم و بـا توصیـه خـودش تنـور را گـرم کـردم و یـک آجـر را درکنـارش قـرار دادم کـه در موقـع وضـع حمـل روی آن بنشـیند. یـک قابلمـه بـزرگ آب هـم بـرای شسـتن بچـه درگوشـه دیگـر تنـور قـرار دادم. فـرش اتـاق را جمـع کـرده و یـک تشـک کهنـه و زوار در رفتـه را بـر روی یـک قطعـه گونـی کثیف‌تـر از آن بجـای فـرش پهـن کـردم و ایـن بـه اصطـلاح تخـت زایمـان بـود. مـن کـه مجبـور بـه رعایـت دسـتورات او بـودم از ایـن وضعیـت و اسـتفاده از ایـن وسـایل کثیـف متعجـب شـدم و بالاخـره زبـان بـاز کـردم و از او خواسـتم کـه از وسـایل تمیزتـری اسـتفاده کنـد. او بـا اصـرار زیـاد می‌گفـت: ایـن لحـاف کثیـف و خونـی خواهـد شـد و او بایـد آنـرا دور بینـدازد در نتیجـه حاضـر نیسـت کـه

هیچ چیز دیگر را آلوده کند. در تمام مدتی که من مشغول آماده کردن وسایل بودم او در داخل اتاق و در میان دود و گرمای شدید اتاق ناله کنان قدم میزد. حالا دیگر مامای پیر هم با چشمان خسته و خواب آلود و ورد و دعا خواندن وآرزوی سلامتی برای او و بدنیا آوردن یک پسر کاکل زری وارد شد وکارش را شروع کرد. ابتدا با معاینه متوجه شد که فعلاً باید کمی دیگر هم منتظر بماند، به این دلیل زائو را به حرکت وادار می‌کرد و همزمان کمرش را هم مالش میداد. بعد از مدتی که با معاینه دست متوجه نزدیک شدن زایمان شد، ابتدا شوهرش را از اتاق بیرون کرد و بعد آجر گرم را زیرگونی بالای تشک قرار داد و او را روی آن نشاند و بعد شروع بکار کرد. بالاخره با تحمل درد و فشار نزدیکی‌های صبح بچه‌اش را بدنیا آورد. ماما هم بلافاصله با چاقوی تیز و سیاه وکثیفش بند ناف را برید و با یک تکه نخ هم که معلوم نبود کجا گیرش آمده بود آنرا بست، و بچه را شست و در بغل مادرش قرار داد. بعد از چند دقیقه شوهرش هم وارد اطاق شده و با خوشحالی از سلامتی مادر و فرزند و سپاسگزاری از ماما، اسکناس مچاله شده‌ای در دستش نهاد و او را روانه منزل کرد. من هم وقت را غنیمت شمرده فوری به تمیز کردن اطاق پرداختم و هرچه وسایل و لحاف کثیف استفاده شده و مندرس بود بیرون انداختم. با آب گرم فراست را شستم و با لباسی تمیز او را در رختخوابی تمیز جایی دادم. حالا کم کم آتش تنور هم آرام گرفته و به گرمایی ملایم زیر خاکستر تبدیل شده بود. دود وگرد و خاک هم جای خود را به نور خورشید سحرگاهی که از سوراخ بالای اتاق به درون می‌تابید داده بود. فراست بعد از آن همه درد و سختی درکنار پسرش که آرزوی قلبی‌اش بود آرام گرفت و زیاد طول نکشید که به خواب عمیقی فرو رفتند. من هم صبحانه‌ای را که شامل چای شیرین وپنیر ونان بود آماده کردم و بعد از خوردن صبحانه با شوهر فراست، به مدرسه رفتم . عصرها که ازمدرسه برمی‌گشتم به فراست سری میزدم و ضمن احوال پرسی درکارهایش به او کمک می‌کردم. البته شوهرش هم در طول روزبه او کمک می‌کرد و او را تنها نمی‌گذاشت. بعد از یکی دو روزگرچه حال فراست کاملا روبراه نبود ولی کارهای منزل و بافتن قالی را از سر گرفت.

در این روستا من اغلب در موقع زایمان درکنار زنها بودم. بعد ازآن با هدیه‌ای کوچک مانند لباس و یا وسایل مخصوص بچه به دیدارشان میرفتم.

یک روز با فراست قرار گذاشتیم به همسایه بغل دستی‌مان خدیجه که دوست صمیمی فراست بود و تازگی صاحب فرزندی شده بود سر بزنیم. او با شوهرش که کارگر فصلی بود در خانه محقری زندگی میکرد. اتاق نشیمن آنها کوچک و تاریک و دارای دو سوراخ بود یکی بعنوان پنجره و برای تابش نور و روشنایی که با نایلون آنرا

پوشانده بودند، و دیگری سوراخی در بالای سقف که دود کش تنور بود و شبها برای جلوگیری از سرما آنرا با تخته کوچکی می پوشاندند. در وسط اتاق یک تنور برای پختن نان و غذا و درگوشه‌ای هم وسایل لازم و اولیه پخت و پز و لباس و چند دست رختخواب و کلاً ابتدائی‌ترین وسایل لازم زندگیشان در همین اتاق بود. درگوشه حیاط کوچکشان هم اتاق دیگری وجود داشت که چند راس بز وگوسفند را درآن نگهداری میکردند.

با ورود ما خدیجه بسیار خوشحال شد و با محبت زیادی ما را پذیرفت و برایمان چای دَم کرد. ما از حال فرزندش پرسیدیم او هم اظهار رضایت کرد ولی زیاد امیدوار نبود. زیرا این فرزند دومش بود و فرزند اولش را بقول خودش بدون هیچ دلیلی از دست داده بود. حالا برای اینکه او سالم بماند و از دست شه‌وه (آل) رهایی یابد، خود و شوهرش در مدت سه شبانه روزی که از بدنیا آمدن فرزندشان می گذشت به نوبت خوابیده و از فرزندشان پاسداری می کردند و تا صبح درکنار فانوس نشسته و دعا می‌خواندند. بعد از کمی پرس و جو درمورد فرزند اول و چگونگی مرگش متوجه شدم با اینکه بچه ظاهراً سالم بوده اما در هنگام مرگ متوجه کبودی بدنش شده بودند؛ کبودی که بقول خودشان در اثر خفه کردن او به وسیله «شه‌وه» حادث شده بود. سعی کردم آنها را متوجه پیدا کردن علت واقعی ماجرا نمایم ولی موفق نشدم.

در آخر هفته که به شهر رفتم ، با یک دکتر آشنا[٦] در این مورد صحبت کردم او گفت، نمی‌تواند در این مورد نظر قطعی بدهد ولی طبق تجربیاتی که از بیماریهای مردم منطقه دارد احتمالاً ناف بچه بدرستی بسته نشده است و افزود خیلی از مرگ و میر بچه‌ها در روستاهای ما ناشی ازاین امر بوده‌است.

هنگام بازگشتم به آبادی، اولین خبر، مرگ پسر خدیجه بود. من و فراست تصمیم گرفتیم که به او سر بزنیم و از حالش جویا شویم.

خدیجه همراه با شوهرش در کنار لامپای کوچکشان با بیم وحسرت از دست دادن فرزندشان شب را بسر می‌بردند. از دیدن ما بسیارخوشحال شدند و طبق معمول با محبت زیاد ما را پذیرفتند. من هم بعد از کمی صحبت و دلداری طبق پیشنهاد دکتر سوالاتی را مطرح کردم:

– آیا بچه بند نافش را انداخته بود؟

– نه !

– خونریزی داشت ؟

– آره فکر می کنم، کمی داشت.

پیش خودم فکر کردم عجب سؤالی، این اتاق آنقدر تاریک است که حتی اگر

هم او خونریزی داشته، قادر به دیدنش نبوده‌اند. بهرحال آن‌ها فرزندشان را از دست داده بودند وکاری هم از دست ما ساخته نبود. بعد از مدتی شنیدم که خدیجه دوباره حامله است. تا این خبر را شنیدم از او خواستم که در موقع زایمان حتما مرا مطلع کند. بالأخره شب موعود فرا رسید. با شروع درد، اول مرا خبر کردند و بعد ماما را. من هم چراغ توری خودم (چراغ دستی نفتی که نور قوی دارد) را با خود بردم که ماما بتواند کارش را تا حد امکان با روشنائی کافی انجام دهد. زایمان طبق معمول با سختی و درد گذشت. با بدنیا آمدن بچه متوجه شدم که ماما ناف بچه را شل بست و با اصرار من آنرا را محکم کرد. بعد ازکمک به مادر و بچه و به خواب رفتن آنها، من و ماما هم به خانه‌های خودمان بازگشتیم.

من هر روز یکبار به آنها سر میزدم. همه چیز به حالت عادی پیش می رفت. ولی پدر و مادر بیچاره شبها را به نوبت درکنار بچه کشیک می‌دادند. بعد از یک هفته بند ناف بچه افتاد، و او کاملاً سرحال بود. من توصیه‌های دکتر را برایشان شرح دادم. ظاهراً مسئله را قبول کردند ولی بعلت باورهای فرهنگی و مذهبی‌شان، عقیده داشتند «صداقت و پاکی من سبب این مشیت الهی شده» که فرزندشان نجات پیدا کرده است. کمک من به خدیجه وزنده ماندن فرزندش سبب شد که زنان دیگر هم اعتمادشان جلب شده و در وقت زایمان مرا با خبر می‌کردند. من هم با اینکه از زایمان و پزشکی و.... چیزی نمی‌دانستم ولی مسئله را جدی گرفتم و سعی کردم وسایلی بهداشتی تا حد امکان برای ماما تهیه کنم و دراختیار او قرار دهم ودستیار فعالی باشم!

روابط نزدیک و صمیمی بین من و مردم، مخصوصاً با زن‌های روستا سبب شده بود که از حل اختلافات خانوادگی گرفته تا عروسی و عزاداری آن‌ها یک پای ماجرا باشم. کم‌کم به یکی از اعضاء روستا تبدیل شدم. آمدن ساعد وگلریز و سایر دوستان هم بَر گرمی این روابط می‌افزود. به وجودآمدن روابط نزدیکتر با مردم سبب شد که به واسطه‌ی دختران و یا مادران دَگن برای پسران و یا برادرانشان خواستگاری می‌شدم. این هم یکی دیگر از مشکلات این دوران ما بود. می‌بایست همیشه در فکر دلایلی منطقی باشیم که ضمن اینکه درخواست‌شان را رد می‌کنیم سبب دل آزردگی و تحقیر آنها نشویم و نفوذ معنوی‌مان را از دست ندهیم. بنابراین تلاش می‌کردم با بهانه‌هایی همچون، کم پولی، جوانی، تازه‌کاری، کم تجربگی در زندگی و عدم آمادگی برای ازدواج و... آرام از کنار مسئله بگذرم. در تمام مدت سعی می‌کردم این مسئله خللی درکار و برنامه‌هایم به وجود نیاورد. سال بعد من هم به روستاهای منطقهٔ مارنج و موژژ منتقل شدم .

گلریز و ساعد و کامبیز و تعدادی دیگر ازرفقایی که درشرکت فرح با هم کار می‌کردند

بیشتر به من سر میزدند و ارتباط‌مان بیشتر از پیش وجلسات‌مان منظم‌ترشده بود. در تمام کارها و اقداماتی که انجام می‌دادم اغلب با ساعد وگلریز مشورت می کردم. درخیلی از جلسات در مورد شیوهٔ فعالیت درمیان مردم مفصلاً بحث میکردیم و اقدامات‌مان را بررسی می کردیم و من هم کارها را پیش می‌بردم. گلریز هم ازطریق ساعد با خانواده‌های کارگری در نقاط مختلف و روستاهای گوناگون که بعضی ازآنها در روستاهای نزدیکی کامیاران بودند آشنا شده بود و با زنان آنها رابطه نزدیکی برقرار کرده‌بود. بعد ازمدتی من را هم با بعضی ازاین خانواده‌ها که در روستاهای منطقه مارنج و موژه‌ژ بودند آشنا کرد و ما باهم آنها را ملاقات می کردیم. این ملاقاتها اغلب بصورت مهمانیهای شبانه بود که ساعد وکامبیز و بعضی دیگر از رفقای مرد که در شرکت کار می کردند نیز درآن شرکت میکردند. بدین شیوه در این جمعهای خانوادگی که همیشه زنان و مردان خانواده باهم حضور داشتند، درمورد زندگی و کار و وضعیت اجتماعی و موقعیت طبقاتی و ظلمها و نابرابری‌های اجتماعی باآنها بحث می کردیم. در ضمن در حد امکان سعی میکردیم در امور پزشکی و احتیاجات روزانه و تسهیلاتی برای زندگی آنها مانند خانه سازی و... نیز به آنها کمک کنیم .

کارهای ما ظاهراً به شکلی فعال و رضایت بخش و طبق اهداف معینی که ما برای خود برنامه ریزی کرده بودیم پیش می‌رفت. اما این کارها طبق ارزیابی من دستاوردی بسیار کم داشت وکُند پیش می‌رفت و من بارها درمورد فعالیتها و دستاوردهای‌آن در خَلوتم فکر می کردم و انتظار داشتم با فعالیت شبانه روزی و مستمر و خستگی ناپذیرمان باید دستاوردهای بیشتری داشته باشیم. تصورات و انتظارات من در حد برنامه‌هایی قرار داشت که دائماً در بحثهای‌مان به میان می‌آمد و در جهت تدارک انقلاب وتغییر جامعه بود. با فعالیت چندین ساله‌ای که انجام داده بودیم، من به علت جوانی وکم تجربگی خود انتظار انقلاب یک شبه و دستاوردهای عظمیی را داشتم. با نرسیدن به این اهداف، بعد ازمدتی دچار بن بست و نا امیدی شدم و ادامه مبارزه را چیزی جز بی‌نتیجگی و اتلاف وقت و زندگی نمی‌دیدم. مدتی با این افکار با خود کلنجار رفتم ولی به نتیجه‌ای دست نیافتم. ازمطرح کردن صریح موضوع درجلساتمان خودداری می کردم زیرا از یک طرف در بررسی و فرموله کردن مسئله ناتوان بودم وازطرف دیگر از انگ نافعالی و عقب نشینی از فعالیت سیاسی و سرانجام طرد شدن از میان جمع رفقا هراس داشتم.

سرانجام راه چاره را دراین یافتم که روزی این مسئله را در جلسه‌ای خصوصی باساعد در میان بگذارم. او با صبوری و بحث مفصل در این مورد که انگار در این رابطه کم تجربه نبود و من اولین فرد نا امید این راه نبودم، من را متوجه این مسئله کرد که ما

راه طولانی و بس دشواری را درپی داریم و با فعالیت دراز مدت و تدریجی میتوانیم به اهداف بزرگی که درنظر داریم برسیم و... و جامعه به آگاهی و تغییرات تدریجی نیازمند است و... صحبتهای او تا اندازه زیادی من را به دنیای واقعی بازگرداند و به ادامه مبارزه تشویق کرد. ولی هنوز بسیاری از سؤالاتم در ابهام مانده بود که احتیاج به گذشت زمان و موقعیتهای اجتماعی و مطالعات زیادی داشت.

کار و زندگی با زحمتکشان و کارگران

پس از یکی دو سال فعالیت به شیوه معلمی در میان کارگران و زحمتکشان کردستان، با اینکه روابط نزدیک و دوستانه و تا اندازه‌ای سیاسی بین ما و مردم منطقه بوجود آمده بود. ولی ما فعالیت‌های خود را کم دستاورد ارزیابی می‌کردیم و تصمیم گرفتیم شغل معلمی را ترک کرده و به‌صورت انقلابیون حرفه‌ای در میان کارگران و زحمتکشان در کردستان و سایر نقاط ایران به فعالیت بپردازیم.

این پیشنهاد بوسیله ساعد در جلسات مطرح شد و مدتها سبب بحثهای زیادی در مورد چگونگی بکارگیری و پیش‌بُرد آن درگرفت. در جریان این بحثها بود که من تصمیم گرفتم همان تابستان (۱۳۵٦) توسط ساعد با یکی از رفقای بوکان به‌اسم حسین مرادبیگی مرتبط و از طریق او با خانواده‌ای در یکی از روستاهای آن منطقه آشنا شده وتمام تابستان را بعنوان دوست خانوادگی آنها در آنجا زندگی وکار کردم. گلریز هم تصمیم گرفت که به تهران رفته و در مورد پیدا کردن کار در کارخانه تحقیقاتی بعمل آورد.

این خانواده زن و مرد جوانی به اسم آمین و حسن از دوستان نزدیک و زحمتکش و سیاسی ما بودند. آنها انسانهایی مهربان و دلسوز و با وجود کمی درآمد و زندگی فقیرانه‌شان بسیار سخاوتمند بودند. صاحب یک قطعه زمین زراعتی بودند که تابستان‌ها روی آن کار میکردند. حسن زمستانها را با کارکردن در شهرها میگذراند. آنها با یک خانواده دیگر رابطه بسیار نزدیکی داشتند به اسم علی و حلیم که تازگی با هم ازدواج کرده، و از خانواده پدری جدا شده و صاحب هیچ چیزی نبودند. حتی یک اتاق هم برای زندگی کردن نداشتند. وقتی علی برای کار کردن به شهرها سفر میکرد حلیم با آمین و حسن زندگی می‌کرد. او همچون عضوی از خانواده در کارهای روزانه به آنها کمک میکرد. آن تابستان را ما چهار نفر با هم کار کردیم. گاهی اوقات، در موارد ضروری و یا در کارهای سنگین حسین برادر حسن به ما کمک می‌کرد. ما از طلوع آفتاب تا هنگام غروب را در مزرعه گذرانده و ضمن کار کردن با هم بحث میکردیم. آمین انسان جا افتاده و مهربان و تا اندازه‌ای هم آگاه به مسائل سیاسی بود. ما او را داده

آمین[۷] خطاب میکردیم. او حامله بود و من وحلیم سعی میکردیم به منظور کمک به وی کارهای او را هم انجام دهیم، در نتیجه او بیشتر برایمان غذا می پخت و من و حلیم بیشترین وقت را با هم در کارهای مزرعه پا به‌پای مردها کار می کردیم. حلیم زن باهوش و زرنگی بود پنج کلاس سواد داشت و از مسائل سیاسی هم بی خبر نبود. خیلی وقتها با هم بر سر مسائل مختلف و از جمله آزادی و حقوق زنان بحث می کردیم .
این بحثها در کارهای جمعی و یا در موقع استراحت و غذاخوردن به بحثهای عمومی با مردان هم کشیده می‌شد. پای ثابت مخالف بحثها دررابطه با حقوق و آزادیهای زنان حسین بود. او مجرد بود، و مدت زیادی ازسال را در شهرهای ایران مخصوصاً تبریز و تهران به کارگری می گذراند. وی مردان را بالاتر و عاقلتر از زنها تصور میکرد و نظرات زنان را در هیچ موردی قابل قبول نمیدانست و همین امر سبب بحثهای شدید بین ما میشد. درخیلی از موارد وقتی استدلال‌هایش در برابر حرفهای‌ما ته می کشید خطاب به من میگفت حساب تو یکی با زن‌های ما جداست و این حرف بیشتر ما را منقلب میکرد. به هر رو او انسانی زرنگ با اعتماد به نفس و اجتماعی بود و با تفکراتی عقب مانده و ضد زن.
ابتکار جالبی که در اینجا بین مردم وجود داشت کار دسته جمعی آنها بود. آنها در زمان برداشت محصول گروه بزرگی را تشکیل می‌دادند که از هرخانواده یک تا دو نفر شرکت کرده و این گروه هرروز به خانواده‌ای که افرادش دراین گروه بود کمک می کردند و محصولاتش را درو می کردند. البته این گروه گاه پیش می‌آمد که به خانواده‌هایی که زن و مرد پیر و یا فقیر بودند هم بدون چشم داشت یاری می‌رساندند.
من و حلیم هم جزو این گروه بوده و این بهانه‌ای بود که من با جوانان آبادی ومخصوصاً دختران در ارتباط نزدیک باشم. دختران و پسران اینجا اغلب باسواد وحداقل تا کلاس پنجم درس خوانده بودند. زنان و دختران این روستا خود به تنهایی به شهر سفر می کردند و در مواردی خریدهای شخصی خود را نیز خود انجام می‌دادند، که این امر نسبت به سایر روستاهای دور افتاده دیگر، امری مثبت و مهم بود. اغلب خانواده‌ها در این روستا دسته‌جمعی از اوایل بهار تا اواخر پاییز در کوره‌خانه‌های آجرپزی آن منطقه کار می کردند. در یکی از همین روزها با یکی از این زنان آشنا شدم و در مورد وضعیت کوره‌پزخانه با اوصحبت کردم. او از این کار راضی بود و خوشحال از اینکه با کار دسته جمعی خانواده‌شان میتوانند زندگی زمستان‌شان را تأمین کنند. ولی همزمان به بی حقوقی و فشار کار آنجا هم بی توجه نبود و بخصوص فشار، سختی و مشکلات کار که در این رابطه بر زنان تحمیل میشد را این گونه بازگو می کرد:
« سال گذشته قبل از رفتن به کوره‌پزخانه اوایل ماه‌های حاملگی را میگذراندم. با شروع

کارمان، هر روز بعد از انجام کارهای خانه به میدان کار می‌رفتم و همراه با شوهر و فرزندانم در قالب گیری و حمل آجرها شرکت میکردم. با سپری کردن دوران حاملگی من همچنان به کارم ادامه می‌دادم ولی ناگهان متوجه شدم که چند روزی است جنین دیگر حرکتی ندارد. بعد از مدتی سنگینی و افتادگی شکمم را احساس کردم. ولی به آن توجه نکردم، تا اینکه خونریزی شروع شد. تا جائیکه بعد از چند روز توان کار را از دست دادم و دردهایم شروع شد. وقتی با شوهرم مسئله را مطرح کردم با رفتن به دکتر موافق نبود چون هزینه زیادی را می‌طلبید. ولی با اصرار من و وخیم شدن حالم سرانجام به مسئله تن داد و با هم به بیمارستان تبریز مراجعه کردیم.

به محض معاینه، دکتردستور عمل داد و بعد از خارج کردن بچه، دکتر نظرش این بود که مدتی است که بچه در شکمم مرده ولگنش شکسته وتمام بدنش کبود شده است. وقتی از وضعیت کار و زندگیم برایش گفتم که در اثر سنگینی قالبها، از شکم برای حمل آنها استفاده کرده‌ام، اوتأکید کرد که سبب مرگ فرزندم چیزی جز این نمی‌تواند باشد».

برای اولین بار بود که من در مورد کوره‌پزخانه‌ها اطلاعاتی کسب میکردم. با شنیدن شرح ماجراهای متعدد از زندگی این مردم هرچه بیشتر به ظلم و بی‌حقوقی‌ای که در مورد آنها روا داشته میشد پی میبردم. تا جایی که تصمیم گرفتم برای درک بیشتر این شرایط زندگی، مدتی را در کوره‌پزخانه کار کنم. ولی موفق به بوجود آوردن امکانات مناسب برای این کار نشدم.

در پاییز ۱۳۵٦ من وگلریزبه سنندج برگشتیم. ما همراه با برادرم کامبیز در یکی ازمحلات فقیر نشین خانه‌ای دو اتاقه اجاره کرده و روزهای آخر هفته وجلسات‌مان در این خانه می‌گذشت.

گلریز محل کارش را به یکی از روستاهای مریوان به نام کانی‌میران منتقل کرد و من هم در مارنج به کار خودم ادامه دادم. گلریز در مریوان با رفقا و دوستان تازه‌ای آشنا شد. در روستا هم طبق معمول به کارهای خود ادامه داده وگاهی هم در صورت لزوم افرادی را از مردم روستا که احتیاج به کمکهای درمانی داشتند با خود به شهر می‌آورد و در خانه کوچک‌مان از آنها مواظبت می‌کردیم.

من هم همچنان درروستای مارنج به فعالیت خود ادامه می‌دادم. هر از چند گاهی هم ما به کرمانشاه رفته و به پدر و مادرم وگلنار سر می‌زدیم. گلنار هم طی یکی دوباری که به نزد من وگلریز سفرکرد، تا اندازه‌ای با زندگی و کار ما از نزدیک آشنا شد.

پروژه ساختمانی شرکت فرح هم به اتمام رسیده بود و کامبیز هم در سنندج در نزد ما ساکن بود و در پی شغل جدیدی بود و با دوستانش و رفقایش به فعالیت‌های خود

ادامه می داد.
ما در این دوره خود را از هر گونه لذات و مسرات زندگی محروم کرده بودیم. هرنوع سفر و تفریح برای ما بی‌معنا و تجملی قلمداد میشد، با خانواده بندرت و هر از چندگاه ملاقات میکردیم. در محفل و جمع‌های خانوادگی کم پیدا بودیم. سعی میکردیم در مورد کارهایمان برای دوستان و آشنایان خانوادگی‌مان کمترتوضیح دهیم. ازدواج نکردن گلریز با وجود خواستگارهای زیاد تعجب و اعتراض همه را بر انگیخته بود، ولی ما اصلاً گوشمان به هیچ کدام از این مسائل بدهکار نبود. زیرا ما زندگیمان را وقف اهدافمان کرده بودیم و ازدواج چیزی جز زندگی تجمّلی و دست و پاگیرخصوصاً برای ما دختران قلمداد نمی‌شد. از طرفی به این امر هم واقف بودیم که زندگی سیاسی، هر آن ما را در برابر خطر دستگیری، زندان و مرگ تهدید میکند و ما باید تا حد امکان خود را از تعلقات زندگی آزاد کنیم و وابستگی‌های‌مان را تا حدامکان کمتر کنیم.
گرچه اینهاهمگی اهداف و برنامه‌های ما را تشکیل میداد ولی واقعیت مسئله و احساسات انسان چیز دیگری است، در میان ما کسانی پیدا شدند که تاب تحمل این همه محدودیت را نداشته و زندگی شخصی را انتخاب کرده و فعالیت سیاسی‌شان کم‌رنگ‌تر شد. ولی گلریز از این جمله نبود و تصمیم گرفته بود تمام زندگی خود را فدای اهدافش کند. در نتیجه وقتی برای اولین بار مطرح کرد که عاشق یکی از رفقای پسرمان شده من بسیار تعجب کردم. در حالیکه برای چند دقیقه‌ای منگ شده بودم و او با احساسات لطیفش این موضوع و شخص مورد نظرش را توصیف میکرد، من با خوشحالی گفتم:
«چه خوب بالأخره از این همه سختی و مشکلات و مزاحمت‌های خانواده و اطرافیان رها خواهی شد و زندگی مشترک بدون درد سر و آزادی را خواهی داشت».
ولی او در جوابم گفت : «عاشق شدن به معنای تشکیل زندگی مشترک نیست زیرا تعهدی را برای من بوجود می‌آورد که چیزی جز پایمال شدن آزادیهای شخصی و زندگی سیاسی من نمیتواند باشد. من فقط با مبارزه خود میتوانم و باید این مشکلات را حل کنم.» بهر حال این مسئله ماند و این عشق هرگز به ازدواج و زندگی مشترک منجرنشد.
ما بتدریج به جمعی تبدیل شده‌بودیم که از طریق هسته‌های چند نفری باهم ارتباط برقرار می کردیم. هرکدام از ما با تعداد محدودی سه یا چهار نفر بیشتر ارتباط نداشتیم و فعالیت آرام و با حوصله وگام به‌گامی را برای ایجاد یک تشکل در میان کارگران و زحمتکشان و روشنفکران گسترش می‌دادیم.

ما از درآمد وحقوقمان تا حد اولیه ترین احتیاجات‌مان برداشت کرده و بقیه را در اختیار ساعد قرار می‌دادیم. خیلی وقتها هم ما دختران ژاکت وجوارب و... می بافتیم و به ساعد تحویل می‌دادیم و همیشه من فکر می‌کردم این وسایل برای رفقای کم درآمد وکارگر ماست. درحالیکه بعدها معلوم شد این وسایل، زیر پوشش کمک های مالی به رفقای کارگر، همراه با پول و دارو و... هر چند وقت یکبار برای پیشمرگان اتحادیه میهنی در کردستان عراق فرستاده می‌شد.

فعالیت درمیان کارگران و زحمتکشان

درتابستان ۱۳۵۷ من و گلریز تصمیم گرفتیم برنامه فعالیت درمیان کارگران و زحمتکشان را به اجرا درآوریم. ما تدابیر لازم برای فراهم آوردن ملزومات کار را شروع کردیم. ابتدا طی جلسات مختلفی در مورد چگونگی و محل فعالیت‌مان به بحث وگفتگو پرداختیم. ما دو نظر مختلف داشتیم.

گلریز نظرش این بود که بعلت موقعیت خاص کارگران صنعتی وتجمع‌شان درکارخانه‌ها وآگاهی وتشکل پذیری‌شان فعالیت در میان آنها دارای دستاورد بیشتری خواهد بود. به دلیل نبود کارخانه در کردستان تصمیم گرفت به تهران رفته و در کارخانه کار کند.

من فکر میکردم بدلیل تجربیات چندین ساله ما در میان زنان و مردم کردستان وآشنایی با منطقه و زبان و فرهنگ مردم، بهتراست در دهات کردستان فعالیت کنیم. به این دلیل من فعالیت در دهات کردستان را انتخاب کردم.

ما تصمیم گرفتیم در دو بخش مختلف به فعالیت خود ادامه دهیم و قرارمان این بود که پس از یک دوره فعالیت به ارزیابی ازآن پرداخته و برای ادامه کارهایمان تصمیم نهایی را بگیریم که کدام شیوه مناسبتر و دستاورد بیشتری دارد. ما میخواستیم مطابق اوضاع مشخص اجتماعی ایران وکردستان و بر مبنای اهداف، آگاهی و مطالعات تاکنونی‌مان، روش خاصی از مبارزه را خود برگزینیم.

گلریز در تابستان به تنهایی به تهران سفر کرد. درکارخانه قرقره زیبا شروع به کار و درهمان نزدیکیها هم اتاقی اجاره کرده و زندگی جدیدی را آغاز نمود.

من هم به کمک ساعد و از طریق رفقای بوکان به منطقه سردشت سفر کردم و با یکی از دوستان این رفقا در یکی از روستاهای این منطقه به اسم قۆیتەڵ زندگی تازه‌ام را آغاز کردم.

من وساعد هم پس ازمدتی حدوداً درماه تیر همدیگر را ملاقات کردیم. او توضیح داد که او سفرطولانی مدتی در پیش دارد ولی در مورد چند و چون آن هیچ توضیحی نداد.

این آخرین ملاقات ما بود تا بعد از انقلاب و در دوارن تشکیل جمعیت‌ها. در واقع او هم به کردستان عراق برای ارتباط با اتحادیه میهنی سفر کرد .

پیوند با مردم

قۆیتەڵ در نزدیکی شهر سردشت و یکی از روستاهای منطقه مَنگوران بود. کاک عبدالله همراه با زن و پنج فرزندش در این روستا زندگی می‌کرد. او و خانواده‌اش قبول کرده بودند که من برای مدتی در کنار آنها زندگی کنم .

با توجه به سابقه مبارزاتی خانواده کاک عبدالله وآشنایی آنها به مسائل سیاسی، من وضعیت واقعی خود و اهدافم را برای او وزنش تعریف کردم، واینکه به دلیل ممنوعیت کار سیاسی وخفقان دوران پهلوی نمیتوانستم خود را علناً معرفی کنم. در نتیجه از نظر اجتماعی، من وضعیت خود را اینطور توجیه کردم؛ که دختری هستم با چند کلاس سواد خواندن و نوشتن، بعلت رابطه خویشاوندی با آنها و بوجود آمدن مشکلات خانوادگی، برای مدتی نزد آنها زندگی خواهم کرد. این مسئله مدتی درآبادی توجه خیلی‌ها را به خود جلب کرد ولی پس از چندی همه چیز عادی شد. من همچون دختر بزرگ خانواده در همه کارهای خانه شرکت میکردم. بتدریج با زن کاک عبدالله که او را داده زینب خطاب می‌کردم دوست شده و از وضعیت خودم برایش بیشتر توضیح دادم. ما رابطه نزدیکی با هم برقرارکردیم و از طریق آنها با دوست صمیمی‌شان، خانواده کاک حسین و همسرش آشنا شدم.

روزهای من با کمک به داده زینب در پختن غذا و نان شروع میشد، سپس به همراه کاک عبدالله به مزرعه می‌رفتم و در تمام مسیر و در جریان کار، او از زندگی و مبارزات خود در برابر مالکین منطقه صحبت می‌کرد و من هم از زندگی و کار و اهداف خود و سپس هم به مسائل اجتماعی و سایر بحثها کشیده می‌شد.

کاک عبدالله در اصل اهل قەرەوا ازتوابع بوکان بود. او در سالهای قبل ازاصلاحات ارضی (۱۳٤۱) که جوانی بیست و چند ساله بود، همراه با پدر و مادر و چندین خواهر و برادر از خود کوچکتر بوسیله مالک روستا (آغای ده) از روستای‌شان بیرون رانده شده بودند. سپس آنها به قۆیتەڵ نقل مکان کرده و زمینی تهیه کرده و زندگی را می‌گذراندند.

کاک عبدالله همیشه دل پرخونی از مالک وآغاهای منطقه داشت و از هر فرصتی برای مبارزه با آنها استفاده می‌کرد. درسالهای ٤۷ و ۱۳٤٦ او همراه با دوست نزدیک وهمسایه اش کاک محمد، از مبارزین آن دوران یعنی کمیته انقلابی حزب دمکرات، اسماعیل شریفزاده و یارانش حمایت می‌کردند. کاک عبدالله سید فتاح را که اهل منگوران بود

و در آن مبارزات شرکت کرده و زخمی شده بود مدتها در منزل خود مخفی کرده بود. آنها در موارد دیگری هم‌چون کارهای تدارکاتی و اطلاعات و جمع‌آوری کمک مالی به این مبارزین کمک کرده بودند. در خانواده کاک عبدالله مبارزه با ظلم و بی عدالتی به سنتی خانوادگی تبدیل شده بود. برادر کوچکتر کاک عبدالله، کاک عمر درسال ۱۳٤۷ به دلیل شرکت در مبارزات آن دوران و به مدت یک سال دستگیر و زندانی می‌شود.

در حدود سالهای ٤٦-٤۷ در اثر درگیری با مالک روستا و تصرف زمین‌های‌شان از روستا بیرون رانده شده و دوباره به قه‌ره‌وا برمی‌گردند. بعد از مدتی کاک عبدالله به‌تنهایی به قۆیته‌ڵ برگشته و به‌کمک یکی از همسایه‌های‌شان دو رأس گاو تهیه کرده و شروع به کار روی زمینهای تصرف شده می‌کند. وی در اثر این نافرمانی با مالک آبادی درگیر می‌شود. مالک روستا او را مورد تهدید واهانت قرار میدهد. کاک عبدالله هم تهدید می‌کند، تازمانی که زنده است از این زمینها دفاع خواهد کرد، تا جایی که حاضربه ریختن خون هرکسی خواهد بود که زمینش را تصرف کند. سرانجام در اثر این تهدیدها و درگیریها کارشان به پاسگاه ژاندارمری منطقه کشیده و چندین ماه زندان می‌شود. نتیجتاً بعد از زندان و مبارزه‌ای طولانی او صاحب زمین‌هایش شده و در روستا ماندگار می‌شود.

من بتدریج با خانواده کاک حسین هم که دوست نزدیک و همسایه کاک عبدالله بودند آشنا شدم. با برقراری رابطه نزدیک با مینا همسرحسین ، متوجه شدم که او زن بسیار با هوش و زرنگی است. در بین اهالی ده به عنوان زنی شجاع و آزاده معروف بود این شهرت او مرا واداشت که در مورد زندگیش بیشترکنجکاو شوم. وقتی از سرگذشتش پرسیدم، چنین تعریف کرد:

«شوهرم از مبارزین منطقه در برابر خانها و مالکین بوده است . با اسماعیل شریف زاده و گروهش از نزدیک در ارتباط بوده و با آنها همکاری کرده است. من هم پس از ازدوج با وی در تمام کارهای سیاسیش یاری دهنده او بودم. مثلاً هر زمان که این مبارزین می‌خواستند به کردستان عراق سفرکنند، من در خانه خود آنها را تا آماده شدن برای عبور از مرز، مخفی کرده و در وقت مناسب، خودم آنها را تا محل مناسب همراهی میکردم. زیرا به دلیل همراهی زن با آنها مرزبانان کمترمزاحم‌شان می‌شدند. بعد از استقرارشان هم من یکی از رابطه‌های آنها و رفقای‌شان در داخل بودم و نامه و پوشاک و آذوقه را بدست آنها می‌رساندم.»

کاک حسین و داده مینا دارای سه فرزند بودند که ازهمان دوران کودکی نشانه‌های شجاعت و هوشیاری مادر در آنها مخصوصاً دخترش بخوبی مشاهده میشد.

حسین و همسرش یکی از مهمانان ثابت بحث‌ها و گپ‌های شبانه ما بودند. این دوران مصادف با اوایل انقلاب و شروع تظاهرات و شورشهای مردم ایران بود ولی در کردستان هنوز فعالیت‌ها چشمگیر نبود. تبلیغات خمینی و کارگزارانش در خارج کشور برعلیه حکومت محمد رضاشاه شروع شده بود. خبرها از تمام رادیوها پخش می‌شد. از آنجا که مردم روستا معمولا برای هر خبری به خانه ما مراجعه میکردند، دراین دوران پر خبر و متشنج هم هر شب خانه ما پر از مهمان‌های گوناگون می‌شد. زیرا از طرفی بنا به خصوصیات اجتماعیِ وصمیمیت کاک عبدالله و داده زینب، و از طرفی دیگرترجمه این اخبار از فارسی به کُردی بوسیله من، سبب شده بود که تعداد میهمانان ما هرشب بیشتر و بیشتر شود و در مورد مسائل مختلف با هم بحث و تبادل نظرکنیم. به دلیل اینکه این آمد و رفت‌ها در میان مردم عادی بود ظاهراً توجه مزدوران (جاشها) منطقه راهم به خود جلب نکرده بود.

جالب اینکه نظرات عبدالله و حسین و تعدادی دیگر که دارای تجربیاتی از مبارزات مردم در دوره‌های مختلف از تاریخ کردستان بودند، در بحث و تحلیل و تفسیرهای‌شان همیشه عدم اعتماد خود را به حکومت آخوندی در ایران نشان می‌دادند. آنها نظرشان این بود که آخوندها توانایی و عقلانیت حکومت کردن را ندارند، زیرا آنها در طول مبارزات مردم همیشه از حکومت‌های دیکتاتوری پشتیبانی کرده و بویی از آزادگی و طرفداری از مردم نبرده‌اند وگاه هم با تمسخر می گفتند: «آخوند وحکومت !!؟؟»

رفته رفته با دختر همسایه و سایر دختران دیگر از طریق رفتن به سرچشمه و جمع شدن‌مان در آنجا، آشنا شده و روابطی برقرار کردم. از جمله با دخترهمسایه‌مان آمنه. روزها را با هم به مزارع رفته وتا نزدیکیهای غروب روی زمینهای هر دو خانواده‌کار میکردیم. در وقت استراحت با زنان و دختران و یا خانواده‌هایی که در مزرعه‌های نزدیک بودند صحبت می کردیم. در خیلی از موارد بصورت دسته جمعی و به نوبت روی زمینها کار می کردیم. کلاً بدلیل این نوع کارکردن و با هم بودن دائمی بین من و آمنه رابطه‌ای صمیمی بوجود آمده بود.

در این منطقه آداب و رسوم جالبی وجود داشت که تا آن موقع نشنیده بودم و برای من تازگی داشتند. یکی از آنها «ره‌دوو که‌وتن»[۸] بود. این رسم به این صورت بود که اگر دختر و پسری و یا زن و مردی حتی اگر هم متأهل بودند، عاشق هم می‌شدند و به هر دلیلی از ازدواج آنها ممانعت به عمل می‌آمد بدون توجه به رضایت اطرافیان با هم فرار کرده و بعد از مدتی با پادرمیانی اقوام و دوستان، به نزد خانواده‌های‌شان در روستا بازمی‌گشتند. خانوادهای آنها به اصطلاح خودشان «مصلحت میکردند» یعنی وادار به گفتگو شده و سرانجام دادن رضایت می‌شدند.

آمنه با یکی از پسران آبادی رابطه عاشقانه برقرار کرده بود. پسر در تهران کارگرساختمانی بود و هر از چندگاهی که به آبادی برمی‌گشت با آمین همدیگر را مخفیانه ملاقات میکردند و آمین هم مرا در جریان جزئیات این ملاقات قرار میداد. بالاخره بعد از مدتی تصمیم گرفتند که دو نفری با هم فرارکنند. وقتی مسئله را با من مطرح کرد با او مخالفت کردم زیرا ترجیح میدادم از راه خواستگاری رسمی مسئله را حل کنند و در صورت مخالفت تصمیمات دیگری اتخاذ کنند. او نظرش این بود که پدر و مادرش مخالفت خواهند کرد زیرا این مسئله را با مادرش در میان گذاشته و او مخالفت کرده در نتیجه صحبت کردن با آنها بی‌فایده است. این کار در حالیکه شیوه‌ای مبارزه جویانه برای رسیدن به آرزوهایشان بود، ولی من نظرم این بود که سعی کنند با توافق و رضایت خانواده‌ها این کار را انجام دهند. من اصرار داشتم که باید بر سر مسئله بحث کرد تا سبب روشن شدن آن برای طرفین شود. بهرحال با وساطت من، پسر و دختر تصمیم گرفتند که هر دو ابتدا با پدر و مادرهای‌شان جریان را مطرح کنند. پدر و مادر آمنه با ازدواج او مخالفت کردند. من و او دائما بر سر این موضوع با هم بحث می‌کردیم و من سعی میکردم که او آنها را به قبول مسئله وادارد، ولی آنها به هیچ وجه قانع نمی‌شدند بالاخره آمنه از من خواست که با هم با والدینش صحبت کنیم.

اکنون من در مقام و موقعیت دیگری بودم. ازنظر آنها، دختری با چند کلاس سواد خواندن و نوشتن و در سن و سال دخترشان، تا چه اندازه میتوانست حرفهای من اثر بخش باشد؟ برایم قابل پیش‌بینی نبود. ولی ازآنجا که پدر و مادرش مرا در مهمانی‌های خانوادگی زیاد ملاقات کرده و با هم بحث میکردیم. ضمنا حرکات و برخوردهای مرا در موارد مختلف دیده و به قول خودشان برای من «جایگاه خاصی» قائل بودند. در نتیجه با توجه به این امر من هم پا درمیانی کرده و به کمک آمنه با والدینش وارد گفت و گو شدم. جالب آنکه خود این پدر و مادر در ابتدای شروع زندگیشان بعلت مخالفتهای خانواده از تاکتیک (ردوکه‌وتن) استفاده کرده و بعد از سختیها و ناملایمات بسیار بالاخره توانسته بودند با توافق خانواده‌هایشان به روستایشان برگشته و زندگی آرامی را شروع کنند. بخاطرآوردن این امر هم در زندگیشان برای ما خالی از دستاورد نبود. بالأخره توانستیم آنها را به این قانع کنیم که با مراسم خواستگاری و بعد نامزدی بسیار ساده برای شناسایی بیشتر پسر و خانواده‌اش موافقت کنند.

البته بعلت شروع انقلاب و بازگشتم به سنندج ارتباط من با آنها قطع شد. نمیدانم عاقبت کار به کجا آنجامید. مهم برخورد آگاه‌گرانه به این مسئله بود. فکر میکنم بحثهای ما در این زمینه بی‌دستاورد نبوده باشد.

در روستای قۆیتەڵ و درهمسایگی ما خانواده‌ای بسیار فقیربا هفت هشت بچه در خانه‌ای آلونک مانند با دو اتاق زندگی می‌کردند. فاصله سنی بچه‌ها از پسری حدود ۱۷-۱۸ ساله تا بچه دو تا سه‌ساله بود. آنها هیچ زمین و احشامی در دِه نداشتند و از بهار تا پاییز و نزدیکی‌های زمستان در کوره‌پزخانه‌های نزدیک تبریز بصورت خانوادگی کار می‌کردند. پسر بزرگشان زمستانها را نیز در شهرهای دیگر ایران به کارگری می‌پرداخت و هر از چندگاهی هم به دِه برمی‌گشت.

آنها با خانواده کاک عبدالله رابطه نزدیک داشتند و من هم سعی می‌کردم رابطه‌ام را با آنها نزدیکتر کنم. اغلب با مرد خانواده در مورد سختی کار کوره خانه و امکانات رفاهیِ کمی که کارفرما در اختیارشان قرار می‌داد و در مجموع بی‌حقوقی‌های‌شان صحبت می‌کردیم. او ضمن اینکه این بی‌حقوقی‌ها را می‌پذیرفت ظاهراً راضی بود از اینکه توانسته کاری دست و پا کند و تمام زمستان را با پولی که بدست می‌آورد زندگیشان را می‌گذرانند. من هم سعی می‌کردم با او و همسرش از ظلمی که از لحاظ دستمزد و سختی زندگی و کار آنها و... و نیز کار فرزندانش مخصوصاً بچه‌های کوچکش که از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کردند با او بحث کنم. من سعی میکردم توجه او را به اَشکالِ ستم و نابرابری‌هایی که در جریان کار به آنها رواداشته میشد جلب کنم. بحثها و آمدَ و رفت‌ها سبب نزدیکی رابطۀ ما شد و من به دلایل و بهانه‌های مختلف سعی می‌کردم به آنها سربزنم و گاه اتفاق می‌افتاد که پسرشان در خانه بود در حضور پدر ومادرش با او در مورد کار در تهران و کوره‌پزخانه و..... هم بحث می‌کردم.

مدتی گذشت وروزی کاک عبدالله باشوخی به من گفت: «گوڵاڵە ئەگەر زۆر لێرە بمێنیتەوە بەمێردت دەدەم». (گولاله اگربیشتر اینجا بمانی تورا شوهر خواهم داد!!). او تعریف کرد که مرد همسایه‌مان من را برای پسرش خواستگاری کرده و نظرش این بوده که چون من دختر زرنگ و باسوادی هستم و به چند وچون کار کوره‌خانه و نابرابری‌هایی که در حق آنها می‌شود آگاهم چه بهترکه با پسرش ازدواج کرده وهمراه آنها به کوره‌پزخانه بروم.

کاک عبدالله هم برایش توضیح داده بود که: «گولاله قصد ازدواج ندارد وضمناً من بدون اجازه خودش وخانواده‌اش، حق انجام این کار را ندارم و...». او به حرفهای کاک عبدالله قانع نشد وتصمیم گرفت با خود من در این باره صحبت کند. سرانجام روزی به خانه ما آمد و با من به تنهایی دراین مورد صحبت کرد .

اوچنین گفت: «گوڵاڵە گیان ئەگەر مێرد بە کوڕەکەم بکەی زێڕو ماڵت بۆ دەکڕم و لە ماڵا هەموو شتێک بە دەستی خۆتەو خۆت حیسابی و...» (گولاله جان اگر با پسرم ازدواج کنی طلا وخانه برایت می‌خرم و در خانه خودت همه کاره و اختیار دار خانه خواهی

شـد و.....)
حرفهایـش پُـر از محبـت و سـادگی و بـی آلایـش بـود، ولـی بـرای مـن بجـز درد سـر و فکـر پیـدا کـردن جـواب مناسـب چیـز دیگـری نبـود. مـن مـی بایسـت ضمـن رعایـت آداب و رسـوم آنهـا متوجـه لطمـه نـزدن بـه رابطـه‌ام هـم باشـم. سـرانجام بـا توضیحاتـی کـه مـن قصـد ازدواج نـدارم و... بایـد از بـرادر بزرگـم اجـازه بگیـرم و... مسـئله را فیصلـه دادم. ولـی نتوانسـتم او را قانـع کنـم و سـرانجام بـه ایـن مسـئله رضایـت داد کـه در مـورد مسـئله فکـر کنـم و بـا بـرادرم هـم در ایـن مـورد مشـورت کنـم .
بعد ازچند ماه کار کردن درآنجا به سنندج بازگشتم.

***

مـن تمـام تابسـتان را در ایـن روسـتا و گلریـز در تهـران کارکردیـم. در پاییـز هـر دوی مـا بنـا بـه قـرار قبلـی بـه محـل زندگی‌مـان در سـنندج بازگشـته و در مـورد فعالیت‌هـای تازه‌مـان بـا هـم بحـث کردیـم و بـه رفقـای تشـکیلاتی‌مان گـزارش دادیـم. متأسـفانه مـن جزئیـات زیـادی از فعالیـت ایـن دوران گلریـز را بـه یـاد نـدارم وتنهـا چیـزی کـه بعـد از اولیـن دیدارمـان بـه خاطـر میـآورم ایـن بـود کـه کار در میـان زنـان کارگـر در مقایسـه بـا زنـان روسـتایی بهتـر و دسـتاورد آن هـم بیشتراسـت زیـرا آنـان آگاهتـر و متشـکل‌ترند. او در مـدت بسـیار کمـی کـه آنجـا بـود توانسـته بـود دوسـتانی پیـدا کنـد و در مجمـوع دیـدی مثبـت بـه ایـن شـیوه کار داشـت و ادامـه فعالیـت بـه همیـن شـیوه را در برنامـه خـود داشـت.
از افـراد خانـواده کسـی از کارهـای مـن وگلریـز خبـر نداشـت و همگـی فکـر می‌کردنـد کـه مـا در روسـتا بـه کار معلمـی ادامـه می‌دهیـم. قبـل از بازگشـت بـه محـل کارمـان بـه کرمانشـاه رفتیـم و پـدر و مـادرم را ملاقـات کردیـم. پـدرم مریـض بـود. مشـکلاتی ماننـد آسـم و فشـار خـون اذیتـش میکـرد و معمـولاً در منـزل بـود. مـادرم هـم بازنشسـت شـده بـود. گلنـار هـم در دبیرسـتان بـه تحصیلاتـش ادامـه میـداد. او بـا دوسـتان تـازه‌ای آشـنا شـده بـود کـه هـوادار سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق بودنـد و وی نیـز همـراه بـا آنهـا دریکـی از هسـته‌های سـازمانی سـازماندهی شـده بـود.
بـرادر بزرگـم همچنـان در اهـواز بـود. پـدر و مـادرم هـر ازچنـد گاه بـه همـراه گلنـار بـه آنجـا سـفر مـی کردنـد و از زندگـی مجلـل و مرفـه وی اظهـار رضایـت می‌کردنـد. پرویـز تصمیـم گرفـت بـرای ادامـه تحصیـل بـه انگلسـتان سـفر کنـد. مـا پـس از چنـد روزی کـه در کنارشـان بودیـم دوبـاره بـه سـنندج بازگشـتیم. کامبیـز نیـز همچنـان بـه کارهـا وفعالیت‌هـای سیاسـی خـودش ادامـه مـی‌داد.
گلریز در پاییز به مریوان بازگشت و در روستای کانی میران به شغل معلمی ادامه داد.

***

بعـد ازمدتـی مـن بـه قۆیتـەڵ برگشـتم وبـه کارم ادامـه دادم و درجریـان انقـلاب بـه سـنندج برگشـتم. بـه دلیـل شـروع انقـلاب و شـرکت در مبـارزات نتوانسـتم بـه قۆیتـەڵ برگـردم امـا همچنـان از رفقـای دور و نزدیـک جویـای احوالشـان بـودم .

کاک عبـدالله کـه همیشـه خـود را طرفـدار مـردم فقیـر و زحمتکـش و مظلـوم می‌دانسـت، در دوران انقـلاب از کومه‌لـه حمایـت می‌کـرد. زمانـی کـه مالکیـن منطقـه در دوران انقـلاب «کمیتـه ئامِـد» را تشـکیل دادنـد و مسـلحانه برعلیـه مـردم می‌جنگیدنـد کاک عبـدالله وکاک حسـین همـراه بـا مـردم منطقـه و بـا کمـک و حمایـت کومه‌لـه برعلیـه مالکیـن دسـت بـه مبـارزه زدنـد. کاک عبـدالله و حسـین بعدهـا هـردو از هـواداران کومه‌لـه بودنـد. آنهـا بـا وجـود اینکـه پیشـمرگ نبودنـد امـا همیشـه و بـه شـیوهای گوناگـون از تدارکاتـی و مالـی گرفتـه تـا تهیـه غـذا و نـان و امکانـات زیسـتی بـرای پیشـمرگان و تهیـه خبـر و کلاً پشـتیبانی مـادی و معنـوی از پیشـمرگان دریـغ نمیکردنـد. داده زینـب بـا وجـود ٦-٧ بچـه قـد و نیـم قـد و اینکـه از وضعیـت مالـی خوبـی هـم برخـوردار نبودنـد، ، هـر روز غـذا و مقـدار زیـادی نـان بـرای پیشـمرگان می‌پخـت و بـه آنهـا کمـک می‌کـرد .

خانـواده کاک عبـدالله همگـی هـوادار کومه‌لـه بودنـد یکـی از برادرانـش در دفتـر ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی فعالیـت میکـرد. دو بـرادر دیگـرش هـم بـه صفـوف پیشـمرگان کومه‌لـه پیوسـتند. پسـر بـزرگ کاک عبـدالله مدتـی پیشـمرگ کومه‌لـه بـود و سـپس بـه شـهر برگشـت. پـس از دور شـدن پیشـمرگان از منطقـه و تسـلط دولـت، کاک عبـدالله وکاک حسـین در اثـر فشـار و اذیـت مالکیـن و تصـرف زمینهای‌شـان مجبـور بـه تـرک قۆیتـەڵ می‌شـوند. کاک حسـین بـه مهابـاد نقـل مـکان می‌کنـد وکاک عبـدالله هـم بـه روسـتای سـیه‌د-ئاوا نزدیـک بـوکان بازگشـته و بـر روی زمینهـای بـرادرش کار کـرده و درآنجـا زندگـی خـود را درکنـار زن و فرزندانـش ادامـه می‌دهـد. او بـا تـلاش و زحمـت زیـادی سـعی می‌کنـد زندگـی فرزندانـش را تأمیـن کنـد تـا جایـی کـه همگـی از پسـر و دختـر تحصیل‌کـرده و تعـدادی هـم بـه تحصیـلات عالـی میرسـند. کاک عبـدالله سـپس بـه شـهر بـوکان نقـل مـکان می‌کنـد و سـرانجام زندگـی را بـه درود میگویـد. پسـرانش بـا تـلاش زیـاد زمین‌هایـش را در قۆیتـەڵ بـاز پـس می‌گیرنـد و آنهـا را می‌فروشـند.

پانوشت‌ها

۱ - «مدرسـه اتحـاد درسـال ۱۲۷۵ شمسـی مطابـق بـا ۱۸۹۷ میـلادی بـا سـفارش مؤسسـه آلیانـس در فرانسـه بوسـیله مسـیونر گانـو و در محلـه کلیمی‌هـای سـنندج در خیابـان سـیروس تأسـیس وشـروع بـه کار کـرد. «پیشـینه آمـوزش و پـرورش کردسـتان از سـال ۱۲۷۳تـا ۱۳۲۰ . نوشـته عبدالحمیـد حیـرت

سجادی .جلد اول.»

۲- حزب اجتماعیون عامیون درباکو ودراوایل سال ۱۲۸۳ / ۱۹۰٤ ، توسط گروهی ازمهاجران که زمانی درحزب سوسیال دمکرات روسیه فعالیت می کردند، تاسیس شد . این حزب با گشودن باشگاه «همت» برای یکصد هزار کارگر مهاجر ایرانی– اکثرا» ازآذربایجان ایران – که در حوزه نفت باکو کار می کردند، به فعالیت پرداخت . رهبر حزب ، نریمان نریمانف ، آموزگاری آذر بایجانی بود که بعدها به ریاست جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی رسید. تقریبا» همه بنیانگذاران حزب از روشنفکران آذربایجان ایران بودند. آنها در برنامه خود که بیشتر ترجمه‌ای از خواسته‌های اقتصادی دمکراتهای مکتب روسی بود، حق تشکل واعتصاب برای کارگران، هشت ساعت کار روزانه، حقوق بازنشستگی ، تدوین یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی، توزیع زمین بین کسانی که بروی آن کار می کنند، تهیه مسکن برای افراد بدون مسکن، مدارس رایگان، کاهش مالیات بر مصرف، آزادی بیان، قلم و گردهمایی‌های عمومی، و مدارا با همهٔ مذاهب « مورد قبول شریعت « را خواسته بودند.# مرکز غیبی که در زمان کوتاهی روابط نزدیکی با اجتماعیون عامیون بر قرارساخت ، برنامه این حزب را در ایران رواج داد .

«درباره حزب سوسیال دمکرات ایران (اجتماعیون عامیون)» دنیا ٥ (تابستان ۱۳٤٦) ، ۱۰۳_ ۹۹.

« برنامه‌های حزب سوسیال دمکرات ایران« دنیا ، (زمستان ۱۳٤۱) ص ۲۰٦.۲۱۷

بر گرفته از کتاب؛ ایران بین دو انقلاب ، نویسنده ،یروان آبراهامیان ، ترجمه احمد گل محمدی وابراهیم فتاحی ، ص ۹۹

۳- حزب سعادت ملی «مصاحبه امیرنژادیان با آقای ملکی.»

«حزب سعادت ملی درسال ۱۳۲۷درشهر سنندج به رهبری غلامعلی ملکی ومشارکت آقایان حبیب الله محیط (وکیل دادگستری)، سید عبدالمجید سجادی(قاضی دادگستری)، شیخ معتصم حسامی(پیشوای مذهبی)، حبیب الله دیانت (کارمند)، جواهری، عبدالحمید فریدونی و عباس اسکندری تاسیس شد. دبیر اول حزب ابتدا آقای محیط وسپس آقای ملکی بود. این حزب فعالیت قانونی داشت و دارای برنامه و اساسنامه بود. در برنامه، عمران و آبادانی کردستان، خدمت به دهقانان و حمایت از رعایا در مقابل ظلم و ستم ملاکان گنجانده شده بود. چون کردستان فاقد هر گونه امکانات رفاهی از جمله آب لوله‌کشی، برق و خیلی از امکانات دیگر بود رفع این کمبودها نیز سر لوحه‌ی برنامه‌های حزب قرارگرفته بود. حوزه فعالیت حزب بیشتر در شهرها و روستاهای کردستان از جمله قروه ـ دهگلان ـ کامیاران ـ کرمانشاه ـ روانسر ـ جوانرود ـ پاوه و نوسود بود. دفتر مرکزی حزب در سنندج بود. بعد از پنج سال فعالیت با وقوع واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر مصدق این حزب هم منحل شد».

تاریخچه‌ای از تأسیس اولین حزب سیاسی در شهر سنندج، مصاحبه امیرلطف الله نژادیان با یکی از بنیان‌گذاران «حزب سعادت ملی» در کردستان.

٤- بعدها فهمیدم کمیته مخفی هوادارن حزب دمکرات کردستان ایران بوده است که درآن دوران فعالیت حزب دمکرات مخفی بود و فعالین آنها درکردستان عراق بودند.

٥- شهر موچش مرکز بخش موچش در۵۰ کیلومتری شهر سنندج و در فاصله حدود ۵۰ کیلومتری کامیاران وحدود ٣٦ کیلومتری شهر دهگلان واقع شده است، و از جاده سنندج کرمانشاه ۲۲کیلومتر فاصله دارد. می‌گویند قلعه تاریخی در وسط آبادی موژه‌ژ جزو اولین سکونت‌گاههای مربوط به طایفه‌ای از زرتشتیان بوده که به زبان کردی به آن قه‌لا (قلعه) گفته شده-است. کلمه موژه‌ژ به معنای راههای باریک است که بدور قه‌لا کشیده شده‌است. براساس اظهار نظرهای مردم سالها بافت موژه‌ژ به این شکل بوده تا اینکه شخصی به اسم میرزا حبیب جزء اولین کسانی بوده است که از این قسمت بیرون رفته و در دامنه شرقی آن خانه ساخته است و بعد از وی دیگران نیز اقدام به این کار کرده اند و بدین صورت ساختمانهای مسکونی اطراف قلعه را فرا گرفت. اکنون موژه‌ژ به شهری تقریبا» ۵ هزار نفری تبدیل شده‌است . - بر گرفته ازسایت شه‌وی ئه‌وین. جبرئیل مرادی

٦- دکتر خسرو خسروی دکتر کُردی که انسانی دلسوز و با احساس مسئولیت بود و اغلب ازکسانی که فقیر وکم درآمد بودند هزینه معاینه دریافت نمی‌کرد. اوانسانی محبوب وشناخته شده و با نفوذ در میان مردم بود.

۷- در زبان کُردی داده یعنی خواهر اما از روی احترام به خانم‌هایی که مسن هستند نیز گفته می‌شود

۸- این اصطلاح ، اساساً برای فرار زن یا دختر ازخانواده به دلیل رابطه عاشقانه با یک مرد استفاده می شد.

گلریز همراه با یکی از دانش آموزانش در روستای کانی میران مریوان

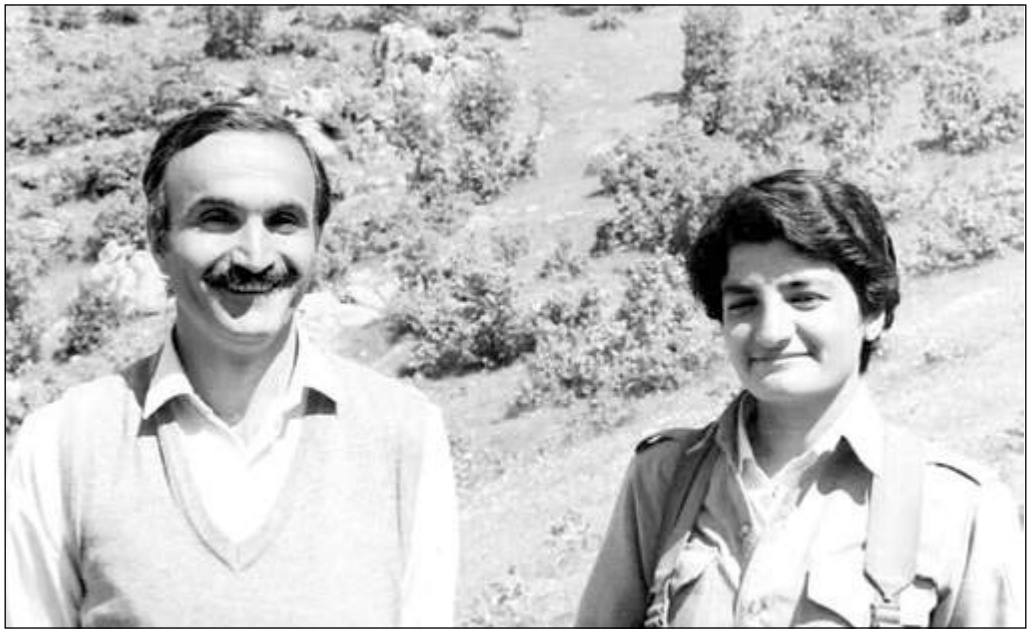

گلرخ همراه با ساعد وطندوست

فصل سوم

روزهای انقلاب

تظاهرات و شورش‌ها

بتدریج اعتراضات و شورشهای خیابانی به شکل تظاهرات و شکستن شیشه‌های ادارات و اماکن دولتی بدست جوانان شروع شده بود. روزها در نقاط مختلف شهر به دلایل گوناگون تظاهرات برپا میشد و یکی از اصلی‌ترین شعارهای تظاهرکنندگان « زندانی سیاسی آزاد باید گردد» بود. یکی از این تظاهراتها برای پشتیبانی از اعتصاب زندانیان سیاسی سنندج بود.

اعتراض و فشارهای بین المللی در مورد شکنجه و آزار در زندانهای کشور و وخیم بودن وضعیت زندانیان سیاسی و همچنین مبارزات این زندانیان در داخل زندان، دولت را وادار به کم کردن فشار و شکنجه بر زندانیان نمود. در این رابطه بیشتر زندانیان خواستارانتقال به شهرهای محل تولد خود شدند. فواد مصطفی سلطانی[1] همراه با تعدادی از زندانیان کُرد به زندان سنندج منتقل شدند. در زندان سنندج نسبت به خانواده‌هایی که به ملاقات فرزندان‌شان می‌رفتند، احتیاج به نشان دادن کارت شناسایی نبود. این امر سبب شد بجز خانواده‌ها، رفقا و دوستان نزدیک زندانیان هم بتوانند آنها را ملاقات کنند. این دیدارها سبب پایه‌ریزی و سرآغازی نو برای مبارزه‌ای سازمان یافته به‌رهبری فواد مصطفی سلطانی از زندان و سایر رفقای مبارز در خارج از زندان برای بسیج و سازماندهی خانواده‌های آنها شد.

۱۲تن از زندانیان سیاسی سنندج به اسامی ؛ فواد مصطفی سلطانی ، عثمان و هوشمند روشن توده ، تورج میرزایی، طیب روح الهی عباسی، رضا پور میرزا ، پرویزقیتانی، محمد شهسواری، محمد کعبی، محمد شافعی، یوسف قریشی[2] به عنوان اعتراض به برخوردهای ضد انسانی زندانبانان و نبود حداقل امکانات بهداشتی و رفاهی و نگرانی از وضعیت سلامتی خود از روز دوم تیرماه سال ۱۳۵۷ دست به اعتصاب غذا زدند واعلام کردند تا رسیدن به خواستهای‌شان این اعتصاب را ادامه خواهند داد .

خواستهای زندانیان شامل:

۱-قطع شکنجه؛

۲- رسیدگی به وضعیت بهداشتی در زندان؛

۳- رسیدگی به بهترشدن کیفیت و وضعیت غذایی زندانیان؛

٤- اضافه کردن تعداد روزهای حمام زندانیان؛

٥- اضافه کردن مدت هواخوری؛

٦- حق استفاده از رادیوی شخصی دوموج؛

۷- اجازه ملاقات با خانواده‌ها؛

۸- حق استفاده ازچراغ خوراک پزی برای گرم کردن غذا؛

۹- آزادی روزنامه و کتاب؛
۱۰- حضور پزشک در زندان؛
۱۱- جلوگیری از توهین و تحقیر زندانیان .
مقامات مسئول نه تنها به خواست آنها توجه نکردند بلکه برای اینکه خبر این اعتصاب پخش نشود از ارتباط زندانیان با یکدیگر وملاقات با خانواده‌های‌شان هم جلوگیری می‌کردند.
اعتصاب روز به روز وسعت پیدا کرد و زندانیان عادی هم با تلاش زندانیان سیاسی به اعتصاب پیوستند. خبراین اعتصاب از طریق دکتر فتح الله لطف الله نژادیان[۳] که به بهانه مداوای زندانیان عادی و نیز صدیق کمانگر[٤] وکیل دادگستری، به زندان آمد و رفت داشتند به خارج ز ندان درز می‌کرد.
خانواده‌های زندانیان از پیر و جوان و زن و مرد و همچنین از شهرهای دیگر کردستان به سنندج آمدند. از مریوان خانواده کاک فواد و از بانه خانواده محمد شافعی و ازسقز خانواده محمد کعبی و... آنها ابتدا به ملاقات فرزندانشان به زندان مراجعه کردند که با مخالفت زندانبانان مواجه شدند. در برابر پافشاری خانواده‌ها سرانجام دو برادر کاک فواد اجازه ملاقات حضوری یافتند. ولی ازملاقات مادرش (داده بَهیه) ممانعت بعمل آوردند. مادرش سعی کرد از سوراخ کلید او را ببیند، وقتی قیافه نزار و ناتوان فرزندش را دید که برادرهایش زیر بغل او را گرفته واو را به اتاق هدایت می‌کردند او با فریادی بلند این شعرها را خواند.

هەرکەس زاڵم بێت ئەوە کاریەتی	دایک بۆ ڕۆڵەی چی قەراریەتی
قرچەی دەروونم بگاتە فەلەک	شیوەن بخاتە دایەرەی مەلەک
(هرکس ظالم باشد کارش همین است	مادر برای فرزندش بی قرار است
سوز درونم به فلک رَسَد	دنیا را به شیون و زاری خواهد کشاند)

خانواده‌ها برای درخواست رسیدگی به وضعیت زندانیان بر روی پله‌های دادگستری سنندج تحصن کردند. یکی از مقامات مسئول خواستار مذاکره با نماینده خانواده‌ها می‌شود. بلافاصله یکنفر از طرف خانواده‌ها خود را به عنوان نماینده معرفی میکند. مقام دولتی به محض دیدن لباس کردی نماینده، باکمال بی شرمی و وقاحت می گوید:» کسی را بفرستید که حرف حالی‌اش بشود.» بدین ترتیب نماینده پذیرفته نمی‌شود. زیرا به نظر او کسی که با لباس کردی ظاهر شود درک و شعور کافی برای مذاکره با او را نخواهد داشت. پس از آن ماموران پلیس با باتون به جان خانواده‌های بی‌دفاع افتادند و چند نفری را مجروح کردند و متحصنین را پراکنده کردند.
شب هنگام تعدادی ازجوانان مبارزشهرهمچون حبیب‌الله لطف‌الله نژادیان، منصور فرزاد،

کمال قطبی، خالد بابا حاجیان، جمیل زکریایی و شهین پیشیاری و تعدادی دیگر در خانه نوروزگنجی جمع شده و برای تظاهرات روز بعد برنامه ریزی کردند. شعارها که یکی از مهم ترین و محوری‌ترین آن، آزادی زندانیان سیاسی بود مشخص گردید. دختران جوان مانند شهین ومهین وگلرخ پیشیاری و شب‌بو لطف‌الله نژادیان و تعدادی دیگر ضمن شرکت در تظاهرات، یاری دهنده‌گان زنان و خانواده‌ها و پناه دادنشان در خانه‌های تعیین شده در زمان حمله پلیس بودند. بجز این عده تعداد دیگر ی هم در محلات دیگر خود را برای این اعتراض آماده کرده و امکانات لازم برای مقابله با پلیس را در نظر گرفتند.

خانواده‌هایی که ازشهرهای دیگر آمده بودند شب را در منازل مردم سپری کردند. مردم با کمال سخاوت واحساس همدردی آنها را پذیرفتند. از جمله جمیل زکریایی[۵] را که درجریان حمله پلیس، روز قبل زخمی شده بود در زیر زمین منزل نوروز پنهان کردند.

وضعیت زندانیان روز به روز روبه وخامت میگذاشت بتدریج تنی چند از زندانیان عادی هم به اعتصاب غذا پیوستند.

خانواده‌ها دوباره به دادگستری مراجعه کرده و تقاضای رسیدگی کردند. خبر این تحصن در شهر پیچید ودسته دسته از مبارزین و جوانان در محوطهٔ دادگستری به متحصنین پیوستند و در بیرون دادگستری هم دست به تظاهرات زدند. تظاهرات به رهبری ناصر سلیمی ... برگزار شد و با متینگی مسالمت آمیز پایان یافت ولی در پایان و همزمان با متفرق شدن مردم پلیس ابتدا با پاشیدن آب وسپس با باطوم به مردم و مخصوصاً خانواده‌های زندانیان حمله کرد. مردم به این حمله ماموران اعتراض کردند، که چرا دادخواهی مسالمت آمیزشان با باطوم جواب می‌گیرد؟ این بار ماموران دست به تیراندازی زده و با زخمی کردن و دستگیری تعداد زیادی در حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر سایرین را هم از دادگستری بیرون راندند. در میان دستگیر شدگان پدر و مادر و خواهر و برادران کاک فواد هم حضورداشتند. آنها بعد ازچند ساعتی آزاد شدند و بقیه دستگیرشدگان هم به دادگاه نظامی معرفی شدند. با حمله پلیس و متفرق شدن مردم عده‌ای از جوانان در خیابانهای شهر به ماشینهای پلیس حمله‌ور شده و شیشه بانکها را شکستند.

پلیس به این حمله بسنده نکرد و ضمن خانه گردی به منظور دستگیری مبارزین، با هلیکوپتر بر فراز شهر شروع به پرواز کردند. جوانان که این وضع را پیش بینی کرده بودند خانواده‌های مهمان را در مکان‌های امن اسکان دادند و در نتیجه این روز بدون اینکه خطری برای آنها بوجود آید سپری شد.

در این زمان صدیق کمانگر به دلیل موقعیت شغلی‌اش در این جریان فعالانه دخالت کرد. او به بهانه رسیدگی به وضعیت زندانیان، مخصوصاً کاک فواد، آنها را ملاقات کرده و از وضعیت‌شان آگاه می‌شد و آنها را درجریان اخبار خارج زندان قرار می‌داد. سپس برادر کاک فواد، عبدالله مصطفی سلطانی[٦] بعنوان نماینده خانواده‌ها به همراه عبدالله بابان[٧] معاون استاندارکرمانشاه، و صدیق کمانگر برای دادخواهی و دیدار با مقامات گوناگون داخلی مانند کانون وکلا و نیز مقامات صلیب سرخ به تهران سفر کردند. انعکاس این سفر و اعتراض این زندانیان به رسانه‌های خبری جهان مانند روزنامه لوموند و نیز رادیو بی بی سی رسید. ولی روزنامه های داخلی در این مورد کاملاً سکوت کردند.

از طرف دیگراعتصاب همچنان ادامه داشت و جوانان مبارز و مردم شهر همراه با تعداد زیادی از خانواده‌های زندانیان در خیابان‌ها تظاهرات برپا کرده و از زندانیان و خواستهای آنها پشتیبانی می‌کردند. آنها در پایان تظاهرات قطعنامه‌ای صادرکردند، و درآن ضمن ابراز انزجار و محکوم کردن حرکت مأموران دولت در روز ۱۷ تیر، و همچنین شکستن شیشه‌های ساختمانهای دولتی ، از مقامات مربوطه می‌خواهند «.... اکنون که زندانیان سیاسی اعتصابی در حال مرگ و خانواده‌هایشان هم دستگیر و سرکوب شده‌اند ما خواستار رسیدگی هرچه سریعتر به خواستهای زیر هستیم.

۱- پایان دادن به اعتصاب غذای زندانیان و جلوگیری از قربانی شدن آنها.

۲- احترام به خواستهای قانونی و به اجرا درآوردن آنها.

۳- برسمیت شناختن حقوق انسانی زندانیان سیاسی و عادی، و انتخاب جایی مناسب و رعایت کردن قانون حقوق بشر در مورد آنها.

٤- مداوای فوری تمام اعتصابیون که از لحاظ سلامتی جانشان در خطر است.

٥- آزادی تمام کسانی که در روز ۱۷ تیر دستگیر شده‌اند.

٦- رسیدگی و تعقیب مسببین و مأمورین رویداد ۱۷ تیر.

ما منتظررسیدگی به خواستهایمان هستیم و..... در صورت به اجرا در نیامدن آنها با مبارزات مردم روبرو خواهید شد.

ما از حقوق پایمال شده زندانیان دفاع می‌کنیم.»

«بازاریان، معلمان ودانش آموزان ودانشجویان سنه، سقز، مریوان»

سرانجام کریستیان میشل که مسئول صلیب سرخ بود وکاک فواد را در زندان قصر تهران ملاقات کرده بود همراه با هیئتی به زندان سنندج آمده و ضمن ملاقات با زندانیان قول رسیدن به خواستهای‌شان را داد و زندانیان هم بعد از۲٤ روز به اعتصابشان پایان دادند .

در جریان این اعتصاب مفتی زاده یکی ازرهبران مذهبی سنندج، در روز ۱۸ تیرطی نامه‌ای اعتراضی حرکت پلیس دولتی را محکوم و ضمن پشتیبانی ازخواستهای زندانیان خواهان رسیدگی به وضعیت آنها می شود .[۷] سرانجام این زندانیان در مهرماه ۵۷ آزاد شدند.

آزادی زندانیان سیاسی

تظاهرات برای آزادی زندانیان سیاسی به اوج می رسید و بدین شیوه اعتراضات کردستان هم روز به روز گسترش می‌یافت. معلمان، کارمندان، جوانان دختر و پسر دانش آموز هر روزه با کفش کتانی و شلوار جین پای ثابت تظاهرات خیابانی بودند.
گسترش و اوج مبارزات مردم سراسر ایران سبب آزادی زندانیان سیاسی یکی بعد از دیگری شد. بازگشت این عزیزان و مبارزین به آغوش خانواده و به میان مردم‌شان بعد از تحمّل شکنجه و دردهای بیشمار، مردم را به استقبال بی نظیر از آنها واداشت. بطوریکه آنها را از دروازهٔ شهر تا خانه‌هایشان روی شانه با شعارهای « زەنجیری زاڵم پچڕا، بەخێر بیتەوە برا!» (زنجیر ظالم پاره شد خوش آمدی برادر) حمل می کردند. گاه کیلومترها خارج ازشهر به استقبال آنها می‌رفتند. این استقبال‌ها در اغلب موارد به یک عروسی بزرگ شباهت داشت. شور و شَعَف خاصی در شهر بوجود آمده بود مردم با دسته‌گل به خانه زندانیان آزاد شده می‌رفتند و به آنها تبریک گفته و در شادی‌شان سهیم می‌شدند .
زمانی که یک زندانی سیاسی به شهرش برمی‌گشت از شهرهای دیگر کردستان و گاه از سایر شهرهای ایران مورد استقبال قرار می‌گرفت و به دیدارش می‌آمدند.
مادران غذا می پختند و دختران و زنان جوانترضمن اینکه در این استقبال پرشکوه شرکت میکردند به مادرانشان هم در آماده کردن و تهیه و تدارک غذا و امکانات لازم برای این جشن عظیم کمک میکردند. این مهمانی‌ها ودیدارها با زندانیان اغلب روزها طول می کشید و برای جلوگیری از فشارهای اقتصادی به خانواده‌هایشان خیلی‌ها هدایائی به صورت مواد غذایی به خانواده آنها تقدیم میکردند.

«هم میهنان مبارز»

با شروع اعتراضها گاه اطلاعیه‌هایی از سازمانهای سیاسی هم پخش می‌شد که به دست ما هم می‌رسید من دقیقاً نام سازمانها را به یاد ندارم. در میان آنها اطلاعیه‌هائی مربوط به حزب توده و شفق سرخ و سازمان چریکهای فدائی وجود داشت.
در یکی از روزهای پاییز سال ۵۷ گلریز اطلاعیه‌ای را با خود به خانه آورد و با هم آنرا خواندیم، متن آنرا درست به یاد ندارم ولی اطلاعیه با عنوان «هم میهنان مبارز»

شروع می‌شد و در زیر آن هم نام هیچ سازمانی قید نشده بود. او نگفت اطلاعیه را ازکجا وچگونه بدست آورده‌است. وقتی از چند وچون آن پرسیدم گفت: « بعداً برایت توضیح خواهم داد.» ازآنجا که او روابطی داشت و من از آن خبر نداشتم به توضیحات او قناعت کردم. ولی تعدادی حدود ۳۰ تا ٤٠ عدد را همراه داشت وگفت: «اینها را یکی ازدوستان به من داده وپیشنهاد کرد که آنها را پخش کنیم.»

دراین دوران ساواک بشدت فعال بود و مبارزین را دستگیر می‌کردند و مخصوصاً اگر ازکسی اطلاعیه ویا نوشته‌ای بدست می آوردند حتماً دستگیر می‌شد. گلریز هم باتوجه به این شرایط، توضیحاتی در مورد اقدامات امنیتی داد و متذکر شد که اگر بوسیله پلیس دستگیر شدیم و در مورد محل اعلامیه‌ها از ما خواستند جواب ما این است که آنها را در حیاط خانه پیدا کرده‌ایم. درحین پخش هم هرجا که احساس خطر کردیم آنها را دور خواهیم انداخت.

من در اینجا متوجه خطرات کارمان شده و فهمیدم که دلیل عدم ذکرمنبع آن این است که در زمان دستگیری ما، کسی لَو نرود و هرچه کمتر اطلاعات داشته باشیم امنیت خود و دیگران را بیشتر حفظ کرده‌ایم.

ما اطلاعیه‌ها را چهار قد تا کردیم و آنها را بین خودمان تقسیم کرده و بعد با لباس کردی و چادر و قیافهٔ کاملاً عادی یک زن از محله‌ای فقیر نشین، ساعت یازده شب یکی بعد از دیگری از درخارج شده و هرکدام به محله‌ای رفتیم. من آنها را از زیر دروازه و یا دیوار خانه‌ها به داخل خانه پرت می‌کردم. ماجرا بدون خطر گذشت.

بعد از پخش اعلامیه‌ها درخیابان و ساعت ۱۲ شب یکدیگر را دیدیم از اینکه هردوی ما کارمان را با موفقیت انجام داده بودیم بسیار خوشحال شدیم. درحالیکه با هم حرف میزدیم و شادی کنان به خانه میرفتیم. ناگهان متوجه شدیم که ماشینی با تعدادی سرنشین مرد ما را تعقیب میکند. شکی نداشتیم که ازطرف ساواک و پلیس تحت تعقیب هستیم. زیاد طول نکشید و از متلک پرانی‌شان متوجه شدیم مزاحم‌های خیابانی هستند که حضور دو دختر، آن هم در این وقت شب بسیار غیرعادی بنظرشان رسیده بود. در نتیجه سعی کردیم قدمهای‌مان را سریعتر کنیم ولی کمک زیادی به حل مشکل نکرد و مزاحمت خیلی جدی‌تر از آن بود. زیرا از حرفهایشان متوجه شدیم که ازنظر آنها حضور ما در این وقت شب نباید کاری بجز تن‌فروشی باشد.

بهرحال می‌بایست به فکرراه چاره می‌بودیم زیرا تا رسیدن به منزل فاصله زیادی داشتیم. بالاخره بعد از مشورت نقشه‌مان را اجرا کردیم. ابتدا در هنگام راه رفتن مقدار زیادی سنگ جمع کرده و بعد بتدریج به آنها نزدیک شدیم و سپس سرصحبت را با آنها بازکردیم. به محض اینکه شیشه ماشین را پایین آوردند که با ما حرف بزنند

ناگهان با سنگ‌باران ما روبرو شدند و ما بجز صدای شکستن شیشه ماشین و داد و فریاد آنها دیگر چیزی نشنیدیم. بدین ترتیب از شرّشان خلاص شدیم و به منزل بازگشته وخود را برای شبهای دیگرآماده کردیم.
ما روزها در تظاهرات شرکت کرده و شبها اعلامیه هم‌میهنان مبارز را پخش میکردیم. این اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها با عنوان هم‌میهنان مبارز تا دوران انقلاب ادامه داشت. با علنی شدن کومه‌له در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ این اعلامیه‌ها با نام وآرم «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران» اعلام موجودیت کرد.
گلریز در مریوان بادوستان و مبارزین مریوان آشنا شده و روابط تازه‌ای برقرار کرده بود. اوایل انقلاب بود و مبارزات مردم مریوان کم کم شروع میشد و او هم در آن شرکت میکرد، که یکی از آنها مبارزات مردم روستای بیلو بود. وی به همراه تعداد زیادی از زنان مریوان فعالانه در آن شرکت کردند.

کانون معلمان

سنندج

در تابستان سال ۱۳۵۷با تلاش وکوشش معلمان مبارزکرمانشاه و در رأس آنها هرمز گرجی بیان کانون فرهنگیان کرمانشاه تاسیس شد. « این کانون بعدها به اسم انجمن معلمان آزادیخواه فعالیت کرد. [۸] چند ماه بعد تعدادی از بنیانگذاران کانون کرمانشاه وکامیاران برای در اختیار گذاشتن تجارب خود در این زمینه به سنندج سفر کرده و با تعدادی از معلمان پیشگام در تماس بودند که سرانجام موفق به ایجاد وگسترش کانون معلمان شدند از انقلابیون کرمانشاه و کامیاران هرمز گرجی بیان و بهمن عزتی (ازمعلمان وچهره‌های محبوب و انقلابی کرمانشاه که درسال ۵۸ توسط خلخالی اعدام شدند) رامی توان نام برد.[۹]
در اوایل شهریورتعدادی از معلمان آگاه، دلسوز و سرشناس سنندج در شرایط نیمه مخفی به فکر ایجاد تشکلی برای معلمان بمنظور مبارزه برعلیه اختناق سیاسی دوران شاه و ایجاد شورای دانش آموزان، در منزل یکی از معلمین جمع شدند و بعد از برگزاری جلساتی اولین سنگ بنای خانه معلم گذاشته شد. از جمله ضوابط پذیرش عضویت در آن، خوشنام بودن، مورد اعتماد و سیاسی بودن را میتوان نام‌برد. گستردگی این حرکت در ابتدا چندین محفل معلمین مبارز را شامل میشد. یکی از اهداف اولیه کانون بطور پراکنده تهیه و تدوین کتب فارسی و علوم اجتماعی ابتدایی وکتب کُردی بود.[۱۰]
تعدادی از بینانگذاران این کانون عبارت بودند از: محمد روحانی، عطا خُلقی (فعال سالهای قبل از انقلاب و بعدها عضو و پیشمرگ کومه‌له و یکی از بنیان‌گذاران «جمعیت

دمکراتیک معلمان مبارز کردستان» و «کمیسیون آموزش وپرورش کومه‌له»). مظفر محمدی (ازمعلمان سرشناس و انقلابی سنندج و دیواندره). همایون (چهره سرشناس سنندج قبل ازانقلاب برای اولین بار نمایشنامه «دیکته وزاویه» را از محسن یلفانی و «ماهی سیاه کوچولو» از صمد بهرنگی را به نمایش گذاشت). خلیل حواری نسب (از چهره‌های محبوب و سرسناش و از فعالین سازمان چریکهای فدایی‌خلق) . جمال نبوی (از معلمان انقلابی و ازچهره‌های محبوب دانش آموزان که در هدایت مبارزات دانش آموزی فعال بود و در جریان جنگ ۲٤ روزه سنندج جان باخت) عطا خلقی، وفا نصرت پور (از معلمان مبارز و چپ در شهر سنندج و پیشمرگ کومه‌له)». و تعداد دیگری از زنان و مردان فعال و مبارز که به دلیل مسائل امنیتی ازآوردن نام آنها معذورم. [۱۱]
در این کانون، زنان مبارز و انقلابی هم شرکت فعالی داشتند از جمله میتوان؛ شهین حیدری، عطیه معمار پور و فوزیه نصرت‌پور از چهره های محبوب دانش آموازان را میتوان نام برد، که بعدها به صفوف تشکیلات کومه‌له پیوستند. شهین قادری دوست (از فعالین سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر)، فریده قریشی (از اعضای سازمان چریکهای فدایی‌خلق) که در میان دانش آموزان محبوب و شناخته شده بودند و در هدایت و تشویق دانش آموزان به مبارزه شرکت فعال داشتند .
«اولین اقدام کانون اعلام موجودیت خود بوسیله یک اعلامیه بود. سپس در «خانه معلم» حدود بیست نفر از معلمان مبارز جمع شده و جلسه‌ای برگزارکردند که در آن مظفر محمدی و عطا خلقی در مورد چگونگی تشکیل کانون سخنانی ایراد کردند و بدین شیوه کانون را به معلمان و دانش آموزان و مردم شناساندند. ما هیچ شرطی برای کاندید شدن در جمع رهبری این کانون نداشتیم، هر معلمی که پیشینه بدی نداشت و جرأت میکرد، می توانست کاندید شود. حتی معلم مذهبی هم عضویت داشت. نمونه اش جبار آریا نژاد بود که بعداً نماینده شورای شهر سنندج هم شد. کانون خیلی سریع در مدارس مطرح شد. الگویی هم بدست داد که دانش آموزان نیز خودشان را جمع و جور کنند، البته در ادامه، تحرک دانش آموزان چشمگیرتر شد.
کانون از طریق اعضایش و از طریق معلمان دیگری که فعال و پیگیر بودند اما در ترکیب اعضای کانون نبودند، تأثیرات مثبتی بر معلمان و فضای تربیتی و فرهنگی مدارس داشتند. ما از طریق کانون و دو تشکل «معلمان مبارز» و «دانش آموزان مبارز» در ارتباط با حوادث آن دوران و در حمایت از تظاهراتی که شکل می گرفتند موضعگیری و حمایت می کردیم.
نکته دیگری را بیاد دارم که حاکی از حاکمیت دوگانه دارد. خود من از سوی شورای معلمان یکی از مدارس سنندج که در به‌رده‌شت گریاشان بود به عنوان نماینده مسلح

این شورا انتخاب شده بودم».[۱۲]
از اقدامات این کانون دایر کردن کلاسهای آموزش زبان کُردی بود که توسط مصلح شیخ السلامی (از مبارزین و انقلابیون شهر مریوان و سنندج و از رفقا وبنیانگذاران کومه‌له) و امیر حسن‌پور (از مبارزین و انقلابیون شهر مهاباد و از اعضای اتحادیه کمونیستها) اداره می شد . هم‌چنین «کوشش برای بوجود آوردن صندوق بیکاری برای معلمان اخراجی بود زیرا با شرکت هرچه بیشتر معلمان در مبارزات علنی پیش بینی می‌شد که تعداد بیشتری از کار برکنار شوند.
اساسنامهٔ کانون با شرکت جمعی از معلمان تدوین و به رشته تحریر درآمد و درکردستان پخش گردید. برطبق اساسنامه پذیریش عضو وگرفتن حق عضویت برای انجام فعالیت‌ها و تدوین کتابهای درسی در دستورکار کانون قرار گرفت.»[۱۳]

سقز

«کانون معلمان سنندج به منظور هم‌آهنگ کردن فعالیت معلمان در سطح کردستان از معلمان فعال و سرشناس شهرهای کردستان دعوت بعمل آورد. سقز تنها شهری بود که به این در خواست جواب مثبت داد. معلمان شرکت کننده در این جلسه؛ عزیز رضایی، محمود کیوان، ح.ب. و یحیی خاتونی بودند. محمود کیوان بعنوان نماینده این معلمان طی یک سخنرانی به زبان کردی، ضمن تشکر، وظایف معلمان چپ و پیشرو را بر شمرد، برهدایت مبارزات از طرف معلمان مبارز تأکید کرد و آمادگی معلمان سقز را برای همکاری مشترک اعلام نمود. گرچه زبان کنفرانس فارسی بود، ولی محمود کیوان به زبان کردی سخنرانی کرد که توجه و علاقه حضار را بر انگیخت زیرا تا آن زمان کمتر در مراسم‌ها درسنندج به زبان کردی سخنرانی میشد.
کانون معلمان سقز هم در شهریور ۵۷ یک هفته بعد از کانون سنندج تأسیس شد. تعدادی از معلمان مبارز این شهریک جلسه علنی ترتیب دادند و طی یک انتخابات علنی هفت نفر که پنج نفر اصلی و دو نفر علی البدل بودند انتخاب شدند . اسامی آنها: عزیز رضایی دبیرزیست شناسی ... ، ح.ب، ... که در دبیرستانهای سقز تدریس میکردند، ع. پ معلم، فاروق کیخسروی از اعضای حزب دمکرات و مهندس و رئیس دبیرستان، پرویز شافعی معلم، محمود کیوان معلم و خانم م.م (روشنفکر و آگاه و بسیار فعال و دلسوز، مخصوصاً در رابطه با بسیج مدارس دخترانه برای تشویق به مبارزه و تظاهرات) بودند. این کانون اساسنامه‌ای را تصویب کرد که برمبنای آن کارهای اجرایی معلمان را پیش می‌برد . برای نمونه: یکی از برنامه های کانون رسیدگی به امور دانش آموزان وکمک به ایجاد شواری مشورتی معلمان - دانش آموزان، بررسی کتابهای

مدارس و باز نویسی آنها، در نظر گرفتن ساعاتی برای تدریس زبان کُردی در مدارس، بررسی و دفاع از حقوق معلمان و مخصوصاً رفع تبعیض میان معلمان شهر و روستا، تصفیه عناصر ساواکی و تنزل آنها به رده‌های خدماتی پایینتر، انتخابی شدن رؤسا و مسئولین در سطح شهر و روستا بود.[۱٤] این کانون در تلاش بود که با کانون معلمان در شهرهای دیگرارتباط برقرار کرده و همکاری کند.[۱۵]

مریوان

پس از گشایش مدارس درسال تحصیلی ۵۷- ۵۸ در شهر مریوان هم با تلاش و فعالیت تعدادی از مبارزین آنجا کانون معلمان تشکیل شد. بعلت شرایط خفقان و مسائل امنیتی اولین جلسه این کانون خارج از شهر و در کنار دریاچه زریبار تشکیل شد. آنها «پنج نفر را بعنوان کمیته رهبری انتخاب کردند. این افرادعبارت بودند از عبدالرضا کریمی، فرج شهابی، عبدالله دارابی، سیروس چابک‌کاری، فرد دیگری که یک معلم آذری بود واسم او را فراموش کرده‌ام. این تشکّل جامعه معلمان نام‌گذاری شد.» [۱٦]

انجام کارها و طرح خواستهای صنفی دانش آموزان و معلمان و برنامه ریزی برای هدایت اعتراضات گوناگون از وظایف این رهبری بود. اولین اعتصاب معلمان برای درخواست اضافه حقوق، باز گشت معلمان اخراجی وآسفالت جاده بین سنندج و مریوان بود. بیشتر خواستهای این دوران صنفی بود که در ادامه خود این اعتراض با اعتراضات سراسری مردم ایران پیوند یافت وخواستهای آن هم از صنفی به سیاسی و سراسری و آزادی زندانیان سیاسی و... تبدیل شد. ازفعالین دیگر این تشکل، فاتح شیخ الاسلامی، اسد نسان نودینیان، عطارستمی، جلال نسیمی و حسین پیرخضرانی و دههای دیگررا می توان نام برد. با تشکیل جامعه معلمان زنان مبارز زیادی هم دراین تشکل شروع به فعالیت کردند ازجمله؛ ملکه مصطفی سلطانی، ناهید بهمنی، مهری گدازگر، سعدیه نسیمی، فراست قاسم نژاد، گلریز قبادی، فریده زکریای، شهلا قشقایی و ... از فعالین کومه له که بعدها در تشکیلات علنی و صفوف پیشمرگان کومه‌له به مبارزهٔ خود ادامه دادند.

بوکان

در این شهر نیز با تلاش معلمان مبارز، «کانون معلمان بوکان بوجود آمد». حسن شمسی یکی از بنیان‌گذاران و فعالین کانون معلمان شهر بوکان، پروسه شکل گیری و فعالیت کانون در این شهر را چنین توضیح میدهد:

«در شهر بوکان تعدادی از معلمان که همگی گرایش چپ داشتند در بهار سال ۱۳۵۷

تلاشی را برای ایجاد کانون معلمان آغاز کردند. هسته اولیه این تشکل به همه مدارس شهر مراجعه و با توضیح و تشریح ضرورت ایجاد تشکل فرهنگیان زمینه را آماده ساختند، سپس در یک گردهمایی فرهنگیان شهر و روستاهای بوکان اقدام به انتخاب تعداد ۷ نفر از معلمان بعنوان کانون معلمان نمودند.» [۱۷]

«در پاییز ۵۷ دریک گردهمایی با شرکت حدود هفت صد نفر از معلمان زن و مرد شهر و روستا در شهر بوکان هفت نفربه اسامی حسین بهرامی (اسلامی و از طرفداران مفتی زاده)، علی عثمانی(چریک فدایی)، محمد اشعری(معلم مبارز)، آقای ... امینی (معلم مبارز)، حسن شمسی (معلم مبارز و عضو کومه‌له)، هاشم رضایی (معلم مبارز و عضو کومه‌له)، اسم نفرآخر را به یاد ندارم.»[۱۸]

«کانون معلمان گام به گام با سُست شدن ارکان حاکمیت رژیم، موقعیت خود را بیشتر تثبیت میکرد و با اقدامات و تصمیمات خود اداره آموزش و پرورش و مدارس را تحت اتوریته معنوی خود قرار میداد. این کانون ابتدا در مسائل مربوط به معلمان مداخله میکرد و کم‌کم با توجه به عدم وجود تشکل‌ها ی دیگر در سطح شهر مورد مراجعه اقشار دیگر جامعه نیز قرار گرفت، از جمله به شکایات کارمندان دیگر ادارات از مسئولان رسیدگی می‌کرد.

کانون معلمان در تابستان ۵۷ با استفاده از اتوریته خود علیرغم مخالفت مسئولان حکومتی، اقدام به برپایی اولین نمایشگاه کتاب در سطح شهر نمود. این اقدام مورد استقبال زیادی قرارگرفت و هزاران جلد کتاب سیاسی و علمی و تاریخی و.... بفروش رسید و درآمد آن صرف کارهای دیگر کانون شد. در فاصله چند ماهی از فعالیت سیاسی، کلاً حرکات و فعالیتهای سیاسی در سطح شهر از کانال کانون معلمان هدایت میشد. برای نمونه: برگزاری جلسات سیاسی عمومی شبانه در مساجد، برگزاری سخنرانی‌های سیاسی توسط شخصیت‌هایی که توسط کانون دعوت میشدند در سالن اجتماعات دبیرستان شهر و اعلام تظاهرات های سیاسی در سطح شهر، همگی ازکانال کانون معلمان انجام میگرفت. به این ترتیب با شرکت تعداد زیادی از مردم شهر و روستاها که برای شرکت در این جلسات به شهر می آمدند فضای شهر بسوی فضایی سیاسی و انقلابی سوق داده میشد. دراولین تظاهرات خیابانی در شهر بوکان نیز که متأسفانه منجر به جانباختن دو نفر بر اثر تیراندازی عوامل رژیم شد، اعتصاب مدارس شهر توسط کانون معلمان با خواست مجازات عوامل و آمران به اجرا درآمد که چند روز ادامه داشت و رژیم مجبور شد جلسه اضطراری با اعضای کانون و معتمدین شهر تشکیل دهد که باتهدید و تطمیع میخواستند اوضاع را به حالت اولیه برگردانند و به اعتصاب پایان دهند که موفق نشدند.

کانـون معلمـان شـهر بـوکان بـا تشـکل‌های معلمـان در شـهرهای همجـوار نیـز رابطـه برقـرار کـرده بـود و بـا آنهـا تبـادل افـکار میکـرد و تجربیـات خـود را بـا آنهـا رد و بـدل می‌کـرد. در مراسـم و جلسـات آنهـا در صـورت دعـوت شـرکت می‌کـرد و آنهـا را بـه جلسـات، مراسـم و آکسـیونهای اعتراضـی بـوکان، دعـوت می‌نمـود. پـس از قیـام عـده‌ای کـه گرایـش مذهبـی داشـتند و تـا قبـل از قیـام جـرأت ابـراز وجـود نداشـتند، بـا قـوت قلـب گرفتـن از حاکمیـت رژیـم اسـلامی سـربلند کردنـد و بـه تـلاش افتادنـد تـا در کانـون نفـوذ کننـد و بـا تبلیغاتـی کـه بعمـل می‌آوردنـد توانسـتند یکـی دو نفـر را در انتخابـات کانـون معلمـان وارد کننـد. امـا شـرایط پـس از قیـام و فعالیـت علنـی جریانـات سیاسـی کـم کـم ضـرورت موجودیـت سیاسـی کانـون را کاهـش داد و اکثـر فعالیـن کانـون معلمـان در قالـب تشـکلهای سیاسـی فعالیـت خـود را ادامـه دادنـد.[۱۹]

بانه

محمـد کمالـی یکـی از بنیانگـذاران و فعالیـن کانـون معلمـان شـهر بانـه پیشـمرگ کومه‌لـه و یکـی ازاولیـن گوینـدگان رادیـو صـدای انقـلاب ایـران « رادیـوی کومه‌لـه» پروسـه شـکل گیـری و فعالیـت کانـون معلمـان در ایـن شـهر را چنیـن توضیـح میدهـد.

«مدتـی بعـد از اینکـه تظاهـرات در تهـران و شـهرهای بـزرگ ایـران آغـاز شـد. مجموعـه‌ای از معلمیـن کـه بعـداً بـا گرایشـات مختلفـی جـذب احـزاب متفـاوت شـدند در خانـه‌ای کـه بعنـوان باشـگاه ورزشـی بـرای معلمـان از سـوی آمـوزش و پـرورش اجـاره شـده بـود و کلیـد آن در دسـت یکـی از رفقـای معلـم قـرار داشـت خـارج از وقتهـای مقـرر جمـع میشـدیم تـا زمینـه اعتصـاب یـا تظاهـرات محصلیـن را فراهـم آوریـم و در شـیوه بـراه انداختـن آن مشـورت میکردیـم.

نهایتـاً اولیـن تظاهـرات محصلیـن از تنهـا دبیرسـتان پسـرانه در یکـی از روزهـای بهـار (دقیقـا یـادم نیسـت چه‌مـاه یـا روزی) آغـاز شـد. درایـن اولیـن تظاهـرات، بـدون اینکـه شـعاری داده‌شـود از دبیرسـتانی کـه در جنـوب شـرقی شـهر قـرار داشـت و مسـیر خیابـان اصلـی را طـی می‌کـرد شـروع گردیـد و در مسـیر راه مـدارس دیگـر و تعـدادی از مـردم عـادی، چـه در درون صـف و یـا در پیـاده رو هاهـم بـه صـف تظاهـرات ملحـق شـدند. ایـن اولیـن و سـر آغـاز تظاهـرات و میتینگهـا در ایـن شـهر بـود. سـر انجـام کانـون معلمیـن و دانـش آمـوزان تشـکیل گردیـد. در اولیـن اقـدام ایـن کانـون عـزل رئیـس آمـوزش و پـرورش شـهر و جانشـینی ایشـان بـا عبدالقـادر بهرامـی یکـی از معلمیـن قدیمـی بـود کـه تـا اشـغال شـهرها توسـط رژیـم در حملـه بعـد از ۲۸ مـرداد ۱۳۵۸ ادامـه داشـت. پـس از تسـخیر شـهرها توسـط پیشـمرگان بـار دیگـر بـا کاندیدایـی دو نفـر از معلمیـن، محمـد امیـن مجیدیـان بـا اکثریـت آراء از طـرف

کلیه معلمین شهر به عنوان مسئول آموزش و پرورش انتخاب گردید که‌ایشان هم تا اشغال مجدد کردستان در این سمت باقی ماند. مجموعاً کلیه امور آموزش و پرورش با دخالت مستقیم معلمین اداره میشد. کلیه تظاهرات و متینگها همچنانکه گفتم از کانال این کانون و منتخبین محصلین مدارس مختلف صورت می‌گرفت.
یکی دیگر از اقدامات این کانون رسیدگی به شکایت کارگران بخصوص کارگران شهرداری و اعتصاب آنان در سالن شهرداری بود. در این جریان مشخصا من ضمن اینکه رئیس دبیرستان دخترانه بودم بعنوان اداره امور شهرداری از سوی مجموعه‌ای از معتمدین شهر و کانون معلمین که در سالن فرمانداری جمع شده بودیم انتخاب شدم که تا بهار ۱۳۵۹ و تخلیه شهر بعد از جنگ یکماهه در آن، در این سمت هم کار کردم . در طول این مدت تعداد زیادی از کارگران شهرداری که بعنوان روز مزد کار می‌کردند را به استخدام رسمی در آوردیم. ضمناً در جریان در گیریهای یکماهه این شهر با نیروهای رژیم انبار مواد خوراکی رژیم را که در آنموقع در اختیار جهاد سازندگی بود، مصادره و در میان مردم کم در آمد پخش نمودیم.»[۲۰]

مهاباد

با شروع تظاهرات، جوانان و مبارزین شهر همدیگر را بیشتر شناخته و باتوجه به جو آزادی که بوجود آمد توانستند تشکلهایی هم بوجود آورند که یکی ازآنها کانون معلمان مهاباد بود که به تدریج رهبری مبارزات شهررا عهده‌دار شدند.

فعالیت کانون‌ها

کانون معلمان در همه شهرهای کردستان به سازمان‌دهنده و هدایت کنندهٔ مبارزات مردم تبدیل شدند.
با آغازسال تحصیلی و باز شدن مدارس در مهر ماه مبارزات و تظاهرات‌ها هم شکل تازه‌ای به خود گرفت. خواست‌های معلمان و دانش آموزان یکی پس از دیگری بوسیله کانون معلمان مطرح می‌شد.
در اوایل آبان این کانون همزمان با سایر شهرهای ایران و کردستان در یک اعتراض سراسری به منظور دست یافتن به خواستهای صنفی مانند اضافه حقوق، جلوگیری از توهین و خشونت در مدارس، بازگشت معلمان تبعیدی و جلوگیری از اخراج معلمان و... ترتیب دادند که با خواستهای معلمان در سراسر ایران همسو بود.
در مورد این اعتراض سراسری، در نشریه پیکار چنین آمده‌است: «در راهپیمایی ۲۴مهر [۱۳۵۷] سه هزار نفر ازفرهنگیان [درتهران] (عضوجامعه فرهنگیان)، نشانگر اعتلای هر

چـه بیشـترجنبش فرهنگیـان میهـن مـان بـود. خواسـته‌های تـوده معلمیـن از محـدوده مسـائل و مشـکلات اقتصـادی وصنفـی، بـه عرصـهٔ کامـلاً سیاسـی ارتقـاء یافتـه بـود بطـوری کـه بـا شـروع دولـت نظامـی ازهـاری خواسـته هـای معلمیـن لغـو حکومـت نظامـی درسراسـر کشـور، آزادی قلـم و مطبوعـات، تشـکیل کانـون مسـتقل معلمـان، آزادی دانـش آمـوزان و معلمـان زندانـی، انحـلال واحدهـای حفاظـت در آمـوزش و پـرورش و انحـلال مجلسـین بـود. [۲۱]
دراوایـل آبـان مـاه در دیوانـدره و پـاوه از شـهرهای کردسـتان تعـدادی از معلمـان مبـارز بـه دلایـل مختلـف از جملـه شـرکت در مبـارزات، از طـرف رکـن دوم ارتـش و سـاواک اخـراج و عـده‌ای دیگـر هـم تهدیـد بـه اخـراج شـدند. معلمـان سـنندج بعنـوان اعتـراض بـه ایـن اخراج‌هـا وپشـتیبانی از آنهـا دسـت بـه تحصـن زدنـد. «دولـت آشـتی ملـی» شـریف امامـی در تاریـخ سـوم مهـر مـاه [۱۳۵۷] حقـوق معلمـان بازنشسـته را افزایـش داد تـا بدیـن وسـیله آنهـا را بـه سـکوت وادارد». [۲۲] ولـی مسـئله بسـیار جدّی‌تـر و خواسـتهای آنهـا بالاتـر و والاتـر از چنـد صنـار اعطایـی دولـت پهلـوی بـود. در کرمانشـاه عـلاوه بـر خواسـتهای معلمـان و دانـش آمـوزان، کانـون معلمـان خواسـتار تقسـیم زمینهـا بیـن دهقانـان شـدند. معلمـان مبـارز مریـوان در مبـارزات مـردم دارسـیران و بیلـو بـرای مبـارزه بـا مالـکان منطقـه و دولـت بمنظـور بازپـس گرفتـن زمینهای‌شـان فعالانـه شـرکت کردنـد.
یکـی از فعالیتهـای ایـن کانونهـا برگـزاری مراسـم بـزرگ داشـت روزدانـش آمـوز۱۳ آبـان[۲۳] بود.کـه باشـرکت وسـیع معلمـان ودانـش آمـوزان چندیـن شـهر کردسـتان برپاشـد. درایـن تظاهـرات عـلاوه برخواسـتهای صنفـی معلمـان و دانـش آمـوزان، آزادی خوانـدن و نوشـتن بـه زبـان کُـردی در مـدارس، آزادی مطبوعـات و قطـع سانسـور و آزادی زندانیـان سیاسـی و.... شـدند.
در ایـن اعتراض‌هـا نقـش زنـان و دختـران دانـش آمـوز بسـیار برجسـته بـود. ایـن هـم بـه یمـن نقـش زنـان مبـارز و انقلابـی بـود کـه در ایـن دوران بـه میـدان آمـده وعـلاوه بـر حضـور فعـال خـود مشـوق دانـش آمـوازان دختـر بـه حضـور در عرصـهٔ مبـارزه بودنـد.
تظاهـرات بـا فعالیـت و کوشـش و رهبـری کانون‌هـای معلمـان در سراسـر کردسـتان هـر روز انجـام می‌گرفـت. ادامـهٔ ایـن مبـارزات در ایـران و کردسـتان سـبب شـد زندانیـان سیاسـی یکـی بعـد از دیگـری و دسـته دسـته آزاد شـوند.

تک جوشهای انقلابی در کردستان

بـا آغـاز سـال تحصیلـی در پاییـز ۱۳۵۷ در سـنندج اعتراضهـا شـدت بیشـتری پیـدا کـرد. مـردم در صفـوف وسـیعی بـه پیشـواز زندانیـان سیاسـی می‌رفتنـد از جملـه می‌تـوان بـه اسـتقبال وسـیع از یوسـف اردلان و طیفـور بطحایـی در آبـان مـاه اشـاره کـرد کـه بوسـیله مبارزیـن شـهر و

ازجمله صدیق کمانگر هدایت و رهبری شد، و مردم از سایر شهرهای کردستان هم به منظور شرکت در این تظاهرات به سنندج آمدند.
در روز ۱۷آذر شعیب زکریایی از زندان آزاد شد و با استقبال وسیع و بسیار با شکوه مردم به سنندج وارد شد. رفقایش فواد مصطفی سلطانی و صدیق کمانگر نقش مؤثری در سازمان دهی این استقبال عظیم که به شکل تظاهرات سازماندهی شده‌بود داشتند. جمعی از مبارزین سنندج تا کرمانشاه به استقبال او رفتند. با ورود به شهر سنندج مردم او را تا رسیدن به منزل بر روی دوش حمل کردند این استقبال بی‌نظیر برای قدردانی ازمقاومت‌های حماسی او در زندان شاه بود.
در این روز مفتی زاده طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که وی دراین تظاهرات شرکت نخواهد کرد، تحت این عنوان که او از ما نیست، از مردم هم خواست که درآن شرکت نکنند و یا به شیوه‌ای آرام و بدون شعاردادن شرکت کنند. تظاهرات به شکلی که مورد نظر مفتی زاده بود، پیش نرفت وجمعیت کثیری در آن شرکت کردند، که به حمله و تیراندازی پلیس انجامید. پس از پایان استقبال، احمد مفتی زاده آنچنان تحت تاثیر این استقبال عظیم قرارگرفته بود، که همان شب برای دیدار و چشم روشنی به منزل شعیب زکریایی رفت.
در مراسم استقبال معمولاً زنان ومردان زیادی از سایر شهرهای کردستان به سنندج آمده و تا کامیاران وکرمانشاه به استقبال میرفتند. زنان علاوه بر شرکت در تظاهرات درتهیه غذا و تدارک و پذیرایی از مهمانان نیز نقش اصلی را داشتند.
اعتراضها به شیوه‌های مختلف و به دلایل گوناگون در همه شهرها ادامه داشت و روز به روز گسترش می‌یافت. درشهر پاوه هم تظاهراتهایی بر علیه حکومت پهلوی صورت گرفت و درآنجا نیز درگیری خونینی روی داد که روزنامه اطلاعات خبر آنرا به این شیوه درج کرد:
« دو هزار نفر از ساکنان روانسر، کامیاران، ولدبیگی و چند تن از «بگ زاده‌گان» خوانین جوانرود که ازسوی سالار جاف اجیر شده‌اند، شهر پاوه را به خاک وخون کشیدند و دراندک زمانی شهر به صحنه جنگ خونین درآمد. این عده سه نفر از ساکنان پاوه را سر نماز در کوهستان کشته و ۱٦ نفر را به سختی مجروح کردند و سپس بسوی شهر سرازیر شدند و اموال مردم را به غارت بردند. متجاوزان و غارتگران در حمله به شهر با مقابله زنان وکودکان روبرو شدند و ساکنان شهر، کودکان وشیر زنان برای دفاع از خود از پشت بامها بسوی آنان سنگ پرتاپ کردند. سرانجام خَیل غارتگران که با یکصد وهیجده کامیون به شهر هجوم برده‌بودند با بجا گذاشتن ۱۲ کشته گریختند و در اطراف شهر کمین کردند. سالار جاف نماینده مردم پاوه و اورامانات درمجلس

شورای ملی است و خود او با یک اتومبیل در حمله به شهر پاوه، حوزه نمایندگی خود گروه متجاوزان را همراهی می‌کرد و خود او فرماندهی حمله به شهر پاوه را بعهده داشت. از یک روز پیش در شهر شایع شده بود که سالار جاف همراه عده‌ای در تدارک یک حمله به شهر از عشایر اجیر شدهٔ منطقه پاوه است. ساکنان شهر، مردان و جوانان بعنوان اعتراض به این حمله و برای جلوگیری از برخورد با افراد اجیر شدهٔ سالار جاف از صبح دیروز به دشت و کوه زده‌اند تا از شهر دور باشند.»[۲۴]

سالار جاف، یکی از سران عشایر در هورامان، ازنمایندگان مجلس شورای ملی درزمان پهلوی، و طرفدار شاه بود. برای خوش خدمتی به رژیم با همکاری خوانین تعداد زیادی از مردهای فقیر و کم درآمد روستاهای اطراف را با وعده پول و امکانات مالی، بسیج کرد. در آبان ۵۷ با شعار جاوید شاه آنها به طرف شهر پاوه حرکت کردند. جوانان مبارز آن دوران، از جمله منصور حیدری برای جلو گیری از کشتار مردم به آنها پیشنهاد کردند که از شهرخارج شده و در روستای «قوری قلا» به تحصن بنشینند. مردان از شهر خارج شدند که سالار جاف و طرفدارانش بدون درگیری تظاهرات خود را به آنجا برسانند. در این مبارزات ابتدا زنان زیادی به جزچند زن جوان شرکت نکردند و در خانه ماندند. تیراندازی شروع شد. همانطور که در خبر روزنامه اطلاعات هم آمده است شایعات حاکی از این بود که تیراندازی از طرفداران سالار جاف و ساواک بوده است که بین مردم تفرقه اندازی کنند ومردم را با هم درگیر کنند. بهر رو در این درگیری تعداد زیادی کشته و زخمی شدند که اکثر آنها همان مردم زحمتکش و ناآگاه روستائی بودند که با وعده تأمین زندگیشان قربانی این ماجرا شدند .

بعد از این جریان در شهر شایع شد جوانان زیادی در اثر درگیری کشته شده‌اند زنان هم که تا آن زمان از خانه خارج نشده بودند با شنیدن این خبر از خانه‌ها خارج شده و با چوب وسنگ و... طرفداران سردار جاف را مورد حمله قرار دادند که سبب کشته و زخمی شدن تعدادی از آنها شد. پس از این ماجرا سردار جاف با دارودسته‌اش از شهر خارج شدند و مردم و جوانان دوباره به شهر بازگشتند.

در سنندج «در تظاهرات روزهای چهارم تا هفتم دی ماه ۵ نفر کشته و ۱۶ نفر زخمی شدند. در این تظاهرات ساختمان چند شعبه بانک و اداره دولتی به آتش کشیده شد. تظاهرات سنندج همزمان با باز شدن مدارس در روز چهارم دی‌ماه آغاز شد. در این روز دانش آموزان اکثر دبیرستانها به کلاسهای درس نرفتند و دست به تظاهرات زدند. روز ۵ دی‌ماه تظاهرات خیابانی ادامه یافت و در این روز نیز شعب بانکهای مختلف ... و چند مغازه مشروب فروشی و فروشگاه ... به آتش کشیده شد. در این روز نیز ۷ نفر مجروح شدند و صلاح الدین بصیری دانش آموز ۱۴ ساله و دو مرد به نامهای باجیلوند

۵۵ ساله و اسدالله عمویان ٦٥ ساله کشته شدند. در روز ششم هم تظاهرات ادامه داشت ....»[۲۵] «در روز هفتم نیز جوانی ۲۲ساله بنام نجم الدین کمالی و کارگری بنام حبیب الله لطفی کشته شدند».[۲٦]

در این دوران رژیم به شیوه های مختلف برای آرام کردن مردم تلاش می کرد. از یک طرف با عوض کردن کابینه دولت و نخست‌وزیرهای گوناگون و از طرف دیگر به شیوه سرکوب . در کردستان دولت علاوه بر استفاده از ارتش و شهربانی و ساواک به گروهی به اسم چماقدار هم متوسل شد، که اینها عده‌ای لات و اوباش و از طرفدارن و مزدوران شاپور بختیار نخست وزیر وقت بودند، که درتظاهرات و تجمعات با چوب و چماق به مردم حمله می کردند.

در شهر سنندج دکانها شبانه به غارت می‌رفت و به آتش کشیده می‌شد. خانه های مردم به بهانه ساواکی بودن مورد حمله قرار می گرفت ویا ماشین آنها سوزانده می‌شد. وقایعی ازاین نوع در سطح شهر ناآرامی و نا امنی زیادی بوجود آورده بود. شهربانی هم زیاد در ماجرا دخالت نمی کرد و به نظر می رسید که بتدریج تسلط خود را بر اوضاع ازدست داده بود. زیرا فرار ارتشیان و سربازان و افراد شهربانی به دلیل سرکوب وحشیانه مردم بدستور دولت، بتدریج شروع شده بود .

با تضعیف تدریجی دستگاه شهربانی و ساواک، حدوداً از ماه آذر جمع‌هایی از زنان و مردان در محلات تشکیل شد و تصمیم گرفتند که پسران، با چراغ قوه، سوت و یک چوب کلفت شبیه باتون شبانه نگهبانی بدهند و در صورت احساس خطر و حادثه-ای مردم را آگاه کنند. این امر سبب شد هوادارن سازمان‌ها آسانتر اعلامیه‌ها و شبنامه‌های خود را شبانه در سطح شهر پخش کنند .

جوانان معمولاً هرشب در مسجد محلات جمع‌شده و باهم در مورد برنامهٔ روزهای آینده و یا عملکرد و تصمیمات دولت و اخبار اعتراضات مردم تهران و سایر شهرها و... باهم بحث می کردند. در این جلسات بحثهای سیاسی مطرح می‌شد. کتابهای مارکسیستی که به جلد سفید معروف بود در میان آنها رد و بدل می‌شد. آنها کتابخانه‌های کوچکی هم در همین مساجد ایجاد کردند. بتدریج اینجا به محیطی آزاد، با صفا و صمیمیت خاص خود تبدیل شده بود.

دختران جوان هم به این جمع‌ها پیوستند. این همبستگی سبب شد شبی که ساواک برای دستگیری دو برادر به یکی از محلات حمله کرد، به کمک این جوانان، مردم بسیج شده و در میان اعتراض و شلوغی، آن دوجوان فراری داده شدند .

یکی از اتفاقات جالب این دوران جریان دستگیری یک دزد بود.

مردی در مسجد خلیفه فتاح درمحله چهار باغ سنندج دستگیر شد. او نیمه‌های شب از

دیوار منزلی با قالیچه‌ای روی دوشش پایین پریده بود که نگهبان‌ها او را دستگیر کردند و به مسجد آوردند. وقتی با او صحبت کردند او از اهالی سپور آوا یکی ازمحلات فقیر نشین شهر بود. او با یک زن و دو دخترش زندگی می‌کرد. از گفته‌های او پیدا بود که از فرط فقر و تنگدستی و با آگاهی به اینکه صاحبخانه در سفر است وقت را برای دزدی از آنها مناسب دیده بود. پس از اظهارات او نگهبان‌ها با نگهبان محله سپور آباد تماس گرفتند. پس از تحقیقات آنها هم وضعیت اورا تائید کردند. بتدریج به ساعت پنج وشش صبح نزدیک می شد و بازاری‌ها برای نماز صبح به مسجد می‌آمدند. نگهبانان برای مردم ماجرای فقر و وضعیت زندگی مرد دستگیر شده را شرح دادند و ازآنها تدبیرخواستند. مردم هم بلافاصله شروع به جمع آوری پول کردند و به این ترتیب قالیچه را به صاحبش باز گرداندند و او را هم آزاد کردند.

اتفاقات این چنینی در گوشه و کنار شهر و احساس مسئولیت جوانان در برقراری امنیت در محلات و در نهایت در شهر سبب شد که آنها اعتماد مردم را بتدریج به خود جلب کنند. بتدریج در تجمعهای شبانهٔ مساجد بجز جوانان، مردان محله هم شرکت می‌کردند و با جوانان به بحث و گفتگو می‌نشستند. با حضور مردان مسن‌تر زنان و دختران هم به مسجد راه یافتند. با اینکه رفتن زنان به مسجد تا آنزمان در کردستان امری عادی نبود ولی جالب اینکه با شکستن این سنت هیچ مردی مخالفت نکرد وآمدن زنان خیلی زود به امری عادی و مسلم تبدیل شد. تا جاییکه پای مادران و زنان مسن تر هم به مسجد باز شد و در جلسات وکارهای محله مشارکت کرده ونه تنها از فعالیت فرزندانشان جلوگیری نمی‌کردند بلکه عملاً به یاری دهندگان آنها تبدیل شدند. در این جلسات اهالی محله با عقاید وتفکرات گوناگون شرکت میکردند حتی مذهبیون، ولی زنان خانواده‌های طرفدار مفتی زاده بسیارکم ظاهر می‌شدند.

به دلیل اعتصابات و اعتراضات مردم در سرتاسرایران، وضعیت اقتصادی کشور دچار اختلال و رکود شده بود. در نتیجه کمبود مواد غذایی ضروری جیره‌بندی و اقداماتی جهت تأمین مواد مورد نیاز مردم لازم شد. زمستان آن سال هوا بسیار سردشد. اوایل بهمن برف زیادی بارید و مردم برای تهیه نفت در مضیقه بودند. طی جلسه‌ای که از نمایندگان محلات در سطح شهردعوت بعمل آمد، تصمیم براین شد که مسؤلین و وارد کنندگان نفت را وادار به تهیه نفت کرده و توزیع و فروش آنرا خود مردم و بخصوص جوانان بعهده گیرند و درآمد حاصله را هم به وارد کننده تحویل دهند. برای این کار لیستی از ساکنین محلات با توجه به چگونگی وضعیت و بضاعت زندگی‌شان بوسیله زنان و دختران جوان تهیه شد و در اختیار کمیته مسئول گذاشته شد. سپس قرار شد به کمک گروه‌های توزیع به سرپرستی وهمکاری زنان نفت را به تمام خانواده‌ها و

حتـی روسـتاها برسـانند.
در همیـن جلسـات شـبانه بـود کـه بازاری‌هـا ازکنتـرل قیمتهـا و اجنـاس وکنتـرل سـیلوی گنـدم شـهر وچگونگـی پخـش آنهـا بـه نانوایی‌هـا و تقسـیم قنـد و چـای و نفـت و دراختیـار گرفتـن کوپُن‌هـا و... تصمیماتـی اتخـاذ کردنـد. زنـان کار شناسـایی افـراد و پیـر و ناتـوان را بعهـده گرفتنـد و مـواد غذایـی وکوپُن‌هـا را بنـا بـه وضعیـت درآمـد خانـواده هـا بیـن آنهـا توزیـع کردنـد .
سـازماندهی وارائـه ایـن خدمـات گرچـه بـه منظـور حفـظ امنیـت مردم شـهر بـود ولی درسـهای بـا ارزشـی هـم در مـورد شـرکت در حاکمیـت مـردم را هـم بـرای آنهـا دربر داشـت.
بدین‌گونـه شـورای محـلات شـهر شـکل گرفـت. ایـن شـوارها در ابتـدا برنامـه و سـازماندهی مخصوصـی نداشـت. ولـی بتدریـج بـا شـرکت نماینـده شـوراها در یـک مجمـع عمومـی ارتباطـات خـود را منظـم وگسـترش دادنـد، تـا بدیـن وسـیله کارهایشـان را هماهنـگ تـر بـه پیـش ببرنـد. مثـلاً اطـلاع رسـانی و مشـورت بـرای انجـام تظاهـرات و کلاً کنتـرل اوضـاع شـهر. گرچـه ایـن شـوراها هنوزکـم تجربـه و در ابتـدای کار بودنـد ولـی تصمیم‌گیری‌هـای جالبـی داشـتند وکنتـرل محـلات و از آن طریـق کنتـرل شـهر را دردسـت گرفتنـد. تـا اینکـه اتفـاق جالبـی افتـاد.
در شـهر سـقز هـم تظاهراتهـا شـروع شـده بـود. دراوایـل آذر مـاه بـود کـه یـک زن در اثـر تیرانـدازی پلیـس کشـته شـد. سـاعت ۳ و ٤ بعـد از ظهـر ایـن خبـر در شـهر سـنندج پخـش شـد. سـاعت ٦ و۷ شـب اطلاعیـه‌ای انتشـار یافـت کـه فـردا تظاهـرات برگـزار خواهـد شـد.
اطلاعیـه بامتنـی چـپ و رادیـکال و بـدون نـام و مشـخصات معینـی منتشـر شـد. درآن زمـان سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق بصـورت علنـی فعالیـت مـی کـرد در میـان جوانـان هـم نفـوذ داشـت در عیـن حـال گروههـا و محافـل گوناگـون دیگـری هـم از چـپ تـا مذهبـی در حـال شـکل گیـری بودنـد. ولـی بـه دلیـل شـرکت در تجمعـات و تظاهـرات همـه آنهـا بـا هـم در ارتبـاط بودنـد. از طریـق ایـن محافـل وشـوراهای محـلات تـا سـاعت ۹ شـب تحقیقـات در مـورد شناسـایی و چگونگـی ایـن اطلاعیـه بـه عمـل آمـد و همگـی اظهـار بـی اطلاعـی کردنـد. درنتیجـه همگـی متفـق القـول شـدند کـه علیرغـم درسـتی ولازم بـودن تظاهـرات، ایـن اطلاعیـه مشـکوک اسـت و بایـد نقشـه‌ای درکار باشـد.
سـرانجام تصمیـم بـرآن شـد کـه فـردا تظاهـرات برپـا نخواهـد شـد. طبـق اطلاعیـه مـی بایسـت سـاعت ۱۰ صبـح در میـدان آزادی مـردم جمـع می‌شـدند. طبـق تصمیـم اتخـاذ شـده طبیعتـاً کسـی در تظاهـرات شـرکت نکـرد. ولـی هنوزتحقیـق در مـورد ایـن مسـئله ادامـه داشـت وسـرانجام معلـوم شـد کـه جریـان از ایـن قـرار بـوده اسـت:
سـاعت ۱۱ همـان روز خبـر رسـید کـه تمـام پرسـنل ارتـش شـب گذشـته در پـادگان آمـاده

باش بودند و اجازه نداشتند که به خانه‌های خودشان در داخل شهر برگردند. ارتش بخشی از شهر را که شامل پشت فرودگاه و گریاشان وجاده حسن آباد بوده در اختیار خود قرار داده و تصمیم داشتند اگر تظاهرات برگزارشود تیراندازی کنند وقتل عامی راه انداخته و زهر چشمی از مردم بگیرند. با شرکت نکردن مردم در تظاهرات نقشه ساواک تماماً نقش برآب شد. با پخش این خبر در شهر، جوانان و مردم بیشتر به خود و به اتحادشان تکیه کردند و سعی کردند خود را هرچه بیشتر سازماندهی کنند.

یکی دیگر از کارهای زنان تهیه اسم و آدرس و آمار ساواکی‌های محلات به منظور شناسایی آنها و جلوگیری از هرگونه اخلال در شهر بود. تهیه آماری از پزشکان و پرستاران محلات برای کمک رسانی در صورت نیاز به آنها.

از کارهای جوانان این دوره مخصوصاً پسران، کمک به خانه سازی روستائیانی که به شهر آمده و بدون مجوز خانه می ساختند بود. آنها معمولاً زمین کوچکی را خریداری و یا بدون داشتن سند قانونی متصّرف می‌شدند و یک شبه به کمک این جوانان اتاقی میساختند که با سکونت در آن عملاً صاحب زمین و خانه شده و قانوناً کسی حق اخراج آنها را نداشت.

بدین شیوه جوانان سعی می کردند با کمک به این مردم و ایجاد رابطه‌ای نزدیک در رشد آگاهی سیاسی وطبقاتی آنها برای ایجاد تشکلهایی درآینده مؤثر باشند. دراین رابطه بجز محلات فقیر نشین، فعالیت در کارخانه پوشاک سنندج بود که تعداد زیادی از کارگران آن زن بودند.[۲۷]

باتوجه به اوضاع جدید زمزمه تشکیل شورای شهر در اوایل آذر ماه به میان آمد. ولی چه کسانی می بایست آنرا به پیش می بردند .

یوسف اردلان که خود یکی از فعالین این دوران بود چنین می گوید:

«در اثر مبارزات و رویدادهای گوناگون بتدریج عده‌ای علنی و شناخته شدند. مانند بهروز سلیمانی از سازمان چریکهای فدایی خلق و ازطیف کومه له هم، - گرچه کومه‌له هنوز اعلام موجودیت نکرده بود- صدیق کمانگر، عبدالله بابان و من که علنی و تا اندازه‌ای شناخته شده بودیم و تعدادی دیگرکه آنها هنوز مخفی بودند. ما چند نفر با هم بحث و مشورت کردیم و خود تصمیماتی اتخاذ کردیم. ما نظرمان این بود که فرمانداری و شهرداری لغو و وظایف آنها به شورای شهر سپرده شود. بدین‌ترتیب، آموزش و پرورش، بهداری، اداره‌کار، خدمات شهرداری و مخصوصاً شهربانی زیر نظر شورای شهر اداره شود. ما طرحی کامل و تدوین شده در مورد انتخابات و یا چگونگی اداره شهر نداشتیم. ولی طی بحثهایی در این زمینه، امر انتخابات را این‌چنین برنامه ریزی کردیم که یک نفر از هر صنف و

جمعاً ۱۰ نفر از همهٔ اصناف از هر مسجد و در واقع هر محله انتخاب شود، که شامل، بازاری، معلم، کارمند و کارگر و... بودند. این طرح طبق یک برآورد دقیق نبود ولی در این دوران حدوداً در ۵۶ مسجد شورا تشکیل شده بود. نهایتاً ۵۶۰ نفر انتخاب شدند. قرار شد که این عده در مسجد جامع جمع شده و ۲۵ نفر را ازمیان خود برای اداره شهر انتخاب کنند و دولت را هم مجبور به قبول آن نمایند. ظاهراً مسئله ساده و منطقی می‌نمود.

اواخر آذر ماه بود. بختیار نخست وزیر دولت بود. ۵۶۰ نفر معرفی شدند و قرار شد هفته بعد ازآن یعنی ٦ بهمن انتخابات برای ۲۵ نفر هم صورت پذیرد. تا این دوران تظاهرات به شکل آرام پیش می‌رفت. به این صورت که شیشه شکستن و ناآرامی در سطح شهر وجود نداشت.

ولی ناگهان در ششم بهمن بوسیله مزدوران حکومتی چند دکان به آتش کشیده شد و خود به خیابانها ریختند و سپس دولت هم اعلام حکومت نظامی کرد.[۲۸] بدین ترتیب اجازه ندادند گردهمایی مردم انجام شود. وقتی کار به اینجا کشید ما نمی دانستیم چکار کنیم چون قبلاً در این مورد فکر نکرده بودیم و نقشه و برنامه‌ای هم برای آن نداشتیم. مردم بهت زده شده بودند. در واقع حکومت نظامی یک روز طول کشید ولی کسی پس ازآن کارها را پیگیری نکرد. زیرا تشکلها و سازمانها در حال شکل گیری و تشکیلات سازی بودند و برنامه مشخصی نداشتند و هنوز خود را برای حاکمیت آماده نکرده بودند. ماهم این چند نفر به فکر تشکیل سازمان وتشکیلات خودمان بودیم . سرانجام طولی نکشید که شاه رفت. با وقوع انقلاب سازمانها هم یکی پس ازدیگری علنی شدند و با تکیه بر آنها، شوراها و کار آنها کمرنگ شد. ولی در محلات شوراها و جمعها باقی ماند و کارها و وظایف خود را پیش می‌بردند.

تظاهرات اربعین در سنندج

به دعوت احمد مفتی زاده یکی از رهبران مذهبی شهر سنندج مردم به شرکت در تظاهرات روز اربعین دعوت شدند.

«در تظاهرات اربعین ۲۸دی ۲۵هزار نفر از اهالی سنندج به دعوت رهبران مذهبی در تظاهرات روز اربعین شرکت کرده وتشکیل شورای سلطنت و دولت بختیار رامحکوم کرده و خواستار برقراری جمهوری اسلامی شدند. جامعه کلیمیان سنندج نیز در این تظاهرات شرکت کردند.»[۲۹]

تظاهرات از مسجد جامع شروع شد. زنان بسیار زیادی از همه اقشار و طبقات در آن

شرکت داشتند، راهپیمایان بطرف میدان ششم بهمن حرکت کردند. در طول تظاهرات شعارهای، «بختیار نوکر بی اختیار!»، «آزادی زندانی سیاسی» ، «دیّموکراسی بۆ ئێران، خودمۆختاری بۆ کوردان!» و... داده میشد. هواداران مفتی زاده هم شعارهایی را به طرفداری از خمینی و مفتی زاده سرمی‌دادند و مردم را به طرفداری از جمهوری اسلامی دعوت میکردند. با تکرار دائمی شعارهای مسلمانان، بتدریج در میان تظاهر کنندگان زمزمه اعتراض به این شعارها مانند خمینی تنها رهبر ماست، و.... شروع شد. در پایان تظاهرات قرار شد که همه راهپیمایان به مسجد برگشته و درآنجا طبق معمول هر تظاهرات قطعنامه پایانی خوانده شود. در حین بازگشت، ناصر سلیمی یکی از مبارزین شهر که در گروه امداد بیمارستان کار میکرد، با یک ماشین جیپ و بلند گو خود را به وسط جمعیت رسانده وچنین گفت: «هرکس به آزادی عقیده وبیان عقیده دارد و انقلابی وآزادی خواه است، صف خود را از این مرتجعین جدا کند. این شعارها (منظور شعار مذهبی) شعار ما نیست». عده‌ای به این مسئله اعتراض کردند که تفرقه‌افکنی نکنید وباید تا سرنگونی رژیم اتحاد و هم‌بستگی خود را حفظ کنیم. در حالیکه تظاهرکنندگان به طرف مسجد جامع حرکت می‌کردند درگیری شروع شد ولی مردم همچنان به حرکت خود ادامه دادند. مسلمانان در جلو درب مسجد یک پارچه آویزان کرده و روی آن نوشته بودند « ورود کمونیستها به مسجد ممنوع است» و سپس فریاد میزدند (کمونیست کوژانه) وقت کمونیست کشتن است. آنها مردم و مخصوصاً زنان را که تعدادمان بسیار زیاد بود کتک می زدند و از ورود آنها و مخصوصاً زنان به داخل مسجد جلوگیری بعمل می‌آوردند؛ این درگیری مانع پیش‌روی ما نشد و تعدادی از ما دختران اصرار داشتند که به مسجد وارد شوند ولی به محض ورود به داخل مسجد تعدادی از پشت آنها را هول دادند و در حوض مسجد انداختند. ولی این عمل ناجوانمردانه ما را از تصمیم‌مان منصرف نکرد. درحالی که زد و خورد همچنان ادامه داشت و زنان هم یک‌یک از حوض بیرون کشیده می‌شدند ناگهان صدای یکی از زنان شجاع ازپشت بلندگوی مسجد بلند شد و شروع به سخنرانی کرده و به این عمل نا بخردانه و کلاً برخوردها و رفتارهای مرتجعانه و تهمت‌های ناروای آنها اعتراض کرد. در این روز نه تنها رفتن زنان به مسجد مُسجّل شد بلکه در منبر هم سخنرانی کردند. سپس افراد دیگری هم شروع به سخنرانی کردند و در اینجا بود که موضع گیریهای دوطرف روشنتر شد، و احمد مفتی زاده کمونیستها را به ایجاد اختلاف و خیانت در میان مسلمانان متهم کرد. برخوردهای این روز تا اندازهای سبب شد که صف مذهبیون وچپی‌ها بیشترعلنی ومشخص شود.

بتدریج قدرت حکومت ضعیف می‌شد و وضعیت و فضائی آزاد بوجود آمده بود و

مـردم شـبها در مکانهـای گوناگـون و مخصوصـاً مسـاجد جمـع مـی شـدند و باهـم بحـث و تبـادل نظـر می‌کردنـد. جلسـات سـخرانی از طـرف مذهبیـون و چپی‌هـا برگـزار مـی شـد و مـردم هـم بـا کنجـکاوی در آنهـا شـرکت میکردنـد.
اعلامیـه سـازمانها ازهمـهٔ طیفهـای مذهبـی و غیرمذهبـی بـه شـکل علنـی در ایـن جلسـات شـبانه پخـش می‌شـد و در مـورد آن بحـث میشـد. در بسـیاری از مـوارد برنامـه ریـزی تظاهـرات از همیـن تجمعـات بیـرون می‌آمـد.

***

مبارزات مردم سقز

همانطـور کـه گفتـه شـد در شـهریور ۱۳۵۷ در یـک انتخابـات علنـی کانـون معلمـان سـقز بـا شـرکت هفـت نفـر تشـکیل شـد، بـه اسـامی عزیـز رضایـی، ح.ب، ع.ا، فـاروق کیخسـروی، پرویـز شـافعی، محمـود کیـوان و خانـم م.م.
ایـن افـراد در واقـع از مبارزیـن قدیمـی شـهر بودنـد. تعـدادی از آنهـا قبـل از انقـلاب یعنـی سـالهای ۱۳۵۱-۱۳۵۰ فعالیت‌هـای خـود را از روسـتاهای کردسـتان و بـا شـغل معلمـی آغـاز کـرده بودنـد. آنهـا جوانـان مبـارز و پرشـوری بودنـد و بـا تضادهـای طبقاتـی و اجتماعـی دوران خـود آشـنا شـده و هـدف اصلـی خـود را مبـارزه بـرای کسـب حقـوق زحمتکشـان و کارگـران قـرار دادنـد، و بـا تفکـر مارکسیسـتی و گرایشـات مائویسـتی، فعالیـت در میـان دهقانـان و زحمتکشـان روسـتا را مـد نظـر داشـته و درفکـر ایجـاد تغییـر در جامعـه بودنـد. ایـن جوانـان یعنـی عزیـز رضایـی و یحیـی خاتونـی و محمـود کرمـی و ح - ب [۳۰] و احمـد عبـدی و تعدادی دیگـری. همزمـان بـا شـغل معلمـی بـه منظـور بـالا بـردن آگاهـی خـود وبیشـتر مثمـر ثمـر واقـع شـدن، تحصیـلات دانشگاهی‌شـان را هـر کـدام در رشـته‌های گوناگونـی ادامـه دادنـد. بعـد از پایـان تحصیلاتشـان بـه سـقز برگشـته و در دبیرسـتانهای ایـن شـهر بـه تدریـس پرداختنـد، و بـه رشـد آگاهـی سیاسـی در میـان دانـش آمـوزان کمـک می‌کردنـد. دکتـر شـاکری از دوسـتان ایـن جمـع، دکتـر مبـارز و دلسـوز و محبـوب مـردم، بعـد از پایـان تحصیـلات دانشـگاهی بـه سـقز بازگشـت، مطـب کوچکـی در ایـن شـهر دایـر کـرده و بـا مبلـغ کمـی کـه از مـردم بعنـوان حـق ویزیـت دریافـت میکـرد همـراه بـا همسـر مبـارزش فرشـته خواسـتیار بـه مـداوای افـراد کـم درآمـد و مخصوصـاً روسـتائیان مـی پرداختنـد. بدیـن ترتیـب ایـن محـل بـه مرکـزی بـرای فعالیـت سیاسـی روشـنفکران در ارتبـاط بـا مـردم فقیـر و زحمتکـش شـهر و روسـتا تبدیـل شـد. تمـام کسـانی کـه در اینجـا کار میکردنـد افـراد فعـال و دلسـوزومورد اعتمـاد مـردم بودنـد کـه بـدون هیـچ چشـم داشـتی و بیدریـغ بـه آنهـا کمـک میکردنـد. کـم کـم مطـب بـه درمانگاهـی کـه کارهـای اولیـه پزشـکی را انجـام میـداد تبدیـل شـد.
ناگفتـه نمانـد کـه در دهـه ۵۰-۱۳٤۰ گروه‌هـا و محافـل دیگـری هـم کـه انسـان‌هائی آگاه و

روشنفکر بودند فعالیت سیاسی میکردند که تعداد زیادی از آنها در زندانهای رژیم اسیر بودند و با شروع انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی بیشترشناخته شدند.
این وضع تا شروع انقلاب ادامه داشت. این جمع هم وسیعتر شده و تعدادی دیگر از پسران و دختران جوان تازه فارغ التحصیل دانشگاهی به آن اضافه شدند. در میان آنها میتوان از زنانی همچون لطیفه نادری ، فراست صالحی و دیگران نام برد. با شروع اعتراضات و تظاهرات مردم، این مبارزین علنی شدند و عملاً رهبری مبارزات این دوران را بعهده گرفتند. از زنان مبازر این دوران می توان همچنین از فرشته فایقی و مستوره شهسواری یاد کرد. اولین تظاهرات در تابستان ۵۷ و ماه خرداد شروع شد که بوسیله معلمان مبارز سازماندهی شد و تعداد شرکت کنندگان ۲۹ پسر و ۱۵ دختر بودند که خواستهای‌شان صنفی و دانش آموزی بود.
پس از آن، اعتراضها برای آزادی زندانیان سیاسی بتدریج آغازشد و در یک تظاهرات که زنان زیادی هم شرکت کرده بودند برای اولین بار براثر تیراندازی نیروهای پلیس یک زن که در تظاهرات شرکت نکرده و درکنار خیابان نظاره‌گر بود جانش را از دست داد. این مسئله سبب خشم مردم شده و مراسم خاکسپاری بزرگی برپا کردند که در این مراسم سه نفر دیگر در اثر تیر اندازی پلیس کشته شدند. پس از آن مراسم‌هائی یکی بعد از دیگری به مناسبت‌های مختلف از جمله خاکسپاری شهدا و استقبال از زندانیان سیاسی هم برپا شد.
در ۱۳ آبان ۱۳۵۷ به مناسبت روز دانش آموز تظاهراتی برگزار شد که در واقع این تظاهرات به پشتیبانی از یک اعتراض سراسری به مناسبت عدم اجرای قانون اساسی بود. ولی کانون معلمان هم خواستهای صنفی خود را که قبلاً ذکر شد در آنجا مطرح کرد.
«تظاهرات دیگری در ۱۹ مهر از یکی از مدارس شروع شد که پلاکاردهای آن را کانون معلمان شب هنگام در منزل محمود کیوان آماده و به منزل محمد حسین کریمی منتقل نمودند و صبح فردا به محل تظاهرات انتقال داده و در میان دانش آموزان پخش نمودند. راهپیمایی بطرف اداره آموزش و پرورش آغاز شد. طی پیمودن حدواً دو خیابان تعداد زیادی از مردم به آنها پیوستند. در برابر اداره آموزش و پرورش یک سخنران در مورد وضعیت معلمان و دانش آموزان و نیز وضعیت سیاسی کنونی سخنرانی کرد و سپس یک قطعنامه دوازده ماده‌ای را خواند که علاوه بر خواست دانش آموزان خواست سایر اقشار و اصناف دیگر هم در آن گنجانده شده بود. از جمله چند مورد این خواستها عبارت بودند از: لغو اتاق اصناف سه نفره که خواست بازاریان بود که به علت اجحافات زیادی که در حق مردم میکرد به اتاق شیطان شهرت یافته بود. برکناری

مسئول صادر کننده جواز ساختمانی که خواست عمومی مردم بود. جالب توجه اینکه در همان هنگام، هر کس با مسئول بلندگو تماس گرفته و خواست خود را بیان میکرد. بعنوان مثال، کومه‌له یکسانی خواست یک روزنامه کُردی را مطرح کرد.»[۳۱]

این تظاهرات هم‌چنانکه از خواستهایش پیداست یک تظاهرات وسیع و توده‌ای بود که زنان و مردان زیادی در آن شرکت کرده و یکی از تظاهراتهای بزرگ این شهر بحساب میآمد. بدین شیوه کانون معلمان نه تنها خواستهایش درحد صنفی باقی نماند بلکه به خواستهای سیاسی و اجتماعی مردم تبدیل شد. بعد از هر مراسم مردان در مسجد بزرگ شهر، مسجد جامع و زنان در مسجدی کوچکتر، شعبه همان مسجد جمع میشدند و بدین شیوه برای اولین بار زنان موفق شدند که پا به صحن مسجد بگذارند. زنان در تجمع‌ها و متینگ‌ها شعر خوانی کرده و کمتر در سخنرانی‌ها شرکت می‌کردند. با ادامه مبارزات بتدریج فعالین چپ و مترقی بیشتری در میان جوانان قد علم کرده و رهبری تظاهرات را بدست می‌گرفتند. با اینکه زنان از طرف خانواده‌هایشان اجازه نداشتند آزادانه در تظاهرات شرکت کنند و در این راه از محدودیت‌های زیادی رنج میبردند ولی از طرفی با مبارزات شدید و پیگیرخودشان چه در خانواده و چه در جامعه و از طرفی دیگرهمراه و با پشتیبانی برادران روشنفکر وانقلابی‌شان در هموارکردن راه برای پیوستن به صفوف مبارزه کوشش می‌کردند. وجود بقایای افکارکهنه و عقب مانده در جامعه سبب محدودیت‌های زیادی برای زنان و دختران در میان خانواده‌ها شده بود. مرتجعین و مذهبیون هم ساکت ننشسته و در شایعه پراکنی و تهمت به جوانان مخصوصاً دختران نقش بسزائی داشتند. منع روابط آزاد در میان پسران و دختران از طرف مذهبیون وشایعه پراکنی های آنها مبنی بر وجود روابط آزاد جنسی در میان جوانان و همچنین شایعاتی مبنی بر اینکه در محلهای تجمع جوانان به دختران تجاوز شده است، سبب شرکت محدود زنان در تحصن‌های شبانه میشد. بخصوص تحصن‌ها واعتصاب غذاهائی که چند شبانه روز به درازا می‌کشید، در هنگام شب تعداد زنان شرکت کننده کمتر از مردان بودند. با وجود تمام اینها زنان تلاش می‌کردند که این شایعات را با شرکت هرچه بیشتر و ایفای نقش برجسته خود در مبارزه خنثی کنند.

مراسم‌های دیگری هم در رابطه با جان باختن افراد مختلف در تظاهراتها انجام میگرفت که سبب گسترش این مبارزات میشد. یکی از این مراسمها جانباختن یکی از مبارزین شهر به اسم رئوف کریمی بود. که وی با شرکت در اعتراضات تهران درآن شهر جان باخته بود. مراسم جان باختن وی سبب تظاهرات بسیار وسیع وگسترده‌ای در شهر شد. در این مراسم برادر بزرگش محمد حسین کریمی، که یکی از مبارزین و فعالان شهر و فردی سرشناس و محبوب مردم بود، طی سخنرانی با زبانی بسیار ساده مردم را به

مبارزه و استقامت در برابر رژیم پهلوی دعوت کرد. در آخر سخنرانیش در برابر این سوال که او از حکومت آینده ایران چه انتظاری دارد؟ وی دستهای ترک خورده خود را بلند کرد وخطاب به مردم گفت: « هر حکومتی که از این دستها پشتیبانی کند من طرفدار او هستم.» بدین شیوه وی همدردی و طرفداری خود را از ستمدیدگان و زحمتکشان نشان داد.

تظاهراتها همچنان ادامه داشت و هر روز توده‌ای‌تر می‌شد. بجز معلمان و دانش‌آموزان اقشارگوناگون مردم با شعارهای ضد حکومتی و رادیکال‌تر به میدان می‌آمدند. در بسیاری از تظاهراتها این شعارها تکرار میشد: (سەرمایەدار خوینمژە - زاڵمە فەقیر کوژە) سرمایه دار خون خوار است - ظالم و فقیر کش است)، (داس وچەکوش - سەرنیزە مەحکوم ئەکا) داس و چکش سرنیزه را محکوم می‌کند، آزادی، برابری...

مبارزات همچنان در اوج خود ادامه داشت و دولت هم درحالت استیصال و برای برون رفت از وضعیت موجود شروع به دستگیری مبارزین و افراد شناخته شده کرد.

عزیزرضایی از دستگیری خود و رفقایش اینطور میگوید:

«در حدود اواخر ماه دی ۵۷ ازطرف دولت دستور بازداشت عده‌ای از فعالین شهر صادر شد. پلیس، ارتش و ساواک برای اینکار بسیج شده و شروع به شکار مبارزین کردند. به این منظور در یکی از شبها بعد از تجمع و سخنرانیها در مجامع عمومی و پایان یافتن مراسم به یک یک فعالین حمله کرده و در اولین کمین دکتر عثمان فتحی و پدر ح،ب را دستگیر کردند. من و دکتر شاکری همراه با ح،ب با اتومبیل در حال رفتن به منزل بودیم که خبردستگیری رفقایمان را شنیدیم، بلافاصله با ماشینی که همراه داشتیم خود را به منزل دکتر رسانده و هرچه اسناد و مدارک در دسترس بود جمع کرده خارج شدیم . پس از جاسازی اوراق، در برگشت بمنزل دکتر شاکری، در جلو درب منزل به محاصره سه ماشین در آمدیم. ما متوجه شدیم که برای دستگیری دکتر شاکری به آنجا آمده‌اند. ما بعد از مشورت با همدیگر تصمیم گرفتیم که دکتر به حیاط خانه برگردد که پر از جمعیت بود،تا در انظار عمومی دستگیر شود و مردم از این مسئله با خبر شوند. او اینکار را کرد. نیروها کاری به کار ما نداشتند و ما هم سریعاً از محوطه دور شده وسایل را جابجا کرده، و ضمناً رفقای دیگر را هم از این موضوع با خبر کردیم. رفیقم ح را بمنزلی رساندم. قبل از رفتن بخانه خود محض اطلاع منزل یکی از رفقا را از رویداد مطلع نمودم که احتمالاً دنبال من نیز هستند. خواستم به منزل خود رفته و خانوده‌ام را از ماجرا خبردار کنم که خانه‌ام در محاصره بود و به کمین نیروها افتادم.

مسئول آگاهی شهر که همدیگر را از قبل میشناختیم با احترام خاصی جلو آمده و در حالیکه میخواست وظیفه اش را توجیه کند گفت من مأمورم و معذور، بفرمائید سوار ماشین شوید. در حال سوار شدن ماشین بودم که یکی از رفقایمان به اسم عطا دباغی من را دید و انگار درست متوجه ماجرا نشده بود پرسید: کاکه عزیز کجا میری چه خبره؟

گفتم: حکم دستگیریم صادر شده است. او با شنیدن این حرف بلافاصله شروع به داد و فریاد کرد و در حالیکه یک یک اسم ما دستگیر شده گان را با صدای بلند فریاد میزد، (گرتیانیان) دستگیرشدند و بطرف مسجد جامع دوید. من را به پادگان بردند و در آنجا سایر رفقایم را دیدم و متوجه شدم که همگی ما دستگیر شده‌ایم . طبق تجربیات دستگیریهای شهرهای دیگر ما فکر میکردیم یا بزودی اعدام خواهیم شد و یا در بهترین حالت به نقاط دور دست ایران همچون خوزستان واهواز و...تبعید خواهیم شد، که در آن زمان جزو تاکتیک های دولت بود. ما را در پادگان شهر زندانی کردند. پسر جوان کُردی اهل هورامان نگهبان ما شد. نزدیکیهای ساعت ۱۲شب بود او به ما گفت :(کاکه شار زلّه‌قیاگه) برادر شهر شلوغ است.

ساعت به یک شب رسید. ماموران ما را به حیاط زندان منتقل کرده و بدون هیچ توضیحی سوار آمبولانس کردند. ما که ازهمه چیز بی خبر بودیم دیگر هیچ شکی نداشتیم که به این وسیله بطرف جوخه اعدام خواهیم رفت. در مقابل حیاط فرمانداری پیاده شده و بطرف سالن راهنمایی شدیم. سالن بزرگ پر از معتمدین دولتی مانند امام جمعه، فرمانده پادگان، یک سرتیپ ارتش، و فرماندار و .... گوش تا گوش حضور داشتند.

ابتدا سرتیپ شروع به صحبت کرد و سخنانش را با یک جمله روبسپیر آغاز کرد که «انقلاب فرزندان خود را میبلعد» وسپس سخنرانی خوبی در این رابطه ارائه داد که معلوم بود انسانی آگاه وسیاسی است. ما هم که جوّ را مناسب دیدیم، ح،ب سخنرانی جالبی به طرفداری از مردم و جنبش سراسری ایران و انقلاب ایراد کرد. بعد هرکدام از حضار به نوبه خود سخنرانی کردند. بعد از اتمام مراسم در برابر چشمان متعجب ما دستور آزادیمان داده شد و ما از فرمانداری خارج شدیم.

خیابان پر از جمعیت بود ما آزادی خود را مدیون این مردم مبارز می‌دانستیم. زیرا آنطور که برایمان تعریف کردند. به‌محض بازداشت ما، همان دم فعالین شهر، خبر را از بلند گوی مسجدها اعلام کرده بودند و از مردم خواستند برعلیه این دستگیریها اعتراض کنند. بلافاصله غالب اهالی شهر ازپیر و جوان و زن و مرد

در مسجد جمع شده و با ادامه تظاهرات آنها و پافشاری بر آزادی ما همگی آزاد شدیم.
در این اعتراض بزرگ زنان زیادی شرکت کرده و نقش برجسته‌ای در آزادی این رفقا داشتند. این نتیجهٔ فعالیت وکوشش زنان مبارز بود که زنان از تمام اقشار و طبقات گوناگون در این تظاهرات عظیم شرکت کرده بودند. شرکتشان در این تظاهرات نیمه شب جای قدردانی بود. مردم ما را تا مسجد جامع روی شانه هایشان حمل کردند و ما هم در مسجد از مردم به پاس زحمات‌شان تشکر کرده و تا نیمه های شب با آنها بودیم. بعد با کمک رفقایمان به جای امنی منتقل شدیم تا مخفی شده و از تهدید مجدد دشمن در امان باشیم. اما بی خبر از اینکه روزهای زیادی به عمر رژیم باقی نمانده بود.»

مرکز احیای فرهنگِ کُرد

با گسترش تظاهراتها و بالا گرفتن خواستهای مردم، رهبران این مبارزات هم آبدیده‌تر می‌شدند و خود را برای تشکل آماده میکردند. یکی از اینها (بنکه‌ی بووژانه‌وه‌ی فه‌رهه‌نگی کورد) مرکز احیای فرهنگ کُرد بود.
به همّت فعالین تشکیلات «کومه‌له یه‌کسانی» (که از منتقدین حزب دمکرات بود) و سایر مبارزین شهر این مرکز احیای فرهنگی، در زمستان ۵۷ تأسیس شد. کار این مرکز چاپ ادبیات وکتابهای کُردی و دایرکردن کلاسهای آموزش زبان کُردی بود. این مرکز به همت تعدادی از مبارزین مرد به نامهای عبدالله فلاحی، ابراهیم شهسواری، صدیق فرخیان، فاروق نقشی، جعفر امین زاده، فریدون دارایی، پرویز شافعی، تأسیس شد. طولی نکشید که زنان مبارز و روشنفکری مانند مهدیه امین زاده، مستوره شهسواری وپروین شافعی و تعدادی دیگر نیز در آنجا شروع به فعالیت کردند. اولین کار این مرکز اقدام به جمع آوری کمک مالی برای تهیه دستگاه چاپ بود. مردم بسیار سخاوتمندانه کمر همت به یاری این مرکز بستند و در مدت کوتاهی پول قابل توجهی جمع شد. تا جائیکه این مرکز توانست مدرنترین دستگاه چاپ آن دوران را تهیه کند. در این مرکز به غیر از جزوات و کتابهای کُردی، کتابها و جزواتی به زبانهای عربی و نشریات اتحادیه میهنی کردستان عراق را هم چاپ می‌کردند. کلاسهائی نیز برای آموزش زبان کُردی دایر کردند. به همت تبلیغات وسیع مبارزین بویژه زنان عضو مرکز، تعداد زیادی از دانش آموزان دختر و پسر جوان وارد این کلاسها شدند. این امر بهانه‌ای شد برای تجمع این جوانان به دور هم و در نهایت هواداری از «کومه‌له یه‌کسانی». فعالیت این مرکز تا مرداد ۵۸ و یورش جمهوری اسلامی ادامه داشت. پس از این حمله شمار

زیادی از مبارزین از شهر خارج شدند، تعدای از آنها دستگیر و چاپخانه به دست دولت افتاد. بدینسان عمر این مرکز نیز به پایان رسید.

تشکیل مدرسه قرآن

در برابر جریان چپ، مذهبیون طرفدار مفتی‌زاده هم تشکیلات مدرسه قرآن را سازمان دادند. آنها از طرفداران و نفوذ و قدرت زیادی در سقز برخوردار نبودند، زیرا امام جمعه سقز ملا عبدالله از مردم و چپها طرفداری میکرد. او شخصیتاً انسانی مهربان و مترقی بود و با جوانان و همچنین شخص ماموستا شیخ عزالدین حسینی اهل مهاباد و روحانی مترقی و پیشرو هم روابط نزدیک داشت. جوانان و انقلابیون این دوران تا جایی که ممکن بود سعی میکردند با روحانیون مترقی و مبارزی که درصف مردم بودند و برای براندازی رژیم هم مبارزه میکردند، رابطه نزدیک برقرار کنند.
میگویند، مفتی‌زاده در سفری به سقز، خطاب به ملا عبدالله میگوید: «چرا ازفعالیت کمونیستها جلوگیری نمیکنی؟ ما در سنندج این کار را می‌کنیم وموفق هم بوده‌ایم». ملا هم در جواب میگوید: «قسم می‌خورم که در اینجا تعداد کمونیست‌ها بیشتر از چین کمونیست هستند چگونه میتوانم این کار را بکنم.»

چماقداران

تظاهراتهای استقبال از زندانیان سیاسی هم یکی از تظاهراتهای مهم این دوران بود، مردم مخصوصا زنان و دختران در این مراسم‌ها بسیار فعال بودند تا جایی که به شهرهای دیگری هم برای شرکت در آن سفر میکردند. گرچه شرکت زنان و دختران در تظاهرات مخالفتهای شدید خانواده‌ها را بر می انگیخت، ولی با این حال آنها با پافشاری خود همهٔ این سدها را شکسته و سعی میکردند همچنان فعال باشند. در یکی از این مراسم‌ها، که زندانیان سیاسی اهل سقز و مهاباد باهم آزاد شده بودند و مورد استقبال پرشور مردم قرار گرفتند، پیشواز کنندگان شهر سقز، که تعداد زیادی ازآنها زن بودند، به منظور بدرقهٔ زندانیان آزاد شده مهاباد و شادباش به خانواده‌هایشان به طرف شهر مهاباد حرکت کردند. درمسیرجادهٔ مهاباد در حال عبور از شهرمیاندوآب با حمله چماق بدستان و پرتاب گوجه‌فرنگی و ضرب وشتم آنها روبرو شدند. ولی هر طور شد خود را از مهلکه نجات داده به راه خود ادامه دادند و به مهاباد رسیدند. در آنجا مردم زیادی با حلقه‌های گل به استقبال فرزندانشان آمدند و با تظاهرات و راهپیمائی و شعارهای انقلابی تا منزل آنها را همراهی کردند. مبارزین سقزی بعد از تبریک به خانواده‌های زندانیان و استراحت، تصمیم به بازگشت گرفتند. در هنگام شب

و با عبور از میاندوآب با حمله مجدد چماقداران روبرو شدند که سبب برخورد خونین بین مهاجمان و مردم و مجروح شدن تعداد زیادی از جوانان گردید. مردم و خانواده‌ها در سقز با شنیدن خبر حمله به کمک آنها شتافتند. با اینکه پدر و مادرها اغلب با این کارها مخالف بودند ولی در اغلب موارد بهترین پشتیبانان فرزندانشان بودند.
یکی از عوامل فعال در سرکوب مردم بغیر از شهربانی و ارتش، چماقداران بودند که معمولا از شهرهای دیگر برای سرکوب مردم فرستاده میشدند. خطر حمله آنها به تظاهرات، مردم را هر روز تهدید میکرد، تا جاییکه در اوایل آبان‌ماه مبارزین شهر تصمیم گرفتند تظاهراتی به منظور اعتراض به این روش برپا کنند. از آنجایی‌که پیش‌بینی میشد که این ماجرا به زد وخورد و درگیری بینجامد، جوانان دختر و پسر زیادی در این تظاهرات بسیج شده و فعالانه شرکت کردند. مسئله جالب و قابل توجه، شرکت فعال مادران و همراهی با فرزندانشان در این اعتراض بود. آنها هم دست به ابتکار جالبی زدند. به‌محض شروع تظاهراتها، از یکطرف درب منازلشان را نیمه باز گذاشتند تا جوانان درصورت احساس خطر از جانب پلیس و چماقداران بتوانند در خانه‌ها پناه بگیرند و از طرفی دیگر به پشت‌بام‌ها رفته و با قابلمه‌های بزرگ آب داغ خود را برای مبارزه با مهاجمان آماده کردند. خوشبختانه تظاهرات با موفقیت به پایان رسید و هیچ اتفاق ناگواری پیش نیامد.
در این روزها مردم به هر تازه واردی که به شهر می‌آمد مشکوک شده و او را شناسایی می‌کردند. در یکی از همین روزها عده‌ای از جوانان شهر، زن و مرد میانسالی را به عنوان چماق بدست دستگیر کردند. این خبردر میان مردم شهر پخش شد. تصمیم بر این شد که آنها را به مسجد ببرند. مردم زیادی در مسجد جمع شدند که به ماجرا رسیدگی کنند، هرکس میخواست آنها را به اشد مجازات برساند. عده‌ای پیشنهاد محاکمه آنها را داشتند. سرانجام مبارزین شهر هم در ماجرا دخالت کرده و خواستار رسیدگی به مسئله شدند. بعد از پرسش و پاسخ معلوم شد که آنها پدر ومادری هستند که به دنبال پسر گمشده‌شان که سرباز بود و مدتها از او بی خبر بودند میگردند، که گویا ابواب جمعی یکی از پادگانهای کردستان است. آنها در هنگام دستگیری بدنبال هتل یا محلی برای استراحت شبانه بودند. آنها بعد از نشان دادن مدارک و جلب اعتماد مردم به صحت وسُقم آنها، مردم را در جریان جزئیات مسئله قرار دادند و طولی نکشید که وضعیت کاملاً تغییر کرد و حضارخواستار کمک به آنها شدند تا جائیکه حتی اجازه ندادند به هتل بروند و آنها را به خانهٔ خودشان دعوت کردند.

تظاهرات اربعین در سقز

مـردم شـهر معمـولادر مسـجد جامـع بـه بهانه‌هـای مختلـف تجمـع میکردنـد. در تظاهـرات اربعیـن کـه مصـادف بـا دی مـاه بـود آخوندهـای تبعیـد شـده در سـقز ماننـد جنتـی و منتظـری تصمیـم گرفتنـد بـه پشـتیبانی از خمینـی تظاهراتـی برپـا کننـد. مـردم هـم بـه دلیل جلوگیـری از تفرقـه و نیـز اتحـاد شـیعه و سـنی در ایـن تظاهـرات شـرکت کردنـد. بـه ایـن ترتیـب تظاهـرات از مسـجد جامـع شـروع و بعـد از مدتـی راه‌پیمایـی بـه حسـینیه شـهر رسـیده و در آنجـا از «بـرادران» شـیعه خواسـته شـد کـه بـه صفـوف تظاهرکننـده‌گان بپیوندنـد. مـردم داخـل حسـینیه هـم همـراه آخونـد جنتـی کـه بسـیار مرتجـع و متعصـب بـود - یکبـار بعـد از یـک سـخنرانی در حسـینیه کتـک مفصلـی از دسـت جوانـان خـورده بـود - بیـرون آمدنـد. جنتـی خواسـت در صـف اول تظاهـرات حرکـت کنـد، ولـی زنـان از ایـن حرکـت او جلوگیـری کردنـد. زیـرا سـنت تـا آن موقـع ایـن بـود کـه زنـان در صـف اول تظاهراتهـا حرکـت کننـد. مـلا کـه بسـیار بـه لاقبایـش برخـورده بـود کـه پشـت سـر زنـان راهپیمایـی کنـد، بشـدت اعتـراض کـرده و این امـر سـبب برخـورد و درگیری‌هـای لفظـی بسـیار شـدیدی بیـن مـردم و مخصوصـاً زنـان بـا وی شـد. سـرانجام او مجبـور شـد صـف اول را تـا آخـر تظاهـرات تـرک کنـد. گرچـه ایـن تظاهـرات بـه مناسـبت یـک روز مذهبـی برگـزار شـد، ولـی شـعارهای مذهبـی بسـیار کـم تکـرار شـد بیشـتر شـعارها مربـوط بـه گروهـای چـپ و غیـر مذهبـی بودنـد، ماننـد: کار بۆ کرێکار، دەسمایە بۆ دوکاندار! (کار بـرای کارگـر، سـرمایه بـرای دکانـدار)، آزادی برابـری و شـعارهای ملـی و برابـری زنـان و مـردان و....

***

مبارزات مردم مریوان

در دوران رژیـم پهلـوی بـه دلیـل اذیـت و آزار و فشـارهایی کـه از طـرف دولـت بـه مـردم وارد می‌شـد. از نمونه‌هـای بـارزآن پشـتیبانی دولـت از مالـکان و یـا توهیـن و تحقیـر مامـوران دولتـی نسـبت بـه مـردم را می‌تـوان برشـمرد، اینهـا همگـی سـبب نارضایتـی و درنتیجـه مبـارزه مـردم بـه شـیوه‌های گوناگـون علیـه دولـت شـده بـود. بـه دلیـل رشـد آگاهـی سیاسـی و اجتماعـی قشـری از جوانـان روشـنفکر و دانشـگاهی کـه بیشـتر از طبقـه متوسـط و مرفـه جامعـه بودنـد، جمع‌هائـی کوچـک و بـزرگ بوجـود آمدنـد و بـا شـرکت فعالانـه آنهـا در مبـارزات ایـن دوران، شـکل و روح تـازه‌ای بـه آن دمیدنـد. آنهـا مبـارزات مـردم را بـه امـر خـود تبدیـل کردنـد و در آنهـا شـرکت فعـال داشـتند.

بـا تشـکیل جامعـهٔ معلمـان بـه وسـیله ایـن جوانـان، مبـارزات سـازمان یافتـه تـر و منظـم ترپیـش میرفـت. معلمـان در ۹ آبـان ۵۷ در یـک جلسـه اعتراضـی از آمـوزش و پـرورش خواسـتند، بـه مطالبـات آنهـا کـه عـلاوه بـر مـوارد صنفـی، خواسـت‌های سیاسـی همچـون حـذف دسـتگاه

گزینش[۳۲] و آزادی زندانیان سیاسی را شامل می‌شد رسیدگی شود. آنها از آموزش و پرورش خواستند ظرف مدت دوهفته به خواستهای‌شان رسیدگی کند در غیر اینصورت دست به تحصن خواهند زد.

«... درمدرسه خبات معلمان شهر و روستا دست به تحصن زدند. در این تحصن عده زیادی از معلمان شب و روز شرکت فعالانه‌ای داشتند و معلمان زن هم شرکت چشمگیری داشتند. در این تحصن اشعار و سرود های انقلابی خوانده می‌شد در بارهٔ زندگی انقلابیونی همچون اسماعیل شریف زاده وسایر انقلابیون کُرد و ایرانی سخنرانی‌هایی ایراد میشد. تاریخچه‌ای از حکومت خودمختار کردستان و سرگذشت قاضی محمد و مبارزات آن دوران در جمع‌های مختلف و بوسیله افراد مختلف سخن به میان می‌آمد. این جلسات روح تازه‌ای به مردم می‌بخشید زیرا این اولین باری بود که بطور علنی مردم می‌توانستند به این شکل آزادانه دور هم جمع شده و به زبان کُردی در مورد تاریخ مبارزات خود سخن گفته و سرودهای انقلابی بخوانند.

هم‌زمان با این تحصن، اعتراض کارگران شرکت مام سنگر هم که از طرف انقلابیون سازماندهی شده بود در مقابل محل این تحصن شروع شد، که به این شیوه کارگران همبستگی خود را با آنها نشان دادند. خواستهای این کارگران، اضافه دستمزد و تسهیلات رفاهی برای کار بود که بر روی پلاکاردهایی نوشته شده بود. متحصنین هم به این اعتراض پیوستند و سپس به شکل تظاهرات و راه پیمایی مسالمت آمیزی ادامه یافت. بارسیدن وحضورنیروهای امنیتی به تظاهرات، سازماندهندگان و رهبران قول دادند که این حرکت مسالمت آمیز پیش خواهد رفت و شعارهای تند سرداده نخواهد شد ولی با دور شدن از نیروی پلیس شعارها به شعار مرگ برشاه و آزادی زندانیان سیاسی و.... تبدیل شد. این عمل سبب حمله پلیس به تظاهر کنندگان و فرار و سرانجام پراکنده شدن آنها و دستگیری تعدادی از انقلابیون انجامید. علاوه بر آن شب هنگام به منازل مردم حمله کرده وچون تعدادزیادی از جوانان برای جلوگیری از به‌دام افتادن پلیس از شهرخارج شده بودند موفق به دستگیری تعداد زیادی نشدند.»[۳۳]

مبارزات دهقانان روستای بیّلو علیه مالکین جزو اولین مبارزات سازمان یافته این دوران بود که به رهبری کاک فواد و رفقایش مانند حسین پیرخضری و طاهر خالدی و تعداد زیادی از زنان فعال این دوره سازماندهی و رهبری شد.

روستای بیّلو در ٤٥ کیلومتری شهر مریوان قرار دارد داشت. در اوایل زمستان ۱۳۵۷ به دلیل اختلافاتی که بین مالک و دهقانان این روستا برای بدست آوردن زمینهایشان بوجود آمد به دادگستری شکایت کردند و به دلیل رسیدگی نکردن این مرجع به خواستهای‌شان، در دادگستری مریوان بَست نشستند. این مبارزه به رهبری کاک فواد و

شرکت و فعالیت و تلاش رفقایش مانند حسین پیرخضری، طاهر خالدی، امین مصطفی سلطانی ، عبدالله دارابی ، عثمان روشن توده و دهها مبارز زن ومرد(کومه‌له‌ای) پیش رفت. آنها به تبلیغات وسیعی در سطح شهر و روستا دست زدند و مردم را به شرکت در تحصن و پشتیبانی از روستائیان تشویق می‌کردند. شرکت زنان مبارز شهر سبب تشویق زنان روستا و خانواده‌های دهقانان شد. این تحصن به دلیل کارشکنی های دادگستری و توجه نکردن به خواستهای مردم به اعتصاب غذا کشیده شد.

یکی ازسخنرانان برجسته این تحصن حسین پیرخضری بودکه از معلمین مبارز و از رفقای نزدیک کاک فواد و این گروه (کومه‌له) بود که در مورد وضعیت دهقانان و ظلم و بی‌عدالتی‌های چندین ساله که در حق آنها روا داشته شده تحلیل و سخنان واقع بینانه‌ای را ارائه داد که بعدها گزارش این جلسه وسخنان بصورت نوشته در آمد.[۳۴]

گلریز هم از جمله شرکت کننده‌گان در این تحصن بود و اعلامیه‌های «هم میهنان مبارز» و اطلاعیه های دیگرکه در پشتیبانی از این مبارزات در تحصن پخش میشد را در میان متحصنین و مخصوصاً زنان میخواند و در مورد آنها صحبت میکرد. نقش گلریز و سایر زنان مبارزکه در مریوان معلم بودند مانند ملکه مصطفی سلطانی، ناهید محمدی، نسرین و فریده زکریایی، شهلا قشقایی، سویبه باباحاجیان، شمسی سلیمانی و دهها مبارز دیگر معلم و دانش آموز در این تحصن و اعتصاب غذا، تبلیغات در میان زنان بیلو برای به‌ثمر رسیدن خواستهای روستائیان، تشویقشان به پیوستن به تحصن، بازگو کردن اخبار سایر نقاط ایران و ... چشمگیر بود. این کارها را با توجه به تمام محدودیت‌هایی که هر کدام از آنها بخاطر زن بودنشان از طرف خانواده به آنها تحمیل میشد انجام میدادند. زیرا در این دوران که اوایل اعتراضات و تظاهرات مردمی بود اغلب خانواده‌ها با شرکت دختران در این مبارزات مخالف و از شرکت آنها جلوگیری می‌کردند. با این وجود آنها شب و روز را در میان مردم بسر برده و در هر لحظه این حرکت شرکت داشتند. در این تحصن زنانی هم ازخانواده‌های روستای بیلوشرکت داشتند.

در مریوان سابقه و تجربه مبارزات دهقانان برعلیه بی‌عدالتی‌های مالکان کم نبود که می‌توان به مبارزات مردم «دارسیران» اشاره کرد. این جریان ازسالهای قبل از اصلاحات ارضی زمان پهلوی(۱۳٤۱) شروع شد و سرانجام در شهریور ۱۳۵۷ پس از مبارزه‌ای طولانی توانستند سند زمین‌هایشان را از مالک روستا دریافت کنند. در این مبارزات نقش زنان بسیار برجسته بود، تا جایی که آنها علاوه بر شرکت فعال در تظاهرات و تحصن‌ها، در تمام مدتی که مردان خانواده دستگیر میشدند بر روی زمین‌هایشان کار درَو و شخم زنی و سایر امور را همچنان به تنهایی پیش میبردند و بدین صورت حقانیت خود را ثابت میکردند.

با شرکت جوانان در مبارزات، گردهم آئی‌های شبانه در مساجد و پی بردن به اهمیت همکاری مردم و پیشبرد امورشهر با توجه به تضعیف دولت، جوانان بتدریج نیازبه تشکیل شواری محلات را ضروری دانستند. به دلیل رکود اقتصادی و جیره‌بندی مواد غذایی و مخصوصاً نفت، آنها سعی کردند این کار را سازمان داده و خود به پیش ببرند و به‌این ترتیب آمادگی برای حاکمیت مردم را تجربه کنند.
دانش‌آموزان اعتراضات خود را با خواستهای صنفی شروع کردند. با آتش زدن پرچم ایران در دبیرستان فرخی تعداد زیادی از دختران و پسران دانش آموز دستگیر شدند. این امر سبب شروع اعتراضات وسیعی برای آزادی این افراد شد.
با نزدیک شدن انقلاب زندانیان سیاسی هم یکی پس از دیگری آزاد می‌شدند و مردم در تجمع‌های گسترده و وسیع از آنها استقبال می‌کردند. جامعه معلمان و مبارزین شهرتظاهرات مردم را رهبری و هدایت کردند و در ایجاد تشکلهای دمکراتیک نقش بسزایی داشتند.

***

مبارزات مردم بانه

اولین اعتراضات مردم از زمانی آغاز شد که خانواده‌های زندانیان سیاسی بانه به سنندج رفته وهمراه با خانواده‌های دیگر زندانیان در برابر دادگستری این شهراعتراض کردند. آزادی و بازگشت زندانیان سیاسی به بانه و فعالیت آنها به همراه معلمان ودانش آموزان سرآغازی برای گسترش مبارزات مردم برعلیه حکومت شد .
به دنبال باز گشایی مدارس و اوجگیری مبارزات و شناخت هرچه بیشتر جوانان از یکدیگر هسته‌ای چند نفره برای پیشبرد و سازماندهی مبارزات بصورت نیمه مخفی بوجود آمد. همراه با سایر شهرها اعتراضاتی در رابطه با خواستهای دانش آموزان و معلمان برپا شد. این اعتراضات حول خواستهای صنفی دانش‌آموزان و معلمان، از جمله اعتراض به برخورد توهین آمیز معلمان نسبت به شاگردان، تغییر مقررات خشک و دست و پاگیر مدارس، تهیهٔ امکانات ورزشی برای مدارس، عزل رئیس آموزش و پرورش و... شکل می‌گرفت.
از معلمان مبارزی که درتشکل و سازماندهی دانش آموزان نقش فعالی را ایفا میکردند، رابعه فتحی ، نسرین بهرامی گلاویژ قادر نژاد را میتوان نام برد که هم‌گام با تعداد زیادی از زنان و مردان مبارز در ارتباط با دانش آموزان و بوجود آوردن محیط صمیمانه و انقلابی در میان آنها تاثیر بسزایی داشتند.
ثریا فتاحی از زنان فعال این شهر بود. او اولین و تنها زنی بود که در کانون پرورش کودکان و نوجوانان فعالیت کرده و مسئول کتابخانهٔ شهر بود. این محل در دوران

انقلاب پاتوق مبارزین بود و بعدها هم به محلی برای برگزاری جلسات عمومی جوانان تبدیل شد.
سازمانها و گروهای سیاسی مختلفی در کردستان مانند چریک های فدایی خلق، شفق سرخ، حزب توده، حزب دمکرات کردستان ایران، فعالین کومه‌له، و.... وهمچنین سازمانهای مذهبی مانند خه بات [۳۵] و هواداران مفتی زاده به تدریج شروع به فعالیت کردند.
با گسترش مبارزات مردم خواستهای صنفی دانش آموزان به خواست و شعارهای سیاسی مانند: آزادی زندانیان سیاسی؛ خود مختاری برای کردستان؛ آزادی، برابری؛ و... و نهایتاً خواست سرنگونی حکومت به شعارهای عمومی تبدیل شد.
در دی‌ماه اعتراض‌ها به اوج خود رسیده بود. روزنامه کیهان خبر اعتراضها را این گونه درج کرد: « تظاهرات هزاران نفری مردم در بانه روی داد که ضمن راهپیمایی و دادن شعارهای ضد حکومتی کشتار مردم در شهرهای ایران را محکوم کردند». و «توتون‌کاران منطقه بانه به عنوان اعتراض به بهای نازل دولتی توتون از فروش برگ توتون به دولت خوداری کردند .... . در بانه، توتون‌کاران منطقه بعنوان اعتراض به بهای نازل دولتی توتون ازفروش برگ توتون به دولت خوداری می کنند. توتون‌کاران اعلام کردند که تا زمانیکه در نرخ دولتی توتون تجدید نظر نشود همچنان از فروش توتون به دولت خودداری خواهند کرد.»[۳۶] «از دو شب پیش راههای بانه به خارج شهر بسته شده است و به همین علت کمبود مواد سوختی احساس می شود. مردم در جلو شعبه‌های فروش نفت ساعتها در انتظار یک لیترنفت هستند.»[۳۷]

***

مبازرات مردم مهاباد

اولین تظاهرات برای آزادی زندانیان سیاسی بود. آزادی عزیز یوسفی زندانی باسابقه دوران رژیم شاه از زندان و بازگشت وی به مهاباد، بااستقبال عظیم مردم سراسر کردستان بخصوص زنان و دختران روبرو شد. و پس از مرگ وی مراسم باشکوهی به مناسبت خاکسپاریش برگزار شد. تظاهرات عظیم دیگری به مناسبت آزادی و بازگشت غنی بلوریان به مهاباد در این شهر برگزار گردید.
در این تظاهرات‌ها زنان بسیار زیادی شرکت کردند. مردم زیادی بجز شهرهای کردستان از دیگرشهرهای ایران هم به دیدار این زندانیان می‌آمدند که مردم مهاباد آنها را به خانه‌های خود دعوت می‌کردند و بخش عمدهٔ پذیرایی از مهمانان به عهده زنان بود.

عزیز یوسفی

آن که «مهاباد» در عزایش گریست!

عزیز یوسفی از قربانیان ستیز شاه با حق و حقوق کُردهای ایران بود که بیست و اندی سال از عمر خود را در زندان های شاه گذراند. در فاصله دو سال انقلاب (۵۷-۱۳۵٦) آنگاه که تنها پوست و استخوانی از او باقی مانده بود و قلبش می‌رفت که از تپش باز ایستد، از زندان مرخصش کردند تا مرگ او در زندان به خبری جهانی در آن تنگنائی که دربار شاهنشاهی در آن گیر کرده بود تبدیل نشود.

عزیز یوسفی پس از رهائی از زندان، صبح دوشنبه ۱۵ خرداد سال ۵۷ در تهران چشم از جهان فروبست. مرگ او چنان زود هنگام بود که عمرش به فردای سرنگونی رژیم شاه قد نداد، گرچه دیگر هم‌بندهایش که ماندند و آن سقوط را دیدند نیز در قتل عام ۱۳٦۷ به عزیز یوسفی پیوستند. قزلچی، گلاویژ و...

عزیز یوسفی یکی دیگر از قربانیان رژیم شاه بود، که در زندان دچارعارضهٔ کبد و بیماری قلبی خطرناکی شد. دژخیمان رژیم برای وادار کردنش به تسلیم، سالها از درمان محرومش کردند. او به هنگام مرگ بیش از ۵۱ سال نداشت و بی‌شک اگر زنده مانده بود، در حوادث پس از انقلاب در کردستان ایران نقش بسزائی در تعدیل تندروی‌ها و تعمیق بینش سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران می‌توانست ایفا کند. عزیز یوسفی رابط حزب توده ایران و حزب دمکرات کردستان ایران بود. در جریان فعالیت ها و مبارزات سیاسی خود دوبار دستگیر و زندانی شد که مدت دومین بازداشت او ۱۸ سال به طول انجامید....

این سخن او پیامی است که زندانیان سیاسی ایران هرگز فراموش نمی‌کنند:

ما هزاران نفر بودیم. هزاران نفر از ما شهید شدند یا در زندانها پوسیدند. هزاران نفر از ما به میدان مبارزه پشت کردند. هزاران نفر در نیمه راه ماندند. اما ما هنوز هزاران نفریم...

از جمله خاطراتی که از عزیز یوسفی نقل می‌کردند، یکی هم مربوط به زمان دستگیری او بود:

ـ وقتی برای دستگیری عزیز آمدند، با آن که کاملا محاصره شده بود و می دانست راه گریز ندارد، شروع به دویدن در کوچه ها و خیابان ها کرد و در همان حال با فریادهای بلند شعار می داد. می خواست در آخرین لحظه های آزادی، آخرین تیرهای تَرکشش را هم بی‌مصرف نگذارد.

شاه می خواست او را اعدام کند اما سرانجام زیر فشار سازمان ها و شخصیت های

دمکرات و افکار عمومی مجبور شد او را در بیدادگاه های خود به حبس ابد محکوم کند. کمی پیش از آزادی، یک خبرنگار بلژیکی برای مصاحبه با او به زندان رفت. پیش از آمدن این خبرنگار، زندانبانان از عزیزیوسفی خواستند تا از شکنجه و واقعیات درون زندان با خبرنگار بلژیکی هیچ نگوید. اما عزیز شانه بالا انداخت و گفت: ***مگر شما شکنجه نمی کنید؟ وقتی با این همه قساوت و جنون فرزندان مردم و فرزانگان وطن را سلاخی می کنید، حق دارید از فاش شدن آن بیمناک باشید.***

زندانبانان گفتند:

ـ آخر آبروی مملکت در خطر است.

یوسفی با زهرخند جواب داد:

کدام مملکت؟ مملکت شما یا مملکت ما؟ مملکت زندان سازان، دژخیمان، دروغ گویان، راهزنان، یا مملکت زندانیان، مبارزان، زحمتکشان؟ آقایان، وطن ما و شما با هم فرق دارد. زمین تا آسمان فرق دارد. ما برای وطن‌مان از شکنجه و زندان و مرگ باکی نداریم، اما شما این وطن اسیر شده را فقط برای دوشیدن بیشتر، مکیدن بیشتر، مکیدن شیرهٔ جان آن می‌خواهید و هر روز هم که کمترین خطری احساس کنید، از این وطن فرار می کنید و وطن واقعی تان را در جیب ها و چمدان هایتان همراه می‌برید . . .

عزیز را تهدید کردند، باز هم فایده نداشت. او در برابر خبرنگار بلژیکی از همه جنایات هولناک زندان های شاه پرده برداشت.

اما!! حادثه ای در فاصله کوتاهی پس از آن دیدار و مبادله این گفتگو بوقوع پیوست و شاه فرار کرد.

پیکر عزیز یوسفی فردای روزی که درگذشت به زادگاهش مهاباد منتقل شد. روز چهارشنبه ۱۷ خرداد با حضور هزاران نفر از همشهریانش به خاک سپرده شد. او که جوان و رعنا از مهاباد به زندان رفته بود، خمیده و بی جان به مهاباد بازگشت. مهاباد تعطیل عمومی شد. شهر یکپارچه عزاداری کرد و بر گور او هزاران کُرد گریستند. مزار عزیز یوسفی تا چند روز بعد نیز بوسیله گروه های بزرگ مردم گلباران می‌شد. در مراسم روز سوم درگذشت عزیز یوسفی، تظاهرات بزرگی در مهاباد برپا شد که ده ها نفر در آن دستگیر شدند.

از یوسفی چند ترجمه و اثر، از جمله «سرزمین کف» و اثری درباره «جنگ جهانی دوم» باقی مانده است.[۳۸]

پانوشت‌ها

۱- رفیق فواد مصطفی سلطانی در سال ۱۳۲۷ در روستای «اَلمانه» از توابع شهر مریوان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در آن روستا و دوره دبیرستان را در شهر سنندج گذراند. در سال ۱۳٤٦ وارد دانشگاه صنعتی تهران شد. در آنجا با محافل مارکسیستی آشنا گردید و بدین ترتیب فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. در سال ۱۳٤۸، یعنی دو سال بعد همراه تعدادی از رفقای دیگر کومه‌له را بنیان نهادند. در سال ۱۳۵۳ رفیق فواد بوسیله ساواک دستگیر و زیر شکنجه های وحشیانه قرار گرفت. رفتار وحشیانه پلیس امنیتی و سیاسی شاه و شکنجه های قرون وسطایی نتوانست لب رازدار او را به سخن گفتن بگشاید و پلیس از پی بردن به روابط تشکیلاتی وی و آگاهی بر اهمیت فردی که دستگیر کرده و شکنجه داده بود، ناکام ماند. کاک فواد در زندان نیز به مبارزه ادامه داد و به سرعت به تجدید سازمان رفقای تشکیلات کومه‌له در درون زندان و برقراری ارتباط با بیرون زندان پرداخت و در به سرانجام رساندن این امر مهم در کار رهبری و هدایت بسیاری از مبارزات و حرکات اعتراضی زندانیان سیاسی نقش موثری ایفا نمود. در مرداد ماه سال ۱۳۵۷در زندان سنندج رفیق فواد که مدتی قبل به این زندان منتقل شده بود اعتصابی ۲٤ روزه را رهبری کرد که به پیروزی رسید.

۲- نام یکنفررا نتوانستم بیابم.

۳-دکتر فتح الله، اهل سنندج ودرسال ۱۳۲۷ چشم به جهان گشود. وی تحصیلات دبیرستان را درسنندج به پایان رساند وسپس در دانشگاه تبریز به اخذ مدرک پزشکی نایل آمد. وی در دوران دانشجوئی با مسائل سیاسی آشنا شد. با بازگشت به کردستان وآشنایی با مصائب و محرومیت‌های زحمتکشان و تهیدستان جامعه در روستاها و مناطق محروم کردستان از جمله روستاهای ئه‌ویهه‌نگ و بیساران از توابع هورامان شروع به کار کرد. از این طریق به مردم این مناطق خدمت می‌کرد. بر گرفته ازسایت حزب کمونیست ایران ، یاد جان باختگان کومه‌له

٤- صدیق کمانگر در سال ۱۳۲۵ در روستای «آفریان» از توابع شهر کامیاران چشم به جهان گشود. دوره ابتدائی تحصیلاتش را در شهرهای قروه و سنقر کلیایی به پایان رساند. سپس همراه خانواده‌اش به شهرکرمانشاه نقل مکان نمود و دوره متوسطه را نیز در این شهر با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۱۳٤٤ وارد دانشگاه مشهد شد و در رشته ادبیات به تحصیل ادامه داد. یک سال بعد بنابه علاقه ای که به رشته حقوق داشت، وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. در سال ۱۳۵۰ تحصیلات دانشگاهی را با موفقیت به پایان رساند.

در سال های دهه ۵۰ در جریان اختلاف بین دهقانان زحمتکش روستای «دارسیران» مریوان با ما لکین وفئودال های محلی، که به تدریج شکل یک مبارزه توده ای را به خود گرفته بود، در نقش یک وکیل شجاع و مبارز جانب دهقانان را گرفت و به دفاع از حقوق آنان برخاست. پا نهادن به این

پروسه از مبارزه عملی برای رفیق صدیق سر آغاز شکل گیری یک چهرهٔ تودهای انقلابی و رزمنده در منطقه بود.

در سال های بعد و به خصوص در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ و در جریان تظاهرات مردم علیه رژیم سلطنتی، رفیق صدیق دیگر به یک چهره شناخته شده و رهبر انقلابی و مصمم در برابر ارتجاع و کهنه پرستی که میخواست در کردستان نیز مانندسایر نقاط ایران جای پائی بوجود بیاورد، تبدیل شده بود.

صدیق کمانگر در تیرماه سال ۱۳۵۷ در حمایت و پشتیبانی از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در زندان شهر سنندج اولین تحصن در ساختمان دادگستری این شهر را سازمان داد.

او در سال ۱۳۵۷ به عضویت هیات مرکزی کانون وکلا و جمعیت حقوق دانان ایران در آمد، و در تشکیل کانون معلمان شهر سنندج نیز نقش فعالی بر عهده گرفت. رفیق صدیق یکی از مؤسسین «جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب» در شهر سنندج و سخنگو و مسئول آن بشمار می آمد. سرانجام در روز ۱۳ شهریور ۱۳٦۸ رفیق صدیق کمانگر بدست یکی از مزدوران جمهوری اسلامی ترور شد. بر گرفته ازسایت حزب کمونیست ایران ، یاد جان باختگان کومهله

٥- یکی از مبارزین شهر که ازاعضای کومهله بود

٦- معلم مبارز و در ارتباط با گروه که بعدها عضو و پیشمرگ کومه له شد.

۷- عبدالله بابان ، درسال ۱۳۲۲ در شهر سنندج دریکی از خانوادههای اشراف آن جا چشم به جهان گشود. درشهر سنندج تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم به پایان رساند و سپس در تهران در دانشکده پُلیتکنیک به مدرک مهندس راه وساختمان نایل آمد . سپس در مهاباد، کرمانشاه و سنندج تاسال ۱۳٥٦ به کار پرداخت و بعد به صف مبارزین کومهله پیوست .او انسانی دلسوز و دوستدار کارگران و زحمتکشان بود و در این راه تمام ثروت و امکانات خود را دراختیارکومهله و مبارزات مردم ستمدیده کُرد قرار داد . با تصرف شهرها از طرف جمهوری اسلامی او در صف پیشمرگان کومهله به فعالیت و مبارزات خود ادامه داد و در ارگانهای مختلف تشکیلاتی به فعالیت پرداخت .سرانجام به خارج کشور مهاجرت کرد و در اوت ۲۰۱٤ در سوئد زندگی را وداع گفت .

۷- این قسمت ازنشریه بسوی آزادی درشماره ٤ مرداد ٥۷ و کتاب کاک فواد، نوشتهٔ رشاد مصطفی سلطانی و مصاحبههای دوستان بر گرفته شده است.

۸- نشریه کانون مستقل معلمان پیکار شماره ٤۷ ، ۲۷ اسفند ۱۳٥۸

۹- برگرفته از نشریه رها شماره۱ ،نوشته وفا نصرت پور در مورد کانون معلمان

۱۰- همانجا

۱۱- همانجا

۱۲- تحولات آموزش و پرورش در بطن جنبش انقلابی مردم کردستان ایران. گفتههای عطاخلقی ۸ / ٥ / ۲۰۱۱ سایت بهیان . beyan.info

۱۳- ازنوشته ؛ تحولات ارگانهای دمکراتیک درآستانه قیام ٥۷ ، در شهرهای سنندج، مریوان، سقز،

بـوکان و کردسـتان جنوبـی از نوشـته رشـاد مصطفـی سـلطانی

۱٤- برگرفته از مقاله کانون معلمان شهر سقز ، عزیز رضایی

۱۵- پرویـز شـافعی: فـوق دیپلـم ، معلـم در سـطح راهنمائـی، شـاعر، نویسـنده، نمایشـنامه‌نویس، جوانـی مبـارز، سیاسـی و انقلابـی کـه طـی پروسـه‌ای تکاملـی فکـری سیاسـی در ردیـف پیشـمرگان کومه‌لـه قـرار گرفـت. پرویـز در حیـن انجـام وظایـف سیاسـی تشـکیلاتی محولـه، به‌محاصـره سـپاه پاسـداران رژیـم اسـلامی و مـزدوران محلـی در می‌آیـد و در یـک درگیـری رو در رو بـا ایـن سـپاه جهـل و آزادی کـش همـراه رفیـق همرزمـش در۱۳٦٤/۸/۲۸ در منطقـه فیـض‌الله بیگـی سـقز جـان میبـازد.

عزیـز رضائـی: لیسـانس در رشـته زیست‌شناسـی، معلـم در همیـن رشـته در سـطح دبیرسـتان‌های شـهر سـقز، از بنیانگـذاران جمعیـت دمکراتیـک دفـاع از آزادی و انقـلاب و اتحادیـه دهقانـان، عضـو شـورای اجتماعـی انتخابـی۵ نفـره شهرسـتان سـقز، پیشـمرگ کومه‌لـه.

فـاروق کیخسـروی: رشـته مهندسـی و مسـئول هنرسـتان شـهر سـقز، نماینـده و مسـئول حـزب دمکـرات در ایـن شـهر، جـزو گـروه انشـعابی ۷ نفـره در کنگـره ٤ حـزب دمکـرات (از اعضـاء تـوده‌ای کمیتـه مرکـزی حـزب دمکـرات کـه بعدهـا توسـط ایـن حـزب زندانـی شـده و سـپس از زنـدان حـزب دمکـرات فـراری گردیـد و خـود را تحویـل جمهـوری اسـلامی داد. در سـال ۱۹۸۸ بعنـوان پیـک فرهنگـی رژیـم اسـلامی ایـران و ... وبـه همـراه چنـد پاسـدار رژیـم ، روانـه اروپـا و در سـوئد و آلمـان در جلسـاتی... شـرکت نمـود). فـاروق هم‌اکنـون مسـئول کمیتـه صنعـت اسـتان کردسـتان و در سـنندج زندگـی می‌کنـد، کـه بنـا بـر اصالـت و رسـالت مشـی سیاسـی حزبـی خویـش زیـر چتـر سیاسـی حمایتـی جمهـوری اسـلامی انجـام وظیفـه مینمایـد.

- ح.ب و م.ظ و ع.ا بدلایل امنیتی از وضوح احوال آنان خودداری میشود.

- محمـود کیـوان: دیپلـم، معلـم در سـطح روسـتاهای شهرسـتان سـقز. خطـاط و تابلـو نویـس ، از بنیانگـذاران جمعیـت دمکراتیـک و پیشـمرگ کومه‌لـه.

برگرفته از: کانون معلمان شهرستان سقز! عزیز رضائی

۱٦- از خاطرات دوران انقلاب ، قسمت دوم ، غلام رضا زنگنه

۱۷- ازمقالـه: تحـولات آمـوزش و پـرورش در بطـن جنبـش انقلابـی مـردم کردسـتان ایـران، ۲۰۱۱/۵/۸ شـمس الدین ـ امانتی:سـایت بیـان . beyan.info

۱۸- ازمصاحبه باهاشم رضایی

۱۹- ازمقالـه: تحـولات آمـوزش و پـرورش در بطـن جنبـش انقلابـی مـردم کردسـتان ایـران، ۲۰۱۱/۵/۸ شـمس الدیـن ـ امانتی:سـایت بیـان . beyan.info

۲۰-همانجا

۲۱- پیکار شماره ٤۷ ، ۲۷ اسفند ۱۳۵۸

۲۲- همانجا

۲۳- روز دانـش آمـوز، ۱۷نوامبـر روز جهانـی دانش‌آمـوز شـناخته شـده بـه یـاد تمـام دانش‌آموزانـی کـه

در جنگ جهانی دوم کشته شدند. ۱۳ آبان در ایران روز دانش‌آموز شناخته می‌شود. این روز یادآور واقعه کشتار چندین دانش‌آموز تهرانی در محوطه دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۷ است. ویکی پیدیا

- تاریخچه ای از روز معلم

برپایی روز معلم ، در اردیبهشت ۱۳۴۰ جمع بزرگی از معلمان تهران در اعتراض به پایین بودن سطح حقوق و لایحه‌ای که زیر عنوان «اشل حقوقی جدید فرهنگیان» به مجلس شورای ملی ارائه شده بود در میدان بهارستان گردآمدند. تلاش پلیس برای متفرق کردن معترضان و استفاده از ماشینهای آب‌پاش جو را متشنج‌تر کرد. بنابر گزارشها، در ۱۲ اردیبهشت این سال رئیس کلانتری میدان بهارستان ظاهرا برای ترساندن معلمان با اسلحهٔ کمری به سوی آنها تیراندازی کرده و یکی از گلوله‌های او به سر ابوالحسن خانعلی اصابت میکند. کشته شدن خانعلی که دبیر ۲۹ سالهٔ دبیرستان جامی تهران بود بر دامنهٔ اعتراض‌ها و تندتر شدن شعارها افزود. معلمان از همان روز یک اعتصاب یک هفته‌ای را آغاز کردند و در مراسم یادبودی که در تهران و دیگر شهرها برگزار میشد علیه نخست وزیر وقت، شریف امامی شعار دادند.

تظاهرات و اعتصابهای معلمان در ده روز بعدی تغییرات سیاسی مهمی را در کشور باعث شد. دولت شریف امامی مجبور به استعفا شد و دو مجلس شورا و سنا منحل شدند. به دنبال این حوادث و در دولت جدید محمد درخشش رئیس باشگاه معلمان که تظاهرات را سامان داده بود و تشکلی که ریاستش را بر عهده داشت تشکل صنفی معلمان محسوب میشد وزیر آموزش و پرورش شد. در یکی از گردهمایی‌های پایانی معلمان، قطعنامه‌ای صادر و ۱۲ اردیبهشت روز معلم نامیده شد.

۲۴- روزنامه اطلاعات سه شنبه ۹ آبان ۱۳۵۷ ازکتاب «تنها سنگر بازمانده از قیام» حمه سیار ص ۹۲

۲۵- کیهان ۲۰ دی ۱۳۵۷

۲۶- همانجا

۲۷- شرح مفصل آن در صفحات بعدی خواهد آمد .

۲۸- «درحملهٔ ماموران شهربانی سنندج در لباس شخصی در روز جمعه ٦بهمن ۷ نفرکشته و بیش از ۳۰ نفر مجروح شدند. در این حمله که از ساعت یازده صبح جمعه آغاز شد و تا پاسی از شب ادامه داشت دهها ساختمان دولتی و خصوصی و مغازه و فروشگاه بزرگ به آتش کشیده شد و میلیونها تومان کالا به غارت رفت و.... این حمله تا ساعت ده شب ادامه داشت و رُعب و وحشت عجیبی را در شهر بوجود آورده بودند و به هر کسی تیراندازی می‌کردند و با شعار دادن خواستار بازگشت شاه بودند و...» کیهان ۸بهمن ۱۳۵۷

۲۹- روزنامه کیهان روز ۳۰ دی ۵۷

۳۰- ح . ب در این دوران با حمه حسین کریمی ازرفقای نزدیک کومه له درارتباط بود.

۳۱- بر گرفته از مصاحبه با عزیز رضایی

۳۲- دستگاهی درآموزش و پرورش که معلمان سیاسی را تحت کنترل و نظارت داشت و در نهایت

آنهـا را اخـراج می‌کـرد.

۳۳- از خاطرات غلامرضا زنگنه

۳٤- ولی متاسفانه نوشته در دسترس نیست.

۳۵- خـه بـات یـک سـازمان بـا تفکـر اسـلامی و ملی‌گـرا و رهبـر آن شـیخ جـلال حسـینی بـرادر ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی بـود. ایـن سـازمان بـا چپ‌هـا و مخصوصـاً کومـه لـه و حـزب دمکـرات روابطـی نزدیـک داشـت.

۳٦- کیهان ۲۰ دی ۱۳۵۷

۳۷- همانجا

۳۸- از سایت راه توده

فصل چهارم

انقلاب و آزادی

شاه رفت

مبارزه در سایر شهرهای ایران به اوج خود رسیده بود. اعتراضات وسیعی در اشکال مختلف در ادارات و مدارس و... برپا می‌شد. نخست وزیرها و کابینه‌های دولت، یکی بعد از دیگری عوض می‌شدند اما هنوز خواستهای مردم برآورده نشده‌بود. سرانجام با اعتصاب کارگران شرکت نفت، دولت به زانو درآمد وشاه گفت صدای مردم را شنیده است و در ۲۶ دی‌ماه از ایران رفت.

روز ۲۶دی ۱۳۵۷روزنامه کیهان با تیتر درشت نوشت شاه رفت. شادی و شور غیر قابل وصفی درمیان مردم بوجود آمد این خبر مسّرت بخش سبب شادی و پایکوبی مردم شد. مردم در تمام شهرهای ایران به خیابانها ریختند و رهایی از حکومت سلطنتی و دیکتاتوری را جشن گرفتند. ارتش و شهربانی و نیروی هوایی وکلاً دستگاه‌های سرکوب رژیم به طرفداری از مردم به خیابانها آمدند و مردم به گردن آنها گل آویختند وچراغهای اتومبیل‌هایشان را روشن کردند وشعار «ارتش برادرماست» سردادند. مردم کوشش میکردند که مجسمه‌های شاه راپایین بکشند. بدین شیوه نفرت خود را از دیکتاتوری چندین دهۀ پهلوی نشان می‌دادند و به تغییر و تحولات اساسی در آینده امید می‌بستند.

ارتش پشتیبانی خود را از دولت جدید اعلام کرد. ارتشبد قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در مصاحبه‌ای اظهارداشت که «... افراد ارتش مطابق سوگندی که در حضور روحانیون به قرآن مجید و پرچم یاد می‌کنند تا آخرین قطره خون خود وفادارند وکلیه دستوراتی که ازسوی دولت و افراد مافوق به آنها ابلاغ شود انجام می دهند ....»[۱] .

در کردستان سران ارتش هنوز مقاومت میکردند و با تانک و اسلحه وارد شهر می‌شدند وبه کمک چماق بدستان، تظاهرات‌های ضد سلطنت و برعلیه دولت شاه و نخست وزیری بختیار را مورد حمله قرار می‌دادند. فرمانده پادگان همچنان به بهانه های گوناگون دستور تیراندازی به سوی مردم میداد.

در برابر این اعمال ارتش فرار سربازان و درجه‌داران ارتش در کردستان شروع شد. در حین فرار، آنها به مردم پناه می‌آوردند و مردم هم آنها را به شورای محلات معرفی می‌کردند و سپس درمیان خانواده‌ها پناه داده می‌شدند. این زنان بودند که با کمال دلسوزی از آنها مواظبت کرده ولباس‌هایشان را می‌شستند و لباس نو به تنشان میپوشاندند و پول توجیبی و سفرشان را تأمین کرده وآنها را راهی شهرهای‌شان میکردند. این امر در همۀ محله‌ها مخصوصاً مناطق نزدیک پادگان اتفاق میافتاد.

هنوز زندانیان سیاسی به تمامی در همهٔ شهرها آزاد نشده بودند. بجز زندانیان قدیمی و باسابقه، زندانیان دوران اعتراضها را نیز شامل می شد، که دائماً در تظاهرات‌ها دستگیر می‌شدند و مردم خواستار آزادی آنها بودند.

«درکرمانشاه مردم خواستار آزادی فرزندانشان و مخصوصاً دختران زندانی بودند که به شیوه‌ای وحشیانه با آنها رفتار می شود.»[۲]

در اثر این مبارزات، « به دستور نخست وزیر [شاهپور بختیار] ۱۸۵نفر از زندانیان سیاسی آزاد می شوند.»[۳] بدین شیوه زندانیان دسته دسته آزاد شدند. اعتراض مردم برای تحقق خواست‌های‌شان همچنان ادامه داشت و دستگاه‌های سرکوب دولت همچنان به مردم حمله می کردند و کشتار و دستگیری‌های وسیع ادامه داشت.

«کارکنان و کارمندان شهرداری سنندج در یک تظاهرات و راهپیمایی ضمن اعتراض به عدم پرداخت حقوق دو ماهه اخیر قصد پایین آوردن مجسمه شاه را داشتند که با مخالفت مأ مورین روبرو شدند.»[٤]

«در شهر پاوه بیش از ۱۰هزار نفر از مردم آنجا خروج شاه از کشور را جشن گرفتند و همچنین ماموران انتظامی را در آغوش کشیدند و سردر مغازه‌ها را چراغانی کردند. کارکنان شبکه ٦ بهداری و بهزیستی پاوه اعلام کردند که از ۳۰ دی به مدت سه هفته بیماران را بطور رایگان معالجه ومداوا می کنند.»[٥]

در مریوان هنوز اعتراض به حوادث خونین شهرهای ایران ادامه دارد.[٦]

«شهربانی سنندج آخرین زندانیان خود را نیز آزاد کرده وبه شهرهای خودشان فرستادند. مردم از زندانی سیاسی آزاد شده اسماعیل ناصری که به جرم عضویت در حزب دمکرات دستگیر شده بود استقبال کردند.» [۷]

چماق بدستان هنوز در خیلی ازشهرهای ایران و از جمله کردستان به طرفداری از حکومت پهلوی و بازگشت شاه به تظاهرات مردم حمله می‌کردند. از جمله در سقز به تظاهرات استقبال از زندانیان سیاسی حمله کردند.

«در کرمانشاه در حمله چماق به دستان دو نفر کشته و عده‌ای مجروح شدند و این حمله در شهرهای مختلف استان کرمانشاه مانند صحنه، پاوه و شاه آباد غرب نیز اتفاق افتاد.»[۸]

این حمله‌ها یک تلاش بی ثمر بود که توسط طرفداران شاه انجام میگرفت. زیرا اکثریت مردم ایران تصمیم خود را گرفته و خواستار برکناری شاه و بر چیدن حکومت دیکتاتوری او بودند. به تدریج با به قدرت رسیدن مردم و تصرف شهربانی‌ها و سایر مراکز سرکوب و نیز ایجاد تشکلهای گوناگون اثری از آنها باقی نماند.

در شهر بانه مردم طی تظاهرات عظیمی خوشحالی خود را از رفتن شاه نشان دادند. در این تظاهرات زنان زیادی از اقشار مختلف شرکت داشتند.

«خبر رسید در شهر بانه مردمی که به تظاهرات خیابانی پرداخته بودند مورد سرکوب شدید یگان ژاندارمری مستقر در شهر قرار گرفته‌اند. زره پوشی که قصد داشت وارد صفوف مردم شود با مقابله مسلحانه فردی بنام احمد در میان جمعیت روبرو شده که متعاقب درگیری، فرد مزبور به شهادت می‌رسد و تانکها و ژاندارمری از ترس مقاومت مسلحانه مردم به داخل پادگان باز میگردند.»[۹]

«در جریان تظاهرات خونین بانه عده‌ای از مردم توسط ماموران انتظامی کشته و زخمی شدند. جنازه‌های دوتن از شهدا به نامهای احمد احمدی و رحمان خاتونی باشرکت هزاران تن از مردم بانه وروستاهای اطراف و همچنین گروه زیادی از اهالی سردشت، سقز، بوکان، بانه، مهاباد، مریوان وسنندج با شکوه خاصی به خاک سپرده‌شد.»[۱۰]

یکی از شرکت کنندگان در این تظاهرات این گونه تعریف می‌کند: «با پخش خبرکشته شدن دو نفر در شهر بانه مردم از شهرهای دیگر برای شرکت در تشیع جنازه جان باختگان به طرف شهر بانه حرکت کردند از سنندج ملا احمد مفتی زاده همراه با صفدری[۱۱] در میان شرکت کنندگان بودند .

کاروانی از سنندج شامل چندین ماشین در هوای سرد و برفی دی ماه به طرف بانه حرکت کردند و در نزدیکی شهر و در گردنه نزدیک بانه معروف به کەلی خان ماشینها در برف گیر کرده و مردم ناچار پیاده بطرف شهر راه افتادند. مردم شهر بانه نیز به همراه لباس و غذا برای مهمانان، با بیل و پارو برای پاک کردن جاده به طرف آنها حرکت کردند. متاسفانه در اثر سرمای شدید یکی از افراد این کاروان که مردی بنام توفیق سلیمی و بنّا بود جان خود را از دست داد.

پس از تلاش زیاد وهمبستگی کم نظیر، مردم سرانجام راهها را باز کردند و مهمانان به بانه رسیدند و مورد استقبال گرم قرارگرفتند. مردم با شعارهای اتحاد، مبارزه، پیروزی و شعارهائی به زبان کُردی و حمل پلاکاردها به طرف مسافران حرکت می‌کردند. شعارهای اسلامی و یا به طرفداری از خمینی سرداده نمی‌شد واین سبب نا رضایتی و اعتراض آخوندهای طرفداراو شد. به این دلیل آخوندها نه‌تنها در طول تظاهرات با تکرار این شعارها مخالفت می‌کردند و شعارهای خودشان مانند: «برابری حکومت اهل علی» را تکرار کرده و جوّ را متشنج می‌کردند، بلکه در پایان تظاهرات هم که همگی در مسجد شهر اجتماع کردند، صفدری و مفتی زاده در سخنرانی‌هایشان شدیداً به شعارهای غیر اسلامی اعتراض نمودند.

یکـی از آنـان چنیـن گفـت: «اگـر میدانیسـتم بـا دادن شـعارهای غیراسـلامی و کمونیسـتی از مـا اسـتقبال می‌شـود هیـچ‌گاه تـن بـه ایـن سـفر نمـی دادیـم.» در ایـن میـان شـیخ جـلال حسـینی بـه پشـت بلنـد گـو رفـت وسـعی کـرد بـه خاطـر وحـدت مـردم از جـوّ متشـنج بکاهـد. سـخنرانان دیگـر از مبـارزه مـردم کُـرد بـرای آزادی ملـت خویـش صحبـت کردنـد و تشـنج را شکسـتند ویکـی از آنـان سـخنی گفـت، کـه تـا بـه امـروز هنـوز در گوشـم صـدا مـی کنـد او گفـت: ملـت کـرد از نظـر جنگجویـی همانطـوری کـه در تاریـخ آمـده اسـت بسـیار شـجاع هسـت امـا تـا بـه امـروز از نظـر سیاسـی بسـیار ضعیـف عمـل کـرده اسـت توسـل بـه اسـلحه وخشـونت بـرای حـل مسـایل سیاسـی راه بـه جایـی نمی‌بَـرَد و محکـوم بـه شکسـت اسـت بیایـم خـود را آمـوزش سیاسـی بدهیـم .بدنبـال خوانـدن چنـد شـعر و سـرود در صحـن مسـجد بـه نشسـت آنـروز پایـان داده شـد و مـردم بانـه مهمانـان خویـش را بـرای پذیرایـی بـه خانه‌هـای خویـش بردنـد. در آن روز ماهیـت واقعـی مفتـی زاده آشـکارتر و میـان نیروهـای دمکـرات کـه وی را همراهـی کـرده بودنـد نیـز فاصلـه عمیـق تـر میشـد.»[۱۲]

در بانـه شـیخ جـلال حسـینی بـرادر شـیخ عزالدیـن حسـینی رهبـری جنبـش اسـلامی را هدایـت مـی کـرد ومخالفتـی بـا شـعارهای چپ‌هـا نداشـت و بیشـتر در صـدد حفـظ وحـدت مـردم کُـرد بـود. آیـت‌الله خلخالـی هـم یکـی ازآخوندهـای تبعیـدی شـاه بـود کـه در بانـه زندگـی می‌کـرد [۱۳] و از طرفـداران خمینـی بـود.

تجزیه‌طلبی

«کُردهـای شورشـی بـه پاسـگاه ژاندارمـری حملـه کردنـد» ایـن عنـوان بصـورت مشـخصی درصحفـه اول روزنامـه کیهـان ۲۸ دی ۱۳۵۷ توجـه را بـه خـود جلـب می‌کـرد، و در شـرح آن آمـده بـود کـه « روابـط عمومـی سـتاد بـزرگ ارتشـاران اطـلاع می‌دهـد، اکـراد شورشـی جـلال طالبانـی بـه یـک پاسـگاه ژاندارمـری در غـرب کشـور حملـه کردنـد .در روز ۵۷/۱۰/۱۷ و.... ». پخـش ایـن خبرسـبب دامـن زدن بـه شـایعاتی از جملـه جـدا شـدن کردهـا از ایـران و تجزیـه طلبـی کردهـا در میـان مقامـات حکومتـی شـد.

مـردم بـا شـنیدن ایـن خبـر و عواقـب اتهـام تجزیـه طلبـی آشـنا بودنـد. ایـن موضـوع سـابقه‌ای تاریخـی داشـت. زیـرا کُردهـا هرزمـان بـه حقـوق پایمـال شـده خـود اعتـراض میکردنـد بـا ایـن اتهـام مواجـه گردیـده و سـرکوب شـده‌اند.

گرچـه جداشـدن و اسـتقلال کُردهـا حـق مسـلم آنهـا وسـالها بـرای بدسـت آوردن آن مبـارزه کرده‌انـد، ولـی در آن مقطـع زمانـی، مـا کردهـا درکردسـتان ایـران برنامـه‌ای بـرای اسـتقلال تـدارک ندیـده بودیـم، زیـرا مـردم کردسـتان هـم سرنوشـتی خـود را بیشـتر بـا مـردم ایـران

احساس می‌کردند تا باسایر بخش‌های کردستان. در نتیجه این مسئله اتهامی بود برای برنامه ریزی سرکوبهای آینده و نه چیز دیگری. مردم هم باتوجه به این سابقه و ذهنیت تاریخی « درخیلی از شهرهای کردستان از جمله سنندج، مهاباد، سردشت، بوکان طی تظاهراتی به این موضوع اعتراض کرده واین را به عنوان اتهامی رد کردند.» [۱۴]

پس ازپخش این خبر، طبق گزارش خبرگزاری فرانسه، «اتحادیه میهن پرستان کردستان به رهبری جلال طالبانی دیروز دربیروت اعلام داشت که مسئولیتی در اقدامات مسلحانه کردهای ایران ندارد.... این حزب اعلام کرد که بطور کامل از قیام ملت ایران پشتیبانی می کند زیرا «پیروزی ملت ایران پیروزی ملت کرد نیز هست». در همین بیانیه اعلام شده‌است که اتحادیه میهن پرستان کردستان برای ایجاد یک کشور مستقل مبارزه نمی‌کند بلکه خواهان خودمختاری کامل در داخل چهار چوب جمهوری عراق است.»[۱۵] در تهران جمعیت کردهای تازه تأسیس شده در نخستین نشست خود در دانشکده ادبیات [دانشگاه تهران] و با حضور دو هزار نفر از کُردهای شهرهای مختلف ایران تشکیل شد تبلیغات دستگاه حاکمه را در مورد تجزیه طلبی کردها بشدت رد کرد.[۱۶]

در کردستان از طرف پلیس و شهربانی و ارتش به عناوین گوناگون از جمله تجزیه طلبی به مردم حمله و تیراندازی میکردند. با اینکه مجسمه شاه در خیلی از شهرهای ایران پایین کشیده شده بود ولی در کردستان نظامیان از این کار جلوگیری می‌کردند .

از جمله در سنندج «در روز ٦ بهمن حملهٔ مأموران شهربانی در لباس شخصی از ساعت ۱۱ ظهر تا پاسی از شب ادامه داشت. .... در این حمله، حسینیه، دادگستری، بانکها، دهها فروشگاه و مغازه به آتش کشیده شد. ... مهاجمان در حالیکه مرتب تیراندازی میکردند و خواستار بازگشت شاه بودند با لباس شخصی و مسلح به چند خانه نیز حمله کردند. ساکنان خانه‌ها در تماس با کیهان در تهران خبر دادند که غالب اینها مأموران آگاهی شهربانی سنندج بودند..... این حملات تا ساعت ۱۰ شب ادامه داشت و هیچ کس جرأت نداشت از منزل بیرون بیاید. مأموران از مراجعه مردم به بیمارستان‌ها جلوگیری کردند و بدنبال این حادثه گروه زیادی از مردم برای مداوای مجروحان بسیج شدند ... این ماجرا ۷ نفرکشته، ۱۱ نفر زخمی و شهری ویران را بجا گذاشت . روزبعد شهر به حالت تعطیل در آمده بود مردم جرأت خارج شدن از منزل را نداشتند. ارتش کنترل شهر را بدست گرفت و از مردم خواست از خانه های خود خارج شده و به سرکار بروند و مأموران شهربانی را به پادگان منتقل کرد.» [۱۷]

به دنبال این حادثه، « مردم سنندج در یک طومار ٦متری که به امضای هزاران نفر از

اهالی رسیده گزارش سرتیپ شهریاری فرمانده لشکر ۲۸ کردستان را در مورد تجزیه طلبی تکذیب کردند. امضا کنندگان به عنوان اعتراض به کشتار و تخریب روز جمعه [٦بهمن] و گزارش فرمانده لشکر، در مسجد جامع متحصن شدند و خواستار تعقیب فرمانده لشکر ۲۸ به اتهام دادن گزارش نادرست شدند. در این طومار، مردم سنندج این گزارش را سرا پا ساختگی و عاری ازحقیقت دانسته‌اند ... و خواستارتعقیب قانونی فرمانده لشکر هستند... از سوی دیگر هزاران نفر از اهالی شهرهای سقز، مریوان، بیجار، بانه، بوکان، مهاباد، سردشت و دیگر نقاط کُردنشین به اظهارات فرمانده لشکر ۲۸ اعتراض کرده و اعلام داشتند این گزارش جعلی و توطئه‌ای است تا بر روی کشتار مردم بیگناه سنندج در روز جمعه گذشته (٦بهمن) صحه گذاشته شود. و....» [۱۸]

با وجود اعتراضهای مردم کردستان در موقعیت‌های گوناگون و رد اتهام تجزیه طلبی ولی پیامدهای ناگوار این اتهام در سرنوشت آنها در آینده تأثیر زیادی به جای گذاشت و سبب کشتار بیشتر مردم بیگناه کردستان شد .

نقش ما، فعالین کومه‌له

ما همراه موج انقلاب حرکت می‌کردیم. گلریز بین مریوان و سنندج در رفت و آمد بود و سعی می‌کرد در مبارزات هر دو طرف شرکت کند. من هم مدتی در شهرسنندج بودم. در این مدت و درمقاطع مختلفی که به سنندج می‌آمدم با رفقای بیشتری آشنا می شدم و در جریان بحثها، بیشتر با نظرات وشیوه برخورد آنها به مسائل آشنا می‌شدم. گاه هم با گلریز و کامبیز به کرمانشاه هم سفر می‌کردیم و چند روزی را کنار خانواده بسر می‌بردیم .

بعد از مدتی من به روستای محل فعالیتم بازگشتم. زیرا فکر می‌کردم در این شرایط حساس بهتر است به نزد این مردم که از همه جا بی‌خبرند و تنها منبع اطلاعات‌شان من هستم برگردم. غافل از اینکه محل فعالیت و داشتن نقش اصلی در جریانات و تصمیم گیری‌های مهم و بدست گرفتن حاکمیت اکنون در شهرهاست و باید انرژی و توان خود را در اینجا بکار میگرفتم.

ساعد را در این مدت اصلاً ملاقات نکردم وکاملاً از او بی‌خبر بودم. دیدارها وجلسات منظم ما با رفتن او بهم‌خورده بود .

بعدها فهمیدم که در اوایل زمستان، ساعد مخفیانه به سنندج بر گشته و همراه با تعدادی از رفقا جلسهٔ وسیعی را با توجه به اوضاع و شرایط تازه و برای تعیین سیاستهای این دوره برگزار کرده‌اند. سالها بعد و قبل از کنگره دوم کومه‌له، نام آنرا کنگره اول نهادند.

بازگشت خمینی به ایران

تحصن و تظاهرات و اعتراضها هنوز ادامه داشت. بنا به خبرهای روزنامه کیهان در روزهای ۱۰و ۱۱ بهمن شهربانی، ارتش و ژاندارمری هنوز به طرف مردم در اعتراضها وتظاهرات که به مناسبتهای گوناگون بر پا می‌شد تیراندازی می کردند. مردم هم به این عمل، درتمام شهرهای کردستان اعتراض می کردند. « درشب ۹ بهمن یک نارنجک به داخل کلانتری سنندج پرتاب شد.»[۱۹]

مردم خواستار بازگشت خمینی بودند. «خمینی از روحانیون مرجع تقلید شیعه و نویسنده و شاعر مذهبی و ازمبارزین برعلیه رژیم پهلوی و سیاست‌های شاه بود. اوبه دلیل سخنرانی خطاب به شاه در روز عاشورا در سال ۱۳۴۲ ده ماه به زندان و بار دیگر درسال ۱۳۴۳ به دلیل سخنرانی علیه کاپیتولاسیون به ۱۵ سال تبعید محکوم شد. او یکی از معترضان به اصول انقلاب سفید و اصلاحات شاه مانند آزادی زنان و اصلاحات ارضی و... بود.

خمینی تا نزدیکیهای انقلاب در عراق زندگی می کرد اوکه به‌عنوان روحانی مبارز مخالف رژیم پهلوی شناخته شده بود، چند ماه قبل از بازگشت به ایران، در فرانسه زندگی و وقایع ایران را دنبال می کرد و انقلاب ایران را بوسیله طرفدارانش که در ایران فعال بودند و تشکیلات مذهبی داشتند رهبری می کرد.»[۲۰]

روزنامه ها در روز۱۲ بهمن ۵۷ خبربازگشت خمینی به تهران را اعلام کردند. میلیونها نفربا شور وشوق زیادی ازوی استقبال کردند به امید اینکه ایرانی آزاد و آباد را همانطورکه خود وعده داده بود برای مردم به ارمغان بیاورد.

با آرام شدن نسبی اوضاع « کانون معلمان سنندج ازکاخ نخست وزیری خواستار رسیدگی به حمله عوامل نظامی به جان و مال مردم شدند.» کیهان ۱۲بهمن ۵۷ همچنین، احمد مفتی زاده رهبر مذهبی سنندج در گفتگویی با کیهان گفت «هم اکنون گروههایی از جوانان برای شرکت در عملیات نوسازی آمادگی خود را اعلام کرده‌اند و گروه‌های مختلف نیز برای حمل برادران آسیب دیده اظهار تمایل می‌نمایند. گروهی از فرهنگیان یک روزحقوق خود را [به بازسازی مغازه ها و صدمات وارده بر مردم در اثر ویرانی روز جمعه ٦بهمن] اختصاص دادند. »[۲۱]

خمینی پس از استقرار خود « در یک کنفرانس مطبوعاتی مهندس بازرگان را به سمت نخست وزیر موقت معرفی کرد.»[۲۲]

«مردم سنندج و سقز طی تظاهراتی به دعوت مفتی زاده پشتیبانی خود را از دولت موقت بازرگان اعلام کرده ... و در یک قطعنامهٔ هشت ماده‌ای، نحوهٔ تشکیل شورای انقلاب اسلامی و دولت موقت و خواستهای مردم کردستان را که در مذاکرات مفتی زاده با

خمینی مورد بررسی قرارگرفته بود تایید کردند.»[۲۳] «میلیونها نفردر شهرها از بازرگان پشتیبانی کردند.»[۲٤]
در اکثر شهرهای ایران مردم به پادگانها و مراکز نظامی دولتی حمله کردند و در خیلی از شهرها آنها را به تصرف خود درآوردند .
«بسیاری از نقاط تهران در تصرف مردم مسلح است. نبرد تهران صدها کشته و هزاران مجروح داشت.
«اکثر کلانتری‌ها، چند پاسگاه ژاندارمری و قرار گاه پلیس و ارتش به تصرف مردم مسلح و نیروی هوایی درآمد.»[۲۵] «مجاهدین‌خلق، چریکهای فدایی، چریکهای فدایی منشعب، افراد مسلح حزب توده در نبردهای مسلحانه نقش فعال دارند.»[۲٦] «تهران طی نبرد مسلحانه‌ای مرکب از نیروهای مسلح مردمی و بجاگذاشتن صدها کشته و زخمی به تصرف مردم درآمد. ارتش اعلام بیطرفی کرد.»[۲۷] شعار «ارتش برادر ماست» داده شد. همان سربازانی که تا دیروز بطرف مردم تیراندازی میکردند و هزاران نفر را به خاک وخون کشیدند امروز از مردم گُل دریافت کردند و «بخشیده» شدند .
« با اعلام همبستگی لشکر ۲۸کردستان به انقلاب سرتیپ شهریاری متواری شده .... وسرگرد محمد کتیبه‌ای به جانشینی وی برگزیده شد.»[۲۸]
«مردم سنندج با شنیدن اعلام بیطرفی ارتش به خیابانها ریختند و به شادی و پایکوبی پرداختند. مردم ابتدا مجسمه‌های شاه را که دیروز بشدت از آنها محافظت می‌شد و تا کنون چند نفر در راه پایین آوردن آن به شهادت رسیده‌اند بر زمین انداختند. سیل جمعیت سپس به طرف مرکز ساواک براه افتاد. مردم در محوطه ساواک چند اتومبیل را به آتش کشیدند و اثاثیه ساختمان را بیرون ریختند، در این هنگام تیر اندازی از داخل ساختمان شروع شد و بهزاد اردلان ۱۵ساله و جوان دیگری که هنوز شناخته نشده شهید و۱۵ نفر مجروح شدند. کلانتری مرکزی نیز دیشب به آتش کشید شد.»[۲۹]
سرانجام مردم، که اکثراً مردان جوان شوراهای محلات بودند با شجاعت کم نظیری به ساواک حمله کردند و با دیلم درها و پنجره‌ها را شکسته و آنجا را تصرف کردند. یکی از طرفداران مفتی زاده تعداد زیادی اسلحه بدست آورد که جوانان آن را از اوگرفته و در بین شورای محلات تقسیم کردند.
مردم به شهربانی نیزحمله کردند و طی درگیری مسلحانه‌ای به کمک تعدادی از افراد سازمان چریکهای فدایی خلق به رهبری بهروز سلیمانی و شوان «محمد مائی» همراه تعداد زیادی از جوانان محلات، تصرف شده و سازمان چریکهای فدایی خلق در آنجا

مستقر شدند و آنرا ستاد عملیاتی خود نام نهادند و بعدها دفتر سازمان فدائیان نامگذاری شد.

در اکثر شهرها وروستاهای دیگر کردستان هم مردم به پادگانها و شهربانی و پاسگاهها و... حمله کردند و تا جایی که امکان داشت این محل ها را به تصرف خود درآوردند. در شهرهای ایران وکردستان مراکز سرکوب رژیم پشتیبانی خود را از «امام و امت» اعلام کرده و مردم هم با شاخه‌های گُل به پیشوازشان رفتند.

مسئول پادگان سقزکه از مردم طرفداری میکرد بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد، تا جایی که بعدها هم اسلحه‌های پادگان را در اختیار شورای شهر قرار داد. ولی شهربانی براحتی تسلیم نشد.

در روز ۲۲ بهمن مردم سقزتصمیم گرفتند شهربانی را خلع سلاح کنند، با حضور آنها در برابر شهربانی کارکنان آنجا به سویشان تیراندازی کردند که دراثر آن تعدادی کشته شدند. در نتیجه عده‌ای از جوانان طی یک گردهمایی با تظاهرات و شعار دادن در برابر شهربانی، از آنها خواستند که به میان مردم بازگردند و خود را تسلیم کنند. این وضعیت تا نزدیکیهای غروب به طول انجامید اما آنها تسلیم نشدند. سرانجام مردم در هنگام شب و با استفاده از تاریکی هوا به این مرکز حمله کردند و پس از یک درگیری کوتاه شهربانی را به تصرف خود در آوردند. در حالیکه مردم به جشن و پایکوبی مشغول بودند، خبر زخمی شدن محمد حسین کریمی چهرهٔ محبوب و سرشناس شهر، مردم را به بیمارستان این شهر کشاند. در آنجا معلوم شد که سه پلیس هم در این ماجرا زخمی شده‌اند. در برابر درب بیمارستان مردم با شعار دادن تهدید می‌کردند که اگر اتفاق ناگواری برای حمه حسین بیفتد حتماً پلیس‌ها را به تلافی خون او خواهند کشت. به همین دلیل عده‌ای از مبارزین شهرمسئول نگهبانی از این سه پلیس شده که مورد حمله قرار نگیرند. گفته شد در حالیکه حمه حسین [۳۰] درجریان تظاهرات و در گیری در صف اول حرکت میکرده مورد اصابت گلوله قرار گرفته و بشدت زخمی شده است .

روز۲۶ بهمن حمه حسین در اثرجراحات وارده جان باخت. با پخش خبرعده زیادی مخصوصاً زنان جلو درب بیمارستان جمع شدند. تعدادی از جوانان به داخل بیمارستان رفته و سه پاسبان را ازبیمارستان بیرون کشیده و در همانجا آنها را به قتل رساندند. گرچه این کاراعتراض عده‌ای از مبارزین را برانگیخت ولی در چنین شرایط انقلابی جلوگیری ازاین نوع احساسات کار آسانی نبود .

مرگ حمه حسین کریمی واقعه‌ای سخت و ناگواری برای مردم و مخصوصاً خانواده

اش بود. زیرا در مدت کمی دو فرزند این خانواده جان باختند. سرانجام او طی مراسم بسیار باشکوهی خاکسپاری شد. این مراسم سه شبانه روز طول کشید و مردم زیادی از شهر و روستا، زن و مرد در آن شرکت کردند که پای ثابت تهیه وتدارکات آن، جمع عظیم زنان بودند.

تشکل‌های دمکراتیک

با تضعیف قدرت حکومت و بوجود آمدن فضای آزاد سیاسی در سطح کشور مبارزین توانستند تشکل‌های گوناگونی بوجود آورند و سازمانهای گوناگونی هم اعلام موجودیت کردند. زمزمه بازگشت خمینی در روزنامه‌ها و در میان مردم هم شنیده میشد.
در سنندج سازمان چریکهای فدایی خلق که چندین سال بود در ایران و مخصوصاً در تهران فعالیتهائی داشتند در سنندج و چند شهر دیگر کردستان دفاتر علنی دایرکردند و هوادارن این سازمان بشکل علنی به فعالیت خود ادامه دادند. سایر فعالین چپ هم در کردستان در یک تشکل دمکراتیک به اسم جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب متشکل شدند. امیرحسن پور[۳۱] یکی از فعالین جمعیت در این دوران در یک مصاحبه با سایت خبری تحلیل روز تشکیل این جمعیتها را این طورشرح می دهد:

«...جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب یکی از مجموعه جمعیت‌هایی بود که بلافاصله بعد از سقوط رژیم در کردستان تأسیس شد. تا جایی که به خاطر دارم، اولین جمعیت در مهاباد بوجود آمد و بعد در بقیه شهرهای کردستان این جمعیت‌ها تشکیل شد. ضرورت ایجاد این جمعیت‌ها در این بود که عده ای از فعالین احزاب سیاسی چپ مثل کومه‌له، اتحادیه کمونیستها و ... به این نتیجه رسیده بودند که یک تشکیلات دمکراتیک ایجاد کنند تا فعالین حزبی علاوه بر اینکه به کارهای دمکراتیک بپردازند برای افرادی که غیر حزبی هستند جایی نیز باشد تا بتوانند در یک محیط سیاسی مناسب و دمکراتیک با این حزبها تماس بگیرند، بدون اینکه حتی معلوم باشد که چه کسی عضو کدام حزب مشخص است. در هر حال مدلی بود که قبلا در جاهای دیگر به وجود آمده بود، مخصوصا احزاب کمونیست به این نوع تشکیلات علاقه داشتند. یک فضایی برای اینکه هم فعالیت‌های دمکراتیک بشود و هم احزاب مختلف بتوانند در حد وظایف دمکراتیک در یک جا با هم همکاری کنند و توده مردم هم که الزاماً عضو هیچ یک از حزب‌ها نبودند بتوانند در آن فضایی که به وجود آمده بود فعالیت بکنند و احیانا به این احزاب ملحق بشوند. فلسفه وجودیش بیشتر این مورد بود.

تا جایی که به یاد دارم و بعداً هم می‌پرسیدم، اولین جمعیت در مهاباد به نام «جمعیت راه رهایی زحمتکشان» تشکیل شد. این جمعیت بیشتر نتیجه بحث و مذاکره و پیشنهادی بین «صلاح الدین شمس برهان» از اتحادیه کمونیستهای ایران و رفقای کومه‌له بوده است. بیشتر نتیجه بحث و تصمیم گیری آنها بوده که تشکیلات ابتدا در این شهر و بعد در همه شهرهای کردستان به وجود آمد. تا آخر خرداد (سال۱۳۵۸) تقریبا همه شهرهای کردستان هرکدام یک جمعیت داشت و برنامه‌ای مطرح کردیم که شورای هماهنگی جمعیت‌ها به وجود بیاید. جلسه ای در سقز برگزار شد که در آنجا از هر یک از جمعیت‌ها نماینده‌هایی برای بحث در رابطه با اینکه یک شورای هماهنگی جمعیت‌ها به وجود بیاد آمده بودند. یعنی جمعیت‌ها به یک نیروی سیاسی تبدیل شده بودند که هماهنگ کردن کار آنها احتمالا وزنه سیاسی‌شان را بیشتر می کرد. با این حال مشکلاتی هم وجود داشت، خود سازمانهای سیاسی ارزش خیلی زیادی برای سازمانهای دمکراتیک قائل نبودند. در هر حال این تشکیلات وجود داشت و میتوانست وظایف خیلی مهمی انجام دهد که شاید انجام نداد.

در اوایل کار، مسلماً کومه‌له در همه اینها حضور داشته است. فعالین کومه‌له در عین حال که عضو کومه‌له بودند در این جمعیت‌ها نیز عضویت و یا در رهبری جمعیت بودند. کومه‌له در آن وقت هنوز علنی نشده بود . ...».

درشهرهای کردستان یکی بعد ازدیگری جمعیت‌هائی با مضمون دفاع ازآزادی وانقلاب باعناوینی که کلمهٔ «جمعیت ... » را در ابتدا داشت، بوجود آمد که بیشتر زنان و مردان هوادارکومه‌له درآن فعال بودند .

در سنندج جمعیت دفاع ازآزادی و انقلاب طی اعلامیه‌ای نوشت: « برای دفاع از آزادی و شکوفایی نیروهای مردم و نیز حفظ و گسترش دستاوردهای انقلاب تا حصول پیروزی نهایی تشکل گروه‌ها و اقشار دمکراتیک با هر نوع ایدئولوژی ضرورت دارد. در اعلامیه افزوده شده‌است، این جمعیت پنج هدف را دنبال میکند.

۱- سرعت بخشیدن به مسیر انقلاب و جلوگیری کردن از انحراف آن تا قطع کامل نفوذ امپریالیسم، ریشه کن کردن هرگونه سلطه ارتجاع ، محواستبداد و حاکمیت فردی، برقراری حاکمیت و تأمین حقوق ملی خلق کُرد؛

۲- مبارزه در راه کسب آزادیهای دمکراتیک؛

۳-همکاری با کلیه سازمانها، اتحادیه‌ها و کانونهای دمکراتیک در سطح شهر، منطقه وکشور؛

٤- دفاع ازحق طبقات و اقشار دمکراتیک برای تشکیل اتحادیه‌های شهری، روستایی و زنان؛
٥- روشنگری به منظور دفاع از حقوق دمکراتیک مردم و افزایش سطح آگاهی و افشاگری علیه هر عنصر ضد مردمی.»[۳۲]
از فعالیتهای جمعیت دعوت از چهره‌های انقلابی و روشنفکر و تشکیل جلسات سیاسی گوناگون در سطح شهر بود. در رهبری این جمعیت‌ها زندانیان سیاسی آزاد شده و معلمان مبارز هم حضور داشتند.
در این جمعیتها تلاش‌هائی به منظور ایجاد ارتباط باسازمانها وتشکلهای دیگری مانند سندیکای کارگران وتشکلهای دانش آموزان، شورای زنان، کانون معلمان و... که درحال شکل گیری بودند انجام میگرفت. با سازمانهای سیاسی هم که یکی پس از دیگری علنی و یا اعلام موجودیت میکردند ارتباط برقرار کرده و همکاری می‌کرد. با تشکیل جمعیت، ما زنان هم برای کسب خبر وشرکت در مبارزات به این محل آمد و رفت می‌کردیم. ولی پس از مدت کوتاهی متوجه شدیم فعالیت در جمعیت تنها مختص به ما یعنی تعداد کمی از زنان روشنفکر و مبارز اختصاص یافته است. بنابراین فکر تشکیل شورای زنان به منظور ایجاد امکان شرکت زنان بیشتری از اقشار و طبقات مختلف در عرصه مبارزه، در بین ما تقویت شد.
«جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، اولین هفته‌نامه خود را به اسم «هێزی گەل» (نیروی خلق) به زبان کُردی در سنندج منتشر کرد. این نشریه دارای محتوای سیاسی- اجتماعی بود که اولین شماره آن در ۱۵۰۰ نسخه چاپ شد.»[۳۳]
در مهاباد هم سازمانهای گوناگون دیگری بجز «جمعیت راه رهایی زحمتکشان» وجود داشت که بانفوذترین آنها «حزب دمکرات کردستان ایران» بود. این حزب بطورکلی در شمال کردستان؛ شهرهای سردشت، نقده، پیرانشهر هم از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. بجزحزب دمکرات سازمانهای سیاسی دیگری نیز مانند کومه‌له و چریکهای فدایی خلق و ... هم در میان مردم و مخصوصاً روشنفکران نفوذ داشتند.
علاوه بر اینها شخصیت با نفوذ و محبوب ماموستا شیخ عزّالدین حسینی بود که به عنوان یک روحانی مبارز و طرفدار مردم و حامی نیروهای چپ و سکولار در صحنه مبارزه خود را آشکار کرد.

شهر پاوه

بعد از انقلاب مبارزین در شهر پاوه کنترل شهر را به دست گرفتند. کومه‌له و

سایرسازمان‌های چپ مانند چریکهای فدایی خلق و سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر هم حضورداشتند وهمهٔ سازمانها دفاترعلنی خود را دایر کردند.
جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب هم با کمک رفقای هوادارکومه له ازجمله منصور حیدری در پاوه هم ایجاد شد. در میان این سازمانها حزب دمکرات با نفوذ تر و هواداران بیشتری داشت .

تصرف پادگان مهاباد

«بااعلام بی طرفی ارتش از طرف شوراهای ارتش و همبستگی با مردم» [۳۴] در خیلی از شهرهای ایران و از جمله کردستان حرکتهائی به منظور تصرف پادگانها صورت گرفت، در این رابطه مردم مهاباد شهربانی و ژاندارمری را تصرف کردند.
حزب دمکرات هم که در این دوران تنها حزب سازمان یافته بود و با اینکه از سلاحهای کافی برخوردار نبودند ولی با بسیجی از هوادارن خود در شهرها و روستاها و با کمک ارتشیان انقلابی داخل پادگان در روز ۳۰ بهمن پادگان را تصرف کردند. پادگان با به جا گذاشتن تعدادی کشته و زخمی به تصرف کامل آن حزب درآمد، و اسلحه زیادی به دست مردم و حزب افتاد.
«پس از خلع سلاح پادگان شورایی مرکب از افسران انقلابی و روحانیت مهاباد اداره پادگان را بعهده گرفتند و وفاداری خود را نسبت به انقلاب ایران و رهبری امام خمینی اعلام کردند.» [۳۵] باتصرف پادگان مردم سایر شهرها و روستاهای اطراف مهاباد هم پاسگاهها رابه تصرف خود درآوردند.

اولین طرح خود مختاری

ماهیت حکومت اسلامی خیلی زود بر کُردهای ایران روشن شد. مردم مطالبات خود را در تظاهرات و متینگ‌ها و سخنرانی‌های گوناگون با شعارهایی که سر می‌دادند و قطعنامه‌هایی که صادر می‌شد، به حکومت و جامعه اعلام میکردند. شعارهای مردم همچنان پس از سالها به یاد مانده و هنوز بر سرزبان‌هاست. شعارهایی مانند دمکراسی برای ایران و خود مختاری برای کردستان و... در هیچکدام از این شعارها حرفی از جدایی واستقلال کردستان به میان نمی‌آمد. با این حال در روزنامه ها و رسانه های وابسته به جمهوری اسلامی و ملی گرایان افراطی ایران، هر روز شایعاتی مبنی بر «تجزیه طلبی کردها» منتشر می‌شد. این شایعات که اغلب از طرف سران وعوامل حکومتی پخش می‌شد، چه قبل و چه بعد از انقلاب، هدفی جزخاموش کردن صدای حق طلبانه

مـردم سـتمدیدهٔ کُـرد را دنبـال نمی‌کـرد. بنابرایـن دلایـل، مـردم و نیروهـای سیاسـی کُـرد تصمیـم گرفتنـد خواسـت‌های خـود را روشـن و مکتـوب بصـورت یـک قطعنامـه رسـمی بـه دولـت ارائـه کننـد. بـه ایـن منظـور درسـت یـک هفتـه پـس از انقـلاب یعنـی روز ۳۰بهمـن مـاه ۱۳۵۷، نمایندگانـی از طـرف شـوراهای شـهرها و سـازمان‌ها و احـزاب گوناگـون کُـرد در مهابـاد گـرد هـم آمدنـد و کمیتـه‌ای را بـرای تدویـن خواسـت‌های مـردم کردسـتان تشـکیل دادنـد. ماموسـتا شـیخ عزالدین‌حسـینی، دکترعبدالرحمـان قاسـملو، غنـی بلوریـان، فـواد مصطفی‌سـلطانی، صـلاح مهتـدی، عبـدالله حسـن‌زاده، سـنار مامنـدی جـزء شـخصیت‌هایی بودنـد کـه بـه عنـوان نماینـدگان شـوراهای مختلـف شـهرهای کردسـتان طرحـی ۸ مـاده‌ای را کـه بـا عنـوان «قطعنامـه هشـت مـاده‌ای مهابـاد « شـناخته شـد، تدویـن کردنـد .

«روز اول اسـفند هیئتـی از طـرف تهـران بـا شـرکت آقـای داریـوش فروهـر وزیـر کابینـه موقـت دولـت انقلابـی و دکتـر مُکـری در مهابـاد مذاکراتـی بانماینـدگان مـردم کردسـتان کـه از شـهرهای مختلـف بـه مهابـاد آمـده بودنـد انجـام داد وایـن نماینـدگان ضمـن اعـلام پشـتیبانی خـود از انقـلاب خواسـتار رسـیدگی بـه خواسـتهای مـردم کردسـتان در چهـار چـوب کشـور ایـران شـدند.» [۳٦]

در مهابـاد هـم بلافاصلـه شـورایی موقـت مرکـب از ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی، عبدالرحمـان قاسـملو،صلاح مهتـدی، غنـی بلوریـان وفـواد مصطفـی سـلطانی بـرای مذاکـره بـا دولـت تشـکیل شـد. ایـن نماینـدگان در نشسـت بـا هیئـت دولـت، بعـد از بحـث و گفتگـو در مـورد وضعیـت کردسـتان و ردّ شـایعات تجزیـه طلبـی، بـه خواسـتها ومطالبـات مـردم سـالها محـروم کردسـتان تأکیدکردنـد و دراین رابطـه طـرح هشـت مـاده‌ای مهابـاد کـه توسـط آنهـا نوشـته شـده بـود و بـه عنـوان طـرح خـود مختـاری شـناخته میشـد بـه مـردم و نماینـدگان دولـت ارائـه دادنـد.

روزنامـه کیهـان در ۳ اسـفند ۱۳۵۷، چنیـن نوشـت: «نماینـدگان اعزامـی از شـوراهای انقلابـی اعزامـی از شـهرهای کردسـتان در گردهمآئـی روز دوشـنبه سـی‌ام بهمـن مـاه در شـهر مهابـاد، قطعنامـه ای در ۸ مـاده بـه نماینـدگان حکومـت موقـت انقـلاب اسـلامی ایـران مرکـب از داریـوش فروهـر، ابراهیـم یونسـی بانـه‌ای، دکتراسـماعیل اردلان، دکتـر محمـد مُکـری، آیـت الله نـوری واحمـد علـی بابایـی تسـلیم داشـتند. نماینـدگان مذکـور مـوارد ۸ گانـه ایـن قطعنامـه را، خواسـت تمامـی مـردم کُـرد، بـدون وابسـتگی بـه هـر گـروه دسـته یـا حـزب بخصوصـی توصیـف کرده‌انـد. مـواد ۸ گانـه قطعنامـه از اینقـرار اسـت:

خواستهای خلق کرد!

نمایندگان شوراهای انقلابی اعزامی از شهرهای کردستان ایران درگردهمایی ۳۰ بهمن در شهر مهاباد مواد زیر را که خلاصه‌ای ازخواستهای اساسی خلق کرد در مقطع زمانی کنونی می‌باشد بصورت قطعنامه ای در ۸ ماده به نمایندگان حکومت موقت انقلاب اسلامی ایران تسلیم داشتند .

۱- خلق کُرد همراه وهمگام با سایر خلقهای ایران انقلاب ایران را تائید می نماید و تصمیم دارد با تحکیم پیوند مبارزاتی با سایر خلقهای ایران در ایجاد جامعه‌ای آزاد و آباد آینده، نقشی اساسی ایفا کند؛

۲- خلق کُرد مانند سایر خلقهای دیگر ایران خواهان رفع ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت خود بصورت فدراتیو در چهار چوب کشور ایران می باشد و هر گونه اتهام تجزیه طلبی را رد می‌کند و از دولت موقت آقای بازرگان می‌خواهد که موضع خود را در مقابل این خواست رسماً اعلام کند؛

۳- ما برآنیم که زحمتکشان ایران سهم اساسی را در انقلاب ایران ادا کرده‌اند وبه همین دلیل حق مسلم زحمتکشان و کارگران و دهقانان است که در دولت انقلابی شرکت داشته باشند.

٤- کردستان ایران ضمن دارا بودن منابع دست نخوردهٔ فراوان، یکی از عقب افتاده‌ترین مناطق ایران است. بنابراین رفع ستم اقتصادی یکی از خواستهای اساسی است؛

٥- همهٔ پادگانهای کردستان باید تحت نظر شوراهای انقلابی اداره شود. بدین منظور یک کمیته مشترک نظامی از افسران میهن پرست و نمایندگان شوراهای انقلابی تشکیل گردد؛

٦- افسران جنایتکارکه دستور تیراندازی داده وموجب شهادت فرزندان خلق شده‌اند باید تحویل دادگاه انقلابی خلق کُرد داده شوند و بمنظور تبدیل ارتش ارتجاعی به ارتش خلقی باید ارتش از عناصر ضد انقلابی تصفیه گردد.

۷- همهٔ نمایندگان حاضر که نمایندهٔ شهرستان‌های کُردنشین هستند اعلام می‌دارند که حضرت آیت الله سیدعزالدین حسینی صلاحیت دارند تا در راس هر هیئتی قرار بگیرند که از طرف خلق کُرد با دولت مرکزی مذاکره نمایند و دستگاه رهبری انقلاب و دولت موقت را از مذاکره و تماس عناصر ارتجاعی بر حذر می‌دارند.

۸- ازآنجا که ملا مصطفی بارزانی وگروه معروف به قیاده موقت، ازعوامل

سازمان سیای آمریکا وساواک ایران و میت ترکیه بوده‌اند و می‌باشند و مورد نفرت خلق کُرد هستند، لذا از دولت انقلابی می‌خواهیم هرنوع ارتباط و تماس با این دارودسته قطع گردد و رهبران خائن آنها از ایران اخراج شوند، بدون آنکه این سیاست به وضعیت خانواده‌های پناهندهٔ بی بضاعت لطمه‌ای وارد آورد.»

همانطور که مشاهده می شود، جای زنان، برای مذاکره با دولت، نوشتن طرح خود مختاری و یا هرگونه تصمیم‌گیری دیگری در ترکیب هیئت‌ها خالی است. این امر به دلایل بی‌شماری بستگی داشت، از جمله: نو پا بودن حضور زنان در میدان مبارزه که رهبران و پیشتازان خود را برای رهبری آماده سازد. در نتیجه این عرصه بدون شرکت زنان پیش می‌رفت و نیز همچنانکه در طرح هشت ماده‌ای خودمختای مشاهده می شود با وجود شرکت زنان در عرصه‌های بیشمار اما به خواستهای آنها اشاره‌ای نشده است. با تبلیغ و پخش طرح هشت ماده‌ای در میان مردم کردستان، در مهاباد و سایر شهرهای کردستان متینگ‌هائی به پشتیبانی از این طرح بر پا شد. «مردم بانه طی تظاهراتی با شرکت هزاران نفر از طرح هشت ماده‌ای و رهبری ماموستا شیخ عزالدین اعلام پشتیبانی کردند.»[۳۷]

«... دانش آموزان پسر و دختر بوکان پس از انجام یک راهپیمایی، در حیاط دبیرستان کمال این شهراجتماع کرده و قطعنامه‌ای در ۹ ماده صادر کردند ... در مواد قطعنامه، علاوه بر پشتیبانی کامل از قطعنامه ۸ ماده‌ای کردستان، خواستار تصفیه آموزش و پرورش از عوامل ساواک، برقراری آزادی قلم و بیان و لغو هر گونه سانسور، آزادی فعالیت گروه‌های مختلف دانش آموزان به منظور بالا بردن سطح آگاهی‌های سیاسی، انحلال ارتش، ایجاد شورای انقلابی از معلمین و دانش آموزان، جهت تصفیه عناصر ضد انقلابی و ضدملی، ملی شدن کلیه مدارس و لغو هر گونه شهریه، مجانی بودن کتب درسی و تکمیل کتابخانه، آزمایشگاه‌ها و سالنهای ورزشی و هنری، دادن کمک هزینه تحصیلی به دانش آموزان بی‌بضاعت در شهر و روستا و تامین مسکن برای دانش آموزان روستایی در شهر، گسترش مدارس در سطح شهر و روستا به منظورتامین رفاه دانش آموزان و ایجاد دانشگاه در منطقه.»[۳۸]

هیئت نمایندگان دولت که از سفر به کردستان و از استقبال مردم در مصاحبه‌ای با خبر نگار روزنامه کیهان ۵/ اسفند ۵۷... اظهار رضایت کردند، قول دادند که در بازگشت به تهران این خواستها را با مقامات دولت در میان گذاشته و به آنها رسیدگی کنند.

دریغا که کمی بعد از انتشار قطعنامه هشت ماده‌ای و بازگشت هیئت به تهران، جنگ افروزان در تهران و آتش بیاران معرکه در شهر سنندج برنامه‌ی خود را به مورد اجرا

گذاشتند و در پادگان سنندج، نوروز خونین سال ۱۳۵۸ را آفریدند.

علنی شدن حزب دمکرات[۳۹]

رهبران حزب دمکرات در مهاباد برای شناساندن هرچه بیشتر خود، در یک گردهمایی وسیع با حضور دکتر قاسملو و شرکت دهها هزار نفر از مردم مهاباد و روستاهای اطراف متینگ بزرگی برگزار کرده و اعلام موجودیت کردند. در این متینگ دکترقاسملو رهبرحزب دمکرات سخنرانی کرد.

«... در این اجتماع هزاران نفر از مردم شهر و روستا و روحانیون مترقی شرکت کردند. مراسم ابتدا با سرود ای رقیب (سرود ملی کردستان) شروع شد و سپس دکترقاسملو ضمن باز گویی تاریچه‌ای ازحزب به شهدای این دوران اشاره کرد ... سپس تاکید کرد که بدون آنکه حقوق خلق کُرد داده شود بدست آمدن دمکراسی واقعی در ایران امکان پذیر نیست. وی از امام خمینی خواست با دادن رهنمودهای لازم به دولت موقت از خواستهای خلق کرد دفاع کند ... درمجلس مؤسسان آینده نمایندگان واقعی خلق کُرد باید شرکت داشته باشند.... حزب دمکرات درمسائل زیر حاضر است باهرکس و هر حزبی همکاری کند:

۱- ایجاد جمهوری دمکراتیک در ایران؛

۲- تعیین حق خودمختاری برای همهٔ خلق‌های ایران در چهار چوب یک کشور واحد و حقوق دمکراتیک برای همه گروه‌ها و دسته‌های سیاسی؛

۳- در پیش گرفتن سیاست اقتصادی درستی که منافع زحمتکشان را مد نظر داشته باشد؛

٤-ازبین بردن بیسوادی و بالا بردن فرهنگ توده‌ها بر اساس آموزش به زبان مادری اقوام وخلقهای ایران؛

۵- سیاست مستقل ملی و مبارزه با امپریالیزم و حمایت از جنبش‌های رهائی بخش؛

٦- ایجاد پیوند با هر کشوری که حاکمیت ملی ایران را بپذیرد؛

ارتش را منحل کنید. قاسملو همچنین از دولت مرکزی خواست از تجدید سازمان ژاندارمری و شهربانی منطقه کردستان خودداری کند و وظایف اینها را به عهده اهالی بگذارد، او خواستار انحلا ارتش وایجاد ارتش خلقی شد ....

سپس این متینگ با خواندن یک شعر کُردی از طرف محمد امین «هیمن» و پیام ماموستا شیخ عزالدین حسینی امام جمعه مهاباد پایان یافت.» [٤۰]

«با علنی شدن حزب دمکرات مردم زیادی از همهٔ اقشار و طبقات به آنها پیوستند تاجایی که رهبران حزب که هنوز شرایط مشخصی برای عضویت در حزب بنا به

اوضاع و احوال جدید در نظر نگرفته بودند، تصمیم می‌گیرند فعلاً با آمدن همه آنها موافقت کنند بعد اگر لازم باشد در وقت مناسب تصفیه‌ها صورت خواهد گرفت.»[۴۱] چند روز پس از تصرف پادگان مهاباد «پادگان سردشت به دست مردم افتاد و از طرف شورای شهریک فرمانده نظامی برای کنترل پادگان انتخاب شد.» [۴۲]

تظاهرات هشت مارس در کردستان

سنندج

کمی پس از پیروزی قیام مردم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و به روی کار آمدن دولت موقت، خمینی در سخنرانی سه شنبه ۱۵اسفند ۱۳۵۷ ضمن انتقاد از دولت در مورد پوشش زنان چنین گفت: «... در وزارتخانه‌ها نباید معصیت بشود. در وزارتخانه‌های اسلامی نباید زنهای لخت بیایند. زنها بروند اما با حجاب باشند». [۴۳] پس از این اظهار نظر، در روز ۱۷ اسفند مصادف با ۸ مارس روز جهانی زن تظاهرات اعتراض آمیزی در نقاط مختلف تهران برپا شد. این اعتراض‌ها بیشتر در دانشگاه تهران تدارک دیده شده بود، با حرکت خود جوش زنان متجدد و دگراندیش گره خورده و راهپیمایی زنان معلم، کارمند، پرستار، پزشک، حقوقدان، دانشجو و دانش آموز به حجاب اجباری را به همراه آورد. «در این راهپیمایی‌ها ۱۵ هزار نفره زنان و مردان علیه کسانی که در روزهای اخیر به زنان بی حجاب حمله کرده‌اند شعارهای اعتراض آمیزی مبنی بر «ما با استبداد مخالفیم، چادر اجبار نمیخواهیم» سردادند.»[۴۴]

پس از این راهپیمایی و اعتراضات روز ۱۷ اسفند روزنامه‌ها اعلام کردند، دولت نظرات امام را در مورد رعایت حجاب تأیید کرد، و حجت الاسلام اشراقی داماد امام خمینی طی گفتگویی با گزارشگر رادیوی انقلاب اسلامی در باره نظر امام خمینی در مورد حجاب گفت: «من فکر میکنم این کار صحیح نباشد که عده‌ای بخواهند با تند روی وشدت عمل جلو خانم‌ها را بگیرند. باید حجاب رعایت شود و قوانین اسلامی مو به مو اجرا گردد و در همهٔ مؤسسات و ادارات و مدارس و دانشگاه‌ها به این موضوع توجه شود. اما حجاب باید در نظر داشت که به معنی چادر نیست همینقدر که موها واندام خانمها پوشانده شود و لباس آبرومند باشد حالا به هر شکلی باشد مهم نیست چادر چیز متعارفی است و بسیار خوب است. اما بخاطر طرز کار و نوع کار خانم‌ها شاید گاهی پوشاندن بدن و مو بطریق دیگر هم حجاب باشد حرفی نیست. باید طبق نظرمبارک امام حجاب اسلامی در سطح کشور توسط خانم‌ها با اشتیاق انجام شود...».[۴۵]

در همین روز دکترکاظم سامی وزیر بهداری و بهزیستی در یک مصاحبه مطبوعاتی

گفت: سقط جنین در جمهوری اسلامی ممنوع خواهد بود. این آغازحرکت حکومت اسلامی در اِعمال قوانین شرعی و تحمیل آن به زنان بود و همچنین تداوم حرکت زنان در سرتاسر کشور برای و اداشتن حکومت به عقب نشینی.
ما زنان در کردستان هم با شنیدن این اخباربه تدارک تظاهراتی به پشتیبانی از زنان تهران و اعتراض به فرمان خمینی در روز ۲۰ اسفند تظاهراتی بر پا کردیم. این کار با تأخیر انجام گرفت که دلایل آن شایان توجه است:
اساساً مسئله حجاب زنان درکردستان به‌علت فرهنگ و آداب و سنتهای تاریخی و وجود اکثریت سنی مذهب، به صورت مناطق شیعه مذهب ایران مطرح نبود. اصولاً محجبه بودن به صورت پوشاندن موی سر بطور کامل و فقط نمایاندن قرص صورت در کردستان، رسم نبود. حتی مذهبیونی چون مفتی زاده و پیروان مدرسه قرآن نیز این نوع حجاب را تبلیغ نمی‌کردند. در راهپیمایی‌ها وتظاهراتی که در دورهٔ انقلاب علیه شاه صورت می‌گرفت، ما اغلب با شلوار جین و کفش کتانی و پیراهن مردانه اسپورت چینی شرکت میکردیم، زیرا با این لباس راحت ترمی‌توانستیم از دست پلیس فرار کنیم و مذهبیون کردستان به این لباس اعتراضی نداشتند. اما بعداز انقلاب زنان مبارز با لباس کردی که شامل پیراهن بلند با و یا بدون روسری بود ظاهر میشدند. زیرا پوشیدن لباس کُردی در دوران شاه چه در ادارات و چه در مدارس ممنوع بود و به همین خاطر پوشیدن لباس کردی توسط روشنفکران نوعی مبارزه با رژیم و نمایاندن هویت ملی محسوب می‌شد و همچنین نوعی از همبستگی با روستاییان وکارگران وزحمتکشان کردستان که اغلب با لباس کُردی در مجامع عمومی ظاهر می شدند و گاهی مورد تمسخر و تحقیر و اذیت و آزار دولتی‌ها قرار می‌گرفتند.
اصولاً چپها و بخصوص زنان اکثراً ساده پوش و بدون آرایش بودیم و مخصوصاً در محیط‌های کارگری و روستاها و محلات فقیر نشین با لباس ساده و روسری ظاهر میشدیم. چون این کار سبب نزدیکی بین ما و مردم میشد.
در دوران پهلوی ۸ مارس به عنوان روز جهانی زن مطرح نبود. روزی را به روز زن اختصاص داده بودند که یک مراسم دولتی و تشریفاتی بود و در اصل به «کشف حجاب» بنا به دستور رضاشاه در ۱۷ دی ۱۳۱٤ برمی‌گشت. این روز برای آزادی‌خواهان معنایی جز همراهی با استبداد و دیکتاتوری در بر نداشت، و از نظر ما محکوم بود. به دلیل همان استبداد بود که ما زنان جوان این دوره نسبت به ۸ مارس، روز واقعی بزرگداشت زن در جامعه آگاهی زیادی نداشتیم. پس از انقلاب و با بوجود آمدن جو دمکراتیک بود که از فلسفه و تاریخچه ۸ مارس آگاه شدیم و آن هم به دلیل آمدن مهمانان نوروزی و نیز

جوانـان کـردی کـه از دانشـگاه‌های شـهرهای دیگـر ایـران بـه کردسـتان بـر می‌گشـتند بـود. همچنیـن خبـر رویـا رویـی زنـان تهـران بـا حکومـت اسـلامی نیـز توسـط دانشـجویان مبـارزی کـه در همـان روزهـا بـه کردسـتان آمـده بودنـد، بـه گـوش مـا رسـید.

مـا زنـان هـرروز از طریـق آمـد و رفتمـان بـه محـل جمعیـت دفـاع از آزادی و انقـلاب، از خبرهـای تـازهٔ ایـران و کردسـتان کـه معمـولاً بصـورت روزنامـه دیـواری، برتابلـوی اعلانـات و یـا در جریـان گفتگوهـا، پخـش می‌شـد آگاه می‌شـدیم. بـا شـنیدن خبـر ایـن تظاهـرات در تهـران و شهرسـتانها، مـا چنـد نفـراز پسـران ودختـران چـپ همـان جـا تصمیـم گرفتیـم کـه تظاهراتـی در اعتـراض بـه ایـن اقـدام ضـد دمکراتیـک دولـت ترتیـب دهیـم. مـا کـه اطلاعـات زیـادی در مـورد ایـن روز نداشـتیم بـا مشـکل تعییـن سـخنران روبـرو بودیـم! زنـده یـاد صدیـق کمانگرکـه یکـی از مسـؤلان جمعیـت ... بـود و درآنجـا حضورداشـت گفـت : نگـران نباشـید مـا آنـرا ترتیـب خواهیـم داد مهـم ایـن اسـت کـه شـما تظاهـرات را بـر پـا کنیـد. چنـد نفـر از رفقـای پسـر هـم قـول دادنـد مـا را یـاری دهنـد. مـا هـم همـان جـا تصمیـم بـه برگـزاری تظاهـرات گرفتـه و بـر دیـوار اعلانـات روز بیسـتم را بعنـوان بزرگداشـت روزجهانـی زن و اعتـراض بـه دسـتورات دولـت موقـت در مـورد حجـاب اجبـاری اعـلام کردیـم و دسـت بـه کار شـدیم .

در منـزل یکـی از رفقـا پلاکاردهـا و شـعارها را نوشـتیم. یکـی از شـعارها « نه‌روسـری، نـه توسـری، مـرگ بـر ایـن دیکتاتـوری» بـود. در واقـع از همـان روزهـای اول حاکمیـت اسـلامی، مـا زنـان ایرانـی نـه تنهـا آنـرا بـه چالـش کشـیدیم، بلکـه اولیـن نیـروی اجتماعـی بودیـم کـه در برابرحکومـت ایسـتادگی کردیـم .

تظاهـرات از خیابـان شاهپورشـروع و بـه میـدان اقبـال (آزادی) ختـم می‌شـد. جایـی کـه بعنـوان محـل تجمـع و برگـزاری متینگ‌هـا شـناخته شـده بـود. مـا تـا حـد امـکان بـه سـایر سـازمانهای سیاسـی هـم خبـر دادیـم و سـازمان چریکهـای فدایـی هـم در ایـن تظاهـرات شـرکت کردنـد. گفتنـی اسـت کـه تشـکیلات مدرسـه قـرآن در ایـن مـدت بیـکار ننشسـته بـود و دائمـاً بـر ضـد مـا تبلیـغ می‌کـرد و تهدیـد به‌جلـو گیـری از انجـام تظاهـرات.

یـک شـنبه ۲۰ اسـفند تظاهـرات طبـق برنامـه از خیابـان شـاهپور شـروع شـد. بیشـتر شـرکت کننـدگان ایـن تظاهـرات را زنـان و دختـران دانـش آمـوز، معلـم، کارمنـد و پرسـتار تشـکیل می‌دادنـد. رفقـای پسـر از سـازمان چریکهـا .... و جمعیـت.... مسـلحانه از تظاهرکننـدگان محافظـت می‌کردنـد. در مسـیر تظاهـرات، مـردم بیشـتری بـه مـا پیوسـتند. در حالیکـه صفـوف تظاهـر کننـدگان بـا نظـم خاصـی بـا شـعارهای آزادی و برابـری؛ محکـوم کـردن سانسـور بـه زبانهـای کُـردی و فارسـی پیـش میرفـت، در نزدیکـی میـدان اقبـال عـده‌ای از ارازل و اوبـاش

مدرسه قرآن به صف تظاهرات حمله کردند که بلافاصله با مقاوت و برخورد رفقای مسلح پسر و تیر اندازی هوایی آنها روبرو شدند. گرچه این حمله صف تظاهرات را تا اندازه‌ای بهم زد و افراد متفرق شدند ولی همگی از کوچه پس کوچه‌ها باز هم خود را به تظاهرات و میدان اقبال رساندند. به میدان اقبال که رسیدیم، تظاهرات به متینگ بزرگی تبدیل شده بود. تعداد شرکت کنندگان سه هزار نفر تخمین زده میشد. یک نفر به این مناسبت سخنرانی کرد و قطعنامه‌ای ۱۳ ماده‌ای هم خوانده شد .

روزنامه کیهان ۲۱ اسفند ۱۳۵۷ در این باره نوشت:

«... روز گذشته گردهمایی از زنان و دختران در شهرستان سنندج به پشتیبانی از راهپیمایی زنان و دختران تهران به عنوان اعتراض به اهانت‌هایی که به زنان شده است به راهپیمایی و دادن شعار در خیابانهای شهر دست زدند. در سنندج صدها تن از زنان و دختران در یک راهپیمایی ۲ ساعته عمل گروه‌هایی را که به زنان توهین و بی حرمتی می‌کنند محکوم کرده و پس از تایید قطعنامه ۱۳ ماده‌ای شورای زنان سنندج متفرق شدند ...» قطعنامه ۱۳ ماده‌ای هم خوانده شد .

شرکت مردم در این متینگ نسبت به گردهمائی‌های قبل از انقلاب بسیار کمتر بود. دلیل این امر را میتوان در امیدهائی که مردم به «حکومت انقلابی» داشتند و همچنین عدم شناخت مردم از خمینی و حکومت اسلامیش دانست. در جریان تظاهرات و در تمام طول مسیر راهپیمایی بسیاری از مردم شهر دلیل این اعتراض را از راه‌پیمایان جویا می‌شدند و یادآوری می‌کردند که دولتی «مردمی» روی کار آمده که باید به آن وقت داد و تضعیفش نکرد! عده‌ای هم بر این تصور بودند که راهپیمائی را ساواکی‌ها سازمان داده‌اند. سرانجام تظاهرات بدون درگیری و به آرامی به پایان رسید. در این تظاهرات رفقایی از شهر سقز نیز شرکت کردند.

حمله به زنان آزادیخواه

بعد ازظهرهمان روز بعد ازتظاهرات هشت مارس زنان در سنندج، عده‌ای از عناصر و طرفداران مفتی زاده به کارخانه پوشاک و خوابگاه پرستاران دختر حمله کردند. در این رابطه سازمان چریکهای فدایی خلق طی بیانیه‌ای این عمل را محکوم کرد که خلاصه ای از این بیانه به شرح زیر است:

خلق‌های رزمنده ایران !

... یکشنبه گذشته (۲۰ اسفند) در سنندج توسط عده‌ای مسلح به کارخانه پوشاک سنندج که اکثر کارگران آن زن هستند حمله‌ای صورت گرفت که با تیراندازی متقابل

نگهبانان شجاع کارخانه پوشاک به آنان پاسخ داده شد. همزمان با این عمل درخیابان ۲۲ بهمن نیز صدای انفجار و رگبار گلوله بلند شد و عده‌ای مسلح به ساختمان خوابگاه بهیاران سنندج حمله نمودند، و دیوار خوابگاه را به گلوله بستند. این یورشهای بیشرمانه به محل کار وزندگی زنان، گویا پاسخی است به تظاهرات سه هزار نفری زنان مبارز سنندج که عصر همان روز همراه با راهپیمایی صورت گرفت که هدف از آن مخالفت با نابرابری حقوق زن و مرد و مخالفت با سانسور و اختناق بود ما این یورشهای ضد انقلابی عوامل ارتجاع را شدیداً محکوم کرده و آنرا نشانه عدم رشد فکری و اوج تنگ نظری از سویی و از سوی دیگر نشانه تلاش های ناکام و ناسالم برای گسترش نا امنی در شهر می‌دانیم... دفتر هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - سنندج ۵۷/۱۲/۲۱ . [٤٦]

در کرمانشاه هم به مناسبت هشت مارس تظاهراتی بر پا شد که روزنامه کیهان در این باره چنین نوشت:

«در کرمانشاه در روز هشت مارس مراسمی بر پا خواهد شد در مراسم قرار است یک زن کارگر و خانه دار و سیاوش کسرایی، خانم حیدری بیگوند سخنرانی و شعر خوانی خواهند داشت این برنامه ساعت ۳ بعد ازظهر روز ۱٦ اسفند برگزارخواهد شد.» [٤٧]

«در کرمانشاه همزمان با تهران بیش از پنج هزار تن از زنان و دختران در اجتماعی که در دبیرستان جلال آل احمد (شاهدخت سابق) برپا کردند. حمایت خود را از مواد قطعنامه زنان تهران اعلام داشتند. اجتماع کنندگان پس از صدور یک قطعنامه هفت ماده‌ای در خیابانهای شهر راهپیمایی کردند ...» [٤٨]

در مریوان هم در این روز تظاهراتی به رهبری اتحادیه زنان مریوان که به تازگی تاسیس شده بود برپا شد. دراین تظاهرات علاوه بر زنان از اقشار گوناگون مانند معلمان، دانش‌آموزان، پرستاران و زنان محلات فقیر نشین اطراف شهر، سازمانهای چپ و تشکلهای دمکراتیک هم شرکت کردند. در حین راهپیمایی، مکتب قرآن و مرتجعین محلی به زنان حمله کرده و بطرف آنها تیراندازی کردند. یکی از زنان زحمتکش به اسم داده آمین که همیشه اسلحه ای را با خود حمل می‌کرد بلافاصله با تیر اندازی هوایی به حرکت آنها پاسخ داد و این پاسخ گویی که از طرف زنان دور ازانتظار آنها بود، سبب عقب نشینی مرتجعین و طرفداران رژیم اسلامی و ادامه تظاهرات زنان شد. زنان در ساختمان جامعه معلمان گِرد آمده وضمن گرامیداشت روز زن، در مورد ۸ مارس و آزادی زنان و اعتراض به حجاب اجباری متنی بوسیله یکی از زنان شرکت کننده خوانده شد که این متن را کاک فواد به رشته تحریر درآورده بود.

تشکل‌های اسلامی

عده‌ای از مسلمانان سنی مذهب به رهبری احمد مفتی زاده تشکلی به اسم مکتب قرآن را سازمان دادند. «احمد مفتی زاده از روحانیون سنی سنندج و در اوایل «ستاد انقلاب اسلامی» خود را تشکیل داده و در شب ۲۲بهمن هم ستاد عملیاتی او در استانداری مستقر شد. او مسافرت‌هایی به استانهای کرمانشاه، سیستان و بلوچستان، قم و تهران به منظور کسب قدرت خویش بعنوان رهبر کُردها و سنی‌ها کرد.»[۴۹]

مسلمانان شیعه به رهبری صفدری هم تلاش کردند کمیته‌های اسلامی را مانند سایر شهرهای ایران بوجود آورند. صفدری روحانی شیعه و از آخوندهای تبعیدی دوران شاه که حدود یک سال بود در سنندج زندگی میکرد. «صفدری بطور منظم به پادگان آمد و رفت میکرد. او باندازه مفتی زاده در میان مردم نفوذ توده‌ای نداشت در نتیجه از مفتی زاده استفاده کرده و به همراه او بر ضد کمونیستها تبلیغات میکردند.»[۵۰]

مفتی زاده با وجود تلاش برای جلوگیری ازفعالیت چپ‌ها در کردستان و بعنوان یک مسلمان راستین و اظهار وفاداری به امام، نتوانست باندازه صفدری برای خمینی و دستگاه جمهوری اسلامی قابل اعتماد باشد. این دو کمیته دائماً در دستیابی به قدرت در حال رقابت با یکدیگر بودند. سرانجام این رقابتها سبب درگیری خونین بین این دوکمیته شد و نوروز خونین سنندج را بوجود آورد.

نوروز خونین سنندج

بعد از انقلاب در خیلی از شهرهای ایران و کُردستان پادگانها بوسیله انقلابیون و مردم مبارز تصرف شد. ولی در سنندج باوجود اینکه در میان نظامیان در رده‌های مختلف انسانهای انقلابی و مبارز و طرفدار مردم کم نبودند و تلاش داشتند که پادگان را با کمک مردم تصرف کرده و اسلحه را در اختیار آنان قرار دهند ولی موفق به این کار نشدند. زیرا آخوند صفدری بعنوان نماینده خمینی در کردستان و قدرت مطلقه در کمیته اسلامی ریاست ستاد لشکر را بعهده گرفته و بطور منظم در پادگان حضور داشت، و از سقوط آن جلوگیری کرد.

زیاد طول نکشید که فرمانده لشکر ۲۸سنندج عوض شد و شخصی به اسم سرهنگ صفری که کُرد و خود اهل سنندج بود ازطرف تهران به این سِمّت گمارده شد. مفتی زاده که خود را شخصیت با نفوذ مذهبی در کردستان می‌دانست و مسئول تشکیلات مدرسه قرآن بود بارها از پادگان تقاضای دریافت اسلحه به منظور برقراری نظم و امنیت در شهر سنندج نمود. ولی هر بار با کار شکنی‌های مسئولین پادگان روبرو

می‌شـد.
سـرانجام هـواداران مفتـی زاده تصمیـم بـه تحصـن گرفتنـد. صفـدری طـی پیامـی مـردم را بـه آرامـش دعـوت کـرد. همزمـان در شـهر شـایع شـد کـه بـه دسـتور صفـدری انبـار سـیلوی گنـدم سـنندج و اسـلحه و مهمـات پـادگان بـه دلیـل «عـدم امنیـت شـهر» تخلیـه و از شـهر خـارج شده‌اسـت. بـا شـنیدن ایـن خبـر هـزاران نفـر از مـردم شـهر، از زن و مـرد بـه طـرف سـتاد نظامـی صفـدری حرکـت کـرده و خواسـتار تعطیلـی آن و خلـع سـلاح افـراد آنجا شـدند. متعاقـب آن یکـی از فـراد مسـئول سـتاد بـه اسـم شـاطر مَمَـد از درون سـتاد کـه خطـر را جـدی دیـد دسـتور تیرانـدازی بـه طـرف مـردم صـادر کـرد و یـک نفـر کشـته و دو نفـر زخمـی شـدند.
«... حـوادث خونیـن سـنندج (درروز ۲۷ اسـفند) هنگامـی اتفـاق افتـاد کـه گروهـی از اهالـی سـنندج بـرای دریافـت مقـداری فشـنگ بـه پـادگان شـهرمراجعه کـرده و تقاضـای دریافـت آنـرا کردنـد. حجـت الاسـلام صفـدری امـام جماعـت حسـینیه سـنندج کـه ازطـرف احمـد مفتـی زاده رهبـر اهـل تسـنن سـنندج بعنـوان مسـئول پـادگان شـهر انتخـاب شـده بـود از دادن فشـنگ بـه آنهـا خـوداری کـرد. بـه دنبـال ایـن جریـان و پخـش شـایعاتی حاکـی از انتقـال اسـلحه‌های سـنندج بـه تهـران، مـردم بـازار شـهر را تعطیـل کردنـد و بعنـوان اعتـراض در اسـتانداری متحصـن شـدند. بعـد ازایـن تحصـن بطـرف مـردم تیرانـدازی شـد کـه در نتیجـه دانـش آمـوزی بـه نـام حمیـد دلاوری کشـته و دو نفـر دیگـر زخمـی شـدند. بدنبـال ایـن حادثـه مـردم بـه فرمانـده لشـکر سـنندج مراجعـه کـرده و از وی تقاضـای دریافـت اسـلحه کردنـد. فرمانـده لشـکر از دادن اسـلحه بـه مـردم خـوداری کـرد و در نتیجـه از طـرف عـده‌ای تحـت نظـر قـرار گرفـت. فرمانـده پـادگان چنـد سـاعت بعـد کـه تیرانـدازی بیـن مـردم و افـراد پـادگان شـروع شـد از افسـران عالیرتبـه پـادگان خواسـت بـرای مذاکـره بـا وی بـه محـل او برونـد ولـی تیرانـدازی همچنـان ادامـه داشـت.» [۵۱]
باکشـته و زخمـی شـدن افـراد، مـردم خشـمگین هـم اطـراف مقـر را محاصـره کـرده و افـراد سـتاد خلـع سـلاح شـده و صفـدری بـه پـادگان فـرار کـرد. مـردم بـه سـتاد لشـکر ۲۸ رفتـه و از سـرهنگ صفـری فرمانـده لشـکر و دکتـر خسـروی معـاون مفتـی زاده تقاضـای اسـلحه کردنـد. آنهـا ایـن تقاضـا را منـوط بـه موافقـت جمعیـت و سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق کردنـد. سـرهنگ صفـری طـی نامـه‌ای از ایـن دو سـازمان تقاضـای کمـک کـرد.
«جنـاب آقـای بهـروز سـلیمانی، جنـاب آقـای صدیـق کمانگـر اسـتدعا دارم بـرای جلسـه تصمیـم گیـری در مـورد وضـع فعلـی شـهر سـنندج و تأمیـن خواسـتهای تمـام گروههـا بـه سـتاد لشـکر ۲۸ تشـریف فرمـا شـوید. حضـور در دفتـر فرمانـده لشـکر مغتنـم اسـت. سرپرسـت

لشکر ۲۸ کردستان سرهنگ صفری.»[۵۲]
در این جلسه شورای موقت انقلاب برای کنترل اوضاع تشکیل شد، که اعضای آن عبارت بودند از: صدیق کمانگر، شعیب زکریایی از اعضای کومه‌له، بهروز سلیمانی از چریکهای فدایی، مظفر محمدی از فعالین جمعیت و از معلمین مبارز، دکتر خسروی هوادار مفتی زاده. صدیق کمانگر بعنوان سخنگوی شورا انتخاب شد. سپس اطلاعیه شماره یک از طرف این شورا صادر شد .
بیانیه شماره ۱ شورای موقت انقلاب شهر سنندج
شنوندگان عزیز توجه فرمایید :
درود بر رزمندگان خلق
نظر به اینکه ستادهای مستقر در شهر سنندج با مسئولیت آقایان صفدری و مفتی زاده از ابتدای تشکیل‌شان بدون مشورت با مردم و عملاً در مقابل مردم ایستادگی نمودند وعوامل غیر صالح و منحرف را در سطح شهر و ده به کار گماردند. از همان ابتدا موجبات نارضایتی شدید گروه‌های مردم را درسطح شهر و دِه و بین نظامیان فراهم نمودند و حتی دوستان فوق از همان ابتدا با هم هماهنگ نبوده و تضاد بین خود آنها که ناشی از قدرت طلبی و انحصار طلبی و فراموش کردن مردم بود، درروز یکشنبه ۱۲/۲۷/ ۱۳۵۷منجر به برخورد مسلحانه بین عوامل دوستان فوق؛ صفدری و مفتی زاده گردید که با نهایت تأسف منجر به کشته شدن عده‌ای مردم بیگناه و بی سلاح گردید. لذا نیروهای ملی و دمکراتیک شهر تصمیم به جلوگیری از تشدید هرچه بیشتر اوضاع و گسترش فاجعه را گرفته و شورایی متشکل از کلیه نیروهای ملی شهر تا تشکیل شورای واقعی انقلاب که شامل نمایندگان منتخب مردم است بوجود آورند. از ابتدای تشکیل این شوار، شورای موقت انقلاب در سنندج ، انقلاب ایران را برهبری حضرت آیت الله خمینی و دولت مهندس بازرگان تایید نموده و درجهت برنامه‌های دولت که پاسداری از انقلاب و دستاوردهای آن و جلوگیری از توطئه امپریالیسم می‌باشد گام برمی‌دارد.[۵۳]
در حالیکه این دو سازمان مردم را به آرامش دعوت می‌کردند. همزمان با این مذاکرات، از طرف تیمسار قرنی فرمانده ستاد ارتش در تهران و صفدری در پادگان سنندج دستور تیراندازی به طرف شهر صادر شد و متعاقباً افراد داخل پادگان دستور را اجرا نمودند. سپس مردم خشمگین برای دفاع از خود و دستیابی به اسلحه در برابر ستاد لشکر۲۸ کردستان تجمع کردند. در اثنای مذاکره سرهنگ صفری فرمانده ارتش به افسران و افراد زیر دست خود از طریق رادیو خواست که تسلیم شوند. آنها از اجرای این دستور خودداری کردند و در نتیجه مذاکرات به نتیجه نرسید.

در این زمان صدیق کمانگر از جلسه مذاکره خارج و طی سخنرانی کوتاهی ضمن اشاره به بن بست مذاکرات مبنی بر تسلیم نشدن پادگان، از مردم خشمگینی که در برابر ستاد لشکر تجمع کرده بودند خواست تا خود مستقیماً به هر وسیله که امکان دارد پادگان را خلع سلاح کنند. سپس وی به مرکز رادیو و تلویزیون رفت و ازطریق رادیو از مردم خواست به هر وسیله که امکان دارد متحدانه به پادگان رفته و این مرکز را تصرف کنند که بدین شیوه از کشتار بیشتر مردم جلوگیری شود. مردم با چوب و چماق و هرچه که در دسترس داشتند به پادگان ژاندارمری که در جوار پادگان ارتش بود حمله کرده و آنجا را خلع سلاح نمودند.

مردم شهربانی و رادیو وتلویزیون را هم به تصرف خود در آوردند. با بحرانی شدن اوضاع سرهنگ صفری متوجه شد که وضعیت از طریق نظامی قابل حل نیست. او بلافاصله نیروهای نظامی تحت کنترل خود را به جلسه‌ای در ستاد لشکر ۲۸ فرا می‌خواند. افراد مرتجع و ضد مردمی درون پادگان همچنان مقاومت کرده و مردم را به گلوله میبستند که سبب زخمی شدن و جان باختن تعداد زیادی از مردم بیدفاع شد. شورای موقت انقلاب از طریق رادیو سنندج طی بیانیه هایی پی درپی مردم را به مقاومت و نظم انقلابی دعوت میکردند.

سرهنگ صفری نیز در پیام خود که چندین بار از رادیو پخش شد از افراد درون پادگان خواست که اسلحه ها را زمین بگذارند و خود را به مردم تسلیم کنند. اما به دستور سرلشکر قرنی و مقامات بالای ارتش در تهران و سنندج، جنگ همچنان گسترش میافت. هواپیماهای فانتوم اقدام به شکستن دیوار صوتی کردند، و هرچه بیشترفضای رعب و وحشت در شهر بوجود آوردند و در ادامه دولت هلیکوپترهای هوانیروز و تعداد زیادی از نیروی گارد جاویدان تازه مسلمان شده را از کرمانشاه به پادگان سنندج وارد کرد. بدین شیوه پادگان با تقویت نیروهای خود محله‌های اطراف شهر را زیر آتش قرار داد و شهر به خاک وخون کشیده شد. دهها مرد وزن و کودک و پیر وجوان در خانه‌های خود مورد اصابت گلوله و راکت و خمپاره‌های پادگان قرار گرفتند و زخمی و یا کشته شدند.

در این جنگ خونین و نابرابر به‌گفته افسرانی که بعدها از پادگان خارج شده بودند، افسران مبارز و انقلابی داخل پادگان هم به مقاومت پرداخته و دست به تیراندازی زده و سبب سقوط یک هلیکوپتر از داخل پادگان شدند.

روز ۲۸ اسفند یعنی دومین روز جنگ ماموستا شیخ عزالدین حسینی به سنندج آمد. در حالیکه با کوشش وی و شورای موقت انقلاب در سنندج و هیئت اعزامی از تهران

به رهبری آیت الله سید محمود طالقانی، برای آرام کردن و جلوگیری از وخیمتر شدن اوضاع تلاش می‌کردند، آیت‌الله خمینی در ساعت یک بعد ازظهر همان روز پیامی منتشر کرد و ضمن تهدید مردم آنها را ضد انقلاب خواند.

اعلامیه خمینی درباره وقایع کردستان:

بسم الله الرحمن الرحیم

به اهالی محترم مسلمان کردستان:

شنیده شد که عده‌ای وضعیت کردستان عزیز را مغشوش کرده‌اند و نمی‌خواهند بگذارند مسلمانان آسایش داشته باشند و بر خلاف اسلام عمل می‌کنند. این عده به ارتش که هم اکنون به سوی ملت مسلمان برگشته و از آن تبعیت می‌کنند، حمله می‌برند و آنها را مورد توهین قرار می‌دهند. این قبیل کارها برخلاف اسلام و مصالح مردم مسلمان است. مردم کردستان و سایر نقاط باید بدانند که هر گونه حمله به ارتش و ژاندارمری از نظر ما مردود است، و ما با برادران اهل سنت خود هیچ اختلافی نداریم. همه اهل ملت واحد و قرآن واحد هستیم. ارتش و ژاندارمری و پلیس نیز باید بدانند که ازاین به بعد آنها حافظ مصالح و استقلال مردم مسلمانند و اگر کسی به آنها حمله کند از مردم مسلمان نیست و از عُمّال اجانب است و باید نیروهای مسلح با قدرت از منافع و مصالح ملت مسلمان دفاع کنند و هرگونه حمله‌ای را به خود و به نوامیس مردم با قدرت دفع نمایند. روح الله الموسوی الخمینی ۵۷/۱۲/۲۸ [۵۴]

صبح همان روز سرلشکر قَرَنی هم خطاب به مردم سنندج چنین گفت:

اعلامیه ستاد کل ارتش اسلامی در باره شورش ضد انقلابی سنندج

ضد انقلابیون شدیداً مجازات می شوند

مسلمانان غیور ایرانی کُرد شهرستان سنندج تعدادی افراد فرصت طلب و ضد انقلابی در شهرستان سنندج دست به آشوب زده و از رادیوی آن شهرستان به نام و از طرف فرمانده لشکر خود را نماینده امام خمینی و پشتیبان دولت مهندس بازرگان معرفی نمودند. آگاه باشید فصل ویرانگری انقلاب به پایان رسیده و زمان نوسازی آغاز شده و هر کس در هر نقطه از کشور اقدام به آشوب و تحریک نماید ضد انقلاب بوده و با انقلاب اسلامی هیچگونه رابطه‌ای ندارد. پرسنل ارتش، پاسداران انقلاب اسلامی در سراسر کشورند. لذا با برادران غیور ارتشی خود همکاری نموده و فرصت آشوب به ضد انقلاب ندهید. بدیهی است ضد انقلاب شدیداً به کیفراعمال خود خواهند رسید.

ستاد کل ارتش اسلامی ایران[۵۵]

بدین شیوه حاکمان وقت بجای شناسایی متهمان اصلی همچون صفدری و قرنی و مفتی

زاده و محکوم کردن آنها، مردم را مورد اتهام قرار دادند. در تمامی پیامهای خمینی و سران حکومت منظور از ضد انقلاب مردم بود، و نه جنگ افروزان واقعی که صفدری و قرنی بودند.

سرانجام هیئتی از تهران به سنندج اعزام شد. درحالیکه هیئت اعزامی همراه با نماینده‌گان مردم کردستان در حال مذاکره بودند، دیوار صوتی توسط هواپیماهای نیروی هوائی ایران برفراز شهر شکسته شد که این امر سبب ترس و اعتراض نمایندگان تهران هم شد و بلافاصله هیئت اعزامی با پادگان تماس گرفتند و از قرنی خواستند از پرواز هواپیماها جلوگیری کند. وی به در خواست هیئت دولت وقعی نگذارد.

... پیامی که وزیر کشور برای جلوگیری از پرواز فانتومها برای سرلشکرقرنی فرستاده بود چنین است:

«- پیام تلفن‌گرام بوسیله بی سیم شیروخورشید سرخ سنندج از طرف احمد صدرحاج سید جوادی وزیر کشور، ...

پرواز جتها بر فراز سنندج موجب عصبانیت مردم و قطع مذاکرات شد. چه کسی دستور چنین مانورهایی را داده است از طرف پادگان به سوی مردم تیراندازی می‌کنند و کشتار شدید میکنند. دستور دهید فوراً تیراندازی قطع شود و دیگر نه روز و نه شب تیراندازی نکنند و شعله افکن شبها نیاندازند.»

«سرلشکر قرنی درپاسخ وزیر کشور چنین می گوید:

- تا موقعی که اینجانب از طرف رهبر انقلاب مسئولیت اداره ارتش را دارم، از انجام نظرجنابعالی و آزاد کردن افرادی که به داخل پادگان به منظورقتل وغارت هجوم برده‌اند و تا زمانی‌که متجاوزین گمراه شهر را به وضع آرام قبل بر نگردانند، یعنی تا زمانی‌که ایستگاه رادیوتلویزیون در دست افراد مجاهد از کرمانشاه و ساختمان‌های ستاد لشکر و فرودگاه مجدداً به مسئولین معین شده و اگذار نگردد و سرهنگ صفری فرمانده لشکر ۲۸ کردستان خود را به ستاد نیرو در تهران معرفی ننماید، باوجود تمام ارادتی که به شخص حضرت آیت الله طالقانی و جنابعالی دارم، در مقابل خواست تعدادی مأمور اجنبی تسلیم نخواهم شد.

رئیس ستاد کل ارتش ملی اسلامی ایران - سرلشکر قرنی.»[۵۶]

سرانجام جنگ پس از پنج روز با دخالت شورای موقت انقلاب و نمایندگان دولت و ماموستا شیخ عزالدین حسینی و «بجا گذاشتن ۹۹ کشته طبق آمار بیمارستان و حدود ۳۰۰ زخمی»[۵۷] خاتمه یافت.

«سرانجام، کار این هیئت و نماینده‌گان مردم کردستان به توافقنامه زیرانجامید:

۱-این جنگ و درگیری فوری پایان یابد و پادگان آتش بس را قبول کند؛
۲-زندانیان پادگان آزاد شوند؛
۳-عوامل این درگیری محاکمه شوند؛
٤-شهر سنندج از طریق نمایندگان شهر اداره شود.[۵۸]

بعد از پایان مذاکرات، هیئت خواستار اطلاع رسانی در مورد مذاکرات به مردم شد، و «طالقانی در اجتماع ۷۰ هزار نفری مردم سنندج مواضع دولت انقلابی و جامعه روحانیت را در قبال خواستهای مردم کردستان تشریح کرد و مردم را در جریان تصمیمات مذاکرات قرار داد و...»[۵۹]

«هیئت اعزامی همچنین دو کمیته مفتی زاده و صفدری را که موجب بروز اختلافات و وقایع سنندج شناخته شده بودند منحل کرد، و با تشکیل یک شواری موقت ۵ نفره، مرکب از دو نفر از جناح وابسته به مفتی زاده، دو نفر از شورای موقت و یک نفر نماینده طالقانی برای اداره امور، تا انتخاب یک شورای ۱۱نفره از طرف مردم برای اداره شهرموافقت کرد.» [٦٠]

طالقانی بعد از پایان مذاکرات در اجتماع تظاهر کننده‌گان که در خارج محل مذاکرات بودند سخنرانی کرد و قرار شد شورای موقت زمینه انتخاب یک شورا برای اداره امور شهر را آماده کند.

بدین شیوه نمایندگان مردم توانستند خواستهای خود را به دولت تحمیل کنند و « بارسیدن هیئت به تهران در روز ٦ فروردین، قرنی بعد از ملاقات با خمینی ازسمت فرماندهی ستادارتش برکنار شد.» [٦١] ولی زیاد طول نکشید که مفتی زاده حزب مساوات اسلامی را بوجود آورد. در جریان جنگ بعلت شدت تیراندازی‌ها، مردم تعداد زیادی از کشته ها را در حیاط منزل خود دفن کرده و از انتقال زخمی‌ها به بیمارستان خوداری کرده بودند. با تیراندازی به آمبولانس‌ها هم تعدادی زخمی شدند از جمله یکی از پرستاران به اسم خانم فرشته خادمی را میتوان نام برد.

بدین شیوه بهای قدرت طلبی نماینده‌گان امام برای مردم سنندج بجای افروختن آتش نوروزی و جشن اولین بهار آزادی، نوروزی خونین و شهری ویران و دلهایی غمگین بود.

از همان روزهای نخستِ جنگ، مردم و خصوصاً زنان و دختران از طریق شورای محلات برای کمک به زخمی‌ها و کشته‌ها و انتقال‌شان به بیمارستان‌ها بسیج شدند و پا به پای کادر و پرسنل مربوطه شبانه روز در بیمارستان کمک میکردند. از طرف سازمانهای گوناگون وجمعیت های سایر شهرهای کردستان و ایران سیل کمکهای دارویی و دکتر

و پرستار با وسایل پزشکی و خون به سنندج روانه شد.
با شروع جنگ تمام نانوایی ها و دکانها بسته شد. مردم دوباره در مضیقه مواد غذایی قرار گرفتند. زیاد طول نکشید که سیل مواد غذایی و مخصوصاً نان از طرف شهرها و روستاهای کردستان به سنندج سرازیر شد. تهیه این همه مواد غذایی مانند ماست و شیر وکره و نان که هر روز به مقدار بسیار زیاد به سنندج میرسید با تلاش و زحمات بی پایان زنان روستاها بود.
برای تقسیم ونظارت براین کمک ها، بلافاصله کمیته‌ای تدارکاتی به کمک شورای محلات برای سازمان‌دهی جمع آوری و تقسیم وسایل، مواد غذایی و دارو، تحت نظارت شورای موقت انقلاب تشکیل شد و وسایل لازم به وسیله جوانان دختر و پسر در محلات و بیمارستان‌ها توزیع و در اختیار مردم قرار می گرفت. میزان کمکهای مردمی ازنقاط گوناگون آنچنان فراوان بود که از آنها خواسته شد کمکهای خود را متوقف نمایند.
حضور شمار زیادی افراد مسلح از شهرها و مناطق دیگر کردستان در سنندج به منظور مقابله با تجاوزگران، بیانگر نوعی همبستگی ملی کردها در برابر متجاوزین به دست‌آوردهایشان را نشان می‌داد. این اتفاقی ساده و تصادفی نبود. شاید در تاریخ مبارزات مردم کردستان چنین اتحادی تا آن زمان با این وسعت و کیفیت روی نداده بود. گوئی این مردم ستمدیده را انقلابی لازم بود تا همبستگی ملی‌شان را بازیابند.

رفراندم قانون اساسی

دولت برای تثبیت و برسمیت شناختن خود از طرف مردم در فکر سازماندهی رفراندم قانون اساسی بود. «رئوس قانون اساسی برای رفراندوم درروزنامه ها اعلام شد.»[۶۲] ولی در قانون اساسی تازه با وجود تذکر و درخواست نمایندگان مردم کردستان در مذاکره با دولت، از حق خودمختاری و حقوق ملیت‌های ایران و ازجمله خلق کُرد صحبتی به میان نیامده بود و در نتیجه، «هفت سازمان سیاسی و جمعیتهای تمام شهرهای کردستان (سنندج، سقز، بانه، مهاباد، مریوان) و ستاد مشترک نیروهای دمکراتیک مهاباد و اتحادیه‌ها، طی اطلاعیه‌هایی اعلام کردند که تا ماهیت حکومت روشن نشود در این رفراندم شرکت نخواهند کرد. سازمان [انقلابی] زحمتکشان کردستان [کومه‌له] طی اطلاعیه‌ای خطاب به پیشه‌وران، بازاریان، روشنفکران، کارمندان و دانش آموزان اعلام کرد ... انسان آزاده به حکومتی رای می دهد که بداند چه حقوقی را برای مردم در نظر گرفته‌است و چه سیاستی را نسبت به دشمنان مردم در پیش می گیرد ... هیچکس نمی داند شواری انقلاب اسلامی از چه کسانی تشکیل شده‌است ... کارگران ایران به کدام

برنامه اعلام شده وتضمین شدهٔ جمهوری اسلامی رای بدهند؟
و در پایان اطلاعیه سازمان [انقلابی] زحمتکشان کردستان [کومه‌له] آمده است، تا وقتی که برنامه جمهوری اسلامی صراحتاً خواستهای دمکراتیک انقلاب ایران و بخصوص خواست روای خلق کرد را مبنی بر خودمختاری در چهار چوب ایران دمکراتیک به رسمیت نشناسد ما شرکت در رفراندم را بی توجهی به خواستهای بر حق مردم سرتاسر ایران می دانیم. بنابراین ما در این رفراندم شرکت نخواهیم کرد.»[۶۳]
«سازمان چریکهای فدایی اعلام کرد به دلیل اینکه هیچ تغییری در قانون اساسی داده نشده و ماهیت جمهوری اسلامی هنوز ناشناخته است در رفراندم جمهوری اسلامی، آری یا نه شرکت نخواهند کرد.»[۶۴]
هیئتی از حزب دمکرات به ریاست دکتر قاسملو با امام دیدار کردند. ۹ فروردین ۵۸ در این مذاکرات در مورد خواست‌های مردم کردستان با امام صحبت کرده و... و در دیداری با آقای بازرگان در مورد رفع مشکلات منطقه مذاکره کرد.
ماموستا شیخ عزالدین حسینی هم طی بیانیه ای اعلام داشت « چون محتوای جمهوری اسلامی نامعلوم است و بخصوص در مورد حق تعیین سرنوشت خلقهای ایران و مخصوصاً خلق کرد حرفی به میان نیامده در رفراندم شرکت نخواهم کرد. بدنبال آن مردم مهاباد هم در انتخابات شرکت نکردند و صندوق‌های رأی بعد از چند ساعت جمع شد. »[۶۵]
«استاندارکردستان، یونسی اعلام کرد که تمام روحانیون کردستان در انتخابات شرکت کردند و ۴۰۰ صندوق رای به مناطق مختلف کردستان فرستاده شد.»[۶۶]
«...یک هیئت حزب دمکرات به رهبری دکتر قاسملو به تهران سفر کرد و با بازرگان و داریوش فروهر ملاقات کرده و ضمن پشتیبانی و تبریک روی کار آمدن جمهوری اسلامی ، خواستهای مردم را در مورد خود مختاری تشریح کرد و از دولت خواست اجازه دهند که در رادیو و تلویزیون در مورد خود مختاری و خواستهای مردم کرد صحبت شود.»[۶۷]
«بنا به دعوت وزیر کشورآقای حاج سیدجوادی درروز ۲۳ اردیبهشت ماموستا شیخ عزالدین حسینی همراه با امام جمعه‌ها و نمایندگان نقده، سقز، مهاباد، اشنویه، مَرگه‌وَر و تَرگه وَر و دزه‌دوله (اطراف ارومیه) به تهران سفر کرد. ماموستا در مورد این سفر اظهار داشت. هدف از این دعوت ملاقات با امام خمینی و سایر مراجع تقلید، از جمله شریعتمداری و آیت‌الله طالقانی بود. ملاقات با امام خمینی رهبر انقلاب ثمر بخش و باعث تفاهم بهتر و نزدیکی بیشتری گردید. سپس در مورد آینده حکومت ایران و تفاهم خلقهای ایران و... هم صحبت شد ...

دراین سفرماموستا درروز جمعه ۲۹ اردیبهشت در دانشگاه صنعتی شریف سخنان پرشوری ایراد کرد، او ضمن تشریح مذاکرات خود با خمینی، بر روی آزادی خلقهای ایران و دگرگونی اقتصادی و سیاسی کشور تأکید کرد ... مبارزات ملت کُرد جزئی از مبارزات خلقهای ایران است و ملت کرد جزئی از ایران می‌باشد ... و افسانهٔ جدایی طلبی را رد میکنیم ... باید دست به دست هم وحدت را حفظ کنیم ... ما از آزادی و دمکراسی دفاع می‌کنیم .... مذهب و مسلک همه برای سعادت انسان است. مذهبی مردم را درمقابل هم قرار دهد و آنها را استثمار کند آن مذهب، مذهب الهی نیست. ... آرمان ما آرمان آزادی و مساوات و برابری است و ما باید جامعه‌ای بسازیم که جامعه بر فرد حکومت کند و فرد در درون جامعه زندگی کند و ما اجازه نخواهیم داد که دیکتاتوری به ایران باز گردد.» ...[٦٨]

« همزمان با این سفر در تمام شهرهای کردستان در روز ۵۸/۲/۲۷ و از جمله مهاباد تظاهرات بزرگی برپاشد. این تظاهراتها باحمایت نیروهای سیاسی و به دلیل مصادف بودن این روز با توبیخ آیندگان و سالروز اسماعیل شریف زاده برپا شد، و... ولی حزب دمکرات تحت این عنوان که این تظاهرات باعث جدایی دولت و مردم می‌گردد از شرکت در آن خودداری کرد. قطعنامه ای نیز صادر شد.»[٦٩] با وجوداینکه مذاکره با دولت به هیچ نتیجه‌ای برای بدست آوردن حقوق مردم کرد نرسید اما رهبران حزب دمکرات به تنهایی به مذاکره بادولت اقدام می‌کردند.

پانوشت‌ها

۱- *روزنامه کیهان ٢٦ دی ۱۳۵۷*

۲- *کیهان ۲۸دی ۱۳۵۷*

۳- *کیهان ۳۰ دی۱۳۵۷*

٤- *همانجا*

٥-*همانجا*

٦- *همانجا*

۷- *کیهان ٤ بهمن ۱۳۵۷*

۸- *کیهان ۲بهمن ۱۳۵۷*

۹- *خاطرات دوران انقلاب ، غلام رضا زنگنه*

۱۰- *کیهان ۲۷ دی ۱۳۵۷*

۱۱- آخونـد شـیعه کـه بوسـیله حکومـت شـاه سـالها پیـش بـه کردسـتان تبعیـد شـده بـود ومُبلّـغ خمینـی در کردسـتان بـود.
۱۲- غلام رضا زنگنه خاطرات دوران انقلاب
۱۳- اودرخانـه یکـی ازاهالـی بانـه زندگـی می‌کـرد و بـه دلیـل اینکـه مخالـف حکومـت پهلـوی و روحانـی مبـارزی بـود از طـرف مـردم و مخصوصـا» صاحـب خانـه‌اش بـه گرمـی پذیرایـی و حمایـت مـی شـد. در دوران انقـلاب و زمانـی کـه او حاکـم شـرع بـود پسـر صاحبخانـه‌اش بـه اسـم باسـط محمـدی در ارتبـاط بـا سـازمان چریکهـای فدائـی دسـتگیر و حکـم اعـدام او از طـرف خلخالـی صـادر می‌شـود. پـدر باسـط بـه خلخالـی مراجعـه کـرده و تقاضـای کمـک می‌کنـد «خلخالـی منافـع اسـلام را بـر همـه چیزترجیـح داده» و باسـط را اعـدام مـی کنـد. غـلام رضـا زنگنـه خاطـرات دوران انقـلاب
۱٤- کیهان ۳۰ دی ۱۳۵۷
۱۵- همانجا
۱٦- کیهان ۲ بهمن ۱۳۵۷
۱۷- کیهان ۸و۹ بهمن ۱۳۵۷
۱۸- کیهان ۱۰ بهمن ۱۳۵۷
۱۹- همانجا
۲۰- ویکی پدیا ، سید روح الله خمینی
۲۱- کیهان ۱۵ بهمن ۱۳۵۷
۲۲- کیهان۱۷ بهمن۵۷
۲۳- کیهان ۲۱ بهمن۵۷
۲٤- همانجا
۲۵- کیهان ۲۲ بهمن ۵۷
۲٦- همانجا
۲۷- همانجا
۲۸- کیهان ۲۵ بهمن ۵۷
۲۹- کیهان ۲۳بهمن
۳۰- محمـد حسـین کریمـی کـه در سـال ۱۳۲۷ در شـهر سـقز متولـد شـد و بعـد از بـه پایـان رسـاندن تحصیـلات ابتدایـی و متوسـطه در سـال ۱۳٤٦ در شـهر کـرج در رشـته کشـاورزی تحصیلاتـش را ادامـه داد. در فعالیت‌هـای دانشـجویی شـرکت کـرده و بـا محافـل مارکسیسـتی کُـرد آشـنا شـد. محمـد حسـین کریمـی در خـرداد مـاه ۱۳۵۰دوره دانشـکده را بپایـان رسـاند و بدنبـال دو مـاه تدریـس در دبیرسـتانهای سـقز بعنـوان سـپاهی ترویـج راهـی مهابـاد شـد. ...

بعد از مدتی تصمیم گرفت که از مقام و موقعیت خود دست کشیده و بصورت حرفه‌ای به کار سیاسی بپردازد و زندگی مخفی را انتخاب کند، به این دلیل مدتی در خوزستان و بعد هم بصورت بنّا در یکی از روستاهای سردشت به کارگری مشغول شد. وی از بنیان‌گذاران کومه‌له در سال ۱۳٤۸ بود. در جریان انقلاب به سقز برگشت و در مبارزات این شهر شرکت فعال داشت. وی در مراسم جان باختن برادرش رئوف سخنرانی کرده و بدین ترتیب خود را بیشتر به مردم شناساند. سرانجام در روز ۲٦ بهمن در سقز جان باخت .سایت ، حزب کمونیست ایران ، آلبوم جان باختگان

۳۱- امیر حسن پور محقق و استاد دانشگاه و اهل مهاباد است. در اوایل انقلاب فعالیت‌های سیاسی خود را در «اتحادیه کمونیستها» دنبال کرد و در راه‌پیمایی مردم سنندج در حمایت از کوچ مردم مریوان شرکت فعال داشت و ایده این راهپیمایی پیشنهاد ایشان وتعدادی دیگر از فعالین این دوران بود. در سال ۱۹۸۹ در رشته زبان‌شناسی اجتماعی و تاریخ معاصر خاور میانه دکترا گرفت. او هم اکنون در کانادا به سر میبرد و در چند دانشگاه این کشور مشغول به تدریس است.سایت خبری تحلیل روز

۳۲- کیهان ۲۹ بهمن ۵۷

۳۳- کیهان ۲٤ اسفند ۱۳۵۷

۳٤-کیهان ۲۲بهمن ۵۷

۳۵- کیهان ۲ اسفند ۵۷

۳٦- همانجا

۳۷- کیهان ٦ اسفند ۵۷

۳۸- کیهان ۸اسفند ۱۳۵۷

۳۹-حزب دموکرات کردستان ایران روز ۲ آبان ۱۳۲٤ خورشیدی (برابر با ۲٤ اکتبر ۱۹٤۵ م.) در اولین کنگره حزب دموکرات کردستان در شهر مهاباد تأسیس یافت. بیانه تاسیس این حزب شامل هشت بند بود:

۱ - مردم کرد ایران باید از آزادی و خودگردانی در اداره امور خود بهره‌مند باشند و در چارچوب مرزهای ایران خود مختاری داشته باشند.

۲- حق آموزش به زبان کردی و کاربست اداری زبان کردی باید برقرار شود.

۳- انجمن ایالتی کردستان، باید بیدرنگ، موافق با قانون اساسی (مشروطه ۱۲۸٤ خورشیدی) انتخاب شود و بر تمام اموراجتماعی و دولتی (مناطق کردستان) نظارت کند.

٤- کلیه کارکنان دولت در منطقه از خود منطقه باشند.

۵ - قانون واحد برای کشاورزان و مالکان وضع گردد و آینده این دو طبقه تامین شود.

٦- حزب دمکرات کردستان ایران برای تامین وحدت کامل در مبارزه و دوستی با مردم آذربایجان و سایر اقوام چه در آذربایجان زندگی میکنند (آشوریها، ارمنیها، و غیره..) پوششی خاص مبذول خواهد داشت.

۷. حزب دموکرات کردستان ایران به خاطر پیشرفت کشاورزی و بازرگانی و رشد فرهنگ و بهداشت و همچنین باکیفیت‌تر کردن زندگانی اقتصادی و معنوی خلق کرد به برداشت از معادن طبیعی کردستان دست می‌آغازد و در اینراه می‌کوشد.

۸. ما آرزومندیم مللی که در ایران زندگی می‌کنند بتواند آزادانه در راه تامین سعادت و پیشرفت کشور خویش بکوشند.

سه ماه بعد از تأسیس یعنی روز دوم بهمن ماه ۱۳۲۴ (برابر با ۲۱ ژانویه ۱۹۴۶ م.)، این حزب با استفاده از شرایط مناسب آن زمان (اشغال ایران در جنگ جهانی دوم توسط متفقین) در بخشی از خاک کردستان ایران حکومتی به نام دولت جمهوری کردستان تشکیل داد. که مورخین از آن به عنوان جمهوری مهاباد نام برده‌اند. علت آن این بود که بین نیروهای شوروی و نیروهای انگستان که از جنوب آمده بودند، از سنندج تا مهاباد و مناطق اطراف آن به عنوان مناطق حائل میان شوروی و انگستان در نظر گرفته شدند، و مناطق آزاد و غیر اشغالی بودند.

جمهوری مهاباد تنها ۱۱ ماه دوام آورد. علت آن خروج نیروهای شوروی و ورود نیروهای ارتش ایران بود. ارتش در ۱۶ آذر ۱۳۲۵ جمهوری مهاباد را سرنگون کرد و نخستین رهبر حزب دموکرات یعنی قاضی محمد را به همراه بسیاری دیگر در میدان مرکزی شهر مهاباد به دار آویخت. اعدام‌های دیگری در سقز و سایر شهرها نیز صورت گرفت. سایر اعضای حزب نیز یا زندانی شدند و یا موفق شدند به خارج و بویژه به کردستان عراق بگریزند. ویکی پدیای حزب دمکرات.

٤٠- کیهان ۱۲اسفند ۱۳۵۷

٤١- ازکتاب عبدالله حسن زاده، ئەزمونی خەبات

٤٢- کیهان ۱۹ اسفند ۱۳۵۷

٤٣- کیهان ١٦ اسفند ۱۳۵۷

٤٤- کیهان ۱۷ اسفند ۱۳۵۷

٤٥- همانجا

٤٦- کار ۲ فروردین ۱۳۵۸

٤٧- کیهان ١٤ / اسفند ۵۷

٤٨- کیهان ۲۲ اسفند ۱۳۵۷

٤٩- کتاب جنگ خونین سنندج و دستاوردهای آن دفتر هواداران چریکهای فدایی خلق

۵۰- همانجا

۵۱- کیهان ۲۸ اسفند ۱۳۵۷

۵۲- کتاب جنگ خونین سنندج ، سازمان چریکهای فدایی خلق ، اسفند ۱۳۵۸

۵۳- همانجا

۵٤- کیهان ۵۷/۱۲/۲۸

۵۵- کیهان ۲۸ اسفند۵۷

۵٦- کیهان ۸ فروردین ۱۳۵۸

۵۷- کیهان ٦فروردین ۵۸

۵۸- نقل قول از ماموستا شیخ عزالدین حسینی ، از کتاب تنها سنگر بازمانده از قیام ، محمد سیار

۵۹- کیهان ٦فروردین ۱۳۵۷

٦۰- همانجا

٦۱-کیهان ۷فروردین ۵۸

٦۲- همانجا

٦۳-همانجا

٦٤- کار ۹ فروردین ۵۸

٦۵- کیهان ۸ فروردین ۵۸ و بیانیه ماموستا درمورد شرکت در رفراندم جمهوری اسلامی ۵۸/۱/۷

٦٦- کیهان ۷فروردین ۵۸

٦۷- کیهان ۱۵ فروردین ۵۸

٦۸- متن کامل این سخنرانی در پیکار ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ از سایت، آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران

٦۹- پیکار ۳۱ اردیبهشت ۵۸

فصل پنجم

شوراها

اتحادیه دهقانان مریوان

یه‌کیه‌تی جووتیاران

در دوران پهلوی با وجود اجرای قانون اصلاحات ارضی در کردستان، در بعضی مناطق هنوز مالکان صاحب قدرت بودند و هر زمان که وضعیت را مناسب تشخیص می‌دادند بلافاصله زمین‌هایی را که ازدست داده بودند و بین کشاورزان تقسیم شده بود سعی می‌کردند دوباره با زور بدست بیاورند. با ضعیف شدن قدرت دولتی، مالکان به قصد بازپس گرفتن زمینها و املاک سابق خود، کشاورزان را تحت فشار و اذیت و آزار قرار می‌دادند. مردم هم این زورگویی‌ها را نمی‌پذیرفتند و در برابرآن مقاومت می‌کردند. زیرا باتوجه به تغییر بافت جامعه و ضعیف شدن سیستم فئودالی و رشد آگاهی مردم بازگشت این سیستم و تحمیل آن به مردم غیر ممکن بود ولی آغاها و مالکانی که هنوز باقی مانده بودند و با تغییرات حاکمیت در جامعه احساس قدرت میکردند، با توسّل به زور و اسلحه قصد داشتند از این موقعیت به نفع خود سوء استفاده کنند و قدرت از دست رفته شان را باز یابند.

مالکان برای مقابله با مردم با پشتیبانی و همکاری قیاده موقت و جریانات اسلامی مانند مفتی زاده در منطقه و دولت تازه به قدرت رسیده باهم متحد شده و شورای عشایری را بوجود آوردند و در روستای جانوره (مریوان) مستقر شدند.

این نوع شورا در بعضی دیگر از نقاط کردستان بوجود آمد که جمهوری اسلامی هم در تسلیح آنها نقش فعال داشت. دهقانان هم در برابر آنها مسلح شده و از زمین‌هایشان دفاع می‌کردند.

فواد مصطفی سلطانی که خود اهل اَلمانه (یکی ازروستا های حومه مریوان) بود، باشناختی که از مردم و مبارزات این دیار داشت و نیز با توجه به تفکر انقلابی خود مبنی بر شرکت در مبارزات توده‌ای، سعی داشت در این مبارزات فعالانه شرکت کند و تا حد امکان رهبری آنرا به پیش ببرد و به آن نیرو ببخشد.

او با آزاد شدن از زندان فعالانه در مبارزات آن دوران شرکت می‌نمود و سعی می‌کرد پتانسیل‌های مبارزاتی مردم را بشناسد. باتوجه به زمینه تاریخی مبارزات دهقانان معترض در برابر مالکان، و نیز اعتراض و مقاومت دهقانان در برابر حمله‌های مسلحانه مالکین؛ انقلابیون و مبارزین مریوان و در راس آن کاک فواد و کومه‌له تصمیم گرفتند در این مبازرات به پشتیبانی از دهقانان شرکت کنند . از آنجا که مبارزین کومه‌له هم در مریوان از دیرباز و قبل از انقلاب در میان کارگران و دهقانان، هواداران و دوستانی داشتند، زمانی که زمینه این مبارزه را در میان دهقانان آماده دیدند مصمم به پشتیبانی از این مبارزات

و دخالت فعال در آن شدند.
دهقانان مریوان در اوایل انقلاب با خلع سلاح پایگاهها و پاسگاه‌های دولتی مقدار قابل توجهی اسلحه به دست آورده بودند.
همزمان با بوجود آمدن تشکلهای گوناگون، ستاد حفاظتی مسلح متشکل ازجوانان چپ و مبارز برای اداره وکنترل شهرتشکیل شد. در این رابطه هم دولت و هم جناح مذهبی آرام ننشستند و از یک طرف طرفداران مفتی زاده مدرسه قران را در این شهر دایر کردند و از طرف دیگر دولت هم به کمک عوامل مفتی زاده، مالکین و خوانین محلی، مزدوران محلی و قیاده موقت (رهبری موقت حزب دمکرات کردستان عراق) خود را برای مقابله با این تشکلها و مبارزات مردمی آماده می کردند. در اردیبهشت ماه ۵۸ جمعی از مرتجعین و خوانین و مالکین منطقه و طرفداران مفتی زاده و قیاده موقت، نیروهایشان را در محلی به نام «نِی» متمرکز کردند و کتباً به شورای شهر و ستاد حفاظتی اخطار دادند که اگر ظرف ٤٨ ساعت شورای شهر و ستاد را تحویل ندهند، به شهر حمله خواهند کرد. مردم و تشکلهای دمکراتیک به رهبری ستاد حفاظتی و شورای شهرخود را برای این حمله آماده و متشکل کردند. علاوه بر جوانان شهر، مردان مسن به ستاد مراجعه کرده وخواستار اسلحه و دفاع از شهر شدند و یا با اسلحه‌های خود اعلام آمادگی می کردند.
تمام نقاط استراتژیک و مهم شهرسنگر بندی شد. زنان جوان و اتحادیه زنان خود را برای کارهای پشت جبهه‌ای آماده کردند وعلاوه بر آن زنان مسن تر هم برای مقابله با این حمله، با ریختن آب جوش از پشت بامها برسر نیروهای دشمن اعلام آمادگی کردند. بدین ترتیب وقتی نیروهای دشمن آمادگی و بسیج نیرومندانهٔ مبارزین و عزم مردم را برای مقابله شنیدند از حمله خوداری کرده و نیروهای‌شان را عقب کشیدند. بعد از این جریان و جریان‌های مشابه تلاش برای ایجاد تشکلی در برابر تهدیدات و اذیت و آزار از جانب مالکین و مرتجعین بیشتر شد.
به این منظورکومه‌له در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ اتحادیه دهقانان مریوان را تشکیل داد. این اتحادیه در واقع نه تنها پشتیبان دهقانان بلکه مدافع دستاوردهای مبارزاتی مردم هم بود. زیرا با به قدرت رسیدن حکومت اسلامی و پشتیبانی آنها از مالکین و مرتجعین منطقه آزادیهای مردم مورد تجاوز قرار می گرفت.
«کنفرانس دوم کومه له دربهار ۵۸ دخالت فعال و پشتیبانی و رهبری مبارزات دهقانان را که به ابتکار و رهبری کاک فواد پیش می‌رفت در دستور کار خود قرار داد. بدین ترتیب این اتحادیه در مریوان، سقز، بوکان، مهاباد، سوما، شنو وبرادوس و... بوجود

آمـد.»[۱]
بدیـن ترتیـب اولیـن گـروه ۱۲ نفـره متشـکل از روشـنفکران و مبارزیـن مریـوان و تعـدادی از دهقانـان و زحمتکشـان روسـتایی در اوایـل خـرداد ۱۳۵۸ مسـلح شـده و در روسـتاها بـه جهولـه (گشـت تبلیغـی) پرداختنـد و در سخنرانی‌هایشـان مـردم را بـه اهـداف خـود مبنـی بـر پشـتیبانی از خواسـتهای دهقانـان و حفـظ آزادیهـا و دسـتاوردهای تاکنونـی مـردم و نیـز اهـداف و خـط مشـی کومهلـه آشـنا می‌کردنـد.
کاک فـواد تـا مـدت معینـی ایـن مبـارزه را ادامـه داد و سـپس بـه ایـن نتیجـه رسـید کـه بایـد بـه شـکل دیگـری ارتقـاء یابـد ...

زن در سیر تحولات اجتماعی کردستان

شوراهای زنان

پیـش از شـرح و بازگویـی وضعیـت شـوراهای زنـان لازم میدانـم ابتـدا تاریخچـه‌ای از سـیر تحـولات اجتماعـی کردسـتان و جایـگاه زن کـه بـا ایجـاد مـدارس دخترانـه آغـاز مـی شـود، را بازگـو کنـم، و سـپس بـا نگاهـی اجمالـی مبـارزات زنـان کردسـتان را تـا رسـیدن بـه تشـکیل شـوراها مـورد بررسـی قـرار دهـم. باشـد کـه تجربـهٔ ایـن تحـولات بـه دسـتاوردها و تجربیـات مبـارزات زنـان در آینـده یـاری رسـاند.
انقـلاب مشـروطیت در ایـران و شـرکت زنـان در آن، دسـتاوردهای بجـا ماندنـی در زندگـی آنـان بـود کـه یکـی از آنهـا ایجـاد مـدارس زنـان بـرای اقشـار گوناگـون در نقـاط مختلـف ایـران و ازجملـه کردسـتان بـود.
دایـر شـدن مـدارس عمومـی و دولتـی در کردسـتان خـود نقطـه عطفـی در ارتقـاء آگاهـی زنـان و روی آوری آنهـا بـه عرصه‌هـای اجتماعـی بـود.
تحصیـل پسـران و دختـران در کردسـتان ابتـدا از مکتـب و بـا تدریـس قـرآن شـروع میشـد کـه در درجـهٔ اول پسـران و در مـواردی دختـران هـم بـه ایـن مکتب‌هـا فرسـتاده می‌شـدند. عمومـی شـدن مـدارس در ایـران بتدریـج کردسـتان را هـم در بـر گرفـت.
« دبسـتان ملـی اتحـاد مخصـوص کلیمی‌هـای سـنندج از سـال ۱۲۷۵ درمحلـه کلیمیـان سـنندج دایرشـد و بـه منظـور جلـب کمـک مالـی از وزارت فرهنـگ و تکمیـل ظرفیـت کلاسـهای شـش‌گانه، از دانش‌آمـوزان مسـلمان نیـز ثبـت نـام بـه عمـل می‌آمـد.» [۲] «در مهابـاد هـم اولیـن مدرسـه بـه نـام سـعادت سـال ۱۲۹٤دایـر شـد.»[۳]
«در سـال ۱۳۰۵ یـک دبسـتان چهـار کلاسـه در مریـوان دایـر می‌شـود. درسـال ۱۳۱۲ محمـد

رشید آلمانه (مصطفی سلطانی) به کمک پدرش در سنندج تحصیل کرده و کلاس ششم ابتدایی را به اتمام میرساند و سپس به روستای آلمانه بازگشته و با تلاش زیاد و قبول تهیه مکان و مخارج لازمه از طریق اداره فرهنگ سنندج اقدام به دایر کردن دبستان در این روستا می‌نماید. ابتدا آقای علی عظمیی مدیر و آموزگار این مدرسه بود و بعد از چند سال آقای محمد رشید مصطفی سلطانی [پدر کاک فواد] خود مدیریت و معلمی آنجا را پذیرفت.»[٤]

«دربانه اولین دبستان به اسم پهلوی درسال ۱۳۰۳ بوسیله آقای حسن اردلان باچهار کلاس تاسیس شد. در سال ۱۳۱۵ ابتدا دبستان مختلط فارابی و سپس دبستان دخترانه پروین دایر شد.»[٥]

در شهر سقز بر طبق نامهٔ سید باقر رُکن‌الاسلام رئیس اوقاف کردستان در سال ۱۳۰۲ به رئوف ضیائی، مدرسه میرزا عبدالباقی بدیع مدیری، چهار کلاسه و مواد درسی آن ادبیات فارسی، نصاب، شرعیات، ریاضیات و تاریخ و جغرافیا و معلمین آن ... بوده است.»[٦]

در بوکان اولین مدرسه دولتی در سال ۱۳۰۷دایر شد.[٧]

تأسیس مدارس و فرستادن دختران برای تحصیل و رشد تدریجی سرمایه داری در ایران در زمان رضا شاه سبب شد که از سال ۱۳۲۰ به بعد زن بعنوان معلم در شهرهای کردستان پا به عرصه کار اجتماعی گذارد.

«با بوجود آمدن اولین حکومت جمهوری کردستان در شهر مهاباد درسال ۱۳۲٤ به رهبری قاضی محمد، زنان هم وارد عرصه سیاست شدند. جمهوری کردستان توسط حزب دموکرات کردستان که در اوت ۱۹٤٥ با انحلال حزب ناسیونالیستی «کمیته تجدید حیات کُرد» که به‌زبان کُردی تحت نام «کومه‌له‌ی ژ. ک.» شناخته می‌شد تشکیل گردیده‌بود، برپا گردید. این سازمان زیرزمینی بود و برای تشکیل یک حکومت کُردی شامل همهٔ بخشهای کردستان بزرگتر تبلیغ میکرد. سازمان اعلامیه‌های زیادی پخش میکرد که در آنها مواضع‌خود را درمورد موضوعهای سیاسی بیان می‌نمود و درضمن کار انتشارات زیرزمینی میکرد برای نمونه پخش اشعار ملی، تقویم کُردی و یک نشریهٔ بسیار محبوب بنام نیشتمان (میهن). غالباً «کومه‌له‌ی ژ. ک.» را نخستین حزب کُردی با دیدگاه مدرن بحساب می‌آورند. بنیانگذاران آن اعضای مرد خرده‌بورژوازی و بورژوازی شهری بودند. بنظر این سازمان عشیره‌گری و فئودالیسم، یا بعبارت صحیحتر تیولداران فئودال و عشیره‌ای غیرناسیونالیست، موانعی برسر راه توسعهٔ ملت کُرد و جنبش سیاسی آن بشمار می‌آمدند. اینان گرچه خواست اصلاحات ارضی را طرح نمی‌کردند،

در عین حال نخستین سازمان کُردی بود که در مورد ضروری بودن بهبود شرایط زندگی دهقانان تبلیغ می‌کرد.
چهار دشمن اصلی خارجی «کومه‌له‌ی ژ. ک.» چهار حکومت ایران، ترکیه، عراق و سوریه بودند که بر کردستان حکم‌رانی میکردند و حقوق ملی کردها را نفی می‌کردند. دشمنان اصلی داخلی عبارت بودند از عشیره‌گری، بیسوادی و توسعه نیافتگی اقتصادی و صنعتی. دراین چارچوب زنان هر ازگاهی فراخوانده می‌شدند تا به مردان پیوسته و در آزادکردن مام میهن شرکت کنند. این حکومت بوسیله یک حزب و یک کابینه اداره می‌شد که دارای سیستم مدرن آموزشی، رسانه‌های مدرن، ارتش ملی، سیستم مالیاتی، سرود ملی، پرچم ملی، زبان ملی و بسیج زنان در زمینه‌های آموزشی، فرهنگی، و حیات سیاسی اش بود.» [۸]

«کنفرانس خانمها در انجمن فرهنگی شوروی- کردستان

روز جمعه هشتم مارس ۱۹٤٦ کنفرانسی در محل انجمن فرهنگی شوروی- کردستان بدعوت خانم رهبر[یعنی رئیس‌جمهور] کردستان برای روشنگری افکار زنان جامعهٔ کردستان تشکیل گردید؛ تعداد زیادی از خانمها [همسران] اعضای کمیته مرکزی [حزب دموکرات کردستان]، معلمین و دانش‌آموزان مدرسهٔ دخترانه، کارمندان حزب دموکرات و ادارات دولتی، تاجران و کسبه دعوت شده بودند. ابتدا خانم رهبر کردستان [مینا خانم] دربارهٔ اهمیت آموزش و پرورش زنان و دختران و پیشرفتهای اتحادیهٔ زنان شوروی و ضرورت آشنا شدن با آنها سخن گفت. سپس تعداد زیادی از معلمین و دختران و دیگر خانمها سخنرانی کردند. کنفرانس که ساعت ۲ بعد از ظهر شروع شده بود در ساعت ۵ خاتمه یافت. (روزنامه کوردستان شماره ۲٤)
روزجمعه ۱۵ مارس ۱۹٤٦تعداد زیادی از زنان اندیشمند کردستان بدعوت خانم رهبرکردستان در ساعت ۳ بعدازظهر در جامعهٔ فرهنگی تحت مدیریت خانم رهبر کردستان (مینا خانم . . . [یک کلمه ناخوانا است])، حزب دموکرات کردستان ایران گرد آمدند؛ تعداد زیادی ثبت نام کرده و متعهد شدند که حق عضویت از یک تا ده تومان بپردازند. (روزنامهٔ کوردستان شماره ۲٤ سال ۱۹٤٦)
نام سازمان در شماره‌های مختلف روزنامه متفاوت است؛ برای نمونه، اتحادیهٔ دموکراتیک زنان کردستان (یه‌کیتی ژنانی دیموکراتی کوردستان) (روزنامهٔ کوردستان شماره ۷۹) و حزب خانمها (حیزبی یایان) (روزنامهٔ کوردستان شماره ۸۵)
سازمان باین‌ترتیب جناح زنان حزب دموکرات کردستان بود. حزب زنان که بهیچ‌وجه حاصل یک جنبش فمینیستی نبود، از جانب یک سازمان سیاسی که مردان کاملاً برآن

مسلط بودند ایجاد گردید. چهرهٔ رهبری کننده `یای مینا` همسر رئیس جمهور بود.
..... نخستین هدف «حزب زنان» بسیج زنان بزرگسال برای حمایت از جمهوری و ملت بود. از آنجائی که اکثریت این زنان بیسواد بودند، حزب کلاسهای سوادآموزی و همچنین گردهمایی‌های غیررسمی سازمان داد. دیگر فعالیت‌ها شامل جمع‌آوری کمک مالی برای ارتش‌ملی، شرکت در راهپیمائی‌ها، تظاهرات و نوشتن در روزنامه‌ها بود. کمک به ارتش‌ملی شامل کار زنان در بافتن لباس و جوراب برای پیشمرگان بود. سازمان زنان از جمهوری چهرهٔ یک دولت مدرن را که علاقمند به پیشرفت زنان بود، به نمایش میگذاشت.
.... تأکید بر این است که یک کُردستان آزادشده نیازمند زنان آموزش دیده‌است. آزادی، رهایی و آموزش از همدیگر جدایی ناپذیرند. بزرگترین دستاورد آنست که مثل یک مرد باشید. یک زن آموزش‌ندیده باری است بردوش ملت و شوهر تحصیلکرده‌اش.»[۹]
بدین ترتیب تأکید حزب و سازمان زنان در متینگها و سخنرانی‌های گوناگون بر فرستادن دختران به مدرسه بود. در جنوب کردستان تلاش برای تأسیس مدارس و فرستادن دختران به مدرسه روز به روز بیشتر می‌شد و جوانان دختر وپسری که حداقل شش سال درس خوانده بودند در آموزش و پرورش استخدام شده و در دبستان‌ها بعنوان آموزگار استخدام شدند .
در کنار اینها هم « ابتدا در سال ۱۳۲۷کلیمیان سنندج یک کودکستان غیر رسمی دایر کردند. چند سال بعد، درسال ۱۳۳۵ خانم نجم الملوک مشیری تقاضای صدور جواز تأسیس کودکستان خود را به اداره فرهنگ تسلیم نمود و سپس جواز آنرا دریافت کرد.»[۱۰]
عمر جمهوری کردستان بسیار کوتاه بود به یک سال هم نرسید و با خشونت و سرکوب از طرف حکومت پهلوی روبرو شد و رهبر آن، قاضی محمد دستگیر و در میدان شهر مهاباد به دار آویخته شد. بدین ترتیب این جمهوری در نطفه خفه شد. تعداد زیادی از مردم و فعالین حزبی دستگیر وکشته شدند و تعدادی از بازماندگان حزب هم به کردستان عراق و خارج کشورگریختند. دامنه و وسعت این حکومت به جنوب کردستان نرسید. تجربه این مبارزه هم تا سالها بعد ازآن به دلیل دیکتاتوری و خفقان حکومت مرکزی و جلوگیری از انتقال این تجربه، به نسلهای بعد منتقل نشد. ما جوانان آن دوران از تجربه‌های مبارزاتی آنها بی بهره ماندیم. در نتیجه ما بار دیگر خود به تجربه تازه‌ای دست زدیم.

با رشد تحصیل و اشتغال در کردستان، از سالهای دههٔ ۴۰ به بعد قشری از دختران و پسران جوان و تحصیلکرده بیش از پیش به عرصه‌های اجتماعی روی آوردند، که در میان آنها روابطی نسبتاً آزاد در محیطهای گوناگون مانند مدارس و دانشگاهها و ادارات در حال شکل گیری بود ولی درک و قبول این آزادی برای اقشار مذهبی آسان نمی نمود. مخصوصاً با تبلیغات منفی و زهرآگینی که مذهبیون و مرتجعین در دوران انقلاب برپا کرده بودند رسیدن به این آزادی را دشوارتر می کرد. این امر سبب بوجود آمدن تناقضی بین روشنفکران و تفکرات دمکراسی خواهی با تعصبات و تفکرات عقب مانده جامعه بود که روز به روز شدت بیشتری می یافت. در مواردی هم بعضی از مردان روشنفکر به جای مبارزه با این تفکر عقب مانده به آن تمکین کرده و با حضور دختران و زنان در محلهای تجمع و تشکلها مخالفت می کردند. در مورد مذهبیون هم وضعیت بسیار دشوارتر بود زیرا آنها به هیچوجه وجود زنان را در محیط های عمومی و مبارزاتی قبول نمی کردند، و این زنان بودند که با مبارزات خود در برابر تمام این محدودیت‌ها سرسختانه مقاومت می کردند. یکی از جمعهای فعال مبارزه با این عقب ماندگی‌ها جمع زنان مبارزچپ و فعال این عرصه بودند.

زمانی که ستاد چریکهای فدایی و دفاتر سایر سازمانها و گروه‌های سیاسی موجودیت‌شان را اعلام داشتند، عده‌ای از زنان هم که بیشتر معلم، کارمند، محصل و زنانی که اغلب در اعتراضات ظاهر می‌شدند، به این محلها روی آوردند. مدت زیادی نگذشت که این روی‌آوری رو به کاهش گذاشت. محیط عقب نگهداشته شده و روابط محدود میان پسران و دختران در کردستان و همچنین شایعه پراکنی‌ها و داستان سرایی‌های مرتجعینی از نوع عوامل مفتی زاده سبب احتیاط و خودداری زنان کُرد از برقراری ارتباط با نیروی سیاسی چپ‌گرا بود. گرچه بودند زنانی که شجاعانه و بی باکانه به این گرایش واپسگرا برخورد میکردند و در این محیط‌ها در برابر یاوه‌گویی‌ها ایستادگی می کردند، اما به مرور رغبت به فعالیت مشترک زنان و مردان جوان در این مکانها مخصوصاً در میان زنان کمتر شد و تمایل به فعالیت در محیط‌های کاملاً زنانه رو به رُشد گذاشت. در نتیجهٔ این فعل و انفعال بود که تعدادی از زنان پیشرو و انقلابی تصمیم گرفتند به ایجاد تشکل‌های به کُلی زنانه دست بزنند.

برای شروع کار درک روشنی از تشکلهای زنان و مبارزات آنها در میان سازمانها و ما زنان وجود نداشت. این امر ناشی از وجود سالها دیکتاتوریِ حکومتهای مختلفی بود که بر ایران و کردستان حکمروایی می کردند، و سبب محرومیت و گسست ما از تاریخ واقعی مبارزات و دستاوردهای زنان شده بود.

شورای زنان سنندج

بعد از برگزاری هشت مارس به کمک و رهبری زنان مبارز، تصمیم گرفتیم محلی برای تجمع زنان دایر کنیم. برای انجام این کار، به محل مناسبی نیاز بود. چند نفر از زنان پیشرو مانند فهیمه(دیپلم وخانه‌دار) و فایزه قطبی (دیپلم)، شهین حیدری (دبیر دبیرستانهای سنندج)، و... پس از بحث و بررسی، و با توجه به امکانات موجود تصمیم گرفتند خانهٔ خالی یکی از ساواکی های فراری را اشغال کنند و آن را به محل تجمع زنان تبدیل نمایند. اما روزی که قصد تصرفِ آن خانه را داشتند، با مقاومت افراد مسلح مدرسه قرآن روبرو شدند. زنان در ابتدا به آرامی با مردان مسلح وارد گفتگو شدند و کوشیدند که اهداف خود را به آن‌ها بازگویند و توضیح دهند که؛ محلی برای گردآمدن زنانی که خواستار تداوم انقلاب و مشارکت در روند انقلابی، در جهت رفع تبعیض‌های گذشته و به وجود آوردن کردستانی نو لازم است. ولی نرود میخ آهنین بر سنگ. عوامل مفتی‌زاده با قلدری و دشنام و تهدید به پافشاری زنان که در پی پراکندن آن‌ها بودند جواب دادند. مقاوت تفنگداران مدتی طول کشید. در جریان کشمکش، زنان برآن می‌شوند که خبر را به گوش «جمعیت دفاع ازآزادی...» برساندند و از آن‌ها تقاضای کمک کنند. جمعیت نیز شماری از اعضای خود را همراه با چند پیشمرگ به محل اعزام می‌دارد و آن‌ها موفق می‌شوند که عوامل مفتی زاده را به عقب نشینی وادارند. به این ترتیب زنان مبارز به منظور خود می‌رسند و آن خانه را به مرکز فعالیت‌های خود تبدیل می‌کنند. ناگفته نماند که تا مدت‌ها دو نفر از پیشمرگان مرد نگهبانی محل را به عهده داشتند و اجازه نمی‌دادند کوچکترین گزندی از سوی مرتجعین به زنان مبارز برسد.

درحالی که این زنان در تلاش بودند که ایده خود را با سایر زنان مطرح کرده وکسان بیشتری را به شورا جلب کنند، جنگ نوروز شروع شد و شرکت فعال زنان در کمک رسانی به مردم و فعالیت در بیمارستان شهر سبب شد که بعد از جنگ تعداد بیشتری به شورا روی آوردند.

به دلیل فعالیتها وکارهای زیادی که در شهر و در دوران انقلاب بردوش ما بود. من تصمیم گرفتم که در شهر ماندگار شوم و در فعالیتها شرکت کنم. ولی می بایست ابتدا به روستای قویته‌ل برگردم و این تصمیم را با خانواده کاک عبدالله و دوستان و آشنایان آنجا در میان بگذارم. برای این منظور چند روز قبل از سفر گلریز ویارانش من از سنندج خارج شدم.

در اولین جلسه شورا برای انتخاب نام و بحث از برنامه کار و فعالیت شورا علاوه

بـر چنـد نفرکـه نامشـان ذکـر شـد گلریـز قبـادی، شـهین و مهیـن و گلـرخ پیشـیاری (دانـش آمـوز)، فریـده و نسـرین زکریایـی (آمـوزگار روسـتا و از رفقـای کومه‌لـه) شـهین وطندوسـت (معلـم روسـتا و از رفقـای کومه‌لـه) پ . آ (هوادارسـازمان پیـکار)، گلاویـژ حیـدری (دانـش آمـوز) و تعـدادی دیگـر از دانـش آمـوزان و معلمیـن شـرکت داشـتند.
در حضـور ایـن زنـان بـود کـه جلسـاتی بـرای انتخـاب نـام، نـوع فعالیـت و چگونگـی پیشـبُرد آن، برگـزار شـد. در یکـی از ایـن جلسـات گلریـز روی ایـن موضـوع تکیـه کـرد کـه: «....مـا در جریـان تظاهـرات و مبـارزات یـک سـال اخیـر بـا زنـان مبـارز زیـادی آشـنا شـده‌ایم سـعی کنیـم ایـن زنـان را بـه شـورا دعـوت کنیـم و شـورا را بـه مکانـی بـرای تجمـع زنـان بـا افـکار و عقایـد متنـوع و گوناگـون و مبـارزه بـرای حقـوق زنـان تبدیـل کنیـم....»
سـر انجـام در ایـن جلسـه نـام شـورای زنـان بـرای ایـن مجمـع انتخـاب شـد. در جریـان ایـن گفتگوهـا تصمیـم گرفتـه شـد کـه بـا «جمعیـت.....» هـم بـه منظورهماهنگـی فعالیتهـای داخـل شـهر و شـرکت در تصمیمـات و وقایـع شـهر ارتبـاط برقـرار شـود. روز ۸ فروردیـن ۵۸ خبـر رسـید کـه نیروهـای حکومتـی بـه گردهم‌آیـی مسـالمت آمیـز مـردم در گنبـد کاووس حملـه کرده‌انـد و بـا شـلیک گلولـه بـه مـردم غیـر مسـلح عـده‌ای را کشـته و عـده‌ی بسـیار زیـادی را مجـروح کرده‌انـد. بـا شـروع جنـگ در ترکمـن صحـرا و بـه نشـانهٔ همبسـتگی بـا خلـق ترکمـن، قـرار شـد یـک اکیـپ پزشـکی از طـرف کردسـتان بـه گنبـد اعـزام شـود. ایـن خبـر از طریـق جمعیـت بـه شـورای زنـان رسـید و آنهـا خواسـتند کـه داوطلبـان خـود را معرفـی کننـد. گلریـز، فایـزه و فریـده کـه از فعالیـن کومه‌لـه بودنـد، داوطلـب انجـام ایـن مأموریـت شـدند. از آنجـا کـه هیـچ یـک از آنهـا دکتـر و یـا پرسـتار نبودنـد غیبت‌شـان می‌توانسـت کار شـورای نوپـا را بـا اختلال‌هایـی روبـرو کنـد، اعتـراض سـایر اعضـاء را برانگیخـت. امـا ایـن اعتـراض تأثیـری بـر تصمیـم آنهـا نگذاشـت و در غـروب همـان روز همـراه بـا تعـدادی از فعالیـن و مبارزیـن شـهر و دو نفـر پزشـک و مقـدار زیـادی دارو و وسـایل ضـروری بـرای مـداوای زخمیهـا، بطـرف ترکمـن صحـرا حرکـت کردنـد. ناگفتـه نمانـد کـه فریـده و گلریـز و تعـدادی دیگـر از داوطلبـان کـه پیونـد تشـکیلاتی بـا کومه‌لـه داشـتند پیـش از حرکـت مسـؤل تشـکیلاتِ سنه(سـنندج) را در جریـان سـفر خـود قـرار می‌دهنـد کـه او نیـز درجـا مخالفـت خـود را بـا ایـن سـفر بـه ویـژه در آن سـاعت روز اعـلام می‌کنـد. امـا ایـن مخالفـت نیـز بـر عـزم جـزم آن‌هـا کارگـر نیفتـاد.
اکیـپ پزشـکی در غـروب روز چهارشـنبه ۸ فروردیـن ازسـنندج بـه سـوی گنبـد کاووس بـه راه افتـاد. امـا دریغـا کـه هرگزبـه مقصـد نرسـید. چنـد سـاعت پـس از حرکـت در سـاعت یـک ونیـمِ شـب مینـی بـوس حامـل ایـن دوسـتان خلـق ترکمـن در رودخانـه «زه‌رده‌که‌مـر» واژگـون

می‌شود، ۹تن از آنان کشته می‌شوند و شماری دیگر نیز مجروح می‌گردند. کشته شدگان عبارت بودنداز:
گلریز قبادی، فایزه قطبی، فریده زکریایی، فتح الله لطف الله نژادیان(دکتر در روستاهای اویهنگ و اطراف، از توابع هورامان)، جمیل زکریایی (معلم روستا وعضو کومه‌له)، رئوف کمانگر(کارمند مخابرات)، اسماعیل علی پناه(کارگر)، جمیل سجادی (دبیر)، دکتر اسعد ورزیری. خبر این واقعه در روزنامه کیهان روز ۱۱ فروردین درج شد .
روزبعد اجساد ۹ تن را به مسجد جامع سنندج منتقل می‌کنند. شهر سنندج را بار دیگر ماتم گرفت و مردم به عزا نشستند. مسجد جامع ازجمعیت سرریز شد. هزاران نفر[۱۱] از شهرها و روستاها برای همدردی با خانوادهٔ این فرزندان جان برکف مردم کُرد، به سنندج آمدند. صدای گریه و زاری اعضای خانواده‌ها و ناله‌های مادران در لحظه‌ای که ۹ تابوت از دروازهٔ مسجد بیرون آورده شد، چنان اوجی گرفت که کمتر کسی می‌توانست از ریزش اشک چمشانش جلوگیری کند. مردم به پاس قدردانی و احترام به این مبارزان در مراسمی باشکوه آنها را به خاک سپردند.
من تا دو روز بعد از مرگ این عزیزان هنوز از ماجرا خبر نداشتم.
هنوز در بوکان بودم، با یکی از رفقایم قرار گذاشتیم که باهم به روستا برویم. هنوزعزم سفر نکرده‌بودیم که از سنندج ساعد بوسیله یکی از دوستان برایم پیامی فرستاده بود که هرچه زوتر باید به سنندج برگردم. من از این پیام فوری نتوانستم سر در بیاورم. همان روز هنگامیکه دو روز ازجان باختن گلریز گذشته بود همراه پیام رسان به سنندج سفر کردیم. با رسیدن به سنندج در آن شب، من قبل از هر کسی ساعد را ملاقات کردم و از او دلیل پیامش را پرسیدم او، ضمن اینکه تمام ماجرا را شرح داد، گفت: حالا گلریز دربیمارستان بستری است و به دلیل نامناسب بودن ساعت ملاقات (۱۲)شب فردا به ملاقات خواهیم رفت. من از این خبر بسیار نگران بودم و به زخمی بودن وی باور کردم و تصور مرگ او برایم غیرقابل قبول و باور نکردنی بود.
فردای آن شب ساعد واقعیت مرگ گلریز را برایم فاش کرد. اصلاً باورم نمی‌شد ما با هم صدها برنامه داشتیم. چطور بی توجه به همه وظایف این دوران تصمیم به چنین سفری گرفتند؟ این سؤال و دهها سؤال دیگر در نظرم مطرح می‌شد. فقط می‌گریستم و همچون طفل بی مادری شوکه و سرگردان بودم. نمی دانستم به کجا پناه ببرم. با ساعد به مزارش رفتیم. باور این موضوع که ممکن است گلریز را به این زودی از دست داده باشم برایم غیرقابل تصور بود. هیچ چیزی جز گریه و زاری دل زخم خورده‌ام را درمان نمی‌کرد. خبر برای من بسیار درد ناک بود زیرا گلریز نه تنها خواهر بلکه استاد

و رفیق روزهای سخت دوران بچگی و مبارزاتی من بود. به یک باره احساس کردم نیمی از وجودم کنده شده است. برای مدتی آنچنان گیج و مَنگ بودم که نمیدانستم چه‌کاری باید انجام دهم. فقط دوست داشتم با تمام وجودم فریاد برآورم و به مردم بگویم که گلریز چه کسی بود و من وآنها چه کسی را از دست داده‌ایم.

به منزل پدر بزرگم رفتم، پدر و مادرم و اهل خانواده و فامیل همگی در آنجا جمع بودند با اینکه سه روز از فوت گلریز سپری شده بود، هنوز دسته‌دسته مردم روستاهایی که او در آنجا معلم بود و شاگردان سابقش که در شهر زمانی آموزگار آنها بود و همکارانش به اضافه دوستان زیادش به مجلس سوگواری وی می‌آمدند.

مراسمهای یاد بود این مبارزین بعد از سه روز هنوز در مساجد ادامه داشت. رفقای کومه‌له به من پیشنهاد کردند که در این مراسمها در مورد این سه زن مبارز و مخصوصاً گلریز صحبت کنم. من که تا آنزمان در هیچ جایی و متینگی سخنرانی نکرده بودم و هنوز در اوایل کار بودیم. در مرگ گلریز نمی‌توانستم زانوی غم بغل کنم و در مرگش تنها بگریم. کاری که بیشتر مرا تسکین می‌داد شناساندن شخصیت او به مردم بود، به همین دلیل با پیشنهاد سخنرانی موافقت کردم. بدون هیچ تردیدی قبول کردم زیرا میخواستم فریاد درونم را به مردم برسانم.

در هر مراسم و هر مکانی شرکت میکردم. سخن گفتن از گلریز برایم به مُسکِن و آرامشی تبدیل شده بود. در بزرگترین مراسم که یک هفته بعد از مرگ این ۹ مبارز در یکی از مساجد سنندج برگزار شد، من در مورد گلریز مفصلاً و سپس در مورد فایزه و فریده سخنرانی کردم. بعد از سخنرانی به نزد مادرم رفته و در کنارش نشستم. او رو به من کرد وگفت: فرزندم چرا به من نگفتی که گلریز مشغول چنین کارهایی است؟ او انسان فداکار و بزرگی بود من به او افتخار می‌کنم ولی کاش او را آنقدر زود ازدست نمیدادیم.

در مقابل حرفهای مادرم فقط اشک ریختم و چیزی جز سکوت نداشتم. چگونه میتوانستم دلیل پنهانکاری این همه مدت را، دیکتاتوری و خفقان رژیم شاه و محدودیت فعالیت‌های خودمان را، در آن مدت کم و درآن شرایط برایش توضیح دهم. شاید همین برای اوکافی بود که طی این سخنرانی‌ها، متوجه شد که اختلاف نظرهای گلریز با آنها ناشی از فداکاری و عشق او به آزادی و مردمش بود.

بعد از مراسم‌های روزانه من به خانه پدر بزرگم در سنندج میرفتم و شبانه درکنار خانواده و بقیه افراد فامیل بودم وگاه هم افرادی شبانه به نزد ما می‌آمدند. بعد از چند روز کم‌کم زمزمه مخالفت خانواده با فعالیت من شروع شد. حالا برای پدر و مادرم

فعالیت سیاسی من کاملا روشن شده بود. آنها در یک گفتگوی خودمانی و صمیمانه از من خواستند که فعالیت سیاسی را کنار بگذارم و در کنار آنها زندگی آرامی را ادامه دهم. بعد از بحث مفصلی با آنها پیشنهادشان را ردکردم و توضیح دادم که از این به بعد وظایف من بدلیل از دست دادن گلریز خطیرتر است، آنها از روی ناچاری قبول کردند. ولی این کافی نبود بنابر رسم و رسوم خانوادگی، پدر بزرگم در خیلی از موارد حتی اگر هم برای احترام و تشریفات هم بود دخالت کرده و حرف آخر را میزد. بالاخره وقتی او متوجه شد که من دست رَد به سینه پدر و مادرم زده و می‌خواهم همچنان به فعالیتم ادامه‌دهم، او هم در شبی که همه اهل خانواده جمع شده بودند در انظارعموم، از من خواست که دست از فعالیت سیاسی کشیده و درکنار پدر و مادرم زندگی کنم زیرا آنها دیگرتحمل پذیرش هیچ اتفاق ناگواری را نخواهند داشت. بعد از او چند نفر از دایی‌ها و حتی شوهر خاله‌ام یکی بعد از دیگری شروع به« نصایح پدرانه» کرده و از مضرات و خطرات فعالیت سیاسی داد سخن سردادند. من تا پایان سخنان سکوت اختیار کردم و جایز نداستم به بحث متقابل بپردازم، فقط به این چند کلمه بسنده کردم که زندگی من به خودم مربوط است وکسی جز پدر و مادر حق دخالت در زندگی مرا ندارد ما قبلاً در این مورد باهم صحبت‌هایمان را کرده ایم وبه توافق رسیده‌ایم وبه این دلیل هیچ لزومی به توضیح اضافه در این باره نمی‌بینم. گرچه پدر و مادرم در آنجا حضور داشتند، ولی آشکار بود که تمایلی به ادامهٔ چنین بحث و «محاکمه‌ای» ندارند و بدین ترتیب جمع سکوت را بر ادامه بحث ترجیح داد.

من هم پس از پایان مراسمها به شورا رفته و به ازسرگیری فعالیت‌مان پرداختم و هرچه بیشتر پیش می‌رفتیم جای خالی این عزیزان از دست رفته بیشتر احساس می‌شد.

من هر ازچند گاهی به مزار گلریز می‌رفتم. با اوحرف می‌زدم و با این کارخودم را آرام می‌کردم. من درتشیع جنازه وخاکسپاری گلریز شرکت نداشتم در نتیجه مرگ گلریز هنوز برایم قابل قبول نبود. هنوز باور به اینکه گلریز زیر این سنگ و خروارها خاک آرمیده برایم سخت بود. با او حرف می زدم و به یاد گذشته کارهای روزانه ام را برایش تعریف می کردم و درکبوترخیالم مثل گذشته‌ها روی بازوانش به خوابی آرام فرو می‌رفتم. بعد ازلحظاتی بیدار می‌شدم ولی در این بیداری تنها بودم و فقط سکوتِ همراه با اشکهایی گرم و دلی پر از امید به آینده و مصمم برای بدست آوردن دنیایی با آرزوهای والای انسانی؛ راهی که آینده‌اش برایم نامعلوم بود.

این چنین بود که شورا سه نفر از یاران با تجربه، انقلابی و فداکار خود را از دست داد. سه زن انقلابی پیشرویی که شالوده‌ی تشکلی را ریختند که پیشتر در جنبش مردم کُرد

ایـران سـابقه نداشـت. تشـکل دمکراتیـک زنـان بـا گرایـش چـپ و مارکسیسـتی! و بدیهـی است کـه ایـن نخسـتین تجربـه نیـاز بـه بحـث و تبـادل نظـر و دانـش داشـت کـه بـدون وجـود آن سـه نفـر بـه سـختی پیـش رفـت. در میـان مـا کسـی وجـود نداشـت کـه چـون گلریـز زنـان زحمتکـش و کارگـر را بشناسـد و بدانـد چگونـه بـا آن‌هـا بایـد کار کـرد. فریـده بـا تجربـه‌ی چندیـن سـال معلمـی در روسـتاهای اطـراف سـنندج، شـناخت عمیقـی از زنـان روسـتایی و روحیـات و خصوصیـات آن‌هـا داشـت؛ ارتبـاط فایـزه (کـه بـه تازگـی بـه کومه‌لـه پیوسـته بـود) بـا زنـان ودختـران جـوان شـهر گسـترده بـود. او ایـن ارتباطـات را در جریـان انقـلاب بـه وجـود آورده بـود و بسـیاری را خـود بـه مبـارزه جلـب کـرده بـود. جانباختـن ایـن سـرمایه‌های جنبـش کـه جانشـینی نداشـتند یـک ضربـهٔ روحـی بـزرگ بـرای سـایر افـراد شـورا بـود. به‌همیـن دلیـل هـم پـس از مـرگ آن‌هـا، شـور و شـوق اولیـه نسـبت بـه شـورا و کار در میـان زنـان تـا حـدی فروکـش کـرد. کارهـای روتیـن هـم دیگـر آسـان نمی‌نمـود. بـه برنامـه ریـزی و نقشـه‌ای تـازه نیـاز بـود. بـه ویـژه آنکـه در جریـان و پـس از پایـان مراسـم سـوگواری، شـورای زنـان بیشـتر شـناخته شـد و زنـان بیشـتری بـه آن روی آوردنـد. ازگرایش‌هـای سیاسـی و فکـری مختلـف: چریکهـای فدایـی خلـق، پیـکار، رزمنـدگان، راه کارگـر و کومه‌لـه و... نیـز زنانـی کـه دارای خـط سیاسـی مشـخصی نبودنـد امـا خواسـتار پیوسـتن بـه شـورا و فعالیـت سیاسـی- اجتماعـی در چارچـوب آن بودنـد. مسـئله ای کـه بـرای تعـدادی از مـا مهـم بـود و سـعی می‌کردیـم بـه آن پایبنـد باشـیم ایـن کـه شـورا یـک تشـکل دمکراتیـک و متعلـق بـه همـه اسـت و بایـد سـعی کـرد آن را بـه نهـادی بـرای رشـد آگاهـی وگردهمایـی زنـان و مخصوصـاً زنـان زحمتکـش تبدیـل کنیـم.

بـرای پیشـبرد کارهـا تصمیـم گرفتیـم کمیتـه‌ای بـه وجـود آوریـم؛ کمیتـه‌ای کـه محصـول انتخاباتـی آزاد و رأی همـهٔ اعضـای شـورا باشـد؛ انتخابـات برگـزار شـد. درمیـان اعضـای شـورا، هـوادارن سـازمانهای گوناگـون چـپ هـم در ایـن امـر شـرکت کردنـد. از هـواداران حـزب دمکـرات کسـی در شـورا حضـور نداشـت. زیـرا درآن دوران ایـن حـزب در جنـوب کردسـتان و اساسـاً درشـهر سـنندج حضـور فعالـی نداشـت. از هـواداران مفتـی زاده هـم کسـی بـه شـوار نمی‌آمـد. بایـد تصریـح کنـم کـه در ایـن دوران تعریـف روشـنی بـرای عضـو و معیـار مشـخصی بـرای عضوگیـری نداشـتیم. هرکـس کـه بـه شـورا رفـت وآمـدی داشـت و بـه فعالیـت بـا شـورا علاقـه نشـان مـی‌داد، بـه عنـوان عضـو شـناخته می‌شـد و در جلسـات عمومـی و انتخابـات هـم شـرکت می‌کـرد.

بـه هـر رو بـرای انتخـاب کمیتـه رهبـری تعـدادی خـود را کاندیـد کردنـد. از آن میـان سـه نفـر بـه نام‌هـای شـهین حیـدری ، پ. آ کـه هـر دو از فعالیـن و مبارزیـن شـهر و مـن، بـه عنـوان

کمیته‌ی رهبری شورا انتخاب شدیم. با تشکیل کمیته کارها سر و سامانی گرفت. جلسات داخلی که نام آن را مجمع عمومی گذاشته بودیم، هفته‌ای یک بار به طور منظم برگزارمی شد. بعد از مدتی در مجمع عمومی در بارهٔ چه باید کرد و چگونه کارها را پیش بُرد، بحث کرده و سپس برنامه‌ای تدوین کردیم و پس از به تصویب رساندن رأی همگانی مجمع عمومی آنرا در دستور کار خود می‌گذاشتیم.
کتابخانهٔ کوچکی در یکی از اتاقهای ساختمان دایر کردیم. نشریات سازمان‌های مختلف را هم جمع‌آوری نمودیم و آن‌ها را در همان کتابخانه برای مطالعه قراردادیم. از مهمانانی که از شهرهای مختلف به نزد ما می‌آمدند، مخصوصاً اعضای تشکل‌های زنان نیز می‌خواستیم نشریات خود را به طور منظم برایمان بفرستند.
زنان کارآمد در رشته‌های مختلف و بصورت داوطلبانه کمیته‌هایی آموزشی مانند خیاطی و سواد آموزی تشکیل دادند. آموزش بهداشت و کمک‌های اولیه در دوران جنگ، تحت نظارت شهین باوفا، پرستار بیمارستان پهلوی، در محل شورا همچنین محلات مختلف شهر برگزار می‌شد. کلاس‌های آموزش‌های جنگی و چگونگی استفاده از اسلحه توسط شوان مایی یکی از فرماندهان کارآزموده کومه‌له که از طرف جمعیت مسئول آموزش نظامی به تمام شوراهای محلات بود، تشکیل شد. کلاس‌های بحث و مطالعه هم داشتیم که بیشتر برای رشدآگاهی خود ما بود و نه اعلام موضع شورای زنان، به مواضع سازمان‌های سیاسی، تحلیل طبقاتی جامعه‌ی ایران، ساختِ طبقاتی دولت، جامعه سوسیالیستی و مواضع سازمانها در مورد امپریالیسم آمریکا و شوروی و غیره می‌پرداخت. به مباحث تئوریک در باره‌ی ستم جنسیتی و ستم ملی و کلاً این دست مقولات کمتر می‌پرداختیم. زیرا رفع ستم جنسیتی و ملی و هر نوع ستم دیگر را در به ثمر رساندن انقلاب سوسیالیستی می‌دیدیم. با این حال از مسائل و مشکلات جاری و روزمره زنان غافل نبودیم و جهت یافتن راه حل و گره گشایی بحث و تبادل نظر می‌کردیم.
با اینکه جلساتِ عمومی و برنامه‌های متنوعی برای زنان اقشار مختلف ترتیب داده بودیم و تعداد شرکت کننده‌گان غالباً به چند صد نفرهم میرسید، ولی هنوز جای توده‌ی زنان و مخصوصاً زنان زحمتکش در میان ما خالی بود. به این دلیل تصمیم گرفتیم کمیته‌ها و کلاس‌هایی در محلات گوناگون حاشیه شهر دایرکنیم و در محلات حاجی آوا و گردی گرول به فعالیت بپردازیم. زیرا هدف اصلی ما کمیته و هواداران کومه‌له، فعالیت در میان اقشار و طبقات فقیر جامعه و تبلیغ و ترویج آگاهی عمومی در میان طبقاتِ فرودست، مخصوصاً زنان بود.

از آنجا که بیشترین اعضای شورا را هواداران کومه‌له تشکیل می‌دادند و روز به روز هم بر تعدادشان افزوده می‌شد و از آنجا که تعدادی از آن‌ها در دوران شاه در هسته‌های مخفی کومه‌له فعالیت داشتند و در روستاهای کُردستان به معلمی پرداخته بودند(عزیزه‌اعظمی، شهلا قشقایی، نسرین زکریایی، و...) کار در محلات فقیرنشین شهر که اهالی آن اکثراً روستائیان مهاجر بودند، امری مسلم به حساب می‌آمد. در این زمینه با هواداران پیکار و راه‌کارگر اختلافی نداشتیم و خیلی وقت‌ها در کنار هم این فعالیت را پیش می‌بردیم. اما هواداران سازمان چریک‌ها و مخصوصاً افراد با سابقه وبا تجربه آنها، کمتر در فعالیت‌های عملی و جلسات بحث و گفتگو شرکت می کردند. دلیل این امر را ما هیچ‌گاه به شکل رسمی در نشریات و یا بحثهای معین نه خوانده و نه شنیده بودیم ولی آنطور از عملکرد و بحثهای پراکنده و اینطرف وآن طرف آنها بر می‌آمد، آنها مبارزه زنان را از مردان جدا نمی‌دانستند. همیشه هم تعداد معینی از رفقای زن در مقرهای آنها حضور فعال داشتند. عدم حضور زنان زحمتکش و کمبود هواداران در مقرهایشان را امر زیاد مهمی تلقی نمی‌کردند.

من دقیقاً نمی‌دانم نحوه‌ی عملکرد گروهای سیاسی در درورن شورا به چه صورت بود، اما من که با کومه‌له همکاری داشتم، با مسئول تشکیلاتی‌ام، ساعد وطندوست، هر از چندگاه در بارهٔ مسائل مطرح در شورا و تصمیماتِ مهمی که احتیاج به مشورت و تبادل نظر داشت، گفتگو می‌کردم. در مورد مضمون سخنرانی ها ویا اعلامیه‌ها هم با وی مشورت می‌کردم. از آنجایی که حوزه مخصوص و یا گروه کار زنان در درون کومه‌له وجود نداشت، تصمیم ها درجلسات شورا گرفته می شد غالباً پس از اتخاذ تصمیم، مسؤلین تشکیلاتی کومه‌له را در جریان قرار می‌دادیم و به آن‌ها گزارش میدادیم.

در جریان کار شورا ما زنان با سابقه‌ترِ کومه‌له که زمانی پیش از انقلاب با آن تشکیلات بشکل مخفی فعالیت می‌کردیم اکنون همگی علنی شده و بیشتر باهم آشنا شدیم. ما با تقسیم وظایفی در میان خود تصمیم گرفتیم زنان هوادارکومه‌له را در هسته‌های تشکیلاتی سازماندهی کرده و هرکدام از ما، (قدیمیها) مسئولیت یک یا چند هسته را به عهده بگیریم. بدین ترتیب زنان هوادار کومه‌له بتدریج مشخص شده و ضمن فعالیت در شورا با اهداف و سیاستهای کومه‌له بیشتر آشنا شده و به تدریج به هواداران و اعضای کومه‌له تبدیل می شدند .

کلاس‌های خیاطی ما تحت نظارت وکوشش شیرین شعبانی[۱۲] بود. او زن کارمند باتجربه‌ای بود که به کار خیاطی هم وارد بود. با حوصله و دلسوزی و مهربانی درس خیاطی می‌داد و در ضمن انجام کارش، با زنان از زندگی و مشکلات‌شان صحبت

می‌کرد. او رفته رفته نفوذ و محبوبیت و اعتمادی در میان آنان کسب کرد. یادآوری این نکته ضروری است که به دلیل عقب ماندگی اقتصای کردستان، کار برای زنان تهیدست بسیار کم بود. اغلب آن‌ها خانه دار و بدون درآمد بودند. به این دلیل آموزش خیاطی می‌توانست مفرّی برای کسب درآمد وآیندهٔ بهتری برای آنها باشد. با همین انگیزه زنان زیادی در کلاس‌های خیاطی شرکت کردند و از این طریق آشنایی و سپس روابط نزدیک میان ما به وجود آمد. سایر رفقای شورا هم به بهانه‌های مختلف به محلات رفته و با برپایی کلاس‌های مختلف مانند کلاسهای بهداشتی و سواد آموزی، با زنان زحمتکش رابطه بر قرار می‌کردند. بدین وسیله با مسائل و مشکلات آنها از نزدیک آشنا شده و در یافتن راه چاره تا حد امکان تلاش می‌کردند .

متناسب با وضعیت و اتفاقات شهر به سایر محلات فقیر نشین شهر هم می‌رفتیم و با برگزاری جلسات عمومی، مردم را در جریان مسایل گوناگون قرار میدادیم. این جلسات که عموماً با سخنرانی همراه بود، در مساجد که تنها مکان وسیع برای اجتماعات بود تشکیل می‌شد. زنان هم به‌آنجا می‌آمدند و در جلسات شرکت میکردند. هر جا که زنان حضور نداشتند ویا کمترحضور داشتند، به محل تجمع آنها می‌رفتیم که معمولاً در کوچه و خیابان بود. با آنها سر صحبت را باز می‌کردیم و خبرهای شهر را برایشان باز می‌گفتیم. آن‌ها اغلب بی‌اطلاع بودند و با کنجکاوی به ما گوش می‌دادند. بسیار پیش می‌آمد که ما را به خانه‌هایشان دعوت کنند و ساعت‌ها با ما به گفتگو بنشینند و از هر دری سخن بگویند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که با بی میلی ما را بپذیرند، چرا که ربط اتفاقات و صحبت‌های مارا با زندگی شان نمی‌دیدند.

کم کم شورا جایگاهی برای خود در زندگی شهر باز کرد. حتی از شهرهای مختلف ایران و نقاط مختلف کردستان هم به دیدار ما می‌آمدند. این‌ها بیشتر زنان سیاسی بودند و بعضاً اعضای سابق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور. این دیدارها به ارتقاء آگاهی ما و توقعات زنان از شورا می‌افزود. پس از پاسخ به پرسش‌های آنها دربارهٔ چگونگی فعالیت‌های‌مان اغلب خواستار اعلامیه‌ها، جزوه‌ها و نیز برنامه واساسنامهٔ ما می‌شدند. ولی ما چیز زیادی برای ارائه نداشتیم. تا مدت‌ها نه تنها به فکر تدوین برنامه و اساسنامه نبودیم، بلکه خود را در کار عملی غرق کرده بودیم و بهای لازم را به «کار نظری» نمی‌دادیم. غافل از اینکه مکتوب کردن برنامه‌ریزی‌ها چگونگی فعالیت میان زنان طبقات مختلف و ثبت و جمع‌بندی تجربه‌ها میتوانست کمک شایانی به بهتر انجام دادن کارها باشد.

گمان می‌کنم علت اصلی این بی‌توجهی را باید در تازه کاری و کم تجربگی‌مان

جستجو کرد. ما زنان و دختران جوان پرورش یافتهٔ فضائی بودیم که دیکتاتوری رژیم پهلوی به وجود آورده بود. رژیمی که مشخصهٔ آن اختناق سیاسی و سانسور بود. رژیمی که تشکل‌های آزاد و بحث و گفتگوی جمعی در بارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی را برنمی‌تابید. نسل ما از تجربهٔ نسل‌های مبارزین پیش از خود بی‌خبر بود. همه چیز را باید از صفر شروع می‌کردیم. پس از انقلاب همه چیز برای ما تازه بود. با آزمون و خطا می‌بایست راه خود را پیدا می‌کردیم و رفته‌رفته به خط مشی‌ای متناسب و منطبق با وضعیت کردستان دست می‌یافتیم. در آن وضعیت انقلابی و جنب و جوش همگانی حتی وقت مطالعه و تحقیق نداشتیم .

به هر حال، عقل‌های مان راروی هم ریختیم و اساسنامه و برنامه‌ای که کسی را قانع نمی‌کرد به رشته تحریر درآوردیم. نقطه قوت ماعمل‌مان بود، هم برای خودمان و هم برای کسانی که به دیدار ما می‌آمدند. آن‌ها اغلب همراه ما به محلات ویا مکانهای‌های فعالیت‌مان در روستاها وشهرهای دیگر می‌آمدند و مشتاقانه نظاره‌گر کارهای ما می‌شدند. از این رهگذر بود که ما کم‌کم متوجه کمبودها و مشکلات مردم، بخصوص زنان شدیم و سپس به تدوین خواسته‌ها و اقدامات لازم برای طرح و تحقق آنها دست زدیم. یکی از مشکلات زنان در محله گردی گه‌رول نبود آب لوله کشی در خانه ها بود. در این محله فقط یک شیر آب برای استفاده‌ی همگانی وجود داشت. فاضلاب محله هم از وسط کوچه ها می‌گذشت وآلودگی زیادی به وجود آورده بود. ما با زنان در موردآلودگی محله و بی‌آبی و مضرات آن ازجمله حمل سطل‌های بزرگ آب که عموماً توسط زنان انجام می‌گرفت، صحبت می‌کردیم و عواقب وخیم جسمیِ این کار را برایشان توضیح می‌دادیم. گفتگو در این زمینه و چاره‌جویی برای این معضل به جلسات عمومی در مساجد هم کشانده شد. بالاخره بعداز مدتی بحث و بررسیِ مخالفت‌ها و موافقت‌ها به این نتیجه رسیدیم که بر ما زنهاست که در این مورد اقدام کنیم. مسئولیت این اقدام از طرف شورا به من واگذار شد. با چند نفر از اعضای شورا کار را شروع کردیم .

گام نخست‌مان صحبت با چند نفر از زنان محله بود که بیش ازدیگران موافق تغییر وضع موجود بودند. پس از چند جلسه توافق شد که آن‌ها تا حد ممکن زنان محله را جمع کنند و دسته‌جمعی به استانداری برویم و خواسته‌های‌مان را مطرح کنیم. ما در یک جلسه خواسته‌هایمان را مشخص کردیم که عبارت بودند از: جمع آوری و تخلیه اشغال و مواد زائد محله توسط شهرداری، تمیز کردن محله و ایجاد شبکهٔ فاضلاب زیر زمینی، تهیه آب لوله کشی برای هر خانه یا ایجاد شیرهای همگانی بیشتر. یک نفر را

هم به عنوان سخنگو انتخاب کردیم. مصادف با اوایل تابستان بین هفتاد تا هشتاد زن بودیم که از گردی گه‌رول به طرف استانداری راهپیمایی کردیم. از آنجا که این محله نزدیک استانداری بود، بعد از طی کردن یک خیابان به استانداری رسیدیم . به نگهبان گفتیم که می‌خواهیم با استاندار صحبت کنیم. او با دیدن سر و وضع مان متوجه شد که از کدام محله آمده‌ایم. بدون اینکه در را بازکند، از پشت میله‌های حیاط استانداری گفت: استاندار وقت ندارد. ما هم با پافشاری زیاد و اینکه: این دیدارحق ماست و تو نمی‌توانی ما را از این حق محروم کنی! بالاخره نگهبان کوتاه آمد و در را باز کرد. کمی بعد منشی استاندار بر بالکن استانداری ظاهر شد و دلیل اعتراض‌مان را پرسید. گفتیم با استاندار کار داریم و باید با او صحبت کنیم.

او در جواب گفت: استاندار وقت ملاقات با شما را ندارد، ولی من می‌توانم خواستهایتان را به اطلاع ایشان برسانم.

گفتیم: جز او با کسی دیگری حرف نخواهیم زد.

بالاخره و پس از مدتی انتظار و اعتراض، آقای استاندار، ابراهیم یونسی به حیاط آمد و روی پله‌های ورودی ساختمان ایستاد و با احترام و مهربانی به زبان کُردی، اظهار کرد که آماده شنیدن سخنان ماست. اما نماینده ما با دیدن استاندار چنان هول شده بود که همهٔ آنچه می‌بایست می‌گفت را از یاد بُرد. با حالتی مخصوص که حاکی از آن بود من باید به جای او حرف بزنم، روبه من گفت: چه بیژم ؟ من خۆ فارسی نازانم (چه بگویم؟ من که فارسی بلد نیستم!)با اینکه استاندار کُرد بود و با ما کُردی صحبت کرد، ولی او بنا به عادت دیرین که در ادارات دولتی و ملاقات با مقامات باید فارسی صحبت کرد، چنین کرد. من هم بلافاصله با ردیف کردن سه کلمه‌ی آب، فاضلاب وآشغال، از او خواستم که خودش به زبان کردی ادامه دهد. ناچار لب به سخن گشود وخواست‌هایمان را بیان کرد. من و چند زن دیگر هم پی حرف او را گرفتیم منظورمان را به استاندار رساندیم. آقای یونسی هم خیلی محترمانه و مهربان و با همدلی حرفهایمان را شنید و قول داد در اولین فرصت به خواسته‌هایمان رسیدگی کند. زیاد طول نکشید که حمله ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ دولت به کردستان روی داد ومردم گردی گه‌رول نه آن زمان و بلکه تا سالها بعد هم به خواسته‌هایشان نرسیدند. ولی اتحاد زنان، ایستادگی آنان در برابر مقامات مملکتی و پیگیری خواسته‌های‌شان وکلاً درسهایی که از این حرکت آموختیم، مهم و آموزنده بود.

هراندازه کار شورا بیشتر پیش میرفت به نبود وجای خالی گلریز بیشترپی میبردم. دررابطه با نوشتن، سخنرانی‌ها، بحث و تبادل نظر، برنامه ریزی کارها و دهها مسائل

دیگر که هر روز و هر ساعت پیش پای ما بود. بارها در خواب و رؤیا با او حرف میزدم آنقدر با او بگو مگو داشتم تا آخرسر راه حلی پیدا میکردم و دوباره به کارم ادامه میدادم، ولی با این حال سختی ازدست دادنش بر من سنگینی می‌کرد.
از جمله درس‌هایی که از آن تجربه آموختیم اینکه:
ما مردان محله را با خود همراه نکردیم، گرچه درگردهمایی‌هایی که درمحلات برپا می‌کردیم مردان هم شرکت می‌کردند ولی در این محله بیشتردر میان زنان به تبلیغ میپرداختیم. مسئله مهم اینکه ما سندیکاها واتحادیه‌های گوناگونی که تازه پس از انقلاب پا گرفته بودند را از حرکت خود با خبر نکردیم و در نتیجه ازهمبستگی و همراهی آنها بی بهره ماندیم. درحالیکه این حرکت می توانست به تلاشی سراسری تبدیل شود؛ زیرا سایر محلات تازه‌ساز اطراف شهر، کم و بیش در وضعی مشابه مردم گردی گه رول قرار داشتند.
چند سال بعد دریکی از جزوات کومه‌له درمورد مبارزات زنان حاجی آباد(یکی از محلات فقیر نشین شهر سنندج) برای آب لوله کشی این طور نوشته شده بود:
«....مردم حاجی آباد بارها برای تامین آب مصرفی، دفاع ازسرپناه‌های خود وتامین آسفالت و برق دسته جمعی به اعتراض پرداخته‌اند. آخرین اعتراضی که مردم این محله داشتند درتاریخ ۶۵/۵/۲۹ بود که تعداد زیادی از زنان و مردان حاجی آباد که قبلاً بابت تامین آب محله به شهرداری پول داده بودند تا شیرآب عمومی در محله نصب کند. مدتی پس از نصب شیرها، آب را قطع کرده و مردم بدون آب می‌مانند. در نتیجه این وضعیت، زنان محله با سنگ وآجر بر سر مأموران سازمان آب که به محل آمده بودند، ریختند. در مقابل ماموران نیزبه آنها حمله ور شدند. به دنبال این واقعه زنان و مردان محله به فرمانداری شهر سنندج رفته و دست به اعتراض زدند و گفتند باید شیر آب را بازکنید یا ما از این محله کوچ می‌کنیم. همانجا چند نفر را بعنوان نماینده انتخاب کردند تا به نزد فرماندار بروند. ماموران از پنجره ساختمان این صحنه راتماشا می‌کردند و در پاسخ به اعتراض مردم اعلام داشتند که فرماندار به مکه رفته است. ما حتماً به سازمان آب تلفن خواهیم کرد تا شیر آب را بازکنند و تا ۶۵/۶/۴ مردم هنوز پاسخی نگرفتند.
یکی از نمونه های روحیه اعتراضی و همبستگی مردم محله حاجی آباد، ممانعت از دستگیری دو تن از زنان زحمتکش محله و آزادی آنان از چنگ مزدوران رژیم بود:
در تاریخ ۶۵/۵/۵ مزدوران رژیم به خانه‌ای در پشت مقر[سپاه] که دو دختر زحمتکش درآن زندگی می کردند حمله برده و با زور و تهدید ازآنان میخواهند که به مقر سپاه

بروند که با اعتراض آنان روبرو می‌شوند. زنان محله از این واقعه باخبر می شوند و همگی در محله جمع شده و به ماموران حمله ور می شوند [و دو دختر را آزاد می‌کنند]. مزدوران به مقرخود بازگشته و پس ازمدتی دوباره به خانه دو خواهر رفته و آنان را دستگیر کرده و به مقر سپاه می برند و به آنان میگویند شما را به اتهام هواداری ازکومه‌له دستگیر کرده‌ایم. زنان زحمتکش محله از جریان مطلع می شوند و دسته جمعی باسنگ وآجر به مقر حمله ورمی شوند و از مزدوران می‌خواهند که دو زن زحمتکش را آزاد کنند. پاسداران رژیم درمقابل اعتراض دسته جمعی و متحدانه زنان ناچار می‌شوند دستگیرشدگان را آزاد کنند .

بدین ترتیب زنان زحمتکش محله با اتحاد وهمبستگی خود مانع از تعرض مزدوران رژیم به زندگی و امنیت خود شده و آنان را وادار به عقب نشینی می کنند .

در مجموع اهالی زحمتکش حاجی آباد دارای همبستگی خوبی بوده و از روحیه اعتراضی و مقاومت بالایی در مقابل خیلی ا زفشارها و سیاستهای رژیم ازجمله سربازگیری، دستگیری‌هائی که در محله رخ داده‌است و بسیاری از تحمیلات رژیم بر خوردارند و بارها و بارها با مزدوران ریز و درشت رژیم درگیر شده‌اند.» (اسفند ٦٥)[۱۳]

بزرگداشت روز جهانی کارگر

در اولین مراسم روز کارگر در سنندج (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸) که با شرکت تمام گروه‌ها و سازمانهای چپ و ترقی‌خواه برگزار شد، شورای زنان به تبلیغات وسیعی در سراسر شهر پرداخت و مردم و مخصوصاً زنان را به شرکت در این مراسم دعوت کرد. چند روز قبل از مراسم، زنان زیادی را از محلات اطراف شهر به محل شورادعوت کردیم و در مورد اول ماه مه و ضرورت شرکت زنان زحمتکش در این مراسم صحبت کردیم. سخنران این جلسه شهین حیدری بود. در همان روزها در گردی گرول و حاجی آباد[۱٤] هم جلسات کوچکی ترتیب دادیم .

سرانجام روز اول ماه مه، تمام تشکلها، سازمانها، سندیکای کارگران، کارگران کارخانه پوشاک و شورای زنان با پلاکارد و شعارهایی در بزرگداشت روز کارگر و همچنین پشتیبانی از طرح ۸ ماده‌ای کردستان در این تظاهرات شرکت کردند. کارگران کارخانه پوشاک[۱٥] با پلاکارد «کارگران جهان متحد شوید» از کارخانه به راه افتادند و به راه‌پیمایی اصلی پیوستند. شورای زنان که از زنان زحمتکش خواسته بود در راس ساعت معینی در محل شورا گردهم آیند، در صف مستقل خود به راه‌پیمایان روز کارگر ملحق شد و در میدان اقبال، میدان بزرگ و محل برگزاری متینگ‌ها، پشتیبانی خود را از این

روز نشـان دادنـد. در ایـن روز عـلاوه بـر سـایر سـخنرانان از سـازمانهای چـپ، یـک زن از طـرف کارخانـه پوشـاک و مـن از طـرف شـورای زنـان سـخنرانی کردیـم. در ایـن روز از طـرف تظاهرکننـدگان قطعنامـه‌ای هـم صـادر شـد.
کارگـران کارخانـه پوشـاک اغلـب بـه شـورا می‌آمدنـد و درجلسـات عمومـی مـا شـرکت می‌کردنـد. سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق در سـال‌های نزدیـک بـه انقـلاب در میـان کارگـران کارخانـه هوادارانـی داشـت . ولـی بعـد از انقـلاب سـازمان‌های دیگـری هـم در آنجـا دسـت بـه فعالیـت زدنـد. اغلـب ایـن کارگـران از زن و مـرد در مبارزاتـی کـه بـه قیـام بهمـن ۱۳۵۷ منجـر شـد، فعالانـه شـرکت کـرده بودنـد.

اتحادیه زنان مریوان

یه‌کیه‌تی ژنانی مه‌ریوان

بـه میـدان آمـدن قشـری از زنـان تحصیلکـرده، روشـنفکر و معلـم شـهر و روسـتا و دختـران دانـش آمـوز شـهری در سـالهای دهـه ۵۰ سـبب شـد، بـا شـروع انقـلاب زنـان زیـادی علیرغـم مخالفـت خانواده‌هـا در مبـارزات شـرکت کننـد و برعلیـه مردسـالاری و روابـط عقـب مانـدۀ فئودالـی، عشـیرتی و مذهبـی مقابلـه کننـد و باشکسـتن سـدهای متعـدد توانسـتند قدمهـای بزرگـی بردارنـد. شـرکت آنهـا در هسـته هـای مخفـی مبارزاتـی در دوران پهلـوی؛ در تظاهرات و تحصن‌هـا؛ شـرکت در تشـکل‌های گوناگـون مشـخصۀ ایـن دوران اسـت.
پـس از انقـلاب بـا بوجـود آمـدن تشـکلهای آزاد و دمکراتیـک گوناگـون و شـرکت فعـال زنـان درآن، جـای تـوده زنـان در ایـن تشـکلها ومخصوصـاً جلسـات سیاسـی خالـی بـود. در بسـیاری مـوارد زنـان از طـرف خانواده‌هـا اجـازه نداشـتند در جلسـات مربـوط بـه مسـائل زنـان کـه در مسـجد برپـا می‌شـد شـرکت کننـد. واقعیـت امـر ایـن بـود کـه در جامعـه کردسـتان زنـان بـه شـکلهای مختلـف سـتم: ملـی، جنسـیتی، فرهنگـی، مذهبـی و اقتصـادی تحـت فشـار بودنـد. بنابرایـن در فضـای آزادی کـه فراهـم آمـده بـود، زنـان روشـنفکر مبـارز وظیفـه خـود می‌دانسـتند کـه محیطـی مناسـب بوجـود آورنـد تـا هرچـه بیشـتر زنـان بـه حقـوق خـود آشـنا شـده و در ایـن مبـارزات شـرکت کننـد. در نتیجـه ایجـاد تشـکلی کـه هـدف اصلـی آن بـالا بـردن سـطح آگاهـی و روشـنگری در میـان زنـان زحمتکـش شـهر و روسـتا بـود بـه ضرورتـی مبـرم تبدیـل شـد و ایـن ضـرورت بـا تصمیـم زنـان مبـارز جامـه عمـل پوشـید.
تعـداد زیـادی اززنـان روشـنفکرمانند فراسـت وشـرافت قاسـم نـژاد ، سـعدیه نسـیمی ، مهـری گُدازگـر، ملکـه مصطفـی سـلطانی ، طلعـت خالـدی ، ناهیـد و فاطمـه محمـدی و.... وتعـداد بیشـتری از زنـان معلـم مریـوان کـه در جامعـه معلمـان وجمعیـت و.... فعـال بودنـد، دراسـفند

۱۳۵۷ ابتدا یکی از ساختمانهای خالی دولتی (مشهور به خانه‌های سازمانی) را مصادره کردند. اتحادیه یک تشکل دمکراتیک بود و بر این مبنا ازتمامی زنان مریوان که تمایل به فعالیت سیاسی داشتند دعوت به عمل آمد تا در فعالیت آن شرکت کنند. در اولین مجمع عمومی سه نفر را به عنوان هیئت اجرایی به نامهای طلعت خالدی، ناهید محمدی و ملکه مصطفی سلطانی (هواداران کومه‌له)، برای رهبری و هدایت کار اتحادیه انتخاب و فعالیت خود را آغاز کردند. سپس اتحادیه آیین نامه ای را به تصویب رساند که اصل آن در دسترس نیست اما تاجاییکه در خاطرات و ذهن افراد باقی مانده‌است، این وظایف عبارت بودند از:

وظایف درونی اتحادیه زنان:

۱- انتخاب سه نفر به عنوان هیت اجرایی اتحادیه درمجمع عمومی؛

۲-وظایف هیئت اجرایی : اجرای برنامه اتحادیه، هدایت و رهبری، کنترل و حسابرسی بر کار و فعالیت آن و تقسیم کار در بین نیروی موجود در فاصله دو مجمع عمومی. گزارش‌دهی ماهیانه از کار و فعالیت اتحادیه در هرمجمع عمومی و بررسی آن؛

۳- تلاش برای ارتقاء آگاهی تودهٔ زنان و جلب نیرو در میان زنان زحمتکش شهر و روستا؛

٤- تشکیل جلسات بحث وگفتگوبه منظور ارتقاء آگاهی سیاسی در بین اعضای اتحادیه؛

٥- دایرکردن کلاسهای آموزش نظامی به کمک رفقای اتحادیه دهقانان به منظورآموزش نظامی زنان ؛

٦- آموزش کمکهای اولیه درمانی در حد تزریقات، پانسمان و ... برای زنان؛

۷- تشکیل کلاس سواد آموزی زنان در محلات فقیر نشین اطراف شهر و همچنین برای رفقای اتحادیه که بیسواد یا کم سواد بودند؛

۸- برگزاری کلاسهای خیاطی، بافندگی و غیره برای زنان علاقمند و بدین وسیله تشویق روی آوری هرچه بیشتر آنها به اتحادیه؛

۹- تشکیل مجمع عمومی اتحادیه در ماه و بررسی و گزارش‌دهی هر واحد از کار و فعالیت خود؛

۱۰- جمع آوری کمکهای مالی، دارویی برای کمک به مناطق فقیر نشین و روستاها؛

۱۱- کمک به رفع مشکلات خصوصی، خانوادگی، اجتماعی، درمانی و بهداشتی زنان زحمتکش؛

۱۲- فعالیت در روستاها به شکل جه‌وله (فعالیت‌ها وگشت تبلیغی به صورت دسته وگروه)؛

۱۳- ارتباط با تشکیلاتهای زنان در سایر شهرها.
بدین ترتیب اتحادیه کار خود را با گردآمدن تعداد زیادی از زنان روشنفکر و مبارز مریوان آغاز کرد. به کمک رفقای معلم زن کلاسهای سواد آموزی شروع به کار کردند. مسئول این کلاسها بیشتر رفقای معلم زن بودند. کلاس آموزش کمکهای اولیه بوسیله فاطمه محمدی که پرستار اتاق عمل بیمارستان مریوان بود اداره می شد. وی علاوه بر این با دلسوزی و احساس مسئولیت به گروههای درمانی محلات و روستاها کمک میکرد. او درجنگهای مریوان فعالانه کمک کرد و سرانجام به صف پیشمرگان کومه له پیوست.
با پیشرفت کار اتحادیه، تیم‌های گوناگونی برای رفتن به روستاها و محلات شهر و به منظور تبلیغ و شناساندن سیاست‌ها و برنامه های اتحادیه، آگاه‌گری در مورد حقوق زنان، تشویق زنان به همکاری و حضور در اتحادیه و شرکت در مبارزات روزمرّه تشکیل شد.
بتدریج کلاسهای سواد آموزی، خیاطی و آشنایی زنان با مسائل بهداشتی در محلات فقیرنشین شهربوجود آمد. این امر سبب شناساندن اتحادیه به مردم و بوجود آمدن رابطه نزدیک با زنان و رسیدگی به مسایل و مشکلات آنها شد.
در جلسات سیاسی اتحادیه اخبار و رویدادهای روز بازگو شده در مورد عمل کرد حکومت بحث وگفتگو می‌شد. اعلامیه و اطلاعیه های احزاب و سازمانها که مربوط به مسائل روز بود برای زنان کم سواد و زحمتکش خوانده می‌شد. در مورد مواضع سازمانها وعملکردهای آنها و تبلیغ در مورد مواضع کومه‌له و نیروهای پیشمرگ کومه‌له، و شناساندن دیگر نیروهای اپوزسیون و افشاگری در مورد عملکردهای ضد دمکراتیک و سازشکارانه جریاناتی مانند حزب دمکرات و چریک فدایی و.... بحث و تبادل نظر به عمل میآمد. هم‌چنین بحث در مورد مسله ملی و حقوق ملت کرد و... آگاهی به منافع طبقاتی خود و برابری حقوقی زن و مرد و ستم جنسی بر زنان مخصوصاً ستمهای جنسی در رابطه با زنان در جامعه کردستان، مانند ژن به ژنه (زن به زن، ازدواج خواهر داماد برای یکی از مردان خانواده عروس در هر سنی که باشد) ویا گه‌وره به بوچک (بزرگ به کوچک) و... و انواع ازدواج‌های ناخواسته که به زنان تحمیل می شد، می‌پرداختند .
با گسترش دامنهٔ کار اتحادیه، بتدریج افراد آن و هم‌چنین خود تشکل در میان مردم نفوذ و محبوبیتی کسب کرد. زنان مشکلات خود را از مسائل خصوصی و خانوادگی تا ازدواج و طلاق وغیره را با آنها درمیان می گذاشتند که فعالین اتحادیه هم به شیوه های

مختلف به آنها رسیدگی می کردند .
یکی از مشکلات این زنان صادر نشدن شناسنامه برای بچه‌هایشان بود که سبب محرومیت آن‌ها ازسهمیه شیرخشک ماهانه و خدمات بهداشتی مانند واکسن وغیره شده بود. زنان اتحادیه به کمک مادران به اداره ثبت احوال مراجعه کرده و با پیگیری کارهای اداری، برای بچه‌ها شناسنامه صادر کرده و سپس ارتباط آنها را با ادارات خدمات بهداشتی برقرار می کردند.
رسیدگی به مشکلات و اختلافات خانوادگی زنان و یا مشکلاتی در رابطه با ازدواج و طلاق، از کارهای دیگراتحادیه بود که با مراجعه به دادگستری و پیمودن راههای قانونی به این زنان یاری می‌رساندند. بتدریج اتحادیه هم نامی آشنا و قابل اعتماد برای دادگستری و ادارات دولتی شد که با دردست داشتن نامه‌ای ازاتحادیه سریعتر به کارهای زنان رسیدگی می‌شد.
در کنار این کارها ازدکترهای مبارز و دلسوز خواسته میشد که روزهایی در هفته را در اختیار اتحادیه قرار داده و به شکل یک گروه درمانی به محلات فقیر نشین رفته و به مسائل بهداشتی و مشکلات درمانی و معالجات مردم پرداخته و کمکها و دستورات بهداشتی لازم را به مردم و مخصوصاً زنان بیاموزند. در این رابطه تعدادی از مردم این محلات احتیاج به معالجات اساسی تری داشته و اتحادیه با بوجود آوردن امکاناتی در شهرهای دیگر آنها را به تهران و تبریز و سنندج و... اعزام کرده و با تقبل مخارج لازم، به آنهاکمک می کرد. این کارها معمولاً به همراهی یکی دو نفر از زنان و همکاری رفقای اتحادیه دهقانان مخصوصاً غلام قاسم نژاد صورت می گرفت.
برای انجام این خدمات اتحادیه از جمعیت‌ها و تشکیلات‌ها و ارگانهای دمکراتیک و... تقاضای همکاری و کمک‌های مالی و دارویی نمود. در این رابطه از آقای ابراهیم یونسی استاندار سنندج، از تشکیلات دانشجویان مبارز کرمانشاه و تشکیلات‌هایی در تبریز و تهران مانند سازمان چریکها، پیکار، راه کارگر و.... به کمک ماجد مصطفی سلطانی کمکهایی دریافت کردند .
به دلیل کمبود دکتر و دارو در روستاها یک گروه درمانی شامل یک دکتر و یک پرستار و دو نفر از زنان اتحادیه به روستاها رفته و به مردم خدمات رایگان ارائه می دادند. در همان روز هم جلسات سیاسی برای زنان تشکیل میدادند.
چندین نفر دکتر با اتحادیه همکاری می کردند. دکتر بهمن اخضری یکی از آنها بود که همراه با ۸ نفر دیگر در حمله ۲۸ مرداد رژیم به کردستان در سوم شهریور ۱۳۵۸ به فرمان خلخالی در مریوان اعدام شدند .

همراهی کردن زنان اتحادیه با این گروه پزشکی سبب شد که این زنان با کمکهای اولیه و تزریقات و پانسمان هم آشنا شدند که این خود سبب شد که آنها در دوران جنگهای کردستان با آمادگی بیشتری به مردم کمک کنند.
اتحادیه زنان خود مستقلاً به‌فعالیت می‌پرداخت ولی به دلیل فعالیت اتحادیه دهقانان مریوان در روستاها، از کمک و رهنمودهای آنها بخصوص حسن پیرخضرانی و کاک فواد بی بهره نبود.
تعدادی از روستاهایی که معمولاً اتحادیه درآنجا جه‌وله و فعالیت می‌کرد عبارت بودند از: سیف خوارو، سیف سه‌رو، چور، ننه، دارسیران، گاگل، کانی میران، به‌رده‌ره‌ش، ینگیجه، پیرصفا، وله‌ژیر، مرّگ، شارانی، سه‌له‌سی سه‌رو و سه‌له‌سی خوارو.
با پیشرفت فعالیت اتحادیه زنان و شناسایی آنها در سطح شهر به تدریج از طرف سایر سازمان‌ها هم به رسمیت شناخته شده و از آنها در مراسم‌ها و برنامه‌های شهر دعوت بعمل می‌آمد. علاوه براین اتحادیه با تشکل‌های زنان در شهرهای دیگر کردستان و ایران هم ارتباط داشت .
در اولین جنگ سنندج (نوروز خونین) در سال ۵۸ اتحادیه زنان به جمع آوری کمکهای مالی و دارویی و غذایی همت گماشت وآنها را به مردم سنندج رساند.
به مناسبت گرامی داشت رفقایی که در راه کمک به ترکمن صحرا جان باختند مراسمی برای این رفقا ومخصوصاً فریده زکریایی، دکتر فتح الله لطف الله نژادیان و گلریز قبادی که در روستاهای مریوان فعالیت داشتند برگزارکرد.
زمانی که قیاده موقت به کمک مفتی زاده و سایر مرتجعین محلی شهر مریوان را محاصره کرده بودند. اوضاع متشنجی در شهر پیش‌آمد. اتحادیه طی یک فراخوان تعداد زیادی از زنان مریوان را بسیج و با تظاهرات به طرف دادگستری حرکت کرده و در آنجا تحصن کردند و ضمن ملاقات رئیس دادگستری و فرماندار مریوان با محکوم کردن عمل‌کردهای قیاده موقت، خواستار اخراج آنها از ایران شدند.
در جریان جنگ نقده و آوارگی مردم، اتحادیه دهقانی از این آوارگان حمایت و پشتیبانی کرده و اتحادیه زنان هم به جمع آوری کمک مالی و حمایت ازآنها همت گماشت .
- شرکت اتحادیه زنان در تدارک، برنامه ریزی و برگزاری تظاهرات و متینگ **۲۳** تیر ماه مریوان در اعتراض به سیاست و عملکرد رژیم در قبال کردستان، و سپس کوچ مردم مریوان نقش فعالی ایفا کرد که در شرح مفصل این کوچ به آن اشاره خواهد شد .
بعنوان اعتراض به اعدامها در شهر توسط رژیم، در۲۸ مرداد زنان زیادی در برابر دژبان

ودادگستری تحصن کردند و خواستار آزادی این افراد شدند.

انجمن زنان مبارز سقز
کۆڕی ئافرەتانی تێکۆشەر

زنان مبارز و فعال سقز هم برای آزادی عمل بیشتر و جلب زنان بیشتر و مخصوصاً زنان زحمتکش به عرصه مبارزه تصمیم گرفتند تشکلی به این منظور بوجود آورند.
در دوران پهلوی سازمان زنان به رهبری فرح دیبا در خیلی از شهرها فعالیت می‌کرد. در شهرسقزهم مرکزی را به خود اختصاص داده و مشغول فعالیت بودند. مسئول این سازمان خانمی به اسم طلعت جعفرزاده بود. که در شهر به طلعت خانم معروف بود. او انسانی مترقی بود وبه زنان در امر سواد آموزی و خیاطی و.... کمک می‌کرد وگاه سخنرانی‌هایی هم در مورد وضعیت و مشکلات زنان ایراد می‌کرد. ولی این نهاد بدلیل وابستگی و پیروی از سیاستهای دولت، در دوران انقلاب مورد قبول زنان و مبارزین نبود. با شروع انقلاب زنان مبارز از طلعت خانم خواستند که این ساختمان را در اختیارآنها قراردهد ولی او حاضر به این کار نبود و ترجیح می‌داد خود مسئولیت هر تشکیلات زنانی را که بوجود می‌آید به عهده بگیرد که این امر در آن شرایط انقلابی برای زنان مبارز قابل قبول نبود. سرانجام زنان به زور متوسل شده و این اتاقها را تصرف کرده و به مدت یک شبانه روز در آنجا ماندند تا جایی‌که دونفر ازآنها (فایزه نیکدین و یکنفر دیگر) شب را هم در آنجا خوابیدند و بدین ترتیب این ساختمان در اختیار زنان قرار گرفت.
فردای آن روز زنان وارد ساختمان شدند و بعد از بحث وگفتگو اولین جلسه عمومی را برای برنامه ریزی و چگونگی پیشبرد فعالیت خود تشکیل دادند. این جمع را بیشتر زنان فعال در سازمان پیکار وکومه‌له تشکیل می‌دادند. که عبارت بودند از، فرشته فایقی(پیکار)، ثریا ندیم‌پور(پیکار)، لطیفه نادری، فراست صالحی، حمیده توافقی، م.م، نادره پناه، پری و شهباز نادری، فتانه صالحی، شهلا عدنانی، پروین و مهین دارایی، فرشته خواستیار و چندین زن مبارز دیگر که به دلایل امنیتی از ذکر نام آنها خوداری می‌شود . این جمع همگی از هواداران کومه‌له بودند.
در جلسات عمومی نظر بر این شد که کمیته‌ای سه‌نفره برای رهبری کار انجمن انتخاب شود. فرشته فایقی و لطیفه نادری و فراست صالحی افراد این کمیته بودند. این کمیته اساسنامه و برنامه‌ای را تدوین کرد (این نوشته دردسترس نیست). طبق برنامه انجمن فعالیت در میان دانش آموزان و زنان از اقشار مختلف مخصوصاً زنان زحمتکش

در دستور قرار گرفت .
دو نفر از زنان، فایزه نیکدین و فراست صالحی در محلهٔ حمال آباد از محلات کارگری و فقیر نشین اطراف شهر سقز، زنان را جمع کرده و کلاسهای سواد آموزی دایر کردند. چند نفر هم در محله حلبی آباد یک چرخ خیاطی تهیه کرده و به زنان آموزش خیاطی می‌دادند. معمولاً این کارها را زنان به نوبت انجام می داند. چه در زمینه سواد آموزی و چه در زمینه خیاطی و غیره .
یک گروه پزشکی با مسئولیت فرشته خواستیار سازماندهی شد که به روستاها و محلات فقیر نشین شهر می‌رفتند و در امور درمانی به مردم کمک می کردند. فرشته در دوران قبل از انقلاب در شهر سقز معلم بود. ولی به دلیل همکاری با همسرش دکتر شاکری، در امر درمانی هم اطلاعات و توانایی‌هایی کسب کرده بود و نیز به دلیل تجربه زیادی که در رابطه با زنان و مردم روستایی داشت و مردم هم او را می‌شناختند، در میان آنها محبوبیت خاصی کسب کرده‌بود. همراهی وی با این گروه سبب اعتماد بیشتر مردم به آنها و آسانی پیشبرد کارهایشان بود.
در یکی از محلات شهر یک کارگاه قالی‌بافی وجود داشت که بیشتر دختران جوان محلات فقیر نشین شهر در آنجا به کار مشغول بودند. دو نفر از رفقای انجمن زنان به نام‌های شهباز نادری و م . ن که هوادار کومه‌له بودند داوطلبانه حاضر شدند در این کارگاه استخدام شوند و در میان کارگران به فعالیت سیاسی دست بزنند. اعلامیه‌های سازمان‌ها معمولاً دراین کارگاه پخش میشد و اعلامیه‌های کومه‌له هم بوسیله این دو نفرپخش و با کارگران در مورد سیاستهای کومه‌له بحث می‌شد. پس از چند ماه کارکردن به دلیل وضعیت غیر بهداشتی کارگاه و پایین بودن دستمزد و بالا بودن ساعات کار، این دو نفرکارگران را تشویق به اعتصاب کردند. اعتصاب چند روزی طول کشید و صاحب کار هم وعده‌هایی به کارگران داد و خواستهای آنها را تائید کرد ولی با حمله دولت به کردستان عملاً کارگران به خواستهایشان نرسیدند. در رابطه با این اعتراض نشریه پیکار اینطور نوشت.
«کارگران شرکت سهامی فرش سقز که ۲۳ نفرند، بدنبال برآوردن خواست‌هایشان که مهمترین آنها روزمزد شدن می‌باشد از روز ۵۸/۵/۱۷ در محل کارگاه متحصن شده‌اند. آنها طی اطلاعیه‌ای از کلیه نیروهای انقلابی تقاضای پشتیبانی نموده‌اند.»[۱۶]
این سازماندهی وفعالیت انجمن زنان در نقاط مختلف شهر، سبب شد که، زنان حاشیه شهر و محلات فقیر نشین هم در جلسات و تجمعات حضور بیشتری داشته باشند.
با پیشرفت کار، انجمن تلاش کرد با شورای زنان سنندج و اتحادیه زنان مریوان و

چندیـن تشـکل در سـطح ایـران ارتبـاط برقـرار کنـد.
فعالیـن تشـکلهای زنـان بعدهـا بـا تصـرف شـهرها از طـرف دولـت، اکثـراً بـه کومه‌لـه پیوسـتند و در صفـوف پیشـمرگان بـه مبـارزات خـود ادامـه دادنـد.

گزارشی از کارگاه‌های قالی بافی

برگرفتـه از: جـزوه چنـد گـزارش از کارگاه‌هـای کوچـک در کردسـتان ، کومه‌لـه -کمیتـه تشـکیلات مخفـی شـهر
کارگاه‌هـای قالیبافـی جـزو کارگاههـای تولیـدی کوچـک محسـوب می‌شـوند. در کردسـتان سـرمایه‌گذاری در ایـن رشـته از تولیـد در زمـان رژیـم شـاه آغـاز شـد و بـا روی کار آمـدن رژیـم جمهـوری اسـلامی از طریـق نهادهـا و ارگانهـای دولتـی رژیـم ماننـد وزارت کار و جهـاد سـازندگی توسـعه پیـدا کـرد . در ایـن رشـته سـرمایه‌های خصوصـی و دولتـی جریـان دارد. سـرمایه‌داران در کارگاههـای قالی‌بافـی بـه دو صـورت کارگـران را اسـتثمار مـی کننـد .
اول: شـرکتهای خصوصـی بـر طبـق قـراردادی کـه بـه نصـف کاری معـروف اسـت. بـه نازلترین قیمـت عمدتـاً از نیـروی کار زنـان و دختـران کـم سـن و سـال اسـتفاده می‌کننـد . بدیـن طریـق کـه بـر طبـق ایـن قـرار داد صاحـب‌کار تمـام مصالـح لازم بـرای تولیـد قالـی، جاجیـم و گلیـم کـه عبـارت اسـت از: داربسـت ، نـخ ، نقشـه قالـی، قیچـی، کاردک و... را در اختیـار ایـن فروشـندگان ارزان نیـروی کار قـرار مـی دهـد و مـدت زمـان معینـی را بـرای تحویـل محصـول تعییـن می‌کنـد. نحـوه پرداخـت دسـتمزد در ایـن شـیوهٔ تولیـد خانگـی کار کنتراتـی می‌باشـد و صاحـب کار بعـد از فـروش محصـول در بـازار نصـف قیمـت محصـول تولیـد شـده را بـه تولیـد کننـدگان میپـردازد. ایـن شـیوه تولیـد خانگـی بـرای سـرمایه‌داران و کارفرمایـان فوایـد زیـادی دارد: سـرمایه‌دار هزینـه‌ای بابـت اجـاره کارگاه، آب و بـرق ، نمی‌پـردازد . میـزان دسـتمزدی کـه بـه ایـن کارگـران می‌دهـد بسـیار ناچیزتـر ازآن مقـداری اسـت کـه بـه کارگـران در کارگاه میدهنـد. حـق بیمـه و سـایر مزایـا بـه ایـن کارگـران تعلـق نمی‌گیـرد و مهمتـر اینکـه تولیدخانگـی ومنفـرد بـودن کارگـران از هـم ، کمتـر خطـر مقابلـه کارگـران بـا کار فرمایـان را بـرای تحمیـل خواسـت‌ها و مطالبات‌شـان را دارد، پـس در مجمـوع منبـع بیشـتری بـرای سـودآوری محسـوب می‌شـود .
دوم: بطـور متمرکـز در کارگاه‌هـا ، در اکثـر شـهرهای کردسـتان ماننـد پاوه، بانه، سـقز، سـنندج و بـوکان و... تعـداد زیـادی از ایـن کارگاه‌هـای تولیـدی وجـود دارد کـه معمـولاً در هرکـدام حداکثـر ۱۰ کارگـر مشـغول بکارنـد . امـا کارگاه‌هـای بزرگتـری نیـز وجـود دارد کـه بیـن ۳۰ الـی ۳۸۰ کارگـر در آنهـا مشـغول بکارنـد از جملـه کارگاه قالـی بافـی چمـران وابسـته بـه

جهادسازندگی در شهر پاوه که حدود ۳۸۰ کارگر زن دارد و تعداد زیادی کارگاه‌های خصوصی در شهر بوکان که بین ۳۰ تا ۶۰ کارگر زن و دختر در هر کدام مشغول بکارند. شرایط کار، نحوه پرداخت دستمزد ، ساعات کار و بی حقوقی محض کارگران در تمام این کارگاه‌ها چه کوچک و چه بزرگ یکی است با اندکی تفاوت. ...

انجمن زنان اشنویه

کۆڕی ئافرەتانی شنۆ

گلاویژ رستمی یکی از فعالین انجمن زنان در شهر شنو و پیشمرگ کومه‌له در مورد این انجمن می گوید:

قبل از هر چیز، من خود را مدیون کومه له و انسانهایی میدانم که نه فقط مبارزی جسور و فداکار در میدان نبرد، بلکه در همان حال، سازمانده و پشتیبان مبارزات مردم زحمتکش برای زندگی بهتر بوده و هستند. انسانهای آزادیخواه و مبارزی که بدون تزلزل در برابر مذهب، سنت ها، آپارتاید جنسی و فرهنگ عقب مانده، ایستادند و مروج فرهنگ متعالی، انقلابی، پیشرو و انسانی بودند. مبارزینی که نه فقط حماسه آفرین میدان نبرد، بلکه در همان حال پرچمدار برابری زن و مرد بودند. این انسانهای آگاه و پیشرو هر جا که حضور پیدا کردند، بذر آگاهی کاشتند و افق سوسیالیسم را به روی مردم ستمدیده و زحمتکش و استثمار شده گشودند.

من در سال ۱۳۴۳ در روستای ده شمس در مجاور شهر اشنویه در یک خانواده فقیر متولد شدم. من دومین فرزند خانواده و تنها خواهر دو برادرم هستم. والدین من نه تنها انسانهای زحمتکش و دلسوز، بلکه آزادیخواه و انقلابی بودند. پدرم نیز در دوران جوانی حدود هفت سال پیشمرگ بوده و بطور حرفه‌ای در کردستانِ عراق مبارزه کرده بود. علیرغم اینکه خانواده ما بسیار فقیر بود ولی من و هر دو برادرم را به مدرسه فرستادند. من یکی از اولین دختران روستا بودم که به مدرسه رفتم و تحصیلات خود را تا اول دبیرستان ادامه دادم. با آغاز اعتراضات توده‌ای علیه رژیم شاه من نیز به سوی مبارزه سیاسی گرایش پیدا کردم و باشور و شوق فراوان در تمام تظاهرات های خیابانی علیه حکومت مستبد سلطنتی شرکت کردم.

همزمان با آغاز فعالیت سیاسی کومه له در سال ۱۳۵۸ من نیز فعالیت سیاسی خود را با کمیته هواداران کومه له شروع کردم. در این دوره به عنوان نماینده دانش آموزان دهِ شمس با «جمعیت دمکراتیک» اشنویه همکاری کردم. سومین

سال تحصیلی راهنمایی من مصادف بود با آغاز انقلاب۵۷. من هم بزغم پایگاه طبقاتی و خانوادگی، زندگی‌ام را با کار و مبارزه انقلابی و کمونیستی در دفاع از حقوق و منافع استثمار شوندگان گره زدم.

در دوران انقلاب ۵۷ و شروع اعتراضات توده‌ای، زنان زیادی در شنو در تظاهرات شرکت می‌کردند ولی زمانی که فعالیت‌ها علنی شد و مقرهای سازمانها و تشکلهای گوناگون شروع به فعالیت کردند تعداد معدودی از زنان روشنفکر به این محلها آمد و رفت داشتند و در جلسات شرکت می‌کردند. ولی آنها درگردهمایی‌ها و متینگ‌ها به میزان قابل توجهی حضور داشتند. این اختلاف حضور چشمگیر از نظر ما قابل درک بود. زیرا اغلب این زنان در شهر و روستاهای اطراف زندگی می‌کردند و از طرف خانواده‌ها و افکار و فرهنگ عمومی جامعه ما دارای آزادی کافی نبودند و حق شرکت در مجامع و متینگهای عمومی برای آنها آسانتر و قابل قبول‌تر بود تا شرکت در جلسات کوچک‌تر تشکل‌ها. بنا به این دلایل و محدودیت‌ها، ما تعدادی از زنان هوادار کومه‌له تصمیم گرفتیم تشکلی جداگانه ولی با هدف جلب زنان برای مبارزه عمومی و نیز آشنایی آنها به حقوق خود و طبق شعار آن دوران برابری حقوقی زنان و مردان بوجود آوریم .

در این فعالیت‌ها و هم‌چنین این تشکل زنان معلم و دانش آموز نقش فعالی داشتند. من در این دوران کلاس سوم راهنمایی بودم و ۱۵ سال بیشتر نداشتم و از روستای دِه شمس آمده بودم و ازخانواده‌ای زحمتکش و مبارز. پدرم همیشه مشوق و پشتیبان من در امر مبارزه بود و هیچ محدودیتی برای من بوجود نمی‌آورد در نتیجه من آزادانه به شهر میرفتم و در تظاهرات و متینگها و تشکل‌های گوناگون شرکت می‌کردم. با وجود اینکه سن کمی داشتم ولی با این جمع، تشکل زنان را در شهر اشنویه بوجود آوردیم .

روستای محل زندگی من در نزدیکی اشنویه بود و روستایی نسبتاً بزرگ و دارای دبستان، مدرسه راهنمایی ودبیرستان بود. از روستاهای اطراف هم برای تحصیل به آنجا می‌آمدند و شماردانش آموزان این مدارس به ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر میرسید. من همراه با سایر دانش آموزان و معلمان به آسانی به شهرآمد و رفت می‌کردم. من در روستا با دوستانم بر در و دیوار مدرسه و کوچه ها شعارهای ضد حکومتی می‌نوشتیم و در همهٔ عرصه‌های مبارزه شرکت می‌کردیم. ناگفته نماند من یکی از شاگردان ممتاز مدرسه بودم و به همین دلیل در سال تحصیلی ۵۸ - ۵۹ به عنوان نماینده دانش آموزان مدرسه انتخاب شدم و از همان اوایل همراه با تعدادی

از دوستانم برای معلم‌ها و دانش آموزان شناخته شده بودیم تاجائی که برای تظاهرات در دفاع از متحصنین سنندج توانستیم تعداد زیادی حدود ۲۰۰ نفر از دانش آموزان را جمع کرده و به شهر ببریم. به رغم فعالیت‌هایی که داشتم برای مردم منطقه، دانش آموزی شناخته شده بودم با نفوذی که داشتیم کمک کرد که در بوجود آوردن تشکل زنان هم موفق باشیم.

رفقای کومه‌له در دوران پهلوی در روستاهای این منطقه مخفیانه فعالیت کرده‌بودند و در میان مردم هوادارانی داشتند و انسانهایی با نفوذ و محبوب وشناخته شده بودند. با علنی شدن کومه‌له این افراد هم برای مردم شناخته شدند و به این شیوه آنها توانستند با تکیه بر این حمایت مردمی درمیان کارگران، دانش آموزان و زنان تشکلهایی را بوجود آورند.

حزب دمکرات هم در منطقه، در میان مردم نفوذ داشت و آنها هم از ارباب‌ها پشتیبانی می‌کردند و کومه‌له هم از دهقانان و زحمتکشان، و این امر گاه موجب تنشهایی بین کومه‌له و حزب دمکرات میشد.

من در این دوران آگاهی زیادی نداشتم که در مورد سیاستهای درست و نادرست هر کدام ازآنها قضاوت کنم. ولی با توجه به ماهیت طبقاتی که داشتم و آنگاه که طرفداری کومه‌له را از دانش آموزان و معلمان و مردم فقیر می‌دیدم هواداری ازآنها را ترجیح می‌دادم. به مقرهای کومه‌له می‌رفتم و در جلسات آنها شرکت می‌کردم.

ما تعدادی از دانش آموزان دختر همراه با زنان معلم فعال در کانون معلمان که از طبقات متوسط و فقیر بودیم و همگی هوادار کومه‌له تصمیم گرفتیم که» کۆڕی ئافرەتان» (انجمن زنان) را تشکیل دهیم.

این اولین باری بود که در منطقه ما یک تشکل علنی و انقلابی زنان و با این ترکیب زنانه بوجود می‌آمد.

من متأسفانه نمی‌توانم نام همه بنیان‌گذاران این تشکل را ذکر کنم زیرا آنها با تسلط رژیم بر شهرها در سال ۱۳۶۰ دستگیر شدند و سالیان زیادی در زندان بودند. ولی از فعالین این تشکل که بعدها به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند: سعادت هاشمیان، گلاویژ محمودزاده معلم بودند. در نتیجه از زنانی که انجمن را تشکیل دادند، تعدادی به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند و عده‌ای هم در شهر ماندند. روناک محمود زاده هم پیشمرگ کومه‌له شد و او در جریان یک درگیری پیشمرگان کومه له در منطقه پیرانشهر با مزدوران جمهوری اسلامی جانش را از

دست داد.
جا دارد دراینجا از معلمان دلسوز و انقلابی این دوران که درکانون معلمان فعالیت می کردند و در رهبری مبارزات شهر وکمک به دانش آموزان نقش قابل توجهی داشتند یاد کنم. درمیان این معلمان عده‌ای از آنها از هواداران سازمان طوفان، عده‌ای سازمان پیکار و عده‌ای هم کومه‌له بودند. از هوادارن کومه‌له تعدادی بعدها به صفوف پیشمرگان کومه‌له پیوستند و عده‌ای هم در شهر ماندند.
تعداد رفقای انجمن چشمگیر بود که بیشترشان دانش آموز و روشنفکر و از قشر زحمتکش و متوسط بودند. با تشکیل انجمن زنان ما اساسنامه و برنامهٔ مدونی نداشتیم و در هر جلسه از چگونگی کار و فعالیت‌مان صحبت می کردیم. یکی از کارهای‌مان تدوین و انتشار نشریه‌ای به نام خبات بود که رفقای معلم ما مقالاتی در مورد مسائل زنان درآن می نوشتند و فقط دو شماره ازآن چاپ شد. ما هر دوهفته یکبار و گاهی هم هفته‌ای یکبار جلسه داشتیم و در مورد برنامه هایمان باهم صحبت می کردیم و بطور مرتب در هسته‌های مطالعاتی (آثار مارکسیستی) نیز فعالانه شرکت می کردیم.
ما کار اصلی و انرژی خود را به فعالیت در شهر و روستاها اختصاص دادیم. ما به صورت گروه‌هایی از زنان به روستاها رفته و در مورد مسائل و حقوق زنان و برنامهٔ خودمختاری و خواستهای ما از رژیم در آن مقطع و اخبار و اتفاقات روز در ایران و کردستان و سیاست‌های ضد مردمی رژیم و... با مردم بحث و گفتگو می کردیم. یا در مورد بوجود آوردن شوراهای شهر و روستاها، اتحادیه دهقانان و دفاع از کشاورزان بدون زمین، دفاع ازآزادی زنان و برابری حقوقی زنان و مردان و... صحبت می کردیم. مخصوصاً وقتی از مسائل و مشکلات ملموس و روزمرّهٔ زنان مانند بی‌حُرمتی و یا خشونت نسبت به زنان و یا حق تصمیم‌گیری زنان صحبت می کردیم، معمولاً باستقبال روبرو می‌شد. جا دارد فراموش نکنیم که مردم منطقه و بخصوص زنان کارگر و زحمتکش روستایی برای اولین بار بود که برابری حقوق زن و مرد را از زبان ما می‌شنیدند.
تعدادی از ما دخترها همراه با پیشمرگان کومه له در روستاها جوله می کردیم و بصورت گروه‌های چند نفره به خانه‌های مردم فقیر و زحمتکش سر می‌زدیم و از نزدیک با آنها بحث و گفتگو می کردیم. ولی من که هم آشناهای زیادی در روستاها داشتم و هم وقت بیشتر، گاه هفته‌ها در روستاها و درخانه‌هایی که هوادار کومه له بودند می‌ماندم و به کمک و همکاری آنها به خانه‌های مردم

سر میزدم. من ساعتها با زنان و دختران ضمن کارکردن با آنها در مورد مسائل مختلف صحبت می‌کردم. به دلیل اینکه خودم اهل روستا بودم و منطقه را خوب می‌شناختم راحت‌تردر مورد مسائل و مشکلات خودمان می‌توانستم با آنها صحبت کنم و حرفهایم برای آنها آشنا و از زندگی آنها بود. ولی مسلماً این کار آسان نبود و حرفهای ما هم یک شبه تاثیر نمیگذاشت، مخصوصاً با سطح آگاهی و دانش کمی که ما درآن دوران و خصوصاً من که خود دختر نوجوانی بودم داشتم. ولی با تمام اینها، فعالیتهای ما در حد توانمان زمینه‌ای را برای آگاهی مردم فراهم می‌کرد که به حقوق خود آشنا شوند.

در پاییز ۵۸ بود که بعد از جنگ نقده ملا حسنی، امام جمعه ارومیه و نماینده مجلس برای «پاکسازی عوامل ضد انقلاب» به روستاهای قارنه و قه‌لاتان حمله کردند.

مردم به محض دیدن آنها حدس میزنند که حتماً اتفاق ناگواری خواهد افتاد. پاسداران با ورود به آبادی، به کشتن مردم دست می زنند. ملای ده با قرآنی در دست به پیشوازشان میرود و آنها را به قرآن قسم میدهد که مردم را نکشند. ولی آنها همانجا ملا را باقرآن در دست می‌کُشند وسپس وحشیانه به جان مردم میافتند و تعداد زیادی را قتل عام کردند. مثلاً خانواده‌هایی بودند که ۵ تا ۷ نفر را از از دست دادند. پاسداران از زن و بچه و بزرگ و کوچک همه را قتل عام کردند. به هیچ کس و هیچ چیز حتی حیوانات رحم نکردند این مسئله سبب نفرت بسیار زیاد مردم از رژیم شد. مردم به این شیوه رژیم را بتدریج شناختند. بعد از قارنا به همان شیوه وحشیانه به قلاتان هم حمله کردند.

بعد از قتل عام قارنه وقلاتان ما اعضای انجمن زنان درگروه‌های ۷ ، ۸ نفره و همراه با یک دسته از پیشمرگان کومه‌له به روستاها می‌رفتیم. ما بجز افشاگری در مورد رژیم به خانواده‌ها سرزده و ضمن ابراز همدردی تلاش می‌کردیم که ازتفرقه هرچه بیشتربین کُرد و تُرک جلوگیری کنیم. زیرا رژیم و حزب دمکرات هر روز به این مسئله دامن میزدند. حزب دمکرات سعی می‌کرد با قتل عام روستاهای تُرک نشین این مسئله را جبران کند و ملاحسنی با قتل عام روستاهای کُرد نشین. کومه‌له سعی می‌کرد از طریق تبلیغات و محکوم کردن این نوع قتل عامها از این تفرقه افکنی میان کُرد و ترک جلوگیری کند. زیرا این دو ملت سالها بدون مشکل باهم زندگی می‌کردند و حتی روابط خویشاوندی نیز با هم داشتند. ولی با روی کار آمدن جمهوری اسلامی تفرقه میان مردم کُرد و ترک

شروع شد و نتایج خونباری را نیز بوجود آورد.
جا دارد که یک خاطره فراموش نشدنی را برایتان تعریف کنم. بهار سال ۱۳۵۸ بود که من همراه با یکی از رفقای زن (سازمان طوفان) که از خارج کردستان پیش من آمده بود در یک گردهمائی که از طرف حزب دمکرات سازمان داده شده بود به مسجد ده خودمان (ده شمس) رفتیم . ما زنان و دختران کومه له و چپ بودیم که برای اولین بار برای تبلیغ به مساجد رفتیم و تمام قوانین و ستنهای مذهبی و ارتجاعی را زیر پا گذاشتیم.
سخنران (نبی قادری) که مسئول حزب دمکرات در منطقه بود در ابتدای سخنانش در دفاع از مالکین منطقه که زمینهایشان از طرف کومه‌له مصادره و در میان مردم فقیر تقسیم شده بود کومه له را زیر سوال برد. من نیز همانجا به دفاع از مصادره کنندگان مواضع حزب دمکرات را به چالش کشیدم. سخنران دوباره به کومه‌له پرخاش کرد که ناگهان پدرم و تعدادی از مردم نیز به دفاع از کومه له برخواستند که در نتیجه گردهمایی به هم خورد ومردم پراکنده شدند. رفتن ما دو تا دختر به مسجد و در برابر حرف‌های یک مسئول حزب دمکرات ایستادن در میان مردم کار ساده‌ای نبود. بنظر من این نوع کارهای ما مخصوصاً زنان، تاثیرات مثبتی در میان زنان روستاها داشت و در نوع خودش نوآوری بود.
با حملات وحشیانه‌ی رژیم به شیوه‌های گوناگون به مردم کردستان، شناخت هرچه بیشترمردم از جنگ افروزی رژیم جمهوری اسلامی در کردستان، انجمن زنان هم می‌بایست خود را برای مقاومت احتمالی آماده می‌کرد. ما سعی کردیم در این انجمن کلاسهای آموزش نظامی دایر کنیم و برای انجام این منظور از پیشمرگان کومه‌له برای آموزش تقاضای کمک کردیم.
ما دراین مدت با سایر انجمن‌ها و شوراهای دیگر در کردستان ارتباط چندانی نداشیم. به دلیل محدودیت اجتماعی و خانوادگی دختران و زنان در اینجا نتوانستیم در کوچ مریوان هم شرکت کنیم. ولی در تظاهرات سراسری کردستان به پشتیبانی از متحصنین استانداری سنندج در سال ۵۸، در شهر اشنویه تظاهراتی به کمک تشکیلات کومه‌له ترتیب داده شد که ما زنان در آن بسیار فعال بودیم. زیاد طول نکشید که بعد از این تحصن جنگ سنندج شروع شد. ما نیز به میزان زیادی دارو و مواد غذایی جمع‌آوری، و با کامیون به سنندج روانه کردیم. مسئله بسیار جالب در این رابطه اینکه ما وقتی از مردم تقاضای کمک میکردیم، آنها بی دریغ و تا حد امکان به ما کمک می‌کردند، تا جایی‌که خانواده‌های کم درآمد در

حد یک مشت چای یا قند و یا شکر و مقدار کمی مواد خوارکی خشک به ما می‌دادند. نتیجه کمک‌های مردمی از این میزان کم و بیش سبب جمع آوری چند کامیون مواد غذایی برای سنندج شد.
روزنامه کیهان روز ٦ فروردین ۱۳۵۸در این مورد نوشت: ۵ هزارنفر از مردم پیرانشهر در یک راهپیمایی وسیع به کشتار مردم سنندج اعتراض کردند. راه‌پیمایان همچنین برخواست خودمختاری کردها و تائید ماموستا شیخ عزالدین حسینی بعنوان نماینده خلق کرد تائید کردند. از طرف مردم شهر پیرانشهرهمچنین هشت کامیون نان و گوشت و پنیر برای مردم سنندج ارسال شد.
متاسفانه از شهرهای کردستان هم زنان این تشکل‌ها با ما تماس نگرفتند. ولی زنانی از شهرهای دیگر ایران مانند تبریز و تهران به نزد ما آمدند که برای ما بسیار مفید بود و از دانش و تجربیات آنها برخوردار می‌شدیم .
یک بار اگر تاریخ آنرا درست به یاد داشته باشم دربهار ۱۳۵۹ ازطرف کمیته مرکزی کومه‌له ساعد وطندوست با ما زنان انجمن جلسه‌ای ترتیب داد و در مورد شورای زنان سنندج و تجربیات آنها برای ما صحبت کرد ولی چرا ما نتوانستیم با این شورا ارتباط برقرارکنیم؟ فکر می‌کنم به دلیل محدودیت‌های خانوادگی و اجتماعی ما بود که اجازه سفر کردن نداشتیم .
بعد ازفعالیت چندین ماهه در «کوری ئافره‌تان» سرانجام تشکیلات ما در شنو با حمله رژیم در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸برچیده شد. ما دختران و زنان انجمن به دلیل مسایل امنیتی و دستگیری‌های وسیع، امکان ماندن در شهر را نداشتیم و به پیرانشهرکه آزاد بود و هنوز تحت تسلط پیشمرگان بود نقل مکان کردیم. ما به کمک دانش آموزان پیرانشهر به فعالیت‌هایمان ادامه دادیم. بعد ازشش ماه با آزاد شدن اشنویه (شنو) و بازگشت پیشمرگان به شهر ما هم دوباره به آنجا بازگشتیم و به فعالیتهای خود ادامه دادیم. با تسلط رژیم بر کردستان، در تابستان ۵۹ شهر دوباره به دست رژیم افتاد. عده‌ای از ما درشهر ماندند و عده‌ای دستگیر شدند و عده‌ای هم پیشمرگ شدیم. به دلیل حملات رژیم به خانه‌ها و دستگیری‌های رفقا همه اسناد و نوشته های ما از بین رفتند و تقریباً هیچ سندی از آن دوران برای ما بجا نمانده است.

شورای زنان نقده

جمیله رحیمی که خود اهل نقده و یکی ازاعضا و پیشمرگ کومه‌له است، چگونگی

تشکیل شورای زنان نقده را این چنین شرح می دهد.

در شهرکرد و ترک در کنارهم زندگی می‌کردند، که بیشتر ساکنان آن ترک بودند. گرچه ظاهراً در حالت مسالمت آمیز باهم زندگی می‌کردند و محلات مشترک و مدارس مشترک داشتند ولی با این حال تُرک‌ها همیشه نسبت به کُردها حساس بودند. تا جایی که در دوران انقلاب نمی‌شد به راحتی از مسئله خودمختاری در اینجا صحبت کرد و....

ما زنان کرد وترک باهم در تظاهرات و اعتراض‌های دوران قیام شرکت می‌کردیم. ما به اتفاق هم درمورد سیاست‌های سازمانهای گوناگون در محلات شهربرای مردم تبلیغ می‌کردیم. بتدریج به این نتیجه رسیدیم که برای بحث و بررسی در مورد مسائل و مشکلات زنان، تشکیلات مخصوص زنان را بوجود آوریم.

من همراه با دو نفر از رفقایم از زنان تُرکبار، یکی هوادار پیکار و دیگری هوادار چریکها، تشکیلات زنان را بنیاد نهادیم. ابتدا بیانه‌ای نوشته و در مورد خواستهای زنان که عبارت بود از برابری زنان و مردان و خواست‌های زنان که دقیق به خاطر نمی‌آورم چه بود؟ نوشتیم. ولی به یادم دارم که در پایان یک گردهمایی اعتراضی و بعد از خواندن قطعنامه پایانی تظاهرات، ماهم بیانه خودمان را می‌خواندیم. ما این بیانیه را هم بصورت نوشته و چاپ شده در میان مردم پخش کردیم. این جمله بیانیه را هرگز فراموش نکرده‌ام که نوشته بودیم ، «در زمانی که در ایران تظاهرات بر علیه استبداد و دیکتاتوری رژیم شاهنشاهی شروع شده و مردم برای آزادی و دمکراسی و خود مختاری مبارزه می‌کنند ما زنان هم باید در این مبارزات شرکت کرده و... در این رابطه ما دارای خواست‌هایی هستیم. سپس خواستهای خودمان را در چند مورد نوشته بودیم.» چون اکنون این بیانیه و هیچ نوشته‌ای از آن دوران بجا نمانده، من خواستها را دقیق به خاطر نمی‌آورم، ولی می‌دانم نکاتی که ذکر کرده بودیم در رابطه با آزادی و برابری زنان بود و....

بعد ازمدتی تبلیغات در تجمعات و تظاهرات ما اعلام موجودیت کردیم. ما سه نفر، بعنوان سازمان‌دهندگان شورای زنان شروع به کار کردیم. ما سعی می‌کردیم زنان را به مسجد دعوت کرده و برای آنها سخنرانی‌هایی ترتیب دهیم. زیرا در پایان هر تظاهراتی که انجام می‌شد با اینکه زنان زیادی در اعتراض شرکت می‌کردند ولی حق آمدن به مسجد و شرکت در گوش دادن به سخنرانی و قطعنامه پایانی را نداشتند. ما یک مسجد در محله کُردها داشتیم که تا دوران انقلاب هیچ زنی حق رفتن به مسجد را نداشت. ولی نتیجه تلاش و فعالیت ما سبب شکستن این

سد شد.

ما سعی کردیم جلساتی را برای زنان شورا ترتیب دهیم و از افراد مختلف برای سخنرانی دعوت بعمل آوریم. یکی از این گردهمایی‌ها، جلسه وسیعی با شرکت زنان زیادی در مسجد شهر با سخنرانی عمر ایلخانی یکی از اعضای کومه‌له بود. سخنرانی وی در مورد مبارزات سالهای ۴۷-۱۳۴۶ بود. ما در اول کار بودیم و فعالانه برای راه اندازی کار شورا تلاش می‌کردیم که متاسفانه جنگ نقده در ۳۱ فروردین ۱۳۵۸ شروع شد. ابعاد سهمگین جنگ وکشتار میان کرد وترک سبب تخلیه شهر وسپس آوارگی ما و برچیدن هر نوع فعالیت ما شد.

فعالیت‌های زنان درمهاباد

درمهاباد زنان در تظاهرات‌ها ومتینگ‌ها و مبارزات گوناگون شرکت می‌کردند و در جمعیت و تشکل‌های دانش آموزی فعال بودند ولی تشکل جداگانه ای برای زنان تشکیل ندادند. زنان هوادار حزب دمکرات تشکل خاصی نداشتند و بیشتر در تظاهرات‌ها ومتینگ‌های عمومی شرکت می‌کردند. زنان و دختران هوادارکومه‌له علاوه بر شرکت فعال در تظاهرات و متینگ‌ها در هسته‌های گوناگون مانند، مادران، معلمان و کارمندان و دانش‌آموزان متشکل بودند و فعالیت می‌کردند. فعالیت شان مانند سایر شهر ها شرکت در متینگ و تظاهرات و تشکیل جلسات بحث ومطالعه و... بود.

***

جنگ نقده

جمیله رحیمی که خود شاهد عینی وقایع این دوران بوده است چنین شرح می دهد:

« در شهرنقده مردم ترک وکرد سالها با تفاهم در کنارهم زندگی می‌کردند ولی نسبت به هم حساس بودند. مردم ترک همیشه نسبت به مردم کرد بیشتر بوده و کردها بیشتر در دهات اطراف زندگی می‌کردند. بعد از انقلاب دو کمیته در شهر تشکیل شد. ترکهای طرفدار خمینی در کمیته امام سازماندهی و مسلح شدند. کردها هم کمیته خود را تشکیل دادند ولی اسلحه زیادی در اختیار نداشتند. به دلیل حساسیت دیرینه‌ای که میان ترک و کرد وجود داشت دولت سعی کرد از آن استفاده کرده و از طریق کمیته‌ها به این نفاق دامن بزنند.

مطرح کردن مسئله خودمختاری خود یکی ازمسائل حساس این دوران بود، که برخوردی درست و سنجیده با دقت کافی و توجه به عدم دامن زدن به نفاق را از طرف مبارزین می‌طلبید.

مبارزین و انقلابیون چپ شهرمخصوصاً رفقای کومه‌له سعی می‌کردند که از هر نوع تفرقه‌افکنی و اختلاف پرهیزکنند. ولی حزب دمکرات بیشتر به شیوه تلافی جویانه به برخوردهای کمیته امام عمل می‌کرد. عوامل دولتی و مخصوصاً ملاحسنی امام جمعه اورمیه سعی می‌کرد بوسیله عوامل خود و با استفاده از اختلاف میان شیعه و سنی به این دودستگی‌ها دامن زند.

در چنین وضعیت و شرایط حساسی حزب دمکرات تصمیم گرفت که در روز ۳۰ فروردین متینگی را برگزار کند. این عمل با مخالفت شدید معتمدین (پدرم امام جمعه نقده) و مبارزین شهر (جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب) و (سازمان چریکهای فدایی خلق) مخصوصاً مردم کُرد روبرو شد. ولی حزب دمکرات برای به نمایش گذاشتن قدرت خود این تصمیم را به اجرا گذاشت. آنها تمام نیروهای مسلح خود را از مناطق مختلف کردستان جمع آوری کرده و در میدان اصلی شهربا یک رژه نمایشی به طرف میدان بزرگ فوتبال که در مرکز منطقه ترک نشین شهر بود حرکت کردند. این نمایش برای ترکها غیرقابل قبول بود و با شروع تجمع افراد کمیته امام دو گلوله شلیک کردند و حزب دمکرات هم بلافاصله به‌آنها جواب داد. بدین ترتیب جنگ خونین وحشتناکی شروع شد که فجایع بسیار ناگوار و غیر انسانی به‌بارآورد.

با شروع جنگ مردم زیادی به خانهٔ ما پناه آوردند. پدرم بلافاصله با امام جمعه ترکها، آقای مُحرم که با پدرم رابطه خوبی داشت تماس گرفت. سپس او هم با آقای معبودی که رئیس کمیته امام بود ارتباط گرفت، آنها با فرماندار ارومیه تماس گرفتند ولی دیگر کار از کار گذشته بود و کشتار شروع شده بود، و برای کسی قابل کنترل نبود.

ما رفقای کومه‌له با یک بلندگو و ماشین در شهر می‌گشتیم و از مردم می خواستیم که این جنگ را ادامه ندهند. این جنگ مانیست. عده‌ای هم کوچه به کوچه و خانه به خانه می رفتیم و از مردم خواهش می‌کردیم که این جنگ را ادامه ندهند. در آن زمان ما جوانان از هرکار و اقدامی که به نظرمان می رسید دریغ نکردیم ولی فایده نداشت. در حالیکه ما به شدّت تلاش میکردیم مردم را آرام کنیم، پیشمرگان حزب دمکرات شروع به قتل عام ترک‌ها کردند. ترک‌ها هم برای مقابله دست به کار شدند و بدین ترتیب فجایع وحشتناکی بوجود آمد. مردم ترک وکرد که همسایه بودند از همسایه‌های خود شروع کردند. به طرز وحشیانه‌ای به جان هم افتادند و قتلهای فجیعی صورت گرفت که گفتن و بازگوکردن آنها کار آسانی نیست. من درهمان زمان به بیمارستان رفتم که به زخمیها کمک کنم. در بیمارستان خواهریکی از رفقای

تُرکم که ۱۰-۱۲ سال بیشترنداشت در آنجا بستری بود. وقتی سراغ خانواده‌اش را گرفتم گفت از خانواده ۹ نفری آنها تنها او زنده مانده و همگی به دست پیشمرگان حزب دمکرات کشته شده اند. آن گونه که از گفته‌های مردم و شاهدان عینی بر می‌آمد اکثر قتل‌های ترک‌ها در ساعات اول بدست پیشمرگان حزب دمکرات صورت گرفته بود.

از خانواده رفیق کُردم سعادت مجنون پدر و برادرش به دست ترکها کشته شدند. سعادت بعدها پیشمرگ کومه‌له شد و در بمباران بوتی جان باخت. بدین ترتیب ده‌ها کرد وترک به دست همدیگر کشته شدند. زیاد طول نکشید که پیشمرگان حزب بعد از این کشتار شهر را ترک کردند. ولی پس از آن ترکها و کردها به جان هم افتاده و به نشانه انتقام از یکدیگر تعداد زیادی از یکدیگر را کشتند، تاجایی که همسایه به همسایه رحم نکرد، چه آنهایی که کمیته ای بودند و چه غیر کمیته‌ای.

نمایندگان دو طرف کرد و ترک و حتی دکترهای بیمارستان سعی می کردند که به هر وسیله جنگ را متوقف کرده و آتش بس برقرار کنند. آنها با تهران و مقامات دولتی و آیت الله طالقانی برای متوقف کردن جنگ تلاش کردند. سرانجام در عصر روز بعد یک آتش بس نسبی برقرار شد ولی با آمدن دارودستهٔ ملاحسنی از شهر رضائیه جنگ ازسر گرفته شد و این بار به شکلی وحشیانه‌تر از قبل عوامل او به جان کُردها افتادند. هر چه بر شدت جنگ افزوده می شد مردم بیشتری از شهر خارج می‌شدند محله ما پس از تقریباً دو روز خالی از سکنه شد. ترکها بر شهر مسلط شدند. مردم بسیاری از ترک و کرد آوارهٔ روستاها و شهرهای دیگر شدند کردها بیشتر به مهاباد رفتند و خانوادهٔ ما هم همینطور.

ماموستا شیخ عزالدین هم در این مدت با مقامات دولتی تماس گرفته و از آنها تقاضای کمک کرد و نیز اطلاعیه‌ای مبنی بر محکوم کردن جنگ و دعوت مردم به آرامش صادر کرد.

سرانجام بعد از سه تا چهار روز با آمدن هیئتی از تهران به رهبری طالقانی آتش بس برقرارشد. شهری ویران با تعداد زیادی کشته و زخمی و آواره برجای ماند. ملاحسنی و اوباش کمیته‌ایش هم نه تنها به سزای اعمال خود نرسیدند بلکه در آینده دست به اعمال و فجایع بیشتری زدند

چهار روز پس از این جریان در سنندج تظاهراتی به اعتراض به این جنگ از طرف دانش آموزان برپا شد.[۱۷]

شوراهای شهر

شورای شهر سنندج[۱۸]

با توجه به تجارب تاریخی و نیز دستاوردهای شورای محلات «مردم به منظور پشتیبانی از خواست تشکیل شورا در سنندج تظاهراتی چندین هزار نفری برپا کردند و علاوه بر پشتیبانی از طرح هشت ماده‌ای و ماموستا شیخ عزالدین، در یک قطعنامه خواستار تشکیل شورای نظامی در پادگان‌ها، شوراهای شهر و روستا، شوراهای کارگری، تشکیل سندیکای کارگران در کارخانه و نیزمحاکمه خیانت‌کاران در دادگاه خلقی و تشکیل ارتش خلقی شدند.»[۱۹]

همچنانکه ذکر شد، طالقانی همراه با هیئت اعزامی مذاکره کننده، بعد ازجنگ نوروز و پیش از ترک سنندج در پیام تلویزیونی خود و سخنرانی در میدان آزادی متذکر شد که: «شورای موقت موظف است که مسئولیت تشکیل شورای شهر را به عهده بگیرد، وسنندج اولین شهرایران است که شورای شهر را تشکیل خواهد داد و مردم میتوانند در سرنوشت خود دخیل شوند.»[۲۰] در مذاکرات این امر به یکی از بندهای توافقنامه هیئت اعزامی دولت و نمایندگان مردم تبدیل شد.

بدین ترتیب بنا به خواست مردم و تائید دولت، به پیشنهاد طالقانی شورای موقت که عبارت بودند از دو نفر از سازمان چریکها و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، به نام‌های سعید شیخ الاسلامی و یوسف اردلان، دو نفر از هوادارن مفتی زاده به نامهای فواد روحانی و هادی مرادی، مظفرپرتوما از طرف کردهای مقیم تهران و هوادار مفتی زاده، تشکیل شد. دو نفر علل بدل: که یکی شعیب زکریایی بود که در بیشتر جلسات شرکت داشت. گرچه پرتوما ازکُردهای مقیم امریکا بود و از وضعیت کردستان آگاهی چندانی نداشت و شورای موقت با انتصاب او مخالفت کرد، ولی نهایتاً مورد قبول واقع شد وکمیته موقت شروع به تهیه وتدارک اقدامات برای تشکیل شورای شهر نمود.

این کمیته در اولین نشست خود یک کمیته نظامی برای پاسداری از شهر تشکیل داد. گشتی های شبانه و نگهبانی‌ها بوسیله جمعیت ... و دفتر هواداران چریکهای فدایی و حزب مساوات اسلامی و جوانان محلات سازمان داده‌شد. سپس کمیته موقت هیئتی را برای برگزاری انتخابات برگُمارد. این کمیته، در هر محله سه نفرنماینده از طرف شورای محله برای نظارت برانتخابات حوزه خود انتخاب کرد.

کیهان۱۱فروردین ۱۳۵۸ نوشت: .... شورای موقت انقلاب سنندج که پس از حل مناقشات این شهر تشکیل شده و مسؤلیت فراهم آوردن زمینه شورای یازده نفری شهر را بعهده دارد اعلام کرد: انتخابات شورا در هفته جاری انجام میشود و کلیه افرادی که مقیم

سنندج هستند اعم از اناث و ذکور که سن آنها به شانزده سال رسیده باشد حق شرکت در انتخابات را دارند. انتخاب شوندگان باید اهل سنندج باشند وحُسن شهرت وحداقل ۲۱ سال سن داشته باشند. کاندیداهای عضویت در شورا ازطرف گروههای سیاسی واجتماعی شهر سنندج و یا بطور منفرد معرفی میشوند. انتخابات و رأی گیری در۲۷ نقطه شهر انجام میگیرد. به این ترتیب که در هر محل سه نفر از معتمدان محل و سه نفر از نمایندگان کمیته موقت بعنوان هیأت نظارت در ثبت اسامی رأی دهنده گان و نظارت برحوزه‌های رأی گیری همکاری خواهند کرد. انتخاب شوندگان به مدت شش ماه در شورای موقتِ شهر عضویت خواهند داشت و این شورا موظف است ضمن اداره امور شهر اساسنامه مربوط به کیفیت اداره شهر که در رابطه با خواستهای مردم مبتنی بر اصول سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی میباشد تدوین نماید. این شورا با ارگانهای دولتی رابطه مستقیم خواهد داشت اما هنوز اعلام نشده است که پس از انقضای مهلت شش ماهه آیا شورا بکلی منحل میشود یا اعضای آن میتوانند در شورای بعدی عضویت داشته باشند؟ کمیته موقت ۵ نفری برای انجام پاره‌ای از امورشهری کمیته‌های قضایی، ارتباطات، انتظامات و امور مالی تشکیل داده‌اند.»

با اینکه از هواداران مفتی زاده سه نفر در کمیته ۵ نفره حضور داشته و در تصمیم گیری‌ها دخالت داشتند ولی دائماً و به شیوه‌های مختلف شهر را متشنج کرده و درکار انتخابات شورا اخلال می کردند.

با تمام کارشکنی‌های مفتی زاده ، ٦٧ نفرکاندیدای شورای شهرکه دو نفر آنها زن بود، آمادگی خود را برای شرکت در انتخابات اعلام کردند. این دو زن شهین وطندوست از سازمان کومه‌له و فریده قریشی از سازمان چریکهای فدایی خلق بودند. [۲۱]

«در جریان معرفی کاندیداها اجتماعاتی در شهر سنندج بوجود آمد و آنها برنامه‌های خودرا معرفی کردند. در این اجتماع تاکید شد به مسائل رفاهی ساکنان محلات حاشیه نشین شهر که از امکانات رفاهی و عمرانی محرومند توجه و سعی شود سازمان انتظامی در شهر بوجود آید، شرکت کننده‌گان از شورای شهر خواستند که باید پادگان از عناصر ضد مردمی تصفیه شود.»

مردم روز ۲۵ فروردین به پای صندوق‌های رأی رفتند و ۱۱ نفر را به عنوان نمایندگان خود انتخاب کردند. که در میان آنها فریده قریشی بعنوان تنها نماینده زن انتخاب شد.

« پس از حدود ٢٤ ساعت تاخیر نتایج انتخابات اعضای شورای یازده نفری شهر سنندج اعلام شد، و انجمن‌ها وجمعیت‌های اسلامی که باهم ائتلاف کرده بودند باهشت عضو، اکثریت عمده را در شورا بدست آوردند. اسامی آنها به ترتیب آراء:

فـواد روحانـی، از گـروه اسـلامی . جبـار آریانـژاد، از گـروه اسـلامی . هـادی مـرادی، از گـروه اسـلامی . یوسـف اردلان، از گـروه پیشـرو (ازگـروه پیشـرو چـپ، کومه‌لـه) ابراهیـم شـاه‌غیبی، ازگـروه اسـلامی. مـلا محمـود ایوبـی (آهنگـر)، ازگـروه اسـلامی. احمـد خلیقـی ازگـروه اسـلامی. عمـاد سـید زاهـدی، ازگروهاسـلامی. خانـم فریـده قریشـی از گـروه پیشرو(سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق). معـروف شـبلی، گـروه اسـلامی. ارسـلان پـور قبـاد، گـروه پیشـرو (سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق).

یازده تن نیز بعنوان علی البدل انتخاب شدند.»[۲۲]

نماینـدگان در یـک گفتگـوی اختصاصـی بـا روزنامـه کیهـان در روز ۱۰ اردیبهشـت نقطـه نظرهـای شـورا را در مـورد مسـائل و مشـکلات و محتویـات برنامه‌هـای اجرائـی تشـریح کردنـد. کـه در ایـن میـان فریـده قریشـی در مـورد مسـائل زنـان و خانواده‌هـای بی‌سرپرسـت چنیـن گفـت: «....حمایـت از خانواده‌هایـی کـه سرپرسـتی آنهـا بعهـده زنـان اسـت بـرای شـورا اهمیـت فـراوان دارد و بـرای تحقـق ایـن امـر بایـد امکانـات اقتصـادی و مـادی شـهر افزایـش یابـد و در ایـن راه کارگاه‌هـای قالیبافـی، بافندگـی و مراکـز کار آمـوزی بـرای آشـنایی زنـان مـورد نیـاز اسـت و سـازمان زنـان نیـز کـه تـا کنـون برنامـه قاطـع و ثمـر بخشـی بـرای زنـان اجـرا نکـرده اسـت بایـد منحـل شـود و شـورای زنـان در محـلات مختلـف تشـکیل شـود. وی در مـورد آن دسـته از زنـان کـه از دامـان عفـت جـدا افتاده‌انـد گفـت، کـه بایـد بـرای آنهـا امکانـات بوجـود آیـد تـا بـه زندگـی آبرومندانـه برگردنـد... .»

افـراد شـورای شـهر بـرای تبلیغـات انتخاباتـی بـه محل‌هـای گوناگـون از جملـه مـدارس میرفتنـد کـه شـورای دانـش آمـوزان در کمـک کـردن بـه آنهـا و ترتیـب دادن ایـن جلسـات بسـیارفعال بودنـد.

بدیـن ترتیـب شـورای شـهر کار خـود را بـا توجـه بـه تمـام موانـع و کارشـکنی‌های مفتـی زاده تـا اولیـن حملـه دولـت جمهـوری اسـلامی در ۲۸مـرداد ادامـه داد.

اقدامات شورای شهر!

برگرفته از: مصاحبه با یوسف اردلان

«شـورای شـهرکار خـود را شـروع کـرد ولـی موفـق نشـد برنامـه ای تدویـن شـده از طـرف شـورا بـه مـردم ارائـه دهـد. زیـرا بـرای هـر نقشـه عملـی میبایسـت بـه جزتوافـق تمـام افـراد شـورا موافقـت دولـت را هـم جلـب می‌کـرد. ایـن امـر در چنیـن شـرایطی و بـا چنیـن دولتـی کـه هـر گونـه برنامـه تاکنونـی مـا را رد کـرده بـود غیـر ممکـن بـود. در نتیجـه هـر کـس بنـا بـه سـلیقه وآگاهـی خـود برنامـه هایـی را بـه مورداجـرا میگذاشـت. گرچـه از یـازده نفـر شـورای

شهرسه نفرچپ (یوسف اردلان ، ارسلان پورقباد، فریده قریشی) سه نفر از هواداران مفتی زاده (معرف شبلی ، فوادروحانی، هادی مرادی) و پنج نفر دیگربه اسامی:۱-جبار آریا نژاد - فرهنگی دبیر ۲- ابراهیم شاهغیبی - داروساز ۳- احمد خلیقی - فرهنگی دبیر ٤- محمود ایوبی (معروف به ملا محمود آهنگر) آهنگر ٥- عماد سید زاهدی - فرهنگی دبیر، هرچند نام این پنج نفر در لیست کاندیداهای مفتی زاده بود. ولی درتصمیم گیریها این پنج نفربیشتر از برنامه های چپها پشتیبانی می کردند. چون برنامه معین و مشترکی وجود نداشت در نتیجه هرکار روزمرّه‌ای که پیش می‌آمد و به مردم در رفع مشکلاتشان کمک میکرد، در دستورکار شورا قرار می گرفت. شهرداری و فرمانداری صاحب هیچ اتوریته ای نبودند و مردم هم کم‌کم یاد گرفتند از بزرگترین تا کوچکترین مسائل به شورا مراجعه کنند. خیلی از روستائیان برای حل مسئله ارضی که هنوز تا آن زمان حل نشده بود به شورا مراجعه میکردند. برای مثال در روستاهای مارنج و موژژ (از توابع سنندج) مردم میخواستند شرکت سهامی زراعی را منحل کنند، زیرا شیوه صنعتی کردن و بهره‌گیری از زمینها با نیاز و خواست آنها منطبق نبود و هم چنین در آمد حاصله از این شرکت به جیب گردانندگان آن که از مرکز تعیین می‌شدند می‌رفت و چیزی عاید صاحبان زمین و کار (روستائیان) نمی‌شد، در نتیجه با نظارت شورای شهر سنندج، شورای روستائی با رأی مستقیم (حضور اهالی روستاهای مارنج و موژژ) تشکیل شد وکار انحلال شرکت و تقسیم مجدد زمینها به شورا واگذار شد. در چَم شار(روستاهای اطراف سنندج)، چهار روستا که اربابان آنها بهترین وحاصلخیزترین زمینها را دراختیار داشتند، روستائیان ازشورا تقاضا کردند که در تقسیم مجدد این زمینها دخالت کرده وآنها را به مردم بازگردانند. به پیشنهاد وپشتیبانی مردم، شورای روستا تشکیل شد وبه کمک آنها و شورای شهر این مسئله حل شد. برسمیت شناختن شورای شهر تاجایی پیش رفت که مسئول قبرستان تایله سنندج از مردمی که برای دفن اجساد به آنجا مراجعه میکردند، علاوه بر اجازه پزشک قانونی نامه رسمی و مهر شورا را بر روی کاغذ شخص فوت شده خواسته بود. هنگامی که او دربرابر سوال مردم در مورد این خواست قرارگرفته بود، در پاسخ گفته بود ما به این شورا رای داده ایم آنهاحق نظارت و مسولیت همه کارها را دارند.

با اینکه این شورا در سنندج تشکیل شده بود ولی مردم شهرهای دیگر استان کردستان هم به آنها مراجعه میکردند. مثلاً از روستاهای سقز برای حل اختلافاتشان به سنندج می‌آمدند. اختلافات پیش آمده بین روستائیان و مالکان بر سر زمین در منطقه هه‌وه‌تو و (دیواندره) به شورای شهر سنندج ارجاع شد و اصلاً به فرمانداری اعتماد نداشتند.

در بانه هنوز شورای شهردرست نشده بود یک بار در میدان اسلحه فروشی مینی منفجر شده بود وچند نفر کشته شده بودند مردم به شورا مراجعه کرده وخواستار رسیدگی به مسئله شدند. چندنفرازطرف شورا به آنجا رفته و بعد از مشورت با مردم مسئله راحل کرده و میدان اسلحه فروشی برچیده شد.

در شهر سنندج سندیکای کارگران تشکیل شده بود و شورا به کمک این سندیکا مسائل کارگران در رابطه با کارفرما را حل و فصل می‌کرد. در مورد بیمه بیکاری کار جالبی انجام شد که تا آن زمان در ایران اتفاق نیفتاده بود. آن هم پرداخت دو ماه بیمه بیکاری به کارگران بود که شورا، از دولت با نخست وزیری بازرگان تقاضا کرد و با سند رسمی پرداخت شد. این کار آنقدر باور نکردنی بود که با تقاضای شورا از کارگران و درخواست نام نویسی برای دریافت این پول کارگران باور نمی‌کردند و تعداد کمی داوطلب شدند. تاجائی که شورا مجبور شد طی جلساتی این اقدام را برای کارگران توضیح دهد.

در مورد مسائل امنیتی شهر، از طرف دولتِ تهران سرهنگ ولیدی از طرف حکومت موقت(بازرگان) مامور انجام طرحی برای انتظامات شهر سنندج شده بود. وی با دو نفر از شورای شهر من (یوسف اردلان) و فواد روحانی در این مورد صحبت کرد. قرار بر این شد با سرپرستی و مسئولیت کامل شورا، شهربانی دوباره دایرشود. ۳۰۰ نفر از جوانان مرد با میزان تحصیلات کلاسهای ٦، ۹ و۱۲ انتخاب شده وبه سِمَتهای گوناگون با نام پاسیار آموزش ببینند. شرایط این بود که: داوطلبین از اعضای سازمانها و یا کسانی باشند که با مصاحبه مستقیم شورای شهر انتخاب شوند و نه در امتحان .

در واقع کسانی قابل اعتماد مردم باشند. این مسئله ابتدا باجمعیت ... و سازمان چریکها... در میان گذاشته شد. آنها بدون توجه به اینکه این خود پایه حاکمیت و یکی از ارکان قدرت جامعه است باکمال بی‌مسولیتی جواب دادند، «مگر ما انقلاب کردیم که پاسبان بشویم» ؟!. حزب دمکرات هم که خود راحاکم و تصمیم گیرنده در همه امور میدانست اصلاً شورای شهر را قبول نداشت تا چنین پیشنهادهایی را قبول کند. در نتیجه مردم عادی نام نویسی کردند وجریان بدون دخالت سازمانها و با برنامه دولت پیش رفت. درضمن علیرغم اینکه استانداری دارای بودجه‌ای اختصاصی برای این شورا بود. ولی هیچ امکاناتی مانند حقوق برای اعضای شورا و یا حتی دفتر و اتوموبیل و غیره را در اختیار این شورا قرار نداد.»

اتوریته این شورا و نقش یوسف اردلان درمذاکره با هیئت دولت و پادگان مریوان در جریان آزادی اسیران کومه‌له در پادگان مریوان چشمگیر و مهم بود، زیرا بدون تلاش

او و سایر رفقا اعدام آنها حتمی بود. دربخش کوچ مریوان در این مورد مفصلاً توضیح داده شده‌است .

شورای شهر سقز

با تضعیف حکومت پهلوی مبارزین به فکرایجاد تشکل‌هایی به منظور کسب حاکمیت شهر بودند و در این رابطه جلسات و سخنرانی‌هایی تبلیغی وآگاه‌گرانه ترتیب دادند. در اواسط دی ماه ۵۷ بود که مبارزین شهر و در راس آنها کانون معلمان در یک گرد همایی در مسجد بزرگ شهر در مورد چگونگی تشکیل شوراهای مردمی و اداره امور به دست مردم سخنرانی کرده و طی بحث و گفتگو در این مورد، خواستهایی را هم در دستور کار خود قرار دادند مبنی بر: «آزادی تشکیل جلسات سخنرانی برای بالابردن آگاهی مردم، افشای عناصر خائن محلی و افشای شایعات بی اساس، ترتیب دادن تظاهرات خیابانی و تنظیم شعارها، ارسال پیام‌های همبستگی در رابطه با مبارزات شهرهای دیگر، مبارزه با سانسور روزنامه‌ها. برای خنثی کردن اثرات سانسور و عدم انتشار روزنامه، شورا عده‌ای را مسئول تهیه خبرکرد که پس ازتنظیم در مسجد جامع برای مردم خوانده شود.»[۲۴]

در پرتو آزادیهای بدست آمده اصناف و اقشار مختلف توانستند تشکل‌های خود را یکی بعد از دیگری بوجود آورند؛ شورای کارگران، بازاریان، دانش آموزان و زنان. «شورای بازاریان، درجلسه‌ای باشرکت بازاریان سقز ۱۷ نفر را به عضویت شورای اجتماعی اصناف شهرانتخاب کردند. دو نفر از این منتخبین برای عضویت در شورای اجتماعی شهرستان انتخاب شدند.»[۲۵]

شورای کارگران که بیشتر مردانه بود شامل کارگران شهرداری، دخانیات و مخصوصاً نانوایی‌ها بود. یکی از فعالین کومه‌له به اسم احمد عبدی[۲۶] که از معلمان مبارز بود رهبری و سازماندهی شورای کارگران را به عهده داشت. این شورا یکی از فعالترین شوراها بود که تا بعد از انقلاب همچنان به فعالیت خودادامه داد. در این دوران این شورا طی قطعنامه‌ای خواست‌های خود را اینگونه مطرح کرد:

«خواستهای شورای کارگران آزاد سقز، طی قطنامه‌ای ضمن ستایش از رهبریهای امام خمینی، ازخواستهای هشت گانه خلق کُرد اعلام پشتیبانی نمودند. همچنین در این قطنامه تأسیس کارخانه صنعتی و ایجاد کار، برسمیت شناختن سندیکاهای کارگری، لغو تعهدات بانکی زحمتکشان، لغو قانون کار ارتجاعی، انحلال انتصابات و لغو سانسور از وسایل ارتباط جمعی، ترویج زبان کُردی، دادن اجازه فعالیت به همه گروه‌ها و چند

خواسته دیگر مطرح شدهاست.»[۲۷]
مبارزین هم تصمیم گرفتند شورایی در سطح شهر برای اداره امور که تا این زمان بوسیله کانون معلمان و مبارزین شهر و شورای محلات اداره میشد بوجود آید. برای این منظور در روز ۲٦بهمن ۱۳۵۷هیئتی چند نفره از طرف کانون معلمان مسئولیت انجام این کار و تهیه و تدارک برای انتخاب شورای شهر را به عهده گرفتند.
هیئت به کمک شورای محلات که هیئت امنا نامیده میشد وسایر شوراهای دیگرشروع به فعالیت انتخاباتی در شهرنمود. زنان با کوشش و فعالیت زیاد در سطح شهر، در محلات و ادارات و مدارس به تبلیغات انتخاباتی پرداختند و تلاش کردند مردم و خصوصاً زنان را به شرکت در این انتخابات دعوت کنند .
کاندیداها افرادی شناخته شده از طرف شوراهای گوناگون بودند. متاسفانه در میان آنها نام هیچ زنی دیده نمی‌شد و علیرغم نقش برجسته‌شان در تبلیغات و امور انتخابات و وجود زنان مبارز و فعال، هیچ زنی نه تنها آمادگی خود را برای عضویت در شورا کاندید نکرد بلکه به این امر مهم هم دعوت نشد و نتیجتاً شورا عضو زن نداشت و زنان در رهبری ظاهر نشدند.
صندوقهای رای‌گیری در مسجد جامع قرار داده شد و مردم از زن و مرد در انتخابات شرکت کردند که شرکت زنان در این انتخابات برجسته بود. شورای شهر طی یک انتخابات همگانی تشکیل شد. این افراد عبارت بودند از دکترشاکری، عزیز رضایی، ح. ب، ملاجلال، ملاعبدالله محمدی. در شهر به شیوه‌ای طنزآمیز، این شورای پنج نفره به شورای سه کمونیست و دو ملا معروف شد.
شورا وظایف آموزش و پرورش را هم به عهده گرفت. سلیمی رئیس آموزش و پرورش بعنوان نماینده برای ارتباط با دولت وکارهای اداری همچنان درسمت خود باقی ماند. ولی رسیدگی به امورآموزش و پرورش به نماینده شورا و شخصی به نام فایق دباغی واگذار شد.

پادگان سقز

پس ازتشکیل شورای شهردر بهمن ماه، افسران مبارز داخل پادگان هم حُسن نیت خود را به شورا و همکاری با مردم نشان دادند. این همکاری علیرغم تمایل فرمانده پادگان سرهنگ سهرابی که منتخب دولت، و از طرفداران جمهوری اسلامی و مورد حمایت آن بود انجام میگرفت. به دلیل تمایل همکاری افسران با شورای شهر، این شورا هم مسئولیت ارتباط با پادگان را به احمد اسکندری یکی از مبارزین شهر سپرد.

وی از پـادگان اسـلحه تحویـل می‌گرفـت کـه تحـت نظـر شـورای شـهر در بیـن شـورای محـلات بـرای نگهبانـی و حفاظـت پخـش میشـد. در واقـع فرمانـده پـادگان بـا ایـن همـکاری موافـق نبـود ولـی بـه دلیـل وجـود افسـران مبـارز در پـادگان او جـرأت ابـراز مخالفـت نداشـت. اولیـن روزهـای فروردیـن ۱۳۵۷بـود، یعنـی چنـد روز بعـد از اولیـن جنـگ سـنندج (نـەورۆزی خوێنـاوی) نـوروز خونیـن کـه درجـه داران و افسـران کُـرد پـادگان دسـت بـه اعتصـاب غـذا زده و در مسـجد جامـع تحصـن کردنـد. «...عـده‌ای از درجـه داران و افسـران و سـربازان کُـرد درپـادگان سـقز از روز اول فروردیـن مـاه تاکنـون در مسـجدجامع ایـن شـهر تحصـن اختیـار کردنـد ایـن تحصـن بعنـوان اعتـراض بـه کشـتار مـردم بی‌دفـاع سـنندج، تحریـکات سـربازان غیـر بومـی علیـه افـراد محلـی و مسـتقر کـردن سـلاحهای سـنگین روبـه شـهر سـنندج اسـت.»[۲۸] از دیگرخواسـت‌های تحصـن کننـدگان: مشـارکت و آگاهی افـراد پـادگان در رده‌های مختلف در تغییـرات و تصمیمـات در مـورد وضعیـت پـادگان و نیـز رابطـه مـردم بـا آن بـود. اعتصابیـون در جلسـه‌ای بـه ایـن نتیجـه رسـیدند بـرای توجـه هرچـه بیشـتر دولـت بـه خواسـت‌های آنهـا، هیئتـی بعنـوان نماینـد بـه تهـران فرسـتاده و بـا مقامـات مربوطـه خواسـت‌های خـود را در میـان بگذارنـد. ایـن هیئـت شـامل احمـد اسـکندری نماینـده شـورای شـهر و رابـط پـادگان و شـورای شـهر، سـتوان احمـد سـعیدی و سـرهنگ احمـد سـهرابی فرمانـده پـادگان بودنـد. آنهـا بوسـیله یـک هلیکوپتـر بـه سـنندج و از آنجـا بـا اتومبیـل بـه تهـران سـفر کردنـد. احمـد اسـکندری جریـان سـفر را اینطـور تعریـف میکنـد:

«ما تقریباً نیمه های شب بود که به تهران رسیدیم. احمد سهرابی به منزل خودش رفت و ما دو نفر تنها ماندیم. خیابانها خلوت وسوت و کور بود. ما همچنانکه دنبال هتل میگشتیم. به رهگذری برخورد کرده و از او خواستیم هتلی را در آن نزدیکی‌ها به ما معرفی کند. او گفت: هتلی در این نزدیکی‌ها نیست. بعد با مهربانی افزود: ولی شما میتوانید به خانهٔ من آمده شب را در آنجا با هم به سر ببریم. ما هم با خوشحالی از دعوتش استقبال کرده و آن شب را با پذیرایی گرم او بسر بردیم و فردای آن روز به منظور، مذاکره با مقامات مربوطه به محل رفتیم. من بعنوان نماینده شورای شهر سقز در روز هشتم فروردین ۱۳۵۸ بهمراه سرهنگ سهرابی فرمانده وقت پادگان سقز و زنده یاد ستوان احمد سعیدی نماینده ارتشیان کُرد متحصّن در مسجد جامع سقز، برای مذاکره در مورد خواست‌های متحصنین به ستاد ارتش در تهران رفتیم. سرهنگ سهرابی بعدها رئیس ستاد ارتش شد و ستوان احمد سعیدی تنها به‌جرم این مسافرت و شرکت در آن تحصن توسط خلخالی در سقز اعدام شد.

قبل از اینکه مارا برای مذاکره بپذیرند، دراطاق انتظار موضوع جالب توجهی پیش آمد. کسی با لباس شخصی، که او را جناب تیمسار خطاب میکردند از مراجعه کنندگانی که در اطاق نشسته بودند سؤال میکرد که به چه منظوری به ستاد ارتش آمده‌اند. این شخص با اُبَهَت خاصی در اطاق میگشت و باصدایی آمرانه صحبت میکرد. قبل از رسیدن به ما با چند نفری که درکنارما نشسته بودند شروع به صحبت کرد. نماینده آنان که از یکی از شهرهای استان مرکزی آمده‌بود میگفت: «تیمسار بچه‌های شهر جلو درب پادگان جمع میشوند و درخواست اسلحه میکنند هرچه میگوییم مابه شما اسلحه نمیدهیم به‌خرجشان نمیرود. ماهم نمیدانیم چگونه باآنها برخورد کنیم»، تیمسار خیلی باخونسردی جواب‌داد: «چطور نمیدانید چکارکنید، بر روی آنها شلیک کنید!» شخص سئوال کننده باشگفتی فراوان گفت: « تیمسار اینها بچه‌های خودمان هستند، چطور بر روی‌آنها شلیک کنیم؟»، تیمسار که هنوز خبر نداشت ما از کردستان آمده‌ایم جواب‌داد: «پس‌چرا در سنندج اینکار شد و بروی مردمی که بطرف پادگان آمده بودند شلیک‌شد؟» بعد از اینکه نوبت سئوال ازما شد تیمسار آشکارا از اینکه ما کُرد هستیم و مکالمه ویرا با آن چند نفر شنیده بودیم، دستپاچه شده بود.

طرف مذاکره ما سرهنگ فروزان رئیس ژاندارمری کل کشور بود. به ستوان احمد سعیدی بدلیل ارتشی بودن اجازه صحبت‌داده نشد و من تنها طرف صحبت بودم. من ضمن صحبت‌هایم از جمله از سرهنگ فروزان پرسیدم که اگر این ارتش مردمی و حامی مردم‌است چگونه‌است که هواپیماهای فانتوم تنها یکماه بعد از سقوط رژیم پهلوی برروی شهر و روستاهای سقز، بانه، بوکان، دیواندره، مریوان و سنندج دیوار صوتی میشکنند؟ پاسخ ایشان دقیقا این‌بود که گفت: برای ترساندن کمونیستها! گفتم جناب سرهنگ بستگی دارد که شما چه کسی را کمونیست می‌دانید. با صدایی توأم با عصبانیت گفت من صدیق کمانگر را میگویم آقا! گفتم جناب سرهنگ راستی این چه منطقی است که برای ترساندن چند صدنفر کمونیست شما بدین شیوه نزدیک به یک ملیون نفر را شکنجه میکنید؟ چنین منطق و استدلال و برخوردی را با مردم کردستان چگونه میتوان توضیح‌داد؟ سرانجام ما بدون نتیجه به سقز بازگشتیم .[۲۹]

این شورا تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به کار خود ادامه داد وپس از حملهٔ رژیم برچیده شد.

شورای شهر مریوان

طاهـر خالـدی یکـی از اعضـای اتحادیـه دهقانـان مریـوان، سـتاد حفاظـت شـهر و فعالیـن وسـازماندهندگان مبـارزات مریـوان و پیشـمرگ کومهلـه، در مـورد شـورای شـهر مریـوان ایـن گونـه می‌گویـد:

«... در شـرایطی کـه اِعمـال قـدرت سیاسـی از سـوی حاکمیـت پیشـین از میـان رفتـه بـود، ضـرورت و نیـاز بـه جایگزینـی ارگان‌هایـی بـه منظـور پُـر نمـودن ایـن خـلاء کامـلاً احسـاس میشـد. یکـی از مشـخصه‌های ایـن دوران بـه طـور اعـم ایـن بـود کـه دولـت از یـک سـو در کردسـتان واجـد حاکمیـت سیاسـی نبـود و ویژگی‌هـای صـوری دولـت ماننـد برقـراری امنیـت، اداره سـازمان‌ها و تشـکلات اجرایـی را نداشـت و از سـوی دیگـر سـعی می‌کـرد حضـور خـود را از طریـق پادگانهـا و نهادهـای نظامـی بـه اثبـات برسـاند.

در چنیـن شـرایطی بـدون آنکـه تصـور دقیقـی از حـدود اختیـارات و وظایـف چنیـن ارگانـی وجـود داشـته باشـد، ضـرورت تشـکیل ارگانـی مردمـی بیـش از پیـش تقویـت شـد و بـه ایـن ترتیـب ایـده‌ی تشـکیل شـورای شـهر مریـوان مطـرح گردیـد.

انتخـاب اعضـای ایـن شـورا از طریـق انتخابـات صـورت نگرفـت، امـا بـا ایـن حـال سـاختار این شـورا بـر اسـاس توافقـی میـان جریانهـای فعـال و اقشـار مختلـف مـردم مریـوان شـکل گرفـت. یکـی از نقـاط قـوت ایـن شـورا حضـور نماینـدگان بیشـتر اقشـار و اصنـاف مـردم شـهر مریـوان اعـم از طیف‌هـای سیاسـی و مذهبـی، کشـاورزان، بازاریـان، معلمـان و دانـش آمـوزان در آن بـود. البتـه بایـد ایـن نکتـه را هـم اضافـه کـرد کـه ایـن شـورا از میـان زنـان نماینـده‌ای نداشـت. بـا چنیـن ترکیبـی و بـا در نظـر داشـتن محدودیت‌هایـی کـه در ایـن زمینـه وجـود داشـت، مـن عملکـرد ایـن شـورا را بسـیار مثبـت ارزیابـی می‌کنـم. فرمولـه نمـودن خواسـت‌ها و مطالبـات مـردم و مطـرح نمـودن آن بـا حکومـت مرکـزی جهـت دسـتیابی بـه نتایـج مطلـوب، تـلاش بـرای برقـراری امنیـت و آسـایش، توزیـع عادلانـه مـواد مـورد نیـاز مـردم ماننـد نفـت و بنزیـن بـا در نظـر گرفتـن کاهـش شـدید و جیره‌بنـدی آن از جملـه مـواردی هسـتند کـه عملکـرد بسـیار مناسـب و درخـور توجهـی را از ایـن شـورا ارائـه می‌دهـد.

اصلی‌تریـن وظیفـه و نقشـی کـه شـورای مریـوان در ایـن بُرهـه توانسـت بـه صـورت مـداوم ایفـا کنـد، تـلاش بـرای مذاکـره بـا نماینـدگان دولـت و حـل مسـالمت آمیـز بحـران هـای موجـود بـود، مذاکراتـی کـه همـواره بـه صـورت بسـیار شـفاف و آشـکار پیگیـری می‌شـد و نتایـج آن در اختیـار مـردم قـرار می‌گرفـت.

از نقـاط ضعـف ایـن شـورا نیـز، می‌تـوان بـه مشـخص نبـودن وظایـف، رونـد انجـام کارهـا، اختیـارات، چگونگـی مکانسـیم ارتبـاط بـا نهادهـای عالی‌تـر ماننـد اسـتانداری و همچنیـن عـدم اختصـاص هرگونـه بودجـه‌ای جهـت انجـام امـور مربوطـه اشـاره کـرد. بـه طـور خلاصـه مـی

توان گفت عملکرد شورا در آن روزهای بحرانی بیش از آنچه بر اصول تدوین شده مبتنی باشد بر مبنای توافقات درون شورایی استوار بود....»[۳۰]
این شورا ترکیب بود از مردان سازمانهای مختلف و مبارزین و فعالین شهر که عبارت بودند از: فواد مصطفی سلطانی، محمد صدیق مینوئی، سید محمود شیخ الاسلامی(کومه‌له). عبوکریمی (چریک فدایی خلق). شیخ برایم مردوخی (مکتب قرآن). میرزا محمد امین دارسیران (از فعالین روستای دارسیران). حاجی محمد صالح حیدری (دکاندار). ملا رشید. محمود آشتیانی. بابا علی مهرپرور. سعید دارابی. شیخ عثمان خالدی از مبارزین شهر. حاجی امین بیگ (بازاری). (برگرفته از مصاحبه با طاهر خالدی).

شورا در سایر شهرها

بدین ترتیب در سایر شهرهای کردستان هم شوراهای شهر تشکیل شد. در مهاباد یک شورای پنج نفره بوجود آمد که ماموستا شیخ عزالدین حسینی سخنگوی آن بود. در بوکان حاج ملا ابوبکر شفیعی مسئول و سخنگوی شورای شهر بود. در بانه هم با تشکیل شورای شهر، شیخ جلال حسینی رهبر سازمان خبات سخنگوی شورا بود. مسئله قابل توجه در شوراها این بود که، با وجود اینکه سخنگوی اکثر آنها شخصی مذهبی و امام جمعه و یا آخوند بود و سایر اعضا از جوانان چپ ورادیکال شهر بودند با این حال اختلاف و مخالفتی با چپها نداشتند وبا تفاهم در کنار هم امور شهر را پیش می بردند.
همچنانکه مشاهده می شود، بجز سنندج در سایر شهرهای دیگر کردستان علیرغم حضور تعداد زیاد زنان مبارز در سطح شهر، آمادگی برای قبول رهبری و شرکت درکاندید شدن برای عضویت شورای شهر در میان زنان دیده نمی‌شود.
باتوجه به اینکه زنان و مخصوصاً هوادارن کومه له در امر پیشبرد انتخابات، همچون تبلیغات در سطح شهر، مدارس، محلات اطراف شهر و غیره بسیار فعال بودند و بیشترین تلاش را بعمل آوردند ولی در امر بدست گرفتن این رهبری نه تنها در سنندج بلکه در سایر شهرها هم توان خود را بکار نبستند. این امر دلایل بیشماری داشت از جمله: نا آمادگی سیاسی زنان برای رهبری، ترکیب طبقاتی زنان پیشرو و مبارز که در این دوران بیشتر معلم و دانشجو و دانش‌آموز بودند. این زنان جوان که در محیط سنتی و عقب مانده کردستان بتدریج رشد می‌کردند و به توانایی‌ها و رشد سیاسی دست می یافتند، و این آزمون را درتشکل‌های مستقل زنان از خود نشان می‌دادند. هنوز به این توانایی سیاسی نرسیده بودند که در سطح وسیعتری آنرا بکار ببندند.

سازمان‌های سیاسی که زنان اغلب از اعضای فعال آنها و وابسته به آنها بودند هم از این کمبود رنج می‌بردند و هنوز توانایی لازم را برای رهبری جامعه درخود نمی‌دیدند که این امر در مراحل گوناگون بروز می‌کرد و شامل زنان عضو آنها هم می‌شد. در این میان میتوان کومه‌له همچون سازمان با نفوذ فعال و چپ درکردستان را نام برد که علیرغم حمایت اکثریت روشنفکران، و شرکت و فعالیت چشم‌گیرش در بسیاری از تشکل‌ها در سطح پایین جامعه مانند شوراهای محلات و سایر تشکل‌های دیگر(سندیکای کارگران، تشکل‌های دانش آموزی و دانشجویی وشورای زنان وغیره) هنوز نتوانسته بود به این حد از آمادگی و توان سیاسی برای اداره جامعه دست یابد. در نتیجه این کمبود نه تنها در مورد زنان کومه‌له هم صدق می‌کرد بلکه بیشتر هم بود. به تمام این دلایل می توان تبلیغات مذهبیون بر علیه فعالیت زنان را هم اضافه کرد.

شوراهای کارگران مهاباد

از مبارزات این دوران، می‌توان به مبارزات کارگران کوره‌پزخانه‌هایی که در اطراف مهاباد قرار دارند اشاره کرد. در کردستان سالانه هزاران خانواده فقیر و تنگدست همراه با زن و فرزندانشان به این کوره‌ها برای کار مهاجرت می‌کنند. آنها معمولاً از اوایل بهار تا اواخر پاییز به صورت خانوادگی از بچه چهار ساله تا پیر مرد و پیر زنی که توان کار را داشته باشند از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کنند. کار درکوره‌پزخانه بس دشوار و طاقت فرسا است. آنها در شرایط سخت و دشوار و با امکانات بسیار کم زندگی به کار می پردازند. در برابر این کار از دستمزد کم و امکانات بسیار محدود ازطرف کارفرما برخوردارند. در این دوران به دلیل وجود فضای آزادی که به یمن انقلاب بوجود آمده بود و نیز فعالیت مبارزین برای رشد آگاهی کارگران و آشنایی به حقوقشان سبب شد که کارگران کوره‌پزخانه‌های اطراف مهاباد برای بدست آوردن خواست‌هایشان دست به اعتصاب بزنند. بعنوان نمونه: « کارگران کوره آجرپزی پاشایی که در ۳۰ کیلومتری جاده مهاباد- میاندوآب واقع شده‌است و بدنبال طرح خواست‌هایشان در روز ۲٤ /۵۸/۳ دست به اعتصاب زدند و درجریان اعتصاب برای پیش برد خواست‌هایشان نمایندگان خود را انتخاب کردند. ... این کارگران شورای منتخب خود را بوجود آوردند و درتاریخ ۵۸/۳/۲۷ اولین قطعنامه خود را تحت نام شواری منتخب کارگران کوره آجرپزی پاشایی پخش کرده و ضمن اعلام موجودیت، خواستهای خود را مبنی بر اضافه دستمزد، بیمه کارگران، تهیه آب آشامیدنی و فراهم آوردن امکانات بهداشتی و خواستهای دیگری اعلام کردند. در نتیجه این یک پارچگی

پس از چهار روز به برخی از خواست‌هایشان از جمله اضافه دستمزد رسیدند.
... بدنبال این اعتصاب، کارگران کوره‌های آجر پزی رحیم آباد اول، رحیم آباد دوم، جعفر آباد و حقیقت، واقع در جاده مهاباد - ارومیه نیز از تاریخ ۵۸/۳/۲۹ دست به اعتصاب زدند. و توانستند به ۲۵ درصد اضافه دستمزد نایل آیند... در پی این اعتصاب کارگران این کوره‌ها شورایی انتخاب کردند به نام شورای منتخب کوره آجر پزی رحیم آباد. ضمناً در تلاش برای بدست آوردن خواست‌هایشان، از سایر شوراهای کوره‌پزخانه‌های دیگر هم پشتیبانی کردند.»[۳۱] این شوراها تا حمله ۲۸ مرداد دولت به فعالیت خود ادامه دادند و سپس فعالیتشان متوقف شد.

شوراهای دانش آموزان در شهرهای کردستان

سنندج

با آرام شدن اوضاع بعد از انقلاب، در روزهای اوایل اسفند مدارس دوباره شروع به کار کردند و دانش آموزان به کلاسهای درسی‌شان بازگشتند. با توجه به فضای آزادی که درسطح شهر بوجود آمده بود تعدادی از دانش آموزان مبارز با همیاری معلمان پیشرو، تصمیم گرفتند شورای دانش آموزان را بوجود آورند. برای این کار از هر کلاس یک نماینده و سپس از هرمدرسه نماینده‌ای انتخاب شد ومجموعه این نمایندگان در اردیبهشت ۵۸ شورای دانش آموزان را تشکیل دادند.
اسامی این دانش آموزان: تورج میرزایی[۳۲] عارف کمانگر[۳۳]، شهین پیشیاری[۳٤] و مهین پیشیاری[۳۵]، شب‌بولطف اللهی[۳٦]، نگار حکیمی[۳۷]، فاطمه(شب‌بو) حکیمی[۳۸]، توفیق کمانگر[۳۹]، جلیل حواری نسب، مهنوش کتاب اللهی، شفیق اویهنگ، حسن کمانگر[٤۰] بودند.
با تشکیل شورای دانش آموزان فعالیتها و تظاهرات دانش آموزان سازمان یافته‌تر و در هماهنگی با سایر تشکل‌ها پیش میرفت. اداره آموزش و پرورش در دست دولت و مسئولان دولتی بود ، ولی دانش آموزان از طریق شورا سعی داشتند در امور مربوط به خود سهیم باشند.
با ابلاغ آموزش و پرورش در باره حجاب اجباری برای دانش آموزان و معلمان زن و جدا کردن پسران از دختران در دبیرستانهای مختلط، ابتدا شورای دانش آموزان به این مسئله اعتراض کرد ولی با مخالفت مقامات مربوطه روبرو شد. پس از آن با بسیج دانش آموزان و دعوت به تظاهرات در برابر اداره آموزش این دستگاه را به تعلیق این دستور واداشتند و تا زمانی که شهرها در تسلط مردم و حاکمیت پیشمرگان بود اجرا

نشـد.
از کارهـای دیگـر شـورا تـلاش بـرای آمـوزش زبـان کُـردی بصـورت گنجانـدن سـاعات رسـمی در مـدارس و آزادی پوشـیدن لبـاس کُـردی بـود. گرچـه پوشـیدن لبـاس کـردی در میـان دانـش آمـوزان و معلمـان و بـه زبـان کـردی حـرف زدن در مـدارس از همـان روزهـای اوایـل انقـلاب شـروع شـده‌بود و در سـطح شـهر هـم کلاسـهای زبـان کـردی بـا تـلاش معلمـان مبـارز شـروع بـه کار کـرده بـود ولـی شـورا تقاضـای بـه رسـمیت شـناختن آن از طـرف دولـت را داشـتند.
بـرای هماهنگـی کار شـورا بـا سایرتشـکل‌های دیگـر در سـطح شـهر، در رابطـه باهـر تشـکلی، نماینـده‌ای بـه عنـوان رابـط از طـرف شـورا گمـارده شـده بـود. ایـن امـر سـبب شـد کـه شـورا عـلاوه بـر وظایـف خـود ماننـد امـور دانش‌آمـوزان عمـلاً در همـهٔ امـور شـهرهم دخالـت و شـرکت فعـال داشـتند. ایـن فعالیتهـا شـامل: پخـش اطلاعیه‌هـا، اعلامیه‌هـا، اخبـار شـهر در سـطحی وسـیع، تبلیـغ و ترویـج در میـان مـردم بـرای شـرکت در تحصنهـا و اعتراضهـای گوناگـون و.... و بطـور کلـی شـورا در همـهٔ امـور بسـیار فعـال بـود. از فعالیت‌هـای چشـمگیر آنهـا در صفحـات بعـد بیشـترخواهد آمـد.
یکـی دیگـر از کارهـای شـورا مبـارزه بـا افـکار ارتجاعـی عوامـل مفتـی زاده و مدرسـه قـرآن و خنثـی کـردن تبلیغـات آنهـا بـود. بـرای مثـال مدرسـه قـرآن در دایـر کـردن کلاسـهای نمـاز در مـدارس، تبلیـغ حجـاب در میـان دختـران و عـدم شـرکت زنـان در تظاهـرات و جلسـات عمومـی تـلاش می‌کردنـد.
بـا حملـه ۲۸ مـرداد رژیـم بـه کردسـتان عـده‌ای از ایـن مبـارزان در تشـکیلات‌های مخفـی فعالیـت میکردنـد و تعـدادی بـه صفـوف پیشـمرگان پیوسـتند و بدیـن ترتیـب شـورای دانـش آموزان فعالیتش تعطیل شد.

سقز

بـا ایجـاد تشـکل‌های دمکراتیـک و جمعیت‌هـا در سراسـر کردسـتان و شـرکت فعـال دانـش آمـوزان در همـهٔ عرصه‌هـا دانش‌آمـوزان سـقز هـم شـورای خـود را تشـکیل دادنـد. ایـن شـورا ماننـد سـایر شـهرها، از دانـش آمـوزان منتخـب مـدارس گوناگـون سراسـر شـهر بوجـود آمـد. شـورا کار هماهنگـی و رهبـری اعتراضـات صنفـی دانـش آمـوزان و ارتبـاط و هماهنگـی بـا سـایر تشـکلهای دیگـر را بعهـده داشـت. دختـران فعـال در شـورای دانـش آمـوزان عبـارت بودنـد از: فایـزه صالحـی، پرویـن دارایـی، مهیـن دارایـی، شـهباز نـادری، شـهلا عدنانـی، گولالـه عدنانـی[٤١]، همگـی هوادارکومه‌لـه و بعدهـا درصفـوف پیشـمرگان کومه‌لـه فعالیـت کردنـد. پـری فایقـی[٤٢] هـوادار پیـکار، شـهین مولـودی، مهیـن عبـدالله زاده کـه در انجمـن زنـان

هم فعال بودند.
بدین شیوه در تمام شهرهای کردستان مانند مهاباد، بانه و بوکان و .... شوراهای دانش‌آموزان یکی پس از دیگری بوجود آمد که ضمن ارتباط با یکدیگر در امور و فعالیتهای شهر فعالانه شرکت می‌کردند.

مریوان

کانون دانش آموزان

دانش‌آموزان مریوان اعتراضات خود را با خواستهای صنفی شروع کردند. در یکی از این اعتراض‌ها دانش‌آموزان دبیرستان فرخی ضمن برگزاری تظاهرات و به آتش کشیدن پرچم ایران، تعداد زیادی از دختران و پسران دانش آموز دستگیر شدند. این امر سبب شروع اعتراضات وسیعی در میان دانش آموزان برای آزادی دوستانشان شد. پس از آن شرکت در اعتراضات و سازمان‌دهی تظاهرات‌های گوناگون و پی بردن به لزوم همبستگی، آنها را به تشکیل شورای دانش آموزان واداشت. در نتیجه این شورا در اوایل انقلاب و با شروع کار تشکل‌های دمکراتیک، در اوایل سال ۵۸ بوجود آمد و کانون دانش‌آموزان نامیده شد. کانون وابسته به‌خط فکری ویا سازمان مشخصی نبود بلکه ترکیبی از مبارزین منفرد شهر و هوداران سازمانهای چریک فدایی، پیکار، رزمندگان، حزب توده و کومه‌له بودند. مبتکرین و مؤسسین این کانون عبارت بودند از: دختران دانش‌آموز دلیله رستمی، شمسی سلیمانی ، زهرا علوی نسب ،پرشنگ امجدی [۴۳] همگی هوادار و پیشمرگ کومه‌له ، نسرین ،لیلا و از میان پسران حشمت و جعفر مصطفی سلطانی[۴۴] هوادار و پیشمرگ کومه‌له. عارف و حسین نادری[۴۵] ، حسین از هوداران حزب توده بود که در جریان جنگ ایران و عراق در جبهه دولت جان باخت و خالد پیر خَیران و تعداد دیگری از دانش آموزان مبارز.

کانون پس از تشکیل، یکی از ساختمان‌های بزرگ و خالی شهر را به خود اختصاص داده وجلسات و فعالیت‌های خود را در آنجا پیش بردند. بعد از تقسیم کار به کمیته های مختلف، هیئت تحریریه و انتشاراتی هم دایر کردند. در همین اثنا بعلت اعتصابات دانشجویی در ایران دانشجویان از سایر شهرها به مریوان برگشته و به این شورا پیوستند و فعالانه به دانش آموزان کمک میکردند در نتیجه کانون به کانون دانش آموزان و دانشجویان تغییر نام یافت.

« این کانون که همکاری گسترده‌ای با کانون معلمان مریوان داشت نشریه‌ای به نام «رزگاری» (آزادی) انتشار دادند، که بجز هیئت تحریریه سایر دانش آموزان هم مطالب و مقالاتی برای آن تهیه میکردند. مقالات این نشریه به زبان فارسی بود و بوسیله خود

دانش‌آموزان که زبان کردی را در کلاسهای درسی فاتح شیخ الاسلامی دبیرمبارز و از بنیان‌گذاران کومه‌له و شاعر و نویسنده و زندانی سیاسی دوران پهلوی بود، یاد گرفته بودند ترجمه میکردند. به این ترتیب این نشریه به دو زبان کردی و فارسی منتشر میشد. در اولین شماره « تجربه جمهوری کردستان» عنوان مقاله ای بود که کاک فوئاد شخصا آنرا نوشته بود و در آن، نقاط ضعف و قوت جمهوری کردستان، اوضاع سیاسی و آزادی های دوران جمهوری مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته بود. در مجموع چهار شماره از این ارگان چاپ و منتشر گردید. در شماره دو نشریه، در باره کارگران سیال و مهاجر کردستان که بدنبال کار و امرار معاش، آوارهٔ بنادر جنوب، اطراف تهران و مزارع کشاورزی شمال ایران میشدند مقاله‌ی وزینی نوشته شده بود. در شماره سه در باره شیوه زندگی کول‌بَرها و کاروان‌چی‌های مناطق مرزی، مقاله‌ای نوشته شده بود که درآن بطور شفاف و با آوردن فاکت های زنده زندگی سخت و دشوارآنها تحلیل گردیده بود.»[٤٦]

این کانون به تدریج به تشکیلاتی وسیع دانش‌آموزی تبدیل شد و در تمام امور اجتماعی شهر فعالانه شرکت کرده و همراه با اتحادیه معلمان، اتحادیه زنان و اتحادیه دهقانان حاکمیت شهر را به عهده گرفتند. کار در شرکت ساختمانی مام سنگر و شرکت در مبارزات کارگران آن، شرکت در تقسیم نفت و آذوقه و دهها امور اجتماعی دیگر از کارهای این شورا بود.

بانه

بعد از انقلاب و یعنی تقریباً در اوایل سال ۵۸ همزمان با سایر تشکیلات‌های دمکراتیک شورای دانش‌آموزان هم تشکیل شد . اعضای این شورا هسته فعال دانش آموزی و نمایندگان مدارس بودند. این عده عبارت بودند از کمال احمدی ومعصومه شافعی و.... شورا رابط بین محصلین با آموزش وپرورش بود . با شوراهای سایر شهرها از جمله دانش آموزان سنندج ارتباط داشت که شب‌بو لطف اللهی از کمیته دانش آموزی سنندج مسئول این ارتباط بود .

بعد از انقلاب با رو شدن اسناد ساواک بدست مردم و شناسایی ساواکی‌ها وجاسوسان، با تعدادی از معلمان دراین رابطه تصفیه حساب شده و تعدادی اخراج شدند . معلمان مبارز و انقلابی و مورد تایید دانش آموزان شروع به کار کردند . بدین ترتیب جوی کاملاً آزاد و صمیمانه بین معلمین و دانش آموزان بوجود آمد . دستورات آموزش و پرورش مرکزی محلی از اعِراب نداشت وحتی به مدارس هم ابلاغ نمیشد . اغلب بعلت جوّ حاکم بر کردستان در سنندج باقی می‌ماند و برای سایر شهرها فرستاده

نمی‌شد . دستوری همچون حجاب اجباری اصلاً نه مطرح و نه احساس شد در نتیجه لزومی هم برای اعتراض بر علیه آن دیده نمی‌شد.

پانوشت‌ها

۱- *تاریخ زنده ، حسین مرادبیگی*

۲- *پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد ۲و۳ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ ، تالیف سید عبدالحمید حیرت سجادی*

۳- *سایت اخبار مرکزی مهاباد*

٤- *پیشینه آموزش و پرورش کردستان جلد ۱ ازسال ۱۲۷۳تا ۱۳۲۰ ، تالیف سید عبدالحمید حیرت سجادی*

۵- *همانجا*

٦- *همانجا*

۷- *ویکی پدیای بوکان*

۸ - *زنان و ناسیونالیسم در جمهوری کردستان سال ۱۹٤٦) از: شهرزاد مجاب .ترجمه:احمد اسکندری*

سرزمین جمهوری محدود به بخشهای شمالی کردستان ایران میشد. پایتخت آن شهرمهاباد با جمعیتی در حدود ۱٦۰۰۰نفر میشد و مهمترین شهرهای آن بوکان، نقده و شنو(اشنویه) بودند. بنابه آمار دولتی جمعیت شهرمهاباد در اواخر سال ۱۹٤۸ درحدود۱٦٤۵۵ نفر بود که ۸۱۸۹ نفرآنرا زنان و ۸۲٦٦ نفر را مردان تشکیل میدادند.(٦) رقم جمعیت ارائه شده توسط ارتش ایران ۱۵۹۷۱ نفر در سال ۱۹۵۱ بود.(۷)

همین منبع جمعیت بوکان*را ۳۰۷٤و شنو را ۲۲۱۲نفر میداند.*

درغیاب اطلاعات سرشماری در آنزمان مشکل است بتوان اطلاعات درستی دربارهٔ زندگی زنان بدست‌داد. اولین سرشماری عمومی در ایران که در ماه نوامبر ۱۹۵٦ یعنی درست ۱۰سال پس‌از سقوط جمهوری برگزارشده‌است آماری حیاتی از ارقام دربارهٔ شهر و تمامی محدودهٔ آن بدست میدهد (سرشماری منطقه مهاباد).

(٦)کتاب اسامی دهات کشور(۲٦:۱۹۰۵)

(۷)فرهنگ جغرافیایی ایران (۵۱۲:۱۹۵۱)

زنان و ناسیونالیسم در جمهوری کردستان سال ۱۹٤٦) از: شهرزاد مجاب .ترجمه:احمد اسکندری

۹- *همانجا*

۱۰- *پیشینه آموزش وپرورش کردستان جلد ۲و۳ از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ ، تالیف سید عبدالحمید حیرت سجادی*

۱۱- به گفته کیهان بیش از ۱۰۰هزار نفر

۱۲- شیرین بعدها در صف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه ادامه داد و اکنون در اروپا سکونت دارد.

۱۳- بر گرفته از: گزارشی ازچند محله کارگری درکردستان(۳) ، کومه‌له-کمیته تشکیلات مخفی تیر ۱۳٦٦

۱٤- محلات «حاجی آوا» و «گردی گرول « از محلات تازه ساز اطراف شهرسنندج بودند که به محلات خارج از محدوده معروف بودند و در فاصله سالهای ۱۳٥٦-۱۳٥٥شکل گرفته‌اند. حاجی آوا طبق آمار دولتی، ۱۷٦۰ نفر جمعیت داشت (منبع: سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷٥سالنامه آماری سنندج). در مورد گردی گرول آمار رسمی در این سالها وجود ندارد ولی آنچه مسلم است درسال ۱۳۷٥ ساکنین این محله ۲۷۱۷ نفربودند. در صد بالای مشاغل افراد ساکن در این محلات را مشاغل ابتدایی تشکیل میدهد که کارگران ساده شهر، دست فروشان و مشاغل فاقد تخصص و مهارت را در بر میگیرد ومشخصه اصلی آنها نا پایداری است. قریب به اتفاق این خانواده ها سطح درآمد بسیار پایینی دارند و زیر خط فقر بسر میبرند. زنان این حاشیه نشینها اغلب نقشی در اقتصاد خانواده ندارند و از نقش خود در روستا هم فاصله گرفته‌اند. (بر گرفته از: پژوهش‌های جغرافیای انسانی، شماره ٦۹، پاییز ۱۳۸۸، تحلیل سطح پایداری شهری در سکونتگاه های غیر رسمی مورد: شهر سنندج) مهدی قرخلو دانشیار دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران.

ناصح عبدی ینگی‌کند دانشجوی کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه ریزی شهری، دانشگاه تهران

سعید زنگنه شهرکی دانشجوی دکترای جغرافیا و برنامه ریزی شهری، دانشگاه تهران

۱٥- کارخانه پوشاک درسال ۱۳٥٥با سرمایه گذاری اشرف پهلوی تاسیس شد. تنها کارخانه سنندج بود که زنان و دختران جوان درآن کار میکردند. از ۱۲۰ کارگر این کارخانه در بدو تاسیس، ۹۰نفر زن بودند. تولید آن عبارت بود از لباس ارتشیان، لباس نفتگران، شلوار و مانتوی زنانه. دستمزد پایه‌ای این کارگران در ابتدای تأسیس کارخانه، ٥٤۰ تومان در ماه بود که بعد از انقلاب به ۱۰۰۰تومان رسید. کارگران در دوشیفت شب و روز کار می‌کردند. بیمهٔ کارگران، برای کارخانه بدهی زیادی به وجود آورد. مدیر کارخانه ٦۰ نفر از کارگران قدیمی و باسابقه را با تأمین حقوق بازنشستگی اخراج کرد. از ٦۰ نفر باقی مانده، که ٥٥ نفر آنها زن بودند تا سال‌ها به صورت قراردادی و بدون بیمه به کار اشتغال داشتند. با تعطیلی کارخانه درسال ۱۳۷۹ این کارگران بدون احتساب چندین سال سابقه کار وتأمین حقوق بازنشستگی بازخرید و اخراج شدند و کارخانه تعطیل شد. نقل قول از کارگر بازنشسته کارخانه پوشاک.

۱٦- پیکار ۵۸/۵/۲۱

۱۷- نشریه کار ۱۳ اردیبهشت ۵۸ از سایت آرشیواسناد اپوزسیون ایران

۱۸- اولین بار نیست که در سنندج شورای شهر تشکیل می شود. سابقهٔ تاریخی این موضوع « به سال

۱۳۲۰ بر می‌گردد زمانی که حکومت تضعیف و رضا شاه از ایران فراری شد. شهر سنندج به دست شورایی متشکل از سید سعید صادقی، شریف قاصل دهزنی، ملا محمود آسنگر و چند نفر دیگراداره شد. این افراد بازاری و دارای گرایشات ضد فئودالی بودند.» برگرفته از مصاحبه با ساعد وطنددوست

۱۹- کیهان ۸ اسفند ۱۳۵۷

۲۰- کیهان ٦ فروردین ۵۸

۲۱- شهین وطندوست از رفقای قدیمی کومه‌له که همچنان در صفحات پیش نیز در رابطه باوی نکاتی ذکر شده‌است. وی دانشسرای راهنمایی در رشته تربیت دبیری را درسنندج به پایان رساند. سپس برای پیشبرد سیاستهای کومه‌له و در رابطه با سیاست آن دوره کومه له در روستاهای سنندج تا زمان انقلاب به شغل معلمی ادامه داد. وی از فعالین شورای زنان بود. یکی از کاندیداهای شورای شهر از طرف کومه‌له معرفی شد ولی در این انتخابات به پیروزی نرسید. وی پس از خارج شدن پیشمرگان از شهر در صفوف کومه له به مبارزات خود ادامه داد.

« فریده قریشی در سال ۱۳۳۱ در شهر سنندج بدنیا آمد و در همان شهر به تحصیل پرداخت. وی تحصیلات خود را تا درجهٔ لیسانس در رشته ادبیات فارسی ادامه داد. در دوران تحصیل با مسائل سیاسی آشنا شد و با پذیرش ایدئولوژی علمی در مسیر مبارزه قدم نهاد. فریده قریشی در سال ۱۳۵٤ به تدریس در شهر سنندج مشغول گردید و درجریان حرکات اعتراضی مردم قبل از قیام نقش فعال داشت. در تظاهرات و متینگ‌های قبل از قیام بوسیله سخنرانی مردم را دعوت به ادامه مبارزه می‌نمود. در روزهای اوجگیری تظاهرات و اعتراضات توده‌ای رفیق همواره در آنها نقش مؤثر و فعال داشت و به عنوان یک عنصر آگاه تلاش مینمود مبارزات مردم را درجهت شکوفائی هر چه بیشتر هدایت نماید. بعد از به ثمر رسیدن قیام و تشکیل شورای شهر ازطرف مردم بعنوان کاندیدای اولین شورای دمکراتیک شهر انتخاب شد. ونقش فعالی در این زمینه بعهده گرفت. از آن پس تا کنون همواره در سنگر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در راه رهایی طبقه کارگر و همه خلقهای ایران به مبارزه پرداخته است». بر گرفته از نشریه کار، ویژه معرفی کاندیداهای سازمان چریکهای فدایی خلق ایران ، چهارشنبه اول اسفند ۱۳۵۸

فریده بعدها هم کاندیدای نمایندگی مجلس خبرگان بود. او در سال ۲۰۱۱ در سوئد بر اثر بیماری زندگی را وداع گفت.

۲۲- کیهان ۱۸ فروردین ۱۳۵۸

۲۳-کیهان ۳۰ /فروردین ۵۸

۲٤- پیکار اخبار انقلاب خبر تشکیل شورای شهر۱٦دی ۵۷ ومصاحبه ها

۲۵- کیهان ۵ بهمن ۱۳۵۷

۲٦-او بعدها درصفوف پیشمرگان کومه له به فعالیت ادامه داد و در یک درگیری جان باخت.

۲۷- کیهان ۲۸ اسفند ۱۳۵۷

۲۸- کیهان ٦ فروردین ۱۳۵۷

۲۹- نویسنده احمد اسکندری، بر گرفته از سایت آشی گولان ، مقاله نشریه «چشم انداز ایران » و ماموستا شیخ عزالدین حسینی

۳۰- برگرفته از ؛ مصاحبه، ساسان امجدی با طاهر خالدی ازسایت http://kurdishperspective.com

۳۱- کار ویژه کردستان ۱۸تیر ۵۸

۳۲- اولین نفری که تشکیل شورا را پیشنهاد کرد و برای پیشبرد آن تلاش کرد . وی بعدها در صف پیشمرگان کومه‌له به فعالیت خود ادامه داد و در ۲۵ اسفند ۱۳٦۰جان باخت.

۳۳- هوادار کومه‌له و بعدها پیشمرگ کومه‌له شد

۳٤- هوادار کومه‌له و بعدها پیشمرگ کومه‌له

۳۵- هوادار کومه‌له و بعد از تصرف شهر ازطرف دولت بعد ازگذراندن چند سال زندان آزاد شد

۳٦- هوادار و پیشمرگ کومه‌له

۳۷- هوادار و پیشمرگ کومه‌له با تصرف شهر از طرف دولت دستگیر و پس از سپری کردن چند سال در زندان آزاد شد و به صف پیشمرگان کومه‌له پیوست

۳۸- هوادار و پیشمرگ کومه‌له و در۲۱ اسفند ۱۳٦۳در درگیری با حزب دمکرات جان باخت

۳۹- هوادار و پیشمرگ کومه‌له

٤۰- هوادار و پیشمرگ کومه‌له و درسال ۱۳٦۸ جان باخت

٤۱- همگی هوادارکومه‌له و بعدها درصفوف پیشمرگان کومه‌له فعالیت کردند.

٤۲- هوادار پیکار

٤۳- همگی هوادار و پیشمرگ کومه‌له

٤٤- هوادار و پیشمرگ کومه‌له

٤۵- از هوداران حزب توده بود که در جریان جنگ ایران و عراق در جبهه دولت جان باخت

٤٦- از نوشته رشاد مصطفی سلطانی ،تحولات ارگان های دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷ (در شهرهای سنندج، مریوان ،سقز، بوکان و کردستان جنوبی)

فریده ذکریائی

۱۰۰ هزار سنندجی در تشییع جنازه کشته شدگان کاروان پزشکی شرکت کردند

دکتر لطف‌الله نژادیان — فریده ذکریائی — اسماعیل علی‌پناهی

رئوف کمانگر — گلریز قبادی — جمیل سجادی

دکتر اسعد وزیری — جمیل ذکریائی — فائز قطبی

سنندج ـ بیش از ۱۰۰ هزار نفر از مردم سنندج در تشییع جنازه ۹ تن از مبارزین این شهر که در راه کمک به هموطنانشان جانشان را از دست داده بودند شرکت کردند.

این ۹ نفر همراه یک کاروان پزشکی برای کمک به مردم کبیه‌کاوس از سنندج عازم این شهر بودند که در بین راه بعلت سقوط هیلی‌کوپتر به رودخانه به هلاکت رسیدند.

جامعه در ساعت یک بامداد پنجشنبه در ۱۵ کیلومتری جاده بیجار ـ زنجان بعلت سقوط هیلی‌کوپتر آرزوی یک مجروه‌خانه فرزه‌کمره روی ساده که علاوه بر ۹ نفر کشته ، ۷ نفر نیز بشدت مجروح شدند که حال چند تن از مجروحین وخیم است.

اسامی کشته شدگان باین شرح است :

دکتر لطف‌الله نژادیان ، دکتر اسعد وزیری ، فائزه قطبی دانشجوی پزشکی ، جمیل سجادی دبیر ، اسماعیل علی‌پناه کارگر ، رئوف کمانگر کارمند معادن ، جمیل ذکریائی ، فریده ذکریائی و گلریز قبادی معلم ، جسد جمیل سجادی ۳۰ ساعت پس از وقوع حادثه از آب گرفته شد .

یکی از مجروحان بنام دکتر حسین‌الدین سجادی بعلت جدیت جراحات وارده به تهران اعزام شد و بقیه که عبارتند از فرج کاوه ، مسعود قشقائی ، ایرج رنجبر ، تیمور مسلمی سلطانی و پرویز فتوحی در بیمارستانهای سنندج و بیجار بستری هستند و رفاه‌حالی راننده هیلی‌کوپتر نیز که جزو مجروحین است در بیمارستان بیجار بستری و تحت نظر است بمناسبت این حادثه شورای موقت شهر سنندج بمدت سه روز برای عمومی اعلام کرد و بدنبال آن مغازه‌های شهر بسته تعطیل می‌آید.

در مراسم تشییع جنازه مبارزان سنندج مردم ضمن دادن شعارهای

روزنامه کیهان ۱۱ فروردین ۱۳۵۸

فائزه قطبی

فصل ششم

کوچ اعتراضی مردم مریوان همبستگی خلق کرد

کوچ مردم مریوان

روز ۲۳ تیرماه ۱۳۵۸ تظاهراتی به دعوت شواری شهر، اتحادیه دهقانان، اتحادیه زنان، کانون دانش آموزان و سایر سازمان‌ها و تشکیلات‌های چپ به منظوراعتراض به تبلیغات منفی رادیو وتلویزیون جمهوری اسلامی برعلیه مردم کردستان، سانسور در مطبوعات و دستگاههای تبلیغی، حضور نیروهای ضد مردمی قیاده موقت و مکتب قرآن، در برابرمرکز رادیو و تلویزیون شهر برپا شد. در این تظاهرات چندین هزار نفره، شعارهایی برعلیه پاسداران و مزدوران مفتی‌زاده و قیاده موقت داده شد و خواستار برچیدن مقرهای آنها شدند. زیرا از زمان استقرار رژیم، این مزدوران، به کمک پاسداران دولتی دائماً به شیوه‌های گوناگون مزاحمت‌هایی برای مردم و مبارزین شهر فراهم می‌آوردند و سبب بروز تشنجاتی در شهر و نیز به کمک قیاده موقت در مرزها می‌شدند که نمونهٔ بارز آن تهدیدات آنها در اردیبهشت ماه بود.

این تظاهرات بوسیلهٔ پیشمرگان اتحادیه دهقانان و ستاد حفاظتی که بخش مسلح شورای شهر و پیشمرگان حمایت می شد و به شکل یک راهپیمایی آرام و باسردادن شعارهایی بر علیه سانسور در رادیو و تلویزیون، حمل پلاکاردهایی در مورد اخراج مزدوران قیاده موقت، کوتاه شدن دست تجاوز سپاه پاسداران و ارتش و عناصر مزدور مدرسه قرآن و فئودالها و مرتجعین محل، پیش میرفت. تظاهرات به آرامی تا محل مورد نظر برگزار شد و در آنجا یک قطعنامه خوانده شد. در هنگام بازگشت تظاهر کنندگان و عبور از برابر مقر پاسداران که عوامل مفتی زاده هم در آنجا مستقر بودند، مردم با دادن شعار، خواستارخلع سلاح آنها شدند. یکی ازسران مدرسه قرآن به اسم عبه حبیب اعلام تسلیم شدن کرد و به محض نزدیک شدن مردم، از طرف پاسداران تیراندازی شروع شد. سه نفر به نامهای رئوف کهنه پوشی، معلم مبارز و هوادار کومه‌له، محمد درسید کارگر و نماینده کارگران بیکارشهرداری و یک پیشمرگه اتحادیه دهقانان به نام محمود بالکی جان باختند. پس از این تیراندازی و کشته شدن این سه‌نفر، مردم به مقر پاسداران حمله کردند. پس‌از چند ساعت درگیری به کمک اتحادیه دهقانان و ستاد حفاظتی و پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان، مقرسپاه به تمامی به تصرف مردم در آمد و از۲۵ نفرمستقر در آن ۹نفر کشته و بقیه دستگیرشدند.

اتحادیه زنان بلافاصله به کمک زخمی‌ها و مداوای آنها و رساندنشان به بیمارستان همت گماشت و همچنین در مراسم خاکسپاری و گرامیداشت شهدا نقش بزرگی را ایفا نمود.

این واقعه سبب شد که «مردم در تمام شهرهای کردستان، سنندج، سقز، بانه، مهاباد و اشنویه و...به خیابانها آمدند وپشتیبانی خود را از مردم مریوان اعلام کردند.»[1] روزنامه

کیهان اخبار این روزها را از قول یک مقام آگاه دولتی به شیوه‌ای نادرست چنین منعکس کرد:

«... حدود ۳۰۰ نفرمرکز ستاد پاسداران انقلاب اسلامی در مریوان را محاصره می‌کنند و خواهان خلع سلاح سپاه پاسداران این شهر می شوند. مجاهدین مستقر در مرکز سپاه که ۲۵ نفر بودند در برابر این زور گویی اعلام می‌دارند که جز درمقابل خدای بزرگ در برابر هیچ نیرویی تسلیم نخواهند شد و در صدد مقابله بر می‌آیند و به استقبال شهادت می روند ..... بلافاصله باشروع این درگیری ازستاد سپاه پاسداران انقلاب کرمانشاه بوسیله هلیکوپترحدود صد نفر نیروی کمکی به مریوان اعزام میشود.... شواهد نشان می‌دهد که مهاجمین اکثراً از اعضای حزب دمکرات کردستان بوده و بقیه هم ازگروه جلال طالبانی بوده‌اند و.... ستاد پاسداران انقلاب تهران نیز اطلاع داد که، تعدادکشته شدگان ۲۵ نفر است که ۱۰ تا ۱۳ نفر آنها پاسداران انقلاب اسلامی مریوان است وتعداد زخمی ها هم متجاوز از ٤۰ نفر است.»[۲]

حزب دمکرات اعلام کرد: «.... که دراین واقعه هیچ دخالتی نداشته است. در مریوان، عده‌ای از روستائیان زحمتکش توسط فئودالهای مرتجع، مورد حمله قرار گرفته‌اند و درگیری مریوان به هیچ وجه از طرف تظاهر کنندگان آغاز نشد. سخنگوی حزب دمکرات دخالت اعضای این حزب در درگیری مریوان را تکذیب کرد ....»[۳]

سخنگوی جمعیت دفاع ازآزادی و انقلاب اعلام کرد: «... خبرهای رادیو و تلویزیون پیرامون حوادث مریوان را تکذیب می کنیم و گفت، ما هرگونه توطئه علیه خلق کرد را محکوم می‌کنیم.... این سخنگو اضافه کرد از همین امروز هواپیماهای ارتشی در آسمان سنندج و سایر شهرهای کردستان به مانور پرداخته وچندین بار دیوار صوتی را شکسته‌اند که این موضوع باعث وحشت مردم شده است. ما می خواهیم که ارتش از دخالت در درگیریهای مریوان خودداری کند.»[٤]

با تصرف مقر سپاه پاسداران از طرف مردم، پادگان خود را برای سرکوب آماده و به تهدید مردم پرداخت و هواپیماها با شکستن دیوار صوتی برفراز شهر به پرواز درآمدند. شورای شهر مریوان با آگاهی به یک جنگ تحمیلی دیگر، برای جلوگیری از هرگونه جنگ و خونریزی از دولت درخواست مذاکره کردند. «... کلیجی معاون سیاسی و اداری استانداری کردستان در مورد نتایج این جلسه فوق العاده این چنین گفت: در این جلسه تصمیم گرفته شد یک انجمن نظارت ۵ نفره در مریوان تشکیل شود. این انجمن وظیفه دارد که مقدمات تشکیل شوارئی ۷ تا ۱۱ نفره از نمایندگان منتخب مردم را طبق الگوی سنندج انجام دهد. این شورا پس از تأسیس، کلیه امور شهر را زیر نظر می گیرد. در

این جلسه همچنین مقرر شد که هیچکس با اسلحه در شهر حرکت نکند و ارتش نیز تا کنون دخالتی نکرده است ....»[۵]

شواری ۱۱ نفره بلافاصله ازنمایندگان مورد اعتماد مردم تشکیل شد و ضمن بدست گرفتن اداره امور شهر مسئول مذاکره با فرماندهان پادگان به منظورجلوگیری از هر نوع حمله‌ای از طرف دولت بود. زیرا نمایندگان مردم نه خواستار جنگ بودند و نه از لحاظ تسلیحاتی داری چنین امکاناتی بودند. درنتیجه درتلاش برای به تأخیر انداختن آن با فرماندهان پادگان دائماً مذاکره می‌کردند. دولت هم بطور مداوم پادگان را از طریق خطوط هوایی و زمینی تقویت میکرد.

در حالیکه نمایندگان مردم با هیئت دولت در مریوان درحال مذاکره بودند. «... دولت از طرف پادگان کرمانشاه ارتش مریوان را تقویت کرد و آیت الله حاج آخوند سرپرست کمیته انقلاب اسلامی کرمانشاه، اعلام کرده بود بزودی سپاه پاسداران مریوان مرکب از ۱۵۰ نفر از افراد محلی تشکیل خواهد شد و وظیفهٔ آن مبارزه با ضدانقلابیون در جهت منافع مملکت و اسلام است.»....[٦]

«همزمان با ایجاد پل هوایی برای تقویت نیروهای پاسداران در مریوان، رژیم کوشش داشت تا از طریق زمینی نیز یک ستون از نیروهای نظامی مکانیزه خود را از کرمانشاه به مریوان بفرستد. این خبر از طریق یک نفر نظامی هوادار جنبش که در کرمانشاه خدمت می کرد برای فعالان تشکیلاتهای سیاسی ازجمله جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب وحزب دمکرات در کامیاران فرستاده شد. بهمین دلیل افراد تشکیلات‌های سیاسی از جمله عارف مولانایی از فعالان کومه‌له و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، همچنین [همراه با] فعالان حزب دمکرات، اقدام به بسیج مردم برای مقابله و متوقف کردن ستون نمودند.

روز بعد [۳۱ تیر] یک ستون از نیروهای نظامی رژیم به دروازه شهر کامیاران رسید. مردم با شنیدن خبر ستون نظامی، مرد وزن، کوچک و بزرگ، پیر و جوان سریعاً خود را به جاده مسیر ستون رسانده و در زیرآفتاب گرم تابستان بر روی اسفالت داغ نشستند. ساعت ۱۲ ظهر بود که ستون عظیمی مجهز به تعداد زیادی تانک و توپ به نزدیکی مردم نشسته برآسفالت داغ رسید و توقف کرد. فرمانده ستون به نزد مردم رفت و دلیل تحصَن را پرسید. نمایندگان مردم به فرمانده ستون توضیح دادند که ما اجازه نخواهیم داد که شما نیروهایتان را به مریوان برده و مردم کُرد را قتل عام کنید. مگر اینکه زره تانکهای شما ازروی جنازه این جمعیت عظیم که روی اسفالت نشسته‌اند عبور کند. فرمانده ستون که به ظاهر فردی منطقی به نظر می آمد بعد ازچندی تأمل در غروب

همان روز فرمان عقب نشینی ستون را صادر و ستون به کرمانشاه بر گشت. این پیروزی تاثیر عمیقی بر روحیه مبارزاتی مردم کامیاران گذاشت.»[۷]
تلاش نمایندگان مردم مریوان در مذاکره با نمایندگان پادگان و دولت، مبنی برخروج سپاه پاسداران از شهر، مجازات عاملان کشتار مردم در ۲۳ تیر و ادارهٔ شهر به دست مردم به نتیجه نرسید. «به همین دلیل تصمیم شورای شهر و در صدر آن رفیق فواد مصطفی سلطانی این شد که درضمن کوتاه نیامدن از خواسته‌ها و مطالبات از بروز جنگ و درگیری در شهر جلوگیری شود. همچنین به این مسئله توجه می‌شد که بدون جلب پشتیبانی مردم سایر نقاط ایران و بخصوص شهرهای دیگر کردستان امکان مقابله با رژیم نخواهد بود. در نتیجه زمانی که درآخرین مذاکرات نمایندگان شورای شهر، فواد سلطانی، فاتح شیخ الاسلامی و عطا رستمی با یکی از فرماندهان پادگان در مدرسهٔ روبروی مقر اتحادیه دهقانان جریان داشت، هنگامیکه مذاکره به بن بست رسید، عطا رستمی با توجه به تجربه کوچ دهقانان دارسیران که یک سال قبل آنرا سازمان داده بودیم، ایده کوچ مردم شهر را مطرح کرد.»[۸]
شورای شهر، تشکیلات‌ها و سازمانها و مردم به این نتیجه رسیدند برای جلوگیری از هر گونه تلفاتی و به عنوان اعتراض به جنگ افروزی و حمله دولت که در واقع حمله به دستاوردها و آزادی مردم است، از شهرخارج شوند. بدین ترتیب بلندگوهها در سطح شهر به صدا در آمد و این تصمیم را به اطلاع مردم رساندند. در مدت کمی شهر از سکنه خالی شد و مردم به اطراف روستای کانی میران که در ۱۲ کیلومتری شهر بود کوچ کردند. پیشمرگان حفاظت و امنیت شهر را بعهده گرفتند، تا خانه‌های مردم از هر نوع دزدی وسوء استفاده سپاه پاسداران در امان باشند.

اردوگاه کانی میران

روزقبل از کوچ مردم، من برای برگزاری جلسه با رفقای اتحادیه زنان، به مریوان سفرکردم. با شنیدن خبر تصمیم کوچ مردم در روز ۳۱ تیرماه ۵۸ من هم همراه زنان اتحادیه به آنها پیوستیم.
فصل گرما و گرمترین ماه سال بود نشستن زیر سایه درختان و نسیم باد در آن گرما خالی از لذّت نبود ولی نگرانی از آینده و فشارها و جنگ احتمالی فرصت استفاده از طبیعت را به مردم نمیداد. مردم با ابتدائی‌ترین وسایل خود از شهر خارج شدند و عده‌ای به روستاهای نزدیک و نزدآشنایان و خویشاوندان خود رفتند. بقیه به محلی به اسم کانی میران کوچ کردند و هرکس سایه درختی را به خود اختصاص داد و

منزل‌گاهی درست کرد. ما فعالینِ سازمانها شروع به تقسیم کارکرده و گروه‌های امداد، تدارکات، ارتباط با شهر و روستاها، نگهبانی و حفاظت مردم، گروه تبلیغات و خبر، گروه تأمین آب اردوگاه و..... را سازمان دادیم. برای بیمارستان و نگهداری وسایل لازم تدارکاتی چادرهائی برپا شد. چندین محل برای این کارها درنظر گرفته شد و گروه‌ها شروع به کارکردند. یک گروه تبلیغاتی زن و مرد همراه با چند پیشمرگه در روستاهای اطراف اقدام به جَوله(گشت تبلیغی) کردند و طی سخنرانی‌هایی مردم را در جریان وضعیت جدید قرار داده و از آنها خواستند به کوچ کنندگان کمک‌های غذایی برسانند. با رسانه‌های عمومی ایران و خارج از ایران تماس برقرار و آنها را از آخرین رویدادها مطلع کردیم.

روزبعد یک کاروان پزشکی همراه با دارو با کمک سازمان‌های سیاسی ازتهران و سایر شهرهای ایران به اردوگاه رسید. از روستاها و شهرهای کردستان سیل مواد خوراکی به اردوگاه سرازیر شد. گروه تدارکات، مواد مورد نیازخانواده‌ها را بین آنها تقسیم کردند. به‌جز دکتر و پرستار در بخش درمانی زنان زیادی کار میکردند. زیرا خبرآمدن دکتر به محل، سبب شد که بیماران زیادی از روستاهای اطراف به ما مراجعه کرده و ازجمله چندین مورد زایمان پیش آمد که این امر مستلزم ارائهٔ خدمات و سازماندهی بیشتری بود.

اینجا به اقامتگاهی «در حدود ۷ هزار»[۹] نفر تبدیل شده بود که خود احتیاج به نظم و خدمات وسیع داشت. با آگاهی به این موضوع از همان روز اول با رهبری اتحادیه دهقانان و همکاری تشکیلات‌ها و سازمان‌های فعال مریوان همهٔ امور زیر نظرکمیته اردوگاه به خوبی سازماندهی شد.

کار حمل و نقل وسایل تدارکاتی و آب و مواد خوراکی به عهده مردان بود و بخش اعظم پیشبرد وظایف داخل اردوگاه به زنان واگذارشد. ما زنان ضمن گشت زنی و نگهبانی برای حفظ نظم و امنیت، با مردم هم در مورد مسائل گوناگون و اخبارکمک‌ها وهمبستگی مردم سایر نقاط ایران بحث و گفتگو می‌کردیم. نگهبانی وگشت شبانه تا صبح کار ما زنان بود. امور بهداشتی و پزشکی و رسیدگی به وضع بهداشت جزو وظایف زنان بود. از دیگر وظایف ما تهیه غذا و رساندن آن به سنگرهای پیشمرگان بود.

شعار: ما سرجنگ با کسی نداریم اما تسلیم زور گویی هم نمی شویم، توجه هربیننده‌ای را که وارد اردوگاه میشد جلب میکرد.

«شکیبا» استاندارکردستان در یک تماس تلفنی به خبرنگار اطلاعات گفت که: در حال

حاضر، شهر مریوان خالی از سکنه است.[۱۰] و همچنین در مصاحبه‌ای با روزنامه آیندگان خاطرنشان ساخت که: «شهر مریوان همچنان تعطیل است و حدود هفتاد درصد سکنه از شهر رفته اند و از شهرها و روستاهای نزدیک، کمک به آنان می رسد».[۱۱] بنا به اظهار فرماندار مریوان: «اکثر ادارات دولتی و کلیه مغازه‌های مریوان در حال حاضر تعطیل است و شهرداری مریوان بوسیله ماشین‌های آبکش، آب آشامیدنی گروه‌هائی را که در خارج از شهر بسر میبرند تامین می کنند».[۱۲]

با توجه به خواست مردم مبنی برجلوگیری از هرنوع درگیری و جنگ، «نمایندگان مردم از کلیجی معاون استانداری سنندج خواستند، که مذاکره با یک هیئت عالیرتبه سیاسی را از دولت تقاضا کند.»[۱۳]

« روز گذشته یک هیئت ۷ نفره به سرپرستی حجت الاسلام لاهوتی نماینده خمینی و مرکب از نمایندگان ستاد ارتش جمهوری اسلامی، سپاه پاسداران انقلاب و وزارت کشور برای رسیدگی به اوضاع مریوان به این شهر رفت.»[۱۴] این هیئت را چمران رئیس سپاه پاسداران و معاون نخست وزیر و نیزشکیبا استاندار کردستان همراهی می کردند. این هیئت با شورای شهر مریوان به مذاکره پرداختند. با شروع گفتگوها کاک فواد که یکی از اعضای هیئت مذاکره کننده بود هر روز مردم را در جریان روند مذاکره قرار میداد.

ساکنان اردوگاه شبها در یک محل جمع شده وکاک فواد به نمایندگی از طرف شورای شهر مریوان به محل آمده و کوچ کنندگان را در جریان آخرین گفتگوها با هیئت دولت قرار میداد و از مردم در مورد چگونگی مذاکرات نظرخواهی میکرد. زیرا او با عقیدهٔ راسخ به دمکراسی و شرکت مستقیم مردم در سرنوشت خودشان، هیچ مذاکره‌ای و تصمیمی را بدون مشورت با آنها انجام نمیداد. این موضوع را همان روزهای اول شروع مذاکرات به اطلاع مردم رساند و بدین ترتیب مردم خود را در تصمیمات شریک میدانستند.

پس ازگذشت چند روزبنا به درخواست کاک فواد، ساعد وطندوست عضو مرکزیت کومه‌له برای مشورت به مریوان فرا خوانده شد. هنگامیکه همراه گروهی از رفقای کومه‌له به نامهای: حمید فرشچی، عبدالله خالدیان، رئوف روحانی، همایون غلام-ویسی و فرهاد صدیق زاده وکریم نظری از اعضا و پیشمرگان کومه‌له و یک نفر دیگر به اسم طاهر با یک اتومبیل به قصد بازگشت به سنندج در جاده‌ای که از برابر پادگان مریوان می گذشت، عبور میکردند، بوسیله پاسداران در «پست بازرسی ورودی پادگان»

دستگیر شده و به زندان پادگان فرستاده میشوند. هشت نفرازپیشمرگان حزب دمکرات هم بامسؤلیت کمال آشتیانی همان روز از همان جاده عبور کرده و بوسیله همین «پست بازرسی» دستگیر می‌شوند. به محض رسیدن خبر دستگیری این افراد به سنندج جمعیت دفاع ازآزادی و انقلاب برای آزادی این پیشمرگان به تکاپو افتادند زیرا خطراعدام آنها را تهدید می کرد.

یدالله بیگلری دادستان انقلاب[۱۵] و یوسف اردلان تصمیم گرفتند برای آزادی این رفقا تلاش کنند. از استاندار شکیبا که قاضی و طرفدار مردم بود و محمد کمانگر قاضی و رئیس دادگستری استان کردستان در خواست کمک کردند و همگی متفق القول درتلاش برای آزادی اسیران به مریوان سفر کرده و در پادگان با چمران ملاقات کردند و بعد هم به اردوگاه کانی میران رفته و با شورای مریوان نشستی ترتیب دادند.

بدین ترتیب هیئت مذاکره کننده جدیدی برای آزادی زندانیان تشکیل شد که علاوه برچهار نفری که نامشان ذکر شد، کاک فواد و شیخ عثمان خالدی از طرف شورای شهر مریوان، و فرماندار مریوان انسانی مبارز و طرفدار مردم هم به آنها اضافه شد. از طرف دولت هم هیئتی به رهبری چمران آماده مذاکره با این هیئت شش نفره شد.

در بیرون از مذاکره علاوه بر مردم کوچ کننده، پیشمرگان کومه‌له به فرماندهی بکرحاجی صفر از فرماندهان اتحادیه میهنی کردستان (عراق) در یک جبهه، و در جبهه مقابل پاسداران و مزدوران دولتی به فرماندهی حمه چاوه و طرفداران مفتی زاده در سنگر قرار گرفته بودند.

«... ماموستا شیخ عزالدین حسینی در پیامی از مهندس بازرگان نخست وزیر خواست که به خواست‌های مردم این مناطق توجه نموده وشخصاً در این باره اقدام لازم را مبذول دارد. در ادامهٔ همین پیام از ملت کرد و ترک و مردم ایران خواسته است که برادری و اتحاد خود را حفظ کرده و در برابر نفاق افکنی و توطئه چینی، آگاهانه برخورد کرده و آنرا خنثی کنیم و در نهایت مردم را به صلح و صفا و برادری و صمیمیت دعوت کرد.»[۱۶]

«علاوه بر این ماموستا پیام‌های پشتیبانی از این مبارزات را برای مردم مریوان فرستاد و با رادیوهای خارجی هم در این مورد مصاحبه کرد و از این مبارزات پشتیبانی کرده و سعی می کرد صدای حق طلبی مردم کردستان را به گوش جهانیان برساند. وی دریک مصاحبه با رادیو امریکا متذکر شد که اگر دولت در کردستان متوسل به زور شود اشتباه بزرگی کرده‌است.»[۱۷]

در سنندج، با اعلام خبر کوچ مریوان و دستگیری تعدادی از پیشمرگان، ازطرف

جمعیت سنندج یک بسیج عمومی برای راهپیمایی بطرف مریوان اعلام شد. در مدت کمی سیل عظیمی از زنان و مردان پیر و جوان، از همهٔ اقشار و طبقات مردم شهر، زنان همراه با فرزندان خردسال به این فراخوان پیوستند. راه پیمایان با شعار دادن به طرف مریوان حرکت کردند. همزمان شهرهای دیگر کردستان هم به تکاپو افتاده و در فکر بسیج عمومی و اعلام راهپیمایی بودند.

در طول مذاکرات هیئت دولت دائماً از خواستهای شورای شهر مریوان مبنی بر آزادی زندانیان دستگیر شده در زندان پادگان، واگذارکردن امور سیاسی و انتظامی شهر بعهده مردم و شورای منتخب آنها، طفره میرفتند و دلیل آزاد نکردن زندانیان را مقداری تریاک که گویا از پیشمرگان حزب دمکرات بدست آورده بودند بعنوان مستمسک ازآن استفاده میکردند.

بار دیگر دولت ستون دیگری را این بار با تجهیزات بسیار قویتر از پیش، از کرمانشاه به مقصد مریوان به طرف کامیاران به حرکت در آورد. مردم کامیاران با شنیدن این خبر باز هم سیل جمعیت عظیمی از پیر و جوان و زن و مرد، بزرگ و کوچک و حتی مادران با نوزادانشان بطرف جاده کامیاران - کرمانشاه روان شد و بر روی جاده و در برابرآفتاب سوزان تیر ماه تحصن کردند. تا شاید بدین شیوه صلح طلبی و حق خواهی خود را به دولت ثابت کرده و از تحمیل جنگ به مردمی که تنها خواهان اولیه ترین حقوق خود بودند جلوگیری کنند و به دولت این پیام را برسانند که جز از طریق آشتی و مذاکره به هیچ شیوهٔ دیگری خواهان حقوق خود نیستند. بدین ترتیب ستون متوقف شد ولی بنا به دستور فرماندهان به کرمانشاه عقب نشینی نکرد و در گرمای تیرماه ۱۵روز متوقف شد.

در حالیکه نتیجه مذاکرات نمایندگان مردم با هیئت نمایندهٔ دولت چندان خوشایند نبود و با کارشکنی‌های آنها و مخصوصاً چمران روبرو میشد؛ آیت الله لاهوتی تصمیم گرفت به اردوگاه سفرکند و با مردم گفتگو کرده و نظرات آنها را از نزدیک بشنود. وی چندین کامیون ارتشی خالی را به همراه خود آورده بود به امید اینکه با حرفهای خود مردم را به بازگشت به شهر وا دار کند.

با ورود آیت الله مردم مخصوصاً زنان سعی کردند با او صحبت کنند. زیرا همه علاوه برنگرانی از این وضع، نگران وضعیت پیشمرگان بودند که اکثراً فرزندان و شوهران‌شان بودند و هرآن انتظار می رفت این وضعیت به‌جنگی ناخواسته تبدیل شود.

با ورود آیت الله لاهوتی مردم همگی جمع شده و او شروع به سخنرانی کرد، « وی از مردم خواست که به دامان اسلام برگردند و.... و سپس روبه مردم کرد وگفت اینجا

چکار می‌کنید زیاد طول نمی‌کشد از گرسنگی خواهید مُرد ...» درمیان جمعیت یکی از زنان به اسم حاجی طلا که زن میان سالی بود برگ درخت آویزان شدهٔ بالای سرش را کند وگفت: «آقای لاهوتی تا زمانی که پاسداران شما در شهر حاکم باشند ما این برگ را می‌خوریم و به شهر برنمی‌گردیم وتسلیم زورگویی شما نمی‌شویم.» این سخنان حاجی طلا مردم را به هیجان آورده و با هورا کشیدن و کف زدنها پشتیبانی خود را از او نشان دادند. لاهوتی بعد ازاین سخنرانی عمومی و نا امیدی از رسیدن به اهدافش به میان مردم رفت و به چادرها سرکشید تا ضمن صحبت کردن از نزدیک، نظرات آنها را بیشتر بشنود. وی تقاضا کرد در محلی نشسته و با تعداد بیشتری از نزدیک بحث کند. ما هم چادر بزرگی را به او معرفی کردیم که مردم زیادی درآنجاجمع شده بودند. لاهوتی دوباره شروع به سخنرانی کرد و بعد ازشنیدن سخنانش، افراد زیادی به سخنان او و مواضع دولت نسبت به مردم کردستان و تبلیغات ضد مردمی و دروغ پردازیهای دولت از رادیو وتلویزیون اعتراض کردند. سپس شرافت قاسم نژاد از اعضای اتحادیه زنان و هوادار سازمان چریکها به سخنان او بشدت و با لحنی پرخاش جویانه اعتراض کرده و دولت را محکوم کرد، سپس من از میان جمعیت برخواسته و با عصبانیت وبا صدای بلند به سخنان او و مواضع تاکنونی دولت درکردستان و سیاست جنگ طلبانهٔ رژیم و خواستهای مردم کرد و.... بشدت اعتراض کردم. سخنان ما دو زن مخصوصاً به دلیل زن بودنمان و پرخاشگری‌مان به آیت الله لاهوتی توجه حضار را به خود جلب کرد و با کف زدن و سردادن شعارهائی ما را تأیید کردند. بعد از این سخنان آیت الله متوجه شد که با مردمی معترض روبرو است که از حقوق اولیهٔ خود دفاع می‌کنند و تجاوزها و زورگویی‌های دولت را محکوم میکنند و» تحت تاثیرعوامل خارجی هم قرار نگرفته‌اند.» بدین ترتیب آیت‌الله با کامیونهای های خالی اردوگاه را ترک کرد. انعکاس سخنان مردم و مخصوصاً زنان در میان مردم تأثیر زیادی داشت تا جاییکه روزها بعد از این جریان از ما سه زن تحسین میکردند و حرفهای ما را در مورد محکوم کردن دولت تأیید می‌کردند.

کاروان راه‌پیمایان از سنندج کم‌کم به مریوان نزدیک شدند. خبرکوچ اعتراضی مردم و راه‌پیماییِ همبستگیِ مردم سنندج توجه خبرنگاران مختلف داخلی و خارجی را بخود جلب کرد. صفا حائری فرستاده ویژه خبرگزاری فرانسه «...از راهپیمایی مسالمت آمیز ۳ هزار نفری مردم سنندج به مریوان خبر داد. و خاطر نشان کرد که براساس این گزارش راه‌پیمایان که درمیان آنها زنان و کودکان نیز دیده می‌شوند خواستار آزادی زندانیان سیاسی کُرد شده‌اند که در پادگان مریوان از سوی پاسداران انقلاب بازداشت

هستند .... »[۱۸]

راهپیمایی مردم شهرهای کردستان بطرف مریوان

خبر دستگیری فعالین سنندج بوسیله سپاه پاسداران مریوان در میان مردم پخش شد. فعالین جمعیت در سنندج یک بحث و گفتگوی جمعی راه حلی بهتر از بسیج مردم و اعتراض جمعی به شکل راهپیمایی نیافتند. با یک بسیج عمومی به همه شوراهای محلات در مدت کمی حدود ۳ هزار نفر از زنان و مردان در میدان شهرجمع شده و با در نظرگرفتن تجهیزات لازم، روز ٦ مرداد بطرف شهر مریوان و اردوگاه کوچ کنندگان حرکت کردند.

ماشین کمکهای اولیه و امکانات پزشکی، ماشین تدارکات و مواد خوراکی، چند ماشین برای استراحت کسانی که توانائی راهپیمایی طولانی را نداشتند ، این راه‌پیمایی را همراهی کردند. افراد داوطلب مسلح از شوراهای محلات، همراه با پیشمرگان کومه‌له، فدایی و سایر سازمانهای دیگر به فرماندهی محمد مایی(کاک شوان فرمانده کومه‌له) حفاظت از راهپیمایان را در جاده‌های مسیرحرکت بعهده داشتند. این پیشمرگان شبها هم محل استراحت را در یک شعاع وسیع، نگهبانی و حفاظت میکردند.

راهپیمایان درطول راه در دو طرف جاده عبور میکردند و هیچ مزاحمت و راه‌بندانی را در تمام طول این حرکت برای مردم و عبور ماشینها بوجود نیاوردند. شعارهای، «مریوان مریوان سنگرآزادگان» و « بژی برایه‌تی مان، خه‌بات و یه‌کیه‌تی‌مان» (زنده باد برادری‌مان ، مبارزه و اتحادمان)، «زندانیان سیاسی آزاد باید گردند» ، و ... همراه با سرودهای انقلابی در تمام طول راهپیمائی طنین انداز بود .

راه طولانی وگرمای شدید و پاهای تاول زده و خستگی چندین ساعت راهپیمایی، باپیشوازی روستائیان مخصوصاً زنان با دوغ سرد و ماست و کره و نان گرم در مسیر راه، دلها را گرمتر و قدمها را برای رسیدن به خواستهای مردم مصمم‌تر می‌کرد. در طول این مسیر طولانی شش روزه هر روز و هر ساعت خبر از همبستگی و پشتیبانی مردم و سازمان‌های ایرانی می‌رسید که به شکلهای گوناگون از کمکهای مالی و تدارکاتی تا اعلام همبستگی همه و همه به این مردم دلگرمی می‌بخشید و قدمهای‌شان را مستحکمتر می‌نمود.

در این راهپیمایی زنان و دختران زیادی شرکت کردند. در میان زنان کسانی یافت می‌شدند که کودکان خُردسال‌شان را همراه داشتند واین امرشکوه و عظمت بیشتری

را بـه ایـن مبـارزه می‌بخشـید.
در تمـام طـول تظاهـرات افـراد زیـادی از جملـه کمـال رحیمیـان کـه در کار فیلمبـرداری و عکاسـی توانایـی خاصـی داشـت ایـن حرکـت عظیـم را بـه ثبـت رسـاندند.
چنـد روز پـس‌از شـروع راهپیمایـی سـنندج ازطـرف شـهرهای مهابـاد، بـوکان، سـقز، بانـه، سردشـت نیـز راه‌پیمایی‌هـای بزرگـی بـه ابتـکار جمعیت‌هـا و پشـتیبانی سایرسـازمان‌ها بـه سـوی مریـوان بـراه افتـاد کـه همایشـی از همبسـتگی و اتحـاد مـردم کردسـتان را نشـان میـداد. بـا اینکـه مسـیر راه سـخت‌تر و طولانی‌تـر از مسـیر سـنندج - مریـوان بـود امـا شـرکت زنـان در آن هم‌چنـان چشـم‌گیر بـود.
فرمانـدار مریـوان گفـت: «.... صدهـا نفـر از مـردم بانـه، سـقز و بـوکان کـه از سـه روز قبـل بعنـوان اعتـراض بـه دولـت موقـت و مرتجعیـن محلـی و پشـتیبانی از آوارگان مریوانـی دسـت بـه راهپیمایـی بسـوی ایـن شـهر زده‌انـد، پنجشـنبه گذشـته در منطقـه «دوآب» بیکدیگـر مُلحـق شـدند. در ایـن راهپیمایـی کلیـه گروه‌هـای سیاسـی و اجتماعـی در ایـن شـهرها بجـز حـزب دمکـرات کردسـتان شـرکت دارنـد و روسـتائیان مسـیر راه‌پیمائـی از آنـان اسـتقبال کردنـد.»[۱۹]
مداکـرات مریـوان بـه روزهـای پایانـی خـود میرسـید، بـا توافقاتـی مبنـی بـر آزادی زندانیـان پـادگان، واگـذاری امنیـت شـهر بـه شـهربانی، بازگشـت ارتـش بـه پـادگان و ممنوعیـت ورود افـراد مسـلح ارتـش و پاسـداران و سـازمانها بـا اسـلحه بـه داخـل شـهر بـه سـرانجام رسـید.
یـک روز قبـل از رسـیدن راه‌پیمایـان سـنندج بـه مریـوان زندانیـان سیاسـی آزاد شـدند. ایـن خبر مسـرت بخـش بـه راه‌پیمایـان کـه بـه شـهر مریـوان نزدیـک می‌شـدند رسـید و سـبب شـادی و شـعف بی‌پایـان در میـان مـردم و راه‌پیمایـان شـد و ایـن پیـروزی را نتیجـه‌ی دسـتاورد اتحـاد عظیـم خـود می‌دانسـتند.
در روز نهـم راه‌پیمایـان از سـنندج بـه مریـوان رسـیدند. ایـن مـوج عظیـم انسـانی کـه سرشـار از احساسـات وصـف ناپذیـری از شـور مبارزاتـی و همبسـتگی و اتحـاد بـود در خیابـان شـهر باغـرش طنیـن اندازشـان شـعار دادنـد، پاهایشـان را بـر زمیـن کوفتنـد وطبـل پیـروزی را بـه صـدا درآوردنـد و موفقیت‌شـان را جشـن گرفتنـد.
راهپیمایـان بـا سـر و صورتـی غبـار آلـود و خسـته امـا دلهایـی پُـر از امیـد در میـان مـوج شـادی و پیـروزی به‌کانـی میـران رسـیدند و بـا اسـتقبال بـی نظیرکـوچ کننـدگان در اردوگاه روبـرو شـدند. مـا ایـن تن‌هـای خسـته را در آغـوش کشـیدیم از شـادی اشـک می‌ریختیـم و ایـن پیـروزی و آزادی زندانیـان را بـه هـم تبریـک می‌گفتیـم و انتظـار روزهایـی بـا دسـتاوردهای بیشـتری را در سـر می‌پروراندیـم، غافـل از اینکـه ایـن شـادی کوتـاه مـدت و درد و رنـج مـردم مـا در رابطـه بـا یـک رژیـم دیکتاتـور و خـون آشـام، طولانـی وتـا سـالها ادامـه خواهـد یافـت.

در حالیکه مردم زندانیان را درآغوش می کشیدند و آزادیشان را شاد باش می گفتند ساعد وطندوست به نمایندگی سایرین طی یک سخنرانی کوتاه سپاس و قدردانی خود را نثار مردم کرد و آزادیشان را مدیون راه‌پیمایی و همبستگی مبارزاتی آنها دانست و... .
خبررسیدن راهپیمایان به مریوان هم در روزنامه‌های روز ایران منعکس شد. ازجمله: روزنامه آیندگان۹ /۱۳۵۸/۵ از قول فرماندار مریوان نوشت: «...راه پیمایان سنندجی نیز که ساعت ۲ بعداز ظهر امروز در فاصله یکساعتی مریوان بودند با پیوستن روستائیان سر راه، به ده هزار تن بالغ شده‌اند که درساعات آینده وارد مریوان خواهند شد ورود این عده همزمان با خروج تعدادی از پاسداران انقلاب اسلامی با هلی کوپتر از پادگان مریوان صورت می گیرد.»
روز۱۳ مرداد بنا به تصمیم شورای شهر و در رأس آن کاک فواد پیشنهاد بر این بود که مردم به شهر مریوان بازگردند. به همین دلیل کاک فواد در یک سخنرانی مفصل و جمعندی این حرکت عظیم مردمی، ضمن در میان گذاشتن این پیشنهاد با مردم و شنیدن نظرات آنها، پایان کوچ را اعلام نمود. سپس قطعنامه‌ای در ۵ ماده مبنی بر انتظارات مردم از دولت هم خوانده شد، که طبیعتاً هیچکدام از این انتظارات در آینده برآورده نشد.
بعدازظهر همان روز راه‌پیمایان سایر شهرهای دیگر کردستان به مریوان رسیدند و کوچ کنندگان در شهر مریوان ازآنها استقبال کرده و در خانه‌های خود از آنها پذیرایی کردند. بدین ترتیب تحمیل عقب نشینی به رژیم، جلوگیری از یک جنگ تحمیلی - حتی برای مقطع معینی- خود دستاورد بزرگی برای مردم به حساب می‌آمد. کوچ مردم و همبستگی مبارزاتی تمام شهرهای کردستان، کشاندن دولت به پای میزمذاکره، اثبات جنگ طلبی رژیم به مردم و انعکاس آن در رسانه‌های ایران و دنیا خود نشانه‌ای از رهبری هوشیارانه و تیزبینی مبارزان این دوره و در رأس آن فواد مصطفی سلطانی بود که درسها وتجربیات آن صفحه‌ای نوین را درتاریخ مبارزات مردم کردستان به ثبت رساند.
ناگفته نماند که: شورای شهرسنندج نقش بسیار مهمی در آزاد کردن اسیران در پادگان مریوان داشت. این ارگان مردمی و در رأس آن یوسف اردلان از قدرت و نفوذ خود برای پشتیبانی از راهپیمایی مردم سنندج و کوچ کنندگان مریوان و شرکت در مذاکره با دولت استفاده کرد. در حالیکه هادی مرادی و فوادروحانی هواداران مفتی زاده با دخالت شورای شهر سنندج در امور مریوان مخالف بودند، یوسف اردلان از دولت خواست که به دلیل اینکه اسیران اهل سنندج هستند شورای شهر مداخله در این امر را وظیفهٔ خود تلقی خواهد کرد. زیرا انتظار میرفت که با اسارت طولانی مدت دستگیر شدگان، آنها

را بـه کرمانشـاه منتقـل و در صـورت شناسـایی آنهـا بـه عنـوان پیشـمرگان کومه‌لـه خطراعـدام تهدیدشـان کنـد.

سـرانجام تـلاش هیئـت مذاکـره کننـده در ظـرف شـش روز و مخصوصـاً نقـش برجسـته یـدالله بیگلـری، فـواد مصطفـی سـلطانی و یوسـف اردلان در مذاکـرات از یـک طـرف، و راپیمایـی مـردم شـهرهای کردسـتان و تـلاش و همبسـتگی عظیـم مـردم از طـرف دیگـر، سـبب آزادی ایـن رفقـا و نیزبـه تأخیـر انداختـن حملـه دولـت شـدند.

لازم بــه تذکــر اســت کــه در ایــن مبــارزات ســازمان‌های، پیــکار، چریکهــای فدایــی، رزمنـدگان، راه کارگـر وچندیـن سـازمان دیگـر کـه در سراسـر ایـران فعـال بودنـد و هرکـدام در شــهرهای کردســتان نیــز فعالیــت داشــتند، در ایــن کــوچ نه‌تنهــا فعالانــه شــرکت کردنــد بلکـه در رسـاندن دکتـر و دارو و جمع‌آوری کمک‌هـای پزشـکی و مـادی از هیـچ کوششـی دریـغ نکردنـد. آنهـا ایـن کمکهـا را از میـان کنترل‌هـا و پُسـتهای بازرسـی شـدیدی کـه دولـت و سـپاه پاسـداران در جاده‌هـا بـر پـا کـرده بودنـد بـا تـلاش زیـاد بـه جـان مـی خریدنـد و در اردوگاه بدسـت مـردم مـی رسـاندند.

پانوشت‌ها

۱- پیکار ۱۵ مرداد ۱۳۵۸ *از سایت آرشیواسناد اپوزسیون ایران*

۲- *کیهان ۲٤ تیر ۱۳۵۸*

۳- *همانجا*

٤- *همانجا*

٥-*کیهان ۲٥ تیر ۱۳۵۸*

٦- *کیهان۲٦تیر۱۳۵۸*

۷- *تنها سنگر بازمانده از قیام ، حمه سیار*

۸- *خاطراتـی از کـوچ مـردم شـهر مریـوان در اعتـراض بـه سیاسـت سـرکوبگرانه رژیـم جمهـوری اسـلامی نوشـته، صالـح سـرداری*

۹-*نشریه‌تهران مصور*

۱۰- *اطلاعا ت ۱۳۵۸/٥/۲*

۱۱- *آیندگان۱۳۵۸/٥/٤*

۱۲- *آیندگان۱۳۵۸/٥/۹*

۱۳- *کیهان ۱ مرداد ۱۳۵۸*

۱٤- کیهان ۲ مرداد ۱۳۵۸

۱۵- *ازاعضا و بنیانگذاران کومه‌له و دادستان انقلاب سنندج*

۱٦- کیهان ۲مرداد ۱۳۵۸

۱۷-کیهان ۱۳ مرداد ۱۳۵۸

۱۸- کیهان ٦ مرداد ۱۳۵۸

۱۹- کیهان ۱۳۵۸/۵/۱۳

راهپیمایی مردم سنندج به طرف مریوان

تظاهرات به مناسبت جانباختن پیشمرگان ۱۳۵۸

فصل هفتم

۲۸ مرداد
یورش
سرکوب
اختناق

۲۸ مرداد ۱۳۵۸

یورش نظامی به کردستان

فرمان یورش نظامی به کردستان در واقع در راستای حمله به دستاوردهای دمکراتیک و آزادی‌های مردم ایران پس از قیام بود. زیرا هم‌چنانکه دولت در کردستان به شیوهٔ نظامی و به بهانه‌های مختلف مردم را تحت فشار قرار می داد وجنگ افروزی میکرد، همزمان در تهران و سایر نقاط ایران به‌بستن روزنامه ها و تشکیلات‌های دمکراتیک و دفاترسازمان‌های سیاسی منتهی شد. «روزنامه آیندگان و چندین روزنامهٔ دیگرتوقیف شدند.» خمینی اعلام کرد، «اعتصاب، تحصن و تضعیف دولت مخالف اسلام است و....»[1] کیهان ۱۷ مرداد ۱۳۵۸ به ستاد چریکهای فدایی حمله شد.[2] بدین ترتیب در جهت بازپس گرفتن آزادی‌های بدست آمده و دستاوردهای انقلاب، سرانجام دولت روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ با ستونهای نظامی مجهز به سلاحهای سبک و سنگین پیشرفته از چند نقطه به کردستان حمله کرد.

مردم کردستان به‌کرّات در مذاکره با دولت، در طرح خودمختاری و در قطعنامه متینگ‌ها خواستار ادارهٔ کردستان زیر نظر شوراها و ارگانهای مردمی بودند و این در شرایطی بود که امنیت وحاکمیت شهر بوسیله پیشمرگان، شوراها، ارگانهای مردمی و سازمان‌ها اداره میشد. مردم حضور هر دستگاه سرکوبگری همچون سپاه پاسداران و مزدوران محلی را غیرقابل قبول دانسته و خواستار مستقر شدن ارتش در پادگانها برای امنیت مرزها بودند. قبول چنین آزادی و مشارکت مردم در ادارهٔ امور خود، برای دولت قابل تحمل نبود. در نتیجه حمله به این دستاوردها برای مردم غیرقابل پیشبینی نمی‌نمود.

لشکرکشی وحمله دولت به کردستان با پیام خمینی و از پاوه شروع شد.

پاوه . اعدام جوانان پاوه

پاوه، منطقه‌ای کوهستانی و خوش آب و هوا و در میان دو کوه شاهو و آتشگاه واقع شده است. این شهر در مجاورت مرز ایران و عراق و در نزدیکی شهرهای جوانرود، روانسر و مریوان قرار دارد. مردم این منطقه به دوگویش هورامی وجافی تکلم می کنند. هورامی ها در شهر وجاف‌ها بیشتر در روستاهای اطراف زندگی می کنند.[3]

اختلافات عشیره‌ای دربین جاف‌ها وهورامی‌ها از قدیم کم نبوده و در زمان رژیم پهلوی نه تنها به رفع آنها کمکی نمی‌شد بلکه بیشتر به آن دامن زده می‌شد.

این منطقه دارای سابقه طولانی مبارزه برعلیه رژیم پهلوی است، که یکی از آنها فعالیت‌های مبارز خستگی ناپذیر داریوش نیکو است که به قیام نیکو معروف بود.

«داریوش نیکو در ١٤بهمن ماه ۱۳۱۵ در یکی از محلات کرمانشاه (فیض آباد) پای به جهان هستی گذاشت که بعدها یکی از مظاهر آزادگی، انسان دوستی، شجاعت، گذشت و.... گردید. دوران دبیرستان داریوش مصادف بود با سالهای تاریخ ساز ۱۳۳۰. در آن ایام وعده‌های احزاب چپ با شعار آزادی و عدالت اجتماعی، جوانان آزاده‌ی میهن را بسوی خود می‌کشاند.... درسال ۱۳٤۱ شغل پر افتخار معلمی را انتخاب کرد. او به شهرستان پاوه رفت و در روستاهای مرزی و مناطق مالرَو اورامان و پاوه مبارزه کرد وباشرایطی طاقت فرسا هسته‌های مبارزاتی تشکیل داد وبه گفتهٔ خودش که گفت: من خانه‌ام پشت کوه‌هاست، آنجا میروم که خفته‌ها را بیدار کنم. او بیدار ماند تا خفته‌ها بیدار شوند و درشامگاهی ساکت و سرد و لبریز از سکوت اسیر دژخیمان رژیم گردید و با شدیدترین حفاظت‌ها و در هراس وحشتناک به دور افتادهترین سیاهچال‌های مخوف رژیم انتقال یافت و پس از تحمل مرگبار ترین شکنجه‌ها در بیدادگاهی مخفی محکوم به اعدام شد و در ظلمت سنگین شبانه سحرگاه خونین ۱۳٤۸/۲/۲۷ با صدای صفیر گلولهٔ مأموران معذور از این جهان دیده فروبست. نه رادیو نه روزنامه ونه شبنامه و.... اشاره‌ای بدین مبارز گمنام نداشتند ... ولی کوههای پاوه و پالنگان و اورامان تا ابد پژواک نام او را خواهند داشت.»[٤]

« ...داریوش نیکو در میان مردم نفوذ و اعتبار و محبوبیت زیادی پیدا کرد و حرکت او به جنبش نیکو معروف شد، که یک حرکت توده‌ای و غیرمذهبی بود. رژیم شاه پس از اعدام وی عده زیادی را دستگیر کرد. سپس با توجه به زمینه علایق مذهبی در میان مردم به رواج مذهب دامن زد و بتدریج عناصر مذهبی و مرتجع روز به روز قدرت بیشتری کسب کردند.

چندین زن که معلم و مبارز بودند با جنبش نیکو همکاری می‌کردند ولی به دلیل تهمت‌های ناموسی به آنها از طرف عناصر مرتجع و محدودیت‌های خانواده پس از اعدام داریوش نیکو گُم نام ماندند.»[5] قبل از انقلاب همزمان با شهرهای ایران، در شهر پاوه هم تظاهرات علیه حکومت پهلوی در ماه آبان سال ۱۳۵۷، بر پا شد. پس‌از انقلاب جوانان و مبارزین در پاوه هم تشکل‌های خود ازجمله جمعیت... را بوجود آوردند. حزب دمکرات و سایر سازمانهای سیاسی هم مانند پیکار و چریکهای فدایی هم بتدریج دفاتر خود را دایر کردند. مدرسه قرآن و طرفداران مفتی‌زاده هم تشکیلات اسلامی خود را داشتند. بجز اینها اختلافات عشیرتی هم به‌جای خود باقی بود که سبب بروز تشنجاتی می‌شد. در مقابل مردم و انقلابیون، ساواکی‌های دوران شاه وآخوندها و مرتجعین محلی و باقی‌ماندهٔ هواداران سالار جاف به طرفداران جمهوری اسلامی مبدل

شـدند و در مخالفـت بـا انقلابیـون جـوّ را متشـنج، و تـلاش می‌کردنـد قـدرت و حاکمیـت شـهر را بـه دسـت گیرنـد. روزنامـه کیهـان در مـورد ناآرامـی پـاوه خبـر داد کـه: «دو شـب پیـش درپـی حملـه عـده‌ای مسـلح بـه شـهرمرزی پـاوه و بیـش از ۵ سـاعت تیرانـدازی متقابـل بیـن مهاجمـان و پاسـداران انقـلاب عـده زیـادی مجـروح شـدند. تیرانـدازی از سـاعت ۱۱ شـب شـروع شـد و تـا ٤ بامـداد ادامـه داشـت کـه سـرانجام نیروهـای انقلابـی موفـق بـه عقـب رانـدن مهاجمـان شـدند. براسـاس گزارشـهای رسـیده هویـت مهاجمـان مشـخص نشده‌اسـت ولـی برخـی شـایعات حاکیسـت کـه مهاجمـان از طرفـدارن سـالار جـاف و از اهالـی منطقـه جوانـرود هسـتند.... »[٦]

ناآرامی‌هـا روز بـروز در ایـن شـهر بیشـتر می‌شـد. بنابرایـن، در روز۱۳ تیرمـاه ۱۳۵۸ نیروهـای مبـارز و مترقـی از مـردم سراسـر اورامانـات کـه شـامل پـاوه و هورامـان و بخشـها و روسـتاهای آن می‌شـد اقـدام بـه گردهم‌آیـی بـه منظـور تبـادل نظـر بـرای رفـع اختلافـات و مشـکلات مـردم منطقـه نمودنـد کـه حـدود سـه هـزار نفـردر ایـن تجمـع شـرکت کردنـد. در ایـن تجمـع سـخنرانی‌هایی در مـورد همبسـتگی و تفاهـم در میـان مـردم منطقـه و چگونگـی دسـت یابـی بـه حقـوق مـردم کردسـتان ایـراد شـد و در نهایـت قطعنامـه‌ای مبنـی بـر: تسـریع اجـرای حـق خودمختـاری و رفـع سـتم ملـی وطبقاتـی طبـق اصـول قانـون اساسـی؛ انتصـاب نیروهایـی در سـطح امـور انتظامـی از مـردم محلـی کـه مـورد اعتمـاد و بـاور مـردم باشـند؛ کمـک بـه احیـای کارکشـاورزی و دامـداری در منطقـه باتوجـه بـه میـزان بـالای بیـکاری؛ و درنهایـت حاضریـن خواستارتشـکیل شـوراهای روسـتا، بخـش، شـهر و سـتاد شـوراهای اورامانـات و جوانـرود شـدند.

ایـن قطعنامـه گرچـه ظاهـراً مـورد توافـق همگـی قرارگرفـت. ولـی مـدت زیـادی نگذشـت کـه مرتجعیـن و طرفـدارن دولـت پـس از ایـن تجمـع شـورای ارتجاعـی عشـایری خـود را سـازمان دادنـد. در روزنامـه دولتـی کیهـان اعـلام شـد «... شـورای هماهنگـی عشـایر کرمانشـاه بـه منظور همـکاری بـا مأمـوران انتظامـی و پاسـداران در جهـت سـرکوبی عوامـل ضـد انقـلاب، از صبـح دیـروز در کرمانشـاه کار خـود را آغـاز کـرد ... در ایـن جلسـه متـن نامـۀ آیـت الله مهـدوی کنی رئیـس کمیتـه انقـلاب مبنـیِ بـر لـزوم تشـکیل ایـن شـورا قرائـت [شـد] .... در ایـن جلسـه سـران عشایرکرمانشـاه از جملـه کَلهُـر و جوانـرود و عثمانونـد و... مشـکلات خـود از جملـه مسـلح کـردن عشـایر را بـرای مقابلـه بـا عوامـل ضـد انقـلاب مطـرح کردند.»[۷]«فرمانـده سـپاه پاسـداران ایـن نـا آرامی‌هـا را بـه عوامـل پالیزبـان نسـبت داد و متذکـر شـد کـه در رفـع آنهـا بـه مـردم کمـک خواهـد کـرد.»[۸]

بدیـن شـیوه بـا قلمـداد کـردن مـردم بـه عوامـل ضـد انقـلاب و بـرای بـکار نگرفتـن مـواد

قطعنامهٔ آنها، دولت شورای عشایری تشکیل داده و آنها را مسلح کرد و عملاً نه تنها به دودستگی و تفرقه در میان مردم دامن زد، بلکه آنها را بر علیه مردم و انقلابیون که هنوز مسلح نبودند و سعی می‌کردند که از راههای مسالمت آمیز مانند تحصن و تظاهرات خواستهای خود را به گوش دولت برسانند، مسلّح نمود.
طرفداران مدرسه قرآن هم «... طی یک درگیری که در روز ۱۸ مرداد بین دوتن از اهالی منطقه در میدان شهراتفاق افتاد یک نفر کشته شد و...»[۹] منطقه را متشنج کردند و از نیروهای انتظامی و دولت تقاضای کمک کردند. سپس « ... هزاران نفر از مردم پاوه بعنوان پشتیبانی از رهبر انقلاب اسلامی وسپاه پاسداران در خیابان‌های شهر دست به تظاهرات زدند وسپس راهپیمایان در فرمانداری متحصن شدند. آنها قطعنامه‌ای در پنج ماده صادرکردند مبنی بر:
- پشتیبانی کامل از انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی تا حد شهادت؛
- ... تامین امنیت کامل و کنترل منطقه بوسیله ارتش اسلامی ایران؛
- پشتیبانی کامل از سپاه پاسداران.....
- جلوگیری از حمل و فروش اسلحه....
- تشکیل شعبه سپاه پاسداران و دستگیری عوامل ضد انقلاب و... .
به دنبال این تحصن استاندار کرمانشاه همراه با دوتن از علما و نماینده لشکر ۸۱ زرهی، رئیس شهربانی استان، رئیس سپاه پاسداران انقلاب و تنی چند از نمایندگان اقشار مردم ساعت ۱۱ دیروز با هلیکوپتر رهسپار پاوه شدند.»[۱۰] و با متحصنین به صحبت نشستند .
نیروهای انقلابی ومبارز که متوجه شدند عوامل دولت همراه مرتجعین و مزدوران منطقه، اوضاع را عمداً متشنج می‌کنند تا زمینه ورود نیروهای سپاه و ارتش را به منطقه فراهم و جنگ تازه‌ای به مردم تحمیل کنند، سعی کردند اوضاع را تحت کنترل خود در آورند. آنها بلافاصله دست به برپایی تحصنی در یکی از روستاها به نام قوری‌قه‌لاّ زده و از مردم خواستند با این توطئه‌گری و جنگ افروزی مبارزه کنند. روز۲۲ مرداد استاندار همراه باتنی چند ازآخوندهای کرمانشاه به محل تحصن آمدند. نمایندگان مردم ضمن بازگوکردن وضعیت واقعی و متشنج منطقه و اعلام خواستهای خود دریک قطعنامه ۹ ماده‌ای مبنی بر ایجاد آرامش در منطقه، خواستار رسیدگی به خواستهای آنها با کمک نمایندگان واقعی مردم شدند.
« ... استاندارکرمانشاه با شرکت در اجتماع متحصنین مردم هورامان که در قوری‌قه‌لاّ گرد آمده بودند گفت: خواست‌هایشان بررسی خواهد شد ... و در اولین فرصت هیئتی برای بررسی پیشنهادهای اجتماع کنندگان به محل خواهد رفت.»[۱۱]

در جریـان تحصـن، احـزاب و سـازمانهای سیاسـی ماننـد، کومهلـه، حـزب دمکـرات، پیـکار، چریکهـای فدایـی مسـلحانه شـرکت داشـتند، و فعالانـه در پیشـبرد ایـن مبـارزه تـلاش می‌کردنـد. بجـز سـازمانهای سیاسـی تعـداد زیـادی از عشـایر منطقـه هورامـان هـم مسـلحانه حضورداشـتند. در ایـن تجمـع پیام‌هـای همبسـتگی سـازمان‌های گوناگـون و ازجملـه ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی قرائـت شـد.

پـس از جریـان تحصـن شـهر همچنـان نـا آرام و متشـنج بـود و آبسـتن حـوادث و رژیـم نـه تنهـا کمکـی بـه رفـع بحـران نکـرد بلکـه بـه دسـتورخمینی بـا لشـکر کشـی بـه پـاوه جنـگ تـازه‌ای را بـه مـردم تحمیـل نمـود.

کیهـان روز ۲۵ مـرداد از قـول چمـران چنیـن نوشـت: «مصطفـی چمـران اعـلام کـرد سـاعت ۲ روز سـه شـنبه [۲۳ مـرداد] افـراد مسـلح مرکـب از احـزاب منطقـه و حـزب دمکـرات کردسـتان بـه گروهـان و مرکـز سـپاه پاسـداران پـاوه حملـه مسـلحانه کردنـد و در ایـن تهاجـم همـهٔ راههـای ورودی شـهر محاصـره شـد و تحـت کنتـرل درآمـد. براسـاس ایـن گـزارش سـه نفـر از پاسـداران زخمـی شـده‌اند. بـه گفتـه چمـران نیروهـای کمکـی از کرمانشـاه بسـوی پـاوه در حرکـت هسـتند . .... کیهـان صبـح امـروز بـا سـتاد حـزب دمکـرات کردسـتان در مهابـاد تلفنـی تمـاس گرفـت. یکـی از اعضـای حـزب کـه حاضـر نشـد خـود را معرفـی کنـد در مـورد چگونگـی آغـاز درگیـری گفـت: مـردم پـاوه از چنـدی پیـش در قوری‌قـه‌لا متحصـن بودنـد و مسـئولان بـه جـای توجـه بـه خواسـتهای آنهـا از مرکـز کرمانشـاه تقاضـای نیـروی کمکـی کردنـد. دیشـب هـم [۲٤مـرداد] یـک عـده از همیـن پاسـداران اعزامـی بـا یـک ماشـین جیـپ کـه چـراغ آن خامـوش بـوده بـه محـل تحصـن رفتنـد و متحصنیـن را بـه گلولـه بسـتند و آنـان نیـز بـه آتـش پاسـداران پاسـخ دادنـد. وی در مـورد تلفـات ایـن درگیریهـا گفـت: بـر اسـاس گزارشـهایی کـه بدسـت مـا رسـیده ٤ تـن از پاسـداران کشـته وسـه تـن زخمـی شـده‌اند. همچنیـن دوتـن از افـرادی کـه متحصـن بودنـد بـه ضـرب گلولـه پاسـداران مجروح شـدند. وی همچنیـن گفـت کـه در حـال حاضـر در کامیـاران و روانسـر هـم سـپاه پاسـداران مسـتقر شـدند و اخطـار کـرد کـه احتمـال درگیـری در ایـن دو نقطـه هـم وجـود دارد . ...»[۱۲] خمینـی درروز ۲۷مـرداد بعنـوان رئیـس کل قـوا دریـک پیـام دربـاره پـاوه چنیـن گفـت:

« از اطـراف ایـران گروه‌هـای مختلـف ارتـش و پاسـداران و مـردم غیرتمنـد تقاضـا کرده‌انـد مـن دسـتور بدهـم بـه سـوی پـاوه رفتـه، غائلـه را ختـم کننـد. مـن ازآنـان تشـکر می‌کنـم و بـه دولـت و ارتـش و ژاندارمـری اخطـار میکنـم، اگربـا توپ‌هـا و تانک‌هـا و قـوای مسـلح تـا ۲٤ سـاعت دیگرحرکـت بسـوی پـاوه نشـود، مـن همـه را مسـئول میدانـم.

مـن بـه عنـوان ریاسـت کل قـوا بـه رئیـس سـتاد ارتـش دسـتور میدهـم کـه فـوراً بـا تجهیـز

کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگانهای ارتش و ژاندامری دستور میدهم که بی انتظار دستور دیگر و بدون فوت وقت باتمام تجهیزات بسوی پاوه حرکت کنند و به دولت دستور میدهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کند.
تادستور ثانوی، من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم و در صورتیکه تخلف از این دستور نمایند با آنان عمل انقلابی می کنم. مکرر از منطقه اطلاع میدهند که دولت و ارتش کاری انجام نداده‌اند. من اگر تا ٢٤ ساعت دیگر عمل مثبت انجام نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسئول می‌دانم. والسلام روح الله الموسوی»[۱۳]
بدین شیوه حملات دولت به دستورخمینی و با فرماندهی چمران و ابوشریف اجرا شد. نیروهای دولت با حمله به پاوه با هواپیماهای جنگی اف٤ و هلیکوپترهای کُبری و نیروهای زمینی و هوایی شروع شد.[۱٤] در عین حال تمام سازمانهای سیاسی؛ حزب دمکرات، کومه‌له، چریک فدایی و پیکار و از جمله نیروهای عشایری و پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان عراق به مقابلهٔ سرسختانه‌ای در برابر یورش دولت دست زدند. در جریان این مقاومت شدید، تلفات و خسارات زیادی به مردم وارد آمد و تعداد زیادی کشته و زخمی شدند. روزنامه جمهوری اسلامی ۲۸ مرداد تعداد تلفات دشمن را اینطور اعلام کرد، «از ۱۸۰ پاسدار اعزامی تهران و اصفهان ۱۵۰ نفرکشته و زخمی و اسیر شده‌اند. یک فروند هواپیمای جت جنگنده اف٤ که برای عملیات تجسسی و شناسایی بر فراز پاوه در پرواز بود، سقوط کرد، ... پس ازچند روزجنازهٔ سوخته دو خلبان آن به نامهای سرگرد محمد نوژه و ستوان یکم سیدعبدالله بشیری پیدا شد.»
بنا به گفته یکی از پاسداران مجروح در بیمارستان دویست تختخوابی کرمانشاه، «...علت خشم گروه مهاجم را حمله گروهی از همرزمان خود [سپاه پاسداران] به عشایر پاوه عنوان کرد و گفت: با حمله این عده به عشایر مسلح پاوه که در نخستین حمله سه-تن از سران عشایر با رگبار مسسل کشته شدند، خشم عشایر برانگیخته شد، بطوریکه آنها در صفوف فشرده و با یورشهای گسترده و دستجمعی به سنگرها و محل استقرار پاسداران حمله کردند.»[۱۵] بنابراین به گفته شاهدان عینی و حتی پاسداران جمهوری اسلامی حمله از طرف پاسداران و به دستور دولت انجام شد واین حمله همچنان ادامه یافت و بعد از پاوه نوبت به کامیاران و سنندج و... سایر نقاط کردستان یکی پس ازدیگری رسید. دولت تازه به قدرت رسیده اسلامی در فکر استقرار دیکتاتوری مذهبی خود بر ایران بود و بر این مبنا هیچ صدای مخالفی را تحمل نمیکرد. در ایران دفاتر سازمان‌های سیاسی را یکی بعد از دیگری با حملهٔ گروه‌های اراذل و اوباش، تحت نام کمیته‌های اسلامی بستند «...و به دستور آذری قمی دادستان دادگاه انقلاب اسلامی

مرکز ۲۲ روزنامه و مجله هم توقیف شد.»[۱۶]
پاوه سقوط کرد وبه دست نیروهای ارتش و سپاه پاسداران افتاد و نیروهای پیشمرگ هم از شهرخارج شدند.
«...شورای انقلاب اسلامی، حزب دمکرات و جمعیت‌ها را غیر قانونی اعلام کرد و هرگونه فعالیت و وابستگی به این احزاب یک اقدام ضد انقلابی و دشمنی آشکار با جمهوری اسلامی ایران و جرم است و مرتکب بر طبق موازین شرعی و مقررات جاریه مملکت تعقیب و مجازات می‌شود.»[۱۷]
خمینی روز ۲۷ مرداد در یک اطلاعیه فرمان حمله به مردم پاوه را صادر و عصرهمان روز در یک ملاقات با نمایندگان مجلس خبرگان خطاب به مردم کردستان چنین گفت: «... مرزها را آزاد کردند، قلم هارا آزادکردند، گفتار را آزاد کردند، احزاب را آزاد کردند به خیال اینکار اینها مردمی هستند.... اینها خرابکارند ...»[۱۸]
با پخش پیام خمینی در ساعت ۸ شب از رادیو مردم در تمام شهرهای کردستان به خیابانها آمدند و در اعتراض به این سرکوبگری و اعلام جنگ از طرف دولت تظاهرات بزرگی برپا کردند.
«بعد از پیام خمینی از ساعت ۹ شب تا ۲ بامداد تظاهراتی به نفع شیخ عزالدین حسینی برپا شد. ماموستا در پیامی گفت: حال که دستور حمله به کردستان داده شد ما هم کردستان را گورستان زورگویان خواهیم کرد و در دومین پیام گفت: ما با ملاهای مرتجع مذاکره نکرده بلکه با افراد سیاسی و دولت بازرگان مذاکره خواهیم کرد.»[۱۹]
متعاقب فرمان خمینی برای حمله به کردستان، کومه‌له (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) در اطلاعیه‌ای تحت عنوان « خلق کُرد در بوته آزمایش» مردم کردستان را به مقاومت و پایداری در برابر یورش نظامی رژیم ارتجاعی به خلق کُرد و دستاوردهای انقلاب فراخواند. همچنین اعلام نمود که کومه‌له خود در پیشاپیش این مقاومت به مبارزه برای آزادی و دمکراسی و دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان و رفع ستم ملی در کردستان ادامه خواهد داد.[۲۰]

اعدام جوانان

«خلخالی حاکم شرع به کرمانشاه اعزام شد، به فرمان خمینی حجت السلام شیخ صادق خلخالی برای رسیدگی به وضع اشرار کردستان به کرمانشاه اعزام گردید ...» [۲۱]
با رسیدن خلخالی به پاوه موج دستگیری‌ها شروع و تعداد زیادی دستگیر شدند و در

مدت کمی و طبق دستور دولت با تشکیل دادگاه‌های صحرایی در نوبت‌های مختلف تعداد زیادی از مبارزین را اعدام کردند.
دستگاه‌های تبلیغاتی، بویژه روزنامه‌های روز، ضمن گزارش و درج مطالبی در مورد جنایات رژیم درکردستان اعلام کردند «...۱۱ تن از مهاجمان تیرباران شدند. غائله پاوه باسرکوب مهاجمان پایان یافت. ٦٠پاسدارشهید و بیش از ۳۰۰ مهاجم کشته شدند. مرزها به روی مهاجمان فراری بسته شد. امنیت به کردستان بازگشت و هواپیماها دیشب دیوارصوتی شهرسنندج را شکستند.»[۲۲]
نام یازده نفراعدام شدگان را که از مبارزین شهر بودند به عنوان «مهاجمان» به پاوه اعلام کردند.
این ۱۱ مبارز در ساعت ۲و ٤٠ دقیقه بامداد اعدام شدند. «عبدالله نوری، هوشنگ عزیزی، محمد محمودی، یدالله محمودی، حسین شیبانی، هرمز گرجی بیانی، مظفر فتاحی، محمد عزتی، محمد صفر عزیزی، آذرنوش مهدویان، اصغر بهبود، به گزارش همین روزنامه این عده به عنوان مفسد فی الارض و محارب با خدا به اعدام محکوم شدند.»[۲۳]
بعنوان اعتراض به این اعدام‌ها، به گزارش خبرگزاری فرانسه، کردهای مقیم آلمان و سوئد به عنوان اعتراض به دخالت ارتش در کردستان در سفارتخانه‌های آن کشورها به تحصن و اعتراض پرداختند.[۲٤] بامداد روز۲۹ مرداد، ۷ تن از مردان شهر پاوه بدون محاکمه به نامهای، حاجی افراسیاب، عبدالوهاب ملک شاهی، عمادالدین ناصری، عبدالکریم کریمی، محمد نقشبندی، عزیز مراد، مراد ذوالفقاری، تیرباران شدند.[۲۵]
درروز ۳۰ مردادماه ازاعدام ۹ نفر دیگر در پاوه در ساعت ٦بامداد به دستور خلخالی و با حکم مفسد فی‌الارض تیر باران شدند.[۲٦]
اسامی آنها عبارت بودند از: بهمن عزتی، دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری، حامد امینی، عباس کریمی، عبداله زارعی، محمد حیدری، علی شهباز بهدین شیرین، حبیب چراغی، فیض‌الدین ضیائی .
در واقع تعدادی از این مبارزین معلمان مبارز کرمانشاه بودند که قبل از جریانات پاوه دستگیر شده بودند و روز بعد از تصرف پاوه آنها را به این شهرآورده و به عنوان «مهاجمین» پاوه آنها را اعدام کردند. این افراد نه تنها در پاوه زندگی نکرده بودند بلکه در وقایع پاوه هم حضور نداشتند.
«بدنبال این اعدامها هزاران نفر از مردم کرمانشاه به اعدام این مبارزان که تعدادی ازآنها معلمین انقلابی کرمانشاه بودند اعتراض کردند. در قصر شیرین ۳٦ معلم مبارز دستگیر شدند. مردم قصر شیرین وکِرند در تظاهرات باشکوهی، خواهان پایان دادن به

خونریزی‌های کردستان شدند.»[۲۷]

در واقع خلخالی به قول مردم - قصاب مردم کردستان- در مدت دو روز ۲۷ نفر را بدون محاکمه و به دلیل عقایدشان و به جرم کمونیست بودن به جوخه های اعدام سپرد. بدین ترتیب شهر در سکوت و وحشت فرو رفت. تعداد زیادی از جوانان و مردان مبارز از شهر خارج شده و عده‌ای به پیشمرگان پیوستند و عده‌ای هم به شهرهای دیگر ایران پناه بردند.

بعد ازجنایات دولت ، ماموستا شیخ عزالدین طی نامه ای به سازمان ملل به وضع دردناک مردم در کردستان اعتراض کرد و آنرا توطئه عوامل ارتجاع و امپریالیسم بازگو کرد.[۲۸] در برابر حملات دولت پیشمرگان هم به عملیات تازه‌ای در اطراف پاوه و نقاط دیگری از کردستان دست زدند و لطماتی به پاسدارن وارتش وارد آوردند. «.... گروه رزمی لشکر ارومیه درحالیکه در جاده «زیوه» دست به مانور تاکتیکی زده بود مورد حمله افراد مسلح حزب دمکرات کردستان قرار گرفت و در جریان تیراندازی ستوان نیک‌نژاد مورد اصابت گلوله قرارگرفت و مجروح شد و در راه تهران جان خود را ازدست داد. افراد مسلح حزب دمکرات پس از مدتی تیراندازی در کوههای اطراف متواری شدند. ...»[۲۹]

«...سرهنگ احیایی فرماندار ناحیه ژاندارمری کرمانشاه گفت: گروه‌هایی از مهاجمان به پاسگاه‌های مرزی پاوه و سرپل زهاب، هر شب به پاسگاه‌های مرزی روستاها ... حمله می کنند و البته ماموران ژاندارمری به حملات آنها پاسخ می‌دهند ...»[۳۰]

«روزشنبه ۲ شهریور پیشمرگان به نیروهای ارتشی مستقر در سه راه نقده حمله کردند و تلفاتی به نیروهای دولت وارد کردند.»[۳۱]

«در کرمانشاه علی اشرف درویشیان[۳۲] و دهها معلم و روشنفکر انقلابی دیگر دستگیر شده‌اند هزاران نفر از مردم کرمانشاه به اعدام ۹ معلم مبارز بوسیله خلخالی اعتراض کردند. در قصرشیرین هم ۳۶ معلم مبارز را دستگیرکرده‌اند. گروه کثیری از مردم کرمانشاه وکِرند وقصرشیرین در تظاهرات بزرگی خواهان پایان دادن به خونریزی‌ها در کردستان شدند.»[۳۳]

***

سنندج

روز یکشنبه ۲۸مرداد ۱۳۵۸ همزمان با کشتار و اعدام جوانان پاوه هواپیماهای نظامی بر

فراز شهرسنندج دیوار صوتی را شکستند و به این شیوه مردم را به وحشت انداختند و آغاز جنگ را اعلام کردند.
صبح همان روز حدود ساعت ۱۱ دو اتوبوس نظامی در حین انتقال پاسداران از خیابانهای مرکزی سنندج مورد حمله قرارمیگیرند و نظامیان بدون درگیری خلع سلاح می‌شوند. بدین ترتیب هیچ درگیری و نا آرامی در شهر رخ نداد. بعداً معلوم شد که سلاحهای آنها هیچکدام سوزن نداشته و قابل استفاده نبوده‌اند، و این برنامه‌ای از پیش تعیین شده از طرف رژیم، برای تحریک مردم و بوجود آوردن اغتشاس در شهر بوده است. زیرا پس از این جریان گروهی از هواداران مفتی زاده مستقیماً به دفتر امام گزارش میدهند که زنان و کودکان به گروگان گرفته شده‌اند و پادگان سنندج در محاصره است. روزنامه کیهان ۲۸ مرداد دراین رابطه چنین نوشت :
«حمله عناصر ضد انقلاب به افراد ارتش در سنندج:
مغازه‌های سنندج تعطیل شد. دو دستگاه نفربر و عده‌ای پاسداردر محاصره قراردارند. ساعت ۲ ونیم بعداز ظهر امروز یکی از خبرنگاران کیهان با سنندج تماس گرفت. شخصی که با وی تماس تلفنی گرفته شد وضع سنندج را اینطور تشریح کرد: مهاجمان پادگانها و پاسگاه‌های شهر را محاصره کرده‌اند صدای تیراندازی شهر را پر کرده‌است شهر به حالت تعطیل درآمده است .... مهاجمان مسلح به در و دیوار شلیک می کنند .... تعداد زیادی کشته و زخمی شده‌اند .... باید فوراً کمک برسد. ...
در گزارش دیگری در همان روزنامه و در همان صفحه اینطورآمده است: «براساس آخرین خبر مهاجمان تعدادی از زنان را به گروگان گرفته‌اند ... بدنبال اعلام این خبر، دستور امام مبنی بر اعزام ارتش به سنندج صادرشد و هم اکنون گروه‌های مختلف ارتش بطرف سنندج در حرکت هستند ...»[۳٤] در واقع این نقشه از پیش تعیین شدهٔ دولت، و دروغ پردازیها، بهانه‌ای برای حمله به سنندج بود که از مدتها طرح ریزی شده بود. بلافاصله بعداز ظهر همان روز اعلامیه‌ای از طرف خمینی صادر و در اخبارشب رادیو وتلویزیون پخش شد:
«فرمان امام خمینی به واحدهای زمینی و هوایی و دریایی کلیه نیروها و قوای نظامی به این دستورتوجه فرمایند!
.....الساعه خبررسید که در سنندج، ارتشی ها و سازمان‌های آنان را محاصره کرده اند و اگر تانیم ساعت دیگرکمک نرسد، اسلحه‌ها را می‌برند و از مسجد سنندج بما خبر داده‌اند که حزب دمکرات، زنهای ما را به گروگان برده‌اند. اکیداً به کلیه قوای انتظامی دستور می‌دهم، که به پادگانهای مراکز ابلاغ کنند که به قدرکافی بطرف

سنندج حرکت کنند و با شدت اشرار را سرکوب نمایند. پاسداران انقلاب در هرمحلی هستند به مقدار کافی بطرف سنندج و تمام کردستان با پل هوایی بسیج شوند وباتمام شدت اشرار را سرکوب نمایند. تأخیر ولو بقدر یک ساعت تخلف از وظیفه و بشدت تعقیب میشود از ملت ایران میخواهم که مراقب باشند هر یک از مأموران تخلّف کردند فوراً اطلاع دهند. من انتظار دارم که تا نیم ساعت دیگر از قوای انتظامی به من خبر بسیج عمومی برسد. والسلام روح اله موسوی الخمینی ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸ » [۳۵]

این سخنان در ساعت هشت شب به وقت تهران از رادیو و تلویزیون دولتی پخش شد و مردم نیز همان وقت شب در تمام شهرهای کردستان به عنوان اعتراض به خیابانها آمدند. ما در سنندج بدقت جریانات پاوه را تعقیب می‌کردیم، مردم بشدت نگران و منتظر جنگ و حمله تازه‌ای از طرف رژیم بودند با پخش خبر، از طریق شورای محلات و خبر رسانی به یکدیگر به خیابان آمدیم و در مدت کمی هزاران نفر با شعارهایی به طرفداری از ماموستا و گروه‌ها و سازمانهای سیاسی مخالف دولت، اعتراض خود را به این پیام نشان دادیم. با اینکه شب و دیر وقت بود ولی زنان زیادی در این تظاهرات شرکت کردند و شعارهایی به طرفداری از ماموستا شیخ عزالدین حسینی و نیروهای سیاسی سردادند وخمینی و سخنان جنگ افروزانه وی را محکوم کردند.

توطئه‌ای برای حمله به سنندج از سخنان فرمانده ژاندارمری کرمانشاه در ۲۷ مرداد و نیز از سخنرانی تلویزیونی مهندس بازرگان، آشکار بود. استاندار کردستان و فرمانده لشکر تمام خبرهایی راکه در این روز پخش شد تکذیب کردند.

روز ۲۹ مرداد در روزنامه کیهان تمام حرفها و گزارشاتی که دولت دریافت کرده بود بی اساس از آب درآمد و برای اینکه سبب آبرو ریزی و افشای جنگ افروزی رژیم نشود درگوشهٔ کوچکی از روزنامه، چنین نوشته شد: «تکذیب خبر، با پوزش ازخوانندگان، بدین وسیله خبر مندرج در فوق العاده دیروز کیهان مبنی براینکه کشته‌ها و مجروحین قابل شمارش نیستند تکذیب میشود این خبر ازیک نفر ناشناش در سنندج، طی یک گفتگوی تلفنی بدست آمده اطلاعات بعدی نشان داد که خبر مزبور بی اساس بوده است.»

درهمین روزنامه ، «شایعه ربودن زنان در سنندج تکذیب شد ... و براساس همین گزارش در پی فرمان امام دایر بر حرکت ارتش و پاسداران بسوی سنندج ساعت ۱۵ و۳۸ دقیقه دیروز نخستین جنگنده‌های نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در آسمان سنندج به پرواز در آمد و دیوار صوتی را شکستند.»[۳۶]

در واقع آشکار شد که طبق اخبار روزنامه‌های دولتی، دولت جمهوری اسلامی

اخبارکذایی را فقط برای مشروعیت بخشیدن حمله به کردستان پخش میکرد. بدین ترتیب اوضاع شهر را متشنج کرده و از طرف پادگان یک واحد بزرگ از نیروهای دولتی و طرفداران داریوش فروهرو معروف به سیاه جامگان به مردم و مغازه‌داران و عابرین و دانش آموزان و منازل و هرکس و هرچیزی که سر راهشان بود حمله کردند و آنچنان فضای رعب و وحشتی را در شهر به وجود آوردند که شهر به حالت تعطیل درآمد. دفترتمام سازمانها خالی و تعطیل شد و سیاه‌جامگان در مقرجمعیت مستقر شدند. در همان روز نیروهای دولتی تعداد زیادی را دستگیرکردند.

«...بدنبال این جریان روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه حدود چهار صد نفردستگیر شدند. این عده از هواداران گروه‌های مبارز و طرفداران شیخ عزالدین حسینی بودند. خانواده‌های دستگیر شدگان در مسجد جامع سنندج متحصن میشوند و خواستارآزادی بی قید و شرط این عده میگردند.

مزدوران مفتی زاده با شعار دورد بر کاک احمد، پاسدارانِ غیربومی را راهنمایی کرده و به محل تحصن حمله میکنند که منجر به مجروح شدن ۲۵ نفرشده و تحصن نیز بهم میخورد. این عمل با اعتراض وسیع مردم روبرو شد، بطوریکه علیرغم مخالفت سپاه پاسداران باهر نوع تجمع، مردم در گروه‌های ۲۰۰-۳۰۰ نفری در خیابانها جمع شده و علیه دولت و پاسدارها شعار میدادند. روز چهارشنبه ۷۰ نفر از دستگیر شدگان به‌علت فشارهای مردم آزاد شدند ولی همچنان عده زیادی در بند می‌مانند. چند تن از اعضای مبارز شورای شهر نیز در میان دستگیر شدگان هستند.»[۳۷]

ماهم با شنیدن ورود ماشینهای ارتشی و پاسداران به شهر مانند سایر تشکیلات‌ها، شورای زنان را بسته و هرکدام در فکر پیداکردن محل‌هایی امن بودیم. من هم سعی کردم با تشکیلات و ساعد وطندوست تماس گرفته و از تصمیمات تازه مطلع شوم. گرچه قبلاً تصمیم بر این بود که در شهر مانده و مقاومت خواهیم کرد ولی با وجود بگیر و ببندها، شرایط تازه تصمیمی جدید را میطلبید.

ساعد گفت: طبق قرارتشکیلاتی عده‌ای که بیشتر از طرف دولت شناسایی شده و احتمال دستگیری آنها بیشتر است باید از شهر خارج شوند و تو نیز به دلیل فعالیت علنی و سخنرانی و... در اسرع وقت خود را به محل تجمع - محلی ازپیش تعیین شد- رسانده و شهر را ترک می‌کنیم. در ضمن ما عضویت کومه‌له را به تو پیشنهاد کرده و به عنوان اولین عضو زن کومه‌له پذیرفته شده‌اید.

باشنیدن این خبر احساس عجیبی به من دست داد از طرفی بسیار نگران اوضاع پیش آمده بودم و از طرف دیگرخوشحال از این پیشنهاد و فکر می‌کردم افتخار بزرگی

نصیبم شده و این راهم‌چون مسئولیتی بزرگ احساس می‌کردم که خود را شایستهٔ آن نمی‌دانستم و فکر می‌کردم باید من از این بیشتر کار و فعالیت می‌کردم ودَینم را به مردم ادا می‌کردم تا بتوانم شایستگی این مسؤلیت بزرگ را داشته باشم. زیرا تصور من از عضویت درکومه‌له چیزی غیر ممکن و دست نیافتنی بود که برای هرکسی میسّرنبود. شرایط عضویت درکومه‌له درآن زمان فعالیت و محبوبیت و نفوذ درمیان توده‌های مردم و تائید دو عضو رسمی کومه‌له بود. بهر رو من عضویت را در میان این شلوغی و نابسامانی که معلوم نبود چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود و آیا میتوانم وظایف خود را نسبت به مردمم و کومه‌له به پیش ببرم و دهها سوال دیگر پذیرفتم. ما درآن روز حدود ۳۰ تا ٤٠ نفر بودیم که از شهر خارج شده و به طرف شمال کردستان و مقرهای آموزش نظامی پیشمرگان کومه‌له در ناحیه سردشت حرکت کردیم. بجز ما تعداد زیادی از جوانان نیز از شهر خارج شدند. زیرا با توجه به وضعیت پاوه و دستگیری‌ها و اعدام‌های این منطقه بیم این دستگیری‌ها در سنندج هم وجود داشت.

اعدامها

به حکم خلخالی جلاد

خلخالی به قصد «پاکسازی» و زهر چشم گرفتن از مردم به کردستان آمده بود و بعد از اعدام‌های پاوه در هرحال میبایست عده‌ای را در سایر شهرها نیز به جوخه اعدام می‌سپرد. به کمک افراد مفتی زاده و در حالیکه صورت‌هایشان را بسته بودند همراه با پاسداران به خانه‌های مردم می‌رفتند و یا درجاده‌ها به دلایل مختلف جوانان رادستگیر می‌کردند.

از خبر دستگیری ۳۰ نفر در مریوان و ٤٠ نفر در سنندج، مردم بسیار نگران و وحشت زده شده بودند همه در انتظار خبرهای دردناکی بودند. حتی طرفداران مفتی زاده با اینکه لبیک گویان به پیشواز امام‌شان میرفتند و طی اطلاعیه‌ای «آمدن لشکراسلام راتوفیقی برای محرومان میدانستند»، از یورش این لشکر مغول صفت به کردستان دچار وحشت شدند. همان روز معروف شبلی یکی از هوادارن مفتی زاده با یدالله بیگلری (دادستان انقلاب و از فعالین کومه‌له) ملاقات کرده و اظهار نگرانی کرده و میگوید: «کاک یدی اگر به داد این جوانان نرسید همه را اعدام خواهند کرد.» با تلاش وکوشش یدالله بیگلری همهٔ آن ۷۰ نفر آزاد شدند. به توصیه ایشان تعداد بیشتری به دلایل امنیتی از شهر خارج شدند. ولی خود وی روز ۲۹ مرداد که حکم دستگیری‌اش صادر شده بود، روانه تهران می‌شود. در دفتر دادستان انقلاب، مسؤل سپاه پاسداران در مورد تلاش

برای آزادی ۷۰ نفر از» ضد انقلابیون» او را مورد باز خواست قرار می‌دهد، او درجواب می‌گوید: «من کار خیر کرده و از بروز جنگ و درگیری جلوگیری کرده‌ام.» به دلیل «این تخلف قانونی» او حکم سه ماه تبعید در تهران را دریافت می‌کند. او دو ماه را در تهران گذراند و در ماه آخر با قبول خطرات زیاد مخفیانه خود را دوباره به سنندج رساند.

«روز ۲ شهریور ماموستا شیخ عزالدین طی اعلامیه‌ای به مناسبت عید رمضان و محکوم کردن کشتار و اعدام‌های کردستان مردم را دعوت به تظاهرات عمومی و رفتن به مزار شهیدان در سراسر کردستان کرد.»[۳۸]

بدین ترتیب در همان روز در تمام شهرهای کردستان مردم و مخصوصاً زنان و جوانان دختر و پسر به خیابان آمدند و با شعارآزادی زندانیان سیاسی و خروج بی قید و شرط پاسداران و مزدوران محلی از کردستان، تظاهراتی وسیع بر پاکردند که با تیراندازی پاسداران تعدادی زخمی و دستگیر شدند.

در حالیکه هنوز تعداد زیادی از جوانان در زندان بودند و دائماً دستگیری‌ها ادامه داشت. در پست بازرسی جاده سنندج -مریوان ماشین چریکهای فدایی را متوقف و سرنشینان آنرا با چند قبضه اسلحه و مقداری نشریات سازمانی که همراه داشتند دستگیر می‌کنند. از سرنشینان اتومبیل احسن و شهریار ناهید و جمیل یخچالی تصمیم به فرار می‌گیرند که با تیراندازی پاسداران و مزدوران احسن مورد اصابت قرار می‌گیرد و از ناحیه پا زخمی و سپس دستگیر می‌شود. دوستانش که از معرکه رها شده بودند با دستگیری رفیق‌شان و به امید تلاش برای آزادی وی برگشته و خود را تحویل می‌دهند.

با دستگیری جوانان مادران به تکاپو افتادند و در برابر دادگستری و هر مکان دیگری که فرزندانشان در آنجا زندانی بودند تجمع کردند و خواستار آزادی آنها شدند. هنگامی که دریافتند تلاش‌شان به جایی نمیرسد، در مسجد جامع تحصن کردند. یکی از مادران فعال دراین جریان مادر برادران ناهید بود. او با شجاعت و بی‌باکی بسیار به بسیج مردم و سازماندهی این تحصن اقدام کرد. وی از یک طرف در تلاش برای ملاقات فرزندانش در زندان و نیز به دلیل زخمی شدن احسن برای ملاقات او به بیمارستان مراجعه می‌کرد و هر باربا مخالفت پاسداران روبرو می‌شد، و از طرف دیگرسعی داشت مادران را برای آزادی فرزندانشان گردآورد. در حالیکه مادران و مردم در مسجد بَست نشسته بودند، و عده‌ای دیگر هم در فرودگاه در انتظار آزادی فرزندانشان بودند. خلخالی در یک تصمیم چند دقیقه‌ای حکم اعدام ۱۱نفر را صادرکرد. درحالی که احسن ناهید زخمی و روی برانکارد بود و ناصر سلیمی دستش زخمی بود، در محوطه فرودگاه سنندج در ساعت ۵

بعداز ظهر روز ۵ شهریور تیرباران‌شان کردند.
«.... حکم اعدام یازده نفر در ساعت ۵ بعداز ظهر روز ۵ شهریور به اجرا درآمد. تیر باران شدگان عبارت بودند از: عیسی پیرولی، ناصر سلیمی، عبدالله فولادی، احسن ناهید، شهریار ناهید، اصغر مبصری، مظفر رحیمی، جمیل یخچالی، عطا زندی.[۳۹] دو نفر دیگر به گفته حاکمان شهر از وابستگان رژیم سابق بودند تیمسار بازنشسته مظفر نیازمند فرمانده سابق ژاندارمری کردستان در زمان پهلوی و سیروس منوچهری معاون ساواک کردستان بودند.
خبراعدام غیر منتظره و ناگهانی به مادران متحصن رسید و شهر در ماتم فرو رفت و مادران و همسران داغ دیده گرچه اجازهٔ برپایی مراسم رسمی و وسیع به آنها داد نشد اما همچنان دورهم جمع شده و پشتیبانی و همدردی خود را اِبراز کردند. مردم هم با وجود محدودیت‌های رژیم همچنان همدردی خود را با خانواده‌ها اعلام میکردند. در مدت کمی صدها نفر در کنار این خانواده‌های داغدیده قرار گرفتند. روز هفتم شهریور جوانان دختر و پسر بعنوان اعتراض به اعدامها و کشتار مردم کردستان دست به تظاهرات زدند. پاسداران همراه با مزدوران محلی به این اعتراض حمله کردند که در نتیجه آن جوانی به نام منصورعلاقمند بهرامی جان باخت.
در این مورد، نشریه کار سازمان چریکهای فدایی ۷ آبان ۵۸ ضمن شرح مفصلی در باره تظاهرات این روز یادآور شده‌است که این تظاهرات در شهرهای دیگر کردستان مانند سقز و بانه و بوکان هم برپا شده بود، و در مراسم بزرگداشت مبارزین سنندج مادر برادران ناهید این طوراظهارداشت:
«.... من از چه کسی باید دادخواهی کنم؟ دو پسر جوانم را بی گناه و بدون محاکمه، تنها به دلیل اینکه کُرد و دانشجو بودند و به گفته مرتجعینِ آدم‌کُش « برای عبرت دیگران « تیر باران کردند .... من جواب خواهران آنها را چه بدهم؟ چگونه باورکنم که جگر گوشه‌هایم «احسن» و«شهریار» اینطور وحشیانه اعدام شده‌اند؟ به خدا قسم «شمر و یزید» هم اینطور نبودند. آنها «زین العابدین» را به خاطر اینکه بیمار بود نکشتند، ولی این جلادان در حکومت اسلامی، فرزند مجروحم احسن را که شش گلوله در پایش بود و در تب می‌سوخت در کنار برادرکوچکش شهریار خواباندند و به رگبار گلوله بستند .... آیا این است مفهوم عدل اسلامی .... به پای پسر بزرگم احسن که امسال در رشته مهندسی فارغ التحصیل می‌شد، شش گلوله زده بودند و در حالیکه تا شکمش در گچ بود تیربارانش کردند. نه دادگاهی، نه چیزی، فقط سه روز پس از دستگیری او و برادرش و عده دیگری را ناجوانمردانه تیرباران کردند. هرچه غذا وکمپوت برایش به

بیمارستان فرستادم به او ندادند. هرچه مراجعه کردیم تا او را ملاقات کنیم، نگذاشتند. درآخرین روز یکی ازمسئولین مرا به ملاقات برد. احسن بیهوش بود. مدتی بعد به هوش آمد و از زبان خودش چگونگی برخورد با دژخیمان را شنیدم. او گفت:- آنها ابتدا به پاهایم شلیک کردند و من دیگر چیزی نفهمیدم تنها یادم می‌آید که هنگام انتقال به بیمارستان سنندج شهریار مرا به دوش گرفته بود و به خاطر بی‌توجهی پاسداران به آنها اعتراض می‌کرد .....

مادر احسن و شهریار با چشمان گریان ادامه داد: احسن نمی‌توانست حرکت کند و در این سه شبانه روز روی دست‌ها و بدنش خون مردگی و زخمهائی وجود داشت. پسرم میگفت: - چند بار به زور از او بازجویی کرده و بخاطر گرفتن اعتراف دستش را شکسته‌اند .... شهریارم را که در زندان بود نتوانستم ببینم. شهریار سال سوم پزشکی بود، سه‌روز قبل از اینکه به دستور خلخالی جلاد به قتل برسد پیش من بود و رفته بود تا برادرش را در بانه ببیند. جلادان نگذاشتند پسرم را برای آخرین بار ببینم. هنوزهم نمی توانم باورکنم که احسن وشهریار به قتل رسیده‌اند. من درتلاش بودم تا فرزندانم را هرچه زودتر از زندان آزاد کنم. نمی دانستم که قاتلین درست همان شبی که من درآرزوی رسیدن صبح و دیدار فرزندانم بودم، آنها را تیر باران کرده‌اند. ... حالا دیگر من مانده‌ام و مشتی خاک. آرزو دارم زنده بمانم و شاهد محاکمه این جلادان خون آشام باشم . .... این مادر در مورد تحویل گرفتن اجساد فرزندانش گفت: یکی از کسانی که در محل دیدار خلخالی جلاد با فرزندان من و سایر رزمندگان حضور داشته می‌گفت: - مبارزین کُرد را درگروه‌های چند نفری پیش خلخالی جلاد می‌آوردند و او بلافاصله دستور تیرباران آنها را صادر می‌کرد. احسن و شهریار و یک دانش آموز سال دوم راهنمایی که فقط شانزده سال داشت نزد جلاد آوردند. او پرسید اینها چکاره‌اند؟ یکی از پاسداران گفت این دو نفر دانشجوی سنندجی و یکی دانش آموز که گفته می شود با کُردها همکاری داشته‌اند (اشاره به مظفر رحیمی اهل روستای قه‌ره‌یان) از قیافه و نحوه برخوردشان با پاسدارها نیز معلوم می‌شود که چپی هستند. خلخالی جلاد با آن چهره نفرت انگیزش چند لحظه به آن سه نفر که یکی از آنها بر برانکارد بیمارستان خوابیده بود نگریست و گفت همین دلایل کافی است. محکوم به تیربارانشان می‌کنیم. تا دیگران عبرت بگیرند. یکی از پاسداران که بهت زده شده بود گفت: - یکی از آنها مجروح است نمی تواند بایستد. یک نفر دیگر که کمتر از ۱۸ سال دارد؟ خلخالی جلاد این قاتل دیوانه بی اعتناء به سخنان این پاسدار فریب خورده و ساده دل دوباره گفت: - حکم من تیرباران هرسه نفرشان است. در هر وضعیتی که هستند .

مادر ناهیدها در مورد تحویل گرفتن اجساد فرزندانش گفت: پس ازمدتی رفت وآمد توانستم جسدها را تحویل بگیرم. بدن پسر کوچکم شهریار را سوراخ سوراخ کرده بودند. آنقدر گلوله به سروصورتش زده بودند که نمی‌شد او را شناخت. صورتش متلاشی شده بود. پسر بزرگم احسن را که نمی توانست بعلت جراحت پاهایش، بایستد بصورت دراز کش اعدام نموده و سرتاسر بدنش را گلوله باران کرده بودند. چند نفر ازکسانی که شاهد این جنایت وحشت آور بودند موفق شدند عکس و فیلم بگیرند. من دو روز پس از اینکه اجساد فرزاندانم را به چشم دیدم و عکسهای تیرباران آنها را مشاهده کردم به تهران آمده و نزد مرحوم طالقانی رفتم و ماجرا را به ایشان گفتم. طالقانی ابتدا باور نمی کرد و می گفت: این کارها را حتی رژیم گذشته نیز انجام نداده و امکان ندارد چنین وقایعی صحت داشته باشد. ولی وقتی ایشان با تأثر وگریه شدید من روبرو شد و عکس‌ها و اسناد مربوط به این جنایات را مشاهده کرد به حقیقت موضوع پی برد. طالقانی به شدت خشمگین شد و چند بار به پیشانی اش زد وگفت: - وای برما !وای برما ! من جواب شما را چه بدهم ؟ ...[۴۰]

***

جنایات خلخالی درمریوان

رژیم همچنان به پیشروی خود ادامه می داد و خلخالی از شهری به شهر دیگر می‌رفت و جان جوانان را می گرفت. پیشمرگان اتحادیه دهقانان و تعدادی از مبارزین مریوان هم با توجه به پیام خمینی و حملات دولت به کردستان، شهر را ترک کردند. پیشمرگان اتحادیه دهقانان مریوان تصمیم گرفتند در خارج شهر با نیروهای دولتی به مبارزه خود ادامه دهند. به این دلیل در محلهای مناسب مستقر شدند. اما ۹ نفر از این رفقا در زمان رفت و برگشت به شهر در پست بازرسی توسط نیروهای دولتی دستگیر شده و روانه پادگان شدند.

پس از دریافت خبر دستگیری آنها بلافاصله اتحادیه زنان، مردم را به تظاهرات بعنوان اعتراض به دستگیری این افراد فرا خواند. در این اعتراض زنان زیادی شرکت کردند و با شعار دادن به طرف پادگان و ژاندارمری حرکت کرده و تقاضای آزادی بازداشت شدگان را کردند. هنگامی که با بی توجهی مسئولان روبرو شدند در برابر ژاندارمری به تحصن نشستند. متأسفانه این تلاش‌ها به جایی نرسید و در روز ۳ شهریور و یک روز پس از اعتراض سراسری کردستان این ۹ نفر به دستور خلخالی اعدام شدند. نمایندگان دولت در تهران با بی‌شرمی در برابر تحویل اجساد اعدام شدگان به خانوادهای‌شان،

آنها را به خیانت و وطن فروشی متهم کردند و خواستار پول و هدیه شدند. اسامی اعدام شده‌گان مریوان عبارتنداز: حسین مصطفی سلطانی (معلم و پیشمرگ اتحادیه دهقانان)، امین مصطفی سلطانی (از تشکیلات کومه‌له، معلم و پیشمرگ اتحادیه دهقانان)، احمد پیرخضری (کارمند بیمارستان)، حسین پیرخضری (از تشکیلات و رفقای قدیمی کومه‌له، معلم و عضو و پیشمرگ اتحادیه دهقانان)، فایق عزیزی (عضو شورای شهر مریوان) ، علی داستانی (پیشمرگه) ، بهمن اخضری (پزشک و فیلمبردار)، جلال نسیمی (از رفقای تشکیلات کومه‌له)، احمد قادرزاده اهل روستای دره‌تفی . «در همین روز روحانی مشهورکردستان آقای شیخ الاسلامی از مریوان وجمعی دیگر از مردان کُردستان به استان خراسان تبعید گردیدند.»[۴۱]

با اعدام این ۹ نفر در مریوان، شهر را غم و ماتم بزرگی فرا گرفت و صدها نفر از مردم شهر برای ابراز همدردی با خانواده‌های داغ دیده به نزد آنها رفتند. سپس مردم زیادی با خانواده مصطفی سلطانی به اَلمانه رفته و همدردی خود را به آنها نشان دادند و در غم و ماتم دو فرزندشان شرکت کردند. هنوز مجلس عزاداری این عزیزان به پایان نرسید بود و یک هفته از آن سپری نشده بود که خبر جان باختن فواد مصطفی سلطانی در ۹ شهریور به خانواده آنها رسید که بار دیگر شهر در ماتم و اشک عظیمی فرو رفت.

۹ شهریور در حالیکه کاک فواد همراه با گروهی از پیشمرگان از مریوان بطرف بانه در حرکت بود در یک درگیری نابرابر با نیروهای دولتی، همراه با رفیق همرزمش از سازمان چریکهای فدایی خلق طهمورث اکبری* جان باختند. مرگ او ضایعه‌ای بزرگ برای کومه‌له و مردم کردستان و جنبش چپ در ایران بود. ولی خبری شادی بخش برای نیروهای دشمن. رادیو تهران در اخبار میان روز خود در همان روز خبر داد: «فواد سلطانی رهبرکمیته دهقانی مریوان و رئیس اشرار منطقه کشته شد.» کیهان روز ۱۲ شهریور در صحفه اول خود چنین نوشت: «فواد سلطانی یکی ازسران معروف دمکرات‌ها کشته شد.»

مراسم خاکسپاری کاک فواد

پس از جان باختن رفقا کاک فواد و کاک طهمورث[۴۲] مردم روستاهای اطراف جسد این عزیزان را به مسجد جامع شهر مریوان منتقل کردند. با پخش خبر مردم زیادی از پیر و جوان و زن و مرد به مسجد رفتند و در سوگ آنها نشستند.

خبر بسیار ناگوار و تکان دهنده بود برای مردم باورنکردنی و دور از انتظار بود . کاک

فواد مدت زیادی نبود که از شهر خارج شده بود. مردم هنوز وجود او را درمیان خود احساس می‌کردند هنوز انتظار داشتند در این روزهای سخت و دشوار هم او را درکنار خود ببینند و چشم براه رهنمودها و راهکارهایش بودند. برای مردم ضایعه‌ای بزرگ و جبران ناپذیر بود. آنها رهبرشان را ازدست داده بودند کسی که از لحظهٔ آزادیش از زندان تا روز جان باختن‌اش که یازده ماه بیشتر طول نکشید روز و شب در سخت‌ترین مقاطع و در پیچیده ترین تصمیم‌گیری‌ها در کنارشان بود و او بود که می‌دانست جمهوری اسلامی آزادی مردم کردستان را تحمل نخواهد کرد و حتماً جنگ سختی را به کردستان تحمیل خواهد کرد. این بود که سعی می‌کرد با تاکتیک‌هایش هرچه بیشتر مردم را وارد کارزار کند که ماهیت این رژیم برای آنها روشن شود. او بود که با رهبری کردن تحصن‌ها، تظاهرات‌ها، اتحادیه‌ها و سرانجام کوچ مردم، تلاش می‌کرد آنها را به تصمیم‌گیری و دخالت در سرنوشت‌شان جلب کند. او آنها را با خود به پای میز مذاکره با دولت و مرتجعین محلی می‌بُرد و آنها را وادار به دخالتگری می‌کرد و نظرشان را می‌پرسید و باپشتیبانی و نظر مردم، به پای مذاکرات و تصمیم‌گیری‌ها می‌رفت. او به نظر همه با احترام برخورد می‌کرد نظر مخالفین خود را به رسمیت می‌شناخت و سعی می‌کرد نظرات مختلف در برابر مردم بطور علنی مطرح شود و مورد قضاوت همگانی قرار گیرد، و این یکی ازخصوصیات برجسته کاک فواد بود که زبان زد همه بود. در جریان مذکرات شورای شهر با نمایندگان دولت، آنها به هوشیاری و تیزبینی و محبوبیت و در نهایت رهبر بودن او پی برده بودند و به همین دلیل تلاش برای ازبین بردنش دور از انتظار نبود.

جمهوری اسلامی دراخبار نیمروز رادیو و روزنامه‌های خود با افتخار به جنایاتشان اعلام کردند «فواد مصطفی سلطانی یکی از رهبران مشهورحزب دمکرات کشته شد». باآگاهی به اینکه او از رهبران کومه‌له است برای انکار کومه‌له او را حزب دمکراتی معرفی کردند.

پیکر کاک فواد در میان غم و سوگواری مردم مریوان و روستاهای اطراف به روستای اَلمانه زادگاهش برده شد. کسی به خود جرأت نمی‌داد به مادر و خانواده داغدیده‌اش که یک هفته بیشتر نبود که دو فرزندشان به دست خلخالی اعدام شده بودند، خبر مرگ کاک فواد را هم برساند. تا رسیدن مردم به اَلمانه خانواده‌اش از ماجرا باخبر نشدند. مادر یکی از خانواده‌ها یکی از پسرانشان در میان اعدام شدگان هفته پیش بود به نزد دایه بهیه، مادر کاک فواد، رفته و خبر دردناک مرگ فرزندش را به اومی دهد. مادر به سان کبوتری بال شکسته با شعرها و بَیت‌های سوزناکش که از استعداد

شـاعریش نشـأت می‌گرفـت بـه پیشـواز مـردم مـی‌رود. او در مـرگ دو دلبنـد دیگـرش خـدا را شـکرگزار بـود کـه فـواد زنـده اسـت، و بـه دیـدن او امیـدوار و دلخـوش بـود. اکنـون ایـن امیـد هـم از سـایه شـوم جمهـوری اسـلامی نقـش بـرآب شـد.
قسمتی ازشعرهای دایه بهیه مادرکاک فواد در آن روزها:

.....

من فوئادم بوو، شێری ڕوی جیهان
ئەحیا کەرەوەی بنەچەی کوردان
تۆ بۆ کوێ ئەڕۆی، عەزمی کوێ داری؟
ڕەفێقەکانت فوئاد ڕۆڵە گیان بەکێ ئەسپاری؟

.....

دایک ئێعدامیەکان، بێن بۆ دووکانم
هەواڵ ئەو کۆستە، من باش ئەزانم
دەردی ئەو دایکەی، کوڕی کوژرابێ
بە گوللەی دوژمن، لەشی بێژرابێ
تەیارەی چەمران شانەوشان ئەکات
داوای جوانەکان مەریوان ئەکات
ئاخ من نەمردام، وەعەزرەت وەتۆە
ساتێک سەرمەنا، فوئادڕۆڵە گیان وەباڵای تۆە[۴۳]

.....

بدیـن ترتیـب مراسـم خاکسـپاری بـا درد و انـدوه بـه پایـان رسـید. مـرگ کاک فـواد کمبـود جبـران ناپذیـری بـرای کومەلـه کـه بـه دورەای تـازه از مبـارزه پـا گذاشـته بـود و نیزجنبـش کمونیسـتی و چـپ کردسـتان و ایـران بـود.
بـه مناسـبت بزرگداشـت کاک فـواد در شـهر سـنندج تظاهـرات بزرگـی برپـا شـد کـه خبرنامـه کومەلـه در مـورد آن ایـن طـور نوشـت:
«در تاریـخ ۵۸/۷/۱٤ بمناسـبت چهلمیـن روز شـهادت فرزنـدان خلـق بدسـت خلخالـی و هم‌چنیـن بزرگداشـت مبـارز جـاودان شـهید فـواد مصطفـی سـلطانی تظاهـرات عظیمـی کـه بیـش ازسـی هـزار نفـر (باتوجـه بـه جمعیـت صـد هـزار نفـری شـهر سـنندج) کـه در میـان آن عـدەای ازخانوادەهـای شـهدا بـا لباس‌هـای سـرخ بـه سـرخاک رفتنـد کـه تاثیـر عظیمـی در روحیـه رزمنـدگان خلـق داشـت. درایـن تظاهـرات شـعارهایی چـون (بـژی هێـزی کومەلـه، زەحمـت کێشـی لەگەلـه) «زنـده بـاد نیـروی کومەلـه، زحمتکشـان همراهـش اسـت». (بـژی

هیّزی پیّشمەرگە، دوژمن نسیبی مەرگە)، فواد مصطفی سلطانی شهیدی کردستانی. ناگفته نماند که از اول تا چهارم مهر ماه مدارس تعطیل بوده و دانش آموزان سنندج جهت اعتراض به اشغال سنندج و بیان نفرت خود از پاسداران و همچنین جلادی‌های آنها و انزجار خود از مزدوران محلی چون دارودسته مفتی زاده و جاشهای دیگر تظاهرات عظیمی براه انداختند. در وهله اول تا چهاردهم دوبار خانه و مغازهٔ یکی از مزدوران مفتی زاده را منفجر کرده‌اند. برای سرکوب تظاهرات سنندج ۶۰ نفر پاسبان از کرمانشاه به سنندج اعزام شده‌اند. که سبب نارضایی درمیان پاسبانهای محلی شده‌است. در نتیجه اعتصاب و اعتراض پاسبان‌های شهربانی سنندج مجبور به بازگشت به کرمانشاه شده‌اند. منصور علاقمند بهرامی یکی از مجروحین تظاهرات سنندج به درجه شهادت رسید. ...»

«...در همین روزها به پشتیبانی از مبارزات مردم در شهر پیشمرگان هم به مقرهای پاسداران در شهرهای مریوان و مهاباد و منطقه اورامان حمله کرده و تلفاتی به آنها وارد آوردند.»[٤٤]

بدین شیوه اعدام‌ها وکشتار مردم کردستان به وحشیانه ترین شیوه ممکن شروع شد. هم‌زمان عملیات و حملات پیشمرگان در تمام شهرهای کردستان تا بازپس گرفتن شهرها بدون وقفه انجام می‌شد و نیروهای دولتی در هیچ نقطه‌ای از کردستان چه در شهر و چه در روستا روی آرامش به خود ندیدند.

همزمان با حمله به مریوان و سنندج نیروهای دولتی با یک حمله وسیع به سقز لشکرکشی کردند.

حمله به سقز[٤٥]

بعد از سنندج رژیم حملات خود را به شهر سقز آغاز کرد. شهرمدتها در محاصره اقتصادی بود و نفت و بنزین و بعضی اقلام دیگر کم یاب شده بود.

با پخش خبر یورش رژیم به شهرهای کردستان و اعدامها در سنندج، پاوه و مریوان، مردم سقز برای مقابله با پاسداران خود را آماده‌کردند. با رسیدن خبرحرکت ستون نظامی از سنندج به طرف سقز، در روز ۵۸/۵/۳۰ از ساعت ۳ بعداز ظهر مردم مغازه‌ها را تعطیل کردند. بلندگوی مساجد به صدا درآمد و مردم را به تحصن در دروازه شهر- پل متصل به جاده سقز- سنندج دعوت کرد. با این امید که بدین وسیله از خونریزی و کشتار توسط رژیم جلوگیری شود. ولی این امیدی واهی بود و رژیم عزم به کشتار مردم و اعدام جوان‌ها بسته بود.

با به صدا درآمدن بلندگوها زنان زیادی با بچه هایشان در دروازه شهر تجمع کردند. بتدریج مردم زیادی از پیر و جوان هم به آنها پیوستند و خواستار قطع حمله به شهر و جلوگیری از اعدام‌ها شدند. در این رابطه مقرها و ارگانهای دمکراتیک هم یکی پس از دیگری بسته شدند و به متحصنین پیوستند. نیروهای سیاسی ابتدا نمی‌خواستند مقاومت کنند. زیرا از نیروی نظامی و تجهیزات و سازماندهی و آمادگی کافی برخوردار نبودند. در نتیجه تعدادی از افراد و فعالین تشکیلات‌ها تصمیم به خارج شدن از شهر گرفتند. نیروهای رژیم بدون توجه به اعتراض مردم و «....در بعد از ظهر روز چهارشنبه ۳۱ مرداد هلیکوپترهای خود را برای نمایش قدرت و وحشت مردم برفراز شهر به پرواز درآورد و شروع به تیراندازی کردند. متحصنین وحشت زده در خیابان پراکنده شده و سعی کردند خود را به میدان بزرگ و مرکز شهر(میدان هەڵۆ) برسانند. از بلندگوهای مساجد از مردم خواسته شد که در میدان هەلۆ به تحصن خود ادامه دهند و از وقوع این جنگ ناخواسته و تحمیلی به مردم جلوگیری کنند. هلیکوپترها همچنان به تیراندازی خود ادامه می‌دادند و مردم هم وحشت زده نظاره‌گر نمایش این وحشیگری بودند که در این میان زنی کشته شد و تعدادی هم زخمی شدند. مردم به خشم آمده تصمیم به مقاومت گرفتند و جوانان هنگام ورود ارتش به داخل شهر با اینکه اسلحه زیادی در دست نداشتند و با تفنگ ساچمه‌ای و اسلحه‌های ساده به مقاومت پرداختند.»[٤٦] «در تاریخ ۵۸/٦/۱ یک گردان از لشکرسنندج به منظور تقویت تیپ سقزعازم این شهرشد.»[٤٧] «...این ستون از هر شهر و روستایی که عبور می‌کرد با اعتراض و مقاومت مردم روبرو می‌شد. علاوه بردستگیری و کشتارآنها، اقدام به سوزاندن محصولاتشان می‌کرد، که زمان برداشت دسترنج یک ساله آنها بود و ستون به این شکل به شهر نزدیک شد. فرمانده پادگان سرهنگ محمد فراشاهی با َآمدن ستون مخالفت کرد و سعی کرد با امام جمعه شهر و فرمانده پاسداران در این مورد صحبت کرده و مسئله را بدون خونریزی و کشتار مردم خاتمه دهد. ولی به دلیل عدم اجرای دستورات پاسداران و مافوق او را اعدام کرده و سپس در روزنامه کیهان اعلام کردند که «وی به دست افراد مسلح کشته شده است.»[٤٨] پس از این حادثه گروهی از پرسنل پادگان سقز با مردم اعلام همبستگی کرده و سلاحهای خود را به پیشمرگان تحویل داده و به آنها پیوستند.»[٤٩]

ستون در پنج کیلومتری شهر با مقاومت مردم، و پیشمرگان که جبهه‌ای متحد از همه سازمانها تشکیل داده بودند روبرو شد. گرچه مبارزین در ساعت‌های اول به محض دریافت خبر ورود ستون ازشهر خارج شده و قصد داشتند در خارج شهر به مقاومت بپردازند. اما با مقاومت جوانان و مردم در داخل، به شهر برگشته و به کمک آنها آمده

و شروع به مقاومت کردند. در این ماجرا پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان هم که در منطقه بودند به کمک مردم آمدند. جنگی سخت بین مردم و نیروهای رژیم درگرفت که حماسه‌ای از مقاومت را آفرید.

با شروع درگیری کار کمک رسانی به سنگرها و انتقال زخمی‌ها و کمک به گروه درمانی بیمارستان‌ها را انجمن زنان و شورای دانش آموزان به عهده گرفتند. انجمن زنان چند روز قبل از جنگ با سازماندهی خود در بخشهای مختلف مانند کمک به زخمیها، کمک رسانی به سنگرها، کار دربیمارستان و..... خود را برای رویاروئی با حملهٔ پیش‌بینی شده رژیم آماده میکرد. در ضمن تعدادی هم به ساختن کوکتِل مولوتوف پرداختند. اطلاعیه‌ای از طرف انجمن تحت عنوان هشدار به مردم توسط زنان پخش شد، که طی آن از مردم خواسته شده بود که داروهای اضافی و ملافه‌ها را درحد امکان به مساجد محلات برسانند که در اولین فرصت ممکن به بیمارستان منتقل شود و نیز در هنگام وقوع جنگ حتی‌الامکان به زیر زمینها پناه ببرند و درکوچه‌ها و یا پشت‌بام‌ها ظاهر نشوند و....

زنان و جوانان دختر و پسربا ماشین برای جمع آوری ملافه به منظور تهیه باند وکمک به بیمارستان به مساجد وخانه‌های مردم مراجعه می‌کردند، زخمی‌ها را از خیابانها جمع کرده و به بیمارستان می‌رساندند. در مدت کمی تعداد زیادی از زنان و دختران به بیمارستان مراجعه کرده و آمادگی خود را برای همکاری اعلام کردند. تیراندازی‌ها همچنان ادامه داشت و نیروهای رژیم حتی به آمبولانس‌ها و ماشین‌هایی که برای انتقال زخمی‌ها تلاش می‌کردند، رحم نمی‌کردند. جنگ شدت می‌یافت باران گلوله و خمپاره بر شهر می بارید و بیمارستان پر از زخمی‌ها شده بود. آمبولانس‌ها در شهر بشدت آمد و رفت کرده و زخمیهای هر دو طرف، مردم و پاسداران را جمع آوری می‌کردند. اما خمپاره باران و تیراندازی هلیکوپترها بقدری شدید بود که آمبولانس‌ها امکان جمع آوری کشته‌ها و زخمی‌ها را نداشتند. مردم با ماشینهای شخصی به کمک آنها می‌آمدند. در حالی‌که مردم و پرسنل بیمارستان زخمی‌های هر دو طرف را جمع‌آوری می‌کردند اما هلیکوپترها به آنها حمله می‌کردند. از جمله یک دکتر و سه پرستار که برای کمک و انتقال زخمیها به خیابان‌ها آمده بودند، مورد اصابت گلوله قرارگرفتند و جان باختند.

اولین روزجنگ، تا حدود ساعت هشت شب ادامه یافت و سپس سراسر شب اوضاع آرام بود. مردم از خانه‌های‌شان بیرون آمده و اجساد باقی مانده در خیابان‌ها و یا منازل را جمع آوری و آنها را دفن کردند. باقی مانده ستونی که قصد رفتن به پادگان را

داشت و تمام روز در دروازه شهربا مقاومت پیشمرگان و مردم روبرو شده و تلفات زیادی دیده بود، سرانجام با پشتیبانی هواپیماها وهلیکوپترهای جنگی از تاریکی شب استفاده کرده و به پادگان رسیدند.
بدین ترتیب پادگان تقویت شد و ارتشیانی که از بمباران مردم سرباز می‌زدند ازکار برکنار شدند و پاسداران بر اوضاع مسلط گشتند.
پس از تحمیل این جنگ به مردم و وارد شدن ضربه شدید به نیروهای رژیم «بلافاصله دولت در این رابطه هیئتی را از ارومیه به مهاباد برای مذاکره می‌فرستد ولی نتیجه ای حاصل نمی‌شود، آنها ازنمایندگان مردم میخواهند که هیئتی را برای مذاکره به تهران بفرستند.»[۵۰]
روز بعد مردم مغازه ها را بازکرده و به سر کار خود بازگشتند، ولی از ساعات بعد ازظهر به بعد هواپیماهای رژیم با شکستن دیوار صوتی و تیراندازی اوضاع را دوباره متشنج کردند. در نتیجه مردم کوچه و بازار سراسیمه دکانهای‌شان را تعطیل کرده وبه زیر زمین‌ها و محل‌های امن پناه بردند و عده زیادی هم از شهر خارج شدند و به شهر بوکان رفتند. مناطق فقیرنشین قەرەچی ئاوا و حەماڵ ئاوا از طرف پادگان به توپ بسته شد و تعداد زیادی از ساکنان آن محلات کشته و زخمی شدند. با فرا رسیدن تاریکی شب تیراندازی‌ها شدت گرفت و فانتوم ها به پرتاب نورافکنهای قوی پرداخته و هر چند دقیقه یکبار دیوار صوتی را می‌شکستند، تا جایی که خانه‌ها به لرزه در می‌آمدند و وحشت و ترس بیسابقه‌ای را در شهر بوجود آورده بودند. مردم سراسیمه برای پیدا کردن جای امنی به هر طرف فرار کرده و به زیرزمینها پناه می‌بردند. جوانان همچنان در خیابان‌ها به مردم و زخمی‌ها کمک می کردند. ولی در نیمه های شب پاسداران از رساندن زخمی‌ها به بیمارستان جلوگیری بعمل آوردند.
با پخش این خبر، مردم بعنوان اعتراض در برابر درب بیمارستان جمع شدند که خبر رسید پاسداران اعلام کرده‌اند که باید زخمی‌ها هم از بیمارستان خارج شوند و احیاناً قصد گروگان گیری دارند. باتوجه به اینکه در شهرهای دیگر کردستان سپاه به چنین کاری دست زده بود مردم چنین اقدامی را بعید نمی‌دانستند. این امر وحشت زیادی را در میان اهالی بوجود آورد. در نتیجه در برابر اعتراض مردم دشمن موفق به انجام چنین کارغیرانسانی‌ای نشد.
«سرانجام جنگ پس از پنج روز در تاریخ سوم شهریور با وارد شدن خسارات بسیاری به مردم و بجای گذاشتن شهری ویران و ۱٦۰ کشته و٦۰۰ زخمی به پایان رسید.»[۵۱]
در برابر آن تلفات زیادی به نیروهای دشمن هم وارد شد و تعداد زیادی پاسدار و

ارتشی کشته شدند. زنان مسن در طول این مدت در خانه غذا می‌پختند و دختران و پسران جوان آنها را به سنگرها میرساندند. زنان روستاها با کوله‌های نان و لبنیات به پیشمرگان و مردم آوارهٔ شهر کمک می‌کردند. زنان با پناه دادن زخمی‌ها و در مواردی مخفی کردن آنها از دید دشمن نهایت فداکاری و حماسه آفریدند.
مردم کوچ کرده با وسایل اولیه‌ای که باخود داشتند در مدارس بوکان و خانه های مردم زندگی می‌کردند. زنان انجمن سقز هم سازمان دهی کمک‌های تدارکاتی را که از روستاهای اطراف و شهرها به این مردم آواره می رسید به عهده گرفته و آنرا در بین مردم تقسیم می‌کردند. با کمک و همکاری انجمن زنان یک گروه پزشکی از هوادارن سازمان پیکار از تهران به کردستان آمدند و در نزدیکی بوکان در یکی از روستاها درمانگاه کوچکی دایر کردند و به کمک زنان انجمن به مداوای بیماران و زخمیها پرداختند. این درمانگاه تا حمله دوم رژیم به کردستان همچنان به کار خود ادامه داد.
کمکِ مادران درجریان جنگ تنها به پیشمرگان نبود بلکه در مواردی هم به پاسداران و ارتشی‌های زخمی هم بود.
فایزه نیکدین (یکی از زنان فعال و مبارز شهر سقز و پیشمرگ کومه‌له) که خود در این جنگ شرکت کرده بود خاطرهٔ خود از مادرش را اینطور تعریف می‌کند:
« در این چند روزهٔ جنگ، به دلیل اینکه خانه ما زیر زمین داشت تعدادی از همسایه‌ها که مکان امنی نداشتند نزد ما پناه میگرفتند. مادران غذا می پختند و ما دختران به همراه دوستان‌مان آنرا به سنگرها می‌رساندیم. یک بار هنگام بازگشت از سنگرها به منزل ناگهان در اتاق سربازی را دیدم. از وجود او بسیار تعجب کردم و تا اندازه‌ای هم ترسیدم و برای یک لحظه به ذهنم خطور کرد که شاید به دلیل نزدیکی خانه ما به جبهه جنگ، ممکن است خانه را ارتش تصرف و یا مصادره کرده باشند. ماجرا را از مادرم پرسیدم.
مادرم گفت: - فرزندم تعجب نکن و جای خطر نیست، امروز عصر درگرما گرم جنگ صدای ناله و درخواست کمک کسی را از پشت دروازه شنیدم، هنگامی که در را باز کردم دیدم این سرباز ناله کنان تقاضای کمک می‌کند. متوجه شدم که زخمی است. با زحمت زیاد او را کمک کرده و به خانه آوردم. ما باید او را تا سلامت کامل کمک کنیم و بعداً او را آزاد خواهیم کرد.
من ازاین کار مادرم بسیار متعجب شدم. در حالیکه برادرم و تعداد زیادی از پیشمرگان که مادرم نه تنها آنها را می‌شناخت بلکه رابطهٔ عاطفی عمیقی هم با خیلی از آنها

داشت، در جبهه جنگ بودند و این سربازان برای سرکوب وکشتن ما آمده بودند! او دشمن ما به حساب می‌آمد! چگونه مادرم حاضر بود به وی کمک کند؟! با وجود همهٔ اینها از ما می‌خواست این موضوع را باکسی در میان نگذاریم که سرباز در معرض خطر واقع نشود.

مادرم از او به خوبی مواظبت کرد و بعد ازجنگ که اوضاع آرام شد. او از یکی از افسرانِ همان ماشین‌هایی که درشهر برای خانه گردی و دستگیری مردم آمده بودند خواست که به خانه آمده و رفیق‌شان را باخودشان ببرند. افسر وقتی با درخواست مادرم برای تحویل رفیق‌شان روبرو شد، با کمال تعجب و با ناباوری و ترس نا شی از اینکه مبادا نقشه‌ای برای به دام انداختن آنها باشد، به خانه مانزدیک شد. وقتی مادرم سرباز را به آنها نشان داد آنها از شرمندگی زبانشان بند آمده بود. سپس سرباز باتشکر زیاد از انسانیت و دلسوزی مادرم از ما خدا حافظی کرد.»

تلگراف یک پاسدار به والدین خود!

«پدر و مادر حال من خوب، اکنون در کردستان بر اثر نا آگاهی به برادرکُشی کشانده شدیم همه دروغ بود. همه فریب، متمدن‌ترین، انسان‌ترین افراد در اینجا هستند، بخدا برادر کُرد مهربان‌ترین برادر است. خواهش می‌کنم این را به همه بگویید همه اشتباه می‌کنند حتی رهبر انقلاب. نسبت به ما با نهایت انسانیت رفتار می‌کنند. اصلاً نگران نباشید من بر می‌گردم. جواب فوری قبول است. فرزندتان ... اسم و آدرس محفوظ است ۳/۶/۱۳۵۸ .»[۵۲]

در هنگام کمک به زخمیها مردم پاسداران و سربازان زخمی را نیز به بیمارستان میرساندند. یک بار وقتی که یکی از پاسداران زخمی احتیاج به خون داشت یکی از دختران، که در بیمارستان مشغول مداوای بیماران بود بلافاصله حاضر به دادن خون به پاسدار شد که این موضوع و توجه دکترها، پاسدار را به تعجب وا داشته و او اظهار داشت من نمیدانم به تبلیغات امام‌مان «که مردم کُرد سرپاسداران را ازتن جدا می‌کنند» باور کنم یا ازخود گذشتگی این مردم خجالت زده شوم که خون آنها در رگهای من است؟

در برابر این کارهای مردم، رژیم در بوق وکُرناهای تبلیغاتی خود مردم کُرد را قاتل، وحشی و آدم‌کُشانی جلوه می‌داد که به محض برخورد با پاسداران سرآنها را از تنشان جدا می‌کنند؛ درست همان تصویر را درمورد کُردها به مردم می‌دادند که خود آنها در برابر اسیران و مبارزین چپ انجام می‌دادند. خلخالی در یک مصاحبه چنین می‌گوید: ... « در بیمارستان سقز هفت نفر از درجه داران ارتش، افسران و پاسداران

انقلاب به طرز فجیعی شکنجه شده‌اند و بدن آنها را داغ و با آتش سوزانده‌اند و....».
از اینگونه تبلیغات در روزنامه ها و دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم برای نفرت از مردم کردستان و وارونه جلوه دادن مبارزات حق طلبانهٔ آنها کم نبود زیرا رژیم با همین نوع تبلیغات مسموم می‌توانستند مردم و جوانان ایران را بسیج کنند وبه جبهه‌های کردستان بفرستند. در روزنامه کیهان ۳۰ مرداد به این شیوه مردم ایران را بسیج کردند: «در اجرای فرمان خمینی گروههای مختلف مردم، آمادگی خود را برای سرکوبی عوامل خارجی و ریشه‌کن کردن ضد انقلاب اعلام داشتند.» و سپس در ادامه، اسامی روستاها و شهرهایی که برای شرکت در این جنگ اعلام آمادگی کرده‌اند آورده شده است.
« ۲۰۰نفر پاسدار از اهالی ایلام به سنندج اعزام شده که به سقز فرستاده شوند. آنها پس ازبرخورد با مردم سنندج و شنیدن حقایق از زبان مردم از رفتن به سقز سرباز زده و در نتیجه آنها را به ایلام باز می‌گردانند. پس از برگشت یکی ازآنها در بازار شهر از مشاهدات خود برای مردم سخن می‌گوید. او اظهار می دارد که اینها دار و دسته پالیزبان نبودند اینها خود مردم بودند. در حالیکه اوگریه می‌کرد مردم را تحت تاثیر قرار می‌دهد.»[۵۳] اما زیاد طول نکشید که لشکر اسلام به ایلام هم رسید.
اخبارکشتارها وحملات رژیم در کردستان به خارج از ایران درز کرده و این خبرها از رادیو فرانسه و لندن پخش شدند.
تاجاییکه اعتراض مسیحیان خارج ازکشور را برانگیخته و همچنین هانس بلیکس وزیر خارجه سوئد این عمل را کشتار وحشیانه مردم غیر نظامی و بی‌دفاع دانست.[۵۴]

سقز پس از پایان جنگ

جنگ با بجا گذاشتن تلفات زیاد و با خارج شدن پیشمرگان ازشهر و کشاندن جبهه جنگ به خارج از شهرپایان یافت. تعداد زیادی از مردم و ازجمله مبارزین از ترس حمله پاسداران و خانه گردی و دستگیری‌ها، خانه های خود را رها کرده و از شهر خارج شده و به روستاها و شهرهای اطراف پناه بردند.
بعد ازتصرف شهر، نیروهای رژیم شروع به خانه گردی کرده و بقول خودشان «جستجوی خانه به خانه برای دستگیری مهاجمان را آغاز کردند.»[۵۵] تعداد زیادی از مردم که در فعالیت‌های سیاسی هیچ شرکتی نداشتند را دستگیر کردند. مردم بخصوص خانواده زندانیان و زنان زیادی در خیابانهای شهر با شعار «زندانی کُرد آزاد باید گردد ، پاسدار اعزامی اخراج باید گردد» دست به تظاهرات زدند و به طرف پادگان حرکت کرده و وخواستارآزادی زندانیان شدند. هنگامی که تظاهر کنندگان به پادگان رسیدند

یکی ازآخوندها در میان مردم ظاهر شد. او قصد سخنرانی داشت که زنان به او حمله کرده و او را کتک کاری کردند، که پاسداران با شلیک گاز اشک آور مردم را متفرق کردند. ولی مردم اعتراض خود را باتحصن و تظاهرات همچنان ادامه دادند.[۵۶]
خلخالی درروز ۵ شهریور وارد شهر سقز شد، ۵۲ نفر را اعدام کرد، اما از ترس اعتراض مردم تنها نام ۲۰ نفر از آنها را اعلام کردند. کیهان ۷ شهریور۵۸ نام ۲۰ نفر را اعلام کرد که ۹ نفرازآنها ارتشی بودند. تعدادی از این ارتشیان از مبارزین درون پادگان بودند که از تیر اندازی بطرف مردم خوداری کرده و مخالف حمله نظامی به شهر بودند.
در میان اعدام شدگان «جوانی ۱۹ساله که پدرش مشروب فروش بود شناسایی شد. و پسر بچه ۱۲ ساله ای به نام حسن فرزند محمد دارابی بوکانی (حَمه کُرده) که بر اثر اصابت تکه های خمپاره نظامیان زخمی شده و بدست پاسداران اسیر شده بود و در بیدادگاه خلخالی به اعدام محکوم شد.»[۵۷]
»دو نوجوان ۱۲ و۱٤ ساله به اسمهای آذر گشسب دارابی و سیف الله فیضی در میان اعدام شده‌ها بودند.»[۵۸]
بدین ترتیب شهرسقز از طرف رژیم اشغال شد و تعداد زیادی از جوانان انقلابی و مبارز توسط خلخالی جلاد به جوخه اعدام سپرده شد و رژیم تسلط سیاه خود را با جنگ و خونریزی بر شهرتحمیل کرد.
بجز اعدامها تعداد زیادی از خانواده‌های پیشمرگان و معلمان و کارکنان بیمارستان به دستور خلخالی به شهرهای دیگر ایران تبعید شدند که رژیم در مورد آن سکوت کرد.
در میان تبعیدیان دو خواهر پرستار بیمارستان سقزبه نامهای شهلا و نسرین کعبی به جرم خدمت به مردم و به زعم خلخالی «خدمت به ضد انقلاب» با خانواده‌شان دیده می‌شد.
مردم همچنان به اعتراضات خود ادامه داده و تشکل‌های نیمه مخفی خود را ایجاد می‌کردند. پیشمرگان هم در خارج شهر به عملیات تعرضی و حمله به نیروهای رژیم ادامه می‌دادند. در تاریخ ۵۸/٦/۵ پیشمرگان به پادگان و نیروهای سپاه پاسداران حمله کردند و تلفات زیادی به آنها وارد آوردند. معلمان فعال و مبارز که برای مقابله با دستگیری‌ها از شهر خارج شده بودند شبانه و مخفیانه به شهر برگشته و با سایر فعالین شهر جلسات مخفی تشکیل داده و مبارزات را هدایت و رهبری می‌کردند.
همزمان با سقز لشکر کشی به شهر مهاباد نیز از طریق آذربایجان آغاز شد.

***

یورش به مهاباد و بانه و سردشت

هم‌زمـان بـا حملـه نیروهـای رژیـم بـه کردسـتان، عناصـر رژیـم در مهابـاد هـم دسـت بـه تحریکاتـی زدنـد بـه گفتـهٔ فرمانـدار مهابـاد «دو نفـر غیـر بومـی فرسـتنده ایسـتگاه رادیویـی مهابـاد را بـا خـود بـه تهـران بردنـد.»[۵۹] ایـن عمـل و همچنیـن پیـام خمینـی مبنـی بـر» فاسـد» خوانـدن ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی، سـبب شـد کـه مـردم از سـاعت ۹ بعـد از ظهـر تـا پاسـی از شـب در تظاهراتـی وسـیع بـر علیـه دولـت، از ماموسـتا پشـتیبانی کننـد. ماموسـتا در جـواب خمینـی اعـلام کـرد: کـه ماهـم کردسـتان را گورسـتان زورگویـان خواهیـم کـرد.
بدیـن ترتیـب بعـد از سـقز، ارتـش و پاسـداران در تاریـخ ۵۸/٦/۸ بـا تـوپ بـاران روسـتاهای اطـراف مهابـاد و کشـتن تعـدادی از مـردم بی‌دفـاع، حملـه بـه مهابـاد را بـا بسـیج نیروهـای خـود از طـرف میانـدوآب و رضائیـه آغـاز کردنـد .
نیروهـای رژیـم بـا شکسـتن دیـوار صوتـی توسـط هواپیماهـای جنگنـده در شـبانگاه ۵۸/٦/۱۲ و بمبـاران کوه‌هـای مهابـاد حضـور خـود را بـه نمایـش گذاشـتند. یـک سـتون نظامـی بـا بسـیج نیـرو از نقـاط مختلـف ایـران بـا تجهیـزات کامـل و سـلاحهای سـنگین از جملـه تانـک و تـوپ و پشـتیبانی هواپیماهـای فانتـوم و هلی‌کوپترهـای جنگـی ... از طریـق زمیـن و هـوا بـه مـردم حملـه کردنـد. بـا شکسـتن دیـوار صوتـی و بوجـود آوردن تـرس و وحشـت در شـهر، مـردم مغازه‌هـا رابسـتند و شـهر بـه حالـت تعطیـل درآمـد. مـردم بـه زیرزمینهـا وخانه-های‌شـان پنـاه بردنـد. سـپس نیروهـای رژیـم بـا هلیکوپتـر در شـهر نیـرو پیـاده کردنـد. دفاتـر سـازمانهای سیاسـی یکـی پـس از دیگـری تعطیـل شـد و افـراد و فعالیـن و همچنیـن ماموسـتا بـه خـارج شـهر وسـپس بـه مقرهـای پیشـمرگان اتحادیـه میهنـی رفتنـد.
پیشـمرگان حـزب دمکـرات کـه پـادگان را در اختیـار داشـتند هیـچ مقاومتـی نکـرده و اسـلحه هـای سـبک پـادگان را باخـود بـه خـارج شـهر منتقـل کـرده و از شـهرخارج شـدند.
« روز ۱۳ شـهریور نیروهـای رژیـم بـه شـهر بانـه حمله کـرده و مردم و پیشـمرگان با اسـلحه‌هایی کـه ازپـادگان بانـه بدسـت آورده بودنـد بـا نیروهـای رژیـم درگیـر شـدند در ایـن درگیـری کـه دو طـرف ازسـلاحهای سـنگین اسـتفاده می‌کردنـد پـس از ۷ سـاعت نبـرد ایـن شـهر بـه دسـت دولـت افتـاد.»[٦۰]
پیشـمرگان سـازمانها کـه در ایـن دوران متحـداً عمـل می‌کردنـد بـه خـارج شـهر و در بیـن میانـدوآب و مهابـاد بـه نیروهـای رژیـم حملـه کردنـد و خسـارت زیـادی بـه آنهـا وارد آورده و٦۰ نفـر را هـم بـه اسـارت خـود در آوردنـد. »[٦۱]
«روز بعـد عصـر ١٤شـهریور، مـردم مهابـاد طـی یـک تظاهـرات ٤۰۰۰ نفـری به ورود پاسـداران اعتـراض کردنـد وشـعارهایی بـه پشـتیبانی از ماموسـتا سـر دادند .
«رهبه‌ری راسته‌قینه ماموسـتا شـیخ عزالدینـه» (رهبـر واقعـی ماموسـتا شـیخ عزالدیـن اسـت.)

«تاخون در رگ ماست شیخ عزالدین رهبر ماست.»[۶۲]
پاسداران با تانک‌هایشان و تیر اندازی هوایی به میان مردم می آیند و مردم هم به آنها نزدیک می شوند و عکس ماموستا را به تانک‌ها می چسبانند. این تظاهرات حدود ۲ساعت ادامه داشت.
«روز ۱۵ شهریور خلخالی جلادِ خلق کُرد در مهاباد اجتماعی متشکل از اقشار مختلف مردم را درسطح شهر ترتیب داده و اخطار می کند که: «دادگاه‌های انقلابی» را تشکیل می‌دهد و تظاهرات به هر عنوان قدغن است. ارتشیان درپادگان ارومیه طبق مقررات مجازات می‌شوند. او در ادامه صحبت‌هایش مبارزات مردم پاوه و تظاهرات چند روز اخیر مهاباد را محکوم میکند.» در این جلسه مردم خلخالی را در مورد وقایع اخیر مورد بازخواست قرار می‌دهند، سپس یکی از جوانان اجازه می‌خواهد که یک قطعنامه هشت ماده‌ای را که ازطرف مردم وحومه تهیه شده بود قرائت کند. .... ضمن خواندن این قطعنامه هم زمان خلخالی در برابرخواندن هرکدام ازخواستها جواب منفی می دهد ... در آخر جوان تأکید می کند که تا ٤٨ ساعت دیگر جواب مثبت به این خواستها را در رادیو و تلویزیون اعلام کنید. که خلخالی می گوید همین جا جواب دادم و لازم نیست تا ٤٨ ساعت منتظر باشید . .....»[۶۳]
بندهای این قطعنامه شامل این موارد بود ؛ به رهبران سیاسی ومذهبی کرد توهین نشود، پاسداران حق ورود به شهر را ندارند، تشکیل نشدن «دادگاههای انقلابی»، آزادی زندانیان سیاسی، عفو برادران ارتشی که در زندان ارومیه زندانی هستند، جلوگیری از اعدام برادران ارتشی در سنندج.
درهمین روز نیروهای رژیم ازطریق زمین وهوا شهر سردشت را که خالی ازسکنه بود و مردم ازترس حمله رژیم آنرا تخلیه کرده بودند مورد تهاجم قرارداده و آنجا را هم اشغال کردند. نیروهای رژیم با پیشروی به طرف شهرهای دیگر به بمباران درروستاهای مسیر خود همچنان ادامه دادند وسبب خانه خرابی و کشتار مردم شدند.
درروز ۱۷ شهریور ۵۸ به مناسبت سالگرد ۱۷شهریور میدان ژاله[٦٤] در سراسرکردستان تظاهراتی بر پا شد و شعارهای مرگ بر خمینی درود بر حسینی و قطعنامه‌هایی مبنی بر پشتیبانی از رهبران سیاسی کردستان و مخالفت با ورد پاسداران در کردستان خوانده شد.[٦٥]
«روز۱۷ شهریورمردم مهاباد به شعارهایی که پاسداران با مضمون مرگ بر شیخ عزالدین و.... بر در و دیوار نوشته بودند در برابر شهرداری اعتراض می کنند و خواستار پاک کردن شعارها می‌شوند.

روز ۱۸شهریور پاسدارن به شهرمهاباد آمده وعکس خمینی را بر دیوار شهر نصب می‌کنند که با اعتراض جوانان روبرو شده و یکی ازآنان عکس خمینی را از دیوار کنده و مچاله می کند و به طرف پاسدار پرت می کند که بامقاومت وتهدید پاسدار روبرو می‌شود. در همین شب پاسداران حدود ۱۳ نفر را در میدان شهر دستگیر می‌کنند. به مدت دو روز آنها را زندانی و شکنجه کرده و بعد آزاد می‌کنند.»[٦٦]

با آغاز سال تحصیلی « دانش آموزان مهاباد در اول سال تحصیلی امسال نام نویسی نکردند و تظاهراتی باشرکت هزاران نفر در اعتراض به سیاستهای دولت در کردستان برگزارکردند که پاسداران بسوی آنها آتش گشودند و ٦ نفر کشته شد وعده‌ای هم زخمی شدند.»[٦٧]

به دلیل تظاهرات واعتراضات متعدد که توسط مردم انجام می‌گرفت. در روز ٥ شهریور خلخالی طی اطلاعیه‌ای هرنوع تظاهراتی را در پنج شهر مهاباد، سقز، بانه، مریوان و سنندج ممنوع اعلام کرد.[٦٨]

علیرغم این دستور، تظاهرات واعتراضهای زیادی توسط مردم مهاباد از تاریخ ٤ مهر ماه چندین روز پی در پی ادامه داشت و نیز تظاهرات گسترده و وسیعی به پشتیبانی از مردم سنندج وچهلمین روز اعدام ۱۱ نفر در آن شهر انجام گرفت. که در این اعتراضها « طبق خبر دادگاه انقلاب اسلامی مهاباد ظرف چند روز گذشته صد نفر در این شهر دستگیر شدند که ۳۰ نفر آزاد شده و بقیه هم بعد از بازجویی اگر بی‌گناه باشند آزاد خواهند شد و اگر مقصر باشند به کیفر خود خواهند رسید. بنابه حکم دادگاه انقلاب اسلامی مهاباد به ریاست صادق خلخالی، حکم اعدام چهار نفرصادر شده که روز ٦ مهرماه ۵۸ به اجرا درآمد و اسامی آنها، بهار وجدانی، به جرم همکاری با حزب دمکرات، جلیل گل اندام، به جرم تیراندازی به پاسداران، رضا رحیم‌پور، به جرم حمله با نارنجک به پاسداران و علی دادفر....»[٦٩]

دادگاه‌های خلخالی، نه دادگاه بود ونه جلسات محاکمه‌ای مطرح بود. در نتیجه تمام اتهامات به افراد ساختگی و فقط تهمت-هایی بود که وی برای کشتار جوانان به آنها نسبت می‌داد.

مبارزات وتظاهرات پی درپی مردم در شهرها وحملات پیشمرگان در اطراف و در داخل شهرها و لطمات و تلفات سنگینی که به نیروهای رژیم وارد شده بود و همچنین پشتیبانی مردم از رهبران سیاسی و بخصوص ماموستا همگی سبب شد که هیئت حاکمه تصمیم به مذاکره مجدد گرفته و این بار داریوش فروهر را به انجام این مذاکره به کوههای کردستان، محل استقرار رهبران کرد کشاند.

دراین مدت «جمعیت حقوق دانان ایران نامه‌ای اعتراضی در باره وقایع کردستان مبنی برتجاوز به آزادی‌ها وحقوق اساسی مردم کردستان و مخصوصاً واقعه قارنا خطاب به بازرگان ارسال شد... »[۷۰]

با وجود اینکه ماموستا و کومه‌له به کرّات بر امر مذاکرات علنی با دولت پافشاری می‌کردند و وظیفه خود می‌دانستند که در مورد هرگونه مذاکره با دولت مردم را درجریان قرار دهند، اما حزب دمکرات دیدارهای پنهانی با سران رژیم را همچنان ادامه می‌داد. « آنها در روز ۲۱ مهر با زیبا کلام نماینده دولت ملاقات کردند ... زیبا کلام در مورد جزئیات این مذاکرات حرفی نزد. زیرا سران حزب خواسته بودند در این مورد چیزی را افشا نکند.»[۷۱]

این نوع دیدارهای پنهانی حزب دمکرات نه تنها سبب تضعیف و تفرقه در میان سازمان‌های سیاسی کردستان می‌شد بلکه سبب سوء استفاده دولت از نیروهای سیاسی و بی ارزش کردن و بی توجهی به خواستهای مردم هم می‌شد، که در روند و ادامه خود لطمات جبران ناپذی را هم به حزب دمکرات و هم به مردم کُرد و مبارزاتشان وارد آورد. در صفحات آینده به این امر بیشتر اشاره خواهد شد.

درتظاهرات عید قربان[۷۲] که به فراخوان ماموستا و پشتیبانی سازمان‌های سیاسی در همهٔ شهرهای کردستان بر پا شد. دهها هزار نفر شرکت کردند و یکی از شعارهای آن، «درپیکار خلق کُرد سازشکاری محکوم است» بود، که منظور و اشاره به مذاکرات پشت پرده و پنهانی حزب دمکرات با دولت بود. زیرا مردم خواستار مذاکرات علنی و اعلام آن و دخالت و نظر خواهی در آن بودند.

***

کشتار دسته جمعی مردم قارنا و قلاتان

قارنا روستایی کردنشین در پنج کیلومتری شهرستان نقده، واقع در کردستان ایران (به لحاظ تقسیمات جغرافیایی بخش کردنشین استان «آذربایجان غربی») میباشد. .....

شرح جنایت

ساعت یک بعدازظهر یازدهم شهریور ماه سال ۱۳۵۸، در یک یورش فجیع سه ساعته به روستای قارنا ۴۷ نفر از مردم بی دفاع که جملگی غیرنظامی بودند، کشته شدند. آری، مقتولین، زن و مرد و پیر و جوان و حتی بعضی از کودکانی بودند که هنوز سنشان به پنج سالگی هم نرسیده بود. اگرچه منابع مربوطه تعداد کشته‌ها را ۴۷ نفر ذکر کرده‌اند ولی طبق گفته‌های اهالی روستا و مطلعین تعداد کشته‌های این حادثه به ۶۸

نفـر رسـیده اسـت. در ایـن میـان برخـی از خانواده‌هـا تـا شـش نفـر از اعضایشـان را از دسـت دادنـد.

تنهـا دلیلـی کـه اکثـر منابـع حکومتـی بـرای حادثـه قارنـا نوشـته‌اند و صرفـاً میتـوان بـه چشـم توجیـه بـه آن نگریسـت ایـن اسـت کـه در چنـد روز قبـل از حادثـه قارنـا در یـک درگیـری مسـلحانه در منطقـه دوآب (کـه نزدیـک بـه ۱۵ کیلومتـر از قارنـا و ۲۰ کیلومتـر از نقـده فاصلـه دارد) بیـن هـواداران حـزب دمکـرات کردسـتان و تعـدادی از آذریهـای حکومتـی سـاکن نقـده کـه بـه آنهـا « مجاهدیـن انقـلاب اسـلامی » میگفتنـد ۱۲ تـن (و بـه گفتـه عـده‌ای ۱۸ تـن) از آذریهـای مسـلح کشـته میشـوند. بـا انتقـال کشـته‌ها بـه نقـده و برافـروزی آتـش انتقـام عـده‌ای از مـردم مسـلح آذری نقـده بـا حملـه بـه مـردم قارنـا (قبـلا ذکـر شـد کـه حادثـه در نزدیکـی دوآب و در یـک درگیـری مسـلحانه روی داد) کـه بـی خبـر از ایـن وقایـع در زمینهـای کشـاورزی خـود مشـغول بـه‌کار بودنـد افـراد بیگنـاه و غیـر مسـلح را وحشـیانه بـه قتـل میرسـانند.

برخـی اخبـار ایـن طـور حکایـت میکننـد کـه: « نیروهـای مهاجـم وابسـته بـه رژیـم بـه فرماندهی حاجـی معبـودی و مـراد قنـاری در راه رسـیدن بـه قارنـا در برخـورد با هر کُـردی او را میکشـتند و بدیـن ترتیـب تـا رسـیدن بـه روسـتا ۶ نفـر را کـه ۳ نفـر از آنـان خُردسـال بودنـد بـه قتـل می‌رسـانند. بعـد از رسـیدن بـه قارنـا مـردم را جمـع کـرده و بـه سـوی آنـان حملـه ور شـده و پیـر و جـوان و زن و مـرد را ابتـدا بـا سـرنیزه از پـا در مـی آورنـد و سـپس بـا گلولـه بـه زندگـی پـر از مظلومیتشـان پایـان مـی دهنـد. در ایـن میـان حتـی قـرآن را هـم کـه مبنـای حکومتشـان مـی باشـد مـورد بـی احترامـی قـرار می‌دهنـد و پیشـنماز قارنـا را کـه گمـان می‌کـرد آنـان بـه قـرآن و خـدا بـاور دارنـد، قـرآن بدسـت از آنـان تقاضـا کـرد تـا خـون بیگناهـان را نریزنـد. ولـی مگـر میشـود فرمـان ولایـت فقیـه را بخاطـر فرمـان خـدا اجـرا نکـرد؟! قـرآن در خـون جـاری از سـر از تـن جـدا شـده ایشـان رنگـی تـازه بخـود می‌گیـرد. در ایـن جنایـت ۶۸ نفـر از مـردم بـی گنـاه و مدنـی قارنـا غـرق خـون می‌شـوند.

در باره این فاجعه از زبان اهالی قارنا در روزنامه « اطلاعات ۱۶/۹/۱۳۵۸ » میخوانیم :

«کمتـر کسـی مـی توانـد بـا بازمانـدگان فاجعـه «قارنـا» بـه صحبـت بنشـیند و از گـزارش آنچـه در مـدت سـه سـاعت بـر ایـن مـردم بیگنـاه گذشـت، متأثرنشـود. مـردم قارنـا دربـارهٔ ایـن فاجعـه، خبـر صریـح و روشـن دارنـد. حمـزه شـریفی ۱۵ سـاله دانش‌آمـوز سـال سـوم راهنمائـی دربـارهٔ آنچـه سـاعت یـک بعـداز ظهـر روز ۱۱ شـهریور امسـال در قارنـا گذشـت سـندی غیـر قابـل انـکار ارائـه میدهـد. یـک نسـخه از ایـن مـدرک را تقریبـاً همـه بازمانـدگان کشـتار دهکـدهٔ قارنـا در دسـت دارنـد. سـند، نامه‌ایسـت از شـخصی بنـام حـاج عظیـم معبـودی

که برای خلیل خسروی کدخدا و چندتن از محترمین ده نوشته است. نامه روی کاغذ مارکدار تجارتخانه‌ی معبودی که عامل فروش تراکتورهای اونیورسال در شهرهای نقده و پیرانشهر و اشنویه و حومه است، نوشته شده، و مردم قارنا میگویند: او از فئودالهای وابسته به رژیم است. نامه یک روز قبل از فاجعه نوشته شده و متن آن چنین است:
جناب آقای بهلول گلستان و عزیز بازدار و خلیل خسروی. پس از سلام خواهشمندم برای آمد و رفت شهر برای خاربار (خواربار) ده قارنا هم خودتان و هم برادران دیگرده قارنا آمد و رفت داشته باشید. هرکسی کوچکترین ناراحتی برای شماها و برادران کُرد دیگر ایجاد نماید فوری به انتظامات یا خود بنده مراجعه فرمایید تا باسم ضد انقلاب آن کس را گرفته و به مقامات رژیمی تحویل دهم. خلاصه هیچگونه وحشت و ناراحت نباشید، ما هم برادر هستیم.
با تقدیم احترام حاج
عظیم معبودی. امضاء ۱۰/۶/۱۳۵۸

محاصرهٔ روستا

از نامه اینطور پیداست که مردم ده دلواپسی‌هائی داشتند و هدف نویسنده نامه این بوده است که مردم ده را آرام کند و ظاهراً موفق هم شد. حمزه می گوید:
- روز ۱۱ شهریور، تمام اطراف ده را با تانک و توپ محاصره کرده بودند، و ساعت یک بعداز ظهر عده‌ای حدود صد نفر بهمراه شخصی به اسم قادری، بشکل مجاهدین پاسدار، بخانه‌ها ریختند و هر کسی را دم دستشان دیدند، کشتند و سر بریدند. روحانی ده، با یک جلد قران، نزد آنها رفت و قسم خورد که مردم این ده هیچ تقصیر و گناهی ندارند. مهاجمین روحانیِ ده را فوراً کشتند و سرش را بریدند و با خود بردند و هنوز سر روحانی ده پیدا نشده است.
زنی که دو فرزند ۱۵ و ۱۸ ساله‌اش را در این کشتار از دست داده است می گوید:
« آنها به هیچکس رحم نکردند. این همه بیرحمی را ما هیچ جا نشنیده بودیم. آنها که حالا زنده اند در آن ساعت یا در ده در خانه‌شان نبودند یا توانستند به طریقی خود را مخفی کنند.
پیرمردی بنام سیداحمد درباره نوع اسلحه‌ای که بکار برده شده بود، می گوید:
«بعضیها را با تفنگ کشتند بعضیها را با چاقو و کارد سر بریدند، بعضیها را هم مخصوصاً کودکان را زیر لگد و پوتین خفه کردند».
سید احمد که ۹ نفر از اعضای خانواده‌اش را از دست داده است درباره چگونگی زنده

ماندن خود می گوید:
«من آنروز در نقده بودم و غروب، وقتی وارد قارنا شدم، جهنم را جلوی چشم خود دیدم. ... (اطلاعات ۵۸/۹/۱۶)
از این نوشته روزنامه اطلاعات بر می‌آید که سند و مدرکی برای شناسایی و مجازات عاملین این جنایت در دست بوده، ولی رژیم درحالیکه بیش از ۳ ماه از این جنایت گذشته بود، هیچ اقدامی در این مورد انجام نداده و تا هیأت حُسن نیت (با همراهی داریوش فروهر) به کردستان نیامد کسی از مسئولین حتی فریاد مظلومیت های قارنا را نشنید. به گفته‌های بعضی از سران آن وقت حکومت در منطقه در باره جنایت قارنا میپردازیم تا فتنه‌انگیزیهای آنان برای تحریک مردم و پنهان ساختن واقعیات و کوچک شمردن فاجعه معلوم شود.
ملا حسنی (نماینده‌ی تام‌الاختیار خمینی) در پاسخ به گزارشگری که در مورد نقش وی درحادثه قارنا و قلاتان سوال میکند می گوید:
«... نه نبودم. اگر بودم هیچ ترسی نداشتم و می گفتم بودم. ولی زمانی که در آنجا درگیری بود من در بند و ترور که مورد حمله مهاجمین قرارگرفته بود مشغول جنگ بودم و اینکه گروه‌ها مرا متهم می کنند افترا و دروغ می‌گویند و این مسئله کذب محض بوده و من حتی قارتا و قلاتان را نمی‌شناسم.»
از وی پرسیده می‌شود: «آیا کسانی که به قارنا و قلاتان حمله کردند مقصر هستند یا نه؟» وی پاسخ می‌دهد:
«در مورد قارنا مسئله این است که ۱۸ نفر از مجاهدین را در آنجا به شهادت می‌رسانند و عده‌ای را نیز مجروح می کنند. خانواده‌های شهدا به محل حادثه رفتند و هفت نفر قاتل مجاهدین و پاسداران در یک درگیری کشته می‌شوند. بعداً گروه‌های مسلح برای این که جمهوری اسلامی را متهم کنند خودشان در کارها دست به کشتار می زنند در مورد قه‌لاتان چون اخیرا اتفاق افتاده است من هنوز تحقیقی نکرده ام...»
این جنایت در نوع خود اولین حادثه بعد از روی کار آمدن رژیم ولایت فقیه بود. ولی آخرین نبود و کُردها در ادامه‌ی این سیاست‌ها چندین بار دیگر در روستاهای قَلاتان ، ایندرقاش ، کانی مام سیدان ، سه وزی ، سروکانی و... شاهد این کشتارهای وحشیانه بوده‌اند.
با وجود هولناکی این فاجعه در قارنا و روستاهای دیگر کردستان هرگز شاهد بازتاب آن، در رسانه‌های داخلی و خارجی، نبوده‌ایم. در داخل کشور می‌توان علت این سکوت را ناشی از ستیز رژیم و نیروهای مخالف کُرد و پنهان شدن اخبار قارنا در زیر

خاکستر آن، شروع جنگ ایران و عراق، فضای سیاسی حاکم و نبود ابزارهای ارتباطی بی‌طرف و مستقل دانست و در خارج از کشور به علت وجود حلقه‌ی حکومتهای اشغالگر کردستان و تک تازی ایران در منطقه و کم کاری سازمان های مدافع حقوق بشر برمبنای منافعشان و عدم وجود هم پیمان استراتژیک برای کُردها این جنایت شاید حتی در حد تیتر یک خبر هم نمایان نشد.

.....

منابع:

«قارنا و انقلاب» نوشته بهزاد خوشحالی

نوشته «قارنا» از دکتر چمران

«قارنێ» تراژیدیای له بیر کراوی کورد ... حسین یەزدانپەنا

توضیح: این یاداشت به منظور زنده نگه داشتن یاد قربانیان کشتار جمعی قارنا در کُردیش پرسپکتیو بازنشر داده شده است.

آقای ناصر ایرانپور با اندکی تلخیص، آن را ویرایش نموده است.

پست: س.ا

http://kurdishperspective.com/index.php?id=2141

فاجعه قارنه وقلاتان به اندازه ای وحشتناک و فاجعه بار و شرم آور بود که حتی صدای خلخالی را که خود یکی ازسرکوبگران و جنایتکاران علیه مردم کردستان بود درآورد.

تلگرام صادق خلخالی به خمینی دراعتراض به کشتارمردم قارنه

متن تلگراف خلخالی به خمینی

بسمه تعالی ، دفتر محترم امام خمینی دامت برکاته.

جریانات جانسوز «قارنا» دل هر انسانی را می‌سوزاند. ملا محمود مستورزاده که با قرآن به پیشواز مردم رفته عمال معبودی و سرگرد نجفی وعزیز قادری و ملاحسنی آنها را کشته اند و شصت وپنج نفر به طرز فجیع. اگر امام به این امر جانسوز رسیدگی نفرمایند پس کدام مقام رسیدگی کند.

با احترام صادق خلخالی ۲۰/مهر/۵۸ کار ، ۵۸/۷/۹

با وجود اعتراضهای بسیاری، از خلخالی گرفته تا مردم ستمدیده‌ای که باز ماندگان این فاجعه بودند، صورت گرفت. ولی هیچگاه چگونگی این جنایت مورد بررسی قرار نگرفت و ملاحسنی برای انجام اعمال وحشیانه‌اش نه تنها مورد نکوهش و سزا قرار نگرفت بلکه به امتیازات و مقامهای بالاتری هم دست یافت.

پانوشت‌ها

۱- کیهان ۱۷ مرداد ۱۳۵۸
۲- کیهان ۲۲ مرداد ۱۳۵۸
۳- ویکی پدیا فارسی وکردی
٤- از کتاب، جاودانگان. م - چ داداری ازسایت اینترنتی http://azadsar.com/
٥- از مصاحبه با شهلا پاوه‌ای پیشمرگ کومه‌له .
٦- کیهان ٦ اسفند ۱۳۵۷
۷- کیهان ۱۷ مرداد ۱۳۵۸
۸- روزنامه کیهان ۱۰ مرداد ۱۳۵۸
۹- کیهان ۲۰ مرداد ۱۳۵۸
۱۰- همانجا
۱۱-کیهان ۲۲ مرداد ۱۳۵۸
۱۲- ۲۵ مرداد ۱۳۵۸
۱۳- کیهان ۲۷ مرداد ۱۳۵۸
۱٤- همانجا
۱٥- همانجا
۱٦- کیهان ۲۹ مرداد ۱۳۵۸
۱۷- کیهان ۲۸ مرداد۱۳۵۸
۱۸- همانجا
۱۹- پیکار۱۲ شهریور ۱۳۵۸
۲۰-متأسفانه نسخه‌ای از این اطلاعیه نه در دسترس عموم و نه در آرشیوهای احزاب به دست نیامد.
۲۱- کیهان ۲۸ مرداد ۱۳۵۸
۲۲- همانجا
۲۳- همانجا
۲٤- روزنامه های کیهان واطلاعات ۲۸ و۲۹مردادماه ۱۳۵۸
۲٥-کیهان ۳۰ مرداد ۱۳۵۸
۲٦- همانجا
۲۷- پیکار۱۹شهریور ٥۸
۲۸- پیکار ۱۲ شهریور۱۳۵۸
۲۹- کیهان ۳۰ مرداد ۱۳۵۸

۳۰- کیهان ۳۱ مرداد ۱۳۵۸

۳۱- پیکار ۱۲ شهریور۱۳۵۸

۳۲- نویسنده مبارزکه سالها در دوران رژیم پهلوی زندانی سیاسی بود

۳۳- پیکار ۱۹ شهریور ۱۳۵۸

۳٤-کیهان ۲۸ مرداد ۱۳۵۸

۳۵- روزنامه کیهان ۲۹ مرداد ماه

۳٦- کیهان ۲۹ مرداد ۱۳۵۸

۳۷- پیکار ۱۹ شهریور ۱۳۵۸

۳۸- کیهان۳ شهریور ۱۳۵۸

۳۹- کیهان ٦ شهریور۱۳۵۸

٤۰- نشریه کار۷ ابان ۱۳۵۸

٤۱- کیهان ٦ شهریور ۱۳۵۸

٤۲-طهمورث اکبری درسال ۱۳۳۷ در یک خانواده کم درآمد در شهر مریوان بدنیا آمد. وی تحصیلات متوسطه را در همین شهر در سال ۱۳٥٦به پایان رساند. در آن زمان او در جنبش انقلابی ایران بر علیه رژیم پهلوی شرکت کرد. او یکی از بنیانگذاران « تشکیلات سیاسی محصل- دانشجویان» و نیز تشکیلات پیشگام در مریوان بود. او همکار و همیار پزشکان در رساندن دارو وکمک به مریض‌ها در روستاها بود. در کوچ مردم مریوان فعالانه شرکت کرد. طهمورث همراه با فواد مطصفی سلطانی در یک درگیری با نیروهای رژیم جان باخت. کار ۷ آبان ۱۳۵۸

٤۳- از کتاب فواد نوشته رشاد مصطفی سلطانی

٤٤- خبرنامه کومه‌له ۱۳۵۸/۷/۲۰

٤۵- برای نوشتن این قسمت از نشریه پیکار شماره (۱۹ و۲۰)، ۱۲ و ۱۹شهریور ۱۳۵۸مصاحبه‌ها استفاده شده‌است

٤٦- پیکار شماره ۱۹

٤۷- کیهان ٦ شهریور ۱۳۵۸

٤۸- همانجا

٤۹- پیکار شماره ۲۰

۵۰- پیکار ۱۲ شهریور ۵۸

۵۱- پیکار شماره ۲۰

۵۲- پیکار ۱۲ شهریور ۱۳۵۸

۵۳- پیکار شماره ۲۰

٥٤- اطلاعات ٦ شهریور ۱۳۵۸
٥٥- کیهان ٥شهریور ۱۳۵۸
٥٦-پیکار شماره ۲۰
٥٧-همانجا
٥٨- پیکار۲ مهر ٥٨
٥٩- کیهان ٦ شهریور ۱۳۵۸
٦٠- کیهان ١٤ شهریور ٥٨
٦١- پیکار شماره ۲۰
٦٢- همانجا
٦٣- متن کامل این نوشته درروزنامه اطلاعات ۱۸ شهریور ٥٨ ، درنوشته منصور بلوری فصل ۳
٦٤-کشتار این روز مردم در میدان ژاله به دست نیروی انتظامی رژیم پهلوی درسال ٥٧
٦٥- کیهان ۱۸ شهریور۱۳۵۸
٦٦- پیکار ۹ مهر ٥٨
٦٧-همانجا
٦٨- کیهان ٥ شهریور ۱۳۵۸
٦٩-کیهان ٧مهر ٥٨
٧٠- دراطلاعات ۲۱مهر ٥٨ ، از:فرمان یورش به کردستان به دستور شخص خمینی (جنگ سه‌ماهه در کردستان ۲۷ مردادماه - ۲٦ آبان ۱۳۵۸) نویسنده منصور بلوری فصل ٥
٧١- روزنامه کیهان ۲۸ مهر
٧٢- تظاهرات عید قربان در تمام شهرها، خبرنامه ۱۹ آبان ٥٨
نشریات پیکار و کار از سایت آرشیواسناد اپوزسیون ایران

اعدامهای دسته جمعی در کردستان توسط جمهوری اسلامی- ۱۳۵۸

فصل هشتم

مقاومت ادامه دارد

اوضاع شهرها پس از ۲۸ مرداد

سنندج

با تعطیل شدن دفاتر و مقر سازمان‌ها و تشکیلات‌های سیاسی، تعداد زیادی از فعالین از شهرخارج شدند. مبارزینی که در شهرها ماندند هر کدام به بازسازی تشکیلات خود پرداخته وهر سازمانی در تدارک تشکیلات مخفی از هوادارن خود بود. کومه‌له در تمام شهرها هواداران خود را درتشکیلات‌های مخفی سازمان داد.

هواداران سازمان‌های سیاسی که در شورای زنان و شورای دانش آموزان و... فعالیت کرده بودند به سازمانهای خود پیوسته و بطور عموم تشکیلات‌های دمکراتیک و فعالیت‌شان برچیده شد. کومه‌له با انتشار اطلاعیه « خلق کُرد در بوته آزمایش» خود را برای مقاومت در برابر رژیم آماده کرد و مردم را به ادامه مبارزه تشویق نمود.

شورای زنان سنندج هم که تا آنزمان تعداد زیادی از زنان هوادار کومه‌له را بدورخود جمع کرده بود، تحت نظارت کمیته تشکیلات مخفی، این هواداران به هسته‌ها و گروه‌های ۳ و ٤ نفره تقسیم شده و بصورت مخفی به فعالیت پرداختند.

دفترهای علنی شورای زنان در محلات مختلف برچیده شد اما خانه‌های مخفی در محلات حاجی آوا و چند محله دیگر باقی ماند و در اختیار کار تشکیلاتی قرار گرفت و عملاً فعالیت در میان زنان و امر زنان کمرنگ شد و جای خود را به فعالیت در سطح عمومی و گسترش اهداف تشکیلاتی داد.

سایر بخشهای تشکیلات کومه‌له هم مانند بخشهای کارگری و دانش‌آموزی و... به صورت مخفی به کار خود ادامه دادند و یک کمیته رهبری این تشکیلات را بعهده گرفت.

کمیته رهبری تشکیلات کومه‌له در سنندج مرکب از سه یا چهار نفر بود که یکی ازآنها فهیمه قطبی بود. وی یکی از زنان جوان دیپلمه و از فعالین و مبارزینی بود که در دوران انقلاب و از طریق شورای زنان با کومه‌له آشنا شده بود که پس از حمله ۲۸ مرداد او همچنان در شهرسنندج باقی ماند و به فعالیت خود ادامه داد. فهیمه علاوه برشرکت در سازماندهی کل بخشهای کومه‌له در سطح شهر مانند تشکیلات کارگری، دانش‌آموزی و ارتباطات و غیره، مسئول ارتباط با هسته‌هایی بود که اغلب زنان درآن شرکت داشتند.

کارهسته‌ها، کتاب خواندن و بحثهای سیاسی، تشکیل گروه‌های ارتباطی و پیک میان تشکیلات شهرهای خارج از کردستان مانند تبریز و تهران، و همچنین ارتباط میان این

تشکیلاتها با کمیته مرکزی کومه‌له در شمال کردستان وسایر بخشهای تشکیلات بود. تمام این کارها به عهده گروه‌های مختلف زنان تحت عنوان پیک در این تشکیلات‌های مخفی بود. ولی افراد به اصطلاح مخفی همان کسانی بودند که در دوره آزادی شهرها کاملاً علنی فعالیت میکردند و ازطرف افراد مفتی زاده و مزدوران رژیم بخوبی شناخته شده بودند و پنهان ماندن از چشم دشمن کار چندان ساده‌ای نبود به همین دلیل، امکان ادامه زندگی به شیوهٔ آزاد و با همان کار و شغل قبلی نیز غیر ممکن بود. به‌این دلیل دختران و پسران زیر پوشش خواهر و برادر در محلات فقیرنشین خانه‌هایی اجاره کرده و زندگی میکردند. برای امرار معاش، پسران اغلب به شغل کارگر ساختمانی و دختران در کارگاههای قالی بافی و یاخانه داری و ارتباط با زنان محله و... کارمیکردند و به صورت حرفه‌ای کار ارتباطات و سایر امور تشکیلات را نیز عهده‌دار بودند.

در میان مادران هم، بصورت خود بخودی، دسته‌ها و گروه‌هایی برای جمع آوری کمکهای مالی و تدارکاتی برای پیشمرگان و ارتباطات و کارِ پیک بوجود آمد. از طرف تشکیلات هم عده‌ای از مادران که آمادگی و یا تمایل به کمک به تشکیلات را داشتند، برای ارتباط با پیشمرگان و پیک تشکیلاتی سازمان داده شدند.

سایر گروهای سیاسی هم تشکیلات‌های مخفی خود را در شهر سازمان دادند و فعالیت‌هایی بسیار شبیه همان کارهای ما انجام میدادند.

دراین رابطه جا دارد به خاطرات یکی ازاین رفقا که پیک بود اشاره‌ای داشته باشم:

«....حدود ۱۶، ۱۷ سال سن داشتم و به دستور تشکیلات از سنندج مقداری پول ونامه وگزارشات تشکیلاتی را می بایست به کمیته مرکزی در ناحیه سردشت میرساندم. محموله ها را دریافت کردم و صبح زود حرکت کردم. از شهر که خارج شدم در پست‌های بازرسی دولتی، پاسداران مردم را کنترل می‌کردند و کسی به من مشکوک نشد و بدون خطر به مقصد رسیدم. در راه برگشت مقداری نامه ویک نسخه از هر نشریه و اعلامیه را همراه داشتم که به تشکیلات سنندج برسانم تا پس از چاپ و تکثیر پخش کنیم. من بعد از تحویل گرفتن وسایل آنها را در زیر لباس‌هایم جای دادم و سوار ماشین شدم و به طرف سنندج حرکت کردم. از پست های بازرسی زیادی که در مسیر وجود داشت بدون مشکل گذشتم . در نزدیکی‌های سنندج پاسداران زیادی در پاسگاه پلیس راه جمع شده بودند و مردم را از ماشینها پیاده کرده هم آنها و هم ماشینها را بازدید می‌کردند. در بازدیدها از بعضی از مسافران می‌خواستند که درگوشه‌ای بایستند تا آنها را بازدید بدنی کنند. این قرعه به نام من هم صادر شد. پاسدار من را از میان مسافران جداکرد وگفت:

- در اینجا منتظر باش تا خواهر زینب تو را بازدید کند.
با شنیدن این حرف نه تنها دستگیری بلکه اعدام و مرگ را در برابر چشمانم مجسم کردم بسیار ترسیدم ولی هیچ کاری و حرفی نمی‌توانستم بزنم و سپس روبه راننده مینی بوس کرد و گفت:
- شما می‌توانید بروید ما با ایشان کار داریم و شما را منتظر نمی‌گذاریم.
راننده هم بدون اینکه هیچ آشنایی بامن داشته باشد گفت:
- ولی سرکار من بدون این دختر اجازه ندارم بروم، او امانتی است در دست من، مادرش او را به من سپرده که به خانه خواهرش در سنندج برسانم و خواهرش درحال وضع حمل است و باید او را سالم به دست او برسانم من به مادرش قول داده‌ام، خواهش می‌کنم او را آزاد کنید! من باید هرچه زودتر او را به مقصد برسانم و نمی‌توانیم از این بیشتر منتظر بمانیم.
راننده و اکثر اهالی شهر می دانستند که جوانان این دوره در فعالیت‌های سیاسی شرکت دارند، وی نیز انگار ما جوانان را میشناخت و یا شاید هم حدس می زد که ما همیشه محموله‌هایی را به همراه داریم، و با ماندن من ممکن است درد سر برایم درست شود. بهر رو، سرانجام با پافشاری او بدون بازدید بدنی آزاد و دوباره سوار ماشین شدم و سالم به سنندج رسیدم و سپس از راننده برای کارش بسیار تشکر کردم. راننده هم درجوابم گفت :
- این بی مروّت‌ها همه را و مخصوصاً جوانان را بدون دلیل دستگیر و بعد هم اعدام میکنند خواستم در این رابطه کمکی کرده باشم.
سپس بدون اینکه در مورد همراه داشتن محموله‌ای و یا وابستگی تشکیلاتی و یا فعالیت سیاسی از من بپرسد، ازهم خداحافظی کردیم ».
هرچه بیشترتشکیلات‌های کومه‌له در شهرهای کردستان خود را منسجم می‌کردند مبارزات هم سازمان یافته تر پیش میرفت. درهمهٔ شهرها مبارزه ادامه داشت و روز به روز هم گسترش می یافت .
بعدازدستگیری‌ها واعدام‌های جوانان در شهرهای کردستان، مبارزه به شکلهای مختلف در داخل شهرها برعلیه دولت شروع شد. در این مدت در تمام شهرهای کردستان از زمان حمله ۲۸ مرداد تا ۱۳ آبان که پیشمرگان به شهر بازگشتند تقریباً هرروزه، به عناوین مختلف مردم به اعتراض دست میزدند و نارضایتی خود را نسبت به رژیم نشان می‌دادند. نیروی پیشمرگه هم ضربات نظامی خود را به شیوه‌های گوناگون در خارج از شهرها به نیروهای دولتی وارد می‌کردند. تصرف پادگان سردشت بوسیله پیشمرگان

کومه‌لـه و به‌کمـک سـایر احـزاب یکـی از عملیاتهـای موفقیـت آمیـز ایـن دوران بـود.
اواخـر شـهریور مـاه بـود کـه کـم کـم مبارزینـی کـه از شـهر خـارج شـده بودنـد و به‌گونـه‌ای در خـارج از کردسـتان بسـر می‌بردنـد دوبـاره بـه شـهر بازگشـته و بشـکل مخفـی زندگـی میکردنـد. اعتراضـات و مبـارزات مـردم هـم روزبـه روز بیشترمیشـد. « در ۵۸ /۷/۱۰ دیپلمه‌هـای بیـکار در اسـتانداری تحصـن کردنـد کـه پاسـداران بـه آنهـا حملـه کـرده و تعـدادی را دسـتگیر و دو نفـر را هـم زخمـی کردنـد و اداره آمـوزش وپـرورش را بسـتند؛
کارگـران شـهرداری سـنندج بـرای تحقـق خواستهایشـان در محـل شـهرداری متحصـن شـدند و دانـش آمـوزان دبیرسـتان‌های سـنندج بمنظورپشـتیبانی از آنهـا و دیپلمه‌هـای بیـکار در دبیرسـتان‌ها متحصـن شـدند؛
۸۰۰ نفـر از نظامیـان مأمـور در سـنندج بـه علـت اینکـه از مهلـت مقـرر بـرای برگشـت بـه شـهرهای خودشـان گذشـته بـود، در مسـجد پـادگان متحصـن شـدند. پاسـداران بـه آنـان حملـه کردنـد امـا ایـن نظامیـان تسـلیم نشـده و باتهدیـد متقابـل بـه شهرهای‌شـان بازگشـتند؛
بمناسـبت چهلمیـن روز شـهادت رفیـق فـواد مصطفـی سـلطانی تظاهراتـی چندیـن هـزار نفـره بـر پـا شـد و شـعارهایی بـه طرفـداری از کومه‌لـه و کاک فـواد داده شـد.»[1]
«در کامیـاران بدنبـال آمـدن خلخالـی تعـدادی از معلمـان هـم بـه شـهرهای دیگـر تبعیـد شـدند. در روز هشـتم آبانمـاه تعـداد ٦٠٠ نفـر از دانـش آمـوزان دختـر و پسـر دسـت بـه تحصـن زدنـد و خواسـتار لغـو حکـم صـادره شـدند کـه بعـد از موفقیـت درتاریـخ ۱۱ بـه تحصـن خـود پایـان دادند.»[2]
«درروز ۸/۱۲ تظاهراتـی از طـرف دانـش آمـوزان کامیـاران بـه پشـتیبانی از پیشـمرگان کومه‌لـه و مبـارزات خلـق کـرد برپـا شـد کـه در آن مـردم کامیـاران و روسـتاهای اطـراف هـم در آن شـرکت داشـتند کـه تعـداد تظاهرکننـدگان بالـغ بـر ده هـزار نفـر بودنـد و شـعارهایی «بـژی هێـزی کۆمـەڵـە زەحمەتکێشـی لـە گەڵـە» . «خلـق کـرد مـی رزمـد ارتجـاع مـی لـرزد». «سـەرمایەدار خۆیـن مـژە زاڵمـە فەقیـر کـوژە» داده شـد و سـرودهای انقلابـی خوانـده شـد.»[3]

مریوان

زنـان مریـوان در برگـزاری مراسـم جـان باختـگان نقـش اصلـی را ایفـا نمودنـد، بطـوری کـه از برگزارکننـدگان و سـازمان دهنـدگان اصلـی آن بودنـد. باتمـام شـدن مراسـم‌های گوناگـون زنـان اتحادیـه هـم در شـهر بـه صـورت هسـته‌های مخفـی چنـد نفـره کار و فعالیـت خـود را بـه شـکل جلسـات بحـث و گفتگـو ادامـه دادنـد. بـا وجـود حضـور پاسـداران در شـهرها و روسـتاها، فعالیـن در اتحادیـه زنـان همچنـان بصـورت مخفـی وارد روسـتاها شـده و بـه

برگزاری جلسات و ارتباط با زنان ادامه می‌دادند.
یکی از فعالیتهای این دوره تظاهرات بزرگی بود که به عنوان اعتراض به اعدامهای رژیم برپا شد که در جریان آن به جهاد سازندگی حمله شد، که زنان نقش چشم‌گیری در آن داشتند. زنان ضمن شرکت فعال در مبارزات روزمرّه، کمک‌های مالی برای پیشمرگان جمع آوری کرده و به آنها میرساندند. گروه‌های ارتباطی را بین شهر و پیشمرگان سازمان داده و نامه ها و وسایل لازم و مورد نیاز پیشمرگان را به دستشان می‌رساندند. هسته ها و جمع‌هایی را برای تکثیر وچاپ و پخش اعلامیه ها سازمان دادند. ضمن ارتباط تنگاتنگ با مردم خبر حرکت‌های دشمن را در کمترین مدت به پیشمرگان می‌رساندند.
تظاهراتی به مناسبت چهلم شهیدان و اعدام شدگان اخیر برپا شد که زنان هم در ترتیب دادن و برنامه ریزی آن نقش داشتند که مردم زیادی در آن شرکت کردند. شرکت کنندگان دراین تظاهرات هرکدام یک شاخه گل سرخ به سینه خود آویزان کرده بودند. در این روز تعداد زیادی از زنان و مردان دستگیر شدند. به دلیل برپایی و ادامه تظاهرات در روزهای بعد که بوسیله دانش آموزان برپا شد دستگیرشدگان آزاد شدند. تظاهرات همچنان ادامه داشت و یکی از خواستهای تظاهرکنندگان باز گشت معلمان تبعیدی بود. «در پی انتقال ۹ تن از معلمان مریوان به نقاط نامعلوم، گروهی از مردم و دانش آموزان این شهر در اداره آموزش و پرورش دست به تحصن زدند. متحصنین اعلام کردند که تا کسب اطلاع از سرنوشت معلمان دست از تحصن برنخواهند داشت.»[۴]
ضمن ادامه تظاهرات و مبارزات مردم در داخل شهر برعلیه دولت، پیشمرگان هم در خارج شهر دست به عملیات‌های نظامی گوناگونی زدند. از جمله: «...دستگیری و محاکمه تعدادی از مزدوران حکومتی و گرفتن تعهد از آنها برای عدم همکاری با دولت، سپس آنها را آزاد می کردند. در همین روزها پیشمرگان به ستون‌های ارتش و پاسداران در جاده‌ها حمله کرده و تعدادی از آنها را کشته و زخمی کردند. چندین عملیات دیگر نیز در این روزها انجام گرفت که اخبار آن درخبرنامه‌های کومه‌له درج گردید. در تاریخ ۵۸/۷/۱۸ پیشمرگان کومه‌له به مناسبت چهلمین روز جان باختن کاک فواد به یک خودرو ژاندارمری در جاده سنندج مریوان حمله کردند. در بعد از ظهر همان روز پیشمرگان کومه‌له به شهربانی مریوان حمله کردند، که تعدادی [از مأموران] کشته و زخمی شدند که سبب شد فردای آن روز تعدادی از پاسیاران شهربانی استعفا دهند ولی مسئولان با استعفای آنها موافقت نکردند.»[۵]

سقز

با آغاز سال تحصیلی جدید وبازگشت دانش‌آموزان به مدارس دور تازه‌ای از اعتراض‌ها شروع شد. تظاهرات در روزهای متمادی و به شیوه‌ها و به دلایل گوناگون برپا می‌شد. از جمله: «روزهای ۷ و۸ و۹ و ۲٤ تا ۲۸ آبان تظاهرات بزرگی برعلیه دولت برپاشده و در آن خواستار بازگشت معلمان اخراجی و تبعیدی و آزادی زندانیان سیاسی شدند.»[٦]

درتاریخ ۵۸/۸/۲ تظاهرات عظیمی در اعتراض به دستگیری دوتن از جوانان برپا شد که دراین تظاهرات علاوه بر آزادی این دوتن خواستارآزادی کلیه زندانیان سیاسی و بازگشت معلمان تبعیدی شدند.

درتاریخ ۵۸/۸/۵، تظاهرات بزرگی از طرف شورای دانش آموزان دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه و معلمان در اعتراض به اینکه خواسته هایشان برآورده نشده ترتیب یافت. اساسی ترین خواسته‌های آنان که عنوان شده بود عبارت بودند از:

اخراج پاسداران، بازگشت تبعیدی‌ها و اخراج شدگان ادارات آموزش و پرورش و بهداری و جبران دستمزدهای معوقه آنها، آزادی فعالیت سیاسی در مدارس، اجازه فعالیت مجدد (کانون احیای فرهنگ خلق کرد) و اعاده دستگاه چاپ مصادر شده این کانون ازطرف سپاه پاسداران.

تظاهرکنندگان تصمیم گرفتند تا تحقق خواستهایشان به مبارزات خود به شکل تحصن در ادارات، آموزش و پرورش، مخابرات و بانک ملی ادامه دهند. همچنین مغازه های شهر برای پشتیبانی از آنها به مدت دو روز تعطیل شدند. در جریان تحصن، پیشمرگان که در نزدیکی شهر بودند هر شب وارد شهر شده و با مشورت و پشتیبانی از متحصنین عملیاتی انجام داده و به دشمن ضرباتی وارد می‌آوردند. در جریان تحصن از طرف ارتشیان یک نفرمخفیانه با متحصنین در ارتباط بود. وی خبر داد که دولت در صدد برنامه ریزی برای حمله به این تجمع است. تعدادی از معلمین که مسلح بودند تصمیم به مقاومت گرفته و پیشنهاد کردند دانش آموزان شبها به منازل خود بازگردند. تعدادی ازآنها حاضر نبودند معلمان خود را تنها بگذارند و درکنار آنها ماندند.

خبر حملهٔ ارتش در شهر پخش شد و مردم بلافاصله تظاهرات وسیعی را ترتیب دادند که حدوداً بین ۱۰ تا ۱۵ هزار نفر در آن شرکت کردند. با مشاهده این اعتراض بزرگ، مقامات مربوطه و هیئتی که از طرف دولت به پادگان سقز برای رسیدگی به وضعیت این شهر فرستاده شده بود تقاضای مذاکره با نمایندگان مردم را کرد.

هیئتی ازنمایندگان متحصنین شامل دو نفر دانش‌آموز، یک معلم شاغل و یک نفر معلم

اخراجی در مذاکرات شرکت کردند. در این نشست، آنها تمام خواستهای متحصنین را قبول کردند ولی برای استرداد دستگاه ماشین چاپ اظهار داشتند که این ماشین مفقود شده است. در حالیکه این ماشین نزد سپاه بود و حاضر به بازپس دادن آن نشدند.
روزنامه کیهان درمورد این اعتراض وخواستها این طورخبر داد:
سقز ـ خبرنگار کیهان: مقارن ظهر روز گذشته دانش‌آموزان مدارس راهنمایی پسرانه و دخترانه سقز دست به راه‌پیمایی در خیابان‌های این شهر زدند و با صدور قطعنامه‌ای در یازده ماده در بعضی از ادارات دولتی متحصن شدند. متن قطعنامه چنین است:
۱- اعتراض به اعمال وحشیانه هفته گذشته پاسداران در بوکان؛
۲- بازگشت تمام معلمان و دانش‌آموزان اخراجی و تبعیدی؛
۳- آزاد کردن افراد کُرد که تحت عنوان ضد انقلاب در زندانهای مختلف کشور بسر می‌برند؛
٤- آزادی چاپ نشریات محلی در محل؛
٥- ایجاد کار برای دیپلمه‌های بیکار؛
٦- بازگردانیدن ماشین چاپ متعلق به کانون احیاء فرهنگ کرد؛
۷- استفاده دانش‌آموزان از کتابخانه‌های مدارس؛
۸- جایگزین کردن فوق دیپلمه‌های بومی به جای لیسانسیه‌های اخراجی؛
۹- بازگشت علی نیک‌بین دبیر مدارس راهنمایی سقز؛
۱۰- مجهز کردن کارگاه‌های هنرستان‌ها و آزمایشگاه‌ها با وسایل آموزشی و فنی؛
۱۱ـ رسیدگی به وضع دانش‌آموزان سال چهارم خدمات و برآوردن خواسته‌های آنان.
ضمناً به همین مناسبت شورای کانون کارمندان دولت در سقز ضمن انتشار اطلاعیه‌ای مبنی بر پشتیبانی از تحصن دانش‌آموزان و آموزگاران و بازگردانیدن پزشکان و کارمندان تبعیدی اعلام داشت که تا حصول نتیجه قطعی دست به اعتصاب نشسته خواهند زد.(کیهان ٦/۸/٥۸)
کیهان از قول وَرَهرام سرپرست گروه فرستاده شده ازطرف آموزش وپرورش تهران به سنندج در این مورد گزارش داد که موادی که متحصنین سقز در قطعنامه خود بیان کرده‌اند مسائلی نیست که فقط در سطح آموزش و پرورش قابل حل باشد. ... ولی در مورد دیگر مسائلی که مربوط به ما میشود ... سعی خواهیم کرد به آن جامه عمل بپوشانیم. وی ضمناً از متحصنین خواست فعلاً تحصن خود را پایان دهند تا ما ببینم از عهده کدام یک از خواستهای شما بر می آییم .[۷]

بانه

نیروهـای سپاه پاسـداران دربانـه هـم مـردم را تحـت فشـار قـرار دادنـد و «...بیـش از ده هـزار نفر از اهالـی شـهر و روسـتاهای بانـه بـه عنـوان اعتـراض بـه رفتـار پاسـداران و نیـز تیراندازی‌هـای پیاپـی شـبانه، در مسـجد حـاج ماموسـتا متحصـن شـدند و خواهـان خـروج پاسـداران وکنتـرل شـهر بوسـیله افـراد محلـی هسـتند.» [۸]

روحانیـون و علمـای دینـی و اهالـی منطقـه بانـه در یـک تلگـرام اعتراضـی بـه دولـت بـازرگان خواسـتار خـروج سـپاه پاسـداران شـده و متذکـر می‌شـوند «... از روزی کـه قـوای پاسـداران بـه بانـه وارد شـده‌اند، امنیـت و آسـایش از ایـن دیـار رخـت بربسـته. زیـرا در تمـام شـبانه روز پاسـداران بـه عناویـن مختلـف بـه خانـه هـای مـردم هجـوم می‌برنـد و افـراد را دسـتگیر و بـا چشـمان بسـته بـه محاکمـه میکشـانند و بـا شـلیک رگبارهـای ناگهانـی، خـواب و آسـایش را از مـردم سـلب نمـوده و بـه مقدسـات ملـی و مذهبـی اهانـت مـی کننـد ... چنانکـه وضـع بـه همیـن منـوال باشـد، برخـلاف میـل باطنـی ناگزیرهسـتیم کـه جـلای وطـن نمـوده و بـه یکـی از کشـورهای مسـلمان پناهنـده شـویم.» [۹]

« دربانـه در تاریـخ ۱۱و۵۸/۷/۱۲ تظاهـرات وسـیعی بـا شـرکت هـزار نفـر از دانش‌آمـوزان و مـردم و بازاریـان بـه پشـتیبانی از پیشـمرگان و ماموسـتا و برعلیـه دولـت برپـا شـد کـه بـه خونریـزی کشـیده شـد. زیـرا در جریـان تظاهـرات یکـی از مـزدوران رژیـم بـرای متشـنج کـردن اوضـاع بـا اسـلحه کمـری شـلیک میکنـد و ایـن امرسـبب بهانـه‌ای بـرای تیرانـدازی پاسـداران بـه طـرف مـردم میشـود و سـه نفـر زخمـی می‌شـوند. در پایـان ایـن تظاهـرات مـردم سـه نفـر پاسـدارا را دسـتگیر می‌کننـد.» [۱۰]

مهاباد

در مهابـاد، سردشـت، بانـه، شـنو و سـایر نقـاط کردسـتان هم بـا آغازحمله دولـت دفتر سـازمانها و احـزاب و تشـکل‌ها برچیـده شـد. سـازمانها و از جملـه کومه‌لـه تشـکیلاتهای مخفـی خـود را سـازمان دادنـد و زنـان هـم بـه فعالیـت در رابطـه بـا ایـن تشـکیلات‌ها و شـرکت در تظاهـرات و کمـک بـه پیشـمرگان ادامـه دادند.[۱۱]

«در روزهـای آبـان مـاه در مهابـاد درگیریهـای شـدیدی بیـن مـردم و پیشـمرگان ازیـک سـو و ارتـش و سـپاه پاسـداران از سـوی دیگـر روی داده‌اسـت. ... ضمنـاً دولـت ضـد خلقـی مبـادرت بـه محاصـره اقتصـادی شـهرنموده اسـت. از جملـه حمـلات [پیشـمرگان و مـردم شـهر] و درگیریهـا، حملـه بـه سـتون نظامـی کـه از میانـدوآب وارد شـهر می‌شـد، حملـه بـه مواضـع دشـمن در تپه‌هـای اطـراف شـهر، حملـه بـه شـهربانی و اشـغال آنجـا، دسـتگیری جاسوسـان

و جاشها و تحویل آنها به پیشمرگان. در همه موارد نیروهای دولتی و ارتجاع شکست خورده، و دهها کشته و زخمی دادهاند. وضع طوری شدهاست که نیروهای پاسداران و ارتشی از همه اطراف شهر به داخل پادگانها برگشتهاند، کنترل شهر، کاملاً بدست نیروهای خلقی و پیشمرگان افتاده است. ... مردم به شیوههای مختلف به پیشمرگان کمک نمودهاند. در تیراندازیهای بی هدف و وحشیانهٔ نیروهای مسلح دولتی تعدادی از مردم شهید و زخمی شدهاند.»[۱۲]

علاوه برمبارزات روزمره مردم که فقط به گوشههایی ازآن، نمونهوار اشاره شد. پیشمرگان کومهله و حزب دمکرات در خارج شهرهم به عملیاتهای گوناگونی دست زدند، که سبب لطمات قابل توجهی به نیروهای دولتی شد. مجموعه این عملیات و مبارزات مردم در داخل شهرها سرانجام دولت را مجدداً به پایای میز مذاکرات کشاند.

شماری از مبارزین شهر را ترک می‌گویند!

همانگونه که در فصول قبل به آن اشاره کردم با حمله رژیم به کردستان و آمدن خلخالی و اعدام مبارزین در پاوه و کرمانشاه و کامیاران، ما هم در سنندج این وضع را برای خود پیش بینی می‌کردیم و به این دلیل عدهای از مبارزین شهر که بیشتر شناسایی شدهبودند تصمیم گرفتند از شهر خارج شوند.

من همان روز (۲۸ مرداد) همراه با حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر از مبارزین شهرکه صدیق کمانگر و یوسف اردلان هم در میان آنها حضور داشتند سنندج را به قصد شمال کردستان ترک کردیم. ما به روستای میرئاویٚ در نزدیکی سردشت رفتیم. من باجمیله رحیمی آشنا شدم که در درمانگاه برادرش - دکتر محمد رحیمی - که به تازگی در آنجا دایر کرده بود کار میکرد. جمیله دختر جوان و حدوداً ۲۰ساله و اهل نقده و از فعالان کومهله بود. وی در سالهای قبل از انقلاب توسط برادرش محسن که دانشجو و در تبریز درس میخواند با رفقای کومهله آشنا شده بود و فعالیتش را از همان سالهای ۵۵-۱۳۵٤ با کومهله شروع کرده بود. بعد از جنگ نقده او همراه با خانوادهاش در مهاباد زندگی میکردند ولی با اشغال مهاباد درکناربرادرش در درمانگاه میرئاویٚ کار می‌کرد. پس از آشنائی با جمیله، من هم تصمیم گرفتم در همان محل و همراه آنها به مردم در امور درمانی کمک کنم. باتوجه به اینکه در سنندج تا اندازهای در موردکمکهای اولیه آموزش دیده بودم، درکنار دکتر رحیمی که انسانی دلسوز بود و با احساس مسئولیت زیاد به مردم خدمت می‌کرد شروع به کارکردم. او با مهربانی و تحمل ما راآموزش می داد. ما هر روز از صبح تا شب تعداد بسیار زیادی از زن و کودک و پیر و جوان را

معاینه و مداوا می‌کردیم. بعد از مدتی بعلت حمله رژیم ما همراه با جملیه و دکتر و گروهمان به طرف سردشت که مقرهای آموزشی و بخشی از مرکزیت کومه‌له در آنجا مستقر بود حرکت کردیم. این مسیر را به علت حمله های رژیم با پای پیاده و گذشتن از کوهها و درّه‌ها و روستاهای زیادی طی کردیم. مقر آموزشی در منطقهٔ سیسر از توابع سردشت بود. مردان هوادار و اعضای کومه‌له که اغلب جوان بودند برای آموزش به آنجا فرستاده می‌شدند.

این جوانان که برای آموزش پیشمرگایتی در این محل گرد آمده بودند، تحت آموزش شخصی به اسم فواد عرب که از اعضای اتحادیه کمونیستها و در فلسطین دوره نظامی را گذرانده بود قرار می‌گرفتند. بعلت نظامی بودن منطقه ما نتوانستیم در آنجا مستقر شویم، در نتیجه رفقای کومه‌له تعدادی از ما را به خری ناوزه‌نگ محل استقرار پایگاه‌های اتحادیه میهنی کردستان عراق فرستادند. همراهان ما تنها شامل هواداران کومه‌له نبودند بلکه کسانی هم بودند که قصد داشتند از طریق کردستان عراق به خارج از ایران سفر کنند. از مبارزین سایر شهرهای ایران که به دلیل فشار رژیم و فرار از دستگیری‌ها در تهران به کردستان پناه آورده بودند نیز در میان ما حضور داشتند، از جمله دختر جوانی به اسم نسرین که هیچگاه خود را به طورکامل به ما معرفی نکرد و ما تنها به این نام او را می شناختیم.

ما کوه‌ها و دشت‌ها را پیمودیم و به درّه‌ای عمیق که رودخانه‌ای در قعر آن جاری بود رسیدیم. من نمی‌دانستم در کجا قرار گرفته ایم، درچه منطقه‌ای هستیم و یا اسم این منطقه چیست. ولی برایم نا آشنا نبود و احساس غریبی نمی‌کردم. این درّه‌ها وکوهها مرا به دوران بچگی‌ام بازگرداند که همراه مادرم به منزل عمویم که گروهبان ژاندارمری بود و در مرز ایران و عراق زندگی می‌کرد و ما چند روزی مهمان او بودیم، بازگرداند. همانطور که محو تماشای این طبیعت زیبا و آرام، شده بودم که بعد از روزها خستگی و احساس نگرانی، اکنون ما را درآغوش آرام خود جای داده بود، ناگهان پیشمرگه‌ای را در برابر خود دیدم که با مهربانی و به زبان کردی از ما پرسید که کی هستیم و به کجا میرویم؟ ما هم توضیح دادیم. او ادامه داد که ما راه زیادی در پیش نداریم و به این زودی‌ها به محل مورد نظرخواهیم رسید زیرا این اولین پست نگهبانی اتحادیه میهنی است. اینجا بود که فهمیدم ما از مرز عبور کرده‌ایم، ولی سیم خارداری و مرزی وجود نداشت، اینجا همه یک سرزمین است ودِل‌ها هم یکی.

او از ما خواست که شب را در آبادی نزدیک آنجا بگذرانیم تا اجازه ورودمان را به مقرّهای مرکزیت‌شان کسب کند. آن شب را در آنجا ماندیم. مرد پیشمرگه، ما (سه

دختر) را به خانه خود دعوت کرد. ما با همسرجوانش هم آشنا شدیم و آنها با مهربانی چندین روز از ما پذیرایی کردند. آنها ما را به کوه و دشتهای منطقه آشنا کردند و از وضعیت زندگی خودشان و زندگی پیشمرگایتی برایمان تعریف کردند. گرچه آنها جوان بودند ولی داستانها وسرگذشت‌های زیادی را در سینه داشتند. آنها از آوارگی وکوچاندن اجباری مردم این روستاها توسط رژیم صدام وآزار و اذیت مردم برای ما شرح دادند. و...

چند روز بعد نسرین از نزد ما رفت و گویا توانسته بود به ایران برگردد. رفقای مرد هم به مقرهای کومه‌له در ناحیه سردشت رفته و درآنجا سازماندهی شدند. من و جمیله هم به طرف مقرهای مرکزی اتحادیه میهنی حرکت کردیم.

ما اکنون در کردستان عراق، پیاده کوهها و دشتها را می‌پیمودیم ولی این بار از سرسبزی دشتها وکوهها و جاری شدن آب چشمه و رودخانه‌ها خبری نبود. به هرکجا پا گذاشتیم روستاهای ویران و خالی از سکنه، دشتها وجنگل‌های سوخته، چشمه‌ها و رودها و جویبارهای خشک شده بود. چشمه‌های این منطقه همگی به دستور صدام با بتُن بسته و خشک شده بودند. تاکیلومترها هیچ جنبنده‌ای وجود نداشت و این کوه و دشت که زمانی سرسبز و زیبا، دختران روستایی را با لباسهای رنگا رنگ و زیبایشان در بهار به چیدن سبزیجات وگُل‌های متنوع و زیبای بهاری بطرف خود می‌کشاند، اکنون به بیابانی خشک و سوت و کور تبدیل شده بود که دل هر بیننده‌ای را در دستهایش می‌فشرد و اشکش را سرازیر می‌کرد.

ما به پایگاههای یه‌کیه‌تی (اتحادیه میهنی) رسیدیم. فردای آن روز مام جلال (جلال طالبانی) و هیرو خان همسرش ما را در چادرشان با محبت زیادی پذیرا شدند. مام جلال ضمن تشویق ما به ادامه مبارزه و قدردانی از زنان کردستان در این دوره از مبارزه، به ما قول داد که ما را برای آموزش پیشمرگایتی به یکی از مقرهای آموزشی خواهد فرستاد. دیدن زندگی پیشمرگان، گفتگو با آنها، شنیدن خاطرات مبارزاتی‌شان و داستان سالها دوری از خانواده و حتی زن و فرزندان برای ما بسیار عجیب و در عین حال متأثر کننده بود. خیلی از آنها تعریف می‌کردند که در تشکیلات‌های شهر فعال بوده و در اثر فشار رژیم و خطر دستگیری‌های پلیس خود را رها کرده و به صفوف پیشمرگان پیوسته‌اند، و هیچگاه امکان بازگشت به شهر را نداشته‌اند. به‌همین دلیل هم سالها بود که نه‌تنها خانواده بلکه فرزندانشان را هم ندیده بودند. از فعالیت‌های هسته‌ها و تشکیلات مخفی در شهرها و روستاها و دهها نوع از این داستانها را در رابطه با این انسان‌های شریف و فداکار در طول روز می‌شنیدیم و درس فداکاری و ازخودگذشتگی ازآنها می‌آموختیم....

غافل ازاینکه این تاریخ درانتظارمان بود و سالها بعد درمورد ماهم تکرار شد.
برای دوره‌آموزش نظامی دو پیشمرگ ما را به پایگاهی در بالای یکی ازکوههای اطراف هدایت کردند. پس‌از چندساعتی کوهنوردی به پایگاهی با حدود ۵۰ تا ٦۰ نفر پیشمرگ و با تجهیزات و اسلحه‌های ضد هوایی و پیشمرگان کارآزموده و بعضاً دارای تحصیلات دانشگاهی در رشته‌های تکنیکی و نظامی، رسیدیم. ما به فرمانده این گروه مُلازم عُمر (افسر سابق) معرفی شدیم. اوکه قبلاً از آمدن ما آگاه بود و وقت کافی برای دیدار با ما را درنظر گرفته بود، با مهربانی و محبت زیاد ما را پذیرا شد. سپس با مهربانی و خوش صحبتی‌هایش و گشت زنی شروع به معرفی پایگاه کرد. ضمناً ماهم خودمان را معرفی کرده و از چگونگی مبارزات زنان ایران و کردستان و رابطهٔ کومه‌له و اتحادیه میهنی و..... باهم صحبت کردیم. وی ضمن صحبت‌ها برنامه و چگونگی دوره آموزشی را برایمان شرح داد.
در این دوره که حدوداً یک هفته طول کشید، چگونگی استفاده از سلاح سنگین و سبک و شیوه جنگهای چریکی شهری و غیر شهری و با استفاده از تجربیات جهانی و کردستانی را به ما آموختند که همگی آنها برای ما بسیار آموزنده و جالب بود.
بعداز سپری کردن این دوره، ما مدتی دیگر درکنار یه‌کیه‌تی ماندیم، که در آن زمان با خانواده ماموستاشیخ عزالدین حسینی آشنا شدیم. زیرا با اشغال مهاباد ماموستا نیز همراه باخانوده‌اش به این منطقه آمده بودند و یکی دو نفر از دختران ایشان که بزرگتر و هوادار کومه‌له بودند خود را برای آموزش پیشمرگایتی آماده می‌کردند. زیاد طول نکشید که ما دوباره به مناطق ایران و مقرهای پیشمرگان کومه‌له در سردشت برگشتیم. با آرام شدن اوضاع امنیتی من دوباره به شهر سنندج بازگشتم و شروع به فعالیت کردم، که مدت زیادی طول نکشید وپیشمرگان به شهرها بازگشتند.

***

مذاکره با رژیم

با توجه به کشتارها و اعدام‌هایی که خلخالی به نمایندگی رژیم در این مدت در کردستان انجام داده بود و نیز عملیات‌ها و تعرضات متقابل پیشمرگان به نیروهای دولتی ازیک طرف و مبارزات لاینقطع مردم در داخل شهرها از طرف دیگر، ماموستا شیخ عزالدین در تاریخ ۱۰ شهریور ۵۸ در نامه‌ای به داریوش فروهر خواستار قطع جنگ و خروج ارتش و نیروهای نظامی و حل مسئله کردستان به شیوه‌ای سیاسی و مسالمت آمیز شد.

تلگرام عزالدین حسینی به داریوش فروهر:
نگذارید ایران لبنان دوم شود.
شیخ عزالدین حسینی در تلگرامی به داریوش فروهر وزیر کار و رهبر حزب ملت ایران، از او خواست که در مورد جنگ ناخواسته و برادرکشی در این منطقه اقدام کند.
متن تلگراف عزالدین حسینی چنین است: « وزارت کار ـ جناب آقای داریوش فروهر با ابلاغ سلام دوستانه، مسلماً هر دو به یک هدف می‌اندیشیم که همانا عظمت و یکپارچگی ملت ایران است در این موقع حساس و سرنوشت ساز که ارتجاع و امپریالیست از راه دیگر می‌خواهند به خاطر بقای سیادتشان دست به یورش زده و بر منطقه جنگ خانگی را زیر پوشش مقدس مذهب تحمیل نمایند و ایران را به لبنان دوم مبدل نمایند، لذا از آن جناب انتظار دارد مسئولیت ملی و میهنی را در این موقعیت حساس درک نموده و همه باهم تلاش کنیم، که این جنگ ناخواسته را که به ملت کُرد تحمیل شده است خنثی نماییم و این هنگامی میسر است که به خواست به حق خلق کُرد، عرب، بلوچ، ترکمن و سایر ملت ایران جامه عمل پوشیده شود.»[۱۳] به این درخواست توجه زیادی نشد و مردم و پیشمرگان همچنان به مبارزات خود ادامه می‌دادند.
رژیم پس ازمدتی وادار به مذاکره شد و دلیل آن هم اعتراضات وسیع مردم در شهرهای کردستان و حملات وضربات متعدد پیشمرگان در داخل و خارج شهرها به نیروهای مسلح بود که دراینجا به گوشه‌هایی ازآنها اشاره می‌شود:
– مدرسه قران سنندج کوشش می‌کرد نمازخانه‌های رسمی در مدارس ایجاد شود. این برنامه با برپایی جلسه اعتراضی وسیعی با شرکت دانش آموزان دختر و پسر مدارس سنندج در مدرسه شاهپور، از اجرای آن جلوگیری شد.
– در روز٤ آبان عده‌ای ازپاسداران به‌همراه جهاد سازندگی در سنندج به پشتیبانی از قانون اساسی تظاهراتی برپا کردند. در این تظاهرات نه تنها مردم زیادی شرکت نکردند، بلکه عوامل مفتی زاده هم به دلیل رعایت نکردن حقوق اهل تسنن در قانون اساسی جمهوری اسلامی از شرکت در آن خودداری کردند. در نتیجه تظاهرکنندگان با اعتراض مردم و پرتاب سنگ و تفاله آب میوه‌گیری‌ها به سوی خود روبرو شدند و بدین شیوه به طرف مقرهای خود پا به فرار گذاشتند. بدین ترتیب نشانه‌های اختلاف مذهبی در میان هواداران مفتی زاده و هیأت حاکمه بروز کرد.
– دریکی ازهمین روزها دانش آموزان در سنندج، که بیشتر آنها دختر بودند تظاهرات بزرگی برپا کردند. این تظاهرات با تجمع در گورستان تایله و گرامی داشت یاد جانباختگان راه آزادی و اعدام شدگان اخیر شروع شد. سپس با راه‌پیمایی بطرف مرکز

شهرادامه یافت که با پیمودن چند خیابان در نزدیکی بیمارستان پهلویِ سابق از طرف سپاه پاسداران به آنها حمله شد. تظاهرکنندگان به خانه های مردم کهِ معمولاً در این مواقع درهای آنها برویشان باز بود پناه بردند. ولی پاسداران آنها را دنبال کرده و تعداد زیادی از آنها را دستگیر و با یک ماشین ارتشی روانه سپاه پاسداران در باشگاه افسران سابق کردند. همگی آنها را در یک راهرو بزرگ نگهداشتند. سپس از آنها خواستند که نام و آدرس و مشخصات کامل خود را بنویسند. بلافاصله خبراین دستگیری در میان مردم انعکاس پیدا کرد. در مدت کوتاهی مردم زیادی از جمله پدران و مادران و خانوادهٔ دانش آموزان در برابر زندان تجمع کرده و خواستارآزادی فرزندانشان شدند. در میان آنها مادران زیادی حضور داشتند که بشدت به پاسداران اعتراض می کردند و خواستار آزادی فرزندانشان بودند. دستگیر شدگان که بیشتر دختر و حدوداً هفتاد تا هشتاد نفر بودند وقتی صدای اعتراض پدران و مادران را شنیدند به اعتراض و شعار دادن پرداختند و از نوشتن نام و مشخصات خود سر باز زدند. سرانجام پس از چندین ساعت و به دلیل اعتراض دانش آموزان و مردم بدون اینکه مشخصات خود را بنویسند بجز چند نفری بقیه آزاد شدند.[۱۴]

- «درتاریخ ۵۸/۷/۱۰ دیپلمه‌های بیکار سنندج در استانداری متحصن شدند که از طرف هوادارن مفتی زاده و پاسداران مورد حمله قرار گرفتند و دو نفر زخمی و یک نفر دستگیر شد.

- کارگران شهرداری نیز برای تحقق خواست‌هایشان در محل شهرداری متحصن شدند و دانش‌آموزان هم به منظور پشتیبانی از کارگران و دیپلمه‌های بیکار در دبیرستان‌ها تحصن کردند.»[۱۵]

- «در تاریخ۵۸/۷/۱۲ تظاهرات وسیعی در بانه با شرکت بالغ برهزار نفر با حضور بازاریان و مدارس و ادارات بانه به پشتیبانی از پیشمرگان و ماموستا و مخالفت با رژیم صورت گرفت.

- درتاریخ ۵۸/۷/۱۲ پیشمرگان در حمله‌ای به پاسداران در جاده مهاباد، بانه و سردشت پنج پاسدار را کشته و ۸ نفر را زخمی کردند و پیشمرگان سالم هستند.»[۱۶]

- به مناسبت چهلمین روز شهادت رفیق فواد تظاهراتی با شرکت چندین هزار نفر برپا شد و شعارهایی به طرفداری از کومه‌له و یاد شهید فواد داده شد. « راه فواد راه ماست - فوادمعلم ماست . درود بر فواد سلطانی- معلم کُردستانی . درود بر سازمان زحمتکشان . مرگ بر اِشغال‌گران . کردستان را گورستان اشغالگران خواهیم کرد».

- درسقزطی روزهای ۷-۸-۹-۲۴-۲۵-۲۷و ۲۸ مهرماه تظاهرات‌های بزرگی در شهر براه

افتاد که در آن با پاره کردن عکسهای رهبران مرتجع ایران نفرت خود را نسبت به اشغال کردستان ابراز داشتند و همچنین شعارهایی به پشتیبانی از ماموستا و پیشمرگان کومه‌له داده شد؛ « مدرسه سنگرماست، قدرت خلق همراه ماست» و.... تظاهر کنندگان در اکثر این اعتراضات خواستار بازگشت معلمین اخراجی و تبعیدی و آزادی زندانیان سیاسی شدند.[۱۷]

- «دربوکان درتاریخ ۱٤-۱۹-۲٤ و۲۷/ ۵۸/۷ در حملاتی توسط پیشمرگان کومه‌له و پیشمرگان خلقی (سایر سازمان‌ها) به مقر پاسداران صورت گرفت که بیش از ۱۸ نفر از آنها کشته شدند.

- پیشمرگان کومه‌له در جاده سقز- بوکان ماشین‌ها را کنترل و متوقف کردند و در مورد مسایل ایران و کردستان برای مردم صحبت کردند و یک افسر و چندین پاسدار را دستگیر کردند.»[۱۸]

- «درروز۱٦مهر به دنبال تظاهراتی، عده‌ای از دختران دبیرستان اشرف بازداشت شده که در حین دستگیری یکی ازآنها با پاسداری درگیر شده و او را کتک کاری کرد. سایر پاسداران او را با سر و صورت خون آلود از دست دختر مبارز نجات میدهند. با بازداشت دختران اولیای دانش آموزان به عنوان اعتراض در دبیرستان مهر جمع شده و به رفتار پاسداران اعتراض میکنند که سرانجام تا روز ۲۰ به جز سه نفر بقیه آزاد می شوند.»[۱۹]

- «در مهاباد در روزهای ۱۰و۱۱مهر درگیری‌های شدیدی بین مردم و پیشمرگان از یک سو و ارتش و پاسداران از سوی دیگر روی داده‌است ... حمله به مواضع دشمن در تپه‌های اطراف شهر، حمله به شهربانی و اشغال آن، دستگیری جاسوسان و جاش‌ها و تحویل آنها به پیشمرگان. در همه موارد نیروهای دولتی و ارتجاع شکست خورده و دهها کشته و زخمی داده‌اند. وضع طوری شده که نیروهای پاسدار و ارتشی از همهٔ اطراف شهر به داخل پادگان برگشته‌اند. کنترل شهر کاملاً بدست نیروهای پیشمرگ افتاده و مردم چه مسلحانه وچه غیر مسلحانه با انواع شیوه‌ها به پیشمرگه‌ها کمک نموده‌اند. در تیراندازی‌های بی هدف و وحشیانهٔ نیروهای مسلح رژیم تعدادی از مردم کشته و زخمی شده‌اند. ضمناً رژیم مبادرت به محاصره اقتصادی نموده‌است.[۲۰]

- «درروز۱۱مهر پیشمرگان کومه‌له به منظور عملیات مشترک با حزب دمکرات پیشنهاد تسخیر شهربانی شهر مهاباد را دادند که حزب دمکرات این پیشنهاد را رد کرد و پیشمرگان کومه‌له هم با ضرباتی به پادگان شهر را ترک کردند. روز بعد حزب دمکرات شهربانی را تصرف کرد. سپس جنگ خونینی بین نیروهای رژیم از یک طرف

و پیشمرگان و مردم از طرف دیگر در گرفت. پادگان، شهر را به توپ و خمپاره بست و پیشمرگان هم به طرف پادگان و پایگاههای نیروهای رژیم حمله کردند ... دراثر این جنگ ٤٠ نفر کشته و دهها نفر زخمی شدند و مردم زیادی آواره روستاها و شهرها شدند و شهر ویران شد.»[۲۱]

- ... اخیراً کمیته‌ای برای پشتیبانی از خلق کرد توسط گروه‌ها وافراد مترقی و مبارز ایران تشکیل شده‌است که کار آن کمک به خلق کرد در زمینه مادی (مالی، دارویی، پوشاک ...) و معنوی (تبلیغ به نفع جنبش مقاومت خلق کرد و افشاگری جنایات هیئت حاکمه ایران) است.»[۲۲]

- «درروز ۵۸/۸/۲ مردم مبارز سقز بعد از اطلاع از دستگیری دو تن از جوانان در ساعت ۳ بعد ازظهر تظاهرات عظیم چندین هزار نفره در اعتراض به رژیم فاشیستی حاکم ترتیب دادند که در آن خواستار آزادی کلیه زندانیان سیاسی و باز گرداندن مبارزین تبعیدی و... شدند. شعارهایی به پشتیبانی از ماموستا و مبارزات مردم کُرد و پیشمرگان داده شد. این راه‌پیمایی سه ساعت ادامه داشت ... سرانجام روز پنجشنبه (چند روز بعد) دو نفر دستگیر شده در اثرفشار مبارزات مردم آزاد شدند.»[۲۳]

- «درتاریخ ۵۸/۸/۸ بدنبال حکم تبعید چند تن از معلمین مبارز کامیاران تعداد ٦٠٠ نفر از محصلین دختر و پسر کامیاران دست به تحصن زدند و خواستار لغو حکم صادره شدند که بعد از موفقیت در روز۸/۱۱/ به تحصن خود پایان دادند.

- درتاریخ ۵۸/۸/۸ کومه له در خبرنامه شماره ۱۰ اعلام کرد که مزدور معروف و جنایتکار و همکار رژیم به اسم حسن بَگ نچی را که درجریان اعدام نه نفر مریوان و جریان جان باختن کاک فواد شرکت داشته و به اعتراف خودش تیر خلاص را به کاک فواد زده بود دستگیر و بعد از محاکمه و بازجوئی اعدام شد.»[۲٤]

- « در روز عید قربان بنابر سنت هرساله مردم بر مزار عزیزان‌شان جمع میشدند. امسال هم به دلیل اعتراض به اعدام‌ها و یورش رژیم به کردستان در روز۱۰ آبانماه به دعوت شیخ عزالدین حسینی و کومه‌له و دیگرگروه‌های مترقی تظاهراتی در سرتاسرکردستان با شرکت دهها هزار نفر برپا شد. در سنندج حدود ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر باشعارهایی به حمایت از ماموستا و محکوم کردن رژیم و خواندن سرودهای انقلابی بطرف گورستان تایله و مزار شهیدان راه آزادی راه‌پیمایی کردند. در این روزکمک مالی زیادی برای پیشمرگان جمع شد. در تظاهرات ۲۰ هزار نفری سقز، مردم روستاهای اطراف با حمل پلاکاردهایی از عکس ماموستا و شعارهایی به پشتیبانی از جنبش خلق کرد در آن شرکت کردند. با وجود تیراندازی هوایی از طرف نیروهای رژیم، مردم همچنان به راهپیمایی

خود تا مزار جان باختگان ادامه دادند. در این مراسم پیامهای کومه‌له وحزب دمکرات و ملارحمان (یکی ازدوستان نزدیک ملارشید که درنبرد با نیروهای ملاکین ارضی جان باخت) و سازمان‌های سیاسی دیگر هم خوانده شد. این تظاهرات در شرایطی برپا شد که رژیم هرنوع تجمعی را منع کرده بود.

- مردم بانه و روستاهای اطراف در یک تظاهرات عظیم ۲۰ هزار نفره، این روز را گرامی داشتند. در سردشت هم این تظاهرات باشرکت حدود ۱۲ هزار نفر برپا شد.

- درتمام این تظاهراتها ضمن پشتیبانی از ماموستا و کومه‌له و گرامی‌داشت این روز به مناسبت جانباختگان کردستان، شعارهایی هم به پشتیبانی از پیشمرگان و مبارزات وخواستهای مردم داده شد. ضمناً پیام‌هایی هم از طرف حزب دمکرات و کومه‌له و سازمان چریکهای فدایی خوانده شد.»[۲۵]

- «به مناسبت این روز همچنین در نوسود، پاوه، کامیاران و دیواندره تظاهرات برپا شد.»[۲۶]

اینها درحالی روی میداد که مذاکرات همچنان در سردشت درجریان بود، و رژیم کماکان به سرکوب و حملات خود ادامه می‌داد و پیشمرگان هم در برابر آن مقاومت می کردند.

درروز ۱۰ مهرماه همزمان با تظاهرات عید قربان در شهرهای کردستان، «ستونی ارتشی که از سردشت عازم بانه بود ... به یک ماشین مسافربری که سرنشینان آن از روستائیان اطراف و به منظور شرکت در تظاهرات عید قربان عازم بانه بودند، بدون هیچ دلیلی تیراندازی نمودند که در نتیجه دو نفر از مسافران جان باختند و پنج نفر زخمی شدند، که این ستون زخمیها را همراه با دو نفر از سرنشینان خودرو به گروگان گرفتند. ستون در پیشروی خود با مقاومت سازمان خه‌بات (به رهبری سید جلال حسینی) و مردم مسلح منطقه روبرو شد که ضمن لطمات وارده تعدادی ازآنها کشته شدند و چند نفر از پیشمرگان زخمی و جان باختند. بقیه ستون با تیراندازی مداوم و حمله به مردم، وارد شهر بانه شد. مردم هم به همراه پیشمرگان کومه‌له و سازمان خه‌بات و حزب دمکرات به مقابله باستون برخواستند و تعداد زیادی ازآنها را کشته و زخمی و اسیر کردند و گروگان‌هایی را که در مسیر راه اسیر شده بودند آزاد کردند. بعد از این درگیری پادگان بانه، شهر را به توپ و خمپاره بست و سبب کشته و زخمی شدن تعداد زیادی ازمردم شد.»[۲۷]

بدین ترتیب با وارد کردن ضربات متعدد پیشمرگانِ سازمان‌های مختلف به نیروهای رژیم و مبارزات و اعتراض‌های هرروزهٔ مردم در شهرهای کردستان، رژیمِ تازه به

قدرت رسیده در برابر این حملات دچارضعف و ناتوانی شد و قادر به کنترل اوضاع نبود، در نتیجه یک ماه پس از درخواست ماموستا به تکاپو افتاده و در فکر مذاکره با طرفهای درگیر و سازمانهای کردستان شد. « درتاریخ ۱۳ آبان از مجتهدی (امام جمعه سنندج) و [مفتی زاده] و چند تن دیگر از مرتجعین شهر خواسته بودند که با آنها مذاکره کنند. ... مردم در برابر مسجد والی که مجتهدی و... منتظر هیئت مذاکره کننده بودند، تجمع کردند و شعار می دادند که: - رهبر ما در سنگر است مذاکره تحریم است، مذاکره با مجتهدی توهین به خلق کُرد است، مردن بو جاشه‌کان جاشه کورد فرۆشه‌کان (مرگ برخائنین کُرد فروش) - سپس مردم با راهپیمایی بطرف استانداری رفتند و طی قطعنامه‌ای اعلام کردند فردا جهت اعتراض به نحوه مذاکرات در میدان آزادی تجمع خواهند کرد. درروز ١٤آبان، حدود ۵۰ هزار نفر در میدان آزادی تجمع کرده و خواست‌های خود را با نوشتن بر روی پلاکارد و به‌صورت شعار ابراز داشتند:
- رهبر ما در سنگر است مذاکره بی ثمر است. مذاکرات پنهانی با احزاب سازشکار، افشا باید گردد! مذاکره بامفتی زاده توهین به خلق کُرد است! قطعنامۀ مهاباد خواسته خلق کرد است! رەهبەری راستەقینە فەقەت شیخ عزالدینە! و شعارهای فراوان دیگری.
در پایان تظاهرات مردم قطعنامه‌ای صادر کردند مبنی براینکه :
۱- قطعنامه هشت ماده‌ای مهاباد - سنندج مبنای هر نوع مذاکره باشد؛
۲- اخراج پاسداران، آزادی زندانیان سیاسی بدون قید و شرط، بازگشت کلیه تبعید شدگان و محاکمه خلخالی و جاش‌های محلی در یک دادگاه خلقی!
۳- پشتیبانی واِعادۀ حیثیت سیاسی از رهبران سیاسی و ازجمله ماموستا!
٤- هیئت اعزامی باید با نمایندگان گروه‌های سیاسی کردستان مذاکره کنند و هرنوع مذاکره یک‌جانبه و پنهانی از جانب خلق کرد محکوم است!
۵- خلق کرد خواستار انحلال مجلس خبرگان و تشکیل مجلس مؤسسان واقعی شامل نمایندگان کارگران، دهقانان و سایراقشارخلقی است!
٦- آزادی فعالیت احزاب، سازمانها و گروهها وآزادی انتشار روزنامه‌های مترقی و پیشرو.»[۲۸]

با توجه به این تظاهرات و روشن شدن خواست‌های مردم، نمایندگان رژیم با بازاریان و مردم تماس گرفته و خواستار فرستادن نماینده برای مذاکره می‌شوند، مردم جواب می‌دهند که: «نمایندگان ما در کوه هستند بروید با آنها صحبت کنید.» بدین شیوه رژیم مجبور شد سازمانهای سیاسی کردستان را که مورد اعتماد مردم بودند بعنوان نمایندگان مردم کردستان برای مذاکره بپذیرد.

داریوش فروهر نماینده رژیم تلاش کرد از طریق جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی با ماموستا و احزاب کردستان تماس برقرار کند.

کومه‌له و مذاکرات

با اعلام آمادگی رژیم برای مذاکره، سازمانها و احزاب اپوزیسیون هم تصمیم گرفتند یک گروه متشکل از نمایندگان خود را به رهبری ماموستا برای مذاکره با دولت تشکیل دهند. کمیته مرکزی کومه‌له ضمن تأیید این پیشنهاد، بلافاصله تعدادی از کادرها و اعضای خود را برای بحث و تصمیم گیری در این مورد فراخواند و جلساتی برای تصمیم گیری در باره این موضوع در مهاباد تشکیل شد. من یکی از شرکت کنندگان این جلسات و تنها زن در میان آن جمع بودم. در این جلسات در باره سیاست‌های کومه‌له در مورد چگونگی مذاکره با رژیم بحث شد و بر علنی بودن این مذاکرات هم تأکید شد. - بعدها در جریان مذاکرات این سیاست با سیاست حزب دمکرات و هیئت رژیم که تمایل داشتند مذاکرات پشت درهای بسته و بدور از انظار مردم باشد در تمام طول مذاکرات یکی از موارد مورد اختلاف بود-.

بحث‌های دیگر این جلسه؛ ازجمله پشتیبانی از مواضع ماموستا و کمک به پیشبرد مذاکرات و استفاده از آن همچون ابزاری تبلیغی برای مطرح نمودن خواستهای برحق ملت کُرد و افشاگری جنگ طلبی رژیم مطرح شد. زیرا کومه‌له به این موضوع واقف بود که این مذاکرات جز وقت خریدن برای رژیم و تجدید قوای خود چیز دیگری نیست و مذاکرات عملاً به نتایجی که منجر به کسب حقوق مردم کُرد باشد نخواهد رسید.

نتیجه این جلسه و مواضع کومه‌له در باب مذاکره به صورت نوشته‌ای به اسم ما و مذاکرات منتشر و دراختیار عموم مردم قرار گرفت. « بیانیه علنی ما و مذاکرات در ٦ آبان ۱۳۵۸منتشر شد، در این بیانه ضمن اشاره به ریاکاری‌های رژیم در رابطه با خلق کرد، در جواب این سوأل که چرا رژیم پس از این همه کشتار و اعدام‌ها حاضر به مذاکره است؟ ...آنرا ناشی از ضعف رژیم دربرابر مبارزات مردم ذکر کرده و متذکر شده‌است که ضمن اینکه کومه‌له با مذاکره برای بدست آوردن خواستهای خلق کرد از راههای مسالمت آمیز آماده است، ولی هرنوع مذاکرهٔ یک جانبه و پنهانی را که ناشی از ریاکاری رژیم و موجب تفرقه در صفوف مردم می‌شود، رد می کند وسپس اهداف خود را درخصوص مذاکره بطور روشن بیان داشته است.»[۲۹]

هیئت نمایندگی خلق کرد

تـلاش بـرای پیش‌بُـرد مذاکـرات همچنـان ادامـه داشـت. «داریـوش فروهـر در روز ۵۸/۷/۱۵ جـلال طالبانـی را در منطقـه سردشـت ملاقـات کـرده و تأکیـد کـرده بـود کـه از سـوی امـام خمینـی مأموریـت دارد و حاضـر اسـت کـه بصـورت جـدی مذاکـرات را شـروع کنـد.
مـام جـلال هـم درهمیـن روزهـا بـا ماموستاشـیخ عزالدیـن و حـزب دمکـرات و کومه‌لـه و سـازمان چریکهـای فدائـی خلـق، بـرای یافتـن راه‌حـل سیاسـی و مذاکـره بانماینـده‌گان رژیـم گفتگـو کـرد.»[۳۰]

کیهـان روز ۲۳ مهرخبـر ربـوده شـدن صـادق زیبـا کلام نماینـده نخسـت وزیـری در مهابـاد در روز ۲۱ مهـر را بوسـیله افـراد ناشـناش پخـش کـرد. او توسـط دمکرات‌هـا ربـوده شـده بـود و در روز ۲۳ مهـر آزاد شـد. در واقـع سـران حـزب بـا زیبـا کلام مذاکراتـی خصوصـی را انجـام داده بودنـد کـه جزئیـات آنـرا فـاش نکردنـد ولـی زیبـا کلام در کیهـان روز ۲۸ مهـر طـی مصاحبـه‌ای پـس ازچگونگـی جزئیـات ربـوده شـدن خـود، افـزود: حاضـر بـه افشـای جزئیـات ملاقـات خـود بـا سـران حـزب دمکـرات نیسـت.»

حمـلات پیشـمرگان بـه مواضـع رژیـم و تظاهـرات و اعتراضـات مـردم در شـهرها و مناطـق مختلـف کردسـتان همچنـان ادامـه داشـت، تـا جایـی کـه حتـی روزنامه‌هـای وابسـته بـه رژیـم هـم نتوانسـتند حمـلات پیشـمرگان بـه پادگان‌هـا و مراکـز اسـتقرار سـپاه پاسـداران را انـکار کننـد. روزنامـه کیهـان ۱۷ مهـر ۱۳۵۸ بـا تیتـر درشـت در صفحـه اول خـود نوشـت: « در حملـهٔ غافلگیرانـه دمکراتهـا ۵۲ پاسـدار در شـهر سردشـت شـهید شـدند. دراطلاعیـه رژیـم در بـاره کشـتار سردشـت، ازگـروه ۷۲ نفـری پاسـداران فقـط ۷ تـن جـان سـالم بـدر بردنـد وبقیـه شـهید و اسـیر شـدند. ...»

درشـانزدهم مهـر مـاه مـردم سـنندج در اعتـراض بـه کشـتارمردم دسـت بـه تظاهـرات زدنـد کـه باتیرانـدازی پاسـداران و مـزدوران رژیـم روبـرو شـدند. ....دو کـودک دوسـاله و چهارسـاله و یـک کارگـر جـان باختنـد و تعـدادی هـم زخمـی شـدند و در میـان زخمـی شـدگان سـه زن بـه نام‌هـای ایـران وزیـری، افسـانه حسـینی و فاطمـه میرزایـی دیـده میشـود.[۳۱]

«داریـوش فروهـر روز ۲۳ مهـر وارد کردسـتان شـد.»[۳۲] رژیـم درجریـان مذاکـرات سـعی می‌کـرد کـه ایـن مذاکـرات مخفـی ودرپشـت درهـای بسـته انجـام گیـرد. «دکتـر مهرآسـا فرمانـدار مریـوان ... گفـت از نتیجـه مذاکـرات اطلاعـی نـدارد و فقـط گـزارش مذاکـرات بطـور محرمانـه بـه امـام داده می‌شـود.[۳۳] مقـام نزدیـک بـه فروهـر ملاقـات بـا ماموسـتا شـیخ عزالدیـن را تائیـد کـرد وسـپس در مـورد دور دوم مذاکـرات اطـلاع داد کـه جـلال طالبانـی رهبرکردهـای عـراق نیـز در ایـن دور مذاکـرات شـرکت داشـته اسـت. وی در اولیـن سـفر

فروهـر از مهره‌هـای موثـر در مذاکـرات بـا رهبـران کـرد بـود. ایـن مقـام اظهـار داشـت کـه مذاکـرات فروهـر بـا رهبـران کُـرد، شـامل گروه‌هـای تندروکـه در درگیری‌هـای کردسـتان بـا پاسـداران و نیروهـای انتظامـی درگیـر شـده‌اند نخواهـد شـد.»[۳٤]

«مـام جـلال جریـان ملاقـات و مذاکـره‌اش بـا نماینـدگان رژیـم ایـران را بـا همـه نیروهـای سیاسـی کردسـتان مطـرح کـرد وتمایـل رژیـم بـرای مذاکـرات بـا اپوزیسـون ایـران را بـا آنهـا در میـان گذاشـت.

...داریـوش فروهربـرای انجـام مذاکـرات وارد سردشـت شـد و هـدف از ایـن سـفرفراهم کـردن اقداماتـی بـرای مذاکـره بـا نیروهـای اپوزیسـیون کردسـتان بـود. وی در جریـان ایـن ملاقـات خواسـتهای خـود را اینطـور بیـان کـرده بـود:

۱- آتش بس ازسوی کردها اعلام گردد؛

۲- مذاکرات محرمانه باشد؛

۳- به امام دیگر در کردستان توهین نشود؛

٤- حاضراست با رهبران دینی- سیاسی کردستان ملاقات کند.

ماموستاشیخ عزالدین برای شروع مذاکرات سه شرط کلی داشت.

۱- مذاکرات علنی باشد؛

۲- همـه نیروهـای سیاسـی کـه در جنبـش مقاومـت شـرکت دارنـد، در ایـن گفتگوهـا مشـترکاً مشـارکت داشـته باشـند؛

۳- آتـش بـس موقعـی امـکان پذیراسـت کـه نیروهـای ارتـش و سـپاه پاسـداران از کردسـتان خـارج و بـه پادگانهـا برگردنـد و کشـتار مـردم کردسـتان قطـع گـردد.»[۳۵]

«ماموسـتا نیروهـای اپوزسـیون را از ایـن مذاکـرات آگاه می‌کنـد. کومه‌لـه و سـازمان چریکهـای فدایـی اعـلام آمادگـی کـرده ولـی حـزب دمکـرات اعـلام داشـت کـه بـه دلیـل اعـلام پیشـنهادهای مـا از طریـق صـادق زیبـا کلام بـه رژیـم، مـا لازم نمیدانیـم در ایـن مذاکـرات شـرکت کنیـم. زیـرا منتظـر جـواب هسـتیم.»[۳٦]

«...چنـد روز بعـد در روز ۲٦ مهـر در منطقـه سردشـت و روسـتای بنوخَلَـف ملاقـات و مذاکـرات صـورت گرفـت. شـرکت کننـده‌گان عبـارت بودنـد از اعضـای دفتـر ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی و نماینـدگان سـازمان انقلابـی زحمتکشـان(کومه‌له)، سـازمان چریکهـای فدایـی خلـق (شـاخه کردسـتان)، داریـوش فروهـر و هیئـت همراهـش و جـلال طالبانـی. ولی حـزب دمکرات در ایـن مذاکـرات شـرکت نکـرد. ایـن مذاکـرات یـک شـب و یـک روز ادامـه داشـت ولـی شـرح و جزئیـات آن در هیـچ یـک از مطبوعـات کشـور علنـی نشـد.»[۳۷] در روزنامـه کیهـان روز ۲۸ مهرمـاه اطلاعیـه‌ای مبنـی بـر اینکـه دولـت از مذاکـرات فروهـر در کردسـتان اسـتقبال

کرد به شرح جزئیات این مذاکرات نپرداخت و فقط گفته شده‌است که: «... وزیر مشاور در این سفر با بعضی ازشخصیتهای مذهبی و سیاسی کردستان دیدار و گفتگوهای روشنگرانه و سودمند بعمل آورده‌اند. وزیر مشاور نتیجه بررسی ها وگفتگوهای خود را به جناب آقای نخست وزیر گزارش دادند تا تصمیم لازم اتخاذ شود.»[۳۸]

حزب دمکرات که خود را بزرگترین و قدرتمندترین حزب کردستان قلمداد می‌کرد ترجیح میداد که به تنهایی و مخفیانه با رژیم مذاکره نماید و در مذاکرات و ارتباطات خود با مقامات رژیم هم براین موضوع تاکید داشت. بعداز مدتی این مقامات هم متوجه شدند بدون در نظرگرفتن رأی و نظرات مردم و سایر احزاب، مسائل کردستان حل نخواهد شد. بدین ترتیب اولین نشست رسمی احزاب با نمایندگان رژیم در سردشت و روستای بنوخلف- عصرروز ۵۸/۷/۲۶ صورت گرفت. «بدنبال یک رشته تماسهای مقدماتی هیئت نمایندگی دولت موقت بریاست داریوش فروهر وزیر مشاور دولت، در روستای بنوخلف با هیئت نمایندگی خلق کُرد به ریاست سید عزالدین حسینی ملاقات کردند. در این ملاقات هیئت نمایندگی خلق کرد قطعنامه ۸ ماده‌ای مهاباد و سنندج را یادآوری نمود واعلام داشت خلق کرد بارها و ازطریق مذاکرات و گفتگوخواسته‌های برحق خود را اعلام داشته‌است. اما هر بار با توطئه و دسیسه‌های دستگاه حاکم مواجه شده است. اکنون نیز با تمام قوا برای قبولاندن آن مبارزه خواهد کرد. هیئت نمایندگی خلق کرد با تکیه بر خواستهای اساسی در سه مورد - دمکراسی، قانون اساسی، خودمختاری- از دولت موقت خواسته است برای اثبات حسن نیت خود قبل از هر چیز اقداماتی از قبیل: - بازگشت پاسداران [خروج پاسداران ازکردستان]، آزادی زندانیان سیاسی، تبعید شدگان سیاسی، لغو حکم انتقالی کارمندان، آزادی کامل فعالیت گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و مطبوعات، منع نقل و انتقالات نظامی در کردستان، بازگشت واحدهای اعزامی ارتش به پایگاه‌های اصلی، محاکمه مُسببین جنایات جنگی کردستان بعمل آورد. سیدعزالدین حسینی ضمن تائید کامل جنبش مقاومت، آمادگی خلق کرد را در مطرح ساختن و بیان خواسته‌هایش از طریق مذاکرات سیاسی اعلام داشت. چنین بنظر میرسد که هیئت نمایندگی رژیم شدیداً از طرف جناح‌های جنگ طلب رژیم و هیئت حاکمه در فشار بوده و با اختیارات محدود در مذاکرات شرکت کرده بود. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له).»[۳۹]

درواقع هیئت مذاکره کننده از طرف دولت هم که فروهر و عزت الله سحابی و هاشم صباغیان اعضای آن بودند، تمایلی به مذاکره با سایر احزاب نداشتند. بیشتر تمایل آنها براین بود که با مذاکره و توافق با یک طرف قضیه، مسائل را سرهم‌بندی کرده و به

نوعی طرف‌های درگیر را سرگرم کنند. تلاش آنها بر این بود که حتی الامکان با تفرقه افکنی در میان احزاب و تشکیل جناحهای مختلف، از موافقت با خواستهای مردم کردستان سر باز زنند. ولی این قضیه آن طور که خودشان پیش بینی کرده بودند به سادگی پیش نرفت و رژیم مجبور شد که هیئت نمایندگی خلق کرد را قبول کند. با پیشنهاد تشکیل هیت نمایندگی خلق کرد حزب دمکرات هم بالاجبار در این هیئت شرکت کرد، گرچه در روزهای اول مذاکرات که در بنوخلف تشکیل شد شرکت نکرد ولی در مذاکرات بعدی شرکت کرده و قاسملو بعنوان سخنگو و ماموستا بعنوان رئیس هیئت، کومه‌له و سازمان چریکها بعنوان اعضای شرکت کننده معرفی شدند.

اولین بیانیه هیات نمایندگی خلق

توافقنامه: دراین شرایط حساس تاریخی که مردم کردستان یکپارچه پشتیبانی و حمایت خود را از مبارزات برحق احزاب، سازمانها، شخصیتهای سیاسی و مذهبی مترقی ابراز داشته اند و درنتیجه مقاومت قهرمانانه خلق کرد و پیشمرگان کردستان، رژیم به راه حل مسالمت آمیزتمایل نشان می‌دهد، ما احزاب و گروه‌های سیاسی و سیدعزالدین حسینی، که پرچم مبارزه برای کسب خودمختاری در چهارچوب تمامیت ارضی ایران را به اهتزاز در آورده‌ایم برای حل مشکلات اساسی کردستان و بویژه حصول خودمختاری و شرکت در مذاکره باهیئت ویژهٔ دولت پیشنهاد می‌شود: هیاتی مرکب از سیدعزالدین حسینی و نمایندگان حزب دمکرات کردستان ایران ، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) و سازمان چریکهای فدایی خلق ـ شاخه کردستان ـ به شرح زیر تشکیل، تا به ترتیب زیر در تمام مراحل مذاکرات شرکت نمایند:

۱ـ سید عزالدین حسینی ـ رئیس هیئت نمایندگی

۲ـ حزب دمکرات کردستان ایران ـ سخنگوی هیئت

۳ـ سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران ـ عضو هیئت

٤ـ سازمان جریکهای فدائی خلق ایران ـ شاخه کردستان ـ عضو هیئت

مسلماً پیش از آغاز مذاکرات هیئت مزبور، چهارچوب خواستهای خلق کرد و خطوط اصلی مذاکرات را تعیین می کند.

در جریان مذاکره نمایندگان هریک از اعضاء مذکورحق دارند در چهارچوب تعیین شده مطالبی راکه ضروری می‌دانند طی یادداشتی به سخنگو تسلیم تا آنرا مطرح نمایند. در هریک از جلسات مذاکره در موارد مقتضی سخنگو می‌تواند رشته سخن را به هریک از اعضای هیئت نمایندگی تفویض نمایند.

سید عزالدین حسینی ــ حزب دمکرات کردستان ایران ــ سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) ــ سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ـ شاخه کردستان[۴۰] «تشکیل هیئت نمایندگی خلق کرد موجب شادی و خوشحالی مردم در سراسر کردستان گردید. با اعلام بیانه هیئت... مردم شهرها و روستاهای کردستان با اجتماعات در محافل عمومی این دستاورد و پیروزی را به همدیگر تبریک می‌گفتند. برای اولین بار روزنامه اطلاعات در تاریخ ۵۸/۸/۲۸ به عنوان یک روزنامه رسمی رژیم خبر تشکیل هیئت نمایندگی خلق کرد را منعکس ساخت.»[۴۱]

در مذاکراتی که هیئت اعزامی دولت با هیئت نمایندگی خلق کُرد داشت، طرف دولت، دائماً روی این نکته تأکید می‌کرد که خواستهای شما ناروشن است. گرچه تا این زمان خواستهای مردم به شیوه‌های گوناگون در مذاکرات مطرح شده و نیز بصورت تدوین شده به شکل طرح خودمختاری وطرح هشت و ۲۶ ماده‌ای[۴۲] از طرف مذاکره کننده‌گان و بعدها هیئت نمایندگی ارائه شده بود، بارها در مذاکرات از طرف هیئت نمایندگی براین نکته تأکید می‌شد که مردم کردستان خواستار اداره امور خود از طریق یک انتخابات دمکراتیک هستند. ولی از آنجا که رژیم با این خواستها مخالف بود در هر دوره به بهانه‌های مختلف، نمایندگان دولت در جریان مذاکرات کارشکنی می‌کردند؛ در جلسات حاضر نمی‌شدند؛ در میان هیئت نمایندگی خلق کُرد تفرقه افکنی کرده و با یک طرف پنهانی مذاکره می‌کردند - که اغلب حزب دمکرات بود- و این حزب هم این در برابر این تفرقه افکنی مماشات نشان می‌داد، شرکت چریک فدایی و کومه‌له را با نام سازمانی خود در هیئت مذاکرات رد می‌کردند و غیره. اما با تمام کارشکنی‌ها هیئت نمایندگی خلق کرد، سعی در ادامه مذاکرات داشت و رژیم به طرحهای ارائه شده بی توجه بوده و فقط به دنبال طرحهای جنگ افروزانه خود بود. در حالی‌که مذاکرات هنوز ادامه داشت وبه هیچ نتیجه‌ای نرسیده بود و هیچ یک ازخواست‌های هیئت نمایندگی خلق کرد برآورده نشده بود، خمینی در روز ۲۶ آبان پیامی خطاب به مردم کردستان فرستاد. وی در این پیام مردم را به آرامش و برادری دعوت کرد و ازهیئت دولت خواست به خواستهای مردم کردستان توجه کند. بدون اظهار نظر مشخصی در مورد خواستهای مردم کردستان، نه تنها این خواستها را مورد توجه قرار نداد بلکه آنرا درکنار خواستهای سایر مردم ایران قرار داد. وی گفت: «.... حق ادارهٔ امور داخلی و محلی و رفع هرگونه تبعیض متعلق به تمام ملت است» و در پایان پیام هم «... عاجزانه از مردم خواست که تمام توان خود را برای نجات کشور بکار ببرند.»[۴۳]

«در تاریخ ۵۸/۸/۲۹ به دعوت کومه‌له وحزب دمکرات وسازمان چریکهای فدایی در شهر بوکان متینگی برگزار شد. آنها در این متینگ به اعلام مواضع خود در مورد پیام خمینی پرداختند. در متیبگ نماینده کومه‌له ضمن استقبال از راه حل سیاسی مسئله کردستان مردم را از خوشبینی بی مورد بر حذر داشت و آنان را به شکیبایی و برخورد آگاهانه با مسائل دعوت نمود. او گفت، «ماصلح طلب هستیم و برای صلح مبارزه میکنیم. ....»

در تاریخ ۵۸ /۸/۳۰ پیشمرگان کومه له وارد دیواندره شده و با برگزاری متینگی مردم را با مواضع کومه له آشنا کردند و در همان روز دفتر کومه له در این شهر دایر شد.»[٤٤]

سرانجام پس از نبردهای بی وقفهٔ پیشمرگان در خارج و داخل شهرها و مبارزات متحدانه و پیگیر مردم در داخل شهرها، پاسداران ناچار به عقب نشینی شده و مکانهای استقرار در داخل شهرها را تخلیه کرده و به پادگان‌ها رفتند و پیشمرگان دوباره به شهرها بازگشتند.

پانوشت‌ها

۱- *خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷*

۲- پیکار ۵۸/۸/۲۱

۳- *همانجا*

٤- *کیهان ۲۵ مهر۱۳۵۸*

۵- *خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷*

٦- *همانجا*

۷- *کیهان ۹ ابان ۱۳۵۸*

۸-*کار ۹ مهر ۵۸*

۹-*کیهان ۲۹ شهریور۵۸*

۱۰- *خبر نامه کومه‌له ۲۰ /۵۸/۷*

۱۱- *این فعالیت‌ها به همان شیوه تشکیلات بود که در بخش سنندج به آن پرداخته شد. از تکرار تک تک آن خوداری خواهم کرد.*

۱۲- *خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷*

۱۳- اطلاعات ۱۳۵۸/٦/۱۰

۱٤- برگرفته ازمصاحبه ها

۱۵- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷

۱٦- خبرنامه کومه‌له ۲۰ /۵۸/۷

۱۷- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷

۱۸- همانجا

۱۹- خبرنامه ۵۸/۸/۷ وکار ۷ آبان ۵۸

۲۰- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۸/۷

۲۱- خبرنامه کومه‌له ۱٦ آبان ۱۳۵۸

۲۲- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۷/۲۹

۲۳- خبرنامه کومه‌له ۱۲ آبان ۱۳۵۸

۲٤- پیکار۲۱آبان ۵۸

۲۵- خبرنامه کومه‌له ۱۹ ابان ۵۸

۲٦- خبرنامه کومه‌له ۲۱آبان ۱۳۵۸

۲۷- خبرنامه ۱٤ آبان ۵۸

۲۸- پیکار ۲۱ آبان ۱۳۵۸

۲۹- بخشهای مهم این بیانیه در نشریه پیکار، شماره ۳۰ ، ۲۸ آبان ۱۳۵۸، در سایت آرشیو اپوزیسیون ایران میتوان دست یافت.

۳۰- فرمان یورش به کردستان به دستور شخص خمینی (جنگ سه‌ماهه درکردستان ۲۷ مردادماه – ۲٦ آبان ماه ۱۳۵۸) نویسنده ، منصور بلوری بخش پنجم

۳۱- نشریه پیکار۷ آبان ۱۳۵۸ از کتاب ، تنها سنگر بازمانده ازقیام ، محمد سیار

۳۲- کیهان ۲۳ مهر

۳۳- کیهان ۲۵ مهر

۳٤- کیهان ۲۵ مهر ۱۳۵۸

۳۵- نوشته منصور بلوری بخش ۵

۳٦- گفتگو با ملا عمر عصری از مسئولان دفتر ماموستا، منصور بلوری بخش ۵

۳۷- برگرفته ازنوشته منصور بلوری بخش ۵

۳۸- کیهان ۲۸ مهر ۱۳۵۸

۳۹- خبرنامه ویژه ۵۸/۷/۲۸

٤۰- جزوه پشتیبانی ازهیئت نمایندگی خلق کرد چهارم آذر ۵۸ ، ازنوشته منصور بلوری، بخش ۷

٤۱- نوشته منصور بلوری بخش ۷

٤۲- طرح ۲٦ ماده‌ای در کیهان ۸ دی ۵۸ چاپ شد

٤۳- کیهان ۲۷ آبان ۱۳۵۸

٤٤- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۹/۵

خبرنامه‌های کومه‌له در این سایت قابل دسترسی است http://www.komele.nu

روستاهای ویران شده کردستان عراق توسط رژیم بعث

از راست:
جمیله رحیمی
مام جلال
گلرخ قبادی
اردوگاه خەری ناوزەنگ
شهریور ۱۳۵۸

فصل نهم

حضور پیشمرگان ندای آزادی

آزادی شهرها

در اواخر مهر و اوایل آبان ماه اعتراضات مردم روز به روز در شهرها بالا می گرفت و درگیریها پیشمرگان با ارتش و پاسداران روز به روز شدت بیشتری می یافت. به دلیل شکست های متعدد ارتش و سپاه پاسداران در جبهه‌ها و تضعیف و عدم کنترل رژیم درشهرها در اثر اعتراضات مردم سرانجام پیشمرگان موفق به باز گشت به شهرها شدند. اما محاصره اقتصادی رژیم همچنان ادامه داشت.

«... درگیری مهاباد در این روزها [آبان ماه] بدنبال محاصره اقتصادی توسط ارتش جمهوری اسلامی شروع شد.»[1]

«... در روز ۵۸/۷/۲٦ حدود ساعت ۲ بعد ازظهر «برنامهٔ پاکسازی»، در شهر مهاباد شروع شد. نیروهای کلاه سبز و ارتش و پاسداران اشغال خیابانها و کوچه‌های اطراف پادگان را آغاز می‌کنند، جوانان مبارز و انقلابی شهر با سلاح‌هائی که در دسترس داشتند به مقابله شتافته و درگیری سختی در می‌گیرد که تا نزدیک نیمه شب ادامه داشته و سرانجام نیروهای مهاجم [رژیمی] با دادن تلفاتی به پادگان عقب نشینی می‌کنند، تعدادی سلاح و مهمات بدست انقلابیون می‌افتد....

۵۸/۷/۲۸ ، از ساعت ۲ بعد ازظهر دشمن با تانک و زرهپوش در صدد اشغال مجدد شهر برمی‌آید. در همان لحظات اول پیشمرگان قهرمان با سلاح آر پی‌جی پنج تانک را منفجر کرده و نبرد کوچه به کوچه را آغاز میکنند. مردم شهر در این روز با کمکهای بیدریغ خود همبستگی و پیوند عمیق خویش را با مبارزین انقلابی به اَشکال مختلف به نمایش میگذارند. با پشتیبانی وسیع توده‌های مردم، دشمن بار دیگر به پادگان عقب نشینی می‌نماید. ....

.... در روز ۵۸/۷/۳۰ شهر در دست پیشمرگان است. پاسداران در خانه جوانان در نزدیک پادگان موضع گرفتند و مردم بیگناه را که ازآن حوالی عبور میکنند غافلگیر کرده و به گلوله می‌بندند. در این چند روز از مردم ٤ یا پنج نفر شهید شده و ۱۳ الی ۱٤ نفر زخمی، و از نیروهای دشمن عده زیادی کشته و زخمی شدند که از تعداد دقیق آنها اطلاعی در دست نیست.»[2]

«در بوکان مردم بدنبال محاصره اقتصادی مهاباد در اعتراض به اعمال جنایتکارانه رژیم در این شهر تمام مغازه‌ها را بسته و ادارات و مدارس را تعطیل کردند. پیشمرگان کومه‌له با همکاری و هم‌سنگری تنگاتنگ مردم قهرمان بوکان به مقرهای پاسداران بوکان یورش بردند و پاسداران با برجا گذاشتن کشته و زخمی بسیار با شتاب از مهلکه بدر رفتند. شهر بوکان اکنون در کنترل کامل پیشمرگان و مردم است.»[3]

«... روز ۵۸/۹/٤ پیشمرگان مریوان بدنبال در خواست مردم درگروه‌های منظم وارد شهر شدند و مورد استقبال گرم قرار گرفتند. مردم از پیر و جوان و زن و مرد به پیشوازی ازآنها بر سرشان گُل و نقل و شیرینی می‌ریختند و آمدنشان را خیرمقدم می‌گفتند. حضورپیشمرگان به تظاهرات عظیمی تبدیل شد و مردم زیادی از اصناف و اقشار گوناگون، بازاری و کارمند، دانش‌آموز، معلم، کارمند و کارگر دست ازکار کشیده و به خیابانها آمدند و با این شعارها از آنها استقبال کردند:

بژی هێزی کۆمەڵە، کاک فوادی لە گەڵە
بژی هێزی کۆمەڵە، زەحمەتکێشی لە گەڵە
بژی ئازادی

.....

مردم از شادی می‌گریستند و پیشمرگان را بغل کرده و می‌بوسیدند. شهر را شور و حال توصیف ناپذیری فرا گرفته بود و مردم به پایکوبی پرداختند.
پیشمرگان باهمان صف منظم خود به مزارشهیدان رفتند. بعداز یک دقیقه سکوت، در سخنرانی خود به این جانباختگان ادای احترام کردند و پیمان وفاداری به راهشان را با آنها تازه کردند. آنها در ادامه به ملاقات خانواده جان باختگان رفتند و با استقبال بی‌نظیر آنها روبرو شدند. سپس پیشمرگان به طرف میدان بزرگ مرکز شهرحرکت کردند. دو نفر به نمایندگی از طرف مردم شهربه پیشمرگان خیرمقدم گفت. سپس یکی از پیشمرگان، طی سخنانی ضمن سپاس و قدردانی از استقبال مردم و کمک های بی‌نظیر و بیدریغ‌شان به پیشمرگان در این مدت ، درمورد اوضاع سیاسی کردستان، ایران و مسئله مذاکره با رژیم و... مطالبی بیان کرد.
در تمام این مدت هلیکوپترهای نظامی در آسمان شهر در پرواز بودند. آنها با مانورهایشان مردم را مورد تهدید قرار می‌دادند. مردم هم باشعار، تۆپ، تانک، تەیّارە. لامان نادا لەم کارە. (توپ، تانک، هواپیما. مارا از ادامۀ کارمان باز نخواهد داشت). آنها همچنان به شادی و پایکوبی خود ادامه می‌دادند.
سپس پیشمرگان به محل قدیمی اتحادیه دهقانان رفته ودفتر کومەلە را درآنجا دوباره دایر کردند. از آن روز به بعد مردم برای حل مشکلات خود به آنها مراجعه می‌کردند.
یک روز بعد، پیشمرگان حزب دمکرات هم وارد شهر شدند.
شهرهای سقز، بانه، مریوان و سنندج هم به دست پیشمرگان افتاد و پیشمرگان با شور و شعف فراوان به شهرها بازگشتند.[٤]

« در روز ۵۸/۹/۱ سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) مردم سنندج را به مناسبت بازگشت پیشمرگان به متینگی دعوت نمود. در مدت کوتاهی حدود ۲۰هزار نفر در سالن تختی و محوطهٔ اطراف آن جمع شدند. ساعت چهار بعداز ظهر پیشمرگان کومه‌له در دسته‌های منظم وارد شهر شدند که با استقبال گرم و پرشور مردم روبرو شدند....»[۵] در این روز تاریخی، شور و شوق مردم توصیف ناپذیر بود. پس ازماه‌ها کشتار مردم به دستور حکومت و مبارزات خستگی ناپذیر مردم اکنون بازگشت پیشمرگانِ به شهرها امید و شوق به آینده و زندگی را در مردم زنده کرده‌بود. آنها با شاخه‌های گُل به پیشواز پیشمرگان رفتند وآنها را غرق در بوسه کردند. من هم در این روز و این استقبال پرشور شرکت کردم. احساس میکردم که تمام مردم شهر در خیابانها گرد آمده‌اند و در این شادی عظیم شریک یکدیگرند، ولی برای من با وجود این جمعیت عظیم و در این شادی بی‌نظیر هنوز جای رفقای جان باخته مان را خالی می‌دیدم. من طبق معمول جای گلریز را در میان این مردم خالی دیدم و باز با او حرف زدم. تمام اتفاقات تاکنونی را برایش بازگو کردم از سفرم به پایگاه‌های اتحادیه میهنی گرفته تا بازگشت پیشمرگان، سرانجام برای ادامه مبارزه و کارهای زیاد پیشِ روی که برنامه ریزی برای آن مشورت و کمک او را می‌طلبید گریستم، ولی چاره‌ایَ نبود و برای خوشحالی گلریز و ادامه راهش می‌بایست خود را برای ادامه مبارزه آماده می‌کردم. با اشک‌هایم و به تنهایی به هزاران زن و مرد که در خیابان‌ها گرد آمده بودند و این روز را با رقص و پایکوبی جشن می‌گرفتند پیوستم.

یکی از مسئولان کومه‌له به نام کیهان فرزاد در سالن تختی پس از اعلام یک دقیقه سکوت به یاد جانباختگان، به مبارزات و مقاومت عظیم مردم در برابر رژیم اشاره کرد و از آنها به دلیل پشتیبانی بی دریغ‌شان در مدتی که پیشمرگان در خارج از شهرها مبارزه می‌کردند تشکر کرد. سپس مردم را به مقاومت و مبارزهٔ هرچه بیشتر در آینده تشویق نمود. در پایان به سپاه پاسداران اخطار نمود تا دو روز دیگر مقر سپاه را که در محل باشگاه افسران سابق بود تخلیه کنند. قرار بر این شد که این محل به مقر کومه‌له اختصاص داده شود. در این زمان نمایندگان دولت با هیئت نمایندگی خلق کُرد همچنان در حال مذاکره بودند. کومه‌له خود را با سنگربندی در خیابان‌ها برای تصرف پایگاه سپاه پاسداران آماده می‌کرد. با وجود توافق آتش بس، سپاه پاسداران مقر را تخلیه نکرد. کومه‌له هم به منظور جلوگیری از هرگونه درگیری از تصرف آنجا صرف نظر کرد و در محل دیگری از شهر مقر خود را دایر نمود. شادی مردم در این روز وصف ناپذیر است . پیشمرگان به میان مردم رفتند و با استقبال گرم آنها روبرو

شـدند؛ برسرشـان نقـل و شـیرینی و گُل می‌افشـاندند. مـردم بـا شـعار دادن مَقـدم پیشـمرگان را گرامـی می‌داشـتند و از سـپاه پاسـداران می‌خواسـتند محـل سـپاه را تخلیـه کـردَه و از شـهر خـارج شـوند و پیشـمرگان جـای آنهـا را بگیرنـد. مراسـم بـا پیـام ماموسـتا و سـخنرانی یکـی از رفقـای پیشـمرگ فـارس زبـان کـه بـا اسـتقبال گـرم مـردم روبـرو شـد، درسـاعت ۱۰ شـب بـه پایـان رسـید. ایـن شـادی و شـور تـا نیمه‌هـای شـب بـا سـاز و دهـول و رقـص و پایکوبـی مـردم ادامـه داشـت.

در روزهـای بعـد حـزب دمکـرات و سـازمانهای دیگـر یکـی بعـداز دیگـری وارد شـهر شـده و مقرهـای خـود را دایـر کردنـد. روز پـس از بازگشـت پیشـمرگان، «منتظـری - امـام جمعـه تهـران - در سـخنرانی نمـاز جمعـه روز ۵۸/۸/۲ در تهـران، بـه رهبـران و شـخصیتهای ملـی و مذهبـی کُـرد و از آن جملـه ماموسـتا شـیخ عزالدیـن اهانـت کـرد. بلافاصلـه در ایـن روز مـردم سراسـر کردسـتان بـه عنـوان اعتـراض بـه ایـن سـخنان بـه خیابان‌هـا آمدنـد. ایـن سـخنان و توهین‌هـا در حالـی بـود کـه مذاکـره ادامـه داشـت و هنـوز نتوانسـته بودنـد بـر سـر خواسـتهای مـردم بـه نتیجـه برسـند. در مهابـاد مـردم ضمـن اعتـراض بـه سـخنان منتظـری شـعارهایی هـم بـر علیـه حـزب تـوده و قیـاده موقـت سـر دادنـد (حزبـی تـوده‌و قیـاده ره‌نجـی کوردیـان به‌بـادا) «حـزب تـوده و قیـاده دسـت رنـج کـرد را بـه بـاد دادنـد. «

در سـنندج تمـام مـدارس، ادارات و بازاریـان دسـت ازکار کشـیدند و اعتـراض و خشـم خـود را بـه سـخنان منتظـری نشـان دادنـد و در پایـان تظاهـرات قطعنامـه‌ای صـادر شـد و نیـز از فراخـوان کومه‌لـه مبنـی بـر اعتصـاب عمومـی در روزهـای یکشـنبه و دوشـنبه پشـتیبانی کردنـد.

بدنبـال ایـن اعتراضـات در تاریـخ ۵۸/۹/۲ بـه دعـوت هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد (ماموسـتا، کومه‌لـه ، حـزب دمکـرات و سـازمان چریـکای فدایـی) تظاهراتـی در سرتاسـر کردسـتان بـه پشـتیبانی از طـرح مشـترک، خواسـتهای خلـق کـرد و هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد برگـزار شـد.

در بانـه ضمـن اعتـراض بـه سـخنان منتظـری و پشـتیبانی از مبـارزات حـق طلبانـه خلـق کـرد قطعنامـه‌ای در پنـج مـاده، مبنـی بـر اینکـه: خلـق کـرد خواسـتار خـود مختـاری اسـت، و خواهـان بدسـت آوردن آن از راه مذاکـره و بـه شـیوهٔ مسـالمت آمیـز اسـت؛ تهدیـدات ارتـش جمهـوری اسـلامی محکـوم اسـت؛ توهیـن بـه رهبـران خلـق کـرد توهیـن بـه خلـق کـرد اسـت؛ و سـرانجام هرنـوع مذاکـره بـدون شـرکت تمـام احـزاب و گروه‌هـای سیاسـی جنبـش مقاومـت خلـق کـرد محکـوم اسـت، صادرشـد.

در سردشـت عـلاوه بـر اعتـراض مـردم و صـادر کـردن قطعنامـه از طـرف تظاهـر کننـدگان، ارتشـیان پـادگان هـم بـه عنـوان اعتـراض بـه سـخنان منتظـری دسـت بـه اعتصـاب غـذا

زدنـد.» [۶]

بـا بازگشـت پیشـمرگان و بدسـت آمـدن آزادی مجـدد، سـازمانهای سیاسـی در فکـر جلـب هـواداران بیشـتر و گسـترش جمع تشـکیلاتی خـود بودنـد. کمترسـازمانی مسـئلهٔ حاکمیـت و چگونگـی اداره شـهر و یـا گسـترش و زنـده کـردن شـوراهای شـهر را در دسـتور کار خـود گذاشـت، گاه در بحث‌هـا و جلسـات عمومـی بـه آن اشـاره می‌شـد ولـی مـورد توجـه جـدی قـرار نگرفتنـد. مبـارزات زنـان هـم تحـت ایـن جوسیاسـی بـه همیـن سرنوشـت دچـار شـد و فعالیـن زن کومه‌لـه بـه عضـوی ازتشـکیلات تبدیـل شـده و در خدمـت فعالیت‌هـای سـازمانی قـرار گرفتنـد .

مـن پـس از بازگشـت مخفیانـه بـه شـهر، در اولیـن فرصـت بـا رفقـای کمیتـه تشـکیلات شـهر تمـاس برقرارکـردم. مـا طـی جلسـاتی در جریـان کارهـای همدیگـر قـرار گرفتـه وآنهـا مـرا درجریـان سـازماندهی تـازه تشـکیلات و چگونگـی فعالیـت تاکنونـی خـود قـرار دادنـد و وظایـف مـرا هـم کـه عبـارت بـود از سـازماندهی در یکـی از حوزه‌هـای تشـکیلاتی تعییـن کردنـد و بدیـن شـیوه بتدریـج در جریـان اوضـاع جدیـد قرارگرفتـم.

مـن میبایسـت در فکـر مکانـی بـرای زندگـی باشـم و کارم را سروسـامان مـی‌دادم. زیـرا قبـلاً پـس‌از مـرگ گلریـز خانـه سـه نفری‌مـان را عـوض کـرده و بـا بـرادرم کامبیـز در یـک خانـه دو اتاقـه زندگـی می‌کردیـم کـه زیـر زمینـی نَمـور بـود و بیشـتر بـرای انبـار وسـایل مناسـبتر بـود تـا محـل زندگـی. بهرحـال چـون مـا زیـاد در منـزل نبودیـم تحمـل زندگـی درآنجـا سـخت نبـود. مـن تـا ۲۸ مـرداد و خـارج شـدنم از شـهر در آنجـا زندگـی می‌کـردم.

پـس‌از بازگشـتم بـه شـهر تصمیـم گرفتـم خانـه‌ای بـرای خـودم اجـاره کنـم. بـه کمـک کامبیـز خانـه‌ای در محلـه آغـه زمـان بـه اسـم هـر دوی مـا اجـاره کردیـم کـه در واقـع فقـط مـن درآن زندگـی می‌کـردم.

ایـن محلـه درمرکـز شـهر و بـا مردمـی ازطبقـه متوسـط شـهری و جوانـان فعـال و پرشـور و انقلابـی کـه مبتکـر بسـیاری از فعالیت‌هـای انقلابـی ماننـد تشـکیل شـوراها و جلسـات و... درسـطح شـهر بودنـد قـرار داشـت. محـل زندگـی مـن در محلـه آغازمـان سـاختمانی دو طبقـه بـود. کـه یـک طبقـهٔ آنـرا بـا دو اتـاق و حمـام و توالـت و حیـاط بطـور مسـتقل اجـاره کـردم. صاحب‌خانـه در طبقـه بـالا زندگـی میکـرد. زن صاحبخانـه کـه میـان سـال و خانـه‌دار بـود از حیـاط مسـلط بـر خانـه مـن، تمـام آمـد و رفـت و کارهایـم را زیـر نظـر داشـت گرچـه مـا سـعی می‌کردیـم کـه کارهای‌مـان را از چشـم او دور نگـه داریـم ولـی کنجکاوی او بالاتـر از مخفـی‌کاری مـا بـود.

این اولین منزل من پس‌از مرگ گلریز بود. با اسباب کشی به اینجا گریه درونیم شروع شد. عادت نداشتم برای مقابله با مشکلاتم گریه کنم چون با گلریز صحبت می‌کردم، ولی بعد از او هر از چند گاهی و در موقعیت‌های دشوار بغضم میترکید. این بارهم یکی از آن روزها بود که به وجودش بشدت احتیاج داشتم و این همه کار و برنامه ریزی برای آینده احتیاج به بحث و تحلیل با شخصی باتجربه‌تر از خودم داشت. مانند فرزند بی مادری بودم که هنگام گرسنگی و بی خوابی نبودِ مادرش را احساس می‌کرد. من هم دائماً در زمان ومکان‌های حساس زندگیم کمبودش را بشدت احساس می‌کردم. دوباره با او حرف زدم و از او خواستم تجربیات خود را در اختیارم بگذارد زیرا با شروع انقلاب و دیدار محدودمان، من نتوانستم نظراتش را در مورد فعالیت در میان کارگران و در شرایط آزاد و... بشنوم. بعلت مرگ زودرس و نابهنگامش هم هیچ نوشته‌ای در این مورد از خود بجا نگذاشت در حالیکه او عادت داشت نظراتش را در مورد مسائل گوناگون بنویسد. به اوگفتم که غیبت او در میان ما چه کمبود بزرگی است. از او خواستم در مورد هسته‌های تشکیلاتی زنان که من مسئول آن هستم کمکم کند و در مورد فعالیت‌مان در محلات فقیر نشین اطراف شهر و فعالیت جدیدمان، ادامه کاری و شیوهٔ فعالیت ما در شرایط آزادی، ارتباط‌مان با سازمان‌ها و زنان مبارز از طیف‌های مختلف، از زنان زیادی که با تشکیلات کومه‌له در ارتباط بودند، که آرزوی دیرینه‌اش بود، برایش شرح دادم و پرسیدم و گفتم و..... ولی این بار دیگر مثل گذشته جوابهایش را نشنیدم، ولی آمدنش را به این خانه با اشکهایم به او خوشامد گفتم. جائی برای نا امیدی و یأس نبود، می‌بایست راه را ادامه می‌دادم.

با باز گشتم به شهر سنندج هنوز نتوانسته بودم به خانواده‌ام سر بزنم و آنها را ملاقات کنم. اما توانستم کامبیز برادرم را که در این مدت در سنندج بود ببینم و خبر سلامتی خانواده را جویا شوم. پدرم حال زیاد خوبی نداشت و اغلب مریض بود و گلنار خواهر کوچکترم در کنار آنها بود و با آنها زندگی می‌کرد برادرهایم هم اغلب به آنها سرمیزدند.

من به کرمانشاه رفتم وبا ملاقات آنها متوجه زمزمه بازگشت خانوادمان به سنندج شدم. مادرم تمایل نشان می داد دوباره به سنندج منتقل شود و درکنار خانواده و فامیل باشد. ضمناً چون ما (من و کامبیز) در سنندج زندگی می‌کردیم این امر او را بیشتر تشویق می‌کرد. با کامبیز در این مورد مشورت کرد و از او برای تهیه خانه کمک خواست و کامبیز هم به کمک مادرم خانه‌ای برایشان خرید و بعد از تعمیرات و آماده‌سازی آن، پس ازچند ماه آنها هم به سنندج بازگشتند.

کمیته زنان کومه‌له

براثر حمله ۲۸ مرداد رژیم به کردستان، تعدادی از فعالین شورای زنان به دلیل شرایط امنیتی و ترس از دستگیری و اعدام، به شهرهای دیگر ایران نقل مکان کرده و یا به سازمان‌های مختلف پیوسته بودند، و عده‌ای هم به تشکیلات کومه‌له. با آزادی مجدد شهر، ما به احیای شورای زنان اقدام نکردیم؛ از یک طرف به دلیل این از هم گسیختگی، از طرف دیگر به دلیل محدودیت فکری ما نسبت به مبارزات زنان و مبارزات دمکراتیک و معطوف شدن به فعالیت‌های سازمانی و تشکیلاتی. به جای زنده کردن شوراها و تشکلات دمکراتیک زنان به تشکیل « کمیتهٔ زنان کومه‌له» اقدام نمودیم. تحلیل ما هم زنان کومه‌له و همچنین خود تشکیلات کومه‌له و اکثر سازمان‌های سیاسی این دوران، مبارزه با کل رژیم و نابودی کُل نظام سرمایه داری و همراه آن کُل رژیم مذهبی و استقرار جامعه‌ای سوسیالیستی بود، که پس از آن می توان به حقوق و آزادیهای زنان بطور کامل دست یافت.

در پاییز ۵۸ با مشورت و بحث و تبادل نظر با ک.م (کمیته مرکزی) کومه‌له تصمیم گرفتیم کمیته زنان را تشکیل دهیم. ما زنان اعضا و هواداران کومه‌له بودیم که از مناطق مختلف کردستان در دوران انقلاب و آزادی شهرها با هم آشنا شده بودیم و اکنون در بخشهای مختلف تشکیلات فعالیت می‌کردیم، اولین جلسه را در شهر سنندج و درخانه من درآغازمان تشکیل دادیم.

ازطرف کمیته تشکیلات کومه‌له در سنندج، دو نفر در این جلسات شرکت می‌کردند. هدف ایجاد ارتباط و هماهنگی بین زنان اعضا و هوادارن کومه‌له برای بحث و تبادل نظر و برنامه ریزی برای فعالیت در میان زنان به منظور پیوستن به تشکیلات کومه‌له و پیشبرد سیاستهای آن بود.

ما برنامه مشخص ومدوّنی در این مورد نداشتیم، هر کس به ابتکار خود برای این هدف کوشش می‌کرد و در جلسات ماهیانهٔ کمیته، ضمن گزارش دهی و بحث و تبادل نظر به راه کارهای تازه میرسیدیم، و آنها را راهنمای عملی خود قرار می‌دادیم.

اعضای کمیته را اکثراً زنانی از شهرهای سنندج و مریوان تشکیل می‌دادند که عبارت بودند از، ملکه مصطفی سلطانی، ناهید محمدی و طلعت خالدی از تشکیلات مریوان، من، نسرین زکریایی، شهین وطندوست، فهیمه قطبی، منیره محبوبی و پروین نودینیان از تشکیلات سنندج و جمیله رحیمی از تشکیلات مهاباد.

ماهی یکباربطور منظم جلساتی را برای برنامه ریزی کار و فعالیت و همچنین گزارش دهی و بررسی کارهای خود باشرکت دو نفر از اعضای کمیته شهرسنندج ایرج فرزاد

ولطف الله کمانگر تشکیل می‌دادیم. ما طی برنامه ریزی و تقسیم کارِ خود از فعالین سنندج که تعداد آنها بیشتر از سایرشهرها بود دو نفر ، منیره محبوبی و پروین نودینیان را به تشکیلات تهران فرستادیم تا ضمن فعالیت تشکیلاتی، به رشد آگاهی خود نیز کمک کنند. فهیمه مسئول ارتباط با رفقای زن در بانه و سقز بود. جمیله هم مسئولیت ارتباط با تشکیلات زنان بوکان و مهاباد را به عهده گرفت. من و فهیمه و شهین مسئولیت سازمان دادن زنان را از طرف تشکیلات کومه‌له در سنندج بعهده گرفتیم. بدین شیوه فعالیت ما به یک فعالیت تشکیلاتی سراسری در میان هواداران زنِ کومه‌له در کردستان تبدیل شد. با تشکیل جلسات ماهیانه ما گزارش کارمان را به یکدیگر و تشکیلات ارائه می‌دادیم.

هسته های معلمان، دانش آموزان، زنان خانه دار و کارمندان هم در حوزه‌های مختلف فعالیت می‌کردند. وظایف آنها بجز ارتباط با حوزهٔ کاری خود جذب هواداران بیشتر بود. ارتباط با مردم و تبلیغ سیاست‌های کومه‌له را نیز در بر می‌گرفت. این هسته‌ها علاوه بر کارهای روتین خود همچون تشکیل جلسات بحث و مطالعه، در مبارزات و فعالیت‌های جاری و روزانه که در شهر پیش می‌آمد نیز شرکت می‌کردند. کار در میان محلات فقیرنشین - با همان افراد و محله‌ها که در دوران تشکل‌های زنان پایه ریزی کرده بودیم - با همان برنامه‌های گذشته دوباره از سر گرفته شد. پخش نشریات و اعلامیه‌های کومه‌له همچون کار روتین ادامه داشت. شورای دانش آموزان دوباره فعالیت خود را از سر گرفت. ولی با این تفاوت که فعالین آن هواداران سازمان‌های مختلف بودند و شورا ا ئتلافی از هوداران آن سازمان‌ها بود. تشکیلات ما هم در میان دانش آموزان هسته‌های دانش آموزی تشکیل داد.

امر نقل و انتقال محموله‌های تشکیلاتی مانند پول، نشریات، نامه‌ها و وسایل تدارکاتی پیشمرگان بیشتر به کمک هسته‌های زنان پیش میرفت. اکثرجلسات تشکیلات زنان و جلسه با هسته‌ها درخانهٔ من برگزار می‌شد. نشریات و اعلامیه‌های سازمانی، پس از آماده شدن در انتشارات مقر کومه‌له در شهر سنندج، برای پخش در سراسر شهر به این خانه منتقل می‌شد، سپس در بین رفقای زن و هسته‌ها تقسیم می‌شد و ما زنان، آنها را در سرتاسر شهر پخش می‌کردیم.

پس از مدتی فعالیت، ما در خواستها و انتظارات خود را مبنی بر رهنمودها و برنامه‌هایی که مطابق با شرایط جدید و مناسب با وضعیت آن دوران باشد به تشکیلات ارائه دادیم، که متأسفانه انتظارات ما بی‌جواب ماند.

با پیشرفت کارمان و اضافه شدن تعداد هواداران تشکیلاتی، شکایت‌ها و انتقادات ما

از تشکیلات بالا گرفت و سرانجام در زمستان ۱۳۵۸کمیته زنان طی جلسه‌ای با کمیته مرکزی کومه‌له مفصلاً در مورد موانع و معضلات ما در امر مبارزهٔ زنان بحث و گفتگو کرد و رفقای کمیته مرکزی رادر جریان کمبودها و انتقادات تشکیلات، در برخورد به فعالیت در میان زنان قرار داد. نتیجه این جلسه در نشریه داخلی چاپ گردید.[۷] ما در این دوران به همان شیوهٔ گذشتهٔ دوران تشکیلات مخفی فعالیت می‌کردیم و هنوز نتوانسته بودیم خود را با شرایط علنی تطبیق داده و از آن برای رشد آگاهی زنان و تشویق زنان زحمتکش وکارگر وکارمند و... در سطحی علنی و با استفاده از شرایط جدید استفاده کنیم. ما خود از این کمبود آگاه بودیم ولی راه کار برون رفت از آن را بدست نیاورده بودیم و انتظار داشتیم کمیته مرکزی کومه‌له در این مورد ما را یاری دهد. غافل از اینکه نه ما و نه کمیته مرکزی و نه روشنفکران و مبارزین جامعه، هنوز به این رشد از آگاهی نرسیده بودند که برای چنین شرایطی خود را سازمان دهند. به دلیل وجود سال‌ها شرایط دیکتاتوری و خفقان رژیم شاه، ما از تجربیات تاریخی و مبارزاتی ایران و کردستان و همچنین دستاوردهای جهانی در این مورد بی اطلاع بودیم. بجای بهره گیری از این تجربیات، ما به فکر راهها و تئوریهای نوظهور خود بودیم. گرچه این امر به شرطی که با استفاده از تجربیات تاریخی باشد به خودی خود قابل انکار نیست، ولی ما درچنین شرایطی نبودیم. در نتیجه، یک شبه و یا چند ماهه نمی‌شد، ره صد ساله را پیمود و به رهنمودها و راه‌کارهای جدید مبارزاتی دست یافت و جامعه را تغییرداد. گرچه در جریان مبارزه نیاز به تغییرات را درک کرده بودیم ولی دست یافتن به آن کار آسانی نبود. به‌هر رو واقعیات جامعه طور دیگری بود و انتظارات ما چیز دیگری.

این کمیته تا بهار سال ۱۳۶۰ به فعالیت ادامه داد. سپس به دلیل اشغال مجدد شهرها به دست رژیم و مسائل امنیتی و پراکندگی افراد آن، عملاً منحل شد.

دراین دوران کومه‌له درشهر بوکان کنفرانس ششم خود را برگزار کرد که من تنها زن شرکت کنندهٔآن بودم. سند مکتوبی در مورد این کنفرانس در دست نیست، اما آنچه که مسلم است در این جلسه هم تصمیم و برنامه‌ای جدید در مورد زنان اتخاذ نشد.

با بوجودآمدن فضایی آزاد در شهر، سازمانهای گوناگون با اینکه همگی مسلّح بودند ولی با مسالمت در کنار یکدیگر، در ادارهٔ امور و تصمیم گیری‌ها در سطح شهرشرکت می‌کردند. جلسات و سخنرانی‌ها در محل‌های مختلف برپا می‌شد. جوانان در گوشه و کنار شهر دورهم جمع می‌شدند و تا پاسی از شب بر سر مسائل مختلف از مسائل جهانی گرفته تا ساختار و ماهیت حکومت وچگونگی ادارهٔ شهر.... بحث و

گفتگـو می‌کردنـد. در میـان بحثهـا، هـواداران سـازمان‌ها هـم بفکـر یارگیـری بـرای سـازمان خـود بودنـد و کـم کـم بـازار تهمـت و اهانـت هـم بـه ایـن بحثهـا اضافـه می‌شـد. هرکـس می‌خواسـت بـه شـیوه‌ای ثابـت کنـد کـه حـرف آخـر را او و یـا سـازمانش می‌زنـد تـا بدیـن شـیوه افـراد بیشـتری را بـه طـرف خـود جلـب کنـد. در ایـن بحثهـا اکثـراً زنـان و دختـران جـوان هـم شـرکت می‌کردنـد و تـا دیـر وقـت در بیـرون از منـزل بسـر میبردنـد. خانواده‌هـا بـه نسـبت گذشـته کمتـر بـرای دخترانشـان محدودیـت ایجـاد می‌کردنـد و یـا شـاید دختـران آزاد بـودن خـود را بـه آنهـا تحمیـل کـرده بودنـد. حتـی مذهبیـون هـم مزاحمت‌هـا و فشـارهای خـود را کـم کـرده بودنـد. زیـرا بیشـتر بـازار بحـث وگفتگـو گـرم بـود و تـوازن قـوا هـم بـه نفـع آنهـا نبـود.

هـر روز در سـطح شـهر ابتـکار و اتفـاق تـازه‌ای روی مـی‌داد، نمایشـنامه‌ها بـا امکانـات هرچنـد کـم بـه روی صحنـه می‌آمدنـد. نمایشـگاه‌های عکـس برپـا میشـد. در محلـه آغازمـان بطـور دائـم نمایشـگاه عکس‌هـای جنایـات جمهـوری اسـلامی در قارنـا و قلاتـان و جنـگ سـنندج و کشـتار مـردم در سـایر نقـاط ایـران بدسـت مأمـوران جمهـوری اسـلامی بـه نمایـش در می‌آمـد و بدیـن ترتیـب ماهیـت ددمنـش ایـن حکومـت هـر روز بـرای مـردم آشـکارتر میشـد.

مـردم اولیـن نـوروز (۱۳۵۹) بـدون جنـگ و خونریـزی بعـد از انقـلاب را جشـن گرفتنـد. مهمانـان نـوروزی از بسـیاری نقـاط ایـران بـه کردسـتان آمدند و نـوروز وآزادی را در کردسـتان جشـن گرفتنـد. ایـن مهمانـان بجـای هتـل و مسـافرخانه بیشـتر در منـازل مـردم مهمـان میشـدند و ایـن امـر سـبب شـد همیشـه بـازار بحـث و جـدل بـر قـرار باشـد. عـلاوه بـر ایـن در خیلـی از خانواده‌هـا کـه دارای چندیـن فرزنـد بودنـد، هـوادارن چندیـن سـازمان وجـود داشـت وایـن امـر هـم خـود سـبب دیگـری بـرای دامـن زدن بـه بحثهـای گوناگـون و کشـیدن مهمانـان مختلـف بـا دیدگاه‌هـای سیاسـی متفـاوت بـه منـازل می‌شـد. داغ تریـن بحثهـای ایـن دوران تحلیـل و دیدگاههـای سـازمانها از سـاخت طبقاتـی جامعـه و رژیـم و چگونگـی بـر خـورد بـا رژیـم جدیـد بـود.

کومه‌لـه هنـوز دارای موضـع مشـخص و تدویـن شـده‌ای نسـبت بـه حاکمیـت و جامعـه نبـود. در یـک تحلیـل کلـی جامعـه ایـران را یـک جامعـه طبقاتـی و حکومـت را یـک حکومـت غیـر دمکراتیـک و مذهبـی و مرتجـع و متحجـر می‌دانسـت و شـکی نداشـت کـه نسـبت بـه مسـئله ملـی و خلـق کـرد هـم هیچگونـه نرمشـی نشـان نخواهـد داد ایـن مواضـع در برخـورد بـه رژیـم در مسـئله مذاکـرات (بیانیـه مـا ومذاکـرات) و شـرکت نکـردن در انتخابـات واتفاقـات گوناگونـی - جنـگ در شـهرها، کـوچ مریـوان، اعدامهـا و ۲۸ مـرداد و...- کـه در مقاطـع گوناگـون در ایـن مـدت رخ داده بـود محسـوس بـود. امـا در مـورد تحلیـل ازجامعـه ایـران و

کردستان به دلایل مختلف هنوز نتوانسته بود موضع مشخصی ارائه دهد. یکی از دلایل آن این بود که درخطوطی کلی دو نظر در میان رفقای کومه‌له و کمیته مرکزی در راس آن مطرح بود، یکی جامعه ایران نیمه مستعمره با بقایای فئودالی و دیگری سرمایه‌داری، که هیچ کدام ازاین دو نظر فرمول بندی مشخص و نوشته‌ای مدون و یا مبلغین خود را نداشتند در واقع این دو نظر از مدتها پیش در میان رفقای قدیم کومه‌له در دوران قبل از انقلاب هم مطرح بود ولی به دلیل شرایط محدود و خفقان و دیکتاتوری و جوان بودن این افراد، بعد هم دستگیری تعداد قابل توجهی از آنها، هیچگاه این فراغت بوجود نیامده بود که هرکدام از «نمایندگان این نظرات» در مورد آن تحقیق و مطالعه نمایند و یا در مورد آن بحث و جلسات و نهایتاً نوشته‌ای داشته باشند. در دوران انقلاب هم به دلیل وضعیت مخصوص کردستان و اتفاقات پی در پی باز هم مجال چنین تحلیل هایی برای کمیته مرکزی کومه‌له بوجود نیامده بود. در حالیکه سازمان‌های دیگر در این مورد دارای مواضع روشنی بودند (درست یا نادرست) و در بحث باهواداران کومه‌له دائماً بر سر این موضوع درگیری و بحث بود که کومه‌له هنوز موضع روشنی ندارد. البته موضوع تنها به اینجا ختم نمی‌شد. کومه‌له در برابر جنبشی واقعی و با تمایلات و تفکرات چپ و سوسیالیستی، با مسائل گوناگون همچون تشکلهای دمکراتیک مسائل کارگری، مسائل زنان و... از همه مهمتر حاکمیت در کردستان روبرو بود که با جوان بودن و کم تجربگی افراد آن، وتضعیف و ناموفق بودن بلوک سوسیالیستی در دنیا آسان نبود، کومه‌له برای تمام این مسائل جوابی داشته باشد. در نتیجه خیلی از مسائل از روی تجربیات شخصی افراد و مبارزین پیش میرفت و نه از روی رهنمودها و دستورات تشکیلاتی.

در این دوران از مسائل مختلفی بحث به میان می‌آمد بجز مسئلهٔ زنان، گرچه شاخک‌های حسی ما زنان بطور فردی در همه جا برای اثبات وجود خودمان حساس بود ولی تا آن اندازه نبود که تشکیلاتی مستقل از سازمانهای سیاسی برای زنان داشته باشیم و متأسفانه مهمانانی هم که به کردستان می‌آمدند در این مورد نه تنها حرفی نداشتند بلکه بجز انتقادات غیرسازنده از این دست که کومه‌له‌ای ها فاقد تئوری و فقط عمل گرا هستند و.... و رقابتهای سازمانی هیچ کمکی در این رابطه نمی‌کردند در حالیکه ما که بشدت درگیر کاری عملی بودیم به کسانی با تجربه‌تر که سبب پیشرفت کارمان باشند احتیاج داشتیم، که متاسفانه برای ما دست نیافتنی بودند. اگر هم کسانی خارج از کردستان به نزد ما می آمدند انتقادهای‌شان کمکی به پیشرفت کار ما نمی‌کرد.

کومه‌له با تمام کمبودها و نقطه قدرتهایش خود را برای کمک به مردم و مبارزه با

رژیم آماده می‌دید و مقر کومه‌له مکانی برای ادارهٔ شهر و کمک به امورات مردم شد. زیرا ارگانهای حکومتی عملاً کارآیی نداشتند. در مورد عدم حضور رژیم، کومه‌له و سازمانهای فعال در کردستان می‌بایست جوابگوی نیازمندیهای مردم و بر قراری امنیت در شهرها باشند.

«درشهر سقز انتظامات شهر را مشترکاً حزب دمکرات و کومه‌له بعهده گرفتند. آنان در یک اطلاعیهٔ مشترک اعلام کردند که ادارات با همکاری و نظارت نمایندگان کومه‌له و حزب بکار خود ادامه خواهند داد. هم اکنون دادگستری بدین نحو مشغول انجام کار است و ادارات دیگر تا تعیین نماینده، مشکلات و مسائل خود را با مراجعه به دفتر کومه‌له و حزب دمکرات حل مینمایند.»[۸]

دراین مدت تمام سازمانها و از جمله کومه‌له سعی می‌کردند با برگزاری نشست‌ها و متینگ‌های گوناگون مواضع و برنامه‌های خود را در میان مردم تبلیغ کنند و آنها را بیشتر به حقوق و خواستهای خود آشنا کنند. این نوع متینگ‌ها در مهاباد سقز، بوکان، دیواندره و... برگزار می‌شد.

یکی از مشکلاتی که رژیم به منظور ایجاد فشار بر مردم بوجود آورد، محدودیت ورود اجناس، کالاها و وسایل مورد نیاز عموم به کردستان بود. تحریم اقتصادی درتمام شهرهای کردستان پس از ۲۸ مرداد ایجاد شد و در این دوران هم روز بروز شدت می‌یافت. مردم ضمن مقاومت در برابر این پدیده، در عین حال به شیوه‌های گوناگون برای تأمین مایحتاج خود تلاش میکردند. اما این تحریم‌ها مانع کمکهای مردم به پیشمرگان نشد. زیرا از طرفی پیشمرگان فرزندان آنها بودند و از طرف دیگر ظرف چند ماهی که رژیم قدرت را به دست گرفته بود، بجز جنگ و خونریزی و کشتار و سرکوب‌های وحشیانه چیزی برای مردم به ارمغان نیاورده بود. به این دلیل مردم با بازگشت پیشمرگان و بدست آوردن این آزادی احساس امنیت می‌کردند.

بجزتحریم اقتصادی، رژیم سعی داشت بوسیله عوامل مفتی زاده و سپاه پاسداران در سطح شهر نا امنی و نا آرامی ایجاد کند. کومه‌له تا حد امکان افراد خاطی را دستگیر و محاکمه می‌کرد و برای پیشگیری از توطئه و برقراری امنیت در سطح شهر ارگانی را به اسم مرکز تحقیق برای بررسی و جلوگیری از نا امنی دایر کرد. در واقع این مرکز تحت رهبری کمیته‌ای از پیشمرگان کومه‌له اداره می‌شد. این مرکز به کمک فعالین محلات و مردم به شناسایی و دستگیری این عوامل اقدام می‌کرد.

همچنین این مرکز به اختلافاتی که درمیان مردم پیش می آمد هم رسیدگی می‌کرد. رسیدگی به امورات مردم روز به روز بیشتر می‌شد و کارسازمان یافته تری را می‌طلبید،

برای کمک به این منظور شوراهای محلات دوران انقلاب بتدریج فعال شدند این بار درقالب « بنکه »ها خود را سازمان دادند.

تشکیلات مخفی

طبیعتاً در این دوران کارهای زیادی وجود داشت که هر انسان انقلابی خود را موظف به دخالت در آن میدید تا قدمی در راه پیشبرد امور روزمرهٔ مردم بردارد. ازاین رو تمام افراد تشکیلاتی در مقرها ظاهر می‌شدند. ازآن جایی که ما تجربه دستگیریها و اعدامهای ۲۸ مرداد را داشتیم، و نیز قدر مسلم این بود که زمانی پیشمرگها ازشهر خارج خواهند شد، و فعالیت‌های تشکیلاتی هم می‌بایست ادامه یابد. به این منظورطبق یک دستور داخلی تشکیلاتی کمیته شهر سنندج؛ هواداران سازمانی را که در بخشهای مختلف تشکیلات فعالیت داشتند و پیشمرگ نبودند و کمترشناسایی شده بودند از رفتن به مقرهای علنی سازمانها و حتی کومه‌له و حمل اسلحه و ظاهر شدن به عنوان هوادار کومه‌له به شکل علنی منع کرد، با این هدف که آنها در زمان اشغال مجدد شهرها بدست رژیم امکان ادامه فعالیت در تشکیلات مخفی را داشته باشند.

البته این برنامه و رهنمود سراسری تشکیلات کومه‌له از همان ماه‌های های اول حاکمیت جمهوری اسلامی که به دمکراتیک بودن آن خوش‌بین نبود[۹] و عقیده بر این بود که انقلاب هنوز ادامه دارد سعی کرد این رهنمود را بکار ببندد. به این منظور در همه شهرها تعدادی را از کار علنی بتدریج منع کرد. ولی پیشبرد این برنامه آسان نبود. در میان هواداران و اعضای جدید که در این مدت به کومه‌له پیوسته بودند تقریباً همگی علنی بودند و تا اندازهٔ زیادی برای دشمن شناسایی شده بودند. اعضا و هوادارن قدیمی هم وضعیتی مشابه داشتند، زیرا در جریان مبارزات دوران انقلاب بیشتر این افراد جزو فعالین و رهبران مبارزات شناخته شده بودند. با سپری شدن دو سال از جریان انقلاب همهٔ افراد از سیاسی و غیر سیاسی، هوادارن سازمان‌های گوناگون، دوست و دشمن همدیگر را میشناختند زیرا همگی در روند و پیشبرد انقلاب شریک بودند و مخفی شدن کاری بس دشوار به نظر میرسید. بهرحال تشکیلات موظف بود برای ادامه کاری خود تلاش کند و این یکی از راه کارهای این دوران بود.

به این ترتیب سازماندهی تشکیلات در این مقطع به دو بخش علنی و مخفی تقسیم شد. بخش علنی شامل مقرها و تشکیلات پیشمرگان و بخش مخفی شامل فعالیتهای کارگری، زنان، دانش‌آموزان و... بود.

نشریات کومه‌له

خبرنامه کومه‌له «ویژه سنه»

در این دوران کومه‌له در سطح سراسری، علاوه بر اطلاعیه و اعلامیه‌ها به زبان کردی و فارسی، نشریه شورش هم به زبان فارسی، یک خبرنامه سراسری به اسم خبرنامه کومه‌له را منتشر می‌کرد. خبرنامه کومه‌له ویژه سنه بعد از آزادی شهرها و دایر کردن مقر کومه‌له و بازگشت ساعد وطندوست به سنندج منتشر شد. وی به کمک تعدادی از رفقا خبرنامه کومه‌له ویژه سنه را در اوایل بهمن منتشر کردند. منظور از انتشار این خبرنامه انعکاس فعالیت‌های مردم و فعالین کومه‌له در داخل شهر و تبلیغ و آشنایی مردم با سیاست‌های کومه‌له بود.

این خبرنامه زیرنظر ساعد و با نظارت و مسئولیت وی تهیه وتنظیم میشد. درکار تهیه و انتشار این خبرنامه رفقای زیادی شبانه روز تلاش می‌کردند و بدون زحمات آنها این کار غیر ممکن بود. کار تحریریه بجز ساعد، به کمک ایوب نبوی، محمد نبوی، یوسف اردلان انجام می شد. کامبیز برادرم مسئول چاپ و انتشار، ناصح مردوخ مسئول طراحی وخطاطی، رضا رشیدیان مسئول تایپ بودند. رفقای دیگری از پیشمرگان از جمله بهروز شادی مقدم و صابر شیخ الاسلامی و چند نفر دیگر در سایر کارها مشارکت داشتند. زبان خبرنامه فارسی بود ولی گاه مقالات و یا بخشهایی هم به زبان کردی نوشته می‌شد.

برای این خبرنامه تمامی افراد تشکیلات در طول روز خبرها را تهیه و جمع آوری می‌کردیم و تا آخر شب آنرا به مقر کومه‌له می‌رساندیم. من خبرهایی را که رفقای زن از حوزه‌ها و هسته‌های تشکیلاتی از نقاط مختلف تهیه می‌کردند جمع آوری کرده و به مقر می‌رساندم. گروه خبرنامه هم شب تا صبح آنرا تهیه و تنظیم و چاپ کرده و صبح زود به وسیله پیک‌های تشکیلاتی تا ساعت ۸ به دست خوانندگان میرساندند. این خبرنامه در قطع A٤ درروزهای اول یک یا دو صفحه و سپس در چندین صحفه به شکل روزنامهٔ کوچکی هر روز صبح زود در سراسر شهر بوسیله افراد تشکیلات پخش می‌شد. این خبرنامه علاوه بر ادارات و مدارس ... در گاراژهای مسافربری به دست رانندگان و مسافران نیز می‌رسید و بدین ترتیب به تهران و شهرهای دیگر هم فرستاده می‌شد. یکی از رفقای پیشمرگ که در ارسال آن به شهرهای دیگر نقش زیادی داشت فرهاد امانتی پیشمرگ کومه‌له بود.

این خبر نامه در مدت کوتاهی طرفداران و خوانندگان زیادی کسب کرد و در تیراژ بالایی به چاپ می‌رسید. تاجایی که به مقر کومه‌له گزارش رسیده بود که بوسیله

مسافران به هندوستان هم برده شده‌است.
خبرنامه کومه‌له ویژه سنه به وسیله رانندگان اتوبوسهای شهری به تهران و سایر شهرها حمل می‌شد و درآنجا بوسیله هوادارن تکثیر و پخش می‌گردید. علاوه براین بوسیله پیکهای مخصوص تشکیلاتی که اغلب زنان بودند به تشکیلات تهران، تبریز و شهرهای دیگر کردستان نیز فرستاده می‌شد.
سایر نشریات کومه‌له مانند خبرنامه مرکزی واطلاعیه ها نیز تاجایی که امکان داشت همراه این خبر نامه به شهرهای دیگر ارسال می‌شد.

حاکمیت مستقیم مردم

مردم به مبارزه ادامه داده و به سیاستهای حکومت همچنان اعتراض می‌کردند و در کنار آن هم سعی بر آن داشتند تشکل‌های گوناگونی بوجود آورند. از آن جمله سندیکاهای کارگری بود که از همان روزهای آغازین انقلاب مبارزین چپ برای ایجاد آنها در همهٔ شهرهای کردستان تلاش می‌کردند. «خانه کارگر سنندج که پس ازحمله ۲۸ مرداد توسط پاسداران «به نفع مستضعفین!» تصّرف شد در تاریخ ۳۰ آبان طی مراسمی باشرکت کارگران کارخانه پوشاک و پشتیبانی سازمانهای سیاسی دوباره به دست کارگران افتاد.»[۱۰] اکنون که شرایط آزادی بوجود آمده بود کارگران نیز با اعتصابات واعتراضات خود سعی می‌کردند به حقوق خود دست یابند. ازجملهٔ این اعتراضات می‌توان به اعتصاب کارگران سد قشلاق برای ازدیاد دستمزد اشاره کرد.
«سد قشلاق درده کیلومتری سنندج واقع شده و دارای ۹۰۰ کارگر می باشد. پروژهٔ عظیم این سد را شرکت سابیر وابسته به سازمان عمران منطقه غرب که یک شرکت دولتی می‌باشد با مشارکت یک شرکت انگلیسی بعهده دارد. پروژه مذکور هفت سال است که شروع شده و حدود دوسال دیگر تمام میشود. درگذشته کارگران را بطور مشروط استخدام نموده و آنها را در زمستان اخراج می‌کردند ... در تاریخ ۵۸/۹/۱۱ کارگران با انتخاب نمایندگان خود سندیکای خویش را دوباره تشکیل دادند. ... پس از ایجاد سندیکا، کارگران آگاه اعلام اعتصاب کردند و در فاصله کوتاهی تمامی کارگران شرکت به آنها پیوستند. بعضی ازخواستهای کارگران عبارتنداز:
۱-اضافه حقوق ... ۲- درخواست بیمه درمانی ۳- لغو قراردادهای موقتی ٤- پرداخت حق مسکن ....
بدنبال اعتصاب کارگران، نمایندگان شوراهای کارخانه‌های پوشاک و شرکت ماد اعلام پشتیبانی نموده و طی نشستی که نمایندگان کارگران این سه شرکت با هم

داشتند، قرار شد درآینده اتحادیه کارگران را بوجود آورند. ...»[۱۱] اعتصاب کارخانه دوزندگی ناظمی (پوشاک) سنندج

همچنانکه در فصل ۱۲ به شرح و معرفی این کارخانه پرداختیم؛ این کارخانه، تنها کارخانهٔ سنندج بود که در بدو تأسیس آن از ۱۲۰ کارگر ۹۰ نفر زن بودند وتولیدات آن لباس بود. ...

«اعتراض کارگران که ابتدا از قسمت کارگرانِ زن شروع شد، بدلیل تصمیمی بود که سرپرست کارخانه برای اخراج تعدادی ازکارگران گرفته بود. بقیه کارگران در مخالفت با این تصمیم، بعنوان اعتراض دست به تحصن زدند و از روز ۵۸/۱۰/۳ رسماً کار درکارخانه را تعطیل کردند. کارگران قبل از هرچیز شورایی بوجود آوردند که مورد تأیید و پشتیبانی همهٔ آنها است. با شکایت به وزارت کار به بهانهٔ رسمی نبودنشان، بکارشان رسیدگی نکردند. کمیته‌ها نیز عملاً جانب کارفرما را گرفتند. حاجی بکایی مسئول کمیته گفته است این شورا اصلاً قانونی نیست. اما کارگران با تأکید بر قانونی بودن شورای خود، حاج بکایی را بیرون کردند و رئیس کمیته هشت ستاد ۳ نیز با ضمانت کارفرما او را با خود ازکارخانه بیرون برد. کارگران، کارفرما را یک روز، و پسرش را چهار روز گروگان گرفتند. تا کنون بهانه‌های زیادی به اعتراض و تحصن این کارگران گرفته شده است، مثلاً آنها را ضد انقلاب و اخلالگرخوانده‌اند؛ حتی یکبار چند نفر از آنها دستگیر شده و به زندان کمیته برده شده‌اند. اما با پشتیبانی کارگران دیگر آزاد شدند. تاکنون حقوق ومزایای این کارگران داده نشده‌است. حدود سه میلیون تومان اجناس تولید شده در انبارکارخانه موجود است. چند روز پیش که ارتش برای خارج کردن این اجناس به کارخانه مراجعه کرده بود کارگران از انتقال آن جلوگیری کردند. زیرا در مقابل آن خواستار دستمزد عقب افتادهٔ خود بودند. در این مدت کارگران با اتحاد و همبستگی خود از دسیسه‌هائی که برای تحصن آنها صورت گرفته پیروز و سربلند بیرون آمده‌اند.»[۱۲]

مبارزات بیکاران و دیپلمه‌های بیکار در سنندج. استاندار دراین مورد اظهار داشت که: « حدود ۲۰۰۰ نفربعنوان دیپلمه های بیکار، ادارات را تصرف کردند .... و خواستار کار شدند.»[۱۳]

با بازگشت پیشمرگان به شهر سقز و آزاد شدن شهر، شورای معلمان دوباره شروع به کار کرد. آنها تصمیم گرفتند بخشی از موضوعات کتابهای درسی را که مربوط به زندگی نامه خانواده پهلوی بود تغییر دهند. به این منظورطی جلسات منظمی تعدادی از

معلمـان مـرد و زن فعـال از جملـه فراسـت صالحـی و فرشـته خواسـتیار و لطیفـه نـادری در ایـن جلسـات شـرکت کـرده ونهایتـاً بخشـی از کتابهـای علـوم اجتماعـی و تاریـخ کـه مربـوط بـه زندگینامـه خانـواده پهلـوی بـود حـذف شـد و مطالـب دیگـری جایگزیـن آن شـد (در مـورد مطالـب جایگزیـن شـده ا طلاعـی در دسـت نیسـت) مطالـب تـازه بصـورت جـزوات تکمیلـی در کنـار مطالـب درسـی در میـان دانـش آمـوازان پخـش و تدریـس می‌شـد. در مـورد ایـن مطالـب بـا دانـش آمـوزان و شـورای دانـش آمـوزی هـم مشـورت می‌شـد. کار دیگـر ایـن شـورا نظـارت بـر امـورات اقتصـادی و اجتماعـی مـردم از طریـق شـورای محـلات بـود کـه در ایـن دوره بـه شـکل بنکـه هـا فعالیـت می‌کردنـد. بنکه‌هـا کار حفاظـت از شـهر و تقسـیم خـوار و بـار و رسـیدگی بـه امـور روزانـهٔ مـردم را تحـت نظـارت شـورای معلمـان پیـش می‌بردنـد.
از مصاحبـه بـا رحیـم امینـی، پیشـمرگ کومه‌لـه
«کارکنـان مخابـرات سـقز بـا انتشـار اطلاعیـه‌ای ضمـن اعتـراض بـه کمبـود امکانـات مخابراتـی شـهر اعـلام کردنـد کـه اگـر ظـرف مـدت ۱۵ روز بـه خواسـت آنـان رسـیدگی نشـود، دسـت بـه اعتصـاب نامحـدود خواهنـد زد ...»[۱۴]
«مراسـم بزرگداشـت دوم بهمـن، سـالگرد جمهـوری مهابـاد بـه دعـوت «هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد» طـی اطلاعیـه‌ای درهمـهٔ شـهرهای کردسـتان بـا شـکوه فـراوان جشـن گرفتـه شـد. درایـن اطلاعیـه آمـده اسـت؛ هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد بـه ایـن مناسـبت روز دوم بهمـن را در سراسـر کردسـتان تعطیلـی عمومـی اعـلام مـی نمایـد. ازکلیـه هموطنـان مبـارز و وطـن پرسـت می‌خواهیـم کـه درایـن جشـن و شـادی فعالانـه شـرکت نمـوده و ضمـن مطـرح نمـودن خواسـتهای برحـق خلق‌مـان بـار دیگـر بـه پشـتیبانی از مـردم سـنندج شـعار بیـرون رانـدن پاسـداران ازکردسـتان را علـم کننـد.
...مـردم سراسـر شـهرهای کردسـتان فعالانـه بـه ایـن دعـوت هیئـت نمایندگـی پاسـخ مثبـت دادنـد. ... »[۱۵]

بنکه‌ها[۱۶]

همزمـان بـا آزادی مجـدد شـهرها مـردم و مخصوصـاً جوانـان بـرای کنتـرل و ادارهٔ شـهر، بـه سـازماندهی و آرایـش تـازهٔ تشـکیلاتی خـود بـر برخاسـتند و شـوراهای محـلات را دوبـاره دایر کـرده و بـا سـازماندهی جدیـدی بـه اسـم بنکـه بـه میـدان آمدنـد. افـراد بنکه‌هـا جوانـان فعـال محـلات و هـوادار سـازمان‌های مختلـف بودنـد کـه بـدون در نظرگرفتـن تعلّقـات سـازمانی، متحـد و درکنـار هـم فعالیـت میکردنـد.
جوانـان محلـه آغـا زمـان در سـنندج جلسـه‌ای از نماینـدگان فعالیـن شـوراهای محـلات

مختلف تشکیل داده و مرکزیتی را بنام هیئت مؤسس شورای محلات بوجود آوردند. این افراد عبارت بودند از: فه‌تی کلاه قوچی، نعیم گروسی نژاد، یدی ترابیان، رحمت پهلوانی، یدی .ا، اشرف .ا، اشرف قدرجو(جلال رزمنده) و اردشیر نصرالله بیگی.
این مرکزبا انتشاراطلاعیه‌ای اعلام موجودیت کرد و از تمام اقشار و سازمانها و تشکیلات‌های سیاسی تقاضای همکاری و پشتیبانی نمود و اهم وظایف خود را نیز برشمرد. سپس با کوشش هیئت، ستادهایی در سطح شهر تشکیل شد که در واقع ادامه کار شورای محلات و استفاده از همان تجربیات با انسجام و وظایف بیشتر، در شرایط تازه بود. با گسترش کار هیئت پس از مدتی چند نفر دیگربه اسامی رضا یغموری، فرشاد سلطان پور و نادر نامی به آن پیوستند.
ستاد محلات درمیان مردم به بنکه (محل تجمع) نام گذاری شد.
وظایف بنکه‌ها از مراجعه به ادارات و تلاش برای رفع مشکلات مردم از آب و برق و فاضلاب تا اطلاع رسانی و پخش اخبار و سازماندهی اعتراضات و خلاصه هرآنچه درسطح شهر اتفاق میافتاد، بنکه‌ها و هیئت مؤسس در آن حضور داشتند. آنها تلاش می کردند که مردم شهر هرچه بیشتر در آرامش و رفاه به سر برند.
برقراری این آزادیها در کردستان برای رژیم غیر قابل قبول بود. در همهٔ تظاهرات‌ها یکی ازخواستهای مردم خروج سپاه پاسدارن از کردستان بود. مسئلهٔ مذاکرات هم باتمام تلاشهای هیئت نمایندگی همچنان بی نتیجه مانده بود و دولت بجز اتلاف وقت کاری ازپیش نمی برد. حملات نیروهای نظامی دولتی نیز همچنان درنقاط مختلف ادامه داشت. مجموعهٔ این عوامل سبب شد که شکی برای کسی باقی نماند که دولت در تدارک حملهٔ تازه‌ای به شهرهای کردستان برای بازپس گرفتن دست‌آوردهای مردم می‌باشد.
بنکه ها تصمیم گرفتند برای حفظ امنیت مردم در برابر هرگونه حملات دولتی دوباره نگهبانی شبانه را دایر کنند. اگر در دوران قبل از انقلاب این کار با چوب و چماق امکان پذیر بود اکنون در برابر رژیمی درّنده تر سروکار داشتیم و میبایست از اسلحه استفاده میشد. در بنکه‌ها صحبت بر سر تهیه اسلحه به میان آمد و در مورد چگونگی تهیه آن بحث می شد. من که به بنکه‌ها آمد و رفت داشتم در خیلی ازآنها شاهد این بحث بودم. سرانجام برای این منظور بنکه‌ها تصمیم گرفتند برای دریافت اسلحه به سازمان‌های سیاسی مراجعه کنند.
مظفر لاهورپور یکی از جوانان فعال بنکه بعنوان نماینده محله باخ ملی به مقر سازمانها مراجعه کرده و تقاضای اسلحه میکند. حزب دمکرات شرط موافقت خود را تحت

کنترل حزب بودن و هواداری و پیشبرد سیاستهای آن حزب مطرح می کند. بنکه‌ها مخالف این سیاست بودند زیرا آنها می‌خواستند مستقل از سازمان‌های سیاسی عمل کنند.

چریکهای فدایی خلق، که در این دوران بر اثر اختلافات درونی تغییراتی در خط مشی آنها ایجاد شده بود، بیشتر موافق سیاستهای حزب توده و سازش با رژیم و مخالف تسلیح همگانی بودند. سازمان چریکها در خرداد ۵۹ به دو بخش اکثریت و اقلیت تقسیم شدند در نتیجه با دادن اسلحه به بنکه‌ها مخالفت کردند.

بامراجعه به مقر کومه‌له، مظفر میگوید: «... ما یازده نفر هستیم و حاضر نیستیم هوادار هیچ سازمانی باشیم و فقط میخواهیم ازمحله خودمان حفاظت کنیم اگر موافقید بدون هیچ قید و شرطی ما را مسلح کنید.» از آنجا که سیاست کومه‌له دراین دوره تسلیح همگانی مردم برای دفاع از دستاوردهای خود بود. در برابر این در خواست بدون هیچگونه چشم داشتی آنها را مسلح کرد. تنها به دلیل کمبود امکانات، برای کومه‌له مقدور نبود سلاح در اختیار همهٔ اعضای بنکه‌ها قرار دهد. انعکاس این برخورد سبب شد که سایر بنکه‌ها هم به کومه‌له مراجعه کرده و مسلح شوند. نهایتاً به نفوذ و محبوبیت بیشتر کومه‌له مخصوصاً در میان جوانان منتهی شد. این سیاست کومه‌له شامل تمام بنکه شد بدون در نظر گرفتن تعلق سازمانی افراد آنها. ضمناً هر فردی از بنکه که امکانی مالی داشت خود به فکر تهیه اسلحه بود. و نیز از طریق کمکهای مالی مردم محلات هم اسلحه های بیشتری خریداری شد. این سلاحها از بازار فروش اسلحه تهیه میشد که پس از انقلاب در خیلی از شهرهای کردستان دایر شده بود. این اسلحه‌ها اکثراً از کشورهای هم مرز با کردستان، و یا در اثر اشغال پادگانها در روزهای انقلاب و یا اسلحه‌هایی که سالها مردم مخفی کرده بودند، به بازار عرضه میشد.

مسلح شدن بنکه‌ها مستلزم آموزش‌های اولیه نظامی و چگونگی استفاده از اسلحه بود. محمد مایی(کاک شوان) یکی از فرماندهان نظامی کومه‌له طی کلاسهایی چگونگی استفاده از اسلحه و تاکتیک‌های سادهٔ نبرد را به جوانان دختر و پسرآموزش میداد. این کلاسها اکثراً در محل بنکه‌ها و یا مقر کومه‌له برپا می‌شد و برای آموزش‌های عملی به کوهها و دشتهای اطراف شهرمیرفتند.

بنکه ها بتدریج از طرف سازمانهای چپ و بخصوص کومه‌له مورد پشتیبانی قرارگرفتند. از هر بنکه یک نفر با هیئت مؤسس شورای محلات، برای هماهنگی کارها و اخبار رسانی در ارتباط بود. بنکه‌ها به شناسایی عواملی که سعی در ناآرامی شهر داشتند کمک می کردند و سازمان‌های سیاسی را در جریان قرار میدادند. در این رابطه میتوان

به «دستگیری تعدادی از واردکنندگان مواد مخدر»[۱۷] اشاره کرد.
یکی دیگر از کارهای بنکه‌ها تقسیم مواد غذایی بود. به علت اِعمال محاصره اقتصادیِ کردستان از طرف رژیم، که پیش از ۲۸ مرداد بتدریج در سراسر کردستان آغاز شده بود، به آسانی وسایل و مایحتاج مردم به کردستان نمیرسید.
«چند روز پیش درکرمانشاه از حمل یک کامیون روغن نباتی سهمیه سنندج جلوگیری شد. در روز ۱۸ /۵۸/۱۱ سپاه پاسداران بیجار از حمل یازده تُن سیب به سنندج ممانعت کرد. روز ۱۹ پاسداران بیجار مانع حمل یک وانت پوشاک به سنندج شدند. از چند روز پیش هم نوسود در محاصره اقتصادی است.»[۱۸]
به این دلیل بنکه‌ها تصمیم گرفتند برای جلوگیری از هرگونه کمبود مواد غذایی از سیلوی شهر استفاده کرده وگندم آنرا با نظارت خود بین مردم و نانوائی‌ها تقسیم کنند، و نیز در ارتباط با اداره دخانیات توزیع سیگار و توتون و تنباکو را در میان مغازه‌داران و دست فروشان زیر نظر گرفتند. اقدام دیگرهیئت مؤسس، مصادره مواد غذایی موجود در سردخانه شهر بود. زیرا در ۲۸ مرداد مواد غذائی زیادی در سرد خانه ذخیره شده بود و هیئت هم با آگاهی از این موضوع آن را از محل خارج کرده و در بین مغازه داران به قیمت نازل فروخت و مقداری را هم در محلات فقیر نشین به‌صورت رایگان توزیع کرد.
از دیگر اقدامات هیئت مؤسس، باخبر شدن از وارد شدن سیگار و احتکار آن بود، که سیگارها به کمک بنکه‌ها در اختیار هیئت قرار داده شد تا آنرا در بین مغازه داران بفروش برسانند.
از این پولها در مصارف گوناگون استفاده میشد. از جمله: کمک به آوارگان جنگی سایر شهرهای کردستان که در شهر سنندج زندگی می‌کردند؛ کمک به مردم بی‌بضاعت محلات فقیرنشین؛ و نیز کمک به سازمانهای سیاسی به نسبت نیرویشان.
بجز اینها در ارتباط باسایر شهرهای کردستان، هیئت ازطریق بنکه‌ها کمکهای مالی برای مردم دارسیران مریوان، قارنا و قلاتان جمع آوری کرده و به کمک سه نفر از افراد هیئت به این مناطق فرستاده شد.
بنکه‌ها تلاش می‌کردند مردم را در جریان آخرین خبرها قرار دهند. به این منظورعلاوه بر جلسات و تجمع‌های شبانه در هر محله و توزیع نشریات و اعلامیه‌های سازمان‌ها، ونیز دامن زدن به بحثهای سیاسی و گفت و شنودها، از سازمان‌های سیاسی هم دعوت می‌شد که در سطح شهر در جلسات وسیعی مواضع و دیدگاه‌های خود را با مردم در

میان بگذارند.
یکی دیگر از کارهای مهم بنکه تهیه و تدارک خدمات درمانی و بهداشتی و دایرکردن درمانگاه و یا درصورت امکان بیمارستانهای کوچک در محلات بود.
در هر بنکه اتاق کوچکی با امکانات درمانی برای کمک های اولیه و چند تخت به بخش درمانی اختصاص داده شده بود. وظیفه این بخش رسیدگی به وضع بهداشت محله مانند جمع آوری زباله‌ها به کمک شهرداری و نیز کمک به معتادین و کمکهای اولیه و کمک به مجروحین در مواقع جنگ بود. برای پیشبرد این کارها تعدادی از دکترها و شهین باوفا پرستار و مسئول بخش در بیمارستان پهلوی، آموزش بخش درمانی بنکه‌ها را داوطلبانه بعهده گرفتند. دراین رابطه دکترهایی که از سایر نقاط ایران به کردستان آمده بودند به کمک دختران و پسران آموزش دیده در بنکه‌ها به مردم خدمات درمانی ارائه میدادند. جای خود دارد از فداکاری‌های دکترها ،دکتراحمد سنه و مصطفی رشیدی[۱۹] یاد کرد. گروه امداد بنکه ها اکثراً دختران جوان دانش آموز و کارمند و معلم و... بودند که همراه با یک دکتر یا پرستار و گاهی هم به تنهایی به بیماران و یا زخمی‌ها کمک میکردند. این محلها قبل ازجنگ برای کمک به معتادان و در دوارن جنگ هم برای کمک به زخمی‌ها مورد استفاده قرارگرفتتند .

کمک به معتادین

کمک به ترک اعتیاد یکی دیگر از ابتکارات بنکه‌ها بود. معتادان در هر محله کسی جز اعضای فامیل و دوستان وهمکلاسی‌های جوانان محله نبودند که همگی از درد آنها و خانواده‌های‌شان آگاه بودند و نجات این انسانها وجوانان آرزوی هرکسی بود که از نزدیک شاهد این وضعیت بود. درنتیجه کمک به آنها به یکی از وظایف بنکه تبدیل شد.
در هر محله معتادها را شناسایی و آنها را به ترک اعتیاد تشویق میکردند و در این راه از امکانات بیمارستان و کمک دکترهایی که در بنکه‌ها دلسوزانه خدماتی ارائه میدادند استفاده میکردند. معتادان ابتدا توسط دکترها در بیمارستان تحت درمان قرارمیگرفتند. سپس برای سپری کردن دوران نقاهت به جای بستری شدن در بیمارستان به کمک بنکه درخانه‌های مردم و یا در اتاقی در بنکه بستری شده و از کمکهای لازم برخوردار میشدند. در این کار زنان نقش عمده‌ای داشتند. پرستاری، کمک و مواظبت های شبانه روزی، شب زنده‌داری، تهیه دارو، پختن غذای مناسب برای آنها، ازکارهای طاقت فرسایی بود که زنان انجام می‌دادند. بتدریج کارها و برنامه‌های بنکه‌ها و همکاری بیدریغ

مـردم آنچنـان فضایـی بوجـودآورد کـه خـود معتـادان بـرای کمـک بـه بنکـه هـا مراجعـه میکردنـد. ایـن امـر سـبب شـد کـه بسـیاری ازآنهـا نجـات یافتنـد، تـا جایـی کـه بعدهـا بـه صفـوف مبارزیـن پیوسـتند. ازجملـه تعـدادی ازآنهـا هـم در صفـوف کومهلـه فعالیـت کردنـد. بسـیاری از رفقـای تشـکیلاتی مـا در کارهـای بنکه‌هـا فعالانـه شـرکت میکردنـد. مـن بـه خیلـی از بنکـه هـا سـر میـزدم و بـا آنهـا همـکاری میکـردم. ولـی آخریـن بنکـه‌ای کـه در دوران جنـگ و تـا آخریـن سـاعات جنـگ در آنجـا مانـدم بنکـه ناوشـیخان بـود کـه شـرح ایـن فعالیـت بطـور مفصـل در دوران جنـگ ۲٤ روزه سـنندج خواهـد آمـد.

ایـن بنکه‌هـا در دوران موجودیـت خـود سـعی کردنـد جزواتـی را در مـورد تجربیـات خـود نوشـته و منتشـر کننـد تـا بدیـن وسـیله بـا سـایر شـهرها در ارتبـاط بـوده و تجربیـات خـود را بـه آنهـا منتقـل نماینـد.

نظیراین بنکه‌ها و باهمان شیوه کار در سقز، مریوان و بوکان هم بوجود آمد.

مبارزه‌ای سرنوشت ساز

تحصن استانداری

وضعیـت وفضـای آزادی کـه درکردسـتان بوجـود آمـده بـود بـرای رژیـم غیرقابـل قبـول بـود و «هرچـه زودتـر میبایسـت سـرکوب میشـد» وتحـت حاکمیـت جمهـوری اسـلامی درمی‌آمـد. از همـان روزهـای اول حاکمیـت جمهـوری اسـلامی، بـه دلیـل سـرکوبی و جنـگ افروزی‌هـای سـپاه پاسـداران، مـردم همـواره خواسـتار خـروج ایـن سـپاه از کردسـتان بودنـد و ایـن امـر بـه یکـی از خواسـت‌های «هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد» در مذاکـرت هـم تبدیـل شـد. سـپاه پاسـداران در محلـی در مرکـز شهرسـنندج بـه اسـم بـان باشـگاه مسـتقربودند و هـر از چندگاهـی هـم بـه بهانه‌هـای گوناگـون بطـرف مـردم تیرانـدازی میکردنـد. روز دهـم دی‌مـاه ۱۳۵۸ در اوایـل شـب از مقـر سـپاه بطـرف مـردم در خیابـان شـاهپور تیرانـدازی شـد کـه بـر اثـر آن، سـه نفرکشـته شـدند. ایـن امـر بـه تلافـی خلـع سـلاح کـردن دو پاسـدار بـه وسـیله پیشـمرگان حـزب دمکـرات اتفـاق افتـاد. ولـی خبرگـزاری پـارس در روزنامـه کیهـان ایـن خبـر را بـه ایـن شـیوه بـه نفـع خـود دسـتکاری کردنـد و حـزب دمکـرات آنـرا رد کـرد.

«خبـر گـزاری پـارس گفـت: گروهـی از پیشـمرگان حـزب دمکـرات بسـوی افـراد پاسـدار کـه درمحوطـه رادیـو و تلویزیـون سـنندج بـه نگهبانـی مشـغول بودنـد آتـش گشـودند و خواسـتار خـروج پاسـداران از مرکـز رادیـو تلویزیـون ایـن شـهر شـدند. وی [سـخنگوی سـپاه پاسـداران] اضافـه کـرد: بلافاصلـه بـا سـید علـی سـخنگوی دمکراتهـا در سـنندج و نیـز لشـکر ۲۸ سـنندج مذاکـره کردیـم و قرارشـد آتـش فعـلاً قطـع شـود و مـا ظـرف ٤۸ سـاعت آینـده در مـورد

خروج سپاه پاسداران از محل رادیو تلویزیون و تحویل آن به پیشمرگان دمکرات پاسخ دهیم و در همین تماس در مورد آتش بس موافقت شد. از سوی دیگر سخنگوی حزب دمکرات در سنندج گفت: با مذاکراتی که ما با لشکر سنندج و سپاه پاسداران انجام دادیم قرار شد که این آتش بس ۴۸ ساعته از طرف ما رعایت شود و ما آنرا محترم می‌شماریم ولی در تیراندازی‌های امشب یک تیر هم از طرف ما شلیک نشده‌است. ما خواهان خروج سپاه پاسداران از سنندج ظرف ۴۸ ساعت آینده هستیم زیرا پاسداران اخیراً بسوی اتومبیل‌های ما بویژه در برابر فرودگاه این شهر آتش می‌گشایند و این امر موجب اعتراض همهٔ مردم سنندج قرار گرفته است. ولی نیروهای سیاسی در سطح شهرنمی‌توانند برای جنگ تصمیم اتخاذ کنند و تصمیمات ازسوی هیئت نمایندگی خلق کرد گرفته می‌شود. ما طالب جنگ نیستیم ولی اگرما را مورد هجوم قرار دهند مجبوریم ازخود دفاع کنیم. تیراندازی‌های امشب که بنا به اظهار سخنگوی حزب دمکرات از سوی سپاه پاسداران بود شهر را ناگهان خلوت کرد.»[۲۰]

روز بعد بازاریان و تعداد زیادی از مردم و مبارزین شهر به استانداری مراجعه کردند و ضمن داد خواهی از استاندار، تقاضای کمک کردند. تعدادی از آنها در اتاق استانداری بَست نشستند و خواستار حل این مسئله شدند. شاه‌ویسی استاندارسنندج بلافاصله ضمن تماس با فرمانده پادگان تقاضای کمک نمود و خواستار رسیدگی به کشتار مردم و مذاکره با نمایندگان آنها شد. فرمانده پادگان پیشنهاد مذاکره را قبول کرد. معترضین پنج نفر را به عنوان نمایندهٔ خود انتخاب کردند این عده عبارت بودند از: یدالله بیگلری قاضی دادگستری و عضو کومه‌له، اسماعیل فولادی، بدیع شاماری از جوانان مبارز و هوادار اتحادیه کمونیستها و عضو بنکه، منصور رحمانپور و مینو علی‌نیا دانشجو وعضو شواری دانشجویان راهم پیشنهاد کردند و آنها برای انجام مذاکره به پادگان رفتند.

نمایندگان در ملاقات با فرمانده پادگان، ضمن محکوم کردن کشتار مردم، خواستار خروج سپاه پاسداران ازکردستان شدند. فرمانده پادگان گفت: «به شرطی این درخواست شما اجراخواهد شد که پیشمرگان هم به شهر و محل خودشان برگردند.» نمایندگان در جواب گفتند: «چه درخواست عجیبی؟ اینها فرزندان ما هستند آنها در شهر خودشان هستند. کسان غیر خودی در میانمان وجود ندارد. آنهاجایی بجز منزل و شهر خودشان ندارند و همین‌جا می‌مانند. این پاسداران هستند که در این شهر بیگانه هستند و باید بیرون رانده شوند.» این برخورد فرمانده پادگان همان شیوه برخورد مقامات حکومت پهلوی بود که هرنوع اعتراض را به اجانب و بیگانگان خارج از مرزها منتسب می‌کردند بجای یافتن راه حل‌های منطقی و در نظر گرفتن نظرات و پیشنهادهای مردم. به این

ترتیب مذاکرات بی‌نتیجه ماند و نمایندگان به استانداری برگشتند و جریان را با جمعیتی که در سالن بزرگ استانداری منتظرجواب بودند در میان گذاشتند. بدین ترتیب مردم تصمیم گرفتند تا خروج کامل پاسداران در استانداری تحصن کنند.
با انتشار این خبر در سطح شهر، اکثریت بازاریان مغازه‌های‌شان را تعطیل کردند. مدارس، ادارات، مراکز دولتی، کارگران کارگاهها ،شرکتهای ساختمانی و سندیکاها به حالت نیمه تعطیل در آمد و ظرف مدت کمی هزاران نفر در استانداری به تحصن نشستند. بعلت کمی جا عده زیادی به مسجد جامع رفتند و نشست را در آنجا ادامه دادند. مبارزین شهرهم به سازماندهی و هدایت امور مربوط به تحصن پرداختند.
هیئت مذاکره کننده با پادگان، به سازماندهی شورایی برای پیش‌بُرد امر تحصن همت گذاشت. این شورا عبارت بودند از: بهروز سلیمانی(چریک فدایی) ، یدالله بیگلری و ایوب نبوی (کومه‌له)، علی ضیامرادی(حزب دمکرات) ، طیفور بطحایی (فعال سیاسی). این شورا با هیئت نمایندگی تماس گرفته و آنها را در جریان جزئیات مسئله قرار دادند. ماموستا شیخ عزالدین و هیئت نمایندگی خلق کرد نیز طی اطلاعیه‌ای پشتیبانی خود از خواست و تحصن مردم سنندج را اعلام کردند.
مذاکره هیئت نمایندگی با رژیم که مدتها بود به بن بست رسیده بود دوباره از سرگرفته شد و آنها دائماً شورای تحصن و مردم را بوسیله سخنرانها در جریان مذاکرات قرار می‌داد.
سازماندهی و پیشبرد این تحصن احتیاج به افراد بیشمار و کارهای خدماتی زیادی داشت که این امر مهم به عهده فعالین سازمانها، بنکه‌ها، دختران و پسران جوان و زنان زیادی که در این کار مهم و عظیم شرکت داشتند سپرده شد. ازجمله کارهای ما کمک به تبلیغات، سازماندهی امور تدارکاتی، تقسیم غذا، سرپرستی و ذخیره کردن مواد غذایی و تقسیم رایگان مواد غذایی اضافی در محلات فقیر نشین و..... بود. با توجه به شرکت وسیع اقشار و طبقات مختلف در تحصن، هیئت رهبری (شورای تحصن) تصمیم گرفت که محلهای اضطراری باید با حداقل پرسنل کار کنند. از جمله نانوائی‌ها که قرار شد ساعت‌هایی از روز را به پختن نان اختصاص دهند.
کمیته تبلیغات، گروهای تبلیغی، مرکب از دختران و پسران جوان هوادار گروه‌ها وسازمان‌های سیاسی بودند که راهیِ محلات شهر و روستاهای اطراف شهر شدند. وظیفهٔ آنها تبلیغ و رساندن آخرین خبرهای تحصّن به گوش مردم و شنیدن نظرات آنها و تقاضا برای پیوستن مردم به تحصن بود.
یکی ازکارهای من در این روزها شرکت در یکی از این گروه‌های تبلیغی ۱۰ نفری

بـود، کـه بـه محـلات اطـراف شـهر می‌رفتیـم و زنـان و مـردان را در مسـجد محـل جمـع کـرده و ضمـن دعـوت آنهـا بـه پشـتیبانی از تحصـن، آنهـا را در جریـان آخریـن خبـرات قـرار می‌دادیـم. ایـن گـروه تبلیغـی در یـک جلسـهٔ جمعـی در مـورد خطـوط تبلیغـات توافـق کـرد کـه صحبت‌هـا از تبلیغـات سـازمانی بـدور باشـد و در ایـن گردهمایی‌هـا هـر باریکـی از مـا سـخنرانی کنـد.

بعدازچنـد سـخنرانی و بوجـود آمـدن اختـلاف نظرهایـی در مورد شـیوه و موضوع سـخنرانی‌ها، گـروه بـه ایـن نتیجـه رسـید کـه چـون سـخنرانی‌های مـن دور از تبلیغـات سـازمانی و بیـان سـاده و گویایـی دارد و بیشـترین شـنونده را بخـود جلـب می‌کنـد بهتـر اسـت همـهٔ سـخنرانی‌ها را بعهـده بگیـرم. بدیـن ترتیـب گـروه مـا هـر روز چندیـن محلـه را انتخـاب کـرده و در آنجـا سـخنرانی می‌کردیـم. در خیلـی از محله‌هـا زنـان بـه دلیـل محدودیت‌هـای مذهبـی[۲۱] بـه مسـجد نمی‌آمدنـد و مـا بـا تـلاش زیـادی آنهـا را وادار بـه حضـور در مسـجد می‌کردیـم. بهرحـال پافشـاری و تبلیغـات مـا ایـن سـنت را در میـان سـاکنان محـلات فقیـر نشـین هـم شکسـت. عـلاوه برسـخنرانی در مسـاجد بـه میـان مـردم کـه در گوشـه وکنـار و نقـاط مختلـف محلـه سـاکن بودنـد و نیـز بـه خانه‌هـا میرفتیـم وبـا آنهـا صحبـت می‌کردیـم . بدیـن شـیوه اکثرمـردم شـهر را در جریـان اوضـاع قـرارداده و هـرروز بـر تعـداد متحصنیـن افـزوده می‌شـد. کار دیگـر کمیتـه تبلیغـات، ارتبـاط بـا روزنامه‌هـا و رادیوتلویزیون‌هـای داخلـی و خارجـی و انعـکاس ایـن اخبـار در رسـانه‌ها بـود. در ایـن مقطـع «برنامه‌هـای رادیـو تلویزیـون سـنندج قطـع شـده بـود و کارکنـان آن در اعتصـاب و در کنـار متحصنیـن بودنـد و خواسـتار اخـراج سـپاه پاسـداران بودنـد.»[۲۲]

هـرروز در محوطـهٔ اسـتانداری سـخنرانی‌هایی بـا شـرکت هـزاران نفـر بـه منظـور آگاه کـردن آنهـا از تماس‌هـای هیئـت نمایندگـی بـا دولـت، و نیـز مذاکـرات شـورای تحصـن بـا فرمانـده لشـکر و نتایـج حاصلـه و پیامهـای پشـتیبانی از طـرف نهادها و سـازمان‌های مختلف از شـهرهای دیگـر کردسـتان و ایـران ترتیـب داده می‌شـد. روز دوم بهمـن بـه مناسـبت بزرگداشـت سـالروز جمهـوری مهابـاد در محوطـهٔ اسـتانداری مراسـم بزرگـی از طـرف شـورای تحصـن و بـا شـرکت سـخنران‌های گوناگـون برگزارشـد.

«درگرامـی داشـت روز دوم بهمـن در تمـام شـهرهای کردسـتان طـی اعلامیـه‌ای بـه دعـوت هیئـت نمایندگـی خلـق کُـرد مراسـم‌هایی برگـزار شـد و مـردم سراسـر کردسـتان در ایـن اجتماعـات ضمـن یـادآوری خاطـرات جمهـوری مهابـاد از هیئـت نمایندگـی خلـق کُـرد و شـرکت کننـدگان در تحصـن سـنندج پشـتیبانی کردنـد.»[۲۳]

دراثـر تبلیغـات هـر روزهٔ مـا، زنـان از اقشـار و طبقـات مختلـف در طـول روز بـا بچه‌های‌شـان

و مخصوصاً زنان زحمتکش از محلات حاشیه شهر در تحصن شرکت میکردند. ما نیز سعی میکردیم در این گردهمائی‌ها در مورد مسائل گوناگون و مخصوصاً مسائل زنان برای آنان سخنرانی‌هایی ترتیب دهیم. گاه اتفاق میافتاد که این زنان به دلیل دعوت مردم به نهار و شامی که از کمک‌های فراوان مردمی که از شهرها و روستاها به تحصن، تهیه می‌شد به آنجا می‌آمدند، و ما از این موقعیت استفاده کرده و زنان را به جلسات دعوت می‌کردیم. در طول روز مردان و زنان زیادی در تمام مراسم‌ها شرکت می‌کردند اما شبها تعداد زنان به مراتب کمتر می‌شد و بیشتر زنان و دختران جوان و روشنفکر و سیاسی باقی می‌ماندند که بیشتر به بحث و تبادل نظر در مورد مسائل گوناگون می‌گذشت. گاهی هم در میان مهمانان افرادی از فعالین سازمانها و یا شخصیتهای گوناگون صاحب نظر در مورد مسائل تئوریک داوطلب سخنرانی بودند که من اسم تعدادی ازآنها را به یاد دارم مانند : «شهرزاد مجاب»، «افخم» (شهرت اورا نمیدانم چون ما فقط او را با این نام می‌شناختیم وبعدها هرگز اورا ملاقات نکردم) و «ایران بزرگی». تعدادی از آنها کسانی بودند که از خارج به ایران برگشته بودند و از مسائلی بحث می‌کردند که درآن دوران برای ما تازگی داشت. وجود این آزادی و این بحثها خود یکی دیگر از دستاوردهای این تحصن بود.

تهیه بخشی از نهار و شام این جمع وسیع در روز که تعداد آنها به هزاران نفر می‌رسید و در (آخرشب برای خواب کمتر بود) بوسیله مردم و مخصوصاً مادران داوطلب که بطور دسته جمعی در محلات مختلف این کار را انجام می‌دادند در شهر سنندج تأمین می‌شد. این مادران با دیگ‌های غذا در هنگام نهار و شام به تحصن آمده و بعد از تقسیم غذا در تحصن و جلسات شرکت می‌کردند و شبها به خانه‌های خود برمی‌گشتند. شبهای متحصنین با خواندن شعرهای کردی حماسی و انقلابی از طرف خسرو رشیدیان[۲۴] (در اسفند ۱۳٦٤ در یک درگیری با رژیم جمهوری اسلامی جان باخت). یاد جانباختگان کومه‌له و سرودهای انقلابی هنرمندان و بحث‌های مختلف می‌گذشت. مخصوصاً که این دوره مصادف با انتخابات ریاست جمهوری در ایران بود و بحث برسرکاندیداها و شخصیت آنها و... در میان متحصنین گرم بود.

با انعکاس خبر تحصن در شهرهای دیگر کردستان، مردم پشتیبانی خود را با بر پا کردن تظاهرات نشان دادند. باسپری شدن چندین روز از تحصن هنوز امیدی به توافق به نظر نرسیده بود و به دلیل بی نتیجه ماندن مذاکرات استاندار سنندج تهدید به استعفا نمود.

«تحصن گروه‌های مختلف مردم در استانداری کردستان، وارد پنجمین روز خود

شـد. مهنـدس «حسـین شـاه ویسـی» سرپرسـت اسـتانداری کردسـتان، بـه مقامـات مسـؤل در تهـران اطـلاع داده اسـت: چنانچـه مشـکل سـنندج حـل و فصـل نشـود، وی از سـاعت دوازده ۵۸/۱۰/۱۶ هیـچ گونـه مسـؤلیتی نخواهـد داشـت و اسـتعفا خواهـد کـرد. متحصنیـن در اسـتانداری کردسـتان، خواسـتار خـروج بـدون قیـد و شـرط افـراد سـپاه پاسـداران انقـلاب اسـلامی از سـنندج هسـتند. آخریـن خبـر حاکیسـت کـه دیـروز، گـروه دیگـری از مـردم بـه متحصنیـن پیوسـتند و در شـهرهای دیوانـدره، کامیـاران، مریـوان، بانـه، سـقز و مهابـاد نیـز مـردم از متحصنیـن سـنندج پشـتیبانی کردنـد.»[۲۵]

«شـیخ عزالدیـن حسـینی طـی اطلاعیـه‌ای از تمـام مـردم کردسـتان خواسـت بـه منظـور پشـتیبانی از تحصـن مـردم سـنندج تمـام ادارات و مـدارس و..... تعطیـل شـود. در پـی ایـن اطلاعیـه مـردم تمـام شـهرهای کردسـتان عـلاوه بـر تعطیلـی کامـل در تظاهرات‌هـای عظیمـی شـرکت کـرده و بـا شـعار خـروج پاسـداران ازسراسرکردسـتان بـه ایـن اطلاعیـه جـواب مثبـت دادنـد.»[۲۶]

« در پشـتیبانی از تحصـن اهالـی سـنندج بخاطـر اخـراج پاسـداران، دیـروز شـهر بانـه نیـز همچـون دیگـر شـهرهای اسـتان کردسـتان تعطیـل بـود. گروهـی از اهالـی شـهر بـه راهپیمایـی پرداختنـد و پشـتیبانی خـود را از تحصـن مـردم سـنندج اعـلام داشـتند. در پایـان، قطعنامـه ای در هفـت مـاده قرائـت شـد. در قسـمتی از ایـن قطعنامـه آمـده اسـت: مـا پشـتیبانی قاطعانـه خـود را از هیـات نمایندگـی خلـق کُـرد اعـلام میداریـم و خواسـتار خـروج فـوری و بـدون قیـد و شـرط پاسـداران از کردسـتان، خصوصـاً سـنندج هسـتیم.»[۲۷]

درایـن مـدت بـا وجـود اینکـه حـزب دمکـرات و هیئـت نمایندگـی از مذاکـره بـا رژیـم نـا امیـد شـده بودنـد و حـزب در اطلاعیـه خـود در روزنامـه کیهـان ۱۷ دی متذکـر شـده بـود کـه: «جریـان مذاکـره بـه بـن بسـت رسـیده اسـت و... و بـا وجـود جریانـات سـنندج و حملـه پـادگان سردشـت بـه پیشـمرگان حـزب دمکـرات بیـم آن مـی‌رود کـه جنگـی دیگـر بـه کردسـتان تحمیـل شـود و...» بـا ایـن حـال از تحصـن سـنندج نـه تنهـا پشـتیبانی نکـرد و در آن شـرکت نداشـت بلکـه بـا صـدور اعلامیـه و برپـا کـردن تظاهراتـی از طـرف سـازمان جوانـان ایـن حـزب مخالفـت خـود را بـا تحصـن مـردم سـنندج اعـلام داشـتند.

در شـهر مهابـاد «...سـازمان جوانـان حـزب دمکـرات کردسـتان در اعلامیـه‌ای جوانـان و دانـش آمـوزان را بـه تظاهراتـی در سـاعت ۹/۵ صبـح ۵۸/۱۱/۸ دعـوت کـرد در قسـمتی از ایـن اطلاعیـه چنیـن آمده‌اسـت؛

چنـد روزی اسـت گروهـی از عوامـل اخلال‌گـر کـه بقـای خـود را در بـازار آشـفته و فضـای متشـنج شـهر سـنندج می‌بیننـد بـه عناویـن مختلـف دسـت بـه اخـلال و آشـوب میزننـد و گاهـی بازاریـان را بـه تحصـن دعـوت نمـوده و بـزور اسـلحه می‌خواهنـد بـازار را بـه تعطیلـی

بکشانند».
بدنبال این اعلامیه، گروهی از تظاهر کنندگان که به دعوت سازمان جوانان حزب دمکرات به تظاهرات پرداخته بودند، با دادن شعارهایی از آن حزب پشتیبانی می‌کردند.
«بژی حزبی دمکرات ، نیشاندری ری خه‌بات».
(زنده باد حزب دمکرات رهنمون راه مبارزه) . در برابر این، گروهی دیگرتظاهراتی به پشتیبانی ازهیئت نمایندگی خلق کُرد دست زدند و در شعارهایشان ازهیئت نمایندگی خلق کُرد پشتیبانی کرده ومردم وسازمانها را به اتحاد وهمبستگی برعلیه جمهوری اسلامی دعوت کردند. هر دوگروه پس از پایان تظاهرات در میدان بزرگ شهر مهاباد (چوارچرا) تجمع کردند وهوداران حزب دمکرات قطعنامه‌ای صادر کردند وسپس متفرق شدند.
در همین مراسم نماینده کومه‌له در یک سخنرانی ضمن پشتیبانی از هیئت نمایندگی خلق کرد، خواستار وحدت مبارزاتی خلق کُرد شد وضمناً اظهار داشت: ... هیئت حاکمه چون متوجه شد که مبارزات قهرمانانه خلق کرد را برای تعیین حق سرنوشت خود، نمی تواند در هم بشکند، در صدد ایجاد نفاق میان صفوف خلق کُرد و هیئت نمایندگی خلق کرد می باشد. هیئت حاکم که از مبارزات مردم به وحشت افتاده است با کمک گرفتن از مرتجعین و خیانت‌کارانی چون دارودسته حزب توده که ماهیت ضد خلقیش برای خلق کرد و مردم سراسر ایران آشکارشده است می‌خواهد یک‌پارچگی خلق کرد را برهم بزنند و از ادامه مبارزه جلوگیری کند و... در پایان قطعنامه‌ای خوانده شد.»[۲۸]
با وجود موضع حزب دمکرات، مردم مهاباد پشتیبانی خود را از متحصنین با ارسال کمک‌های بی دریغ و شرکت در تحصن و پیام‌های همبستگی، نشان میدادند.
«درمدت تحصن، مردم مریوان دوبار به مدت ۵ روز، بانه سه روز، سقز سه روز، بوکان دو روز، نوسود یکروز به پشتیبانی از مردم سنندج تعطیلی عمومی اعلام کردند. دانش آموزان مبارز مهاباد همراه با نمایندگان خدمتگزاران متحصن در فرمانداری مهاباد کاروانی راجهت اعلام پشتیبانی روانه سنندج نمودند و در مدتی که کاروان در سفر بود همزمان در مدارس خود و مسجد جامع مهاباد متحصن شدند.»[۲۹]
در این مدت کردستان و شهر سنندج از جنب وجوش عظیمی برخوردار بود. مردم شهرهای دیگرکردستان علاوه بر اعتراضها و قطعنامه‌ها، پشتیبانی خود را با ارسال کمکهای مالی به شهر سنندج نشان میدادند. کمکهای گوناگون غذایی و حتی دارویی از طرف مردم شهر و روستا هر روز ادامه داشت تا جایی که شورای تحصن این

کمک‌ها را در انباری ذخیره کرد و براساس نیاز و با سازماندهی منظم آنرا در میان متحصنین و مردم نیازمند شهر پخش میکرد. ضمناً شورای تحصن ضمن سپاسگزاری از مردم برای جلوگیری از فاسد شدن آنها، کمک‌ها را متوقف کردند. با اینکه در اوائل کار طوری برنامه ریزی شده بود که هر روز یک یا دو نانواخانه جیره معینی از آرد را از بنکه‌ها دریافت کرده و نان مورد نیاز مردم را فراهم کنند، ولی به دلیل وجود مقدار بسیار زیادی نان که از طرف روستاها به سنندج فرستاده شده بود، دیگر احتیاج به چنین کاری نبود. پختن این همه نان و برآورده کردن و بی نیازی نان این شهر بزرگ و مهمانانش نتیجه فداکاریها و زحمات شبانه روزی زنان روستاها بود.

از سایر شهرهای ایران هم مبارزین و سازمانهای سیاسی علیرغم محدودیت‌ها و کنترل جاده‌های ورودی به کردستان از طرف رژیم، با کمکهای دارویی و مالی و نیز با انعکاس اخبار این مبارزت در نشریات و حتی‌الامکان به خارج ایران به این مبارزات یاری می‌رساندند.

علاوه بر مردم سایر شهرهای ایران، خبرگزاریها و خبرنگاران گوناگون داخلی علیرغم محدودیت رژیم برای سفر آنها، به کردستان می‌آمدند. آنها اخبار این تحصن را منعکس می‌کردند. اما به دلیل محدودیت‌ها این اخبار به مانند سایر و قایع کردستان در خارج کشور انعکاس زیادی نداشت.

در این دوران نمایشگاه‌هایی بصورت عکس از جنایات رژیم در کردستان بوسیله بنکه‌ها در خیابانهای مختلف شهر برپا شد. صدای سرودهای انقلابی با صدای خوانندگان انقلابی کُرد این دوران مانند: نجمه غلامی، ناصر رزازی، کالی آتشی و شوان در خیابانها طنین انداز بود. همچنین کنسرتی سه روزه به همت وتلاش هنرمندان جوان بر پا شد. در این کنسرت جلال ملکشاه شاعر جوان و انقلابی شعری را که در مورد بوقع پیوستن جنگ در سنندج و صحنه‌ها وتَبَعات آن و همچنین دعوت مردم به مقاومت را در آن منعکس کرده بود سروده و به شنوندگانش در این روز ارائه داد. تعدادی از خوانندگان جوان ترانه‌ها و سرودهای انقلابی خواندند. نجمه غلامی خواننده انقلابی و جوان که در بسیاری از تظاهرات‌ها و جلسات، مردم را به شنیدن سرودهای حماسی و انقلابی دعوت میکرد، برای اولین بار سرود کاک فواد که شعر آن از مصلح شیخ الاسلامی و آهنگ آن از وی و تنظیم از حسن کامکار بود با صدای خودش اجرا کرد. این کنسرت شور و حال عجیب و شادی آفرینی در شهر بوجود آورده بود و با استقبال پر شور مردم روبرو شد. این دومین کنسرت شهر سنندج بعد از انقلاب بود.[۳۰]

«برگزاری نمایشگاه کُرد و کردستان در مهاباد به همت دانشجویان مبارز طرفدار آزادی

طبقه کارگر در مهاباد، ترتیب داده شد. این نمایشگاه مروری بود بر مبارزات خلق کرد طی سالیان اخیر و یکسال گذشته، با نمایش عکس‌هایی از نوروز خونین سنندج، کوچ مریوان، مذاکرات هیئت نمایندگی با رژیم و جنگهای تحمیلی به مردم کردستان و.... نمایش داده شد.»[۳۱]

در همین ایام، « دانش آموزان مبارز دبیرستان‌ها، هنرستان ومدارس راهنمایی مهاباد از روز سوم بهمن به پشتیبانی از تحصن مردم سنندج در مدارس و مسجد جامع متحصن شدند. بدنبال این تحصن تمام مدارس به حالت تعطیل در آمد، دانش آموزان خواستار خروج فوری سپاه پاسداران از کردستان هستند.»[۳۲]

هم‌چنین شوراهای دانش آموزان شهرهای مختلف کردستان علاوه بر برپایی اعتراض‌ها، پیام‌های همبستگی و تبلیغ، در جمع آوری کمک‌های مردم و ارسال آنها به سنندج فعالانه شرکت داشتند. در یکی از این تجمع‌های اعتراضی پیام شورای دانش آموزان مریوان بوسیله یکی از زنان این شورا قرائت شد. از طرف اتحادیه زنان مریوان هم دو نفر بعنوان نماینده این اتحادیه پیام زنان مریوان را در این تحصن قرائت کردند. یکی از آنها زنی زحمتکش از روستای بَردَه رهشه مریوان بود و دیگری یک دانش آموز عضو شورای دانش آموزان و عضو اتحادیه زنان بود. آنها در پیام خود علاوه بر اعلام همبستگی زنان مریوان با مردم سنندج، به پشتیبانی از خواست‌های مردم کُرد و خواستهای مردم سنندج سخنانی ایراد کردند.

«در سقزستاد مشترکی متشکل از نمایندگان بازاریان ، شورای فرهنگیان ، شورای دانش آموزان و نمایندگان سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان پیکار و کومه‌له برای پشتیبانی از متحصنین سنندج تشکیل شد و برای اعلام این پشتیبانی به سنندج رفتند.»[۳۳]

«دانش آموزان دختر و پسر دبیرستان‌های اشنویه در تاریخ ٦ دی دست به اعتصاب زدند و در همان روز هم تظاهراتی به پشتیبانی هیئت نمایندگی خلق کرد برپا کردند و در شعارهای‌شان از خواسته‌های متحصنین مبنی بر خروج پاسداران از کردستان پشتیبانی کردند. در این تظاهرات پیام‌های پشتیبانی سازمانهای مختلف خوانده شد. از جمله ، پیام اتحادیه زنان مبارز اشنویه بود که در قسمتی از آن اینطور آمده است: « هرچند تظاهرات گسترده روز ۵۸/۱۰/۱٦ توده‌های مردم به پشتیبانی از خواست برحق متحصنین سنندج در سرتاسر کردستان نشان داد که این خواست تمام خلق کُرد است ولی تاکنون حاکمان مرتجع مرکزی در رابطه با تحصن مردم سنندج هیچگونه عملی غیر از وعده‌های توخالی انجام نداده‌اند.»[۳٤]

بجز شهرهای کردستان در تهران هم دانشجویان پشتینانی خود را از تحصن و مبارزات

مـردم کردسـتان ابـراز داشـتند. «در روز یکشـنبه ۳۰ دی مـاه بدعـوت دانشـجویان و دانـش آمـوزان هـوادار سـازمان پیـکار عـدهٔ کثیـری از دانشـجویان و دانـش آمـوزان و مـردم مبـارز تهـران در متینگـی کـه بـرای پشـتیبانی از مبـارزات دلیرانـه مـردم سـنندج و تحصـن آنهـا، در دانشـکده صنعتـی پلـی تکنیـک تهـران برپـا گردیـده بـود، گـرد آمدنـد و پشـتیبانی قاطـع خـود را ازخلـق کُـرد و خواسـتها وشـعارهای انقلابـی آنـان اعـلام نمودنـد.»[۳۵]

بعـد از گذشـت ۱۲ روز از تحصـن، نماینـده متحصنیـن بـه روزنامـه کیهـان گفـت: « چـون مسـئولان بـه خواسـت‌های مـا توجهـی نمی‌کننـد، دسـت بـه اعتصـاب غـذا خواهیـم زد و خواسـتار اعـزام هیئـت ویـژه بـه سـنندج و مذاکـره مسـتقیم هسـتیم.»[۳۶] بدیـن ترتیـب اعتصـاب غـذا باشـرکت مـردان و زنـان در مسـجد جامـع شـروع شـد.

تحصـن بـه بیسـتمین روز خـود نزدیـک شـده بـود امـا هنـوز نماینـدگان مـردم بـا نماینـدگان رژیـم بـه توافـق نرسـیده بودنـد. در نتیجـه کمیتـهٔ رهبـری اقـدام بـه تشـکیل یـک صنـدوق مالـی بـرای کسـبه شـد. « سـخنگوی متحصنیـن در جـواب سـؤال خبرنـگار کیهـان کـه بیسـت روز تعطیلـی محـل کسـب چگونـه جبـران خواهـد شـد اظهـار داشـت؛ در حـال حاضـر یـک ونیـم میلیـون تومـان از بازاریـان و آبادیهـای اطـراف جمـع آوری شده‌اسـت کـه بـا معرفـی شـورای محـل بـه دفتـر شـورای دانـش آمـوزان وجهـی بـه انـدازه درآمـد روزانـه کسـبه در اختیـار آنـان گذاشـته می‌شـود. وی افـزود: در صورتیکـه اعتصـاب مـا تـا آخـر اسـفند امسـال نیزادامـه یابـد آنقـدر پـول وجـود دارد کـه بـه کسـبه کـم درآمـد و آنهایـی کـه از نظـر مالـی در مضیقـه هسـتند داده شـود.»[۳۷]

«کارمنـدان ادارات هـم یـک روزحقـوق خـود را بـه ایـن امـر اختصـاص دادنـد.»[۳۸] نماینـدگان دانـش آمـوزان مهابـاد هـم بـا کمک‌هـای جمـع آوری شـده از طـرف مـردم مهابـاد بـه سـنندج آمدنـد و پیـام پشـتیبانی خـود و مـردم آن شـهر را بـه تحصـن و مبـارزات سـنندج رسـاندند. یکـی از سـخنرانان ایـن روز عبـاس کریمـی دانـش آمـوز فعـال و از شـورای دانـش آمـوزان مهابـاد بـود کـه بعدهـا در صفـوف پیشـمرگان کومه‌لـه بـه مبـارزه خـود ادامـه داد.

دانـش آمـوزان سردشـت هـم در روز ۵۸/۱۱/۸ در محـل مدارس «شـریف زاده و ١٤ سـه‌رماوه‌ز « بـه منظـور پشـتیبانی از تحصـن سـنندج متحصـن شـدند و گروه‌هایـی از مـردم هـم بـه آنهـا پیوسـتند. سـازمانهای چریکهـای فدایـی و کومه‌لـه هـم از ایـن اعتـراض پشـتیبانی کردنـد. آنهـا خواسـتار خـروج سـپاه پاسـداران شـدند و پشـتیبانی خـود را از هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد بعنـوان تنهـا مرجـع صالـح بـرای مذاکـره بـا رژیـم اعـلام داشـتند.[۳۹]

«روسـتائیان منطقـه دیوانـدره عـلاوه بـر ارسـال پیام‌هـای پشـتیبانی و کمک‌هـای نقـدی و جنسـی، هنـگام اعتصـاب غـذای متحصنیـن، آنهـا نیـز اعتصـاب غـذای خـود را اعـلام کردنـد.

برخـی از ایـن روسـتاها عبارتنـد از، کهلـه‌کان، قویتـه‌ل، قه‌لاروته‌لـه و... »[۴۰]
بعـد از روزهـا تـلاش و مذاکـرات سـرانجام، «شاه‌ویسـی اسـتاندار کردسـتان اعـلام کـرد، سـاعت دو بعـد از ظهـر دیـروز شـیخ عزالدیـن حسـینی طـی پیامـی بـرای متحصنیـن خواسـتار شکسـتن اعتصـاب غـذای آنـان شـد. وی افـزود ارسـال ایـن پیـام بدنبـال توافق‌هایـی اسـت کـه در شـهر مهابـاد بـا حضـور هیئـت ویـژه رژیـم صـورت گرفتـه اسـت. اسـتاندار گفـت: براسـاس توافق‌هـای انجـام شـده قـرار برایـن شـد کـه مـردم سـنندج اعتصـاب غـذای خـود را بشـکنند و سـپاه پاسـداران مسـتقر در سـنندج نیـز ظـرف سـه روز آینـده بـه احتمـال قـوی شـهر را تـرک کننـد و مسـئله تحصـن مـردم سـنندج تمـام شـود. »[۴۱]

پیام عزالدین حسینی به متحصنین سنندج

سـنندج- خبرنـگار اطلاعـات: در پـی اعـلام توافـق هیـأت حُسـن نیـت رژیـم و نماینـدگان خلـق کـرد مبنـی بـر خـروج پاسـداران از کردسـتان، دیـروز شـیخ عزالدیـن حسـینی، پیامـی خطـاب بـه متحصنیـن فرسـتاد. متـن پیـام بدیـن شـرح اسـت: مـردم قهرمـان سـنندج، متحصنیـن مبـارز مسـجد جامـع و اسـتانداری کردسـتان، خواهـران و بـرادران عزیـزی کـه بـا اعتصـاب غـذا تـا آخریـن حـد قاطعیـت سیاسـی را در مبـارزه برحـق خـود نشـان داده‌ایـد، سـلام و درود بـر همـه شـما بـاد. هیـأت نمایندگـی خلـق کُـرد بـه شـما افتخـار میکنـد و درود و سـپاس خـود را بـه شـما تقدیـم مـی‌دارد. قلـوب مـردم کردسـتان در ایـن روزهـا همـواره متوجـه سـنندج بـوده اسـت بـا پشـتیبانی گـرم، موفقیـت خواسـت شـما را کـه خواسـت همـهٔ خلـق کُـرد اسـت، آرزو کرده‌انـد. اکنـون کـه در مـورد خواسـت برحـق شـما مـردم مبـارز سـنندج بـا هیـات ویـژه رژیـم، توافقـی حاصـل شـده و مضمـون آن بوسـیله آقـای شـاه ویسـی اسـتاندار کردسـتان بـه اطلاعتـان رسـیده اسـت، بنـام خـدا و بنـام هیـات نمایندگـی خلـق کُـرد، از همـه خواهـران و بـرادران کـه شـجاعانه دسـت بـه اعتصـاب غـذا زده‌انـد درخواسـت می‌کنیـم کـه بیـش از ایـن، رنـج جسـمانی را بـر خـود روا ندارنـد و دسـت از اعتصـاب غـذا بکشـند تـا بتواننـد بـا نیـروی تمـام همـراه سـایر خواهـران و بـرادران قهرمـان سـنندج و همـه خلـق کـرد، تـا رسـیدن بخواسـت فـوری خـروج پاسـداران و هـدف عالی‌تـر کسـب خودمختـاری کردسـتان در چارچـوب ایـران آزاد و دمکراتیـک، بـه مبـارزه ادامـه دهنـد. پیـروز باشـید
رئیـس هیـات نمایندگـی خلـق کـرد – سـید عزالدیـن حسـینی ۵۸/۱۰/۲۵سـاعت یـک و نیـم بعـد از ظهـر[۴۲]
مـدت تحصـن بـه حـدود یکمـاه رسـیده بـود وهنـوز هئیـت رژیـم بـه خواسـتهای مـردم توجهی

نشان نمیداد و دراین رابطه مدارس مهاباد دست به تحصن زدند.
«... دیروز عده زیادی از دانش‌آموزان دبیرستانها و مدارس راهنمائی تحصیلی دختر و پسر مهاباد به پشتیبانی از خواست‌های مردم سنندج و خروج پاسداران از شهرهای کردستان، دست به تحصن زدند.
این عده گفتند: «در حالی که ۲٤روز از تحصن مردم سنندج میگذرد، هنوز هیات ویژه رژیم، تصمیمی برای پایان بخشیدن تحصن آنها و مذاکرات با هیأت نمایندگی خلق کرد در باره خودمختاری کردستان اتخاذ نکرده است». این عده اعلام داشتند: «ما دانش‌آموزان عضو کمیته دانش‌آموزان «مشخص» مهاباد، تا رسیدن بخواست‌های خود، به تحصن در مدارس ادامه می دهیم». متن قطعنامه متحصنین بدین شرح است:
۱ - ما پشتیبانی خود را از خواست‌های برحق مردم مبارز سنندج اعلام میداریم .
۲ - ما خواهان مذاکره جدی هیات ویژه رژیم با هیات نمایندگی خلق کرد(تنها نماینده واقعی خلق کرد) بر پایه طرح ۲٦ ماده‌ای خودمختاری که مورد تایید خلق کرد است، هستیم .
۳- ما خواهان اخراج بی قید و شرط تمام پاسداران اعزامی مستقر در کردستان می‌باشیم.[٤٣]
سرانجام پس ازمبارزه‌ای طولانی و متحدانهٔ مردم، نمایندگان رژیم علیرغم میل باطنی خود در روز ٦ بهمن (یک روز پس از انتخابات ریاست جمهوری) اعلام کردند که فردا پاسداران از سنندج خارج خواهند شد. بدین صورت با کسب این خبر از طرف هیئت نمایندگی خلق کرد تحصن قهرمانانه مردم بعد از ۲۹ روز به پایان رسید .
«.... اعضای هیئت ویژه رژیم که به همراه حجت الاسلام اشراقی نماینده امام برای ادامه ملاقات با شخصیت‌های سیاسی و مذهبی به مهاباد رفته بودند دیروز در پایان این دوره از گفتگوها نتایج این دوره را بهتر از گذشته توصیف کردند. مهندس هاشم صباغیان و سحابی دوتن از اعضای این هیئت بودند. صباغیان در مورد خروج پاسداران و تحصن سنندج گفت: همانطور که قبلاً اعلام شده پاسداران از هر شهری که انتظامات داخلی آن شهر بوسیله نیروهای انتظامی انجام گیرد و افراد مسلح در شهر رفت و آمد نکنند، و اطمینان کامل برای امنیت شهر باشد به محل دیگری منتقل خواهند شد و مقدمات این کار در مهاباد بصورت یک طرح کلی دارد فراهم می‌شود در مورد تحصن مردم سنندج نیز بهمین ترتیب آن طرحی که توسط فرماندار و معتمدین محل تنظیم شده بود نظرات ویژه به آن اضافه شده و چنانکه این طرح به مرحله اجرا در آید پاسداران از سنندج به محل دیگری منتقل می شوند.»[٤٤]

بدین ترتیب تحصن یکماه بطول انجامید. مردم با پا فشاری بر روی خواست‌های خود از طریق نمایندگان‌شان و هیئت نمایندگی خلق کرد، رژیم را وادار به قبول خواست خود مبنی بر اخراج پاسداران از محل «بان باشگاه» کردند. روزهشتم بهمن ماه ۱۳۵۸موافقت‌نامه‌ای به امضای هیئت رژیم و هیئت نمایندگی خلق کرد رسید و برطبق آن نیروهای شهربانی در این محل مستقر شدند. بدین ترتیب شورای تحصن این موفقیت را به مردم خبر داد و روز بعد افراد سپاه پاسداران با هلیکوپتر از محل منتقل شدند. اعضای شورای تحصن برای اطمینان خاطر از این انتقال به محل مراجعه کرده و تائید آنرا به اطلاع مردم رساندند. بدین ترتیب مردم با شادی و سرور، پیروزی خود را جشن گرفتند و ماموستا شیخ عزالدین هم طی پیامی این موفقیت را به مردم تبریک گفته و تحصن پایان یافت.

«.. ساعت ده صبح روز گذشته مردم سنندج و شهرهای اطراف همراه متحصنین از استانداری بطرف میدان فردوسی و میدان آزادی راه‌پیمایی کردند این راه‌پیمایی که ده‌ها هزار نفر در آن شرکت داشتند و شعارهایی علیه امریکا می‌دادند در ساعت دو بعد ازظهر با خواندن قطعنامه‌ای پایان یافت ....»[٤٥]

پاسداران در تاریخ ۹ بهمن ماه از مقر استقرار خود در «بان باشگاه» با هلی کوپتربه پادگان منتقل شدند. با اعلام این خبر، نماینده متحصنین همراه با شورای تحصن به بازدید محل سپاه رفتند و سپس با اطمینان کامل از خروج آنها پایان تحصن را پیروزمندانه اعلام کردند. مردم متحصن از استانداری خارج شده و بطرف میدان آزادی با «شعارهای : تحصن توده‌ها نشان وحدت ما، اخراج پاسداران نشانهٔ عزم ما. اتحاد مبارزه پیروزی. امپریالیسم امریکا دشمن خلقهای ایران . حزب توده فریبکار، ای خائن سازشکار، مرگ به نیرنگ تو . و....»[٤٦] به راهپیمایی و تظاهرات پرداختند و در مسیر راه‌پیمایی بتدریج زنان و مردان بیشتری از روستاها و شهرهای اطراف به آنها پیوستند. این راهپیمایی تا رسیدن به میدان آزادی به «دهها هزار»[٤٧] نفر رسید. مردم با خوشحالی و شور و شعف وصف ناپذیری این پیروزی را جشن گرفتند و به هم دیگر تبریک میگفتند و به این مناسبت نقل و شیرینی پخش می کردند.

در میدان آزادی ماموستا شیخ عزالدین حسینی، نمایندگان سازمانهای کومه‌له، سازمان چریکهای فدایی، راه کارگر، حزب دمکرات، شورای دانش آموزان و شورای هماهنگی پیامهای پشتیبانی خود را قرائت کردند.

در پایان، قطعنامه تظاهر کنندگان خوانده شد .

۱- مبارزات ما تا رسیدن به خود مختاری در چهار چوب ایرانی آزاد و دمکراتیک در

این مرحله از تاریخ میهن‌مان با استفاده از تمامی اشکال مبارزه ادامه دارد.
۲- باردیگرپشتیبانی قاطع خود را از هیئت نمایندگی خلق کُرد که تنها نماینده واقعی و مرجع با صلاحیت در مذاکرات با رژیم است، اعلام می داریم .
۳- از پشتیبانی مردم روستاها و شهرهای دیگر کردستان؛ مریوان، دیواندره، کامیاران، سقز، بوکان، بانه، سردشت، اشنویه و دانش آموزان مهاباد و سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه‌له)، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران- شاخه کردستان، حزب دمکرات-تشکیلات بوکان و سنندج تشکر کرده و معتقدیم که حفظ وحدت صفوف خلق ضامن پیروزی‌مان می باشد.
٤- از پشتیبانی دیگر خلق‌های ستمدیده ایران و سازمان‌های مترقی تشکر کرده و معتقدیم بدون پشتیبانی دیگر خلقها و رنجبران ایران، جنبش مقاومت خلق کرد نمی‌تواند به پیروزی برسد و در مبارزه خلقهای ایران علیه امریکا و عوامل داخلیش برای ساختن ایرانی آزاد و دمکراتیک هم گام و هم‌فکریم.
بدین ترتیب تحصن پایان یافت مغازه‌ها و ادارات و مدارس به حالت عادی خود بازگشت. ولی رژیم با حمله‌های خود از شمال و جنوب کردستان جنگ را ادامه داد. اینجا لازم است ازرفیق گرامی کمال رحیمیان[٤٨] یاد کنم وی، مهندس آرشیتکت و از مبارزین شهر سنندج بود. با یک دوربین فیلم‌برداری که دائماً در دست داشت تمام صحنه ها را به تصویرمی کشید. وی نه‌تنها در این تحصن بلکه در تمام تظاهرات و نیز کوچ مردم مریوان و راهپمایی سنندج - مریوان فیلم وعکس‌های زیادی تهیه کرد که متاسفانه با دستگیریش بخش زیادی از این اسناد به دست جمهوری اسلامی از بین رفت.

انتخابات ریاست جمهوری

با سرنگونی رژیم سلطنتی پهلوی مردم ایران برای اولین بار خود را برای انتخاب رئیس جمهور آماده می کردند. ولی با توجه به اینکه آخوندها و در رأس آن خمینی قدرت را در دست داشتند، و نیز با عمل کِرد تاکنونی رژیم مسلم بود که هر دولتی که قدرت را بدست گیرد دمکراتیک نخواهد بود و باید تحت نفوذ و اختیار اسلامیون و نیز یک دولت با قوانین مذهبی باشد. در نتیجه کاندیداهایی هم که معرفی میشد می‌بایست از طرف رژیم تایید شده باشند.
زمزمهٔ انتخابات ریاست جمهوری از اوایل دی ماه در روزنامه‌ها شنیده شد. طبق اصول قانون اساسی اقلیت‌های دینی و ملی و مخصوصاً زنان از نامزد شدن محروم بودند.

«طبق اصل یکصد و پانزدهم، قوه مجریه، قانون اساسی، رئیس جمهور باید ازمیان رجال مذهبی وسیاسی که واجد شرایط زیر باشند انتخاب گردد: ایرانی‌الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حُسن سابقهٔ امامت و تقوی، مومنِ معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور.»[۴۹]

بنابراین مردم سنی مذهب کردستان و سایر ادیان غیر مسلمان و نیز زنان ایران به دلیل زن بودن نه «رجال» (مرد بودن) نمی‌توانستند انتخاب شوند، در نتیجه نیم بیشتر مردم ایران از نامزدی ریاست جمهوری این « نظام اسلامی دمکراسی خواه ایران! « محروم شدند.

براساس قانون فقط مردان شیعه میتوانستند در این انتخابات شرکت کنند. حدود صد مرد(شیعه) خود را برای ریاست جمهوری کاندید کردند که به تدریج در جریان تبلیغات انتخاباتی از دور خارج شدند. در مراحل آخر تبلیغات انتخاباتی یکی از ده نفر باقیمانده، مسعود رجوی از رهبران سازمان مجاهدین خلق و مبارزین دوران پهلوی و دارای ایدئولوژی اسلامی بود. وی در میان سازمان‌های سیاسی، بیشتر از سایر کاندیداها صاحب نفود بود. زیرا در دوران کاندیداتوری وی این سازمانها با اطلاعیه‌های مختلف پشتیبانی خود را از وی اعلام کردند. به دلیل مذهبی بودنش هم شانس قبول او از طرف سران حکومت بیشتر می‌نمود.

با معرفی کاندیداها و سابقه سیاسی آنها و اعلام برنامه‌هایشان در روزنامه های کشور، ضمن درج شرح مفصلی از مبارزات مسعود رجوی برعلیه رژیم پهلوی، وی در مورد برنامه‌های خود چنین گفت : «جوهر برنامه ما تحقق انقلاب اسلامی، حول محورهای یکتا پرستانهٔ ضد استبدادی و ضد استعماری که بطور مرحله‌ای در برنامه حداقل مورخ اسفند ۵۷ ارائه گردید». سپس رجوی برنامه‌های خود را در ۱۲ سرفصل بشرح زیر ارائه کرد: این اصول بطور مختصر: تشکیل شوراهای مردمی برای اداره امورمختلف سیاسی و اقتصادی ....، تامین وحدت ضد امپریالیستی و... ، ملی کردن تمام سرمایه‌های وابسته ...، استقلال، تمامیت ارضی و تامین حاکمیت مردم ایران برسرنوشت‌شان ...، تضمین آزادی کامل عقیده وبیان، قلم، مطبوعات، احزاب، وکلیه اجتماعات سیاسی و صنفی باهر عقیده و مرام.

تامین حقوق ملیت‌ها درکلیه مناطق کشور اعم ازشرق و غرب و شمال و جنوب- ازجمله : به منظور تامین حق مردم کردستان در تعیین سرنوشت خویش و به منظور تحقق مفاد پیام ۲۶ آبان امام خمینی در بارهٔ کردستان، طرح ۲۶ ماده‌ای هیئت نمایندگی خلق کرد را- صرفنظر ازبررسی تک تک مواد آن- در مجموع مبنای قابل بحث وآرمان

مناسبی برای حل و فصل نهایی مسئله کردستان تلقی نموده و با تأکید بر استقلال و تمامیت ارضی حاکمیت ملی ایران خواستار طرح و بررسی آن در کلیه مراجع مسئول بویژه شورای ملی صلح کردستان (پیشنهاد سازمان مجاهدین خلق) می باشیم.»[۵۰]
مسعود رجوی در مورد سایر امور مملکتی هم بندهایی را اعلام کرد که در اینجا از ذکر آنها خوداری میشود.
با ارائه برنامهٔ مسعود رجوی که به حق تعیین سرنوشت ملت کرد وسایر حقوق دمکراتیک مردم توجه داشت، هیئت نمایندگی خلق کُرد و همچنین کومه‌له هم کاندیداتوری مسعود رجوی را تائید و از وی پشتیبانی کردند.
در کردستان هم، «شیخ عزالدین حسینی و کومه‌له و حزب دمکرات اعلام کردند که در انتخابات ریاست جمهوری شرکت خواهند کرد و به کاندیدای مجاهدین خلق مسعود رجوی رأی خواهند داد و دراین رابطه هیئت نمایندگی خلق کرد با صدور اطلاعیه‌ای، اعلام داشت که به نامزد سازمان مجاهدین رای خواهند داد.»[۵۱]
پس از چند روز سازمان مجاهدین طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که کاندیداتوری مسعود رجوی «به دلیل رعایت اخلاق اسلامی در امر انتخابات و نفی هرگونه هتاکی اعلام کرده‌است که اگر مقامات مسئول کاندیدائی نامزد انتخاباتی ما را اکنون برخلاف قوانین مصوب تلقی می کنند به مجرد اعلام این مطلب انصراف خود را اعلام خواهیم نمود.»[۵۲]
ضمناً «خمینی درتاریخ ۳۰ دی ماه اعلام کرد که کسانی که به قانون اساسی رای مثبت نداده‌اند صلاحیت رئیس جمهور شدن ندارند.» به این دلیل سازمان مجاهدین هم متعاقب آن اعلام داشت ، «به فرمایش امام خمینی مبنی برنفی کسانی که به قانون اساسی رای مثبت نداده‌اند کناره گیری نامزد انتخاباتی خود برادر مسعود رجوی را به اطلاع عموم می‌رسانیم.»[۵۳]
با کنارگیری مسعود رجوی کومه‌له اعلام کرد درانتخابات شرکت نخواهد کرد.
«در هفته جاری مسعود رجوی کاندیدای سازمان مجاهدین خلق ایران مورد تائید هیئت نمایندگی خلق کرد نیز قرارگرفته بود، کاندیداتوری مسعود رجوی ازسوی کومه‌له در جهت ایجاد یک جبهه مبارزاتی سراسری در مقابل انحصار طلبان حاکم و پشتیبانی از جهات مثبت برنامه سازمان مجاهدین بود .... با کناره‌گیری رجوی کومه‌له اعلام کرد که در انتخابات شرکت نمیکنیم و مسئولیت آنرا بر عهده رژیم کنونی می‌دانیم. باشد که اعلام قبلی شرکت ما در انتخابات و محروم کردن ما از این حق، توده‌های مردم را نسبت به ماهیت واقعی سلب کنندگان آزادی و حقوق زحمتکشان و خلق‌ها، جنگ

افروزان و توطئه‌گران آگاهتر و هوشیارتر سازد. ماموستا سید عزالدین حسینی و سازمان چریکهای فدایی نیر تاکنون عدم شرکت خود را اعلام نموده‌اند... » خبرنامه ۵۸/۱۱/۳
« سازمان چریکهای فدایی خلق در یک اطلاعیه اعلام کرد که چون هیچ‌یک از کاندیداهای باقی مانده در لیست، حائز شرایط مورد نظر آنان نیستند از شرکت در انتخابات خوداری میکنند و از هیچ کاندیدایی پشتیبانی نخواهند کرد....»[٥٤]
«یکی از مسئولین حزب دمکرات در ارومیه اعلام کرد که هیچ‌گونه نظری را در انتخابات ابراز نمی کند شرکت و یا عدم شرکت مردم در انتخابات به عهده خود مردم است. وی افزود حزب دمکرات انتخابات را تحریم نکرده است و تا کنون در این زمینه هم اطلاعیه‌ای منتشر نکرده است.»[٥٥]
در نتیجه پس از حذف بسیاری از کاندیداها فقط ٤ کاندیدا که چهره‌های شناخته شده و مورد تائید حاکمان وقت بودند باقی ماندند که معروف ترین آنها ابوالحسن بنی صدر بود. در روز ۵ بهمن ۱۳۵۸ انتخابات شروع شد.
درکردستان تمایل به شرکت در انتخابات در میان مردم دیده نمی‌شد. زیرا از یک طرف مردم به هیچ یک از خواسته‌هایشان و از جمله تازه‌ترین آن در رابطه با تحصن سنندج نرسیده بودند و از طرف دیگر بنی صدر وسایر کاندیداها هم در برنامه انتخاباتی خود نه تنها برنامه‌ای برای حل مشکل کردستان ارائه ندادند، بلکه از خواست‌های مردم کُرد هم حرفی به میان نیاوردند. در کنار تمام اینها بیشتر سازمانها این انتخابات را تحریم کرده بودند. مجموعه این مسایل سبب شد که اکثریت مردم به پای صندوق-های رأی نرفتند. در نتیجه مراکز انتخاباتی که دولت در محل‌های مختلف دایر کرده بود اکثراً خالی و مجبور شد صندوق‌های رأی را به پادگان‌ها منتقل کند. در نتیجه بیشترین آراء بدست آمده در شهرهای کردستان که مربوط به بنی صدر بود، از طرف افراد پادگان و عوامل رژیم در کردستان بود. تعداد آراء بنی صدرکه در میان سایر کاندیداها بالاترین رأی را کسب کرده بود؛ بعنوان مثال « در سنندج ١٥١٤، درمهاباد ۷۳۳ ودر مریوان ۲۸۹ گزارش داده شد.»[٥٦]
سرانجام در شهرهای ایران، در میان کاندیداها، ابوالحسن بنی‌صدر با تائید رژیم و شرکت وسیع مردم در اولین انتخابات ریاست جمهوری ایران بیشترین رای را نسبت به سایر کاندیداها کسب کرد و بعنوان اولین رئیس جمهور ایران انتخاب شد.
پس از به قدرت رسیدن بنی‌صدر، وی در مورد برنامه های خود در کردستان چنین گفت؛ «... ما خودمختاری در چهارچوب جمهوری اسلامی را قبول داریم .... ولی اشکال این است که در کردستان عده‌ای بدون اعتقاد به اسلام و جمهوری اسلامی، می خواهند

متاسفانه اداره امور کردستان را به عهده گرفته، عملاً آنرا تجزیه کنند، در همان حال با نگهداشتن ظواهر بی ارزش، پول، اسلحه و امکانات را از دولت جمهوری اسلامی دریافت کنند. علت پذیرفتن دولت جمهوری اسلامی و ادعای اسلامیت از جانب بعضی از جناح‌هایشان نیز خدعه‌ای برای ایجاد مشروعیت و امکان نفوذ در سایر مناطق ایران است و هم برای در اختیار گرفتن سهم خاصی از بودجه دولت اسلامی است ...»[۵۷]

یک روز پس از این اظهارات در یک کنفرانس مطبوعاتی در برابر این سؤال که آیا برای کردستان راه حلی دارید؟ اظهار داشت: «... بر پایه سه اصل باید مسئله کردستان را حل کنیم. اول وحدت و یکپارچگی کشور؛ دوم عدم تبعیض نه از نظر سیاسی و نه از نظر فرهنگی، نه ازنظر اقتصادی... ؛ سوم تسلیم نشدن به قوه قهریهٔ هیچ گروه سیاسی. بر پایه این سه اصل امیدوارم که مردم ما در همه جا اطمینان پیدا کند به خودشان و ما به سرعت راه حل صحیح را برای مسائل کشورمان پیدا کنیم.»[۵۸]

در آن روز هم بنی صدر با یک کُلّی گویی از جواب مشخص به مسائل کردستان خود داری کرد. در واقع همچنانکه بعدها هم روشن شد بجز راه حل نظامی راه دیگری برای حل این مسئله نداشت. بدین ترتیب بنی‌صدر نه تنها برای ملت کُرد برنامه‌ای نداشت بلکه آنها را هم به تجزیه طلبی، خُدعه و نیرنگ متهم کرد ، این بود تمام دستاوردها و برنامه‌های جمهوری اسلامی برای کُردها.

سرنوشت مذاکرات هم نتوانست به موفقیتی منتهی شود. خصوصاً پس از دیداری که حسین کرمانی یکی ازسران حکومتی ایران با سران دولت سوریه و ترکیه داشت، درپی آن وی اظهار داشت: « من معتقدم ضمن تقویت مواضع، مذاکرات نیز باید ادامه داشته باشد. ولی متاسفانه هیئت ویژه قسمت اول را بکلی نادیده گرفت.»[۵۹] این توصیه تاریخی- تقویت مواضع- را که همسایگان ایران از سالها تجربه مبارزه با خلق کُرد درکشورشان آموخته بودند در جریان این مذاکرات، به سران ایران انتقال دادند. بر طبق این تجربیات، آنها آموختند که: نباید به هیچ عنوان دربرابر خلق کرد نرمش نشان داد. اتفاقاً درتمام طول مذاکرات نه تنها دولت ایران از «مواضع» سیاسی خود دست برنداشت بلکه به تقویت «مواضع» خود ازنظر نظامی و حمله به مناطق گوناگون کردستان هم کوتاهی نکرد. در نتیجه نگرانی کرمانی از «هیئت ویژه» (منظور هیئت مذاکره کننده دولت با کردستان) کاملاً بی‌مورد بود.

نهایتاً حمله و سرکوب کردستان از هورامان و کامیاران شروع و بعد هم جنگ تاریخی ۲۴ روزه سنندج و سپس حمله به یک یک شهرهای کردستان و اشغال آنها منتهی شد.

انتخابات مجلس شواری ملی

درتاریخ ۸ بهمن شرایط انتخابات مجلس شورای ملی اعلام شد. «علی اکبر معینی‌فر قانون انتخابات مجلس را که از طرف شورای انقلاب تصویب شد این گونه اعلام کرد: کسانی که شانزده سال تمام داشته باشند و تابع ایران، حق رأی برای انتخاب نماینده خواهند داشت و کسانی نیز که سن آنها کمتر از ۲۰ و بیشتر از ۷۰ سال نباشد حق انتخاب شدن برای نمایندگی مجلس شورای ملی را خوهند داشت. و... »[٦٠]

در این رابطه سازمانهای سیاسی در ایران تصمیم به شرکت در انتخابات و نیز معرفی کاندیداهای خود کردند.

کومه‌له طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «...ما در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت می‌کنیم زیرا نمی‌خواهیم به سادگی در مقابل این زورگوئی‌ها و حق کُشی‌ها تسلیم شویم و از حق خود برای فرستادن نمایندگان واقعی و مبارز به مجلس شورای ملی صرفنظر نماییم. کاندیداهای ما در دوره انتخابات کوشش می کنند:

- خواست‌های انقلابی و برآورده نشدهٔ توده های مردم را با روشنی بیشتری برایشان توضیح دهند و آنها را تشویق کنند که برای رسیدن به آنها مستقیماً و فعالانه وارد مبارزات سیاسی شوند و سرنوشت خود را بدست گیرند.
- امکاناتی را که برای رشد و ترقی و رفاه زحمتکشان در کشور وجود دارد و رژیم گذشته و فعلی ایران از آنها در جهت منافع زحمتکشان استفاده نکرده و نمی‌کنند نشان دهند و بدین وسیله نیروی نهفته آنها را برای مبارزه درراه منافع خود وآیندهٔ روشن خود آزاد کنند.
- برادری بین خلق‌ها و زحمتکشان ایران را تبلیغ نمایند و نشان دهند که ستمگری به خلق کُرد ستمگری به تمام خلقهای ایران است.

اسامی کاندیداهای کومه‌له: ملاعبدالله عبداللهی سنگان، اشنویه و نقده. دکتر محمد رحیمی، پیرانشهر و سردشت. دکتر جعفرشفیعی، بوکان. دکتر محمد شریف شاکری، سقز. صدیق کمانگر و یوسف اردلان، سنندج. فاتح شیخ الاسلامی، مریوان. عبدالله بابان، اورامان.[٦١]

کومه‌له ۸ کاندیدای خود را از شهرهای مختلف کردستان معرفی کرد و هیچ زنی در میان آنها نبود.

سازمان پیکار هم ضمن قبول شرکت در انتخابات، کاندیداهای خود را در همهٔ شهرهای ایران از جمله در شهر سنندج معرفی کرد. کاندیدای سازمان پیکار شهین قادری دوست بود که از زنان مبارز و فعال سازمان پیکار در کردستان بود.

«سازمان چریکهای فدایی خلق هم ضمن تائید شرکت در انتخابات ۵ نفر را بعنوان کاندیدای خود در شهرهای کردستان معرفی کرد که کاندیدای شهر سنندج فریده قریشی بود.»[۶۲]

حزب دمکرات هم این انتخابات را تائید کرد و کاندیداهای خود را در سراسر کردستان معرفی کرد که هیچ زنی در میان آنها نبود. «کاندیداهای حزب دمکرات در مهاباد، غنی بلوریان. اورمیه، دکتر رحیم سیف قاضی. سردشت و پیرانشهر، قادر عبدی. بوکان، کامران هدایتی. شاهین دژ وتکاب، یوسف رضوانی. سقز، مهندس فاروق کیخسروی. سنندج، رحیم بغدادی، امیر پاشاخانی، و...»[۶۳] در ضمن همین روزنامه اسامی کاندیداهای کومه له و سازمان چریکهای فدایی را درکردستان ذکر کرده است.

حزب دمکرات طبق معمول تلاشهایش برای نشان دادن تنها قدرت در کردستان و مذاکره با دولت و این‌بار با بنی صدر و بدون شرکت هیئت نمایندگی خلق کرد و با وجود مخالفت‌های مردم که دائماً در تظاهرات‌ها، مذاکرات یکجانبه را محکوم میکردند ادامه داد. سرانجام این حزب با کوشش‌های فراوان موفق شد در تاریخ ۹ اسفند «هیئت خود را که شامل غنی بلوریان و حسن زاده، احمد قاضی، معینی و خانم فوزیه قاضی بود، یک جلسه آشنایی با بنی صدر ترتیب دهند.»[۶۴]

باوجود این جلسه و جلسات دیگر و تقلیل دادن طرح ۲۶ ماده‌ای خود مختاری به یک طرح شش ماده‌ای بازهم از نظر دولت غیر قابل تایید بودند. آنها هم‌چنین تلاش کردند که غیر قانونی بودن حزب دمکرات از طرف دولت لغو شود. غنی بلوریان در این رابطه گفت: « ما قصد داریم در ملاقات با بنی صدر توضیح دهیم که حزب ما دارای چه هدف‌ها و خط مشی‌ای است و اعلام کنیم حزب ما حزب میهن پرستی است و با توجه به قبول جمهوری اسلامی و رهبری امام دیگر دلیلی برای غیر قانونی بودن حزب ما نیست و ما با رفع ممنوعیت فعالیت‌های حزب دمکرات توسط رئیس جمهور در انتخابات مجلس شورای ملی بطور فعال شرکت خواهیم کرد.»[۶۵]

با وجود لبیک گفتن های مکرر حزب دمکرات[۶۶] به جمهوری اسلامی و تلاش برای قانونی کردن این حزب، آنها نه تنها از طرف جمهوری اسلامی تائید نشدند، بلکه این سیاست، سبب تفرقه در صفوف مبارزات مردم کردستان و لطمه زدن به اتحاد هیئت نمایندگی خلق کرد شد. با اتخاذ این مواضع ازطرف حزب و دیدارهای یک جانبه با دولت روز به روز اعتراض هرچه بیشتر مردم کردستان را بر علیه خود برانگیخت و به حزبی سازشکار و تفرقه افکن در میان مردم شهرت یافت. دولت هم در دامن زدن به این تفرقه افکنی نهایت تلاش را به خرج میداد و با وعده و وعیدها از طرفی حزب

را از هئیت نمایندگی جدا می-کرد و از طرف دیگر هیچ امتیاز مشخصی را که حزب دمکرات امیدوار بود از دولت کسب کند بدست نیاورد.
در جریان انتخابات نمایندگان مجلس و اعلام کاندیداها در خیلی از مناطق کردستان جنگ شروع شده بود در نتیجه انتخابات دارای شور و حال زیادی نبود مردم بیشتر نگران سراسری شدن جنگ و وضعیت ناگواری که انتظارش را می‌کشیدند بودند. ولی با این حال هنوز خود را برای انتخابات آماده می کردند که ناگهان در روز ۲۱ اسفند، صباغیان عضو هیئت ویژه کردستان اعلام کرد: «که به دلیل اینکه جوّ حاکم بر سنندج نا مساعد است تا زمان برقراری جوی مساعد بر سنندج فعلاً انتخابات در این شهر انجام نمی‌شود.»[۶۷]
درحالیکه این جوّ نا آرام و متشنج را دولت با حمله به شهرها و مناطق مختلف کشور بوجود آورده بود و به جای عقب نشینی نیروهای خود از کردستان، انتخابات را در سنندج متوقف کرد. به دنبال این تصمیم «... گروه‌های سیاسی مختلف در سنندج بعنوان اعتراض به تصمیم وزارت کشورمبنی بر لغو انتخابات اعلام راه‌پیمایی کردند. در جریان این راه‌پیمایی حزب دمکرات و سازمان چریکهای فدایی خلق اعتصاب را منع کردند و تنها کومه‌له ، اعتصاب غذا و تحصن را برای ابراز مخالفت با تصمیم وزارت کشور جایز دانست. از سوی هیأت مؤسس شورای محلات شهر و شورای محلات و ستاد مشترک و بنکه‌ها بعنوان اعتراض به توقف انتخابات اعلام اعتصاب عمومی شد و مردم به متینگ و راهپیمایی در بعد ازظهر و امروز دعوت شدند.»[۶۸]
«این راهپیمایی باشرکت هزاران نفر زن و مرد در خیابانهای سنندج برپا شد و در پایان قطعنامه‌ای در۷ بند خوانده شد که در آن توقف انتخابات را محکوم کرده بود، حمله ارتش به کامیاران را محکوم و خواستار پایان دادن فوری جنگ کامیاران شده بود. در پایان هیئت نمایندگی خلق کرد را تنها مرجع صلاحیت دار برای دنبال کردن مذاکرات با دولت دانست و نیز اعلام کردند در صورت عدم انجام انتخابات سنندج دست به اعتصاب غذای ۱۲ ساعته خواهند زد.»[۶۹]
«شیخ عزالدین حسینی به تعویق انداختن انتخابات سنندج اعتراض کرد و آنرا غیر دمکراتیک خواند و ستمی بر خلق کرد خواند.»[۷۰]
انتخابات در سنندج نه تنها ازجوّ نامساعد برخوردار نبود بلکه طبق اطلاعیه هیئت نمایندگی خلق کرد و سازمان‌های سیاسی، از همهٔ سازمانها و احزاب برای شرکت در این انتخابات دعوت بعمل آمد. «هیئت نمایندگی در اطلاعیه خود توجه مردم را به این نکات جلب کرد :

۱- هیئت نمایندگی خلق کرد با تأکید به حفظ هوشیاری انقلابی از همهٔ مردم کردستان دعوت میکند که در انتخابات مجلس شورای ملی فعالانه شرکت کند و با رعایت موازین دمکراسی به نامزد مورد علاقه خود رأی بدهند.
۲- هیئت نمایندگی خلق کرد اعلام می دارد که هرکس و هر حزب و سازمان با هر عقیده و مرام سیاسی حق دارد در انتخابات شرکت کرده و خود را نامزد مجلس شواری ملی نماید.
۳- به منظور نظارت بر امر انتخابات و جلوگیری از هر اقدامی که باعث اخلال در محیط آزاد انتخابات و موجب تضییع حقوق مردم شود شورای نظارت بر انتخابات تشکیل می گردد. نیروهای سیاسی شرکت کننده در هیئت نمایندگی خلق کرد خود را موظف به اجرای تصمیمات این شورا دانسته و از مردم مبارز کردستان انتظار دارند که در جریان انتخابات با شورای مزبور همکاری نمایند.
٤- هیئت نمایندگی خلق کرد از مردم کردستان جداً درخواست میکند که با رفتار آگاهانهٔ سیاسی از مظاهر و موازین دمکراسی که دست‌آورد قیام ۲۲ بهمن و جنبش انقلابی خلق کرد و خون‌بهای شهدای ایران و کردستان با جان و دل دفاع کرده و در نخستین انتخابات مجلس شورای ملی اجازه ندهند که صفحات دوران دیکتاتوری تکرار شود.»[۷۱]

در مریوان هم کاندیداها ونیروهای سیاسی خواستار به رسمیت شناختن انتخابات این شهر شدند. در این رابطه حزب دمکرات، کومه‌له و چریکهای فدایی تشکیلات مریوان، طی تلگرام مشترکی از رئیس جمهور خواستند تا از ابطال انتخابات مریوان جلوگیری کند تا نتایج آراء آزادانهٔ مردم مریوان به هدر نرود و برای نخستین بار نمایندگان واقعی مردم این منطقه بتوانند در مجلس شورای ملی حضور یابند. متن تلگرام به این شرح است:

«جناب آقای بنی صدر رئیس جمهوری ایران
رونوشت به روزنامه .....

در حالی که مردم مریوان با شور و علاقه در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت و آرای خود را به شهادت مردم آزادانه در صندوق‌ها ریختند و در حالی که آراء شهر و دو بخش قرائت شده بود و قرائت بقیه آراء زیر نظر فرمانداری و هیات نظارت ادامه داشت، در ساعت ۸/۳۰ بعدازظهر روز ۱۳۵۸/۱۲/۲٤ از طرف وزارت کشور انتخابات مریوان بطور غیرقانونی و بدون هیچ دلیلی معوق اعلام گردید. این عمل ضد دموکراتیک بعد از مقدمه چینی‌های چند روزه و بنا به درخواست آقای صباغیان که باعث نارضایتی

و خشم مردم شده انجام گرفت، و دلائل آن بهیچ وجه موجه نمی‌باشد. ما نیروهای سیاسی مریوان و کاندیداهای نمایندگی مجلس شورای ملی از شما مطابق مسئولیتی که در حین جریان انتخابات دارید درخواست دارند اجازه بدهید نتایج آرای آزادانه مردم مریوان پذیرفته شود تا برای نخستین بار نماینده واقعی مردم مریوان بتواند در مجلس شورای ملی حضور یابد و تجربهٔ نخستین انتخابات دوران انقلاب به کام مردم تلخ نگردد.

حزب دمکرات کردستان ایران تشکیلات مریوان جوانرودی، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران کومه‌له تشکیلات مریوان عبدالله دارابی و فاتح شیخ الاسلامی، دفتر هوادارن سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران عبدالرضا کریمی، علی مهرپرور.»[۷۲]

در جریان مبارزات انتخاباتی مجلس در سال ۱۳۵۸ زنان مریوان شرکت فعال و اساسی داشتند. در روزهای انتخابات علاوه بر شرکت فعال در تبلیغات انتخاباتی ناظران حوزه های انتخاباتی هم بودند. در اثر این تبلیغات وسیع زنان مردم زیادی در این انتخابات شرکت کردند.

به این ترتیب اوضاع کردستان در عدم تسلط جمهوری اسلامی نه تنها نامساعد نبود بلکه قرار بود که با رعایت اصول دمکراسی انتخابات پیش برود. ولی این مقامات جمهوری اسلامی بودند که نه تنها تحمل یک انتخابات آزاد را نداشتند بلکه قبول کاندیداهای چپ و محبوب مردم در مجلس برای آنها دشوار بود. زیرا با وجود انجام انتخابات در روز ۲٤ اسفند در شهرهای دیگر کردستان و بدست آوردن رای بالای کاندیداها، هیچ‌کدام از آنها وارد مجلس نشدند و کردستان چند روز بعد از آن به جنگ و خاک وخون کشیده شد.

در سایر نقاط ایران هم به هر وسیله‌ای متوسل شدند که کاندیداهای سازمانهای سیاسی و چپ وارد مجلس نشوند. «در تهران وشهرستانها با حمله به متینگ انتخاباتی و راهپیمایی‌های مردم »[۷۳] از هرگونه ابراز نظر جلوگیری بعمل آوردند و به این ترتیب پست رئیس جمهور و نمایندگان مجلس فقط به طرفداران خمینی و اسلامیون اختصاص یافت و امکان اظهار نظر و ابراز عقیده آزاد از دیگران سلب شد.

فعالیت انتخاباتی

روز زن در مریوان

یکی از فعالیتهای زنان مریوان در این دوران، برپایی مراسم هشت مارس بود. در این روز مراسمی بزرگ در سالن شیروخورشید برگزار شد. در این مراسم زنان زیادی از همه

اقشار مردم شهر حضور داشتند و شرکت کنندگان مرد بیشتر از اقشار روشنفکر بودند. یکی از زنان در مورد این روز سخنرانی کرد. این مراسم با شرکت و حضور سازمانهای مختلف انجام شد. سپس سرگذشت گلریز قبادی بوسیله یکی از سخنرانان خوانده شد و از رزمندگی و مبارزات او یاد شد.

با توجه به شرکت فعال زنان زحمتکش در اتحادیه و مراسم‌ها، در این مراسم هم یکی از زنان زحمتکش محلات مریوان سخنانی در مورد این روز و وضعیت و حقوق زنان ایراد کرد.

در خلال برنامه‌ها هم تراکت‌ها و شعرهایی در مورد حقوق زنان قرائت شد. در پایان برنامه پیام سازمان‌های سیاسی مانند کومه‌له، چریک فدایی و پیکار و کلاً سازمان‌های فعال در مریوان به مناسبت روز جهانی زن خوانده شد.

در این مراسم زنان زیادی از شهر و روستا شرکت کردند. ابتکار جالب و جای توجه زنان زحمتکش شرکت کننده در این بود که با وارد شدن هر دسته از آنها تراکت تبلیغی خود را برای دفاع از کاندیدای کومه‌له (برای نمایندگی مجلس) را همراه خود داشتند و آنها را در میان مردم پخش می‌کردند. مراسم با تظاهرات خیابانی و شعارهای مخصوص این روز پایان یافت .

پانوشت‌ها

سرگذشت شهین قادری دوست، بر گرفته ازپیکار ٦ اسفند ۱۳۵۸

رفیق شهین قادری دوست، عضو سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، درسال ۱۳۳۱ در سنندج متولد شد. پس از گذراندن دوران تحصیل ابتدایی و متوسطه در سنندج، در سال ۵۱ بعنوان سپاهی دانش در یکی از روستای اطراف سنندج بخدمت پرداخت. همزیستی با زحمتکشان برای او درس‌های زیادی بهمراه داشت و از نزدیک وی را با اختلافات طبقاتی وسیعی که بر زحمتکشان جامعه می رود آشنا نمود.

رفیق شهین درسال ۱۳۵٤ وارد دانشگاه تبریز گردید و در دوره شبانه به ادامه تحصیل پرداخت. او در تبریز نیز کار معلمی را در یکی از روستاهای آذربایجان به نام فراملک ادامه داد. وی همواره از توده‌ها می‌آموخت وبه آنها نیز آموزش میداد.

.... رفیق شهین چند سالی در دبستان‌های فراملک، پروین اعتصامی، خیابانی و.... به تدریس پرداخت. دانش آموزان روستاهای سنندج وآذربایجان رفاقت پرشور و روابط صمیمانه اش با آنها را به یاد دارند. بیاد دارند که چگونه در دوران خفقان و دیکتاتوری پهلوی با آنها روابط نزدیک و در عین حال

مخفیانه بر قرار میکرد و در مقابل توهین‌ها و اخطار بیشرمانه مزدوران رژیم در مدارس هر چه بیشتر در آگاهی دانش آموزان خود کوشش می‌نمود و هرگز دمی از فعالیت باز نمی‌ایستاد ... او در دبستان خیابانی بارها توسط یکی از مزدوران رژیم در مدرسه مورد تهدید قرار گرفت. دانش آموزان را در غیاب او به سوال و جواب می کشاندند. ... رفیق شهین علاوه بر کار معلمی در ارتباط نزدیک و فعالی با خانواده‌های دانش آموزان خود که اکثراً ازخانواده‌های کارگر و زحمتکش بودند، قرار داشت و بهمین ترتیب با زندگی کارگران آشنا شد ومفهوم مبارزه طبقاتی را بیشتر دریافت. وی با پذیرش ایدئولوژی طبقه کارگر نشان داد که به درک عمیقتری از مبارزه دست یافته است.

وی دردانشگاه نیز درمبارزات دانشجویان بر علیه رژیم پهلوی فعالانه شرکت می‌کرد. ... در دوران سیاه حکومت نظامی در تبریز همراه با دیگر رفقای انقلابی خود در محلات کارگر نشین اطراف شهر دست به تظاهرات می‌زد. ...

رفیق شهین در طول مبارزات خلق‌ها اعلامیه‌ها و خبرهای مربوط به مبارزات مردم تبریز را در هر شرایطی به کردستان میبرد. به همین گونه برای مطلع کردن مردم تبریز از مبارزات قهرمانانه خلق کُرد در سنندج، سقز و مهاباد شرکت داشت. وی بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نیز از فعالیت باز نایستاد و در دانشگاه در تاسیس تشکیلات دانشجویان مبارز شرکت فعال داشت و دانش آموزان و توده‌های زحمتکش را درحد توانش با نا تمام ماندن انقلاب و سازشکاری مرتجعین و خیانت آنها و همچنین حقانیت رهبری پرولتاریا آشنا کرد.

بعد از یورش ارتجاع به کردستان مدتی را در مهاباد بسر برد و به فعالیت سیاسی خود ادامه داده و آنگاه در مهرماه ۵۸ به سنندج آمد تا بار دیگر پیوند خود را با دوستان دانش آموز و توده‌های ستمدیده خلق کرد تجدید کند و همراه آنان باشد. اینک برای توضیح آرمانهای طبقه کارگر وخواست‌های عادلانه خلق‌های تحت ستم و کلیه زحمتکشان و افشای مواضع دشمنان خلق بعنوان کاندیدای سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت میکند.

۱- خبرنامه کومه‌له ۱۲ آبان ۵۸

۲-پیکار ش۲۹ ، ۲۱آبان ۵۸

۳- خبرنامه کومه‌له ۱۲ آبان

٤-خبرنامه کومه‌له ۵۸/۹/۸

۵- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۹/٦

٦- خبرنامه ٦ آذر ۵۸

۷- به پیش شماره٤ این نشریه دردسترس نیست

۸- خبرنامه ۵ آذر ۵۸

۹- این مواضع در اعلامیه «خلق کرد در بوته آزمایش» و «ما و مذاکرات» و اطلاعیه ها و نوشته‌های

این دوران آشکار بود

۱۰- پیکار ۱۹ آذر ۵۸

۱۱- پیکار ۲٤ دی ۵۸

۱۲- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۲٤

۱۳- کیهان ٤ آذر ۵۸

۱٤- کیهان ۵ دی ۱۳۵۸

۱۵- خبرنامه ۵۸/۱۱/۳

۱٦- برای نوشتن این قسمت از نوشته رفقا : اردشیر نصرالله بیگی (چگونگی تشکیل هیئت موسس شواری محلات درسنندج). فتی کلاه قوچی (تاریخچه شوراهای شهر و محلات سنندج.) منصور فرزاد (پروسه شکل‌گیری بنکه های سنندج)، ازفصلنامه رها شماره یک ، به کوشش شمی صلواتی. مشاهدات و شرکت خودم و رفقای دیگر در بنکه‌ها استفاده شده است.

۱۷- پیکار ۱۱ فروردین ۵۸

۱۸- خبرنامه ۵۸/۱۱/۲٤

۱۹- که بعد از جنگ سنندج همراه با پیشمرگان کومه‌له از شهر خارج شدند و در صف کومه‌له مبارزه کردند.

۲۰- روزنامه کیهان۹دی ۱۳۵۸

۲۱- در مذهب سنی حضور زنان در مسجد ممنوع بود

۲۲- کیهان ۱۳ دی ۵۸

۲۳- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۳

۲٤- از مبارزین شهر سنندج در دوارن قبل از انقلاب و بعد از جنگ سنندج در صفوف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه ادامه داد.

۲۵- اطلاعات۱۳۵۸/۱۰/۱۵

۲٦- روزنامه اطلاعات ۵۸/۱۰/۱۷

۲۷- اطلاعات۱۳۵۸/۱۰/۱۵

۲۸- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰

۲۹- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱٦

۳۰- اولین کنسرت سمفونی «کابوکی» در اوایل انقلاب سال ۵۷ به رهبری آهنگ سازجوان اقبال حاجبی تهیه و تنظیم شده بود، اجرا شد. این کنسرت هم با استقبال بی نظیر مردم روبرو شد.

۳۱- خبرنامه ۵۸/۱۱/۳

۳۲- خبرنامه ۵۸/۱۱/۳

۳۳- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰

۳٤- همانجا

۳۵- پیکار ۸ بهمن ۵۸

۳٦- کیهان ۲۳ دی ۵۸

۳۷- کیهان ۳۰ دی ۱۳۵۸

۳۸- پیکار ۱ بهمن ۵۸

۳۹- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰

٤۰- همانجا

٤۱- کیهان ۲٦ دی ۵۸

٤۲- همانجا

٤۳- اطلاعات ۵۸/۱۱/٤

٤٤- کیهان ۲٦ دی ۵۸

٤۵- کیهان ۱۰ بهمن ۵۸

٤٦- پیکار ۱۵ بهمن ۵۸

٤۷- کیهان ۱۰ بهمن ، خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۰، پیکار ۱۵ بهمن ۵۸

٤۸- کمال‌الدین رحیمیان کردستانی درسال ۱۳۲٤ در سنندج بدنیا آمد. او دوره دبستان و دبیرستان را در شهر سنندج به اتمام رساند. کمال رحیمیان اولین آرشیتکت کُردی بود که در دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. اوبا کار مهندسی خود تلاش میکرد بر معماری شهر سنندج تاثیر بگذارد. اوانسانی ثروتمند بود ولی هیچ گاه مردم فقیر جامعه‌اش را فراموش نکرد. دردوران رژیم پهلوی، شهرداری از مردم حاشیه نشین شهرها برای ساختن خانه‌های کوچک ۱۰ ، ۱۵ متری نقشه ساختمانی با امضای رسمی یک مهندس طلب می‌کرد. این کار مستلزم هزینه زیادی برای این مردم تهیدست بود. مهندس کمال بدون هیچ چشم داشتی این کار را برای آنها انجام میداد. او رفیق و دوست نزدیک ساعد وطندوست بود و در دوران تشکیلات مخفی کومه‌له از همه امکانات زندگیش برای این تشکیلات دریغ نمی‌کرد. او در راهپیمایی سنندج- مریوان در سال ۱۳۵۸ یکی از سازمانده ندگان صدا، موسیقی، فیلمبرداری و احداث استراحت گاه راه‌پیمایان بود. در تظاهرات‌ها وتحصن بزرگ شهر سنندج یکی از فیلمبرداران و سازمان دهندگان این تحصن بود.

کمال رحیمیان درسال ۱۳٦۰ در تهران به اتهام همکاری با «ضد انقلاب» دستگیرشد. خانه مجلل و زیبایش در سنندج که در دوران آزادی شهرها محل برگزاری جلسات و پیشوازی از مهمانانی چون ما موستا شیخ عزالدین بود، با دستگیری وی به دستورسپاه پاسداران مصادره شد. با اینکه او هیچ‌گاه با کومه‌له کارتشکیلاتی نکرده بود ولی تا آخرین لحظات زندگیش خود را هوادار کومه له معرفی

کرده بود و به همین «جرم» در شهریور سال ۱۳۶۲ اعدام گردید. او در زندان نمونه‌ای از مقاومت بود و روحیه ای قوی داشت. یکی از هم بندهایش به اسم محمود باوه‌ریز در مورد اوچنین می‌گوید : «مهندس کمال به زندانیان بسیار روحیه میداد و به آنها کمک میکرد. هرکس در مورد پرونده‌اش دچار مشکل میشد با او مشورت میکرد او به همه ما روحیه میداد و ما را به مبارزه و مقاومت دعوت میکرد. او رهبری اعتراضی را که برعلیه خشونت نسبت به زندانیان میشد پیشبرد و سازماندهی کرد و فکر می‌کنم این حرکت اعدام او راتسریع کرد. او نمونه یک انسان کمونیست بود که ما در زندگی روزانه اش آنرا میدیدم. برخورد او در زندان به هم بندهایش درس‌های بزرگی داد، تا جایی که شخصیت او برای دشمن هم قابل احترام بود.»

پدرام ۱۹ ساله، تنها فرزند کمال رحیمیان، ، پس از اعدام پدرش به پیشنهاد سپاه پاسداران او را به خانه پدریش که از طرف رژیم مصادره شده بود بردند با این وعده که خانه را به او پس خواهند داد. به محض ورود او به آنجا، این جوان ۱۹ ساله با مشاهدهٔ مکان زندگی خانوادگی‌اش آن هنگام که پدرش هنوز بدست دژخیمان جهل اعدام نشده بود، دچار شوک میشود آنچنان که پس از مدت کوتاهی در اثر سکته درگذشت و بدین ترتیب جمهوری اسلامی جنایتی دیگر را به اسم خود ثبت کرد. همسر او نیز چند سال بعد از مرگ پسرش فوت کرد. بر گرفته: از مصاحبه با ساعد وطندوست در مورد کمال...

۴۹- کیهان ۷ آذر ۱۳۵۸

۵۰- کیهان ۱۶ دی ۵۸

۵۱- کیهان ۲۲ بهمن ۵۸

۵۲- کیهان ۲۹ دی ۵۸

۵۳- کیهان ۳۰ دی ۵۸

۵۴- کیهان۱ بهمن ۵۸

۵۵- کیهان ۴ بهمن ۱۳۵۸

۵۶- گزارش کامل آن در کیهان ۶ و ۷ بهمن ۵۸

۵۷- کیهان ۷ بهمن ۵۸

۵۸- کیهان ۸ بهمن ۱۳۵۸

۵۹- کیهان ۱۷ بهمن ۵۸

۶۰- کیهان ۸ بهمن ۵۸

۶۱- خبرنامه ۵۸/۱۲/۷

۶۲- کار شماره ۴۷ اول اسفند ۵۸

۶۳- کیهان ۱۲ اسفند ۵۸

٦٤- کیهان ۹ اسفند ۵۸

٦٥- کیهان ۷ اسفند ۵۸

٦٦- «غنی بلوریان درمصاحبه‌ای با روزنامه کیهان اظهار داشت که: ... ما بارها گفته‌ایم که به جمهوری اسلامی و رهبری امام ایمان و اعتقاد داریم و خوب میدانیم که بدون این ایمان و اعتقاد آزادی و تحقق خواسته‌های خلق کرد مطرح نخواهد بود. ... » کیهان ۲۰ بهمن ۱۳۵۸

«برای مذاکره با رئیس جمهور، هیئت حزب دمکرات تا فردا وارد تهران می شود، ... غنی بلوریان اعضای هیئت ازمسئولان طراز اول حزب هستند. مهاباد- خبرنگار اعزامی کیهان- هیئت پنج نفره حزب دمکرات کردستان امروز یا فردا برای ملاقات و مذاکره با رئیس جمهور به تهران می رود ... غنی بلوریان اظهار داشت در این هیئت یک خانم هم حضور دارد. وی همچنین افزود در این ترکیب هیچ شخصیت مذهبی و یا هیچ یک از افراد هیئت نمایندگی خلق کرد و یا احزاب دیگرمنطقه وجود ندارد و آنها تنها نمایندگان حزب دمکرات هستند که به قصد ملاقات با رئیس جمهور و طرح مسائل مختص حزب به تهران اعزام میشوند.

بلوریان در مورد مخالفت احتمالی گروه‌های سیاسی موجود در کردستان پس از اعزام این هیئت گفت: گروه‌های دیگر نیز می توانند برای طرح مسائل خود بطور جداگانه هیئت‌هایی به تهران بفرستند.

وی گفت: ما قصد داریم در تهران و در ملاقات با بنی صدر به ایشان توضیح دهیم که حزب ما دارای چه هدفها و خط مشی است واعلام کنیم حزب ما حزبی میهن پرست است و با توجه به قبول جمهوری اسلامی و رهبری امام دیگر دلیلی برای غیر قانونی بودن حزب ما نیست و ماهم با رفع ممنوعیت فعالیت‌های حزب دمکرات توسط رئیس جمهوری در انتخابات مجلس شورای ملی بطور فعالی شرکت خواهیم کرد.» کیهان ۷ اسفند ۱۳۵۸ «... در پی مذاکره با رئیس جمهور، هیئت نمایندگی حزب دمکرات راهی تهران شد. ....» کیهان ۸ اسفند ۱۳۵۸

٦٧- کیهان ۲۱ اسفند ۵۸

٦٨- کیهان ۲۲ اسفند ۵۸

٦٩- کیهان ۲۳ اسفند ۱۳۵۸

۷۰- کیهان ۲۳ اسفند ۵۸

۷۱- کیهان ۲۵ بهمن ۵۸

۷۲- کیهان ۱۳۵۹/۱/۹

۷۳- کار ۸ اسفند ۱۳۵۸

فصل دهم

از این جنایات چه باک!

یورشی دیگر به کردستان

کامیاران

هنوز تحصن سنندج به پایان نرسیده بود که نیروهای نظامی رژیم از جنوب به پاوه، روانسر و روستاهای اطراف کامیاران و از شمال به درّه قاسملو حملات خود را آغاز کردند. بدین شیوه حلقهٔ محاصره کردستان روز به روز تنگ‌تر میشد و زمزمهٔ جنگ و لشکر کشی به سایر شهرهای کردستان بالا میگرفت و مردم و سازمانهای سیاسی در فکر راه حلی برای مسئله و آمادگی خود برای مقابله با آن بودند.

رژیم از مدتها پیش در نزدیکی کامیاران اقدام به برپایی پایگاه کرده بود و عده‌ای از مزدوران خود را به همراه هواداران مفتی زاده تحت عنوان پیشمرگان مسلمان کُرد سازماندهی کرده بود. این تشکیلات در اطلاعیه‌ای اعلام کرد که: «... راه حل‌های سیاسی و یا نظامی به بن بست رسیده‌است و جز با یک روش حساب شده نمی توان کردستان را ازشرّ کُفّاری که برایش نقشه ها دارند خارج ساخت . اولین اقدام انقلابی جمع آوری و آموزش دادن کلیه نیروهای مسلمان در منطقه برای جهاد با کفار می‌باشد، تا بتوانیم بعد ازنجات کردستان هم خود ما کردستان را اداره کنیم. این عمل مذکور تنها بوسیله یک تشکیلات بهم پیوسته اسلامی امکان پذیر است ... »[1] سپس درهمین روزنامه، سپاه پاسداران طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد:«...(جهاد کنید با کُفار و منافقین و برآنها سخت‌گیری کنید « قران مجید») طرح و شروع عملیات نظامی شهر کامیاران در سحرگاه سه‌شنبه ۹ بهمن از طرف سازمان پیشمرگان مسلمان کُرد بوده و هدف ما دفاع ازحیثیت و شرافت مسلمانان و ضربه زدن به ضد انقلاب برای نابودی کامل آنان در جهت استقرارجامعهٔ اسلامی بوده است.»[2]

بدین شیوه سپاه پاسداران با این تشکیلات منسجم و به قصد «سرکوب و کشتار کفار» به کامیاران حمله کردند. این حملات به قصد پاکسازی منطقه «از پاوه مناطق قوری قلا و گردنه پالنگان در کرمانشاه و سلماس در آذربایجان غربی شروع شد.»[3] بعد ازیک جنگ خونین با «پیشمرگان حزب دمکرات در منطقه پاوه و روانسر بیش از ۱۱ پاسدار کشته و۲۸ نفر زخمی شدند.»[4] سپس جنگ به طرف کامیاران کشیده شد. «یکروز بعد از پایان تحصن سنندج، پاسداران همراه با مزدوران مفتی زاده که در کرمانشاه مستقر بودند، ساعت ۳/۳۰ دقیقه بامداد روز ۱۰ بهمن طبق نقشه قبلی شهر کامیاران را محاصره کردند. پیشمرگان گشتی کومه‌له هم به مقابله پرداختند. در این برخورد یکی از پیشمرگان کومه‌له جان باخت. پاسداران هم با بجای گذاشتن یک ماشین

فرار کردند. ساعت ۸ صبح همان روز مزدوران مفتی زاده به همراه یکی از رهبرانشان به نام «حمه چاوه» که شب را در منزل یکی ازعوامل خود بنام ابراهیم سلیمانی بسر برده بودند به پیشمرگان کامیاران حمله کردند و یکی ازپیشمرگان حزب دمکرات بنام مرتضی وکیلی جان باخت. سپس مزدوران به همراه پاسداران که هر لحظه بر تعداد آنها افزوده میشد با ادامهٔ تیراندازی به داخل شهر ریختند. پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له در شهر مجبور به دفاع شدند. در این جریان دوتن از پیشمرگان کومه‌له به نامهای اصغر شیروانی و اسماعیل گنبد جان باختند و دو تن دیگر زخمی شدند. همچنین عده‌ای از مردم بیدفاع در این حمله کشته شدند. پاسداران و جاش‌ها بهداری و مخابرات و بیشتر نقاط شهر را اشغال کردند. در این عملیات چندین هلی‌کوپتر هوانیروز کرمانشاه نیز شرکت داشتند. بر طبق آخرین اخبار تاکنون ۱۲ نفر از مردم بیدفاع در این یورش وحشیانه به کامیاران جانشان را ازدست داده‌اند و از جاشها وپاسداران بیش از ۵۰ نفر کشته شده‌اند. پیشمرگانی که در این عملیات‌ها جانشان را ازدست دادند: احمد احمدی، قربانعلی شابیناتی (حزب دمکرات)، صدیق ایوبی، مرتضی چنگیزی، یدالله نصرتی (کومه‌له) می‌باشند. مردم سنندج با شنیدن خبر یورش جاشها و پاسداران به کامیاران شب ۵۸/۱۱/۱۱ را نخوابیدند و سیل کمکهای مردم بسوی کامیاران روان بود.»[۵]
مردم و پیشمرگان در برابر حمله نیروهای رژیم دست به مقاومت زدند. ارتش و سپاه پاسداران تمام ارتفاعات مشرف بر شهر را تصرف کردند و شهر را به توپ و تانک و گلوله بستند. با شدت گرفتن جنگ مردم از پیر و جوان و زن و مرد به کمک پیشمرگان متحداً از شهر دفاع می‌کردند.
زنان نان و غذا آماده میکردند و دختران و پسران جوان غذا و دارو به سنگرها می‌رساندند و به کمک و مداوای زخمیها شتافته وآنها را از محل درگیری دور می‌کردند. «..تعداد زیادی از مزدوران محلی و پیشمرگان مسلمان و پاسداران در این درگیری کشته شده و اجساد آنها همراه با مقادیر زیادی مهمات همچنان در خیابان ها به جا مانده بود که مردم اسلحه ومهمات آنها را جمع کرده و بدست پیشمرگان می‌رساندند. مقاومت و پشتیبانی مردم در این روز بی نظیر بود. این درگیری تاغروب آفتاب ادامه داشت. با اینکه نیروهای نظامی راههای خروجی شهر را کنترل کرده بودند ولی پیشمرگان با تاریکی هوا وشب هنگام، برای جلوگیری از تلفات بیشترعقب نشینی کردند. این درگیری‌ها در خارج شهر سه شب متوالی و تا روز ۱۴ بهمن ادامه داشت و سرانجام ارتش و پاسداران بر شهر مسلط شدند. در این جنگ سه تن از پیشمرگان حزب دمکرات و شش پیشمرگ کومه‌له و۱۲ نفراز مردم بی‌دفاع جان خود را از دست

دادنـد.» خبرنامه کومه‌لـه ۵۸/۱۱/۱۸. شـمار زیـادی از مـردم آواره شـدند و تعـداد زیـادی از خانـه هـا در اثـر خمپـاره بـاران و تـوپ بـاران و نیـز تیرانـدازی هلی‌کوپترهـای هوانیـروز ویـران شـد. ایـن در حالـی بـود کـه «فرمانـده هـوا نیـروز کرمانشـاه دخالـت هلیکوپترهـا در عملیـات داخـل شـهر کامیـاران را تکذیـب کـرد .»[۶]

خبرنگار کومه‌له با زنی در بیمارستان قانع سنندج مصاحبه کرده او چنین میگوید:

«س- مادرجان شما در جنگ کامیاران زخمی شدید؟

ج- بله ۵ روز است که تیر خورده‌ام.

س- با چه چیزشما را هدف قرار دادند ؟

ج- باطیاره.

س- چند فروند بودند؟

ج- دو تا

س- چطوری بودند از آنهایی که بالشان میچرخید؟

ج- بله

س- در آبادی شما را زدند؟

ج- مـا در داخـل خانـه مـان بودیـم و خانـه را ویـران کردنـد و هیـچ چیـزی برایمـان بجـا نگذاشـتند و حتـی گاو و گوسـفندهای‌مان را بردنـد و هفـت بچـه دارم کـه همگـی شـان اینجـا هسـتند.

س- پس اهالی روستا چه بر سرشان آمد؟

ج- همگی آبادی را خالی کردند و کسی آنجا نیست.

در ایـن درگیری‌هـا بـه نیروهـای دولتـی هـم خسـارات زیـادی وارد شـد گرچـه دولـت «تعـداد کشـته هـای خـود را ۱۶ نفـر اعـلام کـرد.»[۷] ولـی بـه گفتـه شـاهدان عینـی میـزان تلفـات دولـت تـا ۲۰۰ نفـر بـرآورد شـده اسـت و مقـدار زیـادی اسـلحه و مهمـات را نیـز از خـود بـه جـای گذاشـتند.

« ایـن درگیریهـا سـبب آوراگـی ده‌هـا خانـواده شـهر کامیـاران شـده کـه شـورای شـهر سـنندج اقـدام بـه جمـع آوری وسـایل و مـواد خوراکـی بـرای ایـن خانواده‌هـا کـرده اسـت.»[۸]

« معلمـان سـنندج روز ۱۴ /۵۸/۱۱ تظاهراتـی بـه پشـتیبانی از مـردم کامیـاران برپـا کردنـد و آنهـا ضمـن راه‌پیمایـی بـه طـرف اسـتانداری، نـام ۲۶ نفـر ازمسـئولان جاشـهای مفتـی زاده را بـه عنـوان عامـل جنـگ افشـا نمودنـد وخواسـتار مجـازات آنهـا ازهیئـت مذاکـره کننـده شـدند.»[۹]

«روزهـای ۱۵ و ۱۶ بهمـن مـردم سـنندج طـی یـک تظاهـرات ۷۰ هـزار نفـری در خاکسـپاری پیشـمرگان کومه‌لـه کـه در کامیـاران جـان باختـه بودنـد شـرکت کـرده و یـاد آنهـا و سـایر

جانباختگان را گرامی داشتند.»[۱۰]
بدین ترتیب سپاه پاسداران در کامیاران مستقر شد و اعلام کرد که «کنترل کامیاران در دست پیشمرگان کُرد مسلمان و پاسداران است و این عده بر اوضاع مسلط هستند.»[۱۱] «با اشغال کامیاران از طرف دولت، مزدوران محلی و طرفدارن مفتی زاده تحت نام پیشمرگان مسلمان با وحشیگری، همراه با پاسداران خانه به خانه به تعقیب و شناسایی مبارزین پرداختند و مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند. در حالیکه از هیچ‌گونه سرکوبی اِبایی نداشتند شروع به دستگیری مردم کردند. تما م راههای اصلی شهر را کنترل کرده و از مردم خواستند در صورت خارج شدن از شهر باید از سپاه پاسداران اجازه بگیرند. عده زیادی از مردم و مبارزین شهر هم از ترس حمله دولت شبانه از شهر خارج شدند. عده‌ای به صف مبارزین پیوستند و تعداد زیادی هم همراه با خانواده‌هایشان به سنندج پناه بردند. مردم سنندج به گرمی و با دلسوزی و همیاری از آنها پشتیبانی کردند. هیئت مؤسس شورای محلات بلافاصله جلسه ای ترتیب داده و تصمیمات لازم را در این باره اتخاذ کرد واز طریق بنکه‌ها کمک‌های لازم را برای مردم آواره کامیاران که در مسجد جمع شده بودند فراهم کردند. مردم سنندج هم به محل آمده وعده‌ای از این آوارگان را در منازل خود جای دادند. عده زیادی هم در ساختمان‌های دولتی و مساجد اسکان یافتند. «مردم کامیاران در تاریخ ۵۸/۱۱/۲۵ بعنوان اعتراض به خانه گردی‌ها و دستگیری‌ها وکشتار واعدام‌های دولت تظاهراتی بر پا کردند که با تیراندازی و خشونت پاسداران روبرو شدند.»[۱۲] سپاه اسلام به این هم بسنده نکرد و با حمله به روستاهای اطراف سبب خانه خرابی و آوارگی مردم شد. «بدنبال حمله جاش‌ها و پاسداران و ارتش مستقر در کامیاران به روستای توروه‌ریز و وارد کردن خسارت زیادی به خانه‌های آن روستا، مردم بعنوان اعتراض به این حمله، همراه با زنان و کودکان‌شان بسوی کامیاران پیاده راه افتادند. ... »خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۱۲ این‌گونه حملات به روستاهای اطراف کامیاران و سنندج مداوماً ادامه داشت. جنایات جمهوری اسلامی به جایی رسید که حتی مفتی زاده در روزنامه اطلاعات ۵۸/۱۲/۲۷ در نامه‌ای سرگشاده به رئیس جمهور در مورد اعدامهای بی رحمانه اعتراض کرده و میگوید اگر رئیس جمهور کاری نکند به مراجع بین المللی شکایت خواهم کرد.[۱۳]
دولت شهر کامیاران را در کنترل خود قرار داد ولی مبارزه برعلیه آن همچنان ادامه داشت. «مردم مبارزکامیاران به‌اَشکال گوناگون: تخلیه شهر بعنوان اعتراض، برپایی

تظاهـرات، پیوسـتن بـه پیشـمرگان و کمـک بی‌دریـغ بـه آنـان و اعـزام نماینـدگان خـود بـه شـهرهای مختلـف کردسـتان بـرای افشـاگری در مـورد مسـائل کامیـاران هـرروز ابعـاد گسـترده‌تری بخـود می‌گرفـت.»[۱۴]

مقاومت ۲۴ روزه سنندج

پـس از اشـغال کامیـاران رژیـم همچنـان بـه پیشـروی خـود ادامـه داد و سـتون بزرگـی بـا تجهیـزات کامـل نظامـی بـه منظـور تقویـت نیـروی نظامـی خـود در پـادگان سـنندج بـه طـرف ایـن شـهر روانـه کـرد. مـردم سـنندج از مدتهـا پیـش چنیـن حملـه ای را پیـش بینـی کـرده بودنـد و آمادگـی خـود را بـا سـنگربندی خیابانهـا و دایـر کـردن بیمارسـتان‌های زیـر زمینـی و مراکـزی بـرای کمـک بـه زخمی‌هـا در نقـاط مختلـف شـهر آمـاده کـرده بودنـد.

طبـق معمـول رژیـم هـم به‌منظـور آمادگـی نیروهـای خـود بـرای سـرکوب مـردم بـه تبلیغـات بـر علیـه کردسـتان نمـود. بـرای توجیـه کـردن حمـلات خـود از رادیـو و تلویزیـون بـه دروغ پراکنـی پرداخـت و در روزنامـه جمهـوری اسـلامی ۵۸/۱۲/۱۹ اعـلام کردنـد «.... در حملـه مهاجمیـن بـه نمازگـزاران سـنندج، یـک تـن کشـته شـده و ۷۰ نفـر زخمـی و ۱۲۰ نفـر دسـتگیر شـدند.» مـردم درمقابـل ایـن دورغ پـردازی دولـت کـه بهانـه‌ای بـود بـرای حملـه بـه کردسـتان، «طومـاری بـا امضـای ۶۰۰۰ هـزار نفـر از اقشـار مختلـف مـردم تهیـه کردنـد و طـی تلگرامـی بـه تهـران مخابـره کردنـد.»[۱۵] وبدیـن ترتیـب دروغ پردازی‌هـای دولـت را رد کردنـد و آنـرا بهانـه‌ای بـرای حملـه بـه کردسـتان ارزیابـی کردنـد.

بنـی صـدر در ۱۲ فروردیـن در میـدان آزادی تهـران در متینگـی عظیـم کـه بـه مناسـبت سـالگرد جمهـوری اسـلامی ترتیـب داده‌شـده بـود؛ ضمـن یـک سـخنرانی مفصـل در مـورد وضعیـت ایـران و امنیـت در کردسـتان، از مـردم خواسـت بـا گروه‌هـای مسـلح در کردسـتان بـا قاطعیـت عمـل کننـد. وی در اظهاراتـش بـر ایـن نکتـه تأکیـد کـرد: «... از همیـن لحظـه ارتـش حـق نـدارد پوتیـن از پـای در آورد مگـر آنکـه آن خطـه را از وجـود ایـن یاغـی هـا پـاک کنـد.»[۱۶] بدیـن شـیوه رژیـم ارتـش و ملـت را بـرای حمله‌هـای پـی در پـی بـه کردسـتان آمـاده می‌کـرد.

قـدر مسـلم ایـن بـود کـه ایـن شـایعات از طـرف دولـت نشـان از تحمیـل جنـگ دیگـری بـه سـنندج بـود. بـه ایـن دلیـل مسـئله ایسـتادن و مقاومـت در برابـر سـپاه دولـت و یـا عقـب نشـینی و خـارج شـدن از شـهر بـه بحـث در میـان مـردم و بنکه‌هـا تبدیـل شـد. عـده‌ای را عقیـده بـر ایـن بـود کـه پیشـمرگان بـدون هیـچ مقاومتـی شـهر را تـرک کننـد کـه از هـر گونـه تلفاتـی جلوگیـری شـود. نظـری دیگـر، رهسـپار شـدن سـتونهای نظامـی دولـت و تقویـت پـادگان را، ۲۸ مـرداد دیگـری می‌دانسـتند و شـروع کُشـت وکشـتاری دیگـر و بـراه افتـادن حمـام خونـی

دیگر. بحثهای بسیاری در این رابطه صورت میگرفت. سرانجام روحیه مقاومت کردن بر تسلیم طلبی و به پیشواز دشمن رفتن فایق آمد. به این ترتیب زمزمه مقاومت در میان مردم روز به روز بیشتر شنیده میشد.

- به دلیل اینکه در این رابطه سندی از موضع کومه‌له در دسترس نیست، به عملکرد و مواضع کومه‌له و مسئولین آن در تشکیلات سنندج ازطریق مصاحبه‌ها اکتفا خواهم کرد.

در این رابطه مسئولین کومه له در سنندج، با افسران و فرماندهان ارتشی هوادار کومه‌له جلسه‌ای تشکیل دادند و چگونگی دفاع از شهر را در صورت وقوع جنگ، برنامه ریزی کردند. طبق برنامه و پیش بینی آنها و بر اساس امکانات کومه‌له یک هفته بیشتر نمیتوانستند از شهردفاع کنند زیرا مقاومت احتیاج به تجهیزات و سلاحهای سنگین داشت که تهیه آنها درحد توان کومه‌له نبود. در نتیجه با مسولین حزب دمکرات و سایر سازمان‌ها در این مورد مذاکره بعمل آمد. حزب دمکرات حاضر به همکاری نبود و سعی داشت که با عبور ستون از شهر موافقت شود.

مسئولین حزب دمکرات بارها با دولت مذاکره کرده بودند و بی نتیجه مانده بود و به گفته قاسملو رهبر حزب « کار بجایی نبرده بودند». وی در یک مصاحبه با خبرنگارکیهان، گفت: «... ما نهایت تلاش خودمان را برای اینکه از طریق مسالمت آمیز مسئله کردستان را حل کنیم بکار بردیم ولی وقتی درگیری‌های اورمیه پیش‌آمد ... ما متوجه شدیم که این تصادفی نبوده و بنظر ما واقعاً دیدیم که یک جنگ برادرکشی براه می اندازند، ازآقای بنی صدر هم خبری نشد (در مذاکره با وی طرح شش ماده‌ای را تلویحاً قبول کرده بودند) .... درنتیجه وضع موجود نه جنگ ونه صلح در کردستان وجود دارد....»[۱۷] با این همه باز هم درچنین شرایطی این حزب در فکر مذاکره با رژیم و آن هم به تنهایی و بدون شرکت هیئت نمایندگی خلق کرد بود و نیروی مردم و همکاری با سازمانهای دیگر را از نظر دور می داشت. مسلماً نه کومه‌له و نه حزب دمکرات و نه هیچکدام از سازمان‌های سیاسی و نه مردم سنندج خواهان جنگ نبودند. ولی قدرمسلّم این بود که رسیدن ستون به پادگان سبب تقویت نیروی نظامی رژیم در کردستان و نتیجتاً سرکوب بیشتر مردم میشد. مردم و سازمان‌های سیاسی در فکر یافتن مناسبترین راه حل با کمترین ضرر و زیان به مردم بودند. ولی چون حزب دمکرات طرفدار مذاکره با دولت بود و می‌خواست نهایت «حُسن نیّت» خود را نشان دهد با رفتن ستون به پادگان موافق بود. در نتیجه « گروه‌های سیاسی موجود در سنندج در یک جلسه مشترک که در روز ۲۷ فروردین برگزار کردند اعلام داشتند حرکت ستون

نظامی از نظر آنها بلامانع است. ولی درمورد عکس العمل مردم در برابر این ستون هیچ مسئولیتی ندارند و اگر تیری بطرف مردم شلیک شود بدون پاسخ نمی ماند.»[۱۸] چریکهای فدایی و سازمان پیکار، شعبه کردستان اعلام کرده بودند که در صورت وقوع جنگ تا حد توان خود حاضر به همکاری با کومه‌له و مردم هستند. درنتیجه تصمیم نهایی برای مقاومت با کومه‌له بود. سیاست کومه‌له طبق معمول این بود که تا حد امکان از وقوع جنگ جلوگیری بعمل آورد و از حداکثر توان مبارزات جمعی مردم برای مقابله با رژیم بهره گیرد. با توجه به اینکه تا این زمان، مردم وسازمان‌های سیاسی تمام تلاش‌های مسالمت آمیز و حُسن نیت خود را از مذاکره تا تحصن، تظاهرات، اعتصاب وغیره نسبت به دولت نشان داده بودند، بی نتیجه مانده بود. اکنون برای کومه‌له یک راه باقی مانده بود؛ پشتیبانی و شرکت در مقاومت مردم برای حفظ دستاوردهای تا کنونی آنها، تا زمانی که این مقاومت امکان‌پذیر باشد. با حفظ روحیه تسلیم ناپذیری ملتی برای بدست آوردن حقوق خود، که سالیان متمادی برای بدست آوردن آن مبارزه می کنند.

«یک ستون ارتشی که ساعت ده صبح روز ۲۷ فروردین ۵۹ می‌خواست وارد سنندج شود در خیابان مقابل شهربانی با گروهی از مردم، دانش آموزان و خردسالان در وسط خیابان روبرو شد که روی زمین نشسته بودند. این عده مانع حرکت ستون ارتشی بطرف شهر شدند و فرمانده ستون نیز برای جلوگیری از خونریزی و ایجاد درگیری با مردم دستور داد که ستون عقب نشینی کند و در زمینهای فرودگاه مستقر شود... به همین علت شهر سنندج از ساعت ده صبح تعطیل شد بطوری که کلیه ادارات ومدارس و بازار را دربر گرفت.

«بغدادی مسئول تشکیلات حزب دمکرات در سنندج می‌گوید با مَیهمی مسئول استانداری تماس گرفتم که او نیز همچون ما با مقامات لشکر ۲۸ سنندج مذاکره کند تا ترتیبی دهند که این ستون از جاده کمربندی و ارد پادگان شهرسنندج شود...

... مدارس شهرو هنرستان صنعتی تعطیل هستند و دانش آموزان و افراد دیگر بطرف خیابان ششم بهمن حرکت می‌کنند و هر لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شود. شهر سنندج هم اکنون به حالت نیمه تعطیل بسر می برد... »[۱۹]

روز۲۷ فروردین خبر آمدن ستون نظامی عظیمی با تجهیزات کامل در شهر پخش شد. با رسیدن ستون به مدخل شهر صدها نفر از اقشار مختلف مردم شهر- برخلاف گزارش روزنامه کیهان که گویا فقط دانش آموزان و خردسالان بودند- پیر و جوان و زن و مرد برای جلوگیری از ورود آن به داخل شهر در خیابان شش بهمن (اکنون ۲۲ بهمن نام

دارد) تجمع کردند. بخش اعظم این تجمع دختران جوان و زنان با بچه‌های‌شان بودند که سربازان و افسران را دوره کرده و با آنها صحبت میکردند. ما ازآنها میخواستیم که این دستور و جنگ افروزی را قبول نکنند و با آنها در مورد وحشیگری و تجاوز و خشونت رژیم جمهوری اسلامی بحث میکردیم. به آنها گفتیم با آمدنتان به کردستان مردم را مورد حمله قرار میدهید، هیچ نیروی خارجی در اینجا وجود ندارد و از آنها می‌خواستیم ستون را برگردانند و این جنگ را به مردم تحمیل نکنند. ما جنگ طلب نیستیم و خواهان برآورده شدن خواست‌های بر حق خودمان هستیم که بارها به اَشکال مختلف آنرا به دولت ارائه داده‌ایم. سربازان بشدت از برخورد مردم متأثر شدند، عده‌ای ازآنها در حالیکه می گریستند، با تأثر اظهار می کردند که آنها هم خواهان جنگ نیستند و بزور به این جنگ برادر کشی وادار شده‌اند.

این گفتگوها تا غروب ادامه داشت و سرانجام ستون به دستور فرمانده پادگان سنندج به محوطه فرودگاه که در خارج شهر بود عقب‌نشینی کرد. مردم هم از این موفقیت خود با خوشحالی به سرود خواندن و شعار دادن پرداختند. آنها ضمن محکوم کردن رژیم، بر علیه سازشکاری حزب دمکرات برای عبور ستون به طرف پادگان شعار می‌دادند.

قضیه به اینجا ختم نشد و ستون منتظر دستور جدید بود. عده زیادی از ما تمام شب را در همان محل در کنار آتش و با بحث و گفتگو بر سرچگونگی برخورد به این مسئله همراه با خواندن سرود گذراندیم. پیشمرگان هم در شهر بودند و قرار شد که تا روشن شدن تکلیف مردم با نظامیان هیچ اقدام نظامی بعمل نیاورند.

مردم روز بعد همچنان با نگرانی در خیابان منتظر برگشت ستون بودند و به تحصن خود ادامه می‌دادند. عصر ۲۸ فروردین، شورای مؤسس بنکه‌ها جلسه‌ای وسیع با شرکت مسؤلین کومه‌له، حزب دمکرات و سازمان فدائیان و سازمان‌های دیگری هم مانند پیکار و اتحادیه کمونیستها و راه کارگر ... و نمایندگان بنکه‌ها و نیز اقشار مختلف مردم تشکیل دادند. زنان زیادی از طرف بنکه‌ها و هواداران سازمان‌ها و از جمله من هم در این جلسه حضور داشتیم. پس از مطرح کردن سؤالات و بحثهای زیادی در رابطه باسازمان‌ها و مواضع آنها نسبت به درگیری در شهر سنندج و چگونگی مقاومت آنها و کمک به مردم در این رابطه، مسئولین جلسه از نمایندگان سازمان‌ها خواستند که در مورد تصمیمات و برنامه‌هایشان در برابر حمله رژیم توضیح دهند. مسئول تشکیلاتی کومه‌له در سنندج ایوب نبوی در پاسخ به سوألات مردم اعلام کرد تا زمانی که مردم حاضر به مقاومت باشند کومه‌له در کنار آنها خواهد بود و ضمناً هشدار داد که توان

جنگ طولانی را به دلیل کمبود امکانات و تجهیزات نظامی ندارند.
در این جلسه، مردم حزب دمکرات را به دلیل سازشکاری در برابر دولت و پشتیبانی از عبور ستون و تقویت پادگان مورد بازخواست قرار دادند. حزب دمکرات موضع متناقضی داشت در حالیکه در جبهه‌های دیگر درحال جنگ با دولت بود ولی در سنندج نه تنها موافق عبور ستون به پادگان بود بلکه به گفتهٔ عزیزی نمایندهٔ آن: «ما باحرکت ستون موافقیم ولی پیشنهاد کردیم که آنها از جاده کمربندی و زیر نظرگروه‌های سیاسی به سقز بروند.»[۲۰] این حزب در شرایطی با رفتن ستون به سقز موافق بود که روزنامه کیهان ۳۱ فروردین از «درگیریهای خونین شهر سقز خبر میداد» و پادگان بشدت شهر را به توپ و خمپاره بسته بود. از طرف دیگر حزب طی نامه‌ای به خمینی اوضاع کردستان را انفجار آمیز توصیف کرده و از امام تقاضای استمداد کرده‌بود، در قسمتی از این نامه چنین آمده‌است: «... هم اکنون ارتش، روستاهای کُرد نشین از ماکو گرفته تا اشنویه را با فانتوم و هلیکوپتر و توپ و تانک میکوبد، بسیاری از روستائیان در فصل کارهای زراعتی خانه و آشیانه خود را ترک کرده‌اند و آواره شده‌اند. حتی عده‌ای چند صد نفری به کشورترکیه پناهنده شده‌اند.» سپس ضمن شرح مذاکرات متعدد با نمایندگان دولت و بی نتیجه ماندن آنها آمده است که «... حزب دمکرات ایران به همه وسایل و طرق برای حل مسالمت آمیز مسئله کردستان متوسل شده، متاسفانه با بی اعتنایی و عدم صداقت زمامداران روبرو گردیده است. اینکه بدخواهان مجدداً وضع کردستان را متشنج ساخته‌اند و... برای آخرین بار هشدار می‌دهیم در صورتی که حملات ارتش، ژاندارمری و پاسداران به جنبش کردستان متوقف نشود و کشتار مردم بی دفاع ادامه یابد پیشمرگان با پشتیبانی همهٔ خلق کُرد، با تمامی قوا از موجودیت و آزادی خود دفاع خواهند کرد و مسلم است که از دیدگاه مردم کردستان و خلق های ایران مسئولیت جنگ برادرکشی، بعهده زمامداران دولت مرکزی خواهد بود و ملت کرد اجازه نخواهند داد که به بهانهٔ مبارزه با امپریالیسم جنبش انقلابی دمکراتیک و ضد امپریالیستی خلق، سرکوب گردد. کمیته مرکزی حزب دمکرات ۵۹/۱/۲۹»[۲۱]
با توجه به این مواضع متناقض حزب دمکرات و واقف بودن مردم به آن، آنها در این جلسه مورد بازخواست قرار گرفتند و در برابر آن جواب مشخصی نداشتند.
به‌هر رو تمایل عمومی در این جلسه حاکی ازمقاومت در برابر نیروهای رژیم و پشتیبانی از نیروهای پیشمرگی که حاضر به مقاومت باشند بود. دراین رابطه بنکه‌ها هم پشتیبانی و آمادگی خود را برای مقاومت اعلام کردند.
ما زنان تشکیلات کومه‌له هم در جلسه‌ای تصمیم گرفتیم هرکدام در بنکه محل

زندگی‌مان به مردم محله کمک کنیم و عده‌ای را هم برای کار در بیمارستان‌ها تعیین کردیم. قرارگذاشتیم در صورت امکان، جلسات هفتگی‌مان ادامه داشته و در مورد وضعیت و چگونگی کارمان به همدیگر گزارش دهیم.
تحصن مردم در خیابان همچنان ادامه داشت و مردم به سنگربندی خیابانها و ساختن تونل وکانال در مسیر حرکت ستون از طریق فرودگاه پرداختند و درگردهمائی‌های شبانه در مورد برنامه ریزی این مقاومت و چگونگی آن بحث میکردند. زنان هم فعالانه در این بحث‌ها وکارهای عملی شرکت می‌کردیم.
فرماندۀ پادگان سنندج هم قبلاً اعلام کرده بود «ستون به هر قیمتی راه خود را به پادگان باز خواهد کرد.»[۲۲] «واحدهای نظامی مستقر در فرودگاه سنندج ساعت ٤ بامداد امروز حرکت خود را از جاده کمربندی بطرف سقزآغاز کردند... و فانتوم‌ها هم بر فراز شهر دیده می‌شوند.»[۲۳] با حرکت ستون، مردم شهر و پیشمرگان خود را برای مقابله آماده کردند و این فانتوم‌ها که به قول روزنامه کیهان برفراز شهر دیده می‌شدند دیوار صوتی را شکستند و فضای رُعب و وحشت و جنگ را به مردم هشدار می‌دادند.
با پخش خبر حرکت ستون مردم روستاهای اطراف شهرسنندج مانند باوەرێز، قشلاخ، نایسەر، ... خود را برای مقابله با آن آماده کردند. « روستای باوەرێز که حدوداً دویست خانوار داشت، مردم اغلب در مبارزات گوناگون شرکت میکردند و جوانان آنجا اکثراً طرفدار سازمان‌های سیاسی و مخصوصاً کومەلە بودند. با شنیدن خبر حرکت ستون، مردم از زن و مرد، پیر و جوان به توصیه یکنفر از افراد مذهبی و با نفوذ آبادی، در خارج روستا بر سر راه ستون تحصن کردند. اهالی روستاهای دیگر هم از زن و مرد و پیر و جوان به آنها پیوستند. زنان با بچه‌های شیرخوارشان به محل آمده بودند. ستون با تجهیزات کامل توپ و مسلسل و انواع تانکها در برابر مردم متحصن که دائماً شعار میدادند و دولت را به دلیل سرکوب محکوم می‌کردند ظاهر شد. بر تعداد مردم هم ساعت به ساعت اضافه میشد. با ازدیاد جمعیت، مردم بلافاصله از بین خود هیئتی را انتخاب کردند که دو نفر ازآنها از افراد میان سال و با نفوذ روستاها بودند. یکی اهل روستای کۆڵەهەرد به اسم حاجی سیدحبیب و دیگری اهل باوەرێز به اسم حاجی یدی میرزایی و از هواداران کومەلە بودند. این هیئت به نمایندگی مردم با فرمانده ستون شروع به بحث و گفتگو کردند و کم‌کم سربازان هم از ماشین‌های‌شان بیرون آمده و مردم هم آنها را دوره کرده و سرصحبت را بازکردند، و از محکوم کردن سیاست جمهوری اسلامی در کردستان با آنها به بحث و گفتگو پرداختند. این بحثها که تا بعداز ظهر بطول انجامید، فرماندهان وسربازان را تحت تاثیر قرار داده بود و دائماً با

فرماندهـان خـود در تهـران در تمـاس بودنـد کـه آنهـا را از دسـتورحمله منصـرف کننـد. ولـی در ایـن کارموفـق نشـدند. سـرانجام فرمانـده سـتون روبـه مـردم کـرد و گفـت: «مـا حرفهـای شـما راقبـول داریـم ولـی ایـن یـک دسـتور اسـت و بایـد آنـرا اجـرا کنیـم، مانتوانسـتیم فرمانده‌هان‌مـان را قانـع کنیـم.» سـپس صـدای تلفـن را بـه بلندگـو وصـل کـرد و بـه مـردم گفـت خودتـان گـوش دهیـد و صـدای آنطـرف خـط فریـاد میـزد: «بـه مـردم حملـه کنیـد و بـا تانکهای‌تـان مـردم را لـه کنیـد آنهـا فقـط لایـق کُشـتن هسـتند.» بدیـن شـیوه آنهـا فرمـان را اجـرا کردنـد. مـردم کـه از بعـداز ظهرمتوجـه شـدند نمیتواننـد آنهـا را از تصمیـم خودشـان بـاز دارنـد دریچه‌هـای سـدها وآب‌بندهـا را بازکردنـد. جـاده کامـلاً لغزنـده و پـر از گـل و لای شـده بـود و حرکـت سـتون را دچـار مشـکل کـرد. پیشـمرگان هـم همـراه بـا مـردان روسـتاها بـه فرماندهـی کاک شـوان حملـه را آغـاز کردنـد. ایـن درگیـری چندیـن سـاعت بـه طـول انجامیـد.»[٢٤]

حمـه سـیاریکی ازپیشـمرگان شـرکت کننـده در ایـن عملیـات قسـمتی از ایـن درگیـری را اینطـور تعریـف میکنـد؛ «...پیشـمرگان کومه‌لـه از درون کمینـگاه خـود بـا آر پـی جـی تانـک را مـورد حملـه قـرار دادنـد. درگیـری شـدید شـد. درهمـان لحظـات اول چنـد نفـر خدمـه کالیبـر ٥٠ درون جیـب کشـته و ماشـین منهـدم شـد. نیروهـای رژیـم از همـان لحظـه شـروع درگیـری مـداوم تقاضـای کمـک می‌کردنـد. نیروهـای مسـتقر در فـرودگاه بـدون توجـه بـه وضعیـت نیروهـای خـودی، منطقـه درگیـری را بـا خمپـاره انـداز گلولـه بـاران مـی کردنـد کـه تعـدادی ازآنهـا واحدهـای خـودی را هـدف قـرار دادنـد. در ادامـهٔ درگیـری یکـی از کامیونهـای زیـل حامـل مهمـات بـا شـلیک آرپـی جـی ٧، پیشـمرگان منهـدم شـد. بـا انفجـار مهمـات موجـی ازآتـش و دود در هـوا آکنـده شـد. در ایـن اثنـاء دو هلی‌کوپتـر ظاهـر شـدند کـه بـا پرتـاب راکـت بـه منطقـه اطـراف درگیـری، تـلاش داشـتند تـا بخـش باقـی مانـده ازطلایـه‌دار سـتون را نجـات دهنـد. بالاخـره تنهـا یکـی از نفربرهـای زرهـی توانسـت بـه کمـک وحمایـت هلی‌کوپترهـا از معرکـه خلاصـی یابـد و بطـرف روسـتای باوه‌ریـز عقـب نشـینی کنـد. ایـن نفربـر نیـز در نزدیکـی روسـتای باوه‌رِیْز بـه کمیـن پیشـمرگان افتـاد و از بیـن رفـت. بدیـن صـورت بخـش طلایـه‌دار سـتون کـه دررأس سـتون وظیفـهٔ امـن سـازی و پاکسـازی محـور عبـور را داشـت بکلـی از بیـن رفـت.»[٢٥] سـتون دچارضربـات سـنگینی شـد و بدیـن ترتیـب تاشـب کامـلاً منهـدم شـد و اسـلحه و مهمـات و مـواد غذایـی زیـادی بدسـت مـردم و پیشـمرگان افتـاد و تعـداد زیـادی از نیروهـای سـتون اسیرشـدند کـه بنـا بـه گـزارش روزنامـه کیهـان: «فرمانـده سـتون یکـی ازآنهـا بـود.»[٢٦] بـا ایـن موفقیـت بـزرگ پیشـمرگان بـا غنایـم خـود بـه شـهر برگشـته و مـورد اسـتقبال عظیـم مـردم قرارگرفتنـد. بـا توجـه بـه ایـن شکسـت

بزرگ، از طرف پادگان شب هنگام ابتدا با هواپیماها دیوار صوتی را شکستند وسپس شهر را به توپ وخمپاره بستند و خسارات و تلفات زیادی به شهر وارد کردند.
بدین شیوه جنگ شروع شد. پیشمرگان سازمان‌های مختلف که در شهر فعال بودند، طی جلسه ای تصمیم گرفتند متحداً باهم عمل کرده و در این رابطه خود را «نیروهای مقاومت» نامیدند. بدین ترتیب قسمتهای استراتژیک شهر را بین خود تقسیم کرده و هرسازمان در قسمتی از شهرمستقر شده و به کمک پیشمرگان بنکه‌ها و خدمات و پشتیبانی مردم و کار پشت جبهه ای زنان، دفاع از شهر شروع شد.
شهر به حالت تعطیل کامل درآمد وتنها نانوایی ها در صورت امکان ساعاتی از روز کار میکردند. از طرف پادگان دائماً محلات گوناگون، توپ باران و خمپاره باران میشد از طرف باشگاه افسران هم با تک تیر قناسه به خانه‌ها تیراندازی میشد و هر جنبده‌ای را درکوچه و خیابان هدف قرار میداد. مردم حتی‌الامکان از منازل خارج نمیشدند و به زیرزمینها پناه برده بودند. تعداد زیادی از پسران بنکه‌ها همراه تعداد انگشت شماری از دختران در سنگرها اسلحه بدست همراه پیشمرگان در حال جنگ بودند. شمار زیادی از مادران (زنان میان سال) در نقاط مختلف شهرمنازلی را برای پختن غذا برای پیشمرگان و مواظبت از زخمیها اختصاص داده بودند. مادران غذا می‌پختند و دختران جوان، آنراهمراه با آب و مهمات به سنگرها میرساندند. هر چه برشدت جنگ افزوده میشد تعداد تلفات و زخمی و کشته‌شدگان مردم هم افزایش می‌یافت. بیمارستان‌ها پر از زخمی‌ها بودند و دارو و امکانات پزشکی روز بروز کمتر میشد. از سایر شهرهای ایران و بخصوص تهران اکیپ های پزشکی ازطرف سازمانهای سیاسی به کردستان اعزام شد که دولت از آمدن آنها به داخل شهر جلوگیری کرد زیرا کردستان از همه طرف در محاصره بود. از سایر شهرهای کردستان هم هیچ کمکی به سنندج نمی‌رسید زیرا در شهرهای پاوه و نوسود و مریوان، سقز، بانه و تا شمال کردستان و نقده و اشنویه درگیری‌های شدید با مردم و پیشمرگان، بشکل یک تهاجم سراسری رژیم در جریان بود.
من ارتباطم با خانواده‌ام قطع شده بود. خانه پدر و مادرم که ساختمانی نو ساز بود زیر زمین نداشت. نمی‌دانستم که پدر و مادرم باید به کجا پناه برده باشند. امکان دسترسی به آنها برای من در این شرایط بمباران با توجه به اینکه ما در دو منطقهٔ مختلف شهر با فاصله بسیار زیاد از هم بودیم غیر ممکن بود. به خاطر وضعیت وحشتناکی که بوجود آمده بود آن همه کشته و زخمی و خانه خرابی و یاری رساندن به آنها، کمک رسانی به سنگرها و کار در بیمارستان شاید کمتر مسئله‌ای که میتوانست فکر مرا بخود

مشغول کند خانواده‌ام بود. من در آن موقع در بنکه ناوشیخان که محله‌ای در داخل شهر و متوسط نشین بود، بودم و همراه زنان محله در خانهٔ آباجی مادر علی گلچینی یکی از فرماندهان نظامی کومه‌له به زنان کمک می‌کردم. علی گلچینی با نام تشکیلاتی صلاح فرمانده لایق و کارآمد کومه‌له و مسئول هماهنگی ونظارت بر کل جبهه‌های شهر بود.

در خانه بزرگ عذرا خانم که همه محله به تقلید از فرزندانش اورا آباجی خطاب میکردیم، همهٔ زنان اهل محله جمع شده وبه سرپرستی او غذا می‌پختند. آباجی زن میانسالی بود با دوازده فرزند که هشت پسرش پیشمرگ بودند. او از زنان محبوب محله، سیاسی و هوادار کومه‌له بود. البته این نوع خانه‌ها در خیلی از محلات برپا شده بود و همگی کار مشابهی انجام می‌دادند.

با وجود اینکه این خانه زیر زمین نداشت و نزدیک پادگان و در تیررس آن قرار داشت، ولی اکثرزنان محله در پختن غذا به آباجی کمک میکردند. مادران غذا می پختند و ما جوانان دختر آنرا بصورت لقمه‌های آماده، نزدیکی‌های ظهر و هنگام شب به سنگرها میرساندیم. بیاد دارم که بر سراین کار بین ماجوانان بگومگو پیش می‌آمد، و هرکس برای این کار پیش دستی میکرد. زیرا همه میدانستیم غذا رساندن به سنگر کار بس خطرناکی است و هرکس ترجیح میداد این کار راخودش انجام دهد و شاهد مرگ احتمالی رفیقش نباشد. در میان ما مادران جوانی بودند که کودک شیرخوار و یا بچه کوچک داشتند و آنها هم از داوطلبان کمک رسانی به سنگرها بودند که بوسیله ما جوانترها ویا مجرّدها بشدت از رفتن‌شان جلوگیری می‌شد.

حدود یک هفته از جنگ گذشته بود خمپاره و توپ بارانها همچنان ادامه داشت و هر روز جان مردم بیشتری را میگرفت. محله‌ها و منازل زیادی بکلی ویران شده بود، تاجایی که خبر میرسید در بعضی خانه‌ها حتی یکنفر جان سالم به در نبرده است. مردم محله‌هایی که بیشتردر تیر رس پادگان بودند، خالی از سکنه شده بود.

مردم خانه های خود را رها کرده و از شهر خارج شده بودند و یا به منزل خویشان وآشنایان خود در محلات دیگر نقل مکان کرده بودند. اکثردختران جوان محله و پسرانی که در سنگرها نبودند گروه‌های امداد تشکیل دادند. این گروه‌ها با وسایل و امکانات کم و اولیه بعد ازخمپاره باران هر مکانی در آنجا آماده شده و در صورت امکان به زخمیها کمک کرده وسپس آنها را به بیمارستان منتقل میکردند. در بعضی از محلات دکتر هم بود ولی در محله ما این امکان وجود نداشت. من همزمان با یکی از گروه‌های امداد این محله همکار بودم. ما ماشین یکی از ساکنین محله را دراختیار

داشتیم و در فواصلی که به سنگرها کمک رسانی نمی‌کردیم زخمی‌ها را به بیمارستان میرساندیم. البته تنها گروه ما در این محله نبود بلکه چندین گروه امداد رسانی و چندین خانهٔ دیگر که در آنجا غذا می‌پختند و به سنگرها میرساندند هم وجود داشت. در یکی از همین روزها پیشمرگان به پادگان و نیروهای دولتی در این منطقه ضربه‌ای شدید وارد آورده بودند. دشمن هم به تلافی آن منطقه را به رگبار توپ و خمپاره بست. پیشمرگان در چنین مواردی بلافاصله به صورت تاکتیکی عقب نشینی می‌کردند. مسئولین نظامی بلافاصله دستور عقب نشینی دادند و اجازه دادند تعداد کمی ازپیشمرگان برای مقابله باحمله احتمالی پیاده نظام در سنگرها باقی بمانند.

پس ازآماده‌کردن غذا، من داوطلب رفتن به سنگرها برای رساندن آن شدم که خمپاره باران شدیدی شروع شد. من بعداز کمی انتظار و آرام شدن اوضاع شروع به حرکت کردم و با رسیدن به سنگرها و تقسیم غذا، به پیشمرگان توصیه کردم که به دلیل خمپاره باران شدید امکان آمدن به خانه را ندارند واگر چیزی لازم دارند به من بگویند که در فرصت مناسب به دست آنها خواهم رساند. آنها هم به من توصیه کردند که در رفت و آمد بین سنگرها مواظب خودم باشم و در فاصله بین سنگرها مرا تحت نظرداشتند که در صورت هر اتفاقی مرا کمک کنند. بعداز تحویل غذا و اتمام کار، به توصیه پیشمرگان با فرار مارپیچی خود را به خانه رساندم، برای بردن محمولهٔ بعدی. هنوز در حیاط بودم که یکی از دوستانم ازبیرون منزل فریاد زد گروه امداد، کمک! کمک! من و چند نفر دیگر بلافاصله خود را به صدا رساندیم. او درکنار خانه‌های ویران ایستاده بود و تقاضای کمک میکرد و بعد بطرف سنگر پیشمرگان اشاره کرد وگفت: خبر داده‌اند که یک پیشمرگ جانش را از دست داده دو نفر به آنجا برود. من و یکی از دوستانم به سرعت خود را به آنجا رساندیم. من ناگهان با جسد رفیق نزدیک و عزیزم حمید فرشچی[۲۷] روبرو شدم.

او بود که چند دقیقه پیش به من توصیه کرد در رفتن عجله نکنم و در سنگر بمانم و مواظب خودم باشم. پس چگونه بود که خود این بی احتیاطی را بخرج داده و از سنگر بیرون آمده بود. به گفته یکی از فرماندهان این جبهه، که در فاصله خانه و سنگر او را نظاره‌گر بود، به او توصیه میکند که از صحنه دور شود زیرا بمباران بسیار شدید است ولی او بدون توجه به حرف فرمانده کنجکاوانه به قصد دیدن وضعیت پیش می‌رود و در حالیکه چندان از صحنه دور نمی‌شود بلافاصله خمپاره به او اصابت کرده وجانش را از دست می دهد. در همین روز بر اثر خمپاره باران تعداد بیشتری در اثر این نوع بی‌احتیاطی جانشان را از دست دادند. ازدیدن جسد حمید که به سختی شناخته

میشد بسیار ناراحت شدم. احساس می‌کردم توانم را از دست داده‌ام. سرم را روی جسد بی‌جانش قرار دادم و گریستم و برای لحظاتی تمام خاطرات گذشته، فداکاریها، گذشت، محبوبیتش در میان مردم و دانش آموزان روستاهای محل کارش و شخصیت این انسان بزرگوار از نظرم گذشت و بجز اشک‌هایم چیز دیگری نداشتم نثارش کنم.
این فاجعه را چگونه به خانواده‌اش خبر میدادیم. من که با خواهرانش رابطه نزدیک داشتم میبایست آنها را خبردار میکردم، که سخت ترین وظیفه بود و هنوز قبولش برای خودم باورنکردنی بود و درشوک بسر میبردم، که خواهربزرگش که یکی از رفقای صمیمی‌ام بود را درکنار خود دیدم. نمیدانم چگونه از ماجرا آگاه شده بود، ولی بهرحال بادیدن او همدیگر را بغل کردیم و گریستیم!!
جسد را به نزدیکترین مسجد برده وشب هنگام با دشواری زیاد واستفاده از تاریکی او و تعداد دیگری را که در آن روز جانشان را ازدست داده بودند در تایله، قبرستان بزرگ شهر به خاک سپردیم. خاکسپاری اجساد در این روزها کاری بس دشوار بود، زیرا قبرستان‌ها هم ازخمپاره باران در امان نبودند. تاجایی که تعدادی از مردم به دلیل تیراندازی‌های شدید و عدم امکان خارج شدن از خانه، مجبور شدند اجساد را در حیاط خانه‌های خود دفن کنند. کسانی هم که به قبرستان شهر دست یافته بودند نتوانسته بودند اجساد را بخوبی باخاک بپوشانند.
مردم مبارز و انقلابی ایران و مخصوصاً فعالین سازمانهای سیاسی تلاش می‌کردند که به هر وسیلهٔ ممکن کمک‌های خود را به کردستان برسانند ولی با موانع زیادی از طرف رژیم روبرو می‌شدند. « یک اکیپ پزشکی که از تهران به طرف سنندج عزیمت کرده بود بالأخره پس از دو روز ممانعت در فرودگاه سنندج امروز اجازه یافت به شهر وارد شود.»[۲۸]
«تا تاریخ ۷ اردیبهشت سه اکیپ پزشکی از شهرهای ایران قصد ورود به سنندج را داشته‌اند که یک اکیپ با هواپیما و از طرف شیروخورشید به سنندج رفته‌اند که در فرودگاه به گروگان گرفته شده و آنها را به تهران برگرداندند. یک اکیپ دیگر که از راه زمینی و دور از چشم پاسداران و ارتش قصد داشتند وارد شهر شوند، مورد اصابت گلوله‌های کالیبر ۵۰ قرار گرفته و دو نفر کشته و یک نفر زخمی شدند. اکیپ سوم که از طریق کوه‌ها قصد ورود به شهر را داشتند مورد حمله قرار گرفته و۳ نفر کشته و۲ نفر زخمی می‌شوند. طبق آخرین خبر تا کنون تعداد ۱۰ تا ۱۳ نفر ازپرستاران و دکترها در جریان آمدن به کردستان زخمی و کشته شده اند.»[۲۹]
«درتاریخ ۵۹/۲/۱۰ ارتش و پاسدارن به همراه مزدوران محلی به قسمت جنوب (حسن

آباد) پیشروی کردند که ابتدا بوسیله پیشمرگان حزب دمکرات با آنها مقابله شد و سپس پیشمرگان فدایی و کومه‌له و بنکه قطارچیان به یاری آنها آمده و توانستند تلفات سنگینی به دشمن وارد آورده و آنها را به عقب نشینی وادارند. در همین روز در قسمت‌های دیگر شهر هم از جمله مرکز شهر و سَمت شرقی سنندج تلفاتی به دشمن وارد آمد و دراین درگیری‌ها در مجموع تعدادی از پیشمرگان جان باختند. یک پیشمرگ حزب دمکرات که هویتش معلوم نشد، حسین رحیمی (پیشمرگ کومه‌له)، جمال نبوی معلم مبارز و پیشمرگ کومه‌له ، فرخ رشیدی (پیشمرگ بنکه باخ ملی) جان باختند.»[۳۰]

در یکی ازهمین روزها که محلهٔ ما بشدت از طرف پادگان خمپاره باران می‌شد، گروه ما به محل رسیده و زخمیها را جمع کردیم و سوارماشین وانتی که دراختیار داشتیم کرده و بطرف بیمارستان شهرکه در آنطرف شهر بود حرکت کردیم. درحالیکه زخمیها را زیر رگبارمسلسل‌ها و تیراندازی‌های شدید به بیمارستان میرساندیم، در نیمه‌های راه به دختر ١٤، ١٥ ساله ای برخورد کردیم. او ماشین را نگه داشت و از ما تقاضا کرد که او را همراه خود به بیمارستان برسانیم او اصرار داشت همراه با گروه امداد به زخمیها کمک کند. ما با تقاضای وی مخالفت کرده و از او خواستیم هرچه زودتر به خانه برگردد او به حرف ما توجه نکرد و با اصرار زیاد سوارقسمت پشت ماشین شد. ما در میان تک تیر قناسه و توپ باران به بیمارستان رسیدیم. در حالیکه وارد محوطه بیمارستان شدیم و مشغول پیاده کردن زخمیها بودیم با جسد این دختر روبرو شدیم که با تک تیر قناسه جانش را از دست داده بود. ما اسم و هویت این دختر را پیدا نکردیم. ازاین اتفاقات و کشته شدن مردم بی نام ونشان در محلات و کوچه ها کم نبود، و یا کم نبودند دختران و پسران نوجوان بی نام و نشانی که در مسیر رسانیدن غذا به سنگرها جانشان را از دست دادند و هیچ گاه هم اثری ازآنها بدست نیامد.

هرچه جنگ بیشتر شدت می‌گرفت دختران در بعضی از محلات شهر اسلحه بدوش و در سنگرها در کنار پسران می‌جنگیدند.

گروه ما با رساندن زخمیها به بیمارستان مرکزی شهر (پهلوی) در همانجا ماندیم که به کارکنان بیمارستان کمک کنیم زیرا هم آنها احتیاج به کمک داشتند و هم اینکه برگشت ما به محله خودمان غیر ممکن بود و میبایست منتظر آرام شدن اوضاع می‌شدیم.

شمار کشته و زخمی‌ها بسیار زیاد بود و پرسنل بیمارستان شهدا (پهلوی سابق) مستأصل از بلندگوهای بیمارستان و مساجد تقاضای کمک انسانی و ملافه و خون می کردند. با

وجود توپ باران شدید در مدت کمی صدها نفرخود را به بیمارستان رساندند و در آن وضعیت گرسنگی و کمبود دارو و تحریم اقتصادی چندین ماهه، مردم از وسایل کمکی و خوراک تا خون خود را، بی دریغ اهدا میکردند. در همین روز بود که من هم خود را به بخش اهدای خون رساندم و از کارمندی تقاضا کردم که ازمن هم خون بگیرد. او با دیدن جثه ضعیف و لاغرمن و نیز همراهی با گروه امداد گفت: « ما از شماخون نمی‌گیریم، شما باید خونتان را برای خودتان ذخیره کنید. زیرا بزودی به آن احتیاج خواهی داشت.» اصرار من در این مورد کارساز نبود و من به ناچار دوباره بداخل بخش باز گشتم و به کارم ادامه دادم. چند دقیقه بعد صدای مهیبی تمام بیمارستان را به لرزه درآورد. من بلافاصله به بیرون فرار کردم. در حیاط بیمارستان گرد وخاک عظیمی برپا بود و اجساد زیادی بزمین افتاده بود. تازه متوجه شدم که خمپاره بزرگی به وسط حیاط بیمارستان اصابت کرده و جان تعداد زیادی را که برای اهدای خون آمده بودند گرفته بود. بدنبال این واقعه بلافاصله «مدیر بیمارستان بعنوان اعتراض تلگرامی را به تهران مخابره کرد و به این عمل جنایتکارانه اعتراض کرد.»[۳۱]

بیمارستان قانع از همان روزهای اول به دلیل کمبود دارو و محاصره از طرف نیروهای نظامی تعطیل شد و پرسنل آن به بیمارستان (پهلوی سابق) شهدا منتقل شد و اینجا تنها بیمارستان باقی مانده بود که به مردم کمک میکرد که مورد حمله قرارگرفت.

من هم مثل سایر دختران در دوره‌های آموزشی کمک‌های اولیه قبل از جنگ شرکت کرده بودم و در نتیجه به همهٔ قسمتهای بیمارستان مانند بخشهای لباس شویی و نظافت و ازجمله بخشهای درمان و پانسمان بیماران هم کمک میکردم. ما اغلب کارهای سرپایی وساده را انجام میدادیم و کارهای اصلی و مهم را پرستاران و دکترها بعهده داشتند. در این بخش با صحنه‌های وحشتناکی برخورد میکردم. در اتاقی به بیماران کمک میکردم که ناگهان پسری که بیهوش بود و در حال بهوش آمدن بود و از سوزش و درد پاهایش ناله میکرد، خواست پاهایش را تکان بدهد ومتوجه شد که قادربه این کار نیست. ملافه ای را که روی بدنش کشیده شده بود کنار زد که پاهایش را ببیند با گریه فریاد برآورد، پاهایم کو؟! بلافاصله دکتر و پرستار آمدند. او نیمی از بدنش باقی مانده بود و دو پایش در اثر اصابت خمپاره قطع شده بود، این صحنه به حدی درد ناک بود که حتی دکترها را هم به گریه واداشت.

دکترها و پرستاران با فداکاری وشب نخوابی‌ها و ازخود گذشتگی بی‌پایان وغیر قابل تصور شب و روز کار میکردند. تعداد دکتر و پرستارکفایت این فاجعه انسانی را نمیداد. دکترهای هندی و پاکستانی که قبلاً در بیمارستان کار میکردند اکثراً و بتدریج با شروع

انقلاب و جنگهای پی‌درپی کردستان به کشورهای خود برگشته بودند و جزچند نفری ازآنها باقی نمانده بودند که با فداکاری زیاد همراه باسایر دکترهای دیگر کار میکردند. ما دائماً می شنیدیم که انقلابیون و مردم دلسوز ایران سعی میکردند کمکهای پزشکی خود را به مردم کردستان برسانند ولی با ممانعت دولت و مصادرهٔ وسائل آنها در بین راه برخورد میکردند.

من به دلیل گلوله باران زیاد نتوانستم به بنکه محل فعالیتم برگردم وهمچنان در بیمارستان مشغول کمک به بیماران بودم. به دلیل نزدیکی بیمارستان به خانه پدر بزرگم تصمیم گرفتم به آنجا رفته و شبها را درکنارآنها باشم وضمناً از وضعیت خانواده‌ام باخبر شوم. در زیر زمینی بزرگ خانهٔ پدر و مادر بزرگم بجزخانوادهٔ ما و تعدادی از فرزندانشان همراه با خانواده‌هایشان، همسایه‌هایی هم که محل امنی برای زندگی نداشتند به آنجا پناه آورده بودند. در اینجا بود که پدرم، مادرم، بهروز برادر بزرگم، گلنار و پری دختر خاله‌ام را ملاقات کردم. گلنار و پری در بیمارستان به پرسنل آنجا کمک می‌کردند و آنها هم همچون من از رفقایشان بی‌خبر بودند. بهروز مدتها بود که کارش را در اهواز به دلیل مسائل امنیتی ترک کرده و در زمان آزادی شهرها به سنندج برگشته بود و در کنار پدر و مادرم زندگی می‌کرد. او در آن زمان به مقرهای کومه‌له آمد و رفت داشت و در بنکه محله هم فعالیت می‌کرد و اکنون هم در کنار خانواده بود. در اینجا سراغ کامبیز را گرفتم ولی کسی از او خبری نداشت من هم مدتها بود که از وی بی‌خبر بودم. بعدها او تعریف کرد که: با شروع جنگ آنها (بخش انتشارات علنی کومه‌له) مقر کومه‌له را تخلیه کرده و با دستگاه‌ها و حداقل امکانات چاپی، با تغییر مکان دائم و در زیر توپ و خمپاره باران با تلاش بسیار خبرها را از طریق ارتباط با جبهه‌ها جمع آوری کرده و خبرنامه کومه‌له ویژه سنه را چاپ و منتشر کرده‌اند.

آن شب پس‌از مدتها بی‌خبری از ملاقات همدیگر بسیار خوشحال شدیم و از اینکه همه زنده هستیم اظهار شادمانی کردیم. همگی دور من جمع شده و معلوم بود بعد ازمدتها تازه واردی به این جمع اضافه شده بود و بشدت مشتاق شنیدن خبرات تازه و تصمیمات آینده بودند. در ضمن هم نگران از آینده و سرنوشت این جنگ . از من سوال کردند که این جنگ تا کی طول خواهد کشید و به کجا می‌انجامد؟ من که مدتها بود از تشکیلات بی خبر بودم و با هیچ یک از رفقایم نتوانسته بودم ارتباط برقرار کنم، هیچ جوابی نداشتم به آنها بدهم. قرار بود جنگ یک هفته طول بکشد و اکنون دومین هفته را سپری میکرد، ومعلوم هم نبود چند وقت دیگر ادامه خواهد داشت. رادیو و تلویزیون کردستان بوسیلهٔ پاسداران اشغال شده بود، و مردم فقط از

رادیو تهران که اغلب اخبار واقعی را پخش نمیکرد و یا رادیوهای خارجی، که به دلیل جلوگیری دولت از آمدن خبرنگاران به کردستان دسترسی به اخبار واقعی را نداشتند می‌شنیدند. در روزهای اول گاه از بلند گوی مساجد و یا بیمارستان اخبار پیشمرگان و یا تقاضای کمک به بیمارستان پخش میشد و این هم بتدریج قطع شد.
آنها تعریف کردند که قسمتی از محله که در مرکز شهر و نزدیک بیمارستان بود تقریباً خالی از سکنه شده و مردم به روستاهای اطراف فرار کرده اند. محلاتی هم که به تصرف دولت در آمده است، پاسداران خانه به خانه پیشروی کرده و مردم و مخصوصاً جوانان را دستگیرمی کنند و با خود میبرند. مقاومت پیشمرگان و مردم سبب شده بود که دولت مانند مار زخم خورده با وحشیگری تمام به مردم برخورد کند. توصیه این خانواده‌ها به من و چندین جوان دیگرکه در آنجا حضور داشتیم و روزها مشغول فعالیت بودیم و فقط شبها را در کنارشان استراحت میکردیم این بود که هرچه زودتر آنجا را ترک کنیم و در فکر جای امنی باشیم. آنها کلاً بسیار نگران بودند و نمی‌دانستند چه اتفاقاتی ممکن است درآینده بیفتد و یا تاکی زنده هستند. بزرگترهای خانواده توصیه‌شان این بود که پیشمرگان هرچه زودترجنگ را به خارج شهرمنتقل کنند زیرا با توجه به امکانات تسلیحاتی و نیروی ما مقاومت از این بیشتر روا نیست و فقط تلفات بیشتری به مردم وارد خواهد آمد. من در برابر حرفهای‌شان چیزی برای گفتن و قانع کردن آنها نداشتم. تنها خبرحملات پیشمرگان و تلفاتی که به نیروی نظامی دولت وارد آورده‌اند را بازگو می کردم.
یک فروند تانک و یک دستگاه ماشین با کالیبر ۵۰ منهدم شده و یک ستون در حال رفتن به باشگاه افسران (بان باشگاه) و تقویت این مرکز بود که با حمله پیشمرگان بکلی منهدم شده است. جنگ در جبهه‌های گوناگون ادامه دارد و نیروهای دولتی با مقاومت شدید پیشمرگان روبرو شده و تلفات زیادی به آنها وارد آورده‌اند. در محله شریف آباد، ارتش و پاسدارن در اثر حمله پیشمرگان پس از تحمل تلفات زیاد عقب نشینی کرده‌اند و نیز خبر تظاهرات ۴۰۰۰ نفری مردم در اعتراض به جنگ در خیابان-های شهر را برایشان بازگو کردم.[۳۲]
من چند روزی را نزد خانواده‌ام ماندم و سپس به بنکه محل کارم برگشتم. این آخرین دیدار من با آنها بود. من تا این زمان نتوانسته بودم با هیچ یک از رفقای تشکیلاتی‌ام که قرار بود هفته ای یک بار همدیگر را ملاقات کنیم تماس برقرار کنم. این برنامه یک خوش‌بینی و تصور غیر واقعی از جنگ بود. ما نه تنها نتوانستیم همدیگر را ملاقات کنیم حتی از سلامتی و زنده بودن یکدیگر بی‌خبر بودیم، تنها مواقعی در حال رساندن

زخمی‌ها به بیمارستان و یا کار در آنجا بعضی از ما همدیگر را ملاقات می‌کردیم.
جنگ به حالت خانه به خانه و سنگر به سنگر در آمده بود. پیشمرگان با فداکاری زیاد و مردم با تحمل بی‌پایان منتظر پیروزی بودند ولی در اثر صدمات زیاد به آنها و پیشروی نیروهای دولت این امید روز به روز کمتر می‌شد.
فانتومهای رژیم، محلات فقیر نشین: گردی گەرۆڵ، حاجی‌ئاوا، فەیزئاواو چندین محله دیگر را در اطراف شهر بمب باران کرده و مردم این محلات آواره شده و عده‌ای هم کشته و زخمی شده بودند.»[۳۳]
هم‌زمان با یورش به کردستان روزنامه ها از حمله چماق داران و افراد مسلح به مراکز سازمان‌ها و دفاتر سیاسی و انجمن های دمکراتیک در شهرهای دیگر ایران خبر دادند. همزمان با بازگشایی دانشگاه‌ها، دولت تصمیم به بستن آنها نمود. دانشجویان در مقابل این تصمیم و حمله دولت با بستن صفوف زنجیری خود به این مسئله شدیداً اعتراض کردند که با حمله دولت روبرو شدند و سبب کشته شدن سه نفر و ۳۴۹ زخمی شد.[۳۴]
دراین رابطه خبر نامه کومەلە (۵۹/۲/۵) در بخشی از اطلاعیه‌ی خود چنین نوشت: «... این‌بار انعکاس فریاد خلق ستمدیدهٔ کُرد را از دانشگاه‌های رشت، تبریز، تهران، زاهدان و اهواز می‌شنویم و پیشمرگان دلیر خلق‌کُرد پاسخ حملات جنایتکارانهٔ پاسداران به جوانان انقلابی دانشگاه‌ها را در شهرهای کردستان با تارومار کردن ستون‌های ارتشی و نابودی صدها نفر از افراد جاش و پاسدار و ارتش میدهند....». بدین ترتیب دولت هر گونه اعتراض حق طلبانهٔ مردم در مورد آزادی‌های بدست آمده را سرکوب می‌کرد . خبر کشته وزخمی شدن پاسداران و نیروهای دولتی در کردستان در روزنامه ها درج شد.[۳۵] «تاکنون جمعاً ۱۳ هلیکوپتر ارتش در جنگ مقاومت اخیرکرستان سرنگون شده است.»[۳۶] طبق آخرین خبر از کرمانشاه، تاکنون کشته و زخمیهای نیروهای دولتی که به این شهر منتقل شده‌اند، حدود ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفرمیباشند.»[۳۷] جنگ روزبروز شدت بیشتری می‌یافت و قربانی بیشتری می‌گرفت. سرانجام مردم و گروه‌های سیاسی خواستار اعزام هیئت بازرسی امام و رئیس جمهور شدند. در این مدت جمعیت کُردهای مقیم مرکز، سازمانها، ماموستا شیخ عزالدین و حزب دمکرات تلاش کردند که با دولت مذاکره کرده و آتش بس برقرار نمایند. «روز۹ اردیبهشت حزب دمکرات طی بیانه ای رسماً ازدولت تقاضای آتش بس کرد و از گروه‌های سیاسی خواستند این دستور را رعایت کنند ولی دولت این پیشنهاد را نپذیرفت و توپ باران‌ها همچنان و با شدت خود ادامه داشت.»[۳۸]
درگیری‌ها و خسارات جنگ به حد وحشتناکی شدت گرفته بود در روزنامه کیهان ۱۰

اردیبهشت این طور آمده است. «... تیراندازی با خمپاره و سلاح‌های مختلف در شهر ادامه دارد شب گذشته در خارج شهر هم درگیری وجود داشت. همچنین درگوشه و کنار شهر تعداد زیادی جنازه روی زمین افتاده و کسی جرأت نمی‌کند که آنها را بردارد و یا به محل دیگری منتقل کند. از سوی دیگر مردم تقاضای ورود هیئت به سنندج را دارند. ولی با وجود اینکه چند روز قبل از مقامات مسئول تقاضای رسیدگی شده بود هنوز هیئتی برای رسیدگی به سنندج عزیمت نکرده است. خبر دیگر که آخروقت دیروز بعداز ظهر ازسنندج رسید حاکیست که شیروانی وسقف بیمارستان قانع این شهر با آتش سلاح‌های سنگین ویران شده و سقف ساختمان بیمارستان به روی مریض‌ها و مجروحان بستری شده فرو ریخته است. بر اساس این گزارش آن عده از بیماران که قادر به حرکت و راه رفتن بودند سراسیمه خود را از زیر سقف فروریخته به نقاط امن رساندند و از سرنوشت آن عده از بیمارانی که نتوانسته‌اند نجات یابند هنوز اطلاعی در دست نیست. خبر دیگر حاکی است که عده‌ای دیگر که از شهرهای دیگر به سنندج آمده‌اند طی اطلاعیه‌ای با اشاره به اینکه جایی در سردخانه بیمارستان باقی نمانده است و سرم و داروی ضروری جهت معالجه بیماران روبه اتمام است و خواستار پایان جنگ شدند.....»

سرانجام پس ازتلاش بسیار، سازمانهای سیاسی درگیر در جنگ، « روز۱٤ اردیبهشت بیانیه‌ای با امضای گروهای درگیر در جنگ، آتش بس از طرف دولت و پیشمرگان به مدت چندین ساعت اعلام شد که مردم اجساد کشته شدگان را جمع کنند ولی این آتش بس هم در تمام محلات اجرا نشد، زیرا محلات نزدیک پادگان هنوز در زیر خمپاره باران دولت بودند.»[۳۹]

رژیم روز بروز بر شدت حملات خود می افزود و بتدریج « با تصرف بلندیها و نقاط مختلف، اوضاع شهر را به کنترل خود در می‌آورد. همزمان هم شروع به دستگیری مردم و بقول خودشان پاکسازی میکرد و خانه‌هایی هم که خالی از سکنه شده بود شیشه و قفل‌ها را شکسته و به داخل خانه‌ها وارد شده و وسایل واموال مردم را به غارت می‌بردند.»[٤۰]

با وجود خمپاره باران و توپ بارانها در هر منطقه‌ای که امکان داشت مردم به تظاهرات بر علیه دولت دست می‌زدند.

« مردم در چندین محله شهر سنندج در اعتراض به دولت دست به تظاهرات زدند ودولت را به دلیل اَعمال وحشیانه‌اش محکوم کردند. شعارهای آنها، تۆپ تانک تەیارە دەرمان ناکا لەم شارە! - توپ و تانگ و هواپیما ما را از شهر بیرون نخواهد کرد-. مرگ

بربنی صدرا! هر خانه مان یک سنگری ؛ هردستمان مسلسلی، هرقلبمان نارنجکی، اگر همه کشته شویم، خلع سلاح نمی‌شویم»[۴۱]

با وجود جنگ در سنندج در جبهه‌های سردشت و رَبَط هم جنگ ادامه داشت و« پایگاه رَبَط با حمله پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له سقوط کرد و تمام سلاحهای آن به دست پیشمرگان افتاد. همزمان در مریوان و بانه دولت به حملات خود ادامه داد و پادگان‌های این شهرها هم زیر آتش پیشمرگان و در محاصره آنها قرار گرفتند.»[۴۲]

به دلیل حملات متعدد پیشمرگان به پادگان‌ها در شهرهای مختلف تلفات زیادی به افراد آنجا وارد شده بود به این دلیل « بار دیگر پرسنل هوانیروز اصفهان در تاریخ ۵۹ /۲/۹ در اعتراض به اعزام آنها به جبهه‌های کردستان دست به تحصن زدند. آنها به فرمانده‌هان خود گفته اند اگر تابع قرآن هستید، مطابق قرآن و گرنه مطابق قانون اساسی خودتان ما را قانع کنید که به چه دلیل ما را به کردستان می‌فرستید، اگر نه ما دیگر دچار اشتباه نمی‌شویم و حاضر نیستیم در این جنایتها شرکت کنیم. مقامات ضد خلقی تاکنون چند نفر از آنها را اعدام و عده زیادی را به حبس ابد محکوم کرده‌اند و عده‌ای دیگر را هم تحت پیگرد قانونی قرارداده‌اند.»[۴۳]

«طبق خبر قرار بود قسمتی از گروه پشتیبانی پایگاه هوایی اصفهان (شامل ٦٠ هلی‌کوپتر و ٢٤ نفر بر) به کردستان اعزام شود با اعتراض شدید پرسنل انقلابی هوانیروز روبرو گردید و آنها دست به تحصن زدند طبق اطلاع رسیده (۵۹/۲/۹) دو تن از پرسنل هوا نیروز به جرم اعتراض به این دستور اعدام شدند.»[۴۴]

«روز۲ اردیبهشت، ٣٦٠ پرسنل کُرد حوزهٔ آموزشی شاهرود در اعتراض به جنگ در کردستان تحصن کردند.»[۴۵] با وجود تمام این مبارزات سرکوبیهای رژیم به شدت ادامه داشت.

باوجود تسلط دولت بر کامیاران « مردم مبارز کامیاران با برپایی تظاهرات پرشکوه اول ماه مه روز جهانی کارگر را جشن گرفتند که مورد حمله پاسداران و مزدوران دولتی قرارگرفتند دو نفر زخمی و دو نفرهم جان باختند.»[۴٦]

گلوله باران شهر سنندج همچنان ادامه داشت و قسمتهایی از شهر به تصرف نیروهای دولتی درآمد. با تصرف قسمتی از شهر بوسیله سپاه و ارتش، از طرف پادگان مردم را دستگیر و عده زیادی را در پادگان زندانی کردند. در میان آنها جوانان و فعالین سیاسی را به زندان‌های شهرهای دیگر منتقل و یا اعدام میکردند، و بقیه را هم با کنترل و تحت نظر قراردادن آنها آزاد میکردند. سپاه پاسداران در اطلاعیه شماره یک خود متذکر شد: «... تا کنون صدها نفر از مردم مسلمان و متعهد شهر سنندج به علت آتش

افروزی گروهای مسلح غیرقانونی به پادگان روی آورده‌اند و با برادران پاسدار و سرباز خود در پادگان زندگی می-کنند ... ضد انقلاب از طرفی با سلاح‌های سبک و سنگین پادگان و منازل مسکونی خانواده‌های نظامیان را مورد حمله قرار و از طرفی دیگر به کلیه مقامات متوسل شده‌اند تا از طریق وارد کردن فشارهای سیاسی دوباره فرصت تجدید سازمان یافته تا مراکز نظامی را مورد حمله قراردهند. ما صراحتاً اعلام میداریم تا نابودی ضد انقلاب و عوامل امپریالیسم و صهیونیسم به مبارزه قاطعانه ادامه می‌دهیم ... »[۴۷] بدین ترتیب دولت مردمی را که با توسل به زور دستگیر کرده بودند به عنوان پناهنده گان به پادگان قلمداد می کردند.

« دولت به بمباران و پیشروی خود با تانک و ۲۰۰ نفر پیاده در محله گردی گه‌رۆ نزدیک پادگان ادامه میداد که با آتش پیشمرگان و مقاومت آنها در این جبهه روبرو شد که منجر به کشته وزخمی شدن تعداد زیاد و سرانجام عقب نشینی آنها شد.»[۴۸]

خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۵ «دراثر خمپاره باران پادگان به محله‌های مسکونی، از ۷ نفر اعضای یک خانواده محله قه‌لاچوالان تنها یک کودک جان سالم بدر برده‌است. اعضای خانواده‌ای دیگر همگی جان باختند.»[۴۹]

بجز بمباران و خمپاره باران، تک تیرهای اسلحه‌ای به اسم قناسه هم جان بسیاری را گرفت. به دلیل خمپاره باران و شدت جنگ از طرف بیمارستان از گروه‌های امداد محلات با بلند گو تقاضای کمک کردند. با وجود اینکه محله ما از بیمارستان بسیار دور بود و می‌بایست مسافتی طولانی را پیمود و درجبهۀ ما افراد زیادی مشغول کمک بودند؛ من داوطلب رفتن به بیمارستان شدم ولی می‌بایست این راه طولانی و پر خطر را زیر تک تیر قناسه و بمباران را پیاده می‌پیمودم .

صبح به‌راه افتادم و ازکوچه پس کوچه‌ها و در محل‌هایی هم ازخیابان گذشتم. به ندرت مردم را در کوچه و خیابان می‌شد مشاهده کرد اکثراً در خانه‌ها آن هم در زیر زمینها بودند. صدای هیچ جنبنده‌ای شنیده نمی‌شد و بجای آواز پرندگان و مژده بهار فقط صدای مهیب و وحشتناک خمپاره‌ها و بدنبال آن ویران شدن خانه‌ای و نالۀ مردم بود. به جای جیک جیک گنجشک‌ها صدای تک تیرقناسه این تفنگ دوربین‌دار وحشتناک بود که هر آن در بیخ گوشم زمزمه می کرد و با اینکه سعی میکردم خودم را به دیوارها بچسپانم و درجاهایی خودم را پنهان کنم که دیده نشوم ولی بازهم در هرحرکتی احساس میکردم که کسی مرا می‌بیند و با این تک تیرها دنبالم می کند. در وضعیت بسیار وحشتناکی قرار گرفته بودم. راه برگشت نداشتم و ادامه راه هم بسیار دشوار بود بارها تصمیم گرفتم که دروازۀ خانه‌ای را دقلباب کنم و وارد خانه شوم.

گرچه این کار در آن شرایط غیر عادی نبود و خیلی‌ها در لحظات بمباران‌ها بلافاصله به خانه‌ای پناه میبردند و درخانهٔ همه بروی هرپناهنده‌ای باز بود و مخصوصاً برای ما جوانان که همه به کارمانَ آشنا بودند این کار قابل قبول بود. ولی برای خود من غیر ممکن بود دوستانم را که حدود سه هفته‌ای از جنگ گذشته بود؛ همگی خسته بودند و احتیاج به کمک داشتند تنها بگذارم. به این دلیل سعی میکردم تا حد توانم راهی برای رفتن بیابم ولی با هر حرکتم این صدای گوشخراش و ترسناک مرا به پناهگاهی می‌کشاند. با اینکه من در زیر این صداها روزها بود که زندگی میکردم ولی انگار هیچ روزی به اندازه امروز آنرا به این شیوه احساس و تجربه نکرده بودم. این تک تیرها وقتی وحشناکتر می نمود که وارد حیاط خانه‌ها و یا ازپنجره‌ها وارد اتاق‌ها میشد وجان مردم را در برابرچشم عزیزانشان میگرفت. سرانجام من آنروز را با تمام قایم موشک بازی‌ها و با وحشت بی پایان در غروب خود را به بیمارستان رساندم. ولی دیگر بیمارستانی در کار نبود و شاید فقط اسمی ازآن باقی مانده بود. ساختمانی که قسمت زیادی از آن ویران شده‌بود. بیمارستانی نیمه تعطیل و با پرسنلی خسته و امکاناتی کم ولی سرشار از دلسوزی و احساس مسئولیت به زخمی‌هایی که دسته دسته به آنجا آورده می‌شدند کمک میکردند. برای من این روزها و فداکاری افراد بیشمار غیر قابل توصیف است و تنها می‌توانم بگویم این از خود گذشتگی‌ها بود که حماسه جنگ ۲۴ روزه سنندج را آفرید و بس!

در شانزدهمین روز جنگ مقاومت سنندج سه خبرنگار فرانسوی برای تهیه گزارش، مخفیانه وارد شهر می‌شوند. آنانکه خود شاهد بمباران و گلوله باران شبانه روزی مناطق مسکونی شهر از سوی پاسداران و نظامیان جمهوری اسلامی بوده اند؛ ازآن به عنوان عملیات ژنوساید ارتش ایران در مخالفت با ملت کُرد نام برده‌اند. آنها به کمک پیشمرگان به بیمارستان شهدا میروند و با شهین باوفا در مورد وضعیت جنگ، مصاحبه میکنند و پس از بازگشت به فرانسه آنرا در روزنامه های آن کشور چاپ کردند. متن کامل مصاحبه در پایان این بخش ضمیمه شده‌است.

«در اثرخمپاره باران های پی‌درپی برق و آب قسمت‌های زیادی از شهر قطع شده‌است.»[۵۰] با تیراندازی به محوطه بیمارستان برق و آب این محل قطع شد و تنها بیمارستان شهر هم به دلیل کمبود دکتر و دارو و پرستار به حالت نیمه تعطیل درآمد. زخمی‌ها در بیمارستان‌های زیر زمینی و مخفی بنکه‌ها نگهداری می‌شدند. عمل جراحی ساده با امکانات بسیار کم انجام میگرفت. شهین باوفا پرستار و مسئول بیمارستان و یکی از پرستاران دلسوز و فداکار و خستگی‌ناپذیر هماهنگی قسمتهای مختلف را با و جود

خمپاره باران و تیراندازی‌های شدید بعهده گرفته بود.
جنگ همچنان در سنندج و نقاط مختلف کردستان ادامه داشت و صدمات زیادی به نیروهای دولتی وارد آمده بود. در سنندج پیشمرگان چندین بار به پادگان و باشگاه افسران و مواضع گوناگون محل استقرار پاسداران و نیروهای دولتی حمله کرده و لطمات زیادی به این محل‌ها وارد آورده بودند. دولت هم با فرستادن نیروهای کمکی به کردستان دائماً پایگاه‌ها وپادگان‌های خود را تقویت می‌کرد.
«روز ۵۹/۲/۱۸ لشکر ۲۸ سنندج طی اطلاعیه‌ای از مردم خواست جلو ضد انقلاب را که در حال فراراست بگیرند. مردم هم برای مقابله با این دروغ پردازی‌های دولت، در مساجد جمع شده و دست به تظاهرات زدند و از پیشمرگان پشتیبانی کردند.»[۵۱]
تعدای از پیشمرگان سازمان‌های گوناگون بنام نیروهای مقاومت تا کنون جان باخته و مردم زیادی جان خود را از دست داده و تعداد بیشماری هم زخمی شده‌اند. با پیشروی جنگ پیشمرگان مواضع بیشتری را در شهر از دست دادند و دولت روزبه روز بیشتر مستقر می‌شد، و اینک قسمت‌های بیشتری از شهر را در کنترل داشت. جنگ روز بروز شدیدتر می‌شد بیمارستان پر از زخمی و تعداد بسیار بیشتری در خانه‌ها بودند. مواد غذایی در سطح شهر و در بیمارستان و خانه‌ها رو به اتمام بود. دکاندارها وفروشگاه‌ها تمام مواد غذایی خود را در شهر پخش کرده و در اختیار بنکه‌ها قرار داده بودند. به دلیل محاصره شدید و حملات پی در پی دولت، هرگونه ارتباط با سایر شهرهای ایران قطع شده بود. همه جا بوی جنگ و خون بود و اجساد زیادی در همهٔ قسمت‌های مختلف شهر بجا مانده بود و کسی جرأت خارج شدن از منزل را نداشت.
«روز ۲۳ دوباره تنها بیمارستان شهر مورد حمله توپ باران رژیم قرار گرفت و تعدادی از کارکنان آن زخمی شدند.»[۵۲] «محاصره اقتصادی همچنان ادامه داشت و نفت و بنزین و گازوئیل به کردستان قطع شد.»[۵۳] اکنون مردم از هر لحاظ در مضیقه بودند. خمپاره بارانهای پی درپی و تک تیرِ قناسه و بمباران هواپیماها هر روز جان مردم بی دفاع را بیشتر می‌گرفت و قسمت زیادی از شهرهم از سکنه خالی شده بود. دولت هم بر بخش زیادی از شهرتسلط یافته بود. ستاد فرماندهی هم می‌بایست به فکر تغییر تاکتیک و پایان جنگ در شهر می‌بود.
زمزمه خارج شدن پیشمرگان بتدریج شنیده میشد و با توجه به کُشت وکشتارهای وحشیانه و محاصره اقتصادی که دولت بوجود آورده بود، پیشمرگان ترجیح دادند باتغییر تاکتیک، جنگ را به خارج شهر کشانده و حملات خود را به نیروها و ستون‌ها و پایگاه‌های نظامی وارد کنند. این برنامه را از صبح روز۲۴ به اجرا گذاشتند

و «پیشمرگان به فرودگاه شهر که در خارج شهر قرار داشت حمله کرده و تلفات سنگینی به نیروهای دولتی وارد کردند.»[۵۴] در شهر هم ستاد فرماندهی طی جلسه‌ای با شرکت فرماندهان جبهه‌ها و نیز نمایندگان بنکه‌ها در مورد خارج شدن پیشمرگان از شهر و تغییر تاکتیک جنگ با آنها مشورت کردند و بعد از این جلسه بود که؛ عصر روز ۲۳ ازطرف ستاد فرماندهی نیروهای مقاومت به تمام بنکه‌ها و سازمان‌ها و افراد مختلف خبردادند که پیشمرگان قصد خارج شدن از شهر را دارند وتأکید کردند که هر شخصی که وضعیت امنیتی خود را در خطر می بیند در صورت تمایل، میتواند همراه پیشمرگان، فردا شب در محل معینی جمع شده و از شهر خارج شود. این خبر دهان به دهان در تمام شهر پخش شد و تا عصر ۲۴ همگی خود را معرفی کردند. من هم از شمار این جمعیت بودم و میبایست از شهر خارج میشدم. من با خانواده‌ام ارتباطم قطع شده بود و امکان دسترسی به آنها هم وجود نداشت، فقط توانستم رفقای بنکه‌ام را از خروجم با خبر کنم.

در میان این جمعیت عظیم به جز فعالین شهر و بنکه‌ها، دکترها و پرستاران بیمارستان هم دیده می‌شد. ولی شهین باوفا در میان آنها نبود. ایوب نبوی یکی از مسئولین و فرماندهان کومه‌له و ستاد نیروهای مقاومت که گروه‌های مختلف را کنترل میکرد متوجه مسأله نبودِ شهین شد و بلافاصله یکی از رفقای پیشمرگ را دنبال او فرستاده و از او خواستند که همراه پیشمرگان شهر را ترک کند. زیرا شکی نبود که با استقرار رژیم زندگیش به خطر خواهد افتاد. او ضمن مخالفت ، جواب داده بود: «من بجز وظیفه شغلی و انسانی و وظایف بین المللی خود کاری نکرده‌ام چرا باید در خطر اعدام باشم، این مردم در این حال به وجود من بیشتر احتیاج دارند.» بدین ترتیب در شهر و در بیمارستان ماند و همچنان به وظایف و مسئولیت‌های دلسوزانه خود ادامه داد.

عقب نشینی تاریخی

شامگاه ۲۴ اردیبهشت ۵۹، همگی ما که حدود ۱۵۰۰ نفر بودیم تا ساعت دوازده شب در محل معینی در مدخل شهر جمع شده و با مسئول ستاد کمیته فرماندهی کومه‌له، علی گلچینی، کاک شوان و ایوب نبوی در یک صف طولانی و یک نفره، با فاصله یک دست که فقط میتوانستیم در صورت کشیدن دستمان به نفر جلوتر برسیم شروع به حرکت کردیم. این صف طولانی باحرکتی منظم و حساب شده و زیر نورماه و خمپاره باران و نورافکن‌های پادگان از چندین نقطهٔ شهر، و عبور از دامنه کوههای شهر سنندج که برای همیشه به جا گذاشتیم پیش میرفت. هرکس با نفرجلو و پشت سرش

در تماس بود. با صدای آرام نامی به گوش من رسید، این اسم شب بود. نامی مخفیانه رد و بدل میشد که درصورت جدا شدن از صف بتوانیم با این نام صف و دوستان‌مان را پیدا کنیم. زیرا ما بزودی از حلقه محاصره شدید نیروهای رژیم که تمام اطراف شهر را فراگرفته بودند رد می‌شدیم. همزمان و با خارج شدن ما، در چند نقطه دیگر شهر پیشمرگان با نیروهای رژیم درگیر بودند. در واقع این جزو تاکتیک و برنامهٔ کمیته رهبری بود برای مشغول کردن نیروهای دولتی و خروج نیروهای خودی.

هرکس میبایست به آرامی حرکت میکرد و به جز در موارد اضطراری اجازه نداشت با کسی صحبت کند. شرایطی سخت، پُرخطر، پُر هیجان و ترسناک بود. هیچ کس نمیدانست که تا دقایقی دیگر چه اتفاقی خواهد افتاد و تا چه زمانی زنده است. علی گلچینی که او را کاک صلاح خطاب میکردیم در سرتاسر صف با زُبدگی و رشادت خاص خودش در رفت وآمد بود و همه چیز را کاملاً زیر نظر داشت. هرازچند گاهی با پرتاب نورافکن از طرف پادگان و روشن شدن تمام محوطه دستور درازکشیدن روی زمین از طرف فرماندهان صادر میشد. دستور به فوریت اجرا میشد و مهم نبود که در چه محل و شرایطی قرارگرفته ایم در سنگلاخ یا در آب، همه اجرا میکردند. همانند یک گردان منظم و با دیسیپلین سخت، هیچ امری نمی‌بایست انکارمی شد، زیرا ما در نزدیک پادگان و از کنار پایگاه‌های دشمن عبور می کردیم. این امر در تصور دشمن نمی گنجید که پیشمرگان بتوانند از مناطق «پاک سازی» شده آنها عبورکنند. در واقع این یکی از تاکتیک‌های فرماندهان عقب نشینی بود که امنیت این جمعیت را تضمین می کرد. می‌بایست این جمعیت کثیر تاساعت پنج صبح یعنی قبل ازنشانه‌های اولین روشنایی و طلوع صبح گاهی به خارج از شهر ومحل امنی می‌رسیدند، و این به جز با فداکاری، ازخود گذشتگی، کاردانی، شهامت و شجاعت این فرماندهان دلسوز امکان پذیر نبود. ما همچنان با نفس‌های حبس شده در سینه‌هایمان حرکت میکردیم و فرماندهان‌مان با استقامت، اعتماد بنفس و کاردانی ما را رهبری و راهنمایی میکردند. هوا هنوز گرگ و میش بود که نسیم صبح بهاری و در زیر پایم نرمی گِل و لای و سبزه را حس میکردم. پس از ۲۵ روز جنگ، بوی خون و آتش این نسیم، آرام بخش و روح افزا بود.

فرماندهان دستور دادند که دورهم جمع شویم و آنجا بود که من متوجه شدم که به خارج شهر رسیده و در محلی امن هستیم و چراغ قوه‌ها روشن شد و فرماندهان‌مان خبر سلامتی همه را تائید کردند. با این خبر آرامش خاطری به جمع داده شد. ما به منطقه و دشت وسیعی رسیده بودیم. همگی روی سبزه خیس که با باران بهاری تازه

سر از خاک بیرون آورده بودند درازکشیدیم و به آینده‌ای نامعلوم که میبایست هر فرد خود تعیین کننده آن باشد و در مورد آن تصمیم بگیرد فکر می کردیم. بدین ترتیب برای آخرین بار شهرم را با تمام خاطراتش ترک کردم. اما هیچ گاه فکر نمی کردم که این آخرین قدم‌هایم روی این سنگ وخاک باشد. تا مدتها تصورم این بود که این خارج شدن زیاد طول نخواهد کشید و بزودی به شهرمان بازخواهیم گشت. زیرا تصور استقرار حکومتی به دیکتاتوری و شقاوت جمهوری اسلامی برایم غیر ممکن بود.

در میان جمعیت از مردان و زنان میان سال گرفته که در محله‌ها به عناوین مختلف به پیشمرگان و مبارزین کمک کرده بودند، تا پسران و دختران جوانی که پیشمرگ بودند و یا به هر شیوه یاری دهنده این مبارزه بودند دیده میشد. آیا همهٔ این افراد از پیر و جوان و زن ومرد قادر به ادامه مبارزه آن هم به شیوهٔ پیشمرگایتی هستند؟ تعداد زیاد زنان و دختران جوانی که در میان این جمعیت حضور دارند چه برنامه‌ای خواهند داشت؟ اینها و هزاران مسأله و پرسش دیگر در برابر این تشکیلات قرار گرفته بود.

در میان جمعیت کامبیز را دیدم او همراه پیشمرگان از شهر خارج شده بود و در صف پیشمرگان کومه‌له به مبارزه خود ادامه داد. او نیز مدتی بود از خانواده خودمان خبر نداشت. از قرار معلوم گلنار و پری در شهر بودند.

با روشن شدن هوا مردم روستاها با حضور ما متوجه شدند که پیشمرگان از شهر خارج شده‌اند. آنها با نان وغذا و هرچیزی که دراختیار داشتند به پیشواز ما آمدند و پس از ابراز محبت زیاد ما را به خانه‌های خود دعوت کردند. مردم کنجکاو از وضعیت جنگ و چگونگی خروج ما می‌پرسیدند و مشتاق شنیدن جزئیات این کار متهورانه بودند.

تا مدتها حماسه جنگ سنندج و خروج این جمعیت عظیم با نقشه و برنامه‌ای استادانه وِرد زبانها بود و سینه به سینه در منطقه با زگو می‌شد. ولی جنگ در کردستان هنوز به پایان نرسیده بود و در سایر مناطق ادامه داشت.

***

جنگ ظاهراً پایان یافت. ولی ابعاد دردناک و وحشتناک آن تا سالها برجای خواهد ماند. آمار کشته و زخمی و بی خانمان‌ها و ویرانی‌ها هیچوقت به شمارش در نیامد. ولی حتی اگر هم به حساب می‌آمد این تنها ابعاد قابل رؤیت جنگ بود. ابعاد وحشتناکتر از این عواقب جنگ بود. بجز نزدیک به دوهزار نفری که ازتمام سازمان‌ها همان شب ازشهر خارج شدند و به پیشمرگان پیوستند ویا به شهرهای دیگر ایران پناه بردند، عده‌ی زیادی هم ازترس اعدامها و دستگیریها، روز و روزهای بعد شهر را ترک

کردند که بیشتر آنها جوانان دختر و پسر بودند. زیاد طول نکشید که لشکر خونخوار جمهوری اسلامی با دستگاه اعدام و زندانش به کردستان وارد و قدرت را به دست گرفت و شروع به دستگیری و اعدام نمود که تا سالها بعد ازآن هم هنوز ادامه داشته است. موج دستگیری، اعدام و تبعید از بچه‌های دختر و پسر ۱۲ تا زنان و مردان مسن ۷۰ تا ۸۰ ساله، آغاز شد. رژیم توحش را در زندانها به اوج رساند، از شکنجهٔ روحی و جسمی تا تجاوز جنسی به زنان و مردان و توابیت و اعدام، هتک حرمت انسانی و به پوچی کشاندن شخصیت و حرمت انسانها و.... ابایی نداشت.
عواقب روحی این تجاوزات و جنگ‌ها بر احساسات و روحیه یک ملت را با آمار وارقام نمی توان ارائه داد مگر با تماس با انسانها و جستجو در روحیات آنها و تأثیر آن بر عقب ماندگی‌ها و محرومیت های این ملت در طی سالهای متمادی!
از همه مهمتر عواقب روحی و جسمی زیان آور و غیر قابل جبرانی که بر زنان این ملت، بر اثر از دست دادن همسران و یا فرزندان دختر و پسر بر آنها تحمیل شد.
زنان پس از مردانشان سرپرستی خانواده را بعهده گرفتند. فرقی نمی کرد در چه سنی هستند، می‌بایست زندگی را به پیش برند. در کردستانی که ازلحاظ تولیدی و صنعتی بسیار ضعیف است و دولت هم بیشتر آنرا در محرومیت نگه می‌دارد، تکلیف زنان برای بدست آوردن گذران زندگی چه باید باشد؟ و چه محرومتی‌هایی را متحمل شوند؟
بسیاری از این زنان از طرف خانوادهٔ شوهر تحت فشار بودند و یا طرد می‌شدند. این وضعیت تنها در میان خانواده‌های جنگ زده نبود بلکه در میان زندانیان سیاسی هم بود. بسیاری دیگر تحت حمایت نزدیکان توانستند زندگی آرامتری را بگذرانند.
یکی از راههای مبارزه با این وضعیت، تلاش زنان و دختران جوان درس خواندن و روی آوری به دانشگاهها و کسب مدارک تحصیلی بالا و... و ادامه مبارزه به شیوه‌های دیگر بود.

***

پیوست

از خاطرات مینو هُمَیلی

نوشته زیر چکیده ای است از خاطرات مربوط به دوران جنگی که در آن شرکت داشتم. امیدوارم در آینده ای نزدیک بتوانم آنرا به صورت کامل بنویسم.
بهار برای هر کس یاد آور طراوت، شادابی و سرسبزی است بهار ۵۹ برای من معنای دیگری یافت. بهار مردم سنندج با خون بسیاری رنگ سرخ گرفت. دیگر بوی دل

انگیـز اقاقی‌هـای سـفید در کوچـه هـای شـهرم نپیچیـد و بـه جـای آن اردیبهشـت تجسـمی شـد از سـرکوب عریـان حاکمـان هـار جمهـوری اسـلامی. شـهرم از بـوی خـون و بـاروت و فریادهـای خفـه در گلـوی مـردم انباشـته شـد.

جنـگ بیسـت و چهـار روزه سـنندج در ادامـه ی لشـکر کشـی رژیـم جمهـوری اسـلامی بـه کردسـتان در ۳۱ اردیبهشـت ۵۹ آغـاز شـد. رژیـم بیـش از آن نمی‌توانسـت حضـور گروه‌هـای سیاسـی و مسـلح را در کردسـتان تـاب بیـآورد. قبـل ازآن شـهر سـنندج توسـط شـورای منتخـب مـردم اداره مـی شـد. تمـام سـازمانها و احـزاب سیاسـی از راسـت و چـپ در فضایـی بسـیار دموکراتیـک در ایـن شـهر مسـتقر بودنـد و آزادانـه فعالیـت داشـتند، شـورای شـهر سـنندج بـا رأی مـردم نمایندگانـی را برگزیـد کـه بعدهـا حـدوداً ۵۵ شـورای محلـی را سـازمان دادنـد کـه بـا نـام محلـی» بنکـه «در محـلات شـهر دایـر شـدند و بـه سـازماندهی مـردم پرداختنـد. از جملـه ایـن سـازماندهی‌ها، آمـوزش نظامـی، آمـوزش امـداد، آموزش‌هـای سیاسـی، (از طریـق مناظـرۀ سـخنگویان احـزاب و هسـته هـای مطالعاتـی) و کارهـای فرهنگی(مثـل نمایـش فیلـم) بودنـد یکـی از فعالیـت هـای اجتماعـی برجسـتۀ شـوراهای محلـی، اقـدام بـه تـرک اعتیـاد معتـادان شـهر بـود .

نـام بنکـۀ محـل سـکونت مـن «بنکـۀ قطارچیـان « بـود. در آنزمـان مـن نوجـوان بـودم و در بنکـه آمـوزش نظامـی وامـداد می‌دیـدم همچنیـن مـن مسـئول جمـع آوری روزانـۀ نشـریات تمـام سـازمانهای سیاسـی مسـتقر در شـهر، و در دسـترس قـرار دادن آن بـرای مـردم محـل بـودم، یعنـی هـر روز بـه مقـر سـازمانهای مختلـف از جملـه، سـازمان چریـک هـای فدایـی خلـق، کومـه لـه، حـزب دمکـرات، پیـکار، وحـدت کمونیسـتی، اتحادیـه کمونیسـتها، راه کارگـر، رزمنـدگان و حـزب تـوده مراجعـه و نشـریات، اطلاعیـه هـا، و خبرنامه‌هـای آنـان را دریافـت میکـردم و بـر روی میـزی جلـو بنکـه میگذاشـتم تـا مـردم محـل نشـریات مـورد علاقـۀ خـود را بردارنـد.

آن جـو و آن شـرایط از دسـتآوردهای انقـلاب ۵۷ بـود و سـندی بـرای اثبـات ایسـتادگی مـردم کردسـتان در مقابـل رژیمـی کـه هدفـش شکسـت انقـلاب ۵۷ بـود، هـر چنـد مـردم آن دیـار بهـای سـنگینی را بـرای آن پرداخـت کردنـد.

خاطـرات آن‌دوران و آن فضـای بـاز سیاسـی بـرای مـن، زیباتریـن خاطـرات در تاریـخ فعالیـت سیاسـی و اجتماعـی‌ام میباشـد .

هـدف رژیـم از بـه راه انداختـن جنگهـا تصفیـه حسـاب بـا مـردم و سـازمان‌های سیاسـی بـود تـا بتوانـد در کردسـتان حاکـم شـود بـه همیـن دلیـل بـار دیگـر جنگـی نابرابـر و خونیـن را بـه مـردم سـنندج تحمیـل کـرد. هـر چنـد جنـگ ۲۴ روزه سـنندج اولیـن جنـگ نبـود امـا از نظـر

مـدت زمـان و سـرکوب وحشـیانه و کشـتار مـردم بـا بقیـه حمـلات رژیـم، قابـل قیـاس هـم نبـود.
نیروهـای سـرکوب گـر رژیـم طـی ۲۴ روز بـه هـر طریقـی کـه مـی توانسـتند بـه روی مـردم آتـش گشـودند و هـزاران نفـر کشـته و زخمـی شـدند طـی آن مـدت نیروهـای سـرکوبگر، بـا پرتـاب راکـت توسـط هفـت هلی‌کوپتـر، هم‌چنیـن خمپـاره انـداز، تـوپ و گلولـه از طـرف پـادگان و مقـر پاسـداران (باشـگاه افسـران) و مـزدوران محلـی و ..، نقـاط مختلـف شـهر سـنندج را بـه آتـش و خـون کشـیدند.
مـن در ایـن جنـگ شـاهد جنایاتـی تاریخـی وحشـتناک بـودم. هماننـد فیلمهـای جنـگ جهانـی دوم، جنـگ میـان مـردم شـهر سـنندج بـه همـراه نیروهـای مسـلح از یـک طـرف و نیروهـای سـرکوبگر رژیـم اسـلامی از طـرف دیگـر. مـن در ایـن جنـگ شـرکت داشـتم حضـوری کـه به بخـش جدائـی ناپذیـر خاطراتـم بـدل شـده اسـت. در آن زمـان مـن بـه عنـوان امدادگـر در اتـاق عمـل بیمارسـتان شـهدا فعالیـت مـی کـردم، شـهین باوفـا (سرپرسـتار) بیمارسـتان «شـهدای» سـنندج از بیـن امدادگـران مـرا بـرای اینـکار برگزیـد چـرا کـه معتقـد بـود فِـرز و چابُـک هسـتم و بـرای آن کار مناسـب. او بـه مـن گفـت در بیـن گروهـی کـه تحـت عنـوان امـداد پزشـکی از تهـران [از طـرف دولـت] بـه بیمارسـتان شـهدا اعـزام شـده‌اند بـه یکـی دو مـورد مشـکوک اسـت از جملـه دکتـری جـراح، او اضافـه کـرد کـه مـن می‌بایسـت چهـار چشـمی مراقـب اتـاق عمـل باشـم مبـادا کسـی بـه مـردم و پیشـمرگه‌های مسـلح زخمـی بـه هنـگام عمـل آسـیبی برسـانند، کـه اتفاقـاً نظـر شـهین باوفـا درسـت از آب در آمـد و مـن خصومـت آن دکتـر را نسـبت بـه پیشـمرگان میدیـدم. حتـی در مـوردی یکـی از افـراد مسـلح هـم محله‌ایـم کـه هـم اکنـون شـاهد زنـده آن ماجراسـت را نجـات دادم. سـاعت حـدوداً یـک بامـداد بـود پیشـمرگه زخمـی را بـه اتـاق عمـل آوردنـد آن دکتـر جـراح اصـرار داشـت کـه دسـت پیشـمرگه بشـدت آسـیب دیـده و بایـد دسـتش را میبریدنـد مـن سـریعاً و سرآسـیمه بـه سـراغ یـک دکتـر هنـدی کشـیک کـه روبـروی بیمارسـتان منـزل داشـت رفتـم و گفتـم دکتـر.. دکتـر .. میخواهـد دسـت دوسـت مـرا قطـع کنـد، شـاید لازم نیسـت... خواهـش میکنـم شـما بیـا و فـرد زخمـی را ببیـن. دکتـر هنـدی پذیرفـت و بـا مـن بـه بیمارسـتان و اتـاق عمـل آمـد و بـا دقـت و حوصلـه‌ی بسـیار دسـتی کـه بشـدت از ناحیـه بـازو آسـیب دیـده بـود را بخیـه کـرد و خوشـبختانه آن عزیـز دسـتش را از دسـت نـداد.
زخمی‌هـا بـه حـدی زیـاد بودنـد کـه در راهروهـا و در رختکـن اتـاق عمـل سـاعتها در انتظـار جراحـی نگهداشـته می‌شـدند، مـن می‌بایسـت سِـت‌های عمـل را شسـته و در اتـوکلاو میگذاشـتم، محـل زخمهـا را شستشـو میکـردم و گاهـی در نقـش پرسـتار کنـار دسـت جراحـان،

وسایل جراحی را بدستشان می‌دادم.
وقتی دست و پاهای بریده را به سرد خانه می‌بردم اجساد تا سقف روی هم انباشته بودند. شبها میترسیدم چون چراغهای حیاط بیمارستان خاموش بودند و من کم سن و سال بودم برای همین با عجله و هراس شدید از همان پنجره شکسته سردخانه دست و پاها را به سردخانه می‌انداختم. اجساد را نمی‌توانستند در گورستانها دفن کنند، مردم قالب‌های یخ را از منازل خود میاوردند و روی اجساد می ریختند.
بارها اطراف بیمارستان مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و شیشه های اتاق عمل شکستند. من احساسات متناقضی داشتم به خاطر شور کمک به مردم سر از پا نمی‌شناختم، خستگی نمی‌شناختم و از گلوله نمی ترسیدم، اما با دیدن مرگ پرستارانی چون ناهید بقالپور و یاران امدادگر فرح اطلسی‌ها، زنان حامله، کودکان، پیر و جوان شهرم دلم بدرد میآمد، در آنروزها بسیار کم می‌خوابیدم.
بیاد دارم پس از چند روز در پذیرش اتاق عمل درحالی که از فرط خستگی روی صندلی خوابم برده بود برادرم مرا تکان داد و گفت تو می‌میری به خانه برو و کمی استراحت کن. گاهی مادرم برای من و پرسنل اتاق عمل غذا میآورد، دکترها و پرستاران با من بسیار مهربان بودند و با یکی از پرستاران مهربان زن، که از صلیب سرخ آمده بود دوست شدم و چند بار برای استحمام به منزل رفتیم.
گاهی به همراه دیگر رفقای امدادگرم با آمبولانسی برای جمع آوری زخمی ها در سطح شهر و بردن کمکهای دارویی و کیسه های خون به بیمارستانهای مخفی مثل «بنکه آقازمان» می رفتیم که از طرف مقر پاسداران (باشگاه افسران) با تفنگ های دوربین دار به ما تیر اندازی می‌شد، دهها تن از دوستانم در کنار من جان باختند. می‌خواهم به دو خاطره اشاره کنم که بوی خون و باروت میدهد و بیانگر عمق فاجعه است. به راستی که دنیای کودکی و نوجوانی ما به جای شادی صرف چه شد و در آن شرایط من مجبور به انجام کارهایی شدم که بعضی از بزرگترها هم از عهده اش بر نمی آمدند. اما گاهی به دنیای واقعی خودم برمی گشتم.
یکی لحظه‌ایی بود که در محله‌ی «آغازمان» هنگام بازگشت از یک بیمارستان مخفی باید از یک مسیر بسرعت میگذشتیم تا مورد هدف پاسداران واقع نشویم در حالیکه میدویدم چشمانم به یک بسته بزرگ آدامس استیک افتاد که نتوانستم چشم از آن بپوشم خم شدم و آنرا بلند کردم و فرار کردم نمیدانم تیرهایی که به اطرافم و روی زمین می‌خورد چگونه به من اصابت نکردند.
خاطره دیگر شاید بتواند بیانگراحساسات لطیف و عاشقانه‌ی دختری ۱۵ ساله و پسری

شاید ۱۸ ساله در آن فضای خون و باروت باشد. شبی در راهرو بیمارستان عده‌ای جوان را که ساکن محله‌ی «شالمان» بودند و در داخل مینی‌بوسی همگی از ناحیه پا زخمی شده بودند را مشاهده کردم. یکی از آنان به نام «ایرج لعلی» تیر به استخوانش خورده بود و از شدت درد و تب هذیان میگفت. من دستانش را میگرفتم اما او با قدرت تمام دستانم را کنار میزد و از انجام پاشویه خودداری می‌کرد. فردای آنشب به اتاقی که همهٔ آن جوانان در آن بودند رفتم گویا آن پسر را دوستاش سرزنش کرده بودند که چرا مرا هنگام پاشویه اذیت کرده و در واقع او را در عالم جوانی دست انداخته بودند که چرا دستان مرا پس زده بود! چند بار همان هذیان گویی‌ها را تکرار کرد و من همان کمک ها را انجام دادم، بیخبر از اینکه دیگر آن تب‌ها هذیانات واقعی نبودند! تا اینکه یک بار مرا با نوازش کردن دستانم متوجه کرد. در آن فضای رعب آور و خونین آن احساسات خوشایند با آن ناملایمات دیگر در تضاد بودند.

چند روز بعد ایرج و دوستانش را به بیمارستان مخفی بردیم یکی دو بار به هنگام بردن دارو و زخمیها به او سر زدم مدت ها پس از جنگ یکبار در خیابان او را دیدم و با هم گپی زدیم دیگر ندیدمش تا اینکه در زندان شنیدم که به صف پیشمرگان پیوسته بود و در یک درگیری با پاسداران جانش را از دست داده است. نیروهای حکومتی پیکر ایرج لعلی را در شهر برای «عبرت» جوانان به نمایش گذاشته بودند. یادش گرامی باد. بالاخره نیروهای مسلح تصمیم گرفتند برای جلوگیری از تلفات بیشتر مردم از شهر خارج شوند و سنندج بعد از مقاومتی خونین به تصرف جمهوری اسلامی درآمد و روی تَلی از اجساد بهترین و انقلابی ترین فرزندان مردم، جمهوری اسلامی پایه‌های حکومتش را در آنجا محکم کرد.

دستگیری و اعدام ها در ابعاد وسیع شروع شدند.

خانه به خانه را جستجو می کردند. گویا مزدوران محلی و دکتری که شرح حالش را گفتم امدادگران را برای پاسداران شناسایی کرده بودند. بسیاری از جمله شهین باوفا که در کمک و همیاری به مردم زخمی نقشی ارزنده و فراموش ناشدنی داشت را دستگیر و اعدام کردند. در آنزمان در محل پلیس راه سنندج ایستگاه ایست بازرسی خطرناکی دایر شده بود. ماموران حکومت هرکسی که نامش در لیست‌شان بود را به هنگام خروج دستگیر میکردند. من توانستم با شناسنامه جعلی و به کمک آشنایی از آن مانع عبور کنم و روانه‌ی شهر کرمانشاه شوم.

یاد تمامی جانباختگان و اعدامی های جنگ ۲۴ روزهٔ سنندج گرامی باد.

ازسایت: Copyright © www.heloykurdistan.com

شهین باوفا

زنی قهرمان

هر شب ستاره ای به زمین می کشند و باز این آسمان غم زده غرق ستاره است .

«بمناسبت سی‌امین سال جاودانه شدن شهین باوفا»

شهین باوفا فرزند ابراهیم باوفا در سال ۱۳۲٦ در محله جورآباد سنندج بدنیا آمد او که فرزند کوچک خانواده بود. از همان دوران کودکی به دلیل خصوصیات ویژه‌ای که داشت مورد توجه افراد خانواده و اطرافیان قرار گرفت. دوران تحصیلاتش را در دبیرستان پروین اعتصامی به پایان رساند و سپس برای ادامه تحصیل وارد مدرسه عالی پرستاری گیلان شد. پس از پایان دوران تحصیلات در سال ۱۳۵۲ به استخدام اداره بهداری استان کردستان در آمد و در بیمارستان پهلوی سابق سنندج مشغول به کار شد. وی بعد از مدت زمانی کوتاه به دلیل احساس مسئولیت و پشت کار زیاد در محیط بیمارستان؛ از سوی اداره بهداری استان برای یک دورهٔ تحقیقی چند ساله جهت ادامه تحصیل به صورت بورسیه به مرکز پزشکی داریوش کبیر (محل کنونی بیمارستان شریعتی) وابسته به دانشگاه تهران فرستاده شد .این مرکز در آن زمان که یکی از معتبرترین مراکز تخصصی، پزشکی در سطح ایران شناخته می‌شد به دلیل برگزاری کنفرانس‌ها و کنگره های مهم نظیر «کنگره بین المللی جراحان مغز و اعصاب در خاورمیانه» و همچنین انتشار مقالات تحقیقاتی متعددی که از این مرکز در کنگره های بین المللی ارائه و در مجلات معتبربه چاپ می رسید اعتبار خاصی داشت .

شهین با وفا پس از اتمام این دوره در سال ۱۳٥٦ مجدداً به بیمارستان پهلوی سنندج بازگشت ودر سِمت سوپروایزر و مسئول بخش مشغول به کار شد. برخورد صمیمی با اطرافیان و توجه به افراد کم بضاعت در محیط کار از او سیمایی مردمی ساخته بود که در اولین برخورد، مراجعین بیمارستان را به سوی خود می کشاند.

با شروع قیام و برخوردهای خیابانی مردم با نیروهای نظامی رژیم سابق، شهین باوفا از زمرهٔ کادرهای بیمارستانی بود؛ که بیشترین خدمات را به مردم سنندج ارائه نمود .در دو یورش سبُعانه رژیم جمهوری اسلامی به مردم سنندج در نوروز سال ۱۳۵۸ و جنگ مقاومت ۲٤ روزه مردم سنندج در بهار سال ۱۳۵۹ نیز شهین باوفا نقشی اساسی و خستگی ناپذیر در مداوای آسیب دیدگان از جنگ را ایفا نمود. نام او در بیشتر بنکه‌ها و شورای محلات نامی آشنا و مورد احترام همه بود .

در جنگ مقاومت ۲٤ روزه سنندج بعلت بمباران و گلوله باران شهر از سوی نیروهای مهاجم بیمارستان نو ساز قانع سنندج که در خارج از شهر قرار گرفته بود، در اولین

روزهـای جنـگ مقاومـت تعطیـل و کادر بیمارسـتان همـراه مریض‌هـا و مجروحـان، بـه بیمارسـتان پهلـوی سـابق انتقـال داده شـدند .
بیمارسـتان پهلـوی کـه قدیمـی تریـن بیمارسـتان شـهر بـود بـا محیطـی کوچـک و امکاناتـی محـدود ظرفیـت حضـور آن همـه مریـض و مجـروح را نداشـت کـه لحظـه بـه لحظـه بـه تعدادشـان هـم افـزوده می‌شـد. اتـاق هـای اداری؛ راهروهـا و حیـاط بیمارسـتان مملـو از مریـض و مجروحـان جنـگ بـود. بـه ناچـار تصمیـم گرفتـه شـد مریض‌هـای عـادی را ترخیـص و بـرای جلوگیـری از ازدحـام جمعیـت در محـلات شـهر اقـدام بـه دایـر کـردن بیمارسـتان‌های سـیار نماینـد. ولـی آیـا بـدون امکانـات و تجهیـزات و همآهنگـی، میشـد کاری از پیـش بـرد؟ بـا شـدت حمـلات نیروهـای مهاجـم بـه قصـد تسـخیر شـهر بـر تعـداد مجروحـان و جنـازه هـای انباشـته شـده در بیمارسـتان افـزوده مـی شـد.
شـهین بـا وفـا از معـدود کسـانی بـود؛ کـه بـا کار خسـتگی ناپـذر و حضـور شـبانه روزی در محیـط بیمارسـتان عمـلا مسـئولیت بیمارسـتان را بـه عهـده داشـت. در روزهـای اواسـط جنـگ بـا ورود یـک تیـم امـداد از پزشـکان و جراحـان داوطلـب بـا کمـک و راهنمایـی هـای شـهین باوفـا اولیـن درمانـگاه سـیار در زیـر زمیـن یکـی از سـاختمان هـای شـهر اسـتقرار یافـت .
پزشـکان بعلـت گلولـه بـاران و خمپـاره بـاران بیمارسـتان پهلـوی و اطـراف آن بـه ناچـار بیشـتر عمل‌هـای جراحـی را در همـان زیـر زمیـن انجـام مـی دادنـد .
در شـانزدهمین روز جنـگ مقاومـت سـنندج سـه خبرنـگار خارجـی بـرای تهیـه گـزارش؛ مخفیانـه وارد شـهر سـنندج می‌شـوند. آنـان کـه خـود شـاهد بمبـاران و گلولـه بـاران شـبانه روزی مناطـق مسـکونی شـهر از سـوی پاسـداران و نظامیـان جمهـوری اسـلامی بوده‌انـد؛ از آن بـه عنـوان عملیـات ژنوسـاید ارتـش ایـران در مخالفـت بـا ملـت کُـرد نـام برده‌انـد. قسـمتی از گـزارش خبرنـگاران فرانسـوی کـه بـا شـهین باوفـا نیـز مصاحبـه‌ای انجـام داده انـد؛ در پایـان خواهـد آمـد.
پـس از پایـان درگیـری هـا و خـروج نیروهـای پیشـمرگه از شـهر؛ نیروهـای اشـغالگر بـه اصطـلاح سـپاه اسـلام بـه مـدت چنـد روز جـرأت ورود بـه شـهر را نداشـتند. سـپس بـا تفتیـش خانـه بـه خانـه اقـدام بـه غـارت امـوال مـردم و دسـتگیری جوانـان شـهر نمودنـد. در یکـی از شـب هـای اواسـط خـرداد ۱۳۵۹ مـزدوران سـپاه و وزارت اطلاعـات بـه قصـد دسـتگیری شـهین باوفـا بـه منـزل آنهـا مراجعـه و او را بـا خـود می‌برنـد.
شـهین بـا وفـا در مـدت بازداشـت زیـر شـدید تریـن شـکنجه‌های جسـمی و روحـی قـرار گرفـت. امـا او همچنـان بـا روحیـه‌ای قـوی وجسـور در برابـر شـکنجه گـران ایسـتاد و همیـن روحیـه را تـا آخریـن دقایـق عمـرش، بـه شـهادت هـم بندانـش حفـظ نمـود.

سرانجام در شبانگاه ٢٤خرداد سال ١٣٥٩ شهین با وفا به همراه دو تن از فعالان سازمان چریکهای فدایی خلق، جانباختگان فرشته گل‌عنبریان و غلام خاکباز محکومین به اعدام در محوطه دادگاه انقلاب سنندج در برابر دیدگان جمعی از زندانیان سیاسی تیرباران شدند.

شهین باوفا در مدت حیات کوتاه خود به دلیل خصوصیات بارز و خدمات ارزنده‌ای که به مردم سنندج نمود؛ جایگاه ویژه ای در محافل سیاسی و اجتماعی کردستان دارد. نام نیک او در تاریخ مبارزات آزادیخوهانهٔ مردم کردستان همچون مظهری از شجاعت و انسانیت خواهد درخشید .

یادش گرامی باد

نیما – سنندج

***

ژان فرانسوا ریویل (١) Express du 5-11 juillet 1980

مترجم : عزیز ماملی

روز سه شنبه ششم ماه می سال ١٩٨٠، کریستیان هوش(٢) و ژاک آلیو(٣)، فرستادگان اختصاصی هفته نامه اکسپرس با همراهی هانری بورو (٤) از آژانس زیگما، مخفیانه وارد شهر سنندج، مرکز بخش جنوبی کردستان شدند. از چند هفته قبل از آن، این شهر در راستای عملیات ژنوساید که ارتش ایران در مخالفت با ملت کُرد براه انداخته بود، شبانه روز آماج بمباران بود.

بامدادان، گروهی از پیشمرگان (نیروی مقاومت کرد) ما سه نفر خبرنگار را بسوی بیمارستان شهدا در قلب شهر شهیدان هدایت کردند. در این مرکز پر از خون و مملو از جنازه، صدایی لطیف به گوش میرسد: شهین باوفا، دختر خانمی که در حدود سی سال سن دارد، مسئول بیمارستان می‌باشد. او جنون قتل و کشتار از جانب « سپاه پاسداران انقلاب ایران» را که بی پروا مردم بی دفاع را زیر بمباران گرفته بودند، بازگویی می کرد. همچنین از بمباران‌های سهمناک و وحشتناک که با هدف کشتار جمعی براه افتاده بود و ده نفر از پزشکان آن بیمارستان برای مقابله با آثار آن، در تلاش و فعالیت بودند، سخن می گفت. مسئول بیمارستان سالن جراحی را که شب قبل با خمپاره ١٢٠ میلیمتری از هم پاشیده بود به ما نشان داد. شهین باوفا نقل می کرد که ایرانیان بسوی آمبولانسها نیز تیراندازی می کنند. سِرُم و آنتی بیوتیک و درمان بیهوشی و حتی وسایل پانسمان معمولی نایاب است. هنگام ترک محل این خانم از ما دو

خبرنگار، فرستاده ویژه اکسپرس در خواست می‌کند که به او اطمینان دهیم که پیام بیزاری و نگرانی وی را در ستون و صفحات هفته نامه ما به آگاهی افکار عمومی غرب برسانیم. افزون بر این، او از کریستیان هوش اصرار کرد که برای رفع هرگونه شبهه در زمینه صحت آنچه را که ملاحظه کرده‌اند، نام وی ذکر شود. کریستیان هوش به سبب وجود مخاطراتی، او را از این عمل بر حذر داشت. اما او پافشاری کرد که اظهارات و بیاناتش با نام مستعار، از چنان وزن و اعتباری برخوردار نخواهد بود و اضافه کرد که : « از مرگ هراس ندارم».

کریستیان هوش در گزارش خود چنین یاد آوری می‌کند: « من زن جوان بارداری را دیدم که با وجود اینکه پای چپش قطع شده بود، و نوزاد او مرده بدنیا آمد، ولی باز هم قدرت لبخند را حفظ کرده بود.»

شهین باوفا، زن سی ساله، مسئول بیمارستان از ما تمنّی کرد در بازگشت به فرانسه از آنچه که مشاهده کرده‌اید فریاد بر آورید. تقاضا می‌کنم از حکومت خود بخواهید دخالت نماید تا به این قصّابی گری پایان داده شود.

« روزسه شنبه سیزدهم ماه می، لشکر ۲۸ ارتش ایران و پاسداران، شهر را اندکی بعد از آنکه پیشمرگان، بمنظور در امان ماندن بقیه اهالی شهر از کشتار، تخلیه کردند، به تصرف در آوردند. چند روز بعد شهین باوفا دستگیر ودر یک دادگاه اسلامی به اتهامات زیر محاکمه گردید :

۱-) خرابکاری در انجام مسؤلیتهای محوله (هرکس خود این امر را ارزیابی می‌کند...)؛

۲-) نشردرخواست و دعوت به قیام ضد انقلابی در یک نشریه بیگانه.

روز ۱۷ ژوئن ۱۹۸۰ شهین باوفا تیرباران شد.

این اطلاعات از دو منبع به ما مخابره گردیدند :

الف)ازجانب آقای نورالدین زازا. این استاد دانشگاه که از کُردهای ترکیه میباشد در تاریخ ۲۱ ژوئن نامه‌ای برای ما فرستاد. اطلاعات مزبور مستقیما بوسیله والدین خانم جوان تیرباران شده به وی واصل شده بود. او اولین کسی بود که این خبر را به اطلاع ما رساند.

ب) نتایج حاصله از تحقیقات بعمل آمده که بدر خواست ما بوسیله بهترین و معتبرترین منابع در تهران انجام گردید، اعدام خانم جوان را تایید نمود.

خوانندگان نشریه ما - از حکومتهای خود صرف نظر می‌کنم زیرا هیچ‌گونه توهّمی در این زمینه نسبت به آنها ندارم - به تنهایی و بدون اینکه نیازی به ترغیب ما باشد، قطعاً خود دچار بیزاری و تنفر خواهند شد. اما من میخواهم با در نظر گرفتن رویدادها

نکات زیر را برجسته نمایم :

۱) ایران در موقعیت متلاطم روزهای نخست انقلاب نیست تا اعدام‌های فوری به تصمیمات غیر قابل کنترل استناد داده شود. قتل شهین باوفا با تصمیم قبلی و به دستور قدرت مرکزی صورت گرفت. دستورات واصله در نهایت شقاوت بمورد اجرا گذاشته شد.

۲) در سفارت ایران در پاریس، همچنین در کلیه سفارتخانه های ایران در خارج، مامورین اطلاعاتی خمینی حضور دارند و همه نوشته های مربوط به ایران را در نشریه های خارجی زیر و رو می کنند. هیچ چیز از نگاه این خبرچینان پنهان نمی‌ماند هر گونه انتقاد یک ایرانی در مورد رژیم ، در هر نقطه از جهان، به مرگ مؤلف آن ؛ تمام خواهد شد.

۳) چنانچه مرگ مزبور در زمان شاه اتفاق می افتاد، ما بر علیه او کمپین براه می‌انداختیم، ممکن بود به سفارت ایران در پاریس حمله شود، آنگونه که در سفارت اسپانیا بهنگام آخرین محاکمات فرانکودر سال ۱۹۷۵ مشاهده گردید.

من به خود اجازه میدهم امیدوار باشم که کسانی که نسبت به اینگونه رویدادها اعترا ض می‌نمایند بیاد داشته باشند که اعدام هر چه باشد یک قتل است حتی اگر قاتل آن وجاهتی برای آن القا نماید.

٤) دیکتاتورهای جهان سوم سالها است برای جلوگیری از بروز و درز اخبار و خفه کردن اطلاعات کمپینی براه انداخته اند. آیت الله سلاح قاطع و بُرّا در اختیار دارد: قتل و کشتن مخالفانی که در مطبوعات آزاد ظاهر می‌شوند.

اما چه کسی جرأت میکند بگوید آیت الله در مورد وضعیت زنان واپسگرا است؟ از نظر وی در چوبه اعدام، یعنی تنها واحد تولیدی که در ایران امروز رواج دارد، زن و مرد با هم برابرند.

1- Jean-François REVEL
2- Christian HOCHE
3- Jacques HALLIOT
4- Henri BUREAU

***

همکار شهین باوفا مینو همیلی از آن روزها می گوید:
در بهار سال ۱۳۵۹ و در پی فرمان جهاد آیت الله خمینی رهبر جمهوری اسلامی، یورش گسترده‌ایی از سوی نیروهای نظامی جمهوری اسلامی علیه مردم و احزاب کردستان آغاز شد. در جریان حملات رژیم به شهر سنندج که ۲۴ روز به طول انجامید، صدها غیرنظامی کشته شدند.
فرزانه علی درباره جنگ سنندج گفتگویی داشته با یکی از شاهدان عینی که در آن زمان به عنوان امدادگر در سنندج مشغول به کار بوده است.
مینو همیلی ۴۷ ساله و متولد سنندج است. وی از زندانیان سابق در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی است و هم اکنون ساکن تورونتو کانادا می باشد.
از وی می پرسم این جنگ چگونه آغاز شد و غیرنظامیان تا چه حد هدف حملات نظامیان جمهوری اسلامی قرار گرفتند. در ادامه با توجه به همکاری خانم همیلی با شهین باوفا، پرستاری که به خاطر مداوای مجروحان اعدام شد، پرسش‌هایی را در این باره با وی مطرح نمودیم. قسمتی از این مصاحبه در رابطه با شهین با وفا دراینجا آورده خواهد شد.
مینو همیلی در پاسخ به این پرسش ها می گوید:
مردم کردستان در ادامهٔ انقلاب بهمن و دفاع از دستاوردهای آن در مقابل رژیم سرکوبگر مقاومت کردند. پس از فرمان جهاد خمینی در مرداد ۱۳۵۸، دور دوم حمله نظامی به شهرهای سنندج، دیواندره، سقز، بانه و مریوان آغاز گردید. مردم شهرهای کردستان نیز با کمک احزاب سیاسی خود را برای مقاومت علیه این یورش تا حدودی سازمان دادند. در اواخر فروردین رژیم قصد داشت ستونی تا دندان مسلح و مجهز را به بهانه اعزام به مرز عراق در مریوان از سنندج عبور دهد که مردم با تحصن سه روزه و سنگر بندی در خیابان ششم بهمن مانع از ورود آن شدند. پس از آن مجبور شدند از کمربندی شهر عبور کنند که پس از درگیری با نیروهای مسلح مردمی آتش جنگی خانمان‌سوز را شعله‌ور کردند.این جنگ یک طرف داشت. رژیمی تا دندان مسلح با جت های جنگی و هلی‌کوپتر و بمب و تانک و توپ و نیروهای سازمانیافته و مجرب بازمانده از رژیم شاه، بهمراه دادگاه های شرعی و اعدام های صحرایی و بدون محاکمه، در مقابل مردمی فاقد هر گونه سازمان نظامی و سازمان اقتصادی برای تامین نیازها یشان و فاقد هر گونه سلاح مجهز و مهمات قابل توجه .
نتیجه این تعرض و تهاجم وحشیانه به مردم بی دفاع و تحمیل یک جنگ نابرابر خروج نیروهای مسلح مردمی از شهر بود. اما نزدیک به یک ماه مقاومت و دفاع و فداکاری

مـردم سـنندج در برابـر ایـن تهاجـم نشـانه ایـن بـود کـه ایـن مـردم نمی‌خواهنـد تحـت تسـلط حاکمیـت رژیـم جمهـوری اسـلامی درآینـد.
در جریـان شـلیک خمپـاره و تانـک و تـوپ و راکـت و تیرانـدازی از تفنگهـای دوربیـن دار صدهـا نفـر کـودک و جـوان و پیـر و زنـان بـاردار جـان خـود را از دسـت دادنـد و دهها نفـر نقـص عضـو شـدند وامـکان دفـن کشـته شـدگان در گورسـتانها وجـود نداشـت، از ایـن روی تعـدادی از آنهـا را مـردم در حیـاط خانـه هایشـان بـه خـاک سـپردند. از مـدت هـا قبـل، شـهرهای کردسـتان در محاصـره اقتصـادی بـود و بـا وجـود آن طـی ۲۴ روز تعطیلـی بـازار و ادامـهٔ محاصـره اقتصـادی و دارویـی، مـردم توانسـتند مـواد غذایـی موجـود را تـا حـدودی در سـطح شـهر توزیـع کننـد ضمنـاً کمکهـای غذایـی مثـل نـان از سـوی مـردم روسـتاهای اطـراف شـهر نیـز بـه مـردم سـنندج بسـیار یـاری رسـاند.
بـه خاطـر دارم مـردم سـنندج از طریـق رادیـو مکالمـات خلبانـان هلـی کوپترهـا و فرماندهـان سـرکوبگر را می‌شـنیدند بـرای مثـال بـه خلبـان بـا نعـره دسـتور بمبـاران راکـت بـه مناطقـی چـون مقـر گروههـا و یـا حتـی بیمارسـتان داده می‌شـد کـه در جـواب گفتـه می‌شـد امـکان پاییـن رفتـن بیشـتر را ندارنـد چـون مـورد هـدف آر پـی جـی قـرار می‌گرفتنـد و تـا آنجـا کـه ذهـن مـن یـاری میکنـد در ایـن جنـگ نیروهـای مسـلح مردمـی ۷ هلی‌کوپتـر را منهـدم کردنـد.
تنهـا بیمارسـتان شـهر بنـام بیمارسـتان «شـهدا» پذیـرای مجروحـان بـود کـه خـود نیـز بارهـا مـورد حملـه قـرار گرفـت. نقـش سرپرسـتار ایـن بیمارسـتان شـهین باوفـا بسـیار تعییـن کننـده بـود در همـان سـاعات آغازیـن حملـه بـه سـنندج مـن بهمـراه تعـدادی امدادگـر از شـوراهای محـلات مختلـف شـهر بـه بیمارسـتان رفتیـم و شـهین باوفـا بلافاصلـه وظایـف مـا را تعییـن کـرد، تعـدادی را در همـان بیمارسـتان و بـه بخـش هـای مختلـف اورژانـس داخلـی، جراحـی، رادیولـوژی، کـودکان و .... فرسـتاد و وظیفـهٔ تعـدادی را بـرای جمـع آوری زخمیهـا و ارسـال کمـک هـای دارویـی و کیسـه‌های خـون بـه بیمارسـتانهای مخفـی مشـخص کـرد و مـن را بـه اتـاق عمـل فرسـتاد. البتـه هـر کـدام از مـا گاهـی چندیـن کار را بـا هـم انجـام می‌دادیـم.
شـهین باوفـا بخاطـر چابکـی و فـرز بودنـم وظیفـهٔ خطیـر و حساسـی را به‌مـن سـپرده بـود، چـرا کـه فکـر میکـرد از تیـم پزشـکی(اعزامی از صلیـب سـرخ تهـران) یکـی دونفـر خصوصـاً دکتـری مُسـن جاسـوس و مـزدور رژیـم بودنـد کـه بعدهـا همـان دکتـر، خـود شـهین و بسـیاری از امدادگـران را لـو داد کـه تعـدادی از آنهـا در مـدت کوتاهـی اعـدام شـدند. شـهین در مصاحبـه‌ای بـا یکـی از رادیوهـای خارجـی گفـت «مـردم دنیـا بـه‌داد مـا برسـید مـا بـه کمـک هـای دارویـی، پزشـکی و کیسـه هـای خـون نیـاز فـوری داریـم کجـای دنیـا بیمارسـتان را

مورد حمله قرار داده اند». بنابر روایاتی یکی از اتهامات شهین باوفا در دادگاه همین بود. از دیگر اقدامات انسان دوستانه شهین باوفا که من شخصاً هنگام تصمیم گیری و اعلامش حضور داشتم این بود که اجازه داد پیشمرگان آن حوالی از امکانات غذایی بیمارستان استفاده کنند.

ماهها پس از اعدام شهین باوفا من دستگیر شدم یکی از همبندی‌هایم بنام طوبی مولودی تعریف میکرد که در بازداشتگاه پادگان سنندج روز قبل از اعدام شهین باوفا از طریق یکی از روزنامه‌های دولتی متوجه اتهام بزرگی به خودش شد که گویا در زمان جنگ ۹ پاسدار زخمی را با آمپول هوا کشته بوده! شهین از درج آن خبر دروغین برآشفته شده درِ بند را محکم زده و به نگهبان گفته بود من پرستارم تعهد دارم به هر انسان بیمار و مجروحی کمک کنم چگونه توانسته ام کسی را بکشم و تقاضای دیدار با رئیس بازداشتگاه را داده بود.

آنروز شهین برای استحمام آب را روی چراغ گرم گرده و از دختر جوانی بنام «حفصه» لباس کُردی مِشکی با گلهای بزرگ زرد رنگی را گرفته و پوشیده بود شب هنگام او را به دادگاه «انقلاب» انتقال داده بودند. فردای آنروز طوبی و ۸ زندانی دیگر را به دادگاه برده و در اتاقی حبس میکنند که با وسایل کنار دو پتوی نازک متوجه میشوند که شهین باوفا و فرشته گل عنبریان (گلی) شب قبل را در آن اتاق گذرانده‌اند.

۹ زندانی را برای دیدن صحنه اعدام فرشته و شهین و غلام خاکباز فرامیخوانند کیفرخواست هر سه را خوانده فرشته شعارهای زیبایی سر داده بود. در کیفرخواست همان اتهام شهین خوانده شده بود که شهین گفته بود: دروغ است سپس از جانیان خواسته بود چشمانش را برای دیدن آسمان باز کنند. من بعنوان کسی که در جنگ ۲٤ روزهٔ سنندج در بیمارستان و در کنار شهین باوفا بودم شهادت میدهم هیچ پاسدار مجروحی را ندیدم تنها یک روز وانتی پر از اجساد پاسداران و بسیجی ها را که به بیمارستان آورده شده بودند را در حیاط زندان و کنار سردخانه مشاهده کردم که همگی در جیب‌هایشان مشتی خاک بود که گویا برای جنگ با «کفار» و عده بهشت را به آنان داده بودند.

http://www.nnsroj.com/userfiles/image/sasan/shahin-bavafa.jpg

خروج مبارزین از سنندج

همراه با خروج پیشمرگان شمار زیادی از مبارزین هم شهر را ترک کردند. کمیته رهبری تشکیلات علنی شهر سنندج تصمیم به سازماندهی این جمع گرفتند. آنها یک به یک با تازه واردین کسانی که پیشمرگ نبودند صحبت میکردند که شامل مردان میان سال، جوان ازهمه اقشار و طبقات جامعه، بازاری، معلم، کارمند، کارگر و دانش‌آموز که شامل هواداران تمام سازمان‌ها بجز حزب دمکرات بودند. زیرا پیشمرگان این حزب خود جداگانه از شهر خارج شدند. از مردان کسانی را که حاضربه پیشمرگایتی بودند بلافاصله در واحدهای نظامی سازماندهی کردند. عده‌ای را بنا به تقاضای خود به شهر بوکان که هنوز به اشغال در نیامده بود فرستادند و از آنجا راهی سایر شهرهای ایران شدند.

در میان این جمعیت تعداد کمی حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر زن و دختران جوان که اکثراً دانش آموز، کارمند، معلم و از هواداران تمام سازمانها بودند دیده میشدند. در همان روزهای اول زنانِ هوادار سازمانهای دیگر به جز کومه‌له به شهرهای دیگر ایران رفتند و به سازمانهای خود پیوستند. از هواداران کومه‌له هم کسانی که امکان زندگی و یا فعالیت در نقاط دیگر ایران را داشتند به آنجا رفتند. در نتیجه تعداد ۲۰ تا ۲۵ نفری باقی ماندیم. طی یک جلسهٔ جمعی مسئولین با زنان، از ما خواستند که حتی الامکان سعی-کنیم راهی پیدا کرده و به شهرها رفته و در آنجا زندگی کنیم و یا منتظر آرام شدن اوضاع باشیم و به سنندج برگردیم و خود را به تشکیلات مخفی شهر معرفی کنیم. این برخورد برای ما دور از انتظار بود زیرا بنا به فعالیت تاکنونی تشکیلاتی‌مان وهمچنین فعالیت و همراهی با مردان در همهٔ زمینه‌ها و بعضاً در سنگرها، بدون شک انتظار ما هم مانند پسرها دعوت به دوره‌های آموزش پیشمرگایتی و سازماندهی در واحدهای مربوطه بود. بدین شیوه در برابر رفتن به کلاسهای آموزشی و پیشمرگه شدن ما، از طرف مسئولین تشکیلاتی مقاومت به عمل آمد. این موضع با مقاومت ما زنان روبرو شد و به بحثی در این مورد منجر شد که دلیل اصلی آنها؛ مناسب نبودن شرایط وشیوه تفکر مردم دراین خصوص که حضور زنان ومردان جوان در کنار هم برای مردم در کُل و بخصوص روستائیان قابل قبول نیست و انعکاس مثبتی در صفوف پیشمرگان و مردم نخواهد داشت، ذکر شد. در برابر این نظرات ما مقاومت کرده و فکر می‌کردیم که با فعالیت‌های تا کنونی، اهداف مبارزاتی ما برای مردم روشن است. از این گذشته چون امکان زندگی در شهر برای عده‌ای از ما غیر ممکن بود و اجباراً باید در کنار

پیشمرگان بمانیم، چه بهتر که مسلح شده و نیرویی فعال و مفید باشیم.
در هرحال مهمترین و اصلی‌ترین جواب این بود که این مسئله برای مردم غیر قابل قبول است. بدین شیوه پیشمرگه شدن ما زنان مورد قبول واقع نشد. در اینصورت چه برنامه‌ای در انتظار ما بود؟ هیچ! و کمیته مرکزی کومه‌له و مسئولین و تصمیم گیرندگان در این مورد هیچ برنامه مشخص و رهنمود تازه‌ای نداشتند. در صورت اعتراض بیشتر هم، می‌شنیدیم که؛ دراین دوران سر شلوغی و پر کاری تشکیلات بهتر است فکری به حال خود کرده و مشکلی برای تشکیلات فراهم نکنیم!
نتیجتاً توصیه مسئولین این شد که: با توجه به ابتکارات و تجربیات تاکنونی خود در میان زنان و خانواده‌های روستایی به کار «آگاهگرانه» بپردازیم.
درحالیکه حتی اگر این توصیه معقول بود، برطبق چه نقشه و برنامه ای و با توجه به شرایط علنی و اوضاع کنونی، این آگاه‌گری و فعالیت ما چگونه باید پیش میرفت، اینها و دهها سوأل دیگر همه بی‌جواب ماندند.
از آنجا که ما حمایتی برای تصمیم بزرگ و تاریخی خود، همچون پیشمرگایتی زنان کسب نکردیم، ناچار به این بحثها تن داده و با اتکا به نیرو و ابتکار خود در روستاهای اطراف سنندج که تحت نفوذ پیشمرگان بود در میان خانواده‌های روستایی هوادار کومه‌له و در روستاهای گوناگون تقسیم شده و بر اساس تجربیات خود شروع به فعالیت سیاسی کردیم.
روزها را همراه با زنان در تمام کارهای خانه و مزرعه شرکت کرده و شبها هم سعی می‌کردیم با تمام اعضای خانواده در مورد مسائل مختلف بحث کنیم. هر چند نفری که در یک روستا حضور داشتیم سعی می‌کردیم همدیگر را ملاقات کرده و در مورد فعالیت‌مان برنامه ریزی و باهم تبادل نظر کنیم. هرازچندگاهی بوسیله رفقای پیشمرگ و یا هواداران تشکیلاتی مرد در روستا در جریان اوضاع و فعالیتهای تشکیلات و اتفاقاتی که در شهر روی میداد قرار می‌گرفتیم. بتدریج از شهر هم کسانی از میان هوداران تشکیلاتی و اقوام و خویشاوندان پیشمرگان به نزد ما می‌آمدند و ما را در جریان تازه‌ترین اخبار شهر قرار می‌دادند. ضمناً پیشمرگان پیک‌هایی را از میان مردم روستاها سازمان دادند و آنها را به شهرسنندج و نیز به طرف شمال کردستان برای ارتباط با کمیته مرکزی کومه‌له می‌فرستادند، که اینها هم خود منابع خبری برای ما بودند.
پس از یک هفته اولین مسافرانمان، پدر و مادرها بودند که با غذا و لباس به نزدمان آمدند. برای ما بسیار مهم بود که عکس العمل رژیم را پس از خروج پیشمرگان از شهر و اطلاعاتی در مورد چگونگی بر خورد آنها با مردم کسب کنیم.

از مسافران شنیدیم که؛ فردای روز بیست وچهارم صدای گلوله و تک تیر هنوز شنیده می‌شد، ولی دیگر جواب متقابلی نمی‌آمد. کم‌کم پاسداران و مردم متوجه شدند که پیشمرگان از شهر خارج شده‌اند. به تدریج صدای تیراندازی هم قطع شد و دیگر هیچ جنبنده‌ای در شهر حرکت نمی‌کرد. پاسداران هنوز از خارج شدن پیشمرگان مطمئن نبودند و فکر میکردند که این هم تاکتیکی است برای حمله مجدد. مردم هم از ترس پاسداران در خانه های خود مانده بودند و منتظر عکس العمل دولت بودند. سکوت مرگباری شهر را فرا گرفته بود. همه جا بوی خون و تعفن و مرگ می‌داد. هنوز اجساد کشته‌ها در خیابانها و حیاط منازل برجا مانده بود. زخمیهای زیادی در خانه‌ها و بیمارستانها بودند. کم‌کم خبر خارج شدن پیشمرگان در شهر پیچید و مردم از خانه ها خارج شدند و به پاکسازی خیابانها و بازسازی خانه‌هایشان پرداختند. مغازه‌ها نیز باز شد. بتدریج پاسداران هم بسیار محتاطانه وارد شهر شدند. «نماز جمعه را در روز۲٦ در مسجد بزرگ شهر، مسجد جامع ، ترتیب دادند که تنها ٦٠ تن در آن شرکت کرده بودند. این در حالی بود جمعیتی بزرگ در بیرون از مسجد شعارهایی چون «مرگ برجاش‌های خودفروش» و «مرگ برارتش ضد خلقی» سر می‌دادند.»[٥٥] بدین ترتیب دَور جدیدی از مبارزات مردم شروع شد.

نخستین عمل مبارزاتی، اعتراض به خانه‌گردی‌های سپاه بود. پس از آن نوبت به ایستادگی در برابر حاتم بخشی‌های آنها؛ «سپاه در محله قطارچیان ضمن خانه گردی های خود برنج و روغن در میان مردم توزیع کرده بودند. پیرزنی مشتی خاک از زمین برداشته وگفته بود: این خاک را می خورم ولی برنج و روغن شما را نمی‌خورم، شما فرزندان ما را می‌کُشید و حالا برایمان برنج و روغن می‌آورید! در محله ای دیگر در جریان همین خانه‌گردیها، زنان ازپشت بام خانه با ریختن آب جوش و پرتاب سنگ و آجر به پاسداران برخورد کرده بودند که در این جریان دوتن از پاسداران کشته و زخمی شدند.»[٥٦]

ساختمان بنکه‌ها به قرارگاه سپاه تبدیل شد این استقرارها در بعضی از محلات با اعتراض مردم روبرو می‌شد. با این حضور دائمی در محلات، خانه‌گردی‌ها برای تعقیب جوانان و مبارزین و کنترل بر مردم بیشتر می‌شد و هر روز تعداد زیادی از آنها دستگیر می‌شدند.

با اینکه دستگیریها در شهرشروع شده بود و والدین از دستگیری فرزندانشان بسیار نگران بودند اما خانواده‌هایی هم بودند که در ملاقات با دختران‌شان که نزد پیشمرگان بودند، از آنها می‌خواستند که به شهر برگردند. بدین ترتیب عده‌ای از زنان و دختران

با امکاناتی که در شهرهای ایران والدینشان برای آنها فراهم کرده بودند همراه با آنها ما را ترک کردند و به شهرها بازگشتند.
من به مسئولین تشکیلات پیشنهاد کردم که مرا در یکی از تشکیلات شهرهای ایران مانند تبریز و تهران (که درآن زمان دارای تشکیلات مخفی بودند) سازمان دهند. ولی به دلیل فعالیت‌های علنی من، این موضوع مورد قبول واقع نشد. زیرا در آن زمان در این شهرها هم اوضاع آرام نبود و تشکیلات‌ها وانقلابیون تحت تعقیب بودند. در نتیجه ما تعدادی حدود ده نفر در میان پیشمرگان ماندیم و به فعالیت خود ادامه دادیم.
کارسیاسی و آگاهگرانه با زنان روستایی کاری طاقت فرسا و احتیاج به زمانی طولانی داشت. ما سعی کردیم با توجه به شرایط آزادی که وجود دارد آنها را به جلسات عمومی وسخنرانی دعوت کنیم . ولی با شروع بهار و تابستان و کارهای کشاورزی و دامپروری این فصل‌ها، ونیزکمک به پیشمرگان و تهیه غذا ونان و کلاً کمکهای تدارکاتی که اکثراً به عهده زنان بود، این هم کار آسانی نبود و زنها به دلیل مشغله بسیار به زحمت جمع می‌شدند.
پیشمرگان با انسجام عملیات نظامی در خارج و داخل شهر را شروع کردند. «روز ۲۵ و ۲۶ اردیبهشت پیشمرگان کومه‌له نقاط حساس فرودگاه سنندج را با خمپاره مورد حمله قرار دادند.»[۵۷]
«پیشمرگان در ۵۹/۳/۳ وارد شهر شدند و به بنکه باخ ملی که اکنون به قرارگاه پاسداران تبدیل شده است حمله کرده و صالح بیساران مزدور مشهور سنندج به همراه تعدادی دیگر از همکارانش کشته شدند. در همین روز پیشروی پاسداران به روستای حسن آباد در نزدیکی سنندج بوسیله پیشمرگان کومه‌له و دمکرات در هم شکسته می‌شود و با دادن ۱۳ کشته و بجا گذاشتن مقداری اسلحه و مهمات عقب نشینی می کنند.»[۵۸]
تا زمانی که پیشمرگان در اطراف شهرها بودند روزها پاسداران در شهرحضور داشتند و شبها به دلیل حملات پیشمرگان جرأت خارج شدن از پایگاه‌های خود را نداشتند. نیروهای نظامی دولت هم با حملات زمینی وهوایی به روستاها سعی می کردند پیشمرگان را هرچه زودتر و بیشتر از شهر دور کنند. باتوجه به حملات پی‌درپی رژیم ماندگاری ما زنان در این روستاها زیاد طول نکشید. مجبور شدیم بعد از مدت کمی این روستاها را ترک کرده و به مناطق دیگر نقل مکان کنیم. تغییر محل به دلیل مسائل امنیتی و عملاً بی‌نتیجه ماندن کارهایمان ما را بفکر و اعتراض واداشت.
ما در این شرایط جدید که منطقه تحت نفوذ پیشمرگان بود، هنوز به شیوه سابق وتک تک با زنان کار کرده و با آنها رابطه بر قرار می کردیم و هنوز نتوانسته بودیم جلساتی

مـداوم و برنامـه ریـزی شـده در سـطح علنـی و عمومـی برگـزار کنیـم و یـا کارهایـی کـه مطابـق اوضـاع جدیـد باشـد بـرای آگاهـی مـردم و یـا زنـان انجـام دهیـم. فقـط می‌توانسـتیم در کارهـای روزانـه بـه آنهـا کمـک کنیـم و در کنـار آنهـا باشـیم و بـه ایـن شـیوه بـا آنهـا ارتبـاط برقرارکنیـم. ایـن ارتبـاط هـم بـه دلیـل تـرک منطقـه و یـا روسـتا از طـرف مـا، ادامـه نیافـت. در نتیجـه فعالیـت مـا بـدون نتیجـه بـود. ایـن امـر سـبب نـا امیـدی و بی‌ثمـر بـودن و در نتیجـه اعتـراض مـا منجـر می‌شـد.

در جریـان آمـد و رفـت مـردم بـه شـهر هـرروز خبرهائـی از مبـارزات مـردم و از دسـتگیری و اذیـت وآزار آنهـا می‌شـنیدیم. یکـی از دانـش آمـوزان در نامـه‌ای بـرای تشـکیلات ایـن طـور نوشـته بـود:

« درتاریـخ ٢/٤/ ٥٩ مـا را در زیـر زمیـن خانه‌مـان دسـتگیرکردند. در حیـاط خانـه جلـو خانواده‌مـان مـا را تهدیـد بـه اعـدام کردنـد و ایـن عمـل را چندیـن بـار تکـرار کردنـد. عـده زیـادی از سـاکنین محلـه اسـتانداری و اطـراف محلـۀ اصـل چهـار را جمـع کـرده و بـه زور سـرنیزه مـا را از خانه‌هـای خـود خـارج نمودنـد، می‌گفتنـد بایـد اینجـا را تخلیـه کنیـد و بـه پـادگان برویـد والا اینجـا را بمبـاران می‌کنیـم. پاسـداران و نظامیـان عـده زیـادی را در منطقـه اشـغال شـده جمـع نمـوده و در پنـاه آنهـا تیرانـدازی نمـوده و بدیـن وسـیله خـود را بـه پـادگان رسـاندند و همـه را بـا پـای پیـاده بردنـد. در دم جبهـه تمامـی افـراد را جمـع کردنـد و سـپس عـده‌ای جـاش کـه عینـک دودی بـه چشـم داشـتند و سـر و صـورت خـود را پیچیـده بودنـد بـرای شناسـایی آورده شـدند. زنهـا و بچه‌هـا را بـه مسـجدهای درون پـادگان انتقـال دادنـد و بهشـان گفتنـد کـه مـا شـما را بعـد از ٢٤ سـاعت یعنـی بعـد از پاکسـازی آزاد می‌کنیـم. آنهـا در جـواب گفتـه بودنـد: مـا مـی خواهیـم تـوی خانـه خودمـان بمانیـم بـا اینکـه مـی دانیـم بمبـاران می‌شـویم، نـه اینجـا. بهتـر اسـت مـا بمیریـم ولـی اینجـا نباشـیم. آنـگاه جوانهـا را جـدا نمودنـد. عـده‌ای افـراد مسـن را نیـز جـدا کردنـد. همگـی را باهـم بـه کتابخانـه نزدیـک جبهـه انتقـال دادنـد. شـب اول عـده‌ای را بـرای بازجویـی بردنـد. در داخـل سـالن کتابخانـه کـه بودیـم دائمـاً جاشـها می‌آمدنـد و شناسـایی می‌کردنـد. در میـان اسـیران پیرمـردِ فلجـی بـود کـه او را بـرروی گونـی حمـل کـرده و بـه اینجـا آورد بودنـد. وقتـی از آنهـا در مـورد ایـن عملشـان سـوأل شـد گفتنـد « او ضـد انقـلاب اسـت «. روز بعـد سـاعت ١١ عـده‌ای دیگـر از مـا را بـرای بازجویـی بردنـد. از مـا سـوأل می‌کردنـد وابسـته بـه چـه گروهـی هسـتی؟ چـه کتابهایـی را خوانـده‌ای؟ نمـاز خوانـدن بلـدی؟ الحمـد و قـل هـوالله بلـدی؟ آنـرا بخـوان. اتهامـات دروغ می‌بسـتند. عـده‌ای را متهـم بـه داشـتن آر پـی جـی ٧ یـا کلاشـینکوف میکردنـد؟ ایـن در حالـی بـود کـه کسـانی را کـه دسـتگیر می‌کردنـد اغلـب دسـت خالـی بودنـد. بازجوهـا سـه

نفـر بودنـد دو پاسـدار و یـک ژنـرال! مسـعود غمیـان کـه نماینـده تمـام جاشـها بـود وتقریبـاً همـه کارهـا دسـت او بـود. بازجوهـا حـدود دو آلبـوم عکـس از تظاهرات‌هـا و افـراد بنکه‌هـا و مقرهـا گرفتـه بودنـد. عکسـها را نشـان داده و از مـا میخواسـتند آنهـا را شناسـایی کنیـم. در بازجویـی مقدماتـی مـا را بـه دسـته‌های ۲۰ نفـری تقسـیم کردنـد وچشـم‌هایمان را بسـته و سـوار سـیمرغی کردنـد و یـک بارمـا را بـه میـدان اعـدام بردنـد و بـا تیـر مشـقی بـروی مـا تیرانـدازی کردنـد.

سـه روز در زنـدان بودیـم کـه یـک اتـاق ٦ در٤ بـود و حـدود ٣٤ نفـر در آن اتـاق بودیـم. بـا دو وعـده غـذا یکـی سـاعت ۱۰ و دیگـری ۵ بعـداز ظهـر و بـدون پتـو. عـده‌ای از گروگان‌هـا را جـدا نمـوده و بـه سـلول انفـرادی بردنـد و گفتنـد کـه اینهـا را بـه کرمانشـاه و تهـران خواهنـد بـرد. یـک بچـه کوچـک برادرشـهید وریـا مدرسـی را بـا یـک سـه‌راه (نوعـی اسـلحه) گرفتـه بودنـد و تهدیـد بـه اعـدام در تهـران وکرمانشـاه می‌کردنـد. زندانی‌هـا حـدوداً ۹٦ نفـر بودنـد. حـدود ۱۰۰۰ نفـر از محلـه اسـتانداری و گـردي گـروڵ هـم در مسـجدهای پـادگان بودنـد. بچه‌هـای سـال ۳ راهنمایـی بـه بـالا را در سـلولهای انفـرادی نگه‌می‌داشـتند. ارتشـی‌ها و پاسـداران هـم در پـادگان باهـم خیلـی بـد هسـتند. تمامـی درجـه دارهـای کُـرد جـرأت حـرف زدن ندارنـد. عـده‌ای از آنهـا را اسـیرکرده‌اند و در سـلول هـای جداگانـه زندانـی نموده‌انـد وفقـط عـده‌ای معـدود را بازجویـی کرده‌انـد و بقیـه را بلاتکلیـف گذاشـته‌اند.

رفتار و تحقیقات به شیوه ساواک است:

- دختـری را کـه در گـروه امـداد محلـه بـوده اسـت بخاطرداشـتن بازوبنـد امـداد زیرلگـد گرفتنـد وفحشـهای رکیـک ناموسـی بـه او دادنـد.
- غارت کردن ۳۰۰ هزار تومان پول نقد فقط ازخانه‌های ابتدای محله استانداری.
- خُردکردن وسایل منزل بوسیله رگبار مسلسل و نارنجک.
- اذیت و آزار کسانی که شلوار کردی و کفش کتانی داشته‌اند.
- مراقبـت کامـل از خانـواده جاشـها و غـذای مناسـب و منـزل مناسـب در اختیارآنهـا قـرارداده بخصـوص خانواده‌هایـی کـه در شناسـایی افـراد محلـه بـه جاشـها و پاسـداران کمـک زیـادی نمـوده بودنـد.
- هردختری که شلوار کردی وکفش کتانی داشته باشد دستگیر می‌شود.
- «شـخصی بـه اسـم امیـر مهربانـی بخاطـر اینکـه تـازه از سـربازی برگشـته بـود و جـزو هیـچ برنامـه‌ای نبـوده و فقـط یـک شـلوار سـربازی بـه تـن داشـته، گفته‌انـد تـو پیشـمرگ هسـتی و درجلـو چشـم مـادرش او را اعـدام کرده‌انـد و درحیـاط منـزل دفـن شده‌اسـت.»[۵۹]

بـه دلیـل دسـتگیری‌ها و بگیـر و ببندهـای زیـاد، جوانـان از شـهر فرارمی‌کردنـد و عـده‌ای بـه

شهرهای دیگر ایران می‌رفتند و عده‌ای هم به پیشمرگان می‌پیوستند. در این روزها من یکی از این پسرها را ملاقات کردم، با وی در بنکه همکار امداد بودم. او از وضعیت خودشان تعریف کرد که به دلیل شدت دستگیری‌ها و نیز به دلیل اینکه شبی پاسداران به خانه آنها حمله کرده‌اند که او را دستگیر کنند، همسایه‌ها از قضیه باخبر شده و در برابر خانه آنها دست به تظاهرات واعتراض میزنند و او هم در میان این شلوغی به کمک آنها فرار می‌کند. سپس خود را به پیشمرگان میرساند. او تعریف می‌کرد که من اغلب در منزل نبودم و از دستگیر شدن می‌ترسیدم. روزی که به منزل آمدم متوجه جمع شدن زنان در خانه‌مان شدم وقتی جریان را از مادرم پرسیدم گفت:

- درجریان حمله پاسداران به محله‌مان چند روز بعد از خارج شدن پیشمرگان دخترهمسایه‌مان که اسمش را نمیدانم دستگیر کردند. وی ۱۶ سال بیشتر نداشت و در گروه امداد و از هوادارن چریکهای فدایی بود و برادرش هم چریک بود او به پیشمرگان کمک می‌کرد. بعد ازچند روز که از دستگیریش گذشت او را اعدام کردند. بعد هم جسدش را به خانوده‌اش پس دادند این نا انسان‌ها در زمان تحویل جسد این بچه، ازخانواده‌اش پول گلوله‌ای را که با آن او را کشته بودند طلب میکردند، و بعد هم دستور دادند که کسی حق ندارد جسد را غسل دهد (بشوید). ما زنان محله هم قبول نکردیم و من (مادرم تعریف کرد) پا پیش گذاشتم و گفتم « اگر اعدام هم بشوم او را خواهم شُست.» گرچه من هرگز این کار را نکرده بودم ولی آنرا انجام دادم. او تعریف میکرد، بعد به مسجد رفتم وقتی او را لخت کردم سرپستانهایش را با سیگار سوزانده بودند و دستگاه تناسلیش پاره شده بود از بس به اوتجاوز کرده بودند و بعد فهمیدم چرا اجازه نمی‌دادند او را بشوییم. بعد که پاسداران متوجه کار ما شدند سعی کردند از این کار جلوگیری کنند ولی زنان محله همگی جمع شدیم و اعتراض کردیم و بالاخره ما زنان کار خودمان را کردیم و بعد او را خاکسپاری کردیم . متاسفانه اسمش را نمی دانم .

اعدام‌ها در کردستان شروع شده بود و دولت سعی داشت با تهدید و ارعابِ خانواده‌ها و یا گرفتن پول « گلوله مصرف شده» واجازه ندادن برگزاری مجلس عزاداری، واقعه را پنهان کند.

درهمین دوران ناگهان خبر اعدام اولین زن مبارز و انقلابی اهل سقز به اسم مستوره شهسواری بعد ازجنگ ۲۴ روزه سنندج اعلام شد که «مستوره شهسواری اهل سقز که از فعالین دانش آموزی بود در زندان سنندج در تاریخ ۵۹/۳/۳ همراه با نصرالدین قدسی[۶۰] به دستور سپاه اعدام شدند.» [۶۱] خبرنامه کومه‌له ۵۹/۳/۷

کومه‌له اعلام کرد با هر اعدامی از طرف دولت، یکی از مزدوران و یا پاسداران اسیر بوسیله این سازمان را اعدام خواهد کرد.
«به تلافی این دونفر کومه‌له در تاریخ ٥٩/٣/٤ دو نفر از پاسدران دستگیر شده را اعدام کرد. یکی جعفر نوروزی که در ترور سعید عقیقی دانشجوی مبارز در کرمانشاه که خود به آن اقرارکرده شرکت داشته است. دیگری موسی نوری استوار توپخانه ارتش اهل مشهد در خمپاره باران شهر سنندج شرکت داشته است.»[٦٢]
«درتاریخ ٥٩/٤/١٦ کومه‌له چهار نفر از اسیران خود را که شامل یکی ازمسئولین سپاه و پاسدار و مزدور محلی بودند به تلافی اعدام شدگان، اعدام نمود.[٦٣]
مستوره درسال ١٣٤٠ در شهر سقز بدنیا آمد و از فعالین دانش آموزی بود که در سن ١٩سالگی در زندان سنندج بعنوان اولین دختر زندانی کُرد اعدام شد .
بدین شیوه دولت در شهرها با شدت عمل و خشونت لجام گسیخته‌ای به مردم حمله میکرد و در خارج شهرها هم با حملات نظامی به مردم روستاها و پیشمرگان هجوم می‌آورد.

اوضاع سنندج

با آرام شدن وضعیت، مدارس به دستوردولت بازگشایی شد و دانش آموزان دوباره به کلاسها راه یافتند. آنها با لباس کردی درکلاسها حاضر شدند و در مورد حجاب تذکر و اجباری اعمال نشد. بسیاری ازدانش آموزان ومعلمان در کلاسها به دلایل متعدد حاضرنبودند. عده‌ای در جریان جنگ جانشان را ازدست داده بودند و عده‌ای زخمی بودند، عده‌ای به صف پیشمرگان پیوسته بودند و آنهایی که در شهر مانده بودند ازترس دستگیری واعدام خود را مخفی کرده بودند. در میان دانش آموزان و معلمان حاضر هم در هر مدرسه به دستور دولت شروع به «پاک سازی» کرده و «ضدانقلاب» را اخراج کردند. بدین ترتیب موج اخراجها که شامل بستگان پیشمرگان و مبارزین می‌شد آغازشد. این امربه دلیل میزان بالای زنان شاغل در آموزش و پرورش، بیشتر شامل زنان شد و این موج به ادارت و خدمات درمانی هم کشیده شد. بدین ترتیب فشار اقتصادی بسیار زیادی به خانواده‌ها و مخصوصاً زنانی که به تنهایی سرپرستی خانواده را بعهده داشتند وارد شد.
همزمان دولت دست به اعدام مبارزین زد.
«درتاریخ ٥٩/٣/٢١ اسامی دوتن دیگر از مبارزین که به دست جمهوری اسلامی اعدام شدند اعلام گردید. فریده گل‌نسب و خورمالی که طبق اخبار آنها بشدت شکنجه شده

بودنـد.»[٦٤]

«درتاریـخ ۵۹/۳/۲۵ سـه زن و سـه مـرد در سـنندج اعـدام شـدند کـه سـپاه پاسـداران نـام آنهـا را اعـلام نکـرد. در همیـن تاریـخ حـدود ۷۰۰ نفرازمـردم سـنندج در شـهربانی سـنندج بـه اسـارت سـپاه پاسـداران در آمدنـد.»[٦٥]

«درتاریـخ ۵۹/٤/۲ رادیـو سـنندج اعـلام کـرد کـه عبدالرحمـان جواهـری، اسـعد اشـعری، مختـار چکشـی، برهـان باجلانـی بـه اتهـام همـکاری بـا کومهلـه و حـزب دمکـرات اعـدام شـدند. کومهلـه در برابـر اعـدام ایـن افـراد و نیـز اعـدام فریـده گُل‌نسـب، شـهین باوفـا، خانـم خورمالـی، فرشـته گل‌عنبریـان، غـلام حسـین خاکبـاز، کـه در سـنندج اعـدام شـدند چهارنفـر پاسـدار را اعـدام کـرد، کـه دو نفـراز سـپاه پاسـداران ودونفـراز مـزدوران محلـی بودنـد.»[٦٦] در برابـر ایـن اعدامهـا پیشـمرگان بـه عملیـات تلافـی جویانـه هم دسـت زدنـد و «درتاریـخ ۵۹/٤/٤ مقـر سـپاه پاسـداران واقـع در محـل شـهربانی را باسـلاح سـنگین مـورد حملـه قـرار دادنـد.»[٦٧]

«درتاریـخ ۱۱ /۵۹/۵، ۹ نفـراز مبارزیـن سـنندج اعـدام شـدند. محمدحسـین زراعـی، غـلام حسـین آرمـزد، مظفـر خوشـکلام، فریـدون خوشـکلام، حسـین چوبتـراش، محمـدگل نـازی، ناصـر علافـی، علـی وکیلـی، علـی شـارع. بازاریـان سـنندج بـه دنبـال آن سـه روز اعتصـاب کردنـد و مغازه‌هـای خـود را تعطیـل کردنـد.»[٦٨]

بـا اینکـه هـر گونـه گردهـم آیـی، حتـی چنـد نفـره، از طـرف دولـت بطـور کامـل ممنـوع بـود ولـی مـردم در اعتـراض ایـن دسـتگیریها و اعدامهـای وسـیع تظاهراتـی برپـا کردنـد. بجـز ایـن، مجلـس عـزاداری بـرای اعـدام شـدگان و یـا پیشـمرگان جـان باختـه از طـرف مـردم بخصـوص مـادران در گوشـه و کنـار و هـر مکانـی کـه امـکان داشـت برپـا می‌شـد. در ایـن مجالـس ضمنـاً کمکهـای مالـی هـم بـرای پیشـمرگان جمـع آوری و بـه شـیوه‌های مختلـف بـه دسـت آنهـا رسـانده مـی شـد. گاه در همـان عملیـات شـبانه کـه پیشـمرگان بـه پایگاههـای پاسـداران در شـهرحمله می‌کردنـد در پایـان عملیـات مـردم و بخصـوص مـادران کمکهـای مالـی را بـه آنهـا می‌رسـاندند.

تشکیلات مخفی شهر سنندج

بخش زنان

هـر از چندگاهـی رفقایـی از شـهر بـه نـزد مـا می‌آمدنـد. آنهـا اغلـب پیـک هـای تشـکیلاتی بودنـد کـه نامـه و نشـریات و یـا کمـک هـای مالـی را بـا خـود داشـتند و وضعیـت و فعالیـت خـود در شـهر را ایـن طـور بازگـو می‌کردنـد:

«با خارج شدن پیشمرگان از شهر تعداد کمی از زنان تشکیلات کومه‌له از شهر خارج شدند. تشکیلات زنان به همان شیوه سازماندهی که در گذشته یعنی بعد از ۲۸ مرداد بود با تغییراتی به کار خود ادامه داد.

تعدادی از دانش آموزان و زنان و مردان شاغل هوادار کومه‌له که شناخته شده بودند به دلیل مسائل امنیتی و خطر دستگیری، حرفه و شغل خود را ترک کردند و به شکل حرفه‌ای برای تشکیلات فعالیت می‌کردند. این رفقا در خانه‌های تیمی تحت عنوان خواهر و برادر با هم زندگی می‌کردند. پسران اغلب به کارگری می پرداختند و دختران هم به قالی بافی و کارهای ساده از این نوع و یا خانه داری هم چون پوششی برای کارسیاسی استفاده می‌کردند.

تعدادی از این دختران هم به شهرهای دیگر کردستان نقل مکان کردند و با تشکیلات آن شهرها به فعالیت سیاسی خود ادامه دادند.

کارهسته‌ها علاوه بر مطالعات و بحث‌های سیاسی، پخش اطلاعیه‌ها و نشریات سازمانی، ارتباط و فعالیت سیاسی با مردم در محل کار و زندگی (محلات فقیر نشین)، کارهای تدارکاتی، جمع آوری کمک مالی برای پیشمرگان و ارتباطات بین شهرها و پیشمرگان بود.

این هسته‌ها تنها در میان دانش آموزان و کارمندان و معلمان نبود، بلکه بتدریج به میان مادران و همسران و نزدیکان پیشمرگان که تا آن زمان با تشکیلات در ارتباط منظم نبودند هم کشیده شد. آنها در هسته‌هایی سازماندهی شده بودند و در مورد سیاست‌های کومه‌له با آنها بحث و تبادل نظر می‌شد. نشریات و اخبار تشکیلات به دست آنها می رسید ونیز در صورت لزوم از نظر مادی هم به آنها کمک می‌شد. به دلیل ملاقات‌های مداوم بستگان با پیشمرگان، آنها رابط و پیکهای بسیار خوبی برای کارارتباطی بودند. اینها اغلب همان کسانی بودند که در بنکه‌ها و سایر فعالیت‌های سیاسی در دوران آزادی شهر شرکت کرده بودند.

یکی از این خانه‌های تیمی خانه‌ای بود که آباجی در آن زندگی می‌کرد. او به دلیل این که از طرف دولت شناخته شده بود از همان روزهای اول بعد از جنگ خانه‌اش را ترک کرده و در خانهٔ تیمی در یکی از محلات خارج شهر به اسم عباس آباد زندگی می‌کرد. اوهمراه ده تا دوازده نفر از پسران و دختران که ظاهراً در محله بعنوان بچه‌های او معرفی شده بودند زندگی می‌کرد. البته این عده همیشه در منزل نبودند و در مواقع ضروری به آنجا می‌رفتند. یکی دیگر از این خانه‌ها در محلهٔ دیگری در خارج شهر به اسم حاجی‌آباد بود. تعدادی دیگر از رفقا در آنجا زندگی کرده و چرخ خیاطی داشتند

و برای مردم لباس می‌دوختند و همزمان هم با مردم در ارتباط بوده و از وضعیت محله آگاهی داشتند. به جز اینها خانه‌های دیگری در نقاط مختلف شهر وجود داشت.»
بجزاین هسته‌ها، گروه‌ها و خانواده‌هایی بودند که به تیم‌های عملیاتی پیشمرگان که وارد شهر شده و عملیات انجام می‌دادند کمک می‌کردند که در میان آنها تعداد زیادی از زنان حضور داشتند.

***

مقاومت سقز

با شروع جنگ سقز مردم زیادی از شهر خارج شده بودند، و اکثراً به شهر بوکان کوچ کرده و در نقاط مختلف شهرمسکن گزیده بودند که زنان در یاری رساندن به آنها فعالیت می‌کردند. با اتمام جنگ و بازگشت مردم به شهر سقز هنوز فعالین زیادی از زنان و جوانان سقزی از ترس دستگیری‌ها و اعدام‌ها در بوکان مانده بودند. من هم در ارتباط با آنها از وضعیت دوران جنگ و فعالیتهای‌شان پرسیدم. آنها تعریف می‌کردند که :
بعد از جنگ سنندج، ستون جدیدی ازآنجا به طرف سقز حرکت کرده و با وجود تلفات زیادی که از طرف پیشمرگان در مسیر حرکتشان و در جاده‌ها به آنها وارد شده بود، پس ازچند روز وارد شهر سقز شد. مردم شهر سقز با شنیدن خبرحرکت ستون، به عنوان اعتراض به آمدن نیروی نظامی در دروازهٔ شهرتحصن کردند. ولی به گفته کیهان ۵۹/۱/۳۱ «اولین تیراندازی‌ها از سحرگاه روز ۲۹ /۵۹/۱ آغازشد.»
با شروع تیراندازی مردم شهر را تخلیه کرده و به روستاهای اطراف و شهر بوکان پناه بردند. پادگان راه‌های خروج و ورود شهر را مورد حمله خمپاره و توپ قرار داد و سبب کشته و زخمی شدن مردم شد. پیشمرگان هم به خارج شهر رفته و به پادگان حمله کرده و آنجا را تحت محاصره خود قرار دادند. « همزمان در شهر بانه هم جنگ با حملات هوایی آغاز شد.»[۶۹]
«شهر سقز تا روز ۵ اردیبهشت دردست پیشمرگان بود و مقاومت می‌کردند. پیشمرگان جنگ را به خارج شهر کشیده و پادگان را محاصره کردند. دانش آموزان دختر و پسر با تشکیل گروههای امداد و تبلیغات به پیشمرگان و مردم کمک می‌کردند. دوتن از دختران پیشگام (سازمان چریکها) به نامهای پروین افروزی وفرانک سعید اعمایی در این درگیریها جان باختند و سه نفر از پیشمرگان زخمی شدند. »[۷۰]
با شدت گرفتن جنگ و توپ باران، مردم بیشتری از شهرخارج شدند و به شهر بوکان

پناه بردند و در اردوگاهها و اتاقهای مدارس این شهرمسکن گزیدند، و تعداد زیادی هم در منازل مردم زندگی می‌کردند. رسیدگی به زندگی این آوارگان را انجمن زنان و شورای دانش آموزان و معلمان و مبارزین سقز به عهده گرفتند. گروه‌های گوناگونِ تدارکاتی و درمانی به مردم کمک می کردند و وسایل لازم از جمله مواد خوراکی را که از روستاهای اطراف برای این آوارگان فرستاده می‌شد سازمان داده و به دست مردم می رساندند. در استادیوم بزرگ بوکان به کمک دکترها و پرستاران دلسوزی همچون شهلا و نسرین کعبی همراه با تعداد زیادی از زنان و دختران مبارز از زخمیها نگهداری میشد. طبق خبرنامه کومه‌له «آواره‌گان شهرسقز دربوکان ۱۵ هزار نفر بودند.»[۷۱]

«با وجود اعلام آتش بس ۱۲ اردیبهشت دولت به بمباران جاده‌ها ادامه داد و جاده سقز بوکان را زیر آتش هلیکوپترهای خود قرارداده و عده‌ای زخمی و کشته شدند.»[۷۲]

«در تاریخ ۵۹/۲/۱۳ در جاده سقز بوکان یک هلیکوپتر در نزدیکی سقز به زمین نشسته و ۱۶ نفر از اهالی بیدفاع را دستگیر کرده و با خود بردند که پسر بچه ۱۳ ساله‌ای در میان دستگیر شده گان بود.»[۷۳]

جنگ با تلفات بسیار زیاد مالی و جانی پس ازحدود یک ماه بتدریج پایان یافت. مردمی که از شهرفرار کرده بودند از ترس دستگیری و اعدام هنوز جرأت بازگشت به سقز را نداشتند. عده‌ای بجز بوکان، به شهرهای دیگر کردستان کوچ کرده بودند. بعد از اتمام جنگ و آرام شدن اوضاع مردم ناچار و بتدریج به خانه‌های خود بازگشتند و به بازسازی خانه و زندگی خود پرداختند. نیروهای دولتی به شیوه‌های مختلف مردم را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند. مردم هم در برابر این فشارها آرام نمی‌نشستند.

«در تاریخ ۵۹/۴/۱۶ عده‌ای از جوانان شهر در میدان هه‌لو تظاهرات کرده و خواستار آزادی زندانیان سیاسی شدند. در روز ۱۸ باز هم تظاهرات دیگری به پشتیبانی از جنبش مقاومت مردم و آزادی زندانیان سیاسی بر پا شد که به تیراندازی پاسداران و متفرق کردن مردم انجامید.»[۷۴]

«در تاریخ ۵۹/۵/۲۱ مردم تظاهراتی را به مناسبت «نه‌و جه ژن شهیدان» با راهپیمایی و رفتن به مزار شهیدان برپا کردند این تظاهرات زمانی برپا شد که مردم حق هیچ نوع تجمعی را نداشتند در این تظاهرات که تعداد زیادی از زنان در آن شرکت داشتند با خواندن سرود و شعار دادن تا مزار جان باختگان ادامه پیدا کرد و سرانجام با تیراندازی هوایی پاسداران پایان یافت.»[۷۵]

با بازگشت مردم به شهر جوانان دوباره فعالیت‌های مخفیانه خود را در قالب هسته‌های گوناگون مبارزه متشکل وسازمان یافته برعلیه رژیم آغاز کردند. آنها فعالیت‌های خود

را به شکل ارتباط با پیشمرگان و کمکهای اطلاعاتی، تدارکاتی، پخش و چاپ اعلامیه ها و ارتباط با تشکیلات‌های کومه‌له در سایر شهرهای کردستان و غیره ادامه دادند.
رژیم هم با باز گشت مردم شروع به دستگیری و اعدام انقلابیون نمود. نسرین وشهلا کعبی دو خواهر دلسوز و مبارز که در دوران جنگ و آوارگی مردم سقز با احساس مسئولیت، پشتکار و خستگی ناپذیر به مردم کمک می کردند. به جرم « کمک به ضد انقلاب» با بازگشتشان به سقز به دستور خلخالی در تاریخ ۸ شهریور ۱۳۵۹ اعدام شدند.[۷۶]

با باز شدن مدارس در سقز دور تازه‌ای از مبارزات شروع شد .
«در روز ۵۹/۹/۱۰ تعدادی زیادی از دانش‌آموزان که اکثراً دختر بودند از هواداران سازمانهای پیکار و چریک و کومه‌له در برابر آموزش و پرورش تظاهراتی برپا کرده و خواهان بازگشایی مدارس شدند. روز بعد تعدادی دیگری از دانش‌آموزان در رابطه با امتحانات تجدیدی و اعتراض به نتایج امتحانات در همان محل گرد آمدند.»[۷۷]
«اما روز بعد (۵۹/۹/۱۱) دانش آموزان اعتراض خود را به شکل راهپیمایی و با شعارهایی مانند «مدارس سنگر افشاگری» و «بازگشایی مدارس خواستهٔ برحق ماست» و نیز مطرح کردن خواستهای خود، در برابر آموزش و پرورش تا میدان مرکزی شهر(میدان هه‌لو) ادامه دادند، و مورد استقبال مردم قرار گرفتند. با رسیدن صف تظاهر کنندگان به میدان هه‌لو که حدود ۵۰۰ نفر بودند، در حالیکه قطعنامه پایانی که حاکی از مطرح کردن خواستهای‌شان بود خوانده می شد، پلیس به صف تظاهرکننده‌گان حمله کرد و به کتک کاری آنها دست زد. آنها را ستون پنجم امپریالیسم و ضد انقلاب خوانده وسپس تیراندازی هوایی شروع شد که منجر به زخمی شدن سه نفر از دانش آموزان شد. سپس شروع به دستگیری تعداد زیادی از آنها که حدوداً ۱۲۰ نفر بودند کردند، که در همان جا مورد اعتراض مردم قرارگرفتند. روزبعد سپاه پاسداران اطلاعیه ای صادر کرده و در آن متذکر شد که «هرگونه تظاهرات در شرایط جنگ به نفع امریکا است و جلوی هرنوع تظاهرات را خواهند گرفت و با دستگیر شدگان بشدت رفتار خواهد شد ..... چه می‌شود که این دانش آموزان یکسال درس نخوانند و حداکثر کمک را به انقلاب بکنند.»
در واقع سپاه پاسداران دلیل بسته شدن مدارس را در یک اطلاعیه اعلام کرد «...چنانکه اطلاع دارید آموزش و پرورش منطقه در ابتدای بازگشایی مدارس راهنمایی اعلام عدم برگزاری امتحانات تجدیدی را نموده بود و دبیرستان را تا پاکسازی کامل از عناصر وابسته باز نخواهد نمود.» که منظور از پاکسازی اخراج معلمان و دانش آموزان انقلابی

بـود.
«پـس از تظاهراتهـا و دسـتگیری‌ها، مـردم و مخصوصـاً مـادران در برابرمقـر سـپاه پاسـداران یـک تجمع اعتراضـی برپـا کـرده و خواسـتار آزادی فرزاندانشـان شـدند کـه بـا پرتـاب کـردن نارنجکـی از طـرف پاسـداران در میـان مـردم سـبب جـان باختـن ۸ نفـر شـدند. از ایـن تعـداد یـک زن و یـک پسـر بچـه ده‌سـاله جـان خـود را ازدسـت دادنـد. بـا شـروع تیـر انـدازی، مـردم پراکنـده شـده و اعتراضـات خـود را در نقـاط مختلـف شـهر بـه صـورت پراکنـده ادامـه داده و خواسـتار آزادی فرزندانشـان شـدند.»[۷۸]
همزمـان بـا شـهر سـقز و بـاز گشـایی مـدارس در سـایر شـهرهای کردسـتان دانـش آمـوزان بـه مبـارزات خـود ادامـه دادنـد. پیشـمرگان نیـز همچنـان در خـارج شـهر و گاه بـه صـورت تیم‌هائـی بـه داخـل شـهر نفـوذ کـرده و تلفاتـی را بـه دشـمن وارد می‌آوردنـد.

مقاومت مریوان

همزمـان بـا شـروع جنـگ در کامیـاران و سـنندج یـورش بـه مریـوان هـم آغـاز شـد. رژیـم بـرای توجیـه جنـگ افـروزی و حملـه هـای خـود ، ازطـرف سـتاد مشـترک جمهـوری اسـلامی ایـران درتاریـخ ۵۸/۱۲/۷ اطلاعیـه ای ازشـبکه سراسـری رادیـو ایـران پخـش کـرد مبنـی بـر اینکـه: « از ارتفاعـات مریـوان بـروی پـادگان آتـش گشـوده شـده اسـت » و بدیـن ترتیـب ارتـش نیروهـای سیاسـی منطقـه و مـردم را مـورد تهدیـد قـرار داد. « نیروهـای سیاسـی مریـوان هـم طـی اطلاعیـه‌ای مشـترک مفـاد اطلاعیـه سـتاد مشـترک ارتـش را تکذیـب کردنـد. نماینده ماموسـتا شـیخ عزالدیـن در مریـوان، سـازمان فداییـان مریـوان، کومه‌لـه‌ی مریـوان، حـزب دمکـرات مریـوان ایـن اتهامـات را تکذیـب کردنـد و از دادن هـر بهانـه‌ای بـه دسـت جنـگ طلبـان هوشـیارانه خـودداری می‌کردنـد.»[۷۹]
درروز۵۹/۲/۲، پـادگان مریـوان از سـنگرهای خـود تیرانـدازی بـه طـرف شـهرها و روسـتاها را شـروع کـرد. پیشـمرگان هـم در پاسـخ، سـنگرهای آنهـا را زیـر خمپـاره گرفتنـد بـه طـوری کـه نظامیـان مجبـور بـه تخلیـه آنهـا شـدند. « درروز ٥٩/٤/٤ پیشـمرگان کومـه لـه و فدایـی ٢٤ نفـر از سـربازان و درجـه‌داران و افسـران را کـه در داخـل شـهر بودنـد دسـتگیر کردنـد. فرمانـده پـادگان تهدیـد کـرد چنانچـه آنهـا آزاد نشـوند شـهر را مـورد حملـه قـرار خواهنـد داد. ایـن افـراد بعـداً آزاد شـدند.»[۸۰]
«...در سـاعت ۱۱صبـح سـتونی از پـادگان بـه طـرف شـهرحرکت کـرد کـه بوسـیله پیشـمرگان مـورد حملـه قرارگرفـت و پـس از تلفـات شـدید، بـه پـادگان عقـب نشـینی کردنـد. در ایـن عملیات‌هـا زنـان لبـاس پیشـمرگان بـه تـن کـرده و دوشـادوش پیشـمرگان در جبهه‌هـا بـدون

اسلحه و به منظور کمک به زخمی‌ها وغذا رساندن به پیشمرگان به آنها کمک کردند. در حدود ساعات بعد ازظهر بمباران شهر توسط پادگان بشدت ادامه پیدا کرد.»[۸۱]
« در روز بعد (۵۹/۲/۵) دژبانی شهر توسط مردم و پیشمرگان خلع سلاح شد، و اسلحه‌های زیادی به دست پیشمرگان افتاد و یک فروند هلیکوپتر بوسیله پیشمرگان سرنگون شد. در این درگیریها هیجده نفر که در این محل بودند به اسارت پیشمرگان درآمدند، و حداقل ۱۰ نفر از نیروهای ارتش کشته و زخمی شدند. یک پیشمرگ حزب دمکرات در این درگیری به اسم کریم حاجی جان باخت. ...»[۸۲]
پیشمرگان به خارج شهر مریوان رفته و مقاومت را درخارج شهر و اطراف پادگان ادامه دادند.
در روزهای جنگ مریوان زنان بهداری آن شهر را به کنترل خود درآورده و به مردم و زخمی‌ها و پیشمرگان خدمات می-رساندند.
«روز۵۹/۲/۵ شب هنگام پادگان اطراف و داخل شهر را خمپاره باران کرد. سپس از طرف فرمانده پادگان تقاضای آتش بس و آزادی اسیران شد که پیشمرگان این تقاضا را به دلیل بی اعتمادی به قول و قرارهای آنها قبول نکردند.
در تاریخ ۵۹/۲/٦، سراسر شب پادگان به خمپاره باران به طرز وحشیانه‌ای ادامه داد و حتی دوروبر بیمارستان را هم مورد اصابت گلوله قرار داد. این مسئله سبب شد که مردم دسته دسته شهر را تخلیه کرده وبه دهات اطراف پناه ببرند. درمقابل پیشمرگان متحدانه به نیروهای دشمن حمله کرده و خسارات زیادی به آنها وارد آوردند.»[۸۳]
«روز۲/۷/ ۵۹ پادگان شروع به بمباران شهرکرده و خسارات زیادی به شهر وارد آورده و خانه‌های زیادی را ویران کردند ولی تلفات جانی به کسی وارد نشد. پیشمرگان هم به حساسترین سنگرهای اطراف پادگان حمله کرده و آنها را به تصرف خود درآوردند. در همین روز تعدادی ازمزدوران دولتی در داخل شهر به مردم تیراندازی کردند، که توسط جوانان بنکه ها چهار نفر از آنها دستگیر و در زندان بنکه نگهداری شدند و اسلحه‌های آنها ضبط شد. باشنیدن این خبر مردم به تظاهرات و راهپیمایی اعتراضی برعلیه دولت دست زدند وخواستار اعدام این چهار نفر شدند.»[۸٤]
«روز۵۹/۲/۹ خمپاره باران شهر ودرگیریها همچنان ادامه داشت و تا این زمان پنج نفر ازمردم شهر جان باخته‌اند و٤١ نفرارتشی و تعداد زیادی از مزدوران در اسارت بنکه‌ها هستند. پیشمرگان به نبرد خود در دروازهٔ شهر همچنان ادامه می‌دهند.»[۸۵]
« روز ۵۹/۳/۲۷ پیشمرگان با سلاح سنگین به پادگان حمله کردند و خساراتی به آنها وارد کردند. شهر مریوان هنوز در دست پیشمرگان است. در این روز محمد خسروی

یکی از مزدوران دولتی که در اعدام حسین و احمد پیرخضری دست داشت اعدام گردید.»[۸۶]

«از بامداد روز ۵۹/۴/۲۳ ارتش و پاسداران به تپه شیخ حسن مشرف بر شهر مریوان حمله کرده که با مقاومت پیشمرگان کومه له، فدایی و حزب دمکرات روبرو شدند و سرانجام بعد از نبردی شدید و چندین ساعته قسمتی از شهر به کنترل ارتش درآمد.»[۸۷]

پس از ضربات بسیار زیادی که پیشمرگان به نیروهای نظامی و بخصوص پادگان وارد آوردند و چندین بار پادگان را مورد محاصره قرار دادند. سرانجام پس ازحدود دو ماه درگیری خونین و وارد شدن تلفات سنگین به نیروهای دولتی، و خسارت زیادی به مردم شهر، مریوان هم به وسیله ارتش و پاسداران اشغال شد.

همراه با آخرین دسته پیشمرگان تعداد زیادی از زنان و مردان فعال و مبارز هم ازشهر خارج شده و به روستاهای اطراف شهرمنتقل شدند. از مردان کسانی که خود مایل بودند به کومه‌له و یا سایر سازمان‌ها پیوستند. زنان در روستاها و کنار پیشمرگان زندگی و به کار و فعالیت خود ادامه دادند.

به دلیل شرایط امنیتی و محدود بودن فعالیت، زنان مجبور بودند که در روستاهایی که تحت کنترل پیشمرگان است حضور داشته باشند. طبیعتاً فعالیت آنها محدود به شرکت در کارهای روزانهٔ زنان مانند کشاورزی و دامپروری و خانه‌داری شد تا با این شیوه بتوانند در بالا بردن آگاهی آنها موثر باشند. بدین شیوه زنان و دختران هوادار کومه‌له را در هسته‌های تشکیلاتی سازمان دادند و بطورمنظم آنها را در جلسات تشکیلاتی ملاقات می‌کردند. ضمناً بیشترین کار و کمک به پیشمرگان که شامل تهیه غذا و نان و پوشاک به عهده زنان روستا بود، این رفقا در این مورد هم به آنها کمک می کردند. در کارهای درمانی مردم هم تا جایی که امکان داشتند بخصوص به زنان در دوران بارداری و سپس زایمان یاری می‌رساندند. ولی دامنه فعالیت‌شان روز به روز محدودتر می شد زیرا آنها احتیاج به دکتری داشتند که با آنها جوله کند، که همچون گذشته دسترسی به دکتر و دارو و امکانات پزشکی آسان نبود. داروهایی که از شهر می‌رسید بیشتر و ترجیحاً برای پیشمرگان استفاده می‌شد و امکان در اختیار قرار دادن مردم نبود. همزمان با یورش دولت به منطقه مریوان روز به روز عرصه بر فعالیت پیشمرگان تنگ‌تر می‌شد. به این دلیل زنان به مناطق دیگر کردستان و شهرهای ایران که تشکیلات کومه‌له در آنجا فعالیت می‌کرد منتقل شدند. عده‌ای هم به بوکان رفتند. اما در آنجا سعی کردند به شکل مخفی زندگی کرده و در مقرها و مکانهای علنی خود را آشکار نکنند، زیرا در فکر سازماندهی یک تشکیلات مخفی برای زمانی که پیشمرگان ازشهر

خـارج می‌شـوند بودنـد.

مقاومت بانه

همزمـان بـا سـایر شـهرهای کردسـتان جنـگ در بانـه هـم، بـا خمپـاره و تـوپ بـاران شـهر از طـرف پـادگان در روز دوم اردیبهشـت ۱۳۵۹ شـروع شـد. نیـروی پیشـمرگان کـه شـامل کومه‌لـه، حـزب دمکـرات، سـازمان خه‌بـات، پیـکار و چریکهـای فدایـی و... بـود بـا همـکاری و هماهنگـی یکدیگـر در خـارج و داخـل شـهر بـا ضربـه زدن بـه نیروهـای دولتـی و پـادگان بـه مقاومـت پرداختنـد.

« کـوه آربابـا (مشـرف بـر شـهر بانـه یـک محـل اسـتراتژیک بـود) در آغـاز درگیری‌هـا توسـط پیشـمرگان تسـخیر شـد... نیروهـای نظامـی دولتـی چندیـن بـار بـه ایـن محـل حملـه کـرده و هـر بـار بـا بجـا گذاشـتن تلفـات سـنگین ناچـار بـه عقـب نشـینی شـدند ... پیشـمرگان بـه پـادگان بانـه حملـه کـرده و آنـرا در محاصـره خـود قـرار دادنـد. پـادگان هـم پـس از ایـن حملـه شـروع بـه تـوپ بـاران و خمپـاران بـاران شـهر و روسـتاهای اطـراف و جاده‌هـا نمـود کـه در اثـر آن تعـدادی از اهالـی ایـن روسـتاها زخمـی و کشـته شـدند.»[۸۸]

بـا شـروع جنـگ اکثـر مـردم شـهر را تـرک کردنـد. عـده‌ای کـه شـامل خانواده‌هـای پیشـمرگان و صدهـا زن و مـرد مبـارز از پـدر و مـادر و اقـوام پیشـمرگان تـا دختـران و پسـران جـوان و مبـارزی کـه در شـهر و سـنگرها بـه پیشـمرگان یـاری می‌رسـاندند در شـهر ماندنـد و مقاومـت کردنـد. پیشـمرگان ضربـات بسـیاری بـه نیروهـای دشـمن وارد آوردنـد تـا جایـی کـه بـا شـجاعت بسـیار از سـیم خـاردار پـادگان گذشـته و ضربـات زیـادی تـا حـد سـقوط آن بـه پـادگان وارد کردنـد. امـا موفـق بـه تصـرف آن نشـدند و سـرانجام عقـب نشـینی کردنـد. جنـگ بیـش از یـک مـاه بطـول انجامیـد. درتاریـخ ۱۳خـرداد و پـس از وارد آمـدن خسـارات بسـیار زیـاد بـه مـردم، نیروهـای نظامـی رژیـم وارد شهرشـدند. در ایـن جنـگ تعـداد زیـادی از هـر دو طـرف جنـگ زخمـی و کشـته شـدند و سـرانجام پیشـمرگان شـهر را تـرک کردنـد.

بانه بعد از پیشمرگان

پـس از خـارج شـدن پیشـمرگان از شـهر مـردم بـه تدریـج بـه شـهر بـاز گشـتند. رژیـم طبـق معمـول برنامه‌هـای ضـد انسـانی خـود شـروع بـه دسـتگیری و اعـدام مـردم نمـود. « در تاریـخ ۵۹/۵/۲۵ سـه تـن از مـردم بیدفـاع بـه جوخه‌هـای اعـدام سـپرده شـدند و اعـدام گردیدنـد.

این سه تن عبارتند از:

اسـتاد احمـد فتحـی ۵۰ سـاله معمـار کـه در رابطـه بـا پیشـمرگ بـودن پسـرانش دسـتگیر شـد و

در زنـدان قهرمانانـه در مقابـل دژخیمـان مقاومـت کـرد، ... و در برابـر دشـمن سـرخم نکـرد و بـا نثـار جـان پاکـش بـه تاریـخ پیوسـت. ...
ملا ابراهیم حکمت مردی ۸۰ ساله، حاضر به قبول همکاری با پاسداران نشد.
محمـد صـادق صحـرا نـورد، کارمنـد بیمارسـتان بجـرم شـرکت در جنبـش مقاومـت خلـق کـرد.
... سـازمان مـا در ایـن رابطـه بـه جمهـوری اسـلامی هشـدار مـی دهـد در صـورت ادامـه اعدامها بـدون شـک عـده‌ای ازمسـئولین رژیـم کـه در زنـدان کومه‌لـه هسـتند اعـدام انقلابـی خواهنـد کرد.» [۸۹]
بـا بازگشـت مـردم بـه شـهر تعـدادی از جوانـان پسـر و دختـر هـوادار کومه‌لـه بـه سـازماندهی خـود پرداختـه و هسـته‌های مخفـی تشـکیلاتی ایجـاد و شـروع بـه فعالیـت سیاسـی کردنـد.
«درتاریـخ ۵۹/۹/۲۷ جاشـها و پاسـداران اقـدام بـه غـارت امـوال چندیـن منـزل می‌کننـد. در نزدیکیهـای ظهـر هنگامـی کـه مشـغول غـارت خانـه یکـی از شـهدا بـه اسـم انـور احمـدی بودنـد، دانـش آمـوزان مدرسـه راهنمایـی دختـران کـه تـازه از مدرسـه خـارج می‌شـدند بـا مشـاهده ایـن صحنـه بـه آنهـا اعتـراض کردنـد و اقـدام بـه تظاهـرات نمودنـد. آنهـا ضمـن گذشـتن از چنـد خیابـان شـهر شـعارهایی بـر علیـه جاشـها و پاسـداران سـردادند و به‌خوانـدن سـرودهای انقلابـی پرداختنـد. در مسـیر تظاهـرات دانـش آمـوزان مدرسـه راهنمایـی شـانزده دی نیـز بـه آنهـا پیوسـتند. ایـن تظاهـرات قبـل از آنکـه جاشـها و پاسـداران بتواننـد آنهـا را پراکنـده سـازند در میـدان شـهر بـه پایـان رسـید. ....» . [۹۰]

وضعیت عمومی پس از اشغال مجدد شهرها

« درتاریـخ ۵۹/٤/۱، یـک سـتون نظامـی از سـنندج بـه طـرف مریـوان حرکـت کـرد کـه در مسـیر خـود روسـتاها را مـورد اصابـت تـوپ وخمپـاره قـرار داد. پیشـمرگان بـا آن درگیـر شـده وخسـاراتی بـه آن وارد کردنـد.» [۹۱]
«درروز۵۹/٤/۹ پیشـمرگان وارد شـهر مریـوان شـده و مقـر جاشـها و پاسـداران را مـورد حملـه قراردادنـد و خسـاراتی بـه آنـان وارد آوردنـد .
درهمیـن روز ٤/۹ پاسـداران بـه کمـک مـزدوران محلـی بـه منـازل مـردم حملـه کـرده و پـس از غـارت کـردن و سـایل قیمتـی مـردم بقیـه را بـه خیابـان ریختـه و بـه رگبـار مـی بندنـد. تاکنـون ۳۰ تـا ٤۰ نفـر را در پـادگان دسـتگیر کـرده انـد.» [۹۲]
پـس ازپخـش اطلاعیـه دعـوت ماموسـتا شـیخ عزالدیـن حسـینی بـرای شـرکت در مراسـم « نه‌وجـه‌ژن ش‌ه‌هیـدان « در بسـیاری از نقـاط کردسـتان چـه در شـهرها و چـه در روسـتاها مـردم

به این اطلاعیه جواب مثبت دادند.
«در روز۵۹/۵/۲۳ به مناسبت «نه‌وجه‌ژن» شهیدان حدود سیصد نفر در روستای هویه (مریوان) در گورستان این روستا برمزار شهید جبرئیل مولودی جمع شده و از این شهید و دیگر شهیدان جنبش مقاومت تجلیل کردند در این مراسم پیشمرگان کومه‌له شرکت کردند و ابتدا سرود ای شهیدان خوانده شد و سپس پیام ماموستا شیخ عزالدین به مناسبت عید فطر و نه‌وجه‌ژن شه‌هیدان خوانده شد و پس از سخنرانی یکی از پیشمرگان کومه‌له، مراسم با راهپیمایی بسوی روستا پایان یافت. جوانان هویه پلاکارهای متعددی که شعارهای انقلابی روی آنها نوشته شده بود باخود حمل می‌کردند.
....در روز ۵۹/۵/۲۱ بیش از ۵ هزار نفر از مردم روستای شاینی از جان باختگان کردستان در مراسم نه‌وجه‌ژن شه‌هیدان تجلیل بعمل آوردند. ... در پایان این مراسم قطعنامه‌ای بتصویب رسید، که شرکت کنندگان ضمن ابراز تنفر از اعمال ضد خلقی جمهوری اسلامی پشتیبانی کامل خود را ازجنبش مقامت خلق کرد اعلام کردند.» و..... [۹۳]
به مناسبت نه‌وجه‌ژن شه‌هیدان یکی از مادران پیشمرگان جان باختهٔ کومه‌له خطاب به پیشمرگان این چنین نوشته بود:
«نامهٔ «مادرشهید» به پیشمرگان کومه‌له به مناسبت نه‌وجه‌ژن شه‌هیدان!
با سلام مادرانه! ..... به امید روزی که مادران شهدا با دسته‌های گل سرخ به پیشوازتان بیایند و بار دیگر شهر سیاهپوش و ماتم زدهٔ ما از وجود شما جان تازه‌ای بگیرد. ...
هر روزی که به آربابا نگاه میکنم که با آنهمه جوانهای خوب که بر قله و دامنش شهید شدند، باز همچنان استوار ایستاده است، دلم آرام میگیرد. آرزو میکنم که از همین کوهها شما را ببینم که سرود خوانان به شهر باز می‌گردید.
اکنون که ... « نه‌وجه‌ژن» دیگری فرا رسیده است همراه با تبریک، صمیمانه‌ترین آرزوهای قلبیم را به شما تقدیم می‌دارم و آن این است که تک تک شما را همچون فرزندان خود در نظر گرفته و برایتان خواستار پیروزی هستم و از یاری وغم‌خواری شما ذره‌ای کوتاهی نخواهم کرد.
هر وقت ازجلو بنکه (مقرسابق کومه‌له در شهر) عبور میکنم میگویم : آری، آنجا پسرم، با کارهای زیادی که دارد سرش گرم است. بازمیگویم؛ پسرم... پیشمرگه‌ی هیز(نیرو) است و حتماً برای عملیات به جایی رفته‌است... آری این پیشمرگان، این عزیزان فداکار.... فرصت ندارند سری به مادرشان بزنند والا.....
بیاد نه‌وجه‌ژن شه‌هیدان که افتادم با خودم گفتم؛ مطمئن باش، مادر شهید! مطمئن باش ! فرزند تو .... فرزندانت یاران دیگرشان، فواد و برادرانش با خون خود در دشتهای

کردستان تخمی افشانده‌اند که خرمن خرمن گل سرخ از آن ببار می آید! ببین! این همه گلهای سرخ را میبینی؟ این پیشمرگان جوان را می‌بینی که همه مانند گل سرخ برویت خنده می‌زنند؟ اینها همه چون فرزند تو چون گلهای سرخ آربابا از سرزمین انقلاب روئیده‌اند و قد کشیده‌اند.

بشکند آن دستی که پنجه به خون این گلهای سرخ تَر میکند. بمیرد آن دشمن درّنده که مرگش به آرزوی ستم‌دیدگان بدل شده‌است.

من یقین دارم که راه شما، راه کومه‌له پیروزمی شود. سربلندی از آن شماست که چون کوه در برابر دشمن ایستاده‌اید. آتش دل شما هرگز خاموش نمی‌شود و آواز سرودتان در دل هزاران مادر شهید شادی و امید می‌آفریند...»[٩٤]

حزب دمکرات و سازمان کومه‌له طی عملیات پی در پی خود غالباً تعدادی از نیروهای دشمن را به اسارت می گرفتند و بعد از مدتی یا آنها را آزاد می کردند و یا در صورت موافقت دولت آنها را با زندانیان سیاسی مبادله می‌کردند. یکی از اسرای آزاد شدهٔ کومه‌له بعد از آزادی نامه‌ای بعنوان قدردانی از توجهات پیشمرگان به وی، برای تشکیلات کومه‌له ارسال داشت.

«نامه یک زندانی که چندی پیش توسط کومه‌له آزاد گردید:

این نامه یکی از زندانیان آزاد شده کومه‌له است، که برای مسئول زندان کومه‌له نوشته است که ما در اینجا متن آنرا با رعایت نکات پنهانکاری به چاپ می‌رسانیم.

خدمت برادر بزرگم سلام، روز... در .... آزاد شدیم، البته باز هم پیشمرگان کومه‌له ما را شرمنده کردند، وبرای ما لباس وکفش تهیه نمودند و پول توجیبی برایمان دادند.

ما درست است که آزاد شده‌ایم ولی هیچ وقت شما و کردستان را فراموش نخواهیم کرد. در این مدتی که مهمان شما بودیم درسهای گرانبهایی ازشما یاد گرفتیم، درس مردانگی و از جان گذشتگی، درس شهامت و شجاعت و بالأخره درس عفو، و امیدواریم که تمامی خصوصیات اخلاقی شما و پیشمرگان کومه‌له را درآینده همچون مشعلی فروزان فرا راه زندگی خود بنماییم، هر چند که ما لیاقت آنرا نداریم که خودمان را با شما مقایسه کنیم و ابداً هم این چنین فکری نداریم. کاک .... هر چند می دانم که ما را بخشیده‌اید ولی باز هم از صمیم قلب از شما می خواهم که ما را ببخشید بخاطر آن همه بدیهایی که برای شما به ارمغان آوردیم. ولی این دست تقدیر بود که ما را بر سر راه شما اینچنین قرار داد. شما با آگاهی‌های سیاسی فراوانی که به ما دادید مسیر زندگی ما را بکلی تغییر دادید. ما درست است که از اول فرزندان همین خلق‌های ایران بودیم. ولی بعلت عدم آگاهی سیاسی کافی، آلت دست ارتجاعیون و فرصت

طلبـان قـرار گرفتـه بودیـم، مـا کـه در قیـام بهمـن مـاه عهـد بسـته بودیـم کـه دیگـر حتـی مشـتمان را بـروی هموطـن خـود بلنـد نکنیـم اینچنیـن وقیحانـه رو در روی شـما قـرار گرفتیـم، و بـه خاطـر همیـن شـرمندگی ماسـت کـه ازشـما می‌خواهیـم مـا را واقعـاً از صمیـم قلـب ببخشـید. کاک.... فکـر نکنیـد بـا رفتـن خودمـان همـه چیـز را در پشـت سـر فرامـوش خواهیـم کـرد، نـه برعکـس، دیگـر هرگـز یـاد کوههـای کردسـتان، یـاد دلاوری‌هـای شـما پیشـمرگان کردسـتان و صـدای سـفیر گلوله‌هـای آمریکایـی را کـه ایـن چنیـن بـر کـودکان و زنـان و مـردان بیدفـاع خلـق کـرد باریـدن آغـاز کـرده اسـت فرامـوش نخواهیـم کـرد، بـرادر بزرگمـان حرفهـا زیـاد اسـت، ولـی دیگـر بیـش ازایـن سـر شـما را درد نمـی‌آورم. بـه دوسـتان پیشـمرگه سـلام گـرم وصمیمانـه مـرا برسـانید، البتـه نمی‌خواهـم اسـم ببـرم چـون در نظـر مـن همه‌شـان بـه یـک سـان محبوبنـد، و بخاطـر ایـن از شـما نـام بـردم کـه مخاطبـی داشـته باشـم. بـاز هـم تکـرار میکنـم زحمـت کشـیده سـلام مـرا بـه تـک تـک پیشـمرگان و زندانیـان برسـانید.

به امید وحدت وپیروزی تمامی خلقهای ایران

زنده باد خلق کرد

در ضمن نامه‌ام را برای همه زندانیان بخوانید.

دوست شما.... [۹۵]

پادگانهـای شـهرهای ربـط و سردشـت هـم همچنـان درتمـام ایـن مـدت زیـر آتـش ومحاصـره پیشـمرگان بـود.

ارتـش و پاسـداران همزمـان بـا حملـه بـه مریـوان بـه سـوی پـاوه و نوسـود هـم پیشـروی کردنـد و در مسـیر پیشـروی خـود روسـتاها را خمپـاره بـاران کردنـد کـه بـا مقاومـت شـدید پیشـمرگان روبـرو می شـدند.

پانوشت‌ها

۱- *کیهان ١٦ بهمن ۵۸*

۲- *همانجا*

۳- *کیهان ۱۱بهمن ۵۸*

٤- *خبرنامه شماره ۱۸ ، ۵۸/۱۱/١٤*

۵- *همانجا*

٦- *همانجا*

۷- کیهان ۱۱بهمن ۵۸

۸- همانجا

۹- همانجا

۱۰- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۱/۱۸

۱۱- همانجا

۱۲- کیهان ۱۸ بهمن ۵۸

۱۳- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۷

۱٤- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱/۱

۱۵- خبرنامه کومه‌له ۵۸/۱۲/۷

۱٦- خبرنامه کومه‌له ۲۲ ۵۹/۱/۱

کیهان ١٤ فروردین ۱۳۵۹ ، صحفه ۷ ستون چهارم سطر ۳٤. من این صفحه را با آدرس کامل به خوانندگان معرفی کرده‌ام زیرا بنی صدر سال‌ها بعد زمانی که در برابر سوألهای فراوان مردم قرار می گرفت که: چگونه یک رئیس جمهور می تواند دستور کشتار و حمله به ملت خود را صادر کند؟ قرار گرفت از فرط بی آبرویی آنرا انکار می‌کرد و مردم کردستان را در کمال بی شرمی به دروغ گویی متهم می‌کرد که گویا این مردم کردستان وگروه‌های مخالف رژیم هستند که به وی چنین اتهامی را وارد می‌کنند.

۱۷- کیهان ۲۷ فروردین ۵۹

۱۸- کیهان ۲۸ فروردین ۵۹

۱۹- همانجا

۲۰- کیهان ۳۱ فروردین ۵۹

۲۱- همانجا

۲۲- کیهان ۳۰ فروردین ۵۹

۲۳- کیهان ۳۱ فروردین ۵۹

۲٤- مصاحبه محمود باوه‌ریز

۲۵- تنها سنگر بازمانده از قیام، نوشته حمه سیار

۲٦- کیهان۵۹/۲/۱

۲۷- حمید فرشچی فرماندهی یک دسته از پیشمرگان را درجنگ سنندج به عهده داشت. از معلمان مبارز و انقلابی اهل سنندج و معلم درروستای بوریه‌ر از توابع مریوان بود. وی از اعضا و رفقای قدیمی کومه‌له و جزو اولین دسته پیشمرگان آموزش دیده کومه‌له بود که در تاریخ ۵۹/۲/٤ جان باخت.

۲۸- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/٦

۲۹- نشریه کا ر ویژه کردستان ۷ اردیبهشت ۵۹
۳۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۱
۳۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۸
۳۲- خبرنامه کومه له ۲/٦/ ۵۹
۳۳- خبر نامه کومه‌له ۲/٤ /۵۹
۳٤- کیهان ۵۹/۲/۲
۳۵- کیهان ۵۹/۲/۲
۳٦- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۹
۳۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۱
۳۸- کیهان ۱۰ /۵۹/۲
۳۹- کیهان ۵۹/۲/۱٤
٤۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۳
٤۱- همانجا
٤۲- همانجا
٤۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۳۱
٤٤- نشریه کار ۱٤ /۲/ ۵۹
٤۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۰
٤٦- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۵
٤۷- روزنامه انقلاب اسلامی۵۹/۲/۱۰
٤۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۱۵
٤۸- همانجا
٤۹- خبرنامه کومه‌له ۱۰ /۵۹/۲
۵۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۲۰
۵۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۲٤
۵۲- همانجا
۵۳- همانجا
۵٤- همانجا
۵۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۲/۲۷
۵٦- همانجا
۵۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/٤/۲۷

٥٨- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٣/٧

٥٩- همانجا

٦٠- نصرالدین قدسی از بنیانگذاران جمعیت دفاع از زحمتکشان خلق کرد در کامیاران بود.

٦١- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٣/٧

٦٢- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٣/١٣

٦٣- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٤/١٩

٦٤- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٤/٢

٦٥- خبرنامه کومه‌له ٢٨ /٥٩/٣

٦٦- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٤/١٩

٦٧- خبرنامه کومه‌له ٩ /٥٩/٤

٦٨- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٥/١٢

٦٩- نشریه کار ٧خرداد ١٣٥٩

٧٠- نشریه کار ویژه کردستان ٧ اردیبهشت ١٣٥٩

٧١- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/١٠

٧٢- کار ویژه کردستان

٧٣- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/١٧

٧٤- پیکار ٦ خرداد ١٣٥٩

٧٥- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٥/٢٢

٧٦- خبرنامه کومه‌له ٥٩ /٦/١٤

٧٧- پیکار کردستان ٥٩/٩/١٥

٧٨- برگرفته شده ازپیکار٣ ویژه کردستان ٥٩/٩/١٥ و خبرنامه کومه‌له ٩٩

٧٩- خبرنامه کومه‌له ٥٨/١٢/٧

٨٠- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/٥

٨١- همانجا

٨٢- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/٦

٨٣- همانجا

٨٤- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/٨

٨٥- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/١٠

٨٦- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٤/٢

٨٧- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٤/٢٥

۸۸- کار۲٤ اردیبهشت ۵۹

۸۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۵/۳۱

۹۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۰/۳

۹۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/٤/۲

۹۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/٤/۱۳

۹۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۵/۲٦

۹٤- خبرنامه کومه‌له ۱٦مرداد ۱۳٦۰

۹۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/٦/۵

جنگ ٢٤ روزه سنندج ١٣٥٩

سنندج - میدان آزادی بعد از خروج سپاه پاسداران

حمید فرشچی

شهین باوفا

مستوره شهسواری

فصل یازدهم

مناطق آزاد

انتقال به شهر بوکان

ما زنان اکنون مانند زمانی که در شهرها بودیم، در تصمیم گیری و برنامه ریزی فعالیت هایمان آزاد نبودیم و برای پیشبرد فعالیت‌هایمان می‌بایست تابع وضعیت و شرایط خاص پیشمرگان و مطابق با سایر برنامه‌های کومه‌له عمل می کردیم. در واقع ما در این شرایط جدید نه همانند مردان مسلح بودیم که در برنامه‌ها و تصمیم گیری‌های تشکیلاتی شرکت کرده و یا حداقل باخبر باشیم و مطابق آن عمل کنیم، و نه برنامه‌ای مطابق با شرایط جدید برای زنان داشتیم. در نتیجه به مثابه عناصری منزوی و دور از تشکیلات، کومه‌له را مورد انتقاد قرار می‌دادیم که در واقع منظور ما زنان و مردان سازمان کومه‌له نبود و خطاب ما مردان و رهبران و مسئولین و تصمیم گیرندگان این تشکیلات یعنی مردان بود.

مبارزه کم‌کم به زندگی عادی و خسته کننده‌ای برای خیلی از ما زنان تبدیل شد. وقتی به این موضوع و شیوهٔ زندگی‌مان که در واقع بدون تحرک و خلاقیت مبارزاتی بود اعتراض کردیم، به انسانهای «نق نقو» ملقب شدیم که میبایست «هرچه زودتر تکلیف مان راتعیین می کردیم و به یکی از شهرها میرفتیم چون تشکیلات از این بیشتر تحمل چنین افرادی را نداشت. بعد ازمدتی ازطرف مریوان هم تعدادی از رفقای زن به ما پیوستند و معلوم شد که آنها هم وضع و حال بهتری از ما نداشته اند. آنها به عنوان اعتراض به بی توجهی ها و حتی در مواردی تحقیرها، به منطقه سنندج آمده و تقاضای کمک داشتند.

سرانجام به کمک کمیته تشکیلاتی ناحیه سنندج ما به شهر بوکان رفتیم، به این امید که در آنجا سازماندهی شده و در جایی برای این تشکیلات مثمر ثمر باشیم.

من در این مدت احساس نافعالی و فشار عجیبی میکردم. متوجه شده بودم که این شیوهٔ کار و فعالیت برای این دوران کافی نیست و باید روشهای کار را تغییر داد ولی چطور و چگونه؟ با هرکسی نمیشد در این مورد بحث کرد و یک مشت ابهامات را مطرح کرد و دراین شرایط به نارضایتی دامن زد. زیرا نا امیدی و بی دورنمایی در میان خیلی‌ها مخصوصاً زنان دیده میشد. من بشدت احتیاج داشتم با کسی در مورد مسائل گوناگونی که اتفاق افتاده مشورت وتبادل نظر کنم. در بی‌خبری کامل بسر میبردم به کتاب و نشریات و حتی رادیوی درست و حسابی دسترسی نداشتم. البته در میان مردم و با آنها بودن برای من مانند اکسیر زندگیم بود و احساس نا امیدی نمی کردم ولی از اینکه نمی‌توانستم خدمات و برنامه‌هایم را آنطورکه مطابق آرزویم بود پیش ببرم دچار عذاب وجدان بودم، و نیز بشدت از تشکیلات و رفقای دیرینم به خاطراین همه

بی‌تفاوتی و بی‌توجهی حسرت میخوردم و عصبانی بودم. ما سالها تلاش کردیم و آرزو داشتیم که زنانِ هرچه بیشتری به مسائل سیاسی روی آورند و یا به جمع تشکیلات ما اضافه شوند، حال که چنین شرایطی بوجود آمده بود براحتی با بی توجهی و در مواردی تحقیر رفقای تشکیلاتی روبرو می‌شدیم. دریغا!

در شهر بوکان هر کدام از ما زنان با رفقای کمیته مرکزی و یا مسئولین که بر خورد میکردیم و یا در نشست‌هایی با آنان، بشدت به این وضعیت اعتراض می‌کردیم و آنها هم قول می‌دادند که به وضعیت ما رسیدگی خواهند کرد ولی عملاً شاهد تغییر جدی در این مورد نبودیم.

در بوکان با تعداد زیادی از زنان شهرهای بانه و سقز و سایر شهرهای کردستان که بعد ازحملات جمهوری اسلامی و اِشغال شهرها، محل زندگی‌شان را ترک کرده بودند و همراه پیشمرگان مدتی در مناطق آزاد بودند ملاقات کردم و از حال و روزشان که پرسیدیم متوجه شدم آنها به بی توجهی و عدم سازماندهی در تشکیلات با توجه به توانایی‌هایشان شکایت داشتند.

سرانجام دراثراعتراضات ما کمیته مرکزی مجبور به تشکیل جلساتی با ما شد و سپس تعدادی از زنان در بیمارستان بوکان و تعدادی در تشکیلات‌های کومه‌له در تهران، تبریز و تعدادی هم در شهرهای مختلف کردستان سازماندهی شدند ولی هنوز تعداد زنان بدون سازماندهی کم نبودند که من از جملهٔ آنها بودم.

بوکان تنها شهر آزاد کردستان

تشکیل «جمعیت مستقل معلمان مبارز»

زمانی که من در بوکان بودم به دلیل اینکه شهر در دست نیروهای سیاسی بود. کومه‌له تصمیم گرفت مدارس را در سال جدید تحصیلی در این شهر باز گشایی کند. به این منظور کوشش نمود معلمان مبارز را برای انجام این کار متشکل کند.

پس‌از جنگ سنندج و سقز و اشغال این دو شهر به وسیله رژیم هنوز مناطق زیادی در دست پیشمرگان بود. دولت طی اطلاعیه ای دستگاه آموزش و پرورش این مناطق را مانند رَبَط، شنو، بوکان، و روستاهای اطراف این مناطق و همچنین اطراف شهرسقز را منحل کرد. کومه‌له هم تصمیم گرفت تا حدی که امکان دارد آن سال تحصیلی را جبران کند. کومه‌له طی نامه‌ای از پیشمرگانی که سابقه معلمی داشتند خواست که در بوکان حضور بهم رسانند. در این شهر جلسه‌ای با حضور دو نفر از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له، جعفر شفیعی و شعیب ذکریایی، جمعی ازمعلمان نواحی مختلف

کردستان، یکی ازمسئولین حزب دمکرات به اسم حسین خلیقی و حدود ده معلم همراه او و یکنفر نماینده سازمان چریکهای فدایی برگزار کرد. ضمن بحث در مورد اطلاعیه دولت و لزوم تشکیل نهاد آموزشی در مقابله با برنامهٔ دولت، دیدگاههای گوناگونی از طرف شرکت کنندگان در جلسه مطرح شد. ضمن بحث و تبادل نظر جلسه متشنج شد و طرفین به توافق نرسیدند و حزب دمکرات به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرد. در نهایت کومه‌له تصمیم گرفت نهادی دمکراتیک بدون تعلّقات حزبی و با دیدگاه‌های مختلف به منظورپیش برد امر آموزش و پرورش کودکان بوجود آورد. این نهاد جمعیت مستقل معلمان مبارز نامگذاری شد. علیرغم تلاش این جمعیت برای جلب سایر معلمان از سازمانهای دیگر، در نهایت تنها به معلمان کومه‌له و برنامه آنها محدود ماند.

شرکت کنندگان در این جمعیت، تعدادی از معلمان با سابقه و مبارز کومه‌له از شهرهای مختلف کردستان بودند: مصلح شیخ الاسلامی (شاعر، نویسنده، دبیردبیرستان‌های مریوان و یکی از بنیانگذاران کومه‌له)، عزیز رضایی و فایق دباغی و فاروق نقشی (دبیر دبیرستان‌های سقز)، فوزیه نصرت پور، شهین حیدری، وفا نصرت پور، عطا خلقی، و رشاد مصطفی سلطانی(دبیر دبیرستان-های سنندج)، ناصرحسامی (ادیب وشاعر)، رزگار علی پناه و محمد حسن خالی و قادرشافعی(طراح و نقاش)، رحیم امینی، طاهرمحمدی، دکتر خالد محمدی، احمد شریفی، نجمه محمود زاده، رحیم طلوعی‌فر، برهان صادقی، پرویز شافعی (معلم و پیشمرگ کومه‌له) بودند. محمد امین مجیدیان (که هنگام تشکیل این جمعیت پیشمرگ کومه‌له بود و بعد به حزب دمکرات پیوست).

این رفقا که همگی پیشمرگ کومه‌له بودند طی جلساتی کمیته‌ای برای پیش برد کارها تشکیل دادند. در این کمیته که تعداد آنها حدود ده الی دوازده نفر بودند هیچ زنی انتخاب نشد. این کمیته با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام موجودیت کرد. در مورد این اطلاعیه در خبرنامه ۵۹/۵/۱۲ کومه له این چنین آمده که :

«درتاریخ ۵۹/۵/۹ جمعیت مستقل معلمان مبارز کردستان برای دفاع از حقوق فرهنگیان با انتشار اطلاعیه‌ای موجودیت خود را اعلام کرد. تشکیل این جمعیت واکنشی است در برابر اقدامات اختناق آمیز هیئت حاکمه ضد خلقی ایران. این حرکت قدم مثبتی در جهت هماهنگ کردن مبارزات معلمان مبارز کردستان بر علیه برنامه‌های ضد انقلابی هیئت حاکمه در آموزش و پرورش مناطق کُردنشین میباشد. در قسمتی از این بیانه چنین آمده است:

فرهنگیان مبارز کردستان!

جمعیت مستقل معلمان مبارز کردستان ایران برای دفاع از حقوق فرهنگیان اعتقاد دارد

تنها با مقاومت دسته جمعی و شکل یافته و حفظ وحدت انقلابی خود می‌توان سیاست ضد فرهنگی و فشار و تضییق هیئت حاکمه را خنثی کرد. هیئت حاکمه میخواهد از طریق فشار وحدت مبارزاتی فرهنگیان را از بین برده و سازشکاران و تسلیم طلبان را به خود جلب نماید و اشخاص بینابینی و متزلزل را به صف سازشکاران سوق دهد تا با ایجاد شکافی عمیق و از بین بردن پیوند و همبستگی فرهنگیان، مبارزین این قشر را شناسایی و بشدت سرکوب نماید.

در این اطلاعیه همچنین فرهنگیان کردستان به تحریم پُر کردن پرسشنامه‌های آموزش و پرورش، و دانش آموزان به تحریم شرکت در امتحانات در شهرهای دیگر تشویق شده‌اند.»

بعد از انتشار اولین اطلاعیه، کمیته به شرح وظایف معلمان در رابطه با دانش آموزان و مردم پرداخت. سپس با تقسیم وظایف در میان خود به تمام مناطق آزاد کردستان سفر کردند و به بازگشایی مدارس اقدام نمودند. بدین ترتیب ده‌ها معلم زیر چتر این جمعیت شروع به فعالیت کردند. یکی از وظایف این جمعیت اقدام به تدوین کتاب‌های درسی بود، ولی تا آماده شدن آنها، از کتابهای دولتی برای تدریس در مدارس استفاده می‌شد.

این جمعیت از معلمان اخراجی شهرها و روستاهای تحت کنترل پیشمرگان تقاضا کردند به سرکار بازگردند. تعداد زیادی از آنها شروع به کار کردند، ولی از هیچ منبعی پولی دریافت نکردند و با مسئولیت و دلسوزی در زمان آزادی این مناطق به کار خود ادامه دادند. عده‌ای هم به دلیل ترس از آینده که با تسلط رژیم ممکن است دچار مشکل شوند از همکاری خودداری کردند.

جمعیت با آغاز سال تحصیلی - مهر ۱۳۵۹- در شهر بوکان اقدام به بازگشایی مدارس از ابتدایی تا دبیرستان نمود و طی اطلاعیه‌ای از تمام معلمان این شهر و سازمانهای سیاسی هم تقاضای کمک کرد. علیرغم بازگشت عده‌ای از معلمان، جمعیت دچار کمبود شد و برای رفع آن معلمانی را که در صفوف کومه‌له و یا سازمانهای دیگر بودند به تدریس گماردند.

رحیم امینی پیشمرگ کومه‌له و یکی از معلمان این مدارس در خاطرات خود چنین می‌گوید:

«... من مسئولیت دبیرستان دخترانه سعدی در بوکان را به عهده داشتم. همزمان هم معلم، ناظم و هم مدیر بودم . ما یک سرایدار داشتیم که در یکی از اتاقهای مدرسه زندگی می‌کرد. او بیشتر مراقب ساختمان مدرسه بود در نتیجه کار نظافت مدرسه را ما معلمان

به کمک دانش آموزان انجام می‌دادیم. حزب دمکرات از ابتدا حاضر به همکاری با ما نبودند و خود مسئولیت یک مدرسه ابتدایی به نام طُرُق را عهده دار شدند که بیشتر فرزندان خانواده‌های حزبی در آنجا درس می‌خواندند. ولی بعد از یکی دو ماه به دلیل عدم توانایی در پیشبرد کارها، آنرا تحویل جمعیت دادند. من از طرف جمعیت مسئولیت این مدرسه را هم به عهده گرفتم و مدیر این مدرسه شدم. در نتیجه من دوشیفت صبح و بعداز ظهر کار می‌کردم. علاوه بر کار مدیر و ناظم، در یک مدرسه کلاس اول، و در دیگری کلاس پنجم را تدریس می‌کردم. من نمی‌دانم در این دوران چند مدرسه در این شهر وجود داشت ولی تاجایی که به یاد دارم ما معلمها باکمال احساس مسئولیت و دلسوزی و با امکانات محدود سال تحصیلی را به پایان رساندیم. من بجز اینها مسئول تدوین کتابهای درسی هم بودم... »

"جمعیت جزوه‌ای در زمینه، دستور زبان کُردی، با همکاری مصلح شیخ الاسلامی و رشاد مصطفی سلطانی و حسین بفرین تهیه و به چاپ رساند. به منظورآموزش معلمان زبان کُردی دوره آموزشی کلاسهای زبان کُردی به مسئولیت حسین بفرین برای آنها دایر کردند.»[1]

گروهی از معلمان اخراجی زن که در شهر سنندج مخفیانه زندگی می‌کردند همکارجمعیت بودند که فوزیه نصرت پور رابط آنها با این جمعیت بود و هر چند وقت یکبار علاوه بر وظایف تشکیلاتی، چون پیک اطلاعیه‌های جمعیت را هم به این گروه در شهرسنندج رسانده و پخش می‌کردند.

بدین ترتیب سال تحصیلی ۵۹ - ۶۰ با تلاش و کوشش کومه‌له و معلمان مبارز به سرانجام رسید و دانش آموزان در این سال کارنامهٔ پایانی سال تحصیلی را دریافت کردند. تا جایی که سال بعد که این مناطق در تسلط دولت بود این کارنامه هم از طرف آموزش و پرورش به رسمیت شناخته شد، و دانش آموزان آن سال تحصیلی را از دست ندادند.

گزارش کار این مدارس درخبرنامهٔ کومه‌له به شرح زیر منعکس شد:

"... سال گذشته (۵۹-۶۰) دانش‌آموزانی که در مدارس جنبش مقاومت بوکان زیر نظر «جمعیت معلمان مبارز...» تحصیل کرده بودند توانستند با امتحان دادن در شهرهای سقز، سنندج، ارومیه و تبریز بالاترین نسبت قبولی را (درمقایسه با شهرهای اشغالی کردستان) کسب کنند و این امر در استقبال دانش آموزان و اولیای آنان از باز گشایی مدارس در سال تحصیلی جدید تأثیر فراوان داشته است. علاوه برآن « جمعیت...» با دایر کردن کلاس‌های تقویتی و تجدیدی تابستانی موجبات دلگرمی دانش آموزان را فراهم ساخته

بـود.
یکـی از خصوصیـات نویـن مـدارس بـوکان تدریـس زبـان کُـردی در همـهٔ سـطوح آموزشـی اسـت. بـرای ایـن منظـور «جمعیـت...» ظـرف سـال گذشـته و بویـژه طـی سـه ماهـهٔ تابسـتان بـا برگـزاری دوره‌هـای فشـرده، معلمـان را بـا تدریـس زبـان کُـردی و بکارگرفتـن کتـاب «ئەلـف و بێ» و لوحه‌هـای آمادگـی مخصـوص کـه بـا توجـه بـه فرهنـگ خلـق کُـرد تهیـه و چـاپ گردیـده، آشـنا نموده‌اسـت.
.... در ایـن مـدارس فعالیـت سیاسـی و بحـث آزاد اسـت، شـورای دانـش آمـوزان در ادارهٔ امـور مدرسـه دخالـت دارد و جـوّی دمکراتیـک و پـر از نشـاط انقلابـی بـر مـدارس حکمفرمـا می‌باشـد ...»[۲]
باتسـلط دولـت بـر شـهر بـوکان مقـر ایـن جمعیـت بـه روسـتاهای اطـراف منتقـل شـد. بعـد ازمدتـی بـه دلیـل محـدود شـدن فعالیـت ایـن تشـکل بـه افـراد کومه‌لـه، دربهارسـال ۱۳٦۱ طـی نشسـت کمیتـه مرکـزی کومه‌لـه بـا نماینـدگان جمعیـت و بررسـی کار و فعالیـت ایـن دوره، جمعیـت مسـتقل معلمـان مبـارز، بـه کمسـیون آمـوزش وپـرورش کومـه لـه تبدیـل شـد.
« کمسـیون در پیگیـری کتابهـای درسـی همچنـان کوشـش می‌کـرد و سـرانجام در سـال ۱۳٦۲ بعـداز تـلاش و کوشـش چندیـن سـاله کتابهـای درسـی بـه زبـان کُـردی ازکلاس یـک تـا سـوم را بـه اسـم ئـه لـف وبـی و یـک کتـاب فارسـی بـه اسـم بـا سـواد شـویم بـرای بـزرگ سـالان را آمـاده کردنـد. ایـن کتابهـا بـا کوشـش یکـی ازرفقـای کومه‌لـه در آلمـان بـا صفحـات رنگـی چـاپ شـد. ایـن کتابهـا گرچـه بـا بـاز بینـی آنهـا در سـالهای بعـد دارای اشـکالاتی بـود ولـی می‌تـوان گفـت از دسـتاوردهای بـا ارزش کومه‌لـه در ایـن دوره اسـت. سـپس کتابهـای بیـرکاری (ریاضـی) و کۆمه‌ڵناسـی (علـوم اجتماعـی) بـه زبـان کـوردی و دو کتـاب بـرای سـواد آمـوزی بـزرگ سـالان بـه زبـان فارسـی هـم تهیـه شـد. ولـی بـه دلیـل محدودیت‌هـا و فشـارهای دولـت امـکان چـاپ نیافـت. ایـن کمسـیون تـا چنـد سـال بـه کار خـود ادامـه داد. بـا محـدود شـدن فعالیـت کومه‌لـه در نقـاط مختلـف کردسـتان و نیـاز ارگانهـای تبلیغـی ماننـد رادیـو و نشـریات بعـد از تشـکیل حـزب کمونیسـت، افـراد آن در ارگانـی بـرای کار ترجمـه بـه فعالیـت خـود ادامـه دادنـد.
ایـن ارگان متشـکل از: محمـود سـجادی، رحیـم طلوعی‌فـر، جمـال، هیـوا، آزاد قاضـی، ناصـر حسـامی، فـاروق نقشـی و رشـاد مصطفـی سـلطانی تحـت نظـارت مسـتقیم دکتـر جعفـر شـفیعی (عضـو کمیتـه مرکـزی کومه‌لـه) و سرپرسـتی و مسـئولیت ناصـر حسـامی، سـازمان یافـت. عـلاوه بـر ایـن، انتشـار نشـریه پیشـرو بـه زبـان کُـردی ازکارهـای بـا ارزش ایـن گـروه بـود کـه در کردسـتان عـراق از خواننـدگان زیـادی برخـوردار بـود، کـه حامـل افـکار وعقایـد کومه‌لـه

بـود.
یکـی ازچهره‌هـای برجسـته ایـن گـروه محمـود سـجادی قاضـی دادگسـتری در سـنندج کـه در زمینـه نمایشـنامه نویسـی و سـرودن اشـعار و نثرهـای لطیـف اجتماعـی اسـتاد بـود. وی بـه نـگارش «فرهنـگ لغـت»ی همـت گماشـت و بـه دلیل مـرگ نـا بهنگامـش در بمباران شـیمیایی اسـفند ۱۳٦٦بـه اتمـام نرسـید. بدیـن ترتیـب کومه‌لـه یکـی دیگـر از انسـانهای برجسـتهٔ خـود را از دسـت داد.» [۳]

بیمارستان بوکان

رژیـم سـعی کـرد آمـوزش و پـرورش، ادارت دولتـی و مراکـز درمانـی را در محلها و شـهرهایی کـه در تصـرف پیشـمرگان بـود منحـل کنـد و مـردم را از کمکهـای دولتـی محـروم نگـه دارد. در واقـع ایـن یـک بخـش دیگـری از تحریـم اقتصـادی دولـت نسـبت بـه مـردم کردسـتان بـود. در رابطـه بـا ایـن سیاسـت «تنهـا بیمارسـتان دولتـی منطقـه بـوکان هـم از طـرف دولـت منحـل اعـلام شـد. کومه‌لـه هـم بـرای کمـک بـه مـردم منطقـه و جلوگیـری از اختـلال در امـور درمانـی، رأسـاً اداره بیمارسـتان را بعهـده گرفـت. در ایـن رابطـه تشـکیلات کومه‌لـه در شـهر بـوکان اطلاعیـه‌ای منتشـر کـرد کـه در قسـمتی از آن چنیـن آمـده اسـت: سـازمان مـا بعنـوان یکـی از نیروهـای انقلابـی جنبـش مقاومـت، وظیفـه دارد عـلاوه بـر افشـای توطئه‌هـای رژیـم در خنثـی نمـودن آنهـا نیـز گام‌هـای عملـی بـردارد. مـردم کردسـتان بویـژه مـردم بـوکان و حومـه نیـک آگاهنـد کـه از اوایـل انقـلاب اقـدام بـه تأسـیس نه‌خوشـخانه‌ی گـه‌ل (بیمارسـتان خلـق) در محـل ژاندارمـری سـابق نمودیـم کـه وظیفـه درمـان بخشـی از مـردم شـهر را بـر عهـده داشـت و در همـان زمـان بهـداری روسـتای تیکان‌تپـه را نیـز اداره می‌نمودیـم. بـا یـورش رژیـم بـه شـهرهای کردسـتان مـا ایـن وظیفـه را در روسـتاهای اطـراف شـهر ادامـه دادیـم، و اقـدام بـه تأسـیس و برقـراری چندیـن درمانـگاه نموده‌ایـم، کـه وظیفـهٔ درمانـی مـردم را در منطقـه بـه عهـده دارنـد. در تعقیـب ایـن امـر انسـانی و بـرای خنثـی نمـودن دسـایس رژیـم جمهـوری اسـلامی و همچنیـن جلوگیـری از هـرج و مـرج و تلـف شـدن وسـایل بیمارسـتان کـه تنهـا بیمارسـتان منطقـه بـوکان اسـت اقـدام بـه اداره بیمارسـتان شـهر نمودیـم.

مردم مبارز بوکان!

سـازمان مـا بـرای انجـام هرچـه بهتـر خدمـات درمانـی، بـه مشـاورت و معاونـت شـما نیازمنـد اسـت. مـا از تمـام کسـانی کـه دوسـتدار جنبـش مقاومـت و خلـق کـرد می‌باشـند، انتظـار داریـم کـه صمیمانـه مـا را در ادارهٔ تنهـا بیمارسـتان منطقـه یـاری دهنـد. پشـتیبانی مـادی و معنـوی شـما از یـک طـرف مـا را در انجـام وظایـف انقلابی‌مـان اسـتوارتر خواهـد سـاخت و از

طرف دیگر، مشت محکمی است بر دهان فرصت طلبانی که شایع می کنند که خلق کرد قادر به ادارهٔ مسائل اجتماعی خود نمی‌باشند. محض اطلاع شما، اکنون صرفنظر از پزشک، متخصص بیهوشی، رادیو لوژی، مامایی و آزمایشگاه و دیگر پرسنل لازم به کار مشغول هستند .... .»[۴]

از فعالیتهای دیگر کومه‌له در این دوران:

« برگزاری متینگ زنان در یکی از روستاهای بوکان، درتاریخ ۶۰/۵/۳۱ در یکی از روستاهای اطراف بوکان شاهد گردهمایی با شکوه زنان بود. در این متینگ که اکثر زنان زحمتکش روستا با علاقهٔ فراوان شرکت کرده بودند، دو تن از رفقای زن در باره جنبش مقاومت، و نقش و وظایف زنان در آن و نیز اوضاع کنونی ایران و کردستان به سخنرانی پرداختند. زنان شرکت کننده که از برگزاری متینگ و سخنرانی استقبال نمودند، خواستار ادامه این گونه جلسات شدند...»[۵]

« مبادله زندانیان سیاسی کومه‌له، در تاریخ ۶۰/۳/۱۳ چهار تن از رفقای ما که چند ماه پیش در تهران دستگیر شده بودند، با ۷ نفر از وابستگان رژیم که در زندان ما بودند، در یکی از روستاهای اطراف سقز مبادله گردیدند. رفقای آزاد شدهٔ ما عصر ۶۰/۳/۱۶ در میان استقبال پرشور و بیسابقه مردم مبارز بوکان وارد شهر شدند. مردم شهر از قبل خود را برای استقبال آماده کرده و در مدخل شهر به پیشواز آنان رفته بودند. ....

از همان ابتدای ورود این رفقا به شهر مردم آنها را گلباران کردند و حلقه‌های گل به گردن آنان آویختند. مردم زندانیان آزاد شده را روی دوش گرفته و طی تظاهرات چند هزار نفری تا جلوی مقر کومه‌له آنان را همراهی کردند. شعارهای انقلابی که با صدای رسای چند هزار نفره تکرار میشد، شکوه خاصی به این مراسم می‌داد، این شعارها در تأیید و تقویت جنبش مقاومت خلق کُرد و پیوند آن با جنبش طبقه کارگر و... بود. درجلو مقرّ ابتدا سرود انترناسیونال اجرا شد و سپس یکی از مسئولین کومه‌له در رابطه با مسئلهٔ مبادله زندانیان، اوضاع کنونی رژیم، بحران اقتصادی کنونی، مبارزات سراسری و روابط کومه‌له و حزب دمکرات و موقعیت جنبش مقاومت و اهمیت آن سخنانی ایراد کرد. آنگاه هر یک از زندانیان آزاد شده برای حاضرین به سخنرانی پرداختند. مراسم با سرود انترناسیونال پایان یافت. مسئله قابل توجه اینکه شرکت فعالانهٔ زنان در این مراسم چشمگیر بود.»[۶]

***

فعالیت در تشکیلات مهاباد

من تا مدتها نتوانستم جایی مناسب برای فعالیت خود در تشکیلات پیدا کنم. در بوکان

بعداز مدتها، ساعد را ملاقات کردم و از او و رفقای دیگر به دلیل بی توجهی به وضعیت ما زنان انتقاد کردم. هیچ توجیه و جوابی منطقی برای این مسئله نداشت. در جریان بحث متوجه شدم که آنها در تدارک کنگره دوم کومه‌له هستند و بحثهای تازه‌ای در بارهٔ مبانی فکری کومه‌له و شیوه کار پوپولیستی و شیوه کار جدید درجریان است. اما در بارهٔ انتقادات ما زنان، علیرغم اعتراضات متعدد از نواحی مختلف کردستان در مورد برخوردهای عقب مانده و مرد سالارانه در هیچ کجا بحثی در میان نبود و اگر هم اینجا و آنجا بوسیله ما زنان شکوه و شکایاتی مطرح میشد به بعد از کنگره ارجاع داده میشد. هیچ برنامه‌ای برای این همه زنان مبارزی که در همهٔ نقاط کردستان همراه با پیشمرگان از شهر خارج شده و هر روز بر اثر دستگیری‌های رژیم بر تعداد آنها افزوده می‌شد وجود نداشت.

از همهٔ اینها مهمتر جایی و مکانی معین برای زندگی نداشتیم. تا زمانی که در روستاها بودیم، در منازل مردم و با آنها زندگی میکردیم، اجازه نداشتیم به مقرهای کومه‌له رفته و در کنار پیشمرگان باشیم. زیرا از نظر مسئولین «این کاری غیراصولی و دور از رسم و رسومات مردم است که پسر و دختر در مکانی مشترک زندگی کنند». زمانی هم که به بوکان آمدیم باز هم وضعیت به همین منوال بود. ما در کنار خانواده‌های هوادار کومه‌له زندگی می‌کردیم که این وضعیت نه برای ما و نه برای آنها خوشایند نبود. در تمام این مدت ما زنان هم نتوانستیم و سعی نکردیم انتقادات خود را بشکل بحث و یا نوشته‌ای منسجم و انتقادی ارائه دهیم. زیرا خود ما هم درد را احساس می‌کردیم اما راه حلی برای آن نداشتیم و از این لحاظ احتیاج به کمک و مطالعه داشتیم، که این امکان هم وجود نداشت.

در بوکان تعدادی از ما زنان امکان ملاقات با رفقای بیشتری از جمله کادرهای رهبری را داشتیم و کنجکاو بودیم در جریان بحثهای تازه قرار گیریم. پی بُردن به نظرات گوناگون کارآسانی نبود زیرا جلسات رسمی و علنی در این مورد کم بود ولی بصورت پراکنده بحثها و نوشته‌هایی در نشریات داخلی منتشر شد که حاکی از مطرح شدن دو دیدگاه فکری بود. البته وجود دو دیدگاه به خودی خود مسئله تازه‌ای نبود زیرا از مدتها پیش مطرح میشد و جای نگرانی نبود و تا این زمان هم بحثی از انشعاب به میان نیامده بود. ولی این بار بحث‌ها و تنش‌ها جدّی‌تر شده‌بود.

من تقاضا کردم در یکی ازتشکیلات‌های تهران یا تبریز و یا یکی ازشهرهای کردستان سازماندهی شوم. تشکیلاتهای تهران و تبریز به دلیل مسائل امنیتی باز هم این تقاضا را نپذیرفتند. در نتیجه به مهاباد معرفی شدم که هنوز بطور کامل تحت حاکمیت رژیم

نبـود.
مـن بـه منطقـه مهابـاد رفتـم و خـود را بـه تشـکیلات علنـی و کمیتـه منطقـهٔ آنجـا معرفـی کـردم. کمیتـه منطقـه مـرا بـه مسـئول تشـکیلات شـهر احمـد شـعبانی معرفـی کـرد. احمـد اهـل سـنندج بـود. مـن در دوران انقـلاب در شـهر سـنندج او را در رابطـه بـا فعالیت‌هـای سیاسـی میشـناختم امـا مدتـی بـود از وی بی‌خبـر بـودم. در اینجـا متوجـه شـدم کـه احمـد از مدتهـا پیـش بـه توصیـه تشـکیلات و بـرای سـازماندهی تشـکیلات مخفـی بـه ایـن شـهر فرسـتاده شـده اسـت. طـی جلسـاتی بـا شـرکت کمیتـه منطقـه، احمـد و مـن، وضعیـت شـهر را بـرای مـن توضیـح دادنـد و پـس از تعییـن وظایفـم، مـن و احمـد بـه شـهر مهابـاد رفتیـم.
مـا از تاریکـی هـوا اسـتفاده کـرده و پیـاده راهـی شـهر شـدیم. در دروازه شـهر بـه اولیـن خانـه کـه رسـیدیم احمـد گفـت: «اینجـا منـزل یکـی از هـواداران کومه‌لـه اسـت. بـرای آگاهـی از وضعیـت امنیتـی، مـا چنـد سـاعتی را در اینجـا میمانیـم و خبراتـی از وضعیـت شـهر کسـب کـرده و سـپس در صـورت عـادی بـودن اوضـاع بـه داخـل شـهر خواهیـم رفـت». مـا شـب را در خانـه ایـن هـوادار ماندیـم. او مـرد میـان سـالی بـود بـا سـه فرزنـد کـه بزرگتریـن آنهـا دختـر ۱۴،۱۵ سـاله ای بـود. مـن ایـن شـب را بـا آشـنایی بـا آنهـا بسـر بـردم، و خـود را خواهـر احمـد معرفـی کـردم و توضیـح دادم کـه بـه دلیـل جنـگ و نـا امنیتـی در سـنندج بـه اینجـا آمـده‌ام و قـرار اسـت بـا احمـد زندگـی کنـم .
بدیـن ترتیـب از همـان روز اول مـن بعنـوان خواهـر احمـد بـه همـهٔ هـواداران و دوسـتان و آشـنایان معرفـی شـدم. مـا روز بعـد صبـح زود بـه داخـل شـهر رفتیـم و مـن بـه خانـه کوچـک و بسـیار سـاده و فقیرانـهٔ احمـد دعـوت شـدم.
در اولیـن جلسـهٔ تشـکیلاتِ شـهر مـن بـه سـایر رفقـای کمیتـه شـهر مهابـاد معرفـی شـدم و همگـی قبـول کردنـد مـن بعنـوان عضـوی از کمیتـه بـا آنهـا همـکاری کنـم. در تقسـیم کار جدیـد عـلاوه بـر مسـئولیت تمـام هسـته‌های زنـان در چندیـن هسـتهٔ معلمـان و کارگـران هـم سـازماندهی شـدم کـه در اوایـل بـا احمـد در تمـام ایـن هسـته‌ها شـرکت می‌کـردم و بـا دختـران و زنـان هـوادار تشـکیلاتی از ایـن طریـق آشـنا شـدم. بتدریـج و بـا پیشـرفت کار و شـناخت ازآنهـا مـن و احمـد مشـترکاً فقـط درهسـته‌های کارگـری بـا هـم شـرکت می‌کردیـم، شـرکت در جلسـات زنـان و سـایر وظایفـم را خـود بـه تنهایـی پیـش می‌بـردم.
خانـه‌ای کـه احمـد در آن زندگـی میکـرد محـل برگـزاری جلسـات و کار کمیتـهٔ شـهر هـم بـود و مـن تصمیـم گرفتـم در همـان جـا زندگـی کنـم. هسـته‌های تشـکیلاتی شـامل هسـته‌های معلمـان، و دانـش آمـوزان زن بـود، کـه فعالیت‌هـای آنهـا عبـارت بـود از: شـرکت در مبـارزات روزمـره، مطالعـه، بحـث سیاسـی، پخـش اعلامیه‌هـا و نشـریات تشـکیلاتی. امـا

شیوه فعالیت ما و سازماندهی تشکیلات ما در این دوران می بایست بشکلی مد نظر و برنامه ریزی می‌شد که مطابق با زمانی که شهر مجدداً تسلط رژیم در می آمد درنظر گرفته می‌شد که آن هم مستلزم مخفی کاری و رعایت مسائل امنیتی بود که برای این نوع فعالیت افراد تشکیلاتمان را برای فعالیت در شرایط مخفی آماده می کردیم. این امر نه برای ما تجربه کار مخفی در دوران قبل از انقلاب را داشتیم کار ساده‌ای بود و نه برای نسل جوان وتازه کاری که تازه به میدان مبارزه پا نهاده بودند. در هرحال بخشی از بحثهای ما بر روی این مسئله متمرکز بود. بخشی دیگر از فعالیت‌مان به چگونگی سازماندهی و شرکت در فعالیتها و تظاهرات بر علیه برنامه‌ها ونقشه‌های رژیم بود.
ما سعی می کردیم حداقل هفته‌ای یکبار جلساتی را تشکیل داده و از مسائل گوناگون و چگونگی گسترش فعالیت‌مان بحث کنیم. در اکثراین ملاقاتها من سعی میکردم با خانواده‌های این رفقا از نزدیک آشنا شوم ولی این امکان کم پیش می‌آمد. این بود که تنها راه را در این میدیدم که هنگام صرف غذا آنها را ملاقات کنم. ولی متوجه شدم که در بعضی از خانواده‌های سنتی، رفقای دختر از این کار امتناع می‌ورزیدند. ابتدا فکرکردم به دلیل مخفی کاری و مسائل امنیتی است ولی با پرس وجو پی بردم که در این خانواده‌ها زنان جدا از مردان و در دو اتاق جداگانه غذا میخوردند و اکنون با حضور من، زنی «بیگانه و ناشناس « طبیعی است که باید کاملاً ممنوع الملاقات باشم. کنجکاو بودم که برادران مبارز و سیاسی و روشنفکر در این مورد چگونه فکر میکنند. آنها نظرشان این بود که «این کاملاً عادی و از آداب و رسوم مردم است و باید به آن احترام گذاشت!» درحالیکه این وضعیت در خانواده‌های جوان و یا کارگری وغیرسنتی و روستاهای اطراف سردشت و مهاباد که مدتی درآنجازندگی کرده بودم اینطورنبود. این مسئله به یکی از موضوعات بحثهای ما درجلسات‌مان تبدیل شد. زیرا مسألهٔ مهم از نظر من، اهمیت و جایگاهی بود که زنان در این خانواده‌ها داشتند و اعتماد به‌نفس و اطمینانی بود که دختران این خانواده‌ها در این محیط‌ها می بایست کسب می کردند. مسئله مهم دیگر برای من، نقش منفی و نا آگاهانه مردان روشنفکر در این ماجرا و عادی جلوه دادن این مسئله بود.
گرچه این برادران در سخت گیریها و محدودیت‌های خانواده‌ها نسبت به دخترانشان، در مواردی یاری دهنده خواهرانشان برای شرکت در تظاهرات و جلسات عمومی بودند. ولی در خانواده خود هنوز نتوانسته بودند با این آداب و رسوم عشیره‌ای مبارزه کنند. این موضوع به جلسات و هسته‌های تشکیلاتی مردان هم کشیده شد ولی تغییری در اوضاع بوجود نمی‌آمد. سرانجام، روزی با یکی از همین خانواده‌ها، پس از اتمام جلسه

و وقت نهار، من با دختران علیرغم مخالفتشان به اتاق پدر که برادرها هم در آنجا بودند و به اتاق مردان خطاب میشد بدون اطلاع قبلی وارد شدم. پدر با دیدن ما یکه خورد و ازجا برخواست و من هم با یک‌یک آنها دست دادم واحوالپرسی کردم. پس‌از معرفی خودم توضیح دادم که: «مدتی است با این دختران رفاقت دارم و اشتیاق ملاقات و آشنایی با خانواده‌شان را داشتم، و از اینکه سرزده وارد شدم عذر خواهی کردم.» بعد در مورد وضعیت سنندج و ماجرای جنگ و... بتدریج بحث به وضعیت مهاباد و جنگی که قرار است به این زودی دراینجا بوقوع بپیوندد ونظر آنها در مورد این اتفاقات کشیده شد. بدین ترتیب بحث گرم شد و کم‌کم سفره غذا هم پهن شد و ما همچنان که سرگرم بحث بودیم، باهم غذا خوردیم. همه چیز به حالت عادی گذشت و هیچ اتفاق خاصی و یا برخوردی اعتراضی به وجود ما (دختران) از طرف پدر و برادران نشد. بعدها رفقای دخترم تعریف میکردند که پدر، از برخورد من بسیار راضی بوده و هیچ اعتراضی هم به این موضوع نداشته است. ولی جالب این بود که من از طرف رفقای تشکیلاتی، مورد انتقاد قرارگرفتم که گویا این اعمال سبب کج فهمی رفقای دختر در برخورد با مردم خواهد شد.

درحالیکه من فکر می‌کردم برای مبارزه با عقب ماندگیها، انجام حرکت های جسوارنه از طرف ما زنان لازم است، که در اینجا به دلیل جوان بودن این دختران در میان آنها کم رنگ است و باید این را بیاموزند زیرا این کارها جزو ملزومات مبارزاتی ما زنان به شمار می رود. که من این تهور وشجاعت و سنت شکنی را در میان رفقایی که در جنوب کردستان (سنندج و سقز و مریوان) بیشتر می‌دیدم. این امر دلایل بیشماری می توانست داشته باشد.

یکی ساختار این جامعه بود که از بقایای فرهنگ عشیرتی که هنوز خود را حفظ کرده بود رنج می‌برد و بر این مبنا محدودیت و برخوردهای مرد سالارانه به زنان بود که مبارزه‌ای سخت و گستاخانه و سنت شکنانه را می‌طلبید. دلیل دیگر جوان بودن زنان مبارز در سطح شهر و در تشکیلات مهاباد، که بیشتر دختران جوان و دانش آموز بودند. مدت زیادی ازآشنایی و کارمشترک من با رفقای تازه‌ام نگذشته بود که یورش جمهوری اسلامی به مهاباد شروع شد. گرچه پیشمرگان حزب دمکرات و کومه‌له اعلام کردند که بدون هیچ مقاومتی از شهر خارج خواهند شد، با این حال نیروهای رژیم بدون دلیل شهر را به توپ و خمپاره بستند و تلفات زیادی به مردم وارد آوردند.

مقاومت مهاباد

از اوایل سال ۵۹ یعنی آغاز جنگهای کردستان « راههای ورودی مهاباد از طریق میاندوآب و ارومیه توسط ارتش و پاسداران بسته شده و مهاباد هم مانند سایر شهرهای شمال کردستان، سردشت، پیرانشهر، بوکان و بانه درمحاصره اقتصادی قرار گرفت.»[۷] جنگ در شهرهای سردشت و پیرانشهر و اطراف مهاباد شروع شده بود. دشمن روستاهای اطراف را در موارد متعددی بمباران کرده و مردم آواره شده بودند. «پیشمرگان پایگاه رَبَط در ۱۵ کیلومتری شهر سردشت را تصرف کرده و مقادیر زیادی اسلحه و مهمات را بدست آورده بودند.»[۸] رژیم دائماً پادگانها و پایگاهها را تقویت می‌کرد. در شهر مهاباد هم دست به توطئه‌های گوناگونی می‌زد و وضعیت شهر را نا امن می‌کرد. از اعزام ستونهای نظامی به بهانه تعویض نیروهای ارتش، تا محاصره اقتصادی شهر و جلوگیری از وارد شدن مایحتاج روزانهٔ مردم توسل جست تا آنها را به زانو درآورد. ولی مردم یک آن از مبارزه با رژیمی تا این حد جنایتکار که حتی کودکان و مردم بی دفاع را از مایحتاج اولیه زندگی محروم کند، باز نه‌ایستادند.

مردم بعنوان اعتراض به این تجاوزات و آدم کشی‌های جمهوری اسلامی در داخل شهرمهاباد دست به تظاهرات زدند. سپاه پاسداران در چندین مورد در تجمعات اعتراضی مردم بمب گذاری کرده و سبب جان باختن تعدادی از آنها شد. «پاسداران در داخل شهر بدون هیچ دلیلی بروی سه تن از پیشمرگان حزب دمکرات آتش گشوده و سبب جان باختن یک نفر و زخمی شدن نفر دیگری شدند.»[۹]

«درروز ۲۳خرداد در نزدیکی مقر کومه‌له ساعت ۱ نیمه شب بمبی منفجر شد که سبب شکستن شیشه‌های ساختمان شد ولی به کسی آسیبی نرسید.»[۱۰] «پس از مدتی درتاریخ ۵۹/۴/۳ عاملین این انفجار و انفجارهای دیگری هم که در این مدت بوقوع پیوسته بود دستگیر شدند و بعد از تحقیقات و مدارکی که درمنزل آنها کشف شد معلوم شد آنها با سپاه پاسداران شهر سنندج درارتباط بوده‌اند.»[۱۱] «درروز ۶/۱ سرگرد عباسی یکی ازمسئولین حزب دمکرات و سروان احمد چلبی از پرسنل انقلابی که حاضر به خدمت در صفوف ارتش ضد خلقی نبودند و محمد صالحی از پیشمرگان حزب دمکرات با توطئه سپاه پاسداران در مقر حزب دمکرات به قتل رسیدند. شخص تروریست در همانجا بوسیله مردم دستگیر و زیر مشت و لگد مردم کشته شد. روز بعد ۶/۲ چند هزار نفر از مردم شهر مهاباد در تشیع جنازه این جان باختگان شرکت کردند. سپاه پاسداران رسماً مسئولیت این قتل را بعهده گرفت.»[۱۲]

بدین شیوه رژیم در صدد ایجاد نا امنی و جوّ ترور و وحشت در شهر بود تا زمینه

تحمیل جنگ دیگری برمردم را فراهم کند. برای نیل به این هدف از تاکتیک همیشگی (همان تاکتیکی که قبل ازحمله به سنندج بکار برد) خوداستفاده کرده و در اطلاعیه ای ازقول خبرگزاری پارس، در روزنامه کیهان نوشت: «پانصد نفر از زنان و کودکان در شهر مهاباد و بوکان در گروگان مهاجمین هستند و گزارش‌های رسیده حاکی است که مهاجمین، آنها را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. در ادامه، فرماندار میاندوآب گفت: ما تا ٢٤ ساعت به گروگانگیرها مهلت می‌دهیم که مردم را آزاد کنند در غیر اینصورت دست به اقدام خواهیم زد... »[١٣] این خبر کِذب مجوزی بود برای سرکوب بیشتر که بنا به گزارش روزنامه کیهان ٦ شهریور «افراد مسلح از زمین وهوا سرکوب شوند.» بدین ترتیب ارتش حمله خود را در روز٧ شهریور شروع کرد. با فرستادن تانگ و نیروی پیاده نظام به شهر از یک طرف، و خمپاره باران محله‌های شهر ازطرف دیگر سبب کشته و زخمی شدن اهالی شهرگردیدند. «در این حملات پیشمرگان که در شهر بودند برای جلو گیری از خونریزی بیشتر از هرگونه عملیات متقابل و درگیری در داخل شهر خوداری کردند. »[١٤]

«در روز ٥٩/٦/٧ دو فروند تانگ به بهانه تعویض، بسوی پایگاه مستقر در تپه «داشامجید» (واقع در داخل شهر) حرکت کرده و در مسیر خود مردم را به گلوله بستند و درنتیجه یک نفرجان خود را ازدست داده و دو نفر هم زخمی شدند.» بدین شیوه رژیم پایگاه‌های خود را تقویت میکرد. «در بعداز ظهر همین روز از طرف ارتش و سپاه تیراندازی شروع شد و همزمان هلیکوپترها هم مناطقی از شهر را بمباران کردند. همزمان با آن چند خمپاره نیز به داخل شهر پرتاب کردند که در جریان آن یک نفر دیگر به شهادت رسید و ١٣ تن زخمی گردیدند. در نیمه های شب دوباره فانتوم‌های رژیم شهر را زیر رگبار گرفتند و تعدادی از خانه‌های مردم را ویران کردند و٤ نفر نیز جان خود را ازدست دادند و ١٢ نفر زخمی شدند.»[١٥]

روز بعد هلیکوپترهای جمهوری اسلامی مردم را به رگبار مسلسل بسته و همزمان با آن از طرف سپاه پاسداران و پادگان تیراندازی‌ها شروع شد که سبب کشته شدن شش نفر و زخمی شدن تعداد زیادی از مردم شد. جنایات جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشت. روز ٢١ شهریور مردم در داخل شهر دست به مقاومت زدند و یک مزدور رژیم و دو پاسدار را کشتند، که بعد ازاین واقعه نظامیان مستقر در اطراف پادگان شهر را به توپ و خمپاره بستند و حکومت نظامی اعلام کردند. با شدت حملات جمهوری اسلامی و مقاومت مردم در شهر، سرانجام پیشمرگان جنبش مقاومت (کومه‌له، حزب دمکرات، چریکهای فدایی و سایر سازمانهای دیگر) هم تصمیم گرفتند برای یاری به

مـردم بـه مقابلـه بـا نیروهـای دشـمن وارد نبـرد شـده و ضربـات سـنگینی را در تاریـخ ۵۹/۶/۲۷ بـه دشـمن وارد آوردنـد. بـر اثـر ایـن حمـلات پاسـداران چندیـن مقـر و پایـگاه خـود را در داخـل شـهر تـرک کردنـد. بـرای مقابلـه بـا ایـن شکسـت نیروهـای رژیـم محـلات شـهر را بـه تـوپ و خمپـاره بسـته و خانـه هـای زیـادی را بـه آتـش کشـیدند و تلفـات زیـادی بـه مـردم وارد آوردنـد. بـا وجـود اینکـه پیشـمرگان از همـان روزهـای اول از شـهر خـارج شـده و حاضـر بـه مقابلـه بـا نیروهـای رژیـم در شـهر نبودنـد بـا ایـن حـال شـهر مهابـاد همچـون سـایر شـهرهای دیگـر کردسـتان خمپـاره بـاران و بمبـاران شـد. ایـن در حالـی صـورت گرفـت کـه بـا وجـود تلاشـهای بسـیار حـزب دمکـرات بـرای سـازش بـا رژیـم و خوشـبینی آنهـا در ایـن رابطـه؛ مذاکـرات تنهایـی بـا مقامـات دولتـی بـدون شـرکت هیئـت نمایندگـی خلـق کـرد، شـرکت نکـردن در تحصـن سـنندج بـرای خـروج پاسـداران از شـهر، متهـم کـردن کومهلـه و سـایر سـازمان‌های سیاسـی در کردسـتان بـه جنـگ افـروزی و نشـان دادن « حُسـن نیـت! » خـود در برابـر رژیـم، و سـرانجام خـروج نیروهایـش از شـهر مهابـاد بـرای پیشـگیری از جنـگ، بـاز هـم رژیـم جمهـوری اسـلامی ماننـد سـایر شـهرها بـه مهابـاد هـم حملـه کـرد و سـبب کشـتار وسـیع مـردم شـد. برخوردهـای ددمنشـانهٔ رژیـم بـا مـردم کردسـتان، آنهـا را وا داشـت کـه بجـز مقاومـت و دفـاع از خـود هیـچ چـارهٔ دیگـری نداشـته باشـند.

حمـلات ارتـش و سـپاه همچنـان ادامـه داشـت و پیشـمرگان سـعی داشـتند بـرای جلوگیـری از تلفـات مـردم هرچـه زودتـر از شـهر خـارج شـده و جنـگ را بـه خـارج ازشـهر بکشـانند. ولـی نیروهـای رژیـم همچنـان شـهر و روسـتاهای اطـراف را بـا سـلاحهای سـنگین مـورد حملـه‌هـای هوایـی قـرار می‌دادنـد و هرسـاعت بـر تعـداد کشـته و زخمـی هـا افـزوده مـی شـد، و شـیر و خورشـید از مـردم تقاضـای خـون می‌کـرد. همـه جـا بـه حالـت تعطیلـی کامـل درآمـده بـود و مـردم جـرأت خـارج شـدن از منازلشـان را نداشـتند. تـرس و وحشـت بـر شـهر حاکـم شـد و مـردم بـه زیرزمین‌هـا پنـاه بـرده و یـا خانه‌هـای خـود را تـرک کـرده و از شـهر خـارج می‌شـدند. ولـی مشـکل ایـن بـود کـه بـه کجـا می‌بایسـت پنـاه می‌بردنـد زیـرا حمـلات نـه تنهـا شـهر بلکـه جاده‌هـا و روسـتاها و شـهرهای اطـراف را هـم در بـر می‌گرفـت و تعـداد زیـادی از مـردم بیدفـاع در خـارج شـهر و در حیـن فـرار مـورد اصابـت قـرار گرفتـه و جـان خـود را از دسـت دادنـد.

بـا شـدت گرفتـن جنـگ، مـا دختـران و پسـران جـوان هـم بصـورت گروه‌هـای امـداد در محـلات بـه مـداوا و انتقـال زخمی‌هـا، و همچنیـن در بیمارسـتانها در مـداوای بیمـاران بـه کارکنـان فـداکار بیمارسـتان کمـک میکردیـم. غذاهـای مـادران را بـه سـنگرها مـی رسـاندیم و بـه هـر شـیوه ممکـن بـه پیشـمرگان یـاری می‌رسـاندیم. مـردم بـه شـیوه‌های گوناگـون از

تهیه غذا برای سنگرها تا جمع آوری اطلاعات از دشمن و کمک به زخمی‌ها و مداوا و یاری رساندن به پیشمرگان تلاش می کردند.
مردم مهاباد همچون سایر شهرها با وجود محاصره اقتصادی و بستن راههای ارتباطی از طرف رژیم، چه از لحاظ نظامی و چه از لحاظ تدارکاتی و امدادی به پیشمرگان کمک کردند. آنها بیدریغ و جان برکف از خواست‌هایشان که ماه‌ها بود برای کسب آن به اَشکال مختلف مبارزه می کردند دفاع کردند و حماسه‌ای دیگر را آفریدند و برگی دیگر از مقاوت و مبارزه را به تاریخ کردستان افزودند.
به دستور رژیم خمپاره باران‌های شهر همچنان ادامه داشت و هر روز سبب کشته شدن تعداد بیشتری از اهالی شهر می‌شد. مردم هم‌چنان به مقاومت ادامه می‌دادند. « تا روز ۳۰ شهریور از روی جواز دفنی که برای اجساد صادر گردید ٤٦٠ نفر جان خود را در اثر حملات رژیم از دست دادند.»[١٦]
«تا روز ۵۹/۷/۲ خمپاره باران شهر ادامه داشت و عده‌ای دیگر از مردم جان خود را ازدست دادند. در اثر مقاومت خستگی ناپذیر مردم و حملات شدید پیشمرگان، نیروهای رژیم که در نقاط مختلف در داخل شهر مانند خانهٔ پیشآهنگی، فرمانداری، دخانیات و رادیوتلویزیون و ژاندارمری مستقر بودند در اثر تلفات زیاد ناچار به ترک و فرار از مواضع خود شده و به پادگان باز گشتند و پیشمرگان هم این محلها را تصرف کردند و با خواندن سرودهای انقلابی این پیروزی را جشن گرفتند... [١٧] سرانجام در روز۵۹/۷/۵ پیشمرگان از شهرخارج شدند. ولی بمباران و خمپاره بارانها همچنان ادامه داشت. مردم بسیاری که در اثر جنگ از شهرخارج شده و به بوکان وسایر شهرها آواره شده بودند. «خانه‌های زیادی ویران شده بود و اجساد زیادی در کوچه و خیابان‌ها بجا مانده بود. در روز۵۹/۷/٦ دراثر بمباران‌ها حداقل ۳۰ نفر کشته و تعداد زیادی زخمی شدند تا جایی که اکیپ پزشکی بیمارستان به پادگان اطلاع داد که توپ باران و خمپاره باران شهر را قطع کنند زیرا در بیمارستان امکانات کافی برای مداوای زخمیها وجود ندارد . فرمانده پادگان در جواب این تقاضا گفت : «پدرسوخته ها هنوز زنده هستید؟» ودوباره باشدت بیشتر به بمباران ادامه داد.»[١٨] و این نهایت «همدردی» رژیم با مردم بود.
با وجود خارج شدن پیشمرگان از شهر هنوز خمپاره باران‌ها ادامه داشت و جان مردم بی دفاع را میگرفت. حمله رژیم به مهاباد همزمان بود با جنگ ایران و عراق که از مرداد ماه با حمله به شهرهای نفت خیز ایران و نیز نوار مرزی که شامل شهرها و روستاهای کردستان هم می‌شد شروع شده بود. این امر سبب شد که علاوه برتوپ باران‌های ارتش ایران، هواپیماها و جنگنده-های عراقی هم روستاهای اطراف مهاباد را

بمباران میکردند. این جنگ علاوه بر بی‌خانمانی مردم، از لحاظ اقتصادی هم لطمات بزرگی شامل از دست دادن کِشت بهاری و احشام وارد کرده بود. مردم شهر هم هر آن نگران بمباران‌های عراق بودند.

کومه‌له در تاریخ ۵۹/۱/۲۰ در جزوه‌ای نظرات و مواضع خود را در مورد جنگ ایران و عراق منتشر کرد، مبنی بر اینکه «این جنگ، جنگ ما نیست» و بیشترین زیان آن به طبقات تهیدست و کارگران و زحمتکشان وارد خواهد آمد، به تفصیل شرح داده بود. اکنون با شروع جنگ در اطلاعیه‌ای مواضع خود را بطور اختصار شرح داد مبنی براینکه: «... کشورهای ایران وعراق همچون سایرکشورهای تحت نفود و سلطه کشورهای امپریالیستی دچار بحران هستند. در ایران گرانی، فقر و بیکاری، تورم و کمبود مایحتاج مردم در مقیاس وسیع و فزاینده‌ای ادامه دارد. هردو کشور ایران و عراق برای برون رفت از بحران درونی خود به این جنگ متوسل شده‌اند. این جنگ سبب بروز فقر، بیکاری و بی‌خانمانی هرچه بیشتر کارگران و زحمتکشان ایران خواهد شد... نتیجه جنگ برای سران و حاکمان این جنگ هرچه باشد مهم نیست مهم این است که در این میان کسی جز هیئت حاکمه، طبقات استثمارگر و کشورهای امپریالیستی و فروش و آزمایش اسلحه‌های جدیدشان سود نخواهند برد. مردم هم دچار فقر و تنگدستی و... بیشتری خواهند شد. ... بنابراین در هر شرایطی انقلابیون و کارگران آگاه کشور ما باید به تقویت صف مستقل و انقلابی خود و بسیج تمامی توده‌های ستمدیده برای مبارزه علیه هیئت حاکمه ضد خلقی، علیه فقر و استثمار وعقب ماندگی، علیه امپریالیسم و بر ضد جنگ افروزی و تجاوز مرزی وعلیه هر ستم دیگر ادامه دهند ...»[۱۹]

بدین شیوه بجز حملات جمهوری اسلامی به کردستان، جنگ ایران و عراق هم به مردم تحمیل شد که فقر، تنگدستی و بی‌خانمانی هر چه بیشتری را برای آنها به دنبال داشت.

در نقاط مختلف کردستان جنگ ادامه داشت. «در روز ۵۹/۷/۵ نیروی هوایی رژیم روستایی را در نزدیکی پیرانشهر بمباران کرده وضمن به آتش کشیدن روستا ومحصولات مردم ۱۴ نفر از اهالی بی دفاع آنجا را هم ازپای درآورد.»[۲۰]

«شهر اشنویه نیز همزمان در محاصره اقتصادی بود. در اوایل آذر همین سال ملا حسنی به کمک مزدوران منطقه و پاسداران و ارتش به روستای جبرئیل در اطراف اشنویه حمله کرده و ضمن غارت و چپاول خانه‌های مردم و آتش زدن روستا به یک دختر و پسر بچه ۱۳ و۱۴ ساله تجاوز می کنند. مردم و پیشمرگان دست به مقاومت زده و به نیروهای دولتی حمله کرده و تلفات زیادی به آنها وارد کردند. پس از این عملیات

فرمانده عملیات، دستور انهدام ۹۲ روستا را صادر کرده و سپس با سلاح‌های سنگین و وحشیانه‌ترین شیوه به سرکوب مردم دست میزنند. زیرا هدف جمهوری اسلامی از انهدام روستاها و خالی از سکنه کردن آنها، به منظور جلوگیری پشتیبانی و کمک مردم به پیشمرگان است. این حملات و وحشیگری‌ها هم چنان ادامه داشته و به روستاهای نقده هم کشیده شد و در روز ۱۰ آبان به روستاهای اطراف نقده حمله کرده و ضمن آتش زدن منازل و مزارع مردم به کشتن اهالی این روستاها دست زدند.»[۲۱]

***

کشتار مردم ایندرقاش و یوسف‌کَند!

«سیاست کشتار جمعی رژیم اسلامی همچنان ادامه داشت. دراین رابطه به کشتار مردم پیرانشهر، نقده، سردشت و بانه می توان اشاره کرد، و قتل‌عامهای فجیعی که در روستاهای اطراف اورمیه، نقده و مهاباد مانند صوفیان، سه‌روکانی، یوسف کند، ایندرقاش، رسول آباد و... مرتکب شدند. علاوه بر سوزاندن خانه‌ها و کشتار مردم، بچه‌ها را با گهواره در آتش می‌انداختند و اجساد مردم را قطعه قطعه می کردند.»[۲۲]

مردم هم در این روستاها برای دفاع از خود در برابر رژیم مسلحانه مبارزه کردند.[۲۳]

«دراوایل آبان ماه یک ستون از ارتشیان به منظور پاکسازی روستاها از عناصر ضد انقلاب و جمع آوری اسلحه به روستاهای اطراف مهاباد حمله میکنند. در این برنامه به روستای ایندرقاش (در ده کیلومتری مهاباد) حمله کرده و بعد از خلع سلاح مردم حدود ۱۰ قبضه اسلحه بدست می‌آورند. روز ۱۳ آبان بار دیگرپاسداران ملاحسنی (مسئول رژیم در ارمیه) همراه با افراد بسیج مستضعفین در یک ستون که شامل ۱۱ اتوبوس بوده به روستاهای ایندرقاش و یوسف کند وچند روستای دیگرحمله کردند. پیشمرگان حزب دمکرات که درآن حوالی بودند قصد دخالت و دفاع را داشتند که ریش سفیدان محل ازآنها تقاضا میکنند که در مسئله دخالت نکنند که کار به کشتار نکشد. پاسداران به کتک کاری مردم و اذیت و آزار آنها دست میزنند. در اثر این کتک کاری شدید تعدای ازآنها به بیمارستان منتقل میشوند و مردم برای دفاع ازخود قول میدهند روز بعد اسلحه‌هایشان را جمع آوری کرده و به محل سپاه پاسداران تحویل دهند. به محض خارج شدن ستون از روستا باپیشمرگان حزب دمکرات درگیرشده و دچار تلفات میشوند وعده‌ای از پاسداران و بسیجی‌ها به روستا برگشته و در نهایت قصاوت به مردم حمله می کنند. آنها شروع به غارت منازل کرده و به چپاول و دزدی

پـول و طـلا و آذوقـه و هرچیزدیگـری کـه در دسـترس داشـتند دسـت میزننـد. سـپس دسـت بـه قتـل عـام اهالـی زده و بـه زنـان تجـاوز میکننـد و تاجایـی کـه در برابـر چشـم مـادری سـه پاسـداربه دختـرش تجـاوز میکننـد. وقتـی در برابـر دفـاع مـادر قـرار مـی گیرنـد او را همانجـا از پـای در مـی آورنـد و دختـر را بـا خـود بـرده و در منطقـه ای خـارج ازشـهر رهـا میکننـد. ایـن جنایـت بـه اینجـا خاتمـه نمـی یابـد آنهـا شـروع بـه آتـش زدن خانه‌هـای مـردم کـرده و جمعاً ۱۲ خانـه و یـک اتومبیـل و یـک تراکتـور را بـه آتـش میکشـند. ایـن جنایـت تـا سـاعت ۸ شـب طـول کشـید و در نهایـت تعـدادی از اهالـی را کـه زنـان و کـودکان هـم درمیـان آنهـا بودنـد دسـتگیر کرده و کشان‌کشـان بـا خـود میبرنـد. دسـته دیگـری از ایـن سـپاه اسـلام بـه روسـتای یوسـف کنـد در همـان نزدیکـی حملـه کـرده و در اثـر کشـتار مـردم بـا چمـاق و سـاطور۶ نفـر از اهالـی ایـن روسـتا را بـه قتـل میرسـانند. بعـد از ایـن جنایـات مـزدوران و پاسـداران ملاحسـنی بـا برنامـه پاکسـازی منطقـه ا زهیـچ جنایتـی دریـغ نکردنـد و هـرروز بـه روسـتای تـازه‌ای حملـه مـی کردنـد. از آن جملـه روسـتای صوفیـان کـه بعـد از قتـل و غـارت و تجـاوز ۱۳ نفـر را کشـته و تعـداد زیـادی را زخمـی کـرده و خانه‌هـای زیـادی را بـه آتـش کشـیده و بعـد بـه روسـتای جلدیـان رفتنـد.

کشـتار مـردم بـه وسـیله پاسـداران ملاحسـنی و تـلاش بـرای تفرقه‌انـدازی بیـن مـردم کـرد و تـرک همچنـان ادامـه داشـت. مـردم بامشـاهده کشـتارها و وحشـیگری‌ها تصمیـم بـه مقاومـت گرفتنـد. زیـرا بـا مشـاهده وضعیـت روسـتاهایی کـه پاسـداران بـه آنجـا حملـه کـرده بودنـد، متوجـه شـدند کـه راهـی جـز مقاومـت و دفـاع از خـود ندارنـد. ایـن بـود، زمانـی کـه پاسـداران ملاحسـنی بـه روسـتای سـه‌روکانی حملـه کردنـد، مـردم از زن و مـرد و پیـر و جـوان بـا اسـلحه و چـوب و چمـاق سـاعتها بـا ایـن مـزدوران درگیـر شـده و سـرانجام تعـدادی از نیروهـای رژیـم را بـه هلاکـت رسـاندند. باوجـود مقاومـت مـردم دشـمن موفـق شـد بـه داخـل روسـتا وارد شـده و دسـت بـه کشـت وکشـتار بزنـد. ۱۷ نفـر از اهالـی، پیـر و جـوان و کـودک را قتـل عـام کـرده و بعـد بـا سـاطور بـه جـان اجسـاد آنهـا افتادنـد. سـپس از ۱۸۰ خانـه ۱۳۰ خانـه را بـه آتـش کشـیدند. آنهـا کـودکان را از مادرانشـان بـزور ربـوده و در برابـر چشـم مـردم درآتـش مـی انداختنـد. گاو و گوسـفند و ماشـین سـواری و تراکتـور را یـا درآتـش سـوزاندند و یـا بـا خـود بردنـد.

در برابرحملـه پاسـداران بـه روسـتای کیّلیٚ زنـان و کـودکان از دِه خـارج شـده و مـردان همـراه بـا پیشـمرگان بـه مقاومـت پرداختنـد و پاسـداران را بـه عقـب نشـینی وادار کردنـد. سـپس نیروهـای رژیـم روسـتا را از راه دور بـه تـوپ بسـته وخسـارات زیـادی بـه مـردم وارد کردنـد. در ایـن درگیـری دو پیشـمرگ حـزب دمکـرات جـان باختنـد و چنـد نفـر از اهالـی زخمـی

شدند. این تجربه سبب شد مردم در روستاهای دیگری مانند پسوه و قولان وچندین روستای دیگر با مقاومت خود و کمک پیشمرگان دشمن را به عقب نشینی وادارند.» رژیم به حملات خود ادامه میداد و مردم نیز همچنان مقاومت میکردند. این امر سبب شده بود هر روز بر تعداد پیشمرگان افزوده شود. به تلافی این کشتارها هم پیشمرگان هر روز به مواضع دشمن در شهرها و اطراف آن حمله کرده و تلفات زیادی به دشمن وارد آوردند.

در مهاباد نیز پیشمرگان هراز چند گاهی به داخل شهر نفوذ کرده و تلفاتی به نیروهای دولتی وارد میکردند. احمد همراه با گروهی از دوستان و آشنایان خود محل‌های مورد نظر پیشمرگان را در داخل شهر شناسایی کرده و پس از جمع آوری اطلاعات کافی از دشمن آنرا در اختیار پیشمرگان کومه‌له قرار میداد. بدین ترتیب وی آنها را در پیشبرد عملیات کمک میکرد.

مهاباد پس از خروج پیشمرگان

پس از گذشت چند روز از جنگ تیراندازیها کمتر و اوضاع شهرآرام شد. مردم از پناهگاه‌ها بیرون آمده و جمعیتی که از شهرخارج شده بودند بتدریج به خانه‌های خود بازگشتند. از مبارزین شهر، کسانی که شناخته شده بودند از شهرخارج شده و عده‌ای در مناطق آزاد به صف پیشمرگان پیوستند و عده‌ای هم به شهرهای دیگر سفر کردند. تعداد زیادی هم در شهر ماندند. ما افراد کمیته شهر هم با رفقای تشکیلاتی دوباره تماس برقرار کردیم و برنامه‌هایی را بنا به موقعیت و اوضاع جدید در دستورکار خود قرار دادیم. از جمله جلسات را با فواصل طولانی و شرکت تعداد کم رفقا - در حدود سه تا چهار نفر- برگزار می‌کردیم. ما تشکیلات را دوباره سازماندهی نمودیم، که شامل بخشهای گوناگونی مانند کارگری، دانش آموزان، معلمان و زنان بود. هر کدام از این بخشها بنا به امکانات و موقعیت، فعالیت خود را ازسر گرفتند.

من و احمد تصمیم گرفتیم که با هم خانه‌ای اجاره کنیم، زیرا خانه جمعی ما از لحاظ امنیتی برای این دوران جدید که پلیس در تعقیب مبارزین بود محل امنی نبود.

احمد درمدت کوتاهی بوسیله دوستان و آشنایان بسیاری که داشت خانه‌ای در یکی ازمحلات فقیر نشین اطراف شهراجاره کرد و به آنجا منتقل شدیم.

ساختمان حیاط بزرگی داشت با شیرآب و حوض کوچکی در وسط آن و توالت کوچکی در گوشهٔ آن. در انتهای حیاط راهروی تاریک با چهار اتاق در دو طرف آن در برابر هم قرار گرفته بودند . ما در دو اتاق و صاحبخانه هم در روبروی ما در دو

اتـاق دیگـر زندگـی می‌کردنـد. اتاقهـای مـا یکـی نسـبتاً بـزرگ و روشـن بـا دو پنجـره رو بـه حیـاط، دیگـری کوچـک و تاریـک و انبـار ماننـد بـود. مـا بـا تهیـه وسـایلی اولیـه زندگـی مـان را شـروع کردیـم. شـب اول ورودمـان صاحبخانـه مـا را بـه شـام دعـوت کـرد و بـه ایـن ترتیـب باهـم آشـنا شـدیم. او چندیـن فرزنـد داشـت کـه درسـت بـه یـاد نـدارم چنـد نفـر بودنـد ولـی بـه یـاد دارم دختـری ۱۰، ۱۲ سـاله داشـت کـه بـه مدرسـه میرفـت و در کارهـای خانـه بـه مـادرش کمـک می‌کـرد. آن شـب بـه معرفـی مـا گذشـت. کـه؛ مـا خواهـر و بـرادر، اهـل سـقز هسـتیم و چنـد کلاسـی درس خوانـده و بـه دلیـل جنـگ بـه مهابـاد آمـده و در اینجـا کار مـی کنیـم و بـرای پـدر و مـادر پیرمـان هـم کـه در شـهرمان زندگـی می‌کننـد پـول می‌فرسـتیم. پـدر ایـن خانـواده، کارگـر و مـادر خانـه‌دار بـود. بدیـن شـیوه باهـم آشـنا شـدیم.

احمـد روزهـا بـه میـدان بـزرگ شـهر، کـه بـه میـدان حیوانـات (مـه یداني حیّوانـان) معـروف بـود می‌رفـت. آنجـا محـل تجمـع کارگـران بیـکار و داد و سـتد روسـتائیانی بـود کـه محصولاتشـان را بـرای فـروش بـه شـهر می‌آوردنـد. کارگـران بیشـتر فصلـی و سـاختمانی بودنـد کـه از روسـتاها و یـا محـلات فقیرنشـین اطـراف شـهر در ایـن مـکان گـرد می‌آمدنـد. احمـد بـه ایـن شـیوه بـا کارگـران زیـادی آشـنایی داشـت و از نزدیـک مشـکلات آنهـا را درک می‌کـرد. او و چندیـن تـن از رفقـای پسـر هـرروز بـه ایـن میـدان می‌رفتنـد و ضمـن کارکـردن بـه منظـور امـرار معـاش، بـه رشـد آگاهـی سیاسـی و تـلاش بـرای متشـکل کـردن آنهـا بـرای بدسـت آوردن حقوقشـان تـلاش می‌کردنـد. ایـن امـر سـبب شـده بـود کـه احمـد و رفقایـش دوسـتان زیـادی در میـان کارگـران پیـدا کننـد.

مـن هـم در تـلاش بـرای پیـدا کـردن کاری بـودم، کـه ضمـن تأمیـن مخـارج زندگیـم و حتـی الامـکان در محلـی، بـا جمعـی از زنـان زحمتکـش کـه در راسـتای اهـداف و فعالیـت سیاسـیم باشـد بـودم. ولـی ایـن کارِ آسـانی نبـود، زیـرا در مهابـاد کارخانـه و کارگاهـی بـرای کار زنـان وجـود نداشـت. تـا جایـی کـه خبـر داشـتم تنهـا محـل تجمـع کاری زنـان نانواخانه‌هـا بـود. در مهابـاد رسـم بـر ایـن بـود کـه زنـان در نانواخانه‌هـا کارمی‌کردنـد و یـا خـود صاحـب نانوایـی بودنـد. در ایـن نانواخانه‌هـا معمـولاً چندیـن زن باهـم کار می‌کردنـد.

مـن بـه کمـک احمـد در یـک نانواخانـه کـه متعلـق بـه مـادر یکـی از دوسـتان کارگـر بـود اسـتخدام شـدم. هـر روز سـاعت پنـج صبـح سـرکار حاضـر می‌شـدم. دراینجـا مـا پنـج نفـر بودیـم. چهـار نفـر دیگـر زنـان میـان سـال و بیسـواد بودنـد. زن صاحـب کار مسـن تـر از همـه و حـدوداً ۵۰ سـاله بـود. او زن بسـیار زرنگـی بـود و شـوهرش را از مدتهـا پیـش از دسـت داده بـود و یـک تنـه بـار زندگـی خـود و بچه‌هایـش را تحمّـل کـرده و چندیـن پسـر و دختـر را به‌تنهایـی بـزرگ کرده‌بـود. پسـرها دکانـدار و یـا کارگرسـاختمانی و اکثـراً ازدواج کـرده

بودند. پسر کوچکتر این خانواده کارگر نقاش بود و از دوستان سیاسی نزدیک احمد بود که در هسته‌های کارگری ما فعالیت می‌کرد.
زن صاحب کار را داده خه‌جیٚ خطاب می‌کردیم. او ساعت سه بامداد خمیر را آماده می‌کرد و من ساعت پنج خمیر را چونه کرده و با پارچه ای مخصوص می‌پوشاندم. این کار را قبلاً با کار در روستاها تا اندازه‌ای آموخته بودم و فقط شیوه مخصوص نانواخانه را، که می‌بایست به یک اندازه باشد از داده خه‌جیٚ آموختم. ساعت شش، نفر سوم شروع به پهن کردن آنها می‌کرد و در همین ساعت نان پز هم تنور را آماده می‌کرد. حدود ساعت هفت اولین نانها آماده می‌شد و داده خه‌جیٚ خود در پای صندوق می نشست و جوابگوی مشتریان میشد.
داده خه‌جیٚ زن بسیارشوخ طبع و بذله‌گویی بود که با همه خوش سخن و خوش برخورد بود. مردم به او اعتماد داشتند. او انسانی متدین بود ولی بقول خودش وقت نماز خواندن نداشت و در برابر نا باوری مذهبی فرزندانش تعصبی به خرج نمیداد و همیشه میگفت: «الحمدالله انسانهای پاکی هستند و خوب خداوند هم همین را میخواهد».
و بدین شیوه رضایت خاطر خود را از آنها و دوستانشان ابراز می‌کرد. رابطه‌اش با فرزندان و عروسها و دامادهایش خوب و صمیمانه بود و آنها همگی در خانهٔ نسبتاً بزرگ داده خه‌جیٚ باهم زندگی می‌کردند. در این خانواده همیشه بحث سیاسی و نیز مسائل مختلف مطرح میشد. زیرا بجز فرزند کوچک، فرزندان بزرگتر هم در رابطه با مسائل اجتماعی بی‌اطلاع نبودند و شبانه وقتی در جلسات خانوادگی باهم جمع می‌شدیم همهٔ اهل خانواده از زن و مرد در بحثها شرکت می‌کردند. به دلیل جو سیاسی خانواده و ارتباط داده خه‌جیٚ با مردم، او در جریان مسائل روز بود و همیشه منبع اخبار و اطلاعات بود. وی از فعالیتهای سیاسی فرزندانش آگاه بود و از این بابت هیچ مخالفتی نداشت.
داده خه‌جیٚ اغلب محل راز و نیاز ما بود و جزوات، نشریات و اعلامیه‌هایمان را برایمان مخفی میکرد و رفقای تشکیلاتی زیر پوشش خرید نان به اینجا آمده و بسته‌های نشریات را برای پخش از این محل می‌بردند. او ازاین بابت در این شرایط خفقان و تسلط رژیم خدمات ارزنده‌ای به ما می‌کرد.
مشتریهای نانواخانهٔ ما از همه تیپ بودند و از جمله پاسداران و سربازها. داده خه‌جیٚ از هر کسی خبری کسب می‌کرد و با کسب خبرهای مهم بلافاصله فرزندانش و طبعاً ما را هم در جریان قرار میداد. بارها که سربازان و پاسداران برای خرید نان به آنجا می‌آمدند، از طرف داده خه‌جیٚ به دلیل خانه گردی‌ها، دستگیری مردم، نا امنی و خفقانی که در شهر بوجود آورده بودند مورد باز خواست قرار می‌گرفتند. او

عملکردشان را به بحث می‌کشید و آنچنان آنها را به بن بست میکشاند که جوابی جزاینکه ما مأمور و معذوریم نداشتند.
با برقراری رابطه خوب و صمیمانه با داده خه‌جیٚ من توانستم وضعیت واقعی خود را برایش شرح دهم و او به دلیل روی‌آوری من به کارسیاسی و قبول خطرات آن، از شهامتم قدردانی میکرد. بتدریج به شخص مورد اعتماد او تبدیل شدم. او خیلی وقتها بعد از کار مرا به خانه خود دعوت می‌کرد و در مورد زندگی خودش و سختی‌های آن و رابطه اش با فرزندانش و بگومگوهایشان برایم صحبت می‌کرد. با زنان دیگر کارگرهم رابطه خوبی داشتم ولی از زندگی من چیز بیشتری جز اینکه خواهر احمد هستم نمی‌دانستند. من هم بجز رابطه کاری رابطه‌ی دیگری نتوانستم با آنها برقرار کنم، زیرا ما تنها در فواصل استراحت کار باهم صحبت می‌کردیم و این هم زمانی بسیار محدود بود که اغلب در مورد زندگیشان و یا اطلاعات و اخبار روز گپ می‌زدیم. از این رو از زندگیشان چیز زیادی نمی‌دانستم.
سپاه پاسداران با استقرار خود شروع به خانه گردی و دستگیری مردم نمود و همزمان، تا جایی که می‌توانستند اجناس گرانقیمت مردم را چپاول و غارت می‌کردند. در خانه‌گردیها به بهانه پیدا کردن جزوات و کتابهای ممنوعه مواد خوراکی را در وسط اتاقها باهم قاطی می‌کردند و سبب خسارات و لطمات زیادی به مردم می‌شدند. بدین شیوه رژیم جنایاتش را هر روزکامل‌تر می‌کرد.
به هرمیزان که ارگانهای دولتی بیشتر مستقر می‌شد از یک طرف بگیر و ببندها بیشتر میشد و از طرف دیگرسپاه پاسداران سعی می‌کرد مراکز دولتی بیشتری را تحت کنترل خود درآورد. داده خه‌جیٚ برای خرید آرد به شهر رفته بود. وی نتوانسته بود مثل روزهای قبل آرد را به آسانی خریداری کند. زیرا شایع شده بود که سپاه پاسداران در تدارک غارت سیلوی (انبار گندم) شهر است و مردم به عنوان اعتراض به این عمل در برابر سیلو تجمع کرده بودند. «روز ۵۹/۷/۲۷ راههای خروجی و ورودی به شهرهنوزبسته بود و محاصره اقتصادی همچنان ادامه داشت. کمبود نفت و گازئیل زندگی کشاورزان را به دلیل از کار افتادن ماشین آلات کشاورزی دچار مشکل جدی کرده و سبب کمبود و حتی قطع تولیدات کشاورزی نموده بود.»[۲۴]
با توجه به این وضعیت مردم بشدت نگران بودند که دولت تنها منبع خوارک مردم را که گندم شهر بود نیز قطع کند.[۲۵]
دستگیری‌ها بصورت علنی و حمله به منازل مردم انجام میشد و حالت رعب و وحشت زیادی را درشهر ایجاد کرده بود. در این روزها من شاهد یک دستگیری بودم:

از خانه ما تا محل کارم حدوداً نیم ساعت پیاده روی بود. در مسیرراه خیلی روزها شاهد خانه گردی سپاه پاسداران بودم که مانند لشکری وحشی با اسلحه‌های سنگین و مسلسل و زیل ارتشی پر از سرباز و پاسدار، محله و تمام خیابان و کوچه را اشغال کرده و عبور و مرور را متوقف می‌کردند فقط برای دستگیری یک نفر بی‌گناه و بدون اسلحه. در یکی از همین روزها درحالیکه من با لباس کار(پیراهن کُردی بلند) و چادر به محل کارم می‌رفتم. درمسیر راه به این لشکر مغولی برخورد کردم. یکی از پاسداران متوقفم کرد و با خشونت وعصبانیت پرسید:

- این وقت صبح کجا می ری؟

گفتم: کارگر نانوایی هستم و سرکار میرم. برای اثبات حرفم چادرم را بازکرده و لباسهایم را که خمیر خشک شده به آن چسپیده بود نشان دادم. او با اینکه اسلحه داشت و آن همه پاسدار در کنارش بودند، بسیارسراسیمه بود که دلیل آنرا نمیدانستم. باهمان لحن پرسید:

- پس اینجا چکار می کنی؟

گفتم: محل کارم این نزدیکی‌هاست باید هرچه زودتر سرکار حاضر شوم.

گفت: اجازه نداری. سپس من را درکنار دیواری قرار داد و گفت: باید اینجا بمانی.

من که خیلی ترسیده بود و فکر می‌کردم که شناسایی شده‌ام، با ظاهری خونسرد و آرام گفتم:

- چرا؟ چه دلیلی دارد که من را اینجا نگه میدارید من که کاری نکرده‌ام اگر به حرفم اعتماد نداری میتوانی با من بیایی ومحل کارم را ببینی. او با لحنی توهین آمیز گفت:

- زیاد حرف نزن اینجا میمانی تا تکلیفت معلوم شود.

من هم آرام در همان گوشه ایستادم. از مکالماتشان بزودی متوجه شدم هیچ دلیلی برای توقفم ندارند و فقط ازهمه چیز و همه کس ترسیده‌اند. یکباره متوجه فرار جوانی در پشت بام یکی از آن خانه‌ها شدم که پاسداران زیادی آن جا را محاصره کرده بودند. پاسداران و از جمله پاسدار نگهبان من هم به تکاپو افتادند که جوان بیگناه رادنبال کرده و او را دستگیر کنند. ناگهان نگهبان روبه من کرد و بدون هیچ دلیلی گفت برو ودیگر این طرفها ظاهرنشی، و مرا آزاد کرد. من هم فوراً بدون توقف از محل دورشدم و در کوچه‌ای دیگر با مردم زیادی برخورد کردم که از خانه‌هایشان خارج شده و نظاره‌گر ماجرا بودند. با پرس و جو و کنجکاوی نتوانستم خبری کسب کنم . من به راهم ادامه دادم و به سر کار رفتم. ماجرا را برای داده خه‌جێ تعریف کردم و او هم با آمدن مشتریها شروع به پرسو و جو کرد.

از مجموعه خبرها معلوم شد که به محض اینکه مردم متوجه شده‌اند که پاسداران برای دستگیری کسی آمده‌اند فوراً از خانه‌هایشان خارج شده و با بوجود آوردن ازدحام، فرد مزبور را فراری داده‌اند.

زیاد طول نکشید که احمد به نانوایی آمد و خطاب به من گفت؛ خوشحالم که هیچ اتفاقی برایت نیفتاد.

پرسیدم تو از کجا خبر را شنیدی؟

گفت؛ از دور تو را می‌پاییدم.

من تازه متوجه شدم که علیرغم مخالفت من، او هر روز مرا همراهی کرده‌است. احمد انسان بسیار دلسوز و به دلیل احساس مسئولیت زیادی که در قبال همه رفقا و از جمله من داشت حاضر بود برای همهٔ ما خود را به خطر بیاندازد. او اصرار داشت هر روز مرا تا سرکارم همراهی کند. زیرا به دلیل تاریکی هوای بامدادان، از یک طرف نگران مزاحمت‌های خیابانی و از طرف دیگر دستگیری من بود. ولی من با این همراهی موافق نبودم زیرا به خودم اجازه نمی‌دادم به خاطر امنیتم زندگی او را به خطر بیاندازم. او با نظر من موافق نبود ولی سرانجام با بحث در این مورد، موافقت کرد که من تنهایی به سرکار بروم. ولی از کار آن روزش متوجه شدم که به عهد خود بیشتر وفا کرده‌است.

مردم به شیوه‌های گوناگون با پاسداران مبارزه می‌کردند و هر روز خبر از دستگیری‌های تازه میرسید. « درتاریخ ۷/۱۵/ ، ۳۰ نفر ازمردم شهر را که در میدان آزادی جمع شده بودند بدون هیچ دلیلی دستگیر نمودند.»[۲۶]

«روز ۵۹/۷/۲۷ چهار نفر را که در میدان آزادی مشغول خواندن اعلامیه بودند دستگیر کردند وهمان روز پاسداران به قصد دستگیری چند پرستار به بیمارستان شیروخورشید رفتند ولی موفق به این کار نشدند. به دلیل دستگیری‌های وسیع جوانان دسته دسته از شهر خارج می‌شدند. «دولت هم تمام راه‌های خروجی شهر را کنترل کرده که از خروج «ضدانقلاب» جلوگیری بعمل آورد.»[۲۷]

«روز۷/۲۹/ ۵۹ به دعوت سپاه پاسداران و به منظور پشتیبانی از رژیم در جنگ ایران و عراق تظاهراتی در شهر ترتیب داده شد. که تعداد شرکت کنندگان حدود ۱۰۰ نفر بودند و در میان آنها سازمان چریکهای فدایی خلق (اکثریت) و حزب توده و پیروان کنگره چهارحزب دمکرات[۲۸] به همراه پاسداران شرکت داشتند. همزمان با آن، عده کثیری از مردم و مبارزین شهرهم تظاهرات دیگری برعلیه سرکوبگری‌های دولت برپا کردند. با شعارهای، زنده باد جنبش مقاومت خلق کرد، «بژي هێزی پێشمەرگە دوژمن

نەسیبی مەرگە»، (زنده باد نیروی پیشمرگ، نصیب دشمن مرگ است)، شەڕی ئێران و عێراق شەڕی کۆنەپەرستانە، دژ بە زەحمەتکێشانە. (جنگ ایران و عراق جنگ ارتجاع است وضد زحمت شان است). سپاه پاسداران به این تظاهر کنندگان حمله کرده و مردم را متفرق کرد ولی تظاهر کنندگان ضمن جنگ و گریز شعار مرگ بر پاسدار مرگ بر جاش میدادند.»[۲۹]

سپاه تنها به دستگیری‌ها بسنده نمی‌کرد، «از مقرهای خود که در نقاط مختلف شهر برپا کرده بود بدون دلیل به مردم شهر تیراندازی می‌کردند.»[۳۰]

«درتاریخ ۱۱و۵۹/۸/۱۲ به دنبال فشار و اختناق و دستگیری‌های رژیم، مردم در نقاط مختلف شهر نارنجک‌هایی به خودروهای سپاه پاسداران در خیابانها پرتاب کردند که موجب کشته شدن دو نفر از نیروهای دولتی شد. به دنبال آن پاسداران به منازل یورش برده و شروع به دستگیری و اذیت و آزار مردم کردند. در این یورش ۲۵ نفر از کارمندان رادیو و تلویزیون مهاباد را دستگیر کردند. همچنین شهر را ازساعت ۱۱ صبح به گلوله و توپ وخمپاره بستند که سبب کشته شدن سه نفر و زخمی شدن عده‌ای گردید. همزمان اقدام به بستن جاده مهاباد - ارومیه کردند. این یورش تا روز ۱۷ ادامه داشت که سرانجام مردم در داخل شهردست به مقاومت زده و پنج نفر از نیروهای دولتی را از پا درآوردند. پیشمرگان هم اطراف پایگاه‌های دشمن را مین گذاری کرده و سبب کشته شدن تعدادی دیگر از آنها شدند. دولت از مبارزات مردم به خشم آمده و در روز ۱۸ /۵۹/۸ شش تن از مبارزین زندانی را به جرم همکاری با گروه‌های «ضد انقلاب» به جوخه اعدام سپرد، که در میان آنها یک زن هم بود و اسامی آنها: شهلا شیدایی، منصورخسروی، رحیم نادر احمدی، خالد دانش پژوه، حسین نقدیان، عبدالکریم ایراندوست بودند. پیشمرگان به تلافی این یورشها حملاتی را به پایگاههای خارج شهرترتیب دادند.»[۳۱]

در شهر تظاهرات بسیاری روی می‌داد که ما (تشکیلات مهاباد) در سازماندهی و شرکت در بعضی از آنها نقش داشتیم. بخشی دیگر از این اعتراضها بوسیله هواداران سازمانهای دیگر انجام می گرفت. ولی خیلی از آنها خود جوش و از طرف مردم و جوانان در برابر عملی مشخص انجام می گرفت و یا این جوانان عملیاتهای نظامی انجام می‌دادند. من و احمد هر چند یکبار مخفیانه به خارج شهر رفته و با کمیته تشکیلات پیشمرگان که «کمیته ناحیه» نام‌گذاری شده بود دیدار می‌کردیم و آنها را درجریان اخبار و وضعیت شهر قرار می‌دادیم. ضمناً در مورد چگونگی پیشبرد فعالیت‌مان در شهر با آنها تبادل نظر می‌کردیم. هم‌چنین همراه خود اعلامیه و نشریات را به شهر می‌آوردیم و آنها را

در میـان مـردم پخـش می کردیـم.
عملیـات پیشـمرگان در خـارج شـهر همچنـان ادامـه داشـت و بـا جابجایـی نیروهـای نظامـی حکومـت و تقویـت پادگانهـا و عبـور از جاده‌هـا پیشـمرگان آنهـا را مـورد حملـه قـرار داده و اغلـب درهـم می‌شکسـتند. نیروهـای دولتـی هـم بـه عنـوان انتقـام بـه بمبـاران شـهر و روسـتاها دسـت میزدنـد و خسـارات جبـران ناپذیـری بـه مـردم وارد می‌آوردنـد و همچنیـن بـه دسـتگیری‌ها و اعدامهـا دامـن می‌زدنـد.
پیشـمرگان هـراز چنـد گاهـی مخفیانـه بـه داخـل شـهرمی‌آمدند و عملیاتهایـی را بـا کمـک تشـکیلات شـهر انجـام میدادنـد. در ایـن رابطـه اطلاعـات لازم و نقشـه محلهای اسـتقرار دشـمن بـه وسـیله تشـکیلات شـهر تهیـه و دراختیـار آنهـا قـرار می گرفـت. یکبـار: «درتاریـخ ۵۹/۹/۲۰ یـک دسـته ازپیشـمرگان کومه‌لـه بـه پاسـداران مسـتقر در رادیـو و تلویزیـون حملـه کـرده ضربـات سـختی را بـه آنهـا وارد کردنـد.»[۳۲]
درتاریـخ ۵۹/۱۱/٤ درسـاعت ۳ بعـد از ظهـر یـک خـودرو حامـل ارتشـی و پاسـدار در چهـار راه فرمانـداری بـه کمیـن چنـد واحـد از پیشـمرگان افتـاد و مـورد حملـه قـرار گرفـت و چندیـن تـن از سرنشـینان آن درهمـان لحظـات اول درگیـری بـه هلاکـت رسـیدند. در همیـن هنـگام عـده‌ای دیگـر از پاسـداران بـه محـل درگیـری آمدنـد کـه آنهـا نیـز مـورد حملـه پیشـمرگان قـرار گرفتـه و۵ نفـر شـان کشـته شـدند. بـا شـدت گرفتـن درگیری‌هـا مرتبـاً نیروهـای کمکـی دشـمن وارد میـدان می‌شـدند. درگیـری ٤ سـاعت بـه طـول انجامیـد و در جریـان آن حـدوداً ٤۰ نفـر از نیروهـای دشـمن کشـته شـدند و عـده زیـادی هـم زخمـی شـدند. دراین روز خمپـاره انـدازی بسـوی شـهر از طـرف نیروهـای سـرکوبگر رژیـم مسـتقر در داش‌آمجیـد کـه ازسـاعت ۱۲ شـروع شـده بـود همچنـان ادامـه داشـت و چندیـن تـن از مـردم بیدفـاع شـهر زخمـی و چندیـن خانـه ویـران گردیـد. در تمـام مـدت درگیـری مـردم شـهر در زیـر بـاران گلولـه بـه پیشـمرگان یـاری میرسـاندند. در ایـن نبـرد تعـداد زیـادی اسـلحه و مهمـات بـه دسـت مـردم افتـاد. شـدت ایـن نبـرد بحـدی بـود کـه دشـمن از طریـق رادیـو ناچـار بـه اقـرار بخشـی از شکسـتهای خـود شـد. در ایـن عملیـات پیشـمرگ فـداکار و رزمنـده کومه‌لـه بـه نـام سـلیمان بلـوری جـان باخـت و دوتـن زخمـی شـدند.[۳۳]
مـن درتمـام ایـن مـدت نتوانسـتم بـا رفقایـم در جنـوب و یـا بـوکان و یـا هیچیـک از افـراد خانـواده‌ام تمـاس برقرارکنـم و بجـز اخبـار عملیـات پیشـمرگان آن هـم از طریـق خبرنامه‌هـا از وضعیـت آنجـا و مسـائل داخـل شـهر کامـلاً بی‌اطـلاع بـودم. از طریـق خبرنامـه شـنیدم کـه علـی گلچینـی پسـر بـزرگ آباجـی کـه یکـی از فرماندهـان عملیـات بـزرگ خـارج شـدن مـا از شـهر سـنندج بـود « درجریـان نبـرد بـا سـپاه رزگاری بـا رفیـق هم‌رزمـش صالـح بۆڕیـه‌ری

جـان باختنـد.»[۳۴]

در خبرنامـه ش ۱۱۰ ، ۵۹/۱۱/۱۸ خوانـدم کـه در سـنندج دانـش آمـوزان دبیرسـتان نهـم آذر بـه دلیـل جـان باختـن رفیقشـان فتـح‌الله احمـدی دانـش آمـوز سـال دوم دبیرسـتان، بـه جـرم عضویـت در هسـته آزادی دسـتگیر شـده در زنـدان جمهـوری اسـلامی تحـت وحشـیانه‌ترین شـکنجه‌ها، جـان باختـه بـود اعتـراض کرده‌انـد. آنهـا اقـدام بـه نوشـتن شـعارهای دیـواری کرده‌بودنـد کـه در ایـن رابطـه چهـار نفـر دسـتگیر می‌شـوند. دوهفتـه بعـد از ایـن دسـتگیری دانـش آمـوزان بـا قـرار قبلـی در گروه‌هـای پنـج نفـری جلـو پـادگان جمـع شـدند و در دسـته‌های ۱۲۰ نفـره در برابـر پـادگان بـه تظاهـرات پرداختنـد و خواسـتار آزادی رفقایشـان شـدند. سـرانجام پـس از تهدیـد از طـرف فرمانـده پـادگان و پافشـاری دانـش آمـوزان آن چهـار نفـر آزاد شـدند.

در خبرنامـه ۵۹/۷/۲۹ نوشـته شـده‌بود کـه: « ظریفـه باجلانـی، زنـی خانـه دار و اهـل کامیـاران مـادر چندیـن کـودک کـه شـوهرش را سـالها پیـش ازدسـت داده بـود. وی مخـارج زندگیـش از طریـق دکـهٔ کوچکـی کـه در ایـن شـهر بـود تأمیـن می‌شـد. ظریفـه ایـن زن مبـارز در جریـان مبـارزات مـردم کامیـاران بـرای جلوگیـری از عبـور تانک‌هـا و سـتون بـه سـنندج و مریـوان از اولیـن کسـانی بـود کـه بـه همـراه مـردم در وسـط جـاده نشسـته و مانـع عبـور آنهـا گردیـد. در اوایـل جنبـش مقاومـت همـواره در پیشـاپیش تظاهـرات مـردم بـه پشـتیبانی از پیشـمرگان و جنبـش خلـق کـرد شـعار مـی‌داد و در مبـارزات شـرکت می‌کـرد. طـی ماههایـی که پیشـمرگان در شـهر بودنـد ایـن زن قهرمـان از هیچگونـه فـداکاری در کمـک بـه پیشـمرگان دریـغ نکـرد. طـی ایـن مـدت در مبـارزه سیاسـی بـرای بیـرون رانـدن پاسـداران از شـهر فعالانـه شـرکت کـرد. بـه همیـن دلیـل سـرانجام در روز ۵۹/۷/۱۵ بـه اتهـام همـکاری بـا پیشـمرگان دسـتگیر و پـس ازشـکنجه‌های وحشـیانه چنـد روز بعـد بـه جوخـه اعـدام سـپرده شـد.»[۳۵]

«در تاریـخ ۵۹ /۹/۱۷ پاسـداران و جاشـها بـه خیابانهـای سـنندج ریختـه و بـا زور اسـلحه شـروع بـه جمـع آوری دکه‌هـای کنـار خیابـان کردنـد. هرکسـی را کـه کوچکتریـن اعتراضـی می‌کـرد، زیـر مشـت ولگـد می‌گرفتنـد و بـه مقـر سـپاه پاسـداران و جاشـها می‌بردنـد. .....

ایـن اعمـال جنایتکارانـه مـزدوران چنـان مـردم را خشـمگین کـرده بـود کـه علیرغـم خفقانـی کـه بـر شـهر حاکـم اسـت، کینـهٔ خـود را نسـبت بـه رژیـم بیـان می‌کردنـد. زن دکـه‌داری می‌گفـت: «آخـر بـه پنـج دختـر گرسـنه‌ام چـه بگویـم؟» زن دکـه‌دار دیگـری کـه شـوهرش در بیمارسـتان بسـتری اسـت در مقابـل جاشـها مقاومـت کـرد وگفـت: «بایـد مـرا بکشـید و گرنـه نمی‌گـذارم دکـه‌ام را ببریـد.» زن پیـری کـه بسـاط قهوه‌خانـه‌اش مـورد یـورش پاسـداران قـرار

گرفت با صدای بلند فریاد زد ما با شما می‌جنگیم . .....»[۳۶]
اطراف سنندج « در روز ۵۹/۷/۲۶ یک ستون ارتشی با حمایت هلیکوپترها به روستای هالّه‌دره علیا حمله کردند. پاسداران وجاشها وکلاه سبزهای جمهوری اسلامی (نیروی ضربتی جدید برای مقابله با پیشمرگان) روستا را به محاصره درآوردند ، سپس خانه ها را به رگبار بستند وآنها را سوزاندند. یکی از زنان زحمتکش ومبارز این روستا به اسم « داده خورشید « را که به این وحشیگری و تجاوز اعتراض کرده‌بود، به شهادت رساندند. این مادر در تمام مدتی که پیشمرگان در منطقه بودند جهت کمک رسانی به آنها و نیز جمع آوری وسایل تدارکاتی با تمام توان کوشش می‌نمود. زندگی وی نمونه بارزی از شرکت فعال زنان زحمتکش وستمدیده کُرد در جنبش مقاومت بر علیه سرکوبگران است.»[۳۷]
نمونهٔ زنانی زحمتکش نظیر ظریفه باجلانی و داده خورشید در روستاها کم نبودند که با زحمات خود خدمات ارزنده و بیاد ماندنی و تاریخی را به مبارزت خلق کُرد و پیشمرگان نمودند، که در خاطرات هر پیشمرگ می توان ده‌ها نمونه را باز یافت که بدون نام و نشان به صفحات تاریخ می‌پیوندند. یاد و خاطرهٔ زحماتشان گرامی باد که بدون فداکاری‌های آنها ما نمی‌توانستیم سالها به مبارزات خود ادامه دهیم.

زمانی فراموش نشدنی با رفیقی بزرگوار

من و احمد شعبانی به دلیل کار مشترک و بحث و تبادل نظر، بیشتر با هم آشنا شده و رابطه مان نزدیکتر می‌شد. او انسانی صمیمی و خیلی زود با مردم رابطه نزدیک برقرار می‌کرد. اومتولد ۱۳۳۲ بود و در یک خانواده متوسط در شهر سنندج به دنیا آمده بود، دارای چندین برادر و یک خواهر بود. من و خواهرش شیرین در دوران فعالیت در شورای زنان با هم آشنا شدیم. من از طریق خواهرش با احمد و سایر بردارهایش که همگی فعال سیاسی و بعداً هم پیشمرگ کومه‌له شدند آشنا شدم. احمد از رفقای قدیمی کومه‌له بود. من با احمد از زمان شروع تظاهرات و اعتراضها در جریان انقلاب که در صف گروه جوانان چپ و روشنفکر بود آشنا شدم. بعد از انقلاب کمتر وی را در محافل و جمع‌های اعتراضات علنی می‌دیدم. بعدها خودش تعریف میکرد، از بهار۵۸ او از طرف کومه‌له ماموریت یافته بود که در مهاباد و در تشکیلات این شهر فعالیت کند. ما در فرصتهای گوناگون سعی میکردیم از وضعیت و سابقهٔ مبارزاتی خود برای هم بگوئیم تا یکدیگر را بهتر بشناسیم. او در سال ۱۳۵۱ در دانشگاه همدان در رشته کشاورزی درس خوانده و همزمان با محافل چپ آشنا میشود و مطالعات خود

را در زمینه مسائل مارکسیستی ادامه میدهد. در مبارزات دانشجویی شرکت میکند. بعد از اتمام دورهٔ دانشگاه به عنوان افسر وظیفه سپاه ترویج و آبادانی در شهرهای خوی، بانه و سنندج نظام وظیفه را به اتمام رسانده بود. با توجه به موقعیت شغلی و رشته تحصیلی‌اش با مردم روستاها و مخصوصاً کارگران و زحمتکشان رابطه نزدیک برقرار میکند و در بالا بردن آگاهی و آشنائی به حقوقشان آنها را یاری میدهد. در سنندج با محافل روشنفکری و از جمله رفقای کومه‌له آشنا می شود. در شهر بانه هم با محافل روشنفکری و همچنین کارگران و زحمتکشان تماس برقرارمیکند. دو نفر از این رفقا به نام‌های خالد و مصطفی حمیدی در دوران انقلاب به صف پیشمرگان کومه له پیوستند و درجنگ دارساوین جان باختند.

احمد درسنندج سعی می‌کرد از طریق دوستانش که در روستاها معلم بودند به دهات رفته و با مردم رابطه نزدیک برقرارکند و در شهر هم از طریق یادگیری کارهای ساختمانی مانند سیم کشی برق به‌کارگری پرداخته بود. در رابطهٔ کاری از نزدیک با مسائل و مشکلات کارگران و ستمدیگان آشنا شد و در کنار آنها به مبارزه ادامه داد. در دوران انقلاب یکی از فعالین شورای محلات بود. او در مبارزات مردم مریوان و نیز اتحادیه دهقانان مریوان شرکت کرده بود. اکنون که در مهاباد بود، از رفتار و برخوردش با مردم و بخصوص دوستان کارگر این کوله‌بارتجربه و دانش در او دیده میشد. او در رابطه با زنان رفتار برابری طلبانه داشت. همیشه تلاش میکرد در همهٔ زمینه‌ها زنان را هم مدنظر داشته باشد. حتی در مهمانی‌ها و محافل کارگری به زنان در کارِ خانه کمک می‌کرد و آنها را تشویق می‌نمود که در کنار مردان نشسته و در بحث ها شرکت کنند. او این مسئله را در محافل تشکیلاتی و مخصوصاً وقتیکه زن و شوهرها باهم شرکت می‌کردند رعایت می‌کرد. وجود او در هر مجلس و محفلی سبب تشویق و شرکت زنان در آن مجلس میشد. این طرز تفکر و برخوردهای احمد سبب شده بود که مردان خانوادهٔ داده خه‌جیٚ هم به زنانشان در کار منزل کمک کنند، آنها این را کاری تحقیرآمیز برای مردان به حساب نمی‌آورند و نیز به زنان اجازه میدادند در محافل دوستانه و مردانه حضور یابند. یکی از کارهای مهم احمد این بود که در هر مجلسی سعی میکرد در کنار زنان خانواده نشسته و از وضعیت و حالشان بپرسد و به آنها توجه کرده و به نظراتشان احترام بگذارد. این برخوردهای صمیمانهٔ احمد سبب شده بود که در مواردی که زنان از برخوردهای شوهرانشان شکایتی داشتند به او مراجعه کنند و این عاملی بود که او با مردان درمورد برخوردهای عقب مانده و مردسالارانه بحث کند.

احمد تعریف میکرد که مدتی هم در میان کارگران کوره پزخانه فعالیت داشته است و دوستان و آشنایانی هم درمیان آنها دارد که اکنون در مهاباد زندگی می کنند و هر سال در بهار که به کوره‌پزخانه باز می گردند با او در ارتباط هستند.
احمد دربهار ۱۳۵۹ به عضویت کومه‌له درآمده بود و من همیشه درشوخی هایم به اوگوش زد می کردم که به دلیل اینکه من یک سال زودتر از او به عضویت کومه‌له پذیرفته شده‌ام باید در امور مختلف تشکیلاتی تصمیم گیری و «ریاست» به عهده من باشد! او هم در جواب می گفت: «هم به این دلیل وهم به دلیل زن بودنت من گوش به فرمانم !»
مامعمولاً شبهایی که در منزل بودیم بعد از شام برای شب نشینی به منزل صاحبخانه مان میرفتیم و چند ساعتی با هم گپ می زدیم. در یکی از این شبها زن صاحبخانه رو به من کرد و گفت:
گولاڵه جان، چرا اجازه میدهی کاک احمد لباس و یا ظرف بشوید؟ این کارها برای مرد نیامده خیلی عیبه. [۳۸] مرد خانواده هم نظرات همسرش را تائید کرد. من چیزی نگفتم چون در این مورد قبلاً با مادر و دخترش بحث کرده بودیم. معلوم بود حرفهای من به اندازه کافی برای وی قانع کننده نبود، به این دلیل آنرا مجدداً مطرح کرد.
من فقط گفتم: کاک احمد خودش دوست دارد و اجازه نمی دهد که من لباسهایش را بشویم.
احمد خود لب به سخن گشود و در مورد برابری زن و مرد و وظایف هرکدام ازآنها درخانه به زبان ساده توضیحاتی داد و بعد من رشته سخن را بدست گرفتم و سرانجام این مسئله به بحث آن شب ما تبدلیل شد و درجریان این بحث پسرها و دخترهای خانواده هم شرکت کردند. نمی‌دانم تا چه حد توانستیم آنها را قانع کنیم ولی این بحثها بدون شک برای آنها آموزنده بود و به عمل درآمدن آن احتیاج به زمان داشت. ولی ما همچنان برنامه خود را پیش می بردیم.
من قبلاً در این مورد با احمد صحبت کرده بودم که برای عادی جلوه دادن زندگی ما اجازه دهد من لباسها را شسته و کارهای خانه را انجام دهم. او این را قبول نکرده و تمکین به عقب ماندگی مردم میدانست و نظرش این بود که ما باید درهر شرایطی پیشرو باشیم، جلوه دادن یک زندگی عادی نباید دلیلی برای قبول عقب ماندگی‌ها باشد بلکه در هر شرایطی باید مبلّغ یک زندگی مدرن امروزی بود و.....
ما به کار و فعالیت روتین خودمان ادامه میدادیم و بعضی وقتها احمد در طول روز به من سرمیزد و با داده خه‌جێ گپی میزد و احوالی از من هم میپرسید و میرفت. در یکی

از این روزها به من گفت: امروز من دراین نزدیکی‌ها کار می‌کنم میتوانیم عصر را با هم به خانه برویم. معمولاً هردوی ما بعد از کار به خانه رفته و اگر جلسه و برنامه‌ای نبود به کارهای شخصی خود و یا بحث و مطالعه میپرداختیم. آنشب با شبهای دیگر فرق داشت و احساس می‌کردم احمد بسیار خوشحال است. شام را با هم درست کرده و در حین غذا خوردن دلیل شادیش را پرسیدم و گفت بعد ازغذا مفصلاً برایت تعریف خواهم کرد.

بعد از شام با کمی مقدمه چینی و توضیحاتی درمورد احساسات قلبیش درمورد من و از خصوصیاتِ بنظر او، خوب من، از تفاهم و روابط نزدیک و صمیمانه و شناختمان از همدیگر و... بحث کرد. پس ازسکوت چند لحظه‌ای، با حالت مخصوص و همراه با تواضع، ازمن تقاضای ازدواج کرد. من که در جریان مقدمه چینی و صحبتهایش متوجه مسئله شده‌بودم برایم دور از انتظار بود و در تعجب بودم و فکر میکردم، ولی نمی توانستم جوابی آماده داشته باشم. احمد انسان شوخ طبعی بود و معمولاً زیاد شوخی میکرد، پرسیدم: احمد داری شوخی میکنی یاجدی میگی؟ جواب داد؟ چرا شوخی؟ مگه میشه با احساسات آدمها شوخی کرد؟ حرفهایم کاملاً جدیست و مدتهاست که در این مورد فکر می‌کنم و من تو را دوست دارم و میخواهم نظر تو را هم در این مورد بدانم.

من که گیج و منگ و تا اندازهای هم شوکه شده بودم نمی دانستم چه جوابی بدهم. به آرامی گفتم؛ من هم باید در این مورد فکرکنم. بعد لحظاتی با سکوت گذشت. بعد ازمطرح کردن چندین سوال گفتم: توهیچ فکرکرده‌ای ما تا کی زنده خواهیم ماند؟ و هر لحظه چه خطراتی در کمین ما نشسته و ما دارای زندگی پایداری نیستیم؟ چگونه میتوانیم درمورد زندگی مشترک صحبت کنیم؟

گفت: قرار نیست ما زندگی ابدی داشته باشیم. تا زمانی که زنده هستیم از زندگیمان نهایت لذت و استفاده را درصورت امکان خواهیم برد.

گفتم: پس قضیه خواهر و برادری‌مان چه میشود؟ از رفقای تشکیلاتی تا در و همسایه‌ها ما را به این صورت میشناسند.

گفت: این هم قابل حل است. من میخواهم احساس تو را در این مورد بدانم.

من نمی‌خواستم جواب ناسنجیده‌ای به او داده باشم گفتم در این مورد فکر خواهم کرد.

واقعیت این بود که من و احمد رابطهٔ صمیمانه و متفاهمی باهم داشیم و من او را بسیار دوست می‌داشتم ولی به مثابه برادری بزرگتر و رفیقی انقلابی. ولی مسئله مهم برای

من این بود که به دلیل زندگی کاملاً نابسامان و پر از خطری که در راه بود اصلاً در مورد ازدواج چه با احمد و چه با کسانی دیگر فکر نکرده بودم، نمی‌دانستم چه معیار و شرایطی برای ازدواج در نظر دارم. مسئله ازدواج را بکلی از ذهن خود دور کرده بودم، تا جایی که با مطرح شدن مسئله و فکر کردن در مورد آن متوجه شدم که هنوز من به همان شیوه گذشته فکر می‌کنم که با گلریز در مورد ازدواج بحث می‌کردیم. هنوز آنرا دست و پا گیر و سلب آزادی فردی می‌پنداشتم. من با از دست دادن گلریز و رفقای نزدیکم یکی بعد از دیگری، طول عمر خود را به قدری کوتاه فرض می‌کردم، که برنامهٔ داشتن یک زندگی خانوادگی را مدتها بود از ذهنم زدوده بودم. انگار سختی‌ها و دردهای زندگی همچون پرده سیاهی بر روی عشق و عاطفهٔ من کشیده شده بود و با حرفهای احمد تازه به خود و درونم باز می‌گشتم. با وجود آشنایی با رفقای پسر بسیاری که در کنارم بودند و داشتن روابطی نزدیک و صمیمانه با آنها نه به عشق و نه به ازدواج فکر نکرده بودم. فکر کردن به سخنان شیرین احمد مرا به زنانگی و دنیای انسانی باز می‌گرداند. میبایست طوردیگری در مورد این رابطه فکر میکردم و به احساس خود که تا این زمان به آن توجه نکرده‌بودم بیشتر گوش میدادم و فکر میکردم. نمی دانستم چه جوابی بدهم. مسئله را همان طور که قول داده بودم به آینده و فکر کردن موکول کردم. ولی زیاد طول نکشید که شمشیر تیز جمهوری اسلامی قلب پر از مهر و عاطفه و عشق احمد را خونین و برای همیشه از طپش باز ستاند.

در میان فشار و خفقان شدیدی که رژیم بوجود آورده بود ما فعالیت‌هایمان را ادامه می‌دادیم. خبر دستگیری مبارزین شهر هم هر روز بیشتر می‌شد. کم‌کم موج این دستگیری‌ها به رفقای تشکیلاتی ما هم رسید، اما این وضع هیچ کوتاهی‌ای در کارمان بوجود نیاورد و در واقع سبب تغییراتی در کار و سیاست ما نشد، ما همچنان علاوه برپیشبرد تمام جلسات و کارهای تشکیلاتی کمیته شهر، هر یک یا دوهفته یکبار به خارج از شهر رفته و با کمیته منطقه مهاباد که تشکیلات کاملاً علنی پیشمرگان بود جلسات روتین خود را برگزار می‌کردیم در این جلسات و گزارش‌دهی‌ها ما نقشه و برنامه‌ای که مناسب با تاکتیک‌های جدید رژیم باشد، را کمتر مد نظر داشتیم. زیرا ازطرفی خود قادر به اتخاذ تاکتیک‌ها و سیاست جدید نبودیم و از طرف دیگر تشکیلات و مرکزیت کومه‌له نتوانسته بود سیاست عمومی و سراسری اتخاذ کرده و آنرا رهنمود تشکیلات قرار دهد. از همه اینها مهمتر سرکوب شدید و وحشیانه جمهوری اسلامی، اتخاذ تاکتیک‌های درست را که لازمه‌اش جمع آوری گزارشات فعالیت تمام شهرها و جمعبندی آن و دادن رهنمود درست ازطرف مرکزیت، را امان نمی داد. در نتیجه

هر بخش این تشکیلات بنا به تجربیات و دانش خود فعالیتشان را سازمان می‌دادند و به پیش می‌بردند.
رژیم روز به روز بر شدت دستگیری‌ها و حملات خود به شهرها و مبارزین می افزود و در این میان از طریق دستگیری افراد تشکیلات‌ها به چارت‌های سازمانی و شناخت رهبران و مسئولین این تشکیلات‌ها هم دست یافته بود.
با توجه به شدت دستگیری‌ها، ما درکمیته شهر از احمد تقاضا کردیم که از شهر خارج شده و حتی برای مدت کوتاهی هم شده خود را از چشم دشمن پنهان سازد. ولی او با این پیشنهاد ما موافقت نکرد وعلاوه بردلایل کاری نظرش این بود که در این شرایط سخت او به خود اجازه نمیدهد دوستان و رفقایش را تنها بگذارد و فقط خود را نجات دهد. ما همگی با نظر او مخالف بودیم زیرا هیچیک ازما به اندازه او از نظر دشمن شناسایی نشده بودیم. بهر حال تلاش ما و بحثهای ما کار ساز نشد و احمد همچنان در شهر به کار خود ادامه داد. ولی با تغییرات مختصری در سازماندهی و کارمان سعی می‌کردیم که او کمترظاهر شود. ارتباط با کمیته منطقه و یا کمیته مرکزی به من سپرده شد. تصمیم گرفتیم مقداری از اسناد و نشریات داخلی و مقداری پول و وسایل تدارکاتی جمع آوری شده را من در اولین فرصت به خارج شهر منتقل کنم. حدود هشتم و نهم دی ماه بود که احمد شب هنگام مرا تا دروازهٔ شهر همراهی کرد و فردای آن روز صبح زود از شهرخارج شدم. من وسایل را تحویل داده و بعد از گزارشات و اتمام کارم قرار شد روز بعد به شهر برگردم که ناگهان خبر دستگیری احمد را شنیدم.
احمد روزدهم دی ماه ۱۳۵۹ همراه با مقداری نامه تشکیلاتی در جیبش دستگیر شد. او نتوانسته بود نامه‌ها را در جا از بین ببرد. همین مسئله مدرکی بعنوان ارتباط او با کومه‌له شد. دشمن به وحشیانه ترین شکنجه‌ها برای بدست آوردن اطلاعات ازاحمد توسل جُست. بعدها خبر بازجویی احمد توسط شکنجه‌گرانش از زندان درز کرد و در میان دوستان و آشنایان و سپس مردم سینه به سینه این طور باز گو می شد. ازاوخواستند خودش را معرفی کند .

- احمد احمدی . (به جای احمد شعبانی که اسم واقعیش بود)
- با چه سازمانی فعالیت میکنی؟
- برای سازمانم کومه‌له فعالیت میکنم.
- دوستان و کسانی را که می شناسی معرفی کن.
- من کسی را بجزاحمد نمی شناسم.

بدین ترتیب احمد با وجود سخترین شکنجه‌ها هیچ کلمه دیگری بجز احمد از زبانش

جاری نشد و با مقاومتش شکنجه گرانش را شکنجه داد. احمد سرانجام بعد از تحمل سه روز شکنجه جان باخت. رادیو مهاباد و خبرنامه سپاه پاسداران با افتخار!! خبر دستگیری و اعدام احمد احمدی را پخش کردند و برگ دیگری را به جنایاتشان افزودند. احمد حتی اسم واقعی خود را هم نگفته بود.

خبرجان باختن احمد گرچه دور از انتظار نبود ولی همه کسانی که او را میشناختند و از جمله من را شوکه کرد. او انسانی انقلابی، فداکار و محبوب بود. «پیشمرگان منطقه مهاباد طی سلسله عملیاتی ده روزه به نام «عملیات شهید احمد» ضربات زیادی به مقرها و پایگاه‌های دشمن در داخل شهر وارد آورده و بیش از ۵۰ نفر از پاسداران را به هلاکت رساندند. در روز ۲۷ دی ماه پاسدار مسئول دستگیری و شکنجه و اعدام وی به دست پیشمرگان درخیابان مهاباد اعدام شد.»[۳۹]

خبرجان باختن احمد برای من ضربه روحی دیگری بود. از دست دادن احمد مرگ گلریز را برایم تداعی کرد با این تفاوت که در مرگ گلریز در بلند گوهای مساجد فریاد برآوردم و او را به مردم شناساندم ولی برای احمد صدایم در گلوخفه شده‌بود حتی اجازه سوگواری و رفتن به مزارش راهم نداشتم. فقط تنها گریستم و به بزرگواری و فداکاری این انسان کم نظیر فکر میکردم که چه آسان جلادان جمهوری اسلامی این فرزندان نخبه و فداکار را از ملت‌شان میرُبایند. ولی چه‌کاری می توانستم انجام دهم جز ادامه راه احمدها و گلریزها برای آزادی بشریت.

دوباره به مهاباد بازگشتم

چند روزی گذشت و کمیته مرکزی رفیق دیگری(اسد گلچینی) را که از فعالین تشکیلات سنندج و یکی از پسران آباجی بود و مدتی در مقرهای کمیته مرکزی منتظرسازماندهی بود به منطقه مهاباد فرستاد. من و اسد با هم بعنوان کمیته مهاباد به شهر برگشته و با رفقای دیگر کمیته تماس برقرار کرده و مجدداً شروع به فعالیت کردیم. این بار من و اسد بعنوان خواهر و برادر در منطقه دیگری از شهر خانه‌ای اجاره کرده و فعالیت و زندگیمان را شروع کردیم.

طبق گزارشات رفقا پس از دستگیری احمد پاسداران به خانهٔ ما رفته و آنجا را محاصره کرده و منتظر بودند که خواهر احمد برگردد. بعد از چند روز سرانجام وسایل‌مان را مصادره کرده و با خود برده بودند. من هم به دلیل وضعیت امنیتی، و تحت تعقیب بودنم، کار در نانوایی را ترک کردم و کلاً روابط و ارتباطاتم هم محدود شد.

مدتی گذشت و رفیق دیگری از فعالین زن تشکیلات سقز به اسم فراست صالحی به ما پیوست. او همراه با یکی از رفقای تشکیلاتی مرد در منطقه دیگری از شهربا هم زندگی

میکردند. من و فراست علاوه برکارهای روتین تشکیلاتی رابط بین تشکیلات تبریز و کمیته مرکزی بودیم. می بایست هرازچندگاهی محمولاتی چون پول و نامه و نشریات در بین این دو شهر را رد و بدل میکردیم.
حدود دوتاسه هفته ازمرگ احمد گذشته بود این جریان و هنوز از دست دادن او برایم قابل قبول نبود و بر دلم سنگینی میکرد. قبول آن حقیقت برایم آسان نمی‌نمود. برای تسکین دردم دست به ریسک عجیبی زدم. با فراست تصمیم گرفتیم محل خاکسپاری احمد را پیدا کنیم. بدون اینکه با کسی مشورت کنیم، درآن شرایط امنیتی خطرناک و در حالیکه سپاه پاسداران هنوز از زندانیان سراغ خواهر احمد را می گرفت. ما پرسان و جویان غسال‌خانه را پیدا کرده و از مردی که در آنجا کارمی کرد سراغ محل دفن احمد را گرفتیم. با نشانه‌هایی که دادیم مرد مزبور او را شناخت و پرسید؛ شما کی هستید؟
گفتیم؛ ازفامیل های احمد هستیم، از سنندج و از طرف مادرش آمده‌ایم و خواهشمان این است که محل دفن او را به ما نشان داده و اگر وسایلی از وی بجا مانده به ما تحویل دهید که از مرگش مطمئن شویم.
او ساعت و زیر پیراهن خونی و پاره پاره شده احمد را برایمان آورد و گفت:
– از روی شکنجه‌های بدنش فهمیدم باید سیاسی باشد. دلم نیامده این وسایل را دور بیاندازم و فکر کردم شاید کسی سراغ او را بگیرد.
من ساعت را شناختم نشانه‌ای درست بود. بعد توضیح داد که چگونه تمام بدنش را با اتو و سیگار سوزانده بودند آثارهیچ گلوله‌ای در بدنش دیده نشده و معلوم بود که زیر شکنجه جان باخته‌است. بعد درختی را درآن نزدیکی‌ها نشان داد و گفت: من او را اینجا دفن کرده‌ام.
اینجا فقط مشتی خاک بود و هیچ چیز دیگر، بدون هیچ نام و نشانی. من و فراست چند دقیقه‌ای بر مزارش نشستیم و گریه کردیم و بعد برای همیشه او را وداع گفتیم و تنهایش گذاشتیم.
من و فراست مشترکاً شروع به فعالیت روتین تشکیلاتی‌مان همچون برگزاری جلسات را پیش میبردیم. ولی ملاقاتهای‌مان را با افراد و دوست و آشنا محدود کرده بودیم.

پیک تشکیلات

من هرچند وقت یک بار به عنوان پیک، محمولات تشکیلاتی را به تبریز میرساندم. اکنون که پاسداران کنترل شهر و نیز جاده‌ها را در دست داشتند، من و فراست تصمیم

گرفتیم که با هم این ماموریت را انجام دهیم. این امر به دلیل کثرت محموله‌ها، و نیز درصورت پیش آمدن دستگیری و یا هر مشکل امنیتی، یاری دهنده یکدیگر باشیم و همچنین محموله‌ها یکباره نابود نشود.

تعدادی نامه تشکیلاتی و نسخه‌هایی از نشریات در دست انتشار از طرف کمیته مرکزی بدست ما رسید و میبایست هرچه زودتر آنرا به تشکیلات تبریز میرساندیم. ما تصمیم گرفتیم فردای آن روزحرکت کنیم. ترجیح دادیم سرو وضعی مرتب و تا اندازه‌ای شیک داشته باشیم، و قیافهٔ ساده سیاسیون و مبارزین را به خود نگیریم. در نتیجه عصر آن روز به جز خرید لباس مرتب هرکدام یک حلقه ازدواج ارزان قیمت که نشانه متأهل بودنمان باشد نیز تهیه کردیم.

صبح زود محموله‌ها را جاسازی کردیم. نشریات را به دورکمرمان و زیر لباسها بَستیم، نامه‌ها را که بصورت بسته‌های کوچک پیچیده شده بود در کفش و جوراب و کمر شلوارمان جای دادیم، و نامه های بسیارمهم را درلباسهای زیر مانند شورت و کُرسِتمان قایم کردیم و راه افتادیم. با خروج از دروازه شهر با اولین گروه پاسداران برخورد کردیم و بدون هیچ کنترلی رد شدیم. پس از طی چندین کیلومتر، به اولین دسته پیشمرگان برخورد کردیم که در جاده‌ها بودند و ماشینها را کنترل می کردند. با اشاره آنها اتوبوسمان متوقف شد. با داخل شدن پیشمرگان متوجه شدیم که از حزب دمکرات هستند که مقرشان درآن نزدیکی‌ها بود و منطقه را تحت کنترل خود داشتند. مردم از دیدن آنها بسیارخوشحال شدند و آنها هم به داخل ماشین آمدند و به مسافران خوش‌آمد گفتند و بدون هیچ بازدیدی از اتوبوس خارج شده و ما به راهمان ادامه دادیم. بدین ترتیب ما بدون خطر به تبریز رسیدیم. یک شب در آنجا ماندیم و محموله‌ها را تحویل داده و محموله‌های تازه‌ای را تحویل گرفتیم و بنا به درجه اهمیت، آنها را جاسازی کرده و به طرف مهاباد حرکت کردیم. در نزدیک مهاباد به اولین دسته پیشمرگان حزب دمکرات رسیدیم. آنها ماشین را نگه داشته و یکی از پیشمرگان وارد ماشین شد و همه مردم را ورانداز کرد. من و فراست هم در کنار هم نشسته بودیم. روبه ما کرد و پرسید: شما ازکجا می‌آیید؟

– ازتبریز.

– پس چرا تنها هستید و مرد همراهتان نیست؟ مگرنمی دانید که همه جا را پاسداران اشغال کرده‌اند و سفر به تنهایی خطرناک است؟

ما از این برخورد بسیار عصبانی شدیم ولی با خونسردی جواب دادیم: ما اولاً حامی نمی‌خوایم، ما دو انسانیم که میتوانیم از خودمان دفاع کنیم و ثانیاً این اولین بار نیست

که ما سفر میکنیم، ما درتبریز پرستار هستیم و هرازچندگاهی به مهاباد سفر کرده و به ملاقات خانواده‌هایمان می آیم. صمناً پدر و شوهر ما هم مثل شما هستند مگر شما میتوانید با زنان‌تان سفر کنید؟

- ولی وجدان ما اجازه نمی دهد شما تنها سفرکنید باید از ماشین پیاده شوید که وضعیت شما را بیشتر بررسی کنیم و بعد به شما کمک کنیم.

او آنچنان با قیافهای حق به جانب و مسئولانه صحبت کرد که توجه مسافران را به «احساس مسئولیت» خود جلب نمود. مسافران هم بلافاصله از سخنان او پشتیبانی کردند. ما با کمی پچ پچ و مشورت سریع، تصمیم گرفتیم به هیچ عنوان از ماشین خارج نشویم. چون حدس زدیم اولاً، به دلیل لهجه‌مان و ثانیاً ازروی حاضر جوابی و جسارتمان حدس بزنند که از جنوب کردستان هستیم و به سیاسی بودن واحتمالاً هواداری ما ازکومه له هم مشکوک شوند و.....

گفتیم: ما حاضر نیستیم از ماشین خارج شویم و شما هم نمی‌توانید به ماکمک کنید. اگر هم پاسداران مزاحم ما شدند همین جوابی را که به شما دادیم به آنها هم خواهیم داد. آنها هم تحقیق خواهند کرد و متوجه میشوند که ما دروغ نمی‌گوییم. لطفاً از این بیشتر مزاحم ما و این مردم نشوید و اجازه بدهید ماشین به راه خود ادامه دهد. از احساس مسئولیتتان سپاسگزاریم.

پیشمرگ از حرفهای ما و مخصوصاً که او را با پاسداران مقایسه کرده بودیم بسیار ناراحت شد. بعد در حالیکه می‌خواست پیاده شود با خود زمزمه کرد: - اینها خیلی پر رو هستند و من از عهده‌شان برنخواهم آمد. از ماشین پیاده شد که کس دیگری را به کمک آورد.

مردم هم دائماً تذکر میدادند که از ماشین خارج شده و آنها را قانع کنیم و از این بیشتر مزاحم وقت مسافران نشویم. ما به نوبت خطاب به مسافران توضیح می‌دادیم: اولاً، آنها نمی‌توانند به ما کمک کنند. ثانیاً، ما این اتوبوس را از دست دهیم معلوم نیست این وسط جاده چه وقت دوباره خواهیم توانست اتوبوس دیگری پیدا کنیم. ثالثاً، اگر ما به شهر رسیده و سپاه پاسداران متوجه شوند که ما در مقر حزب بوده و به کمک آنها به شهر آمده‌ایم چه جوابی به آنها بدهیم و چه برسرمان خواهد آمد؟

در این موقع پیشمرگ دومی وارد شده و با لحنی پرخاش گرانه گفت:

- باید ازماشین پیاده شده و تا تکلیف این بی حرمتی و جسارتتان معلوم نشود ازاین جا نخواهید رفت.

ما اگر از اتوبوس خارج می‌شدیم آنها حتماً تمام وسایل ما را بازدید کرده و همهٔ

محموله‌ها را که بجز نشریات و نامه مقدار زیادی پول هم بود ضبط می‌کردند. اگر این اسناد و نامه‌های محرمانه کومه‌له به دست حزب می‌افتاد، با پس گرفتن آن به اختلاف بزرگی بین ما و حزب دمکرات تبدیل می‌شد. به این دلیل هرچه بیشتر صدایمان را بلند کرده و دائماً آنها را محکوم کرده و استدلال می‌کردیم که حق با ماست و آنها بدون دلیل ما را تحت فشار قرار داده‌اند.

بعد یکی از پیشمرگان به ما نزدیک شد که ساک ما را بازدید کند. در حالیکه ساک پراز نشریه بود و کمی لباس بر روی آن، فراست که جلوتر ازمن نشسته بود با اعتراض و عصبانیت دستش را کنار زد و گفت: اجازه نداری به وسایل شخصی و زنانه ما دست بزنید. او هم خود را کنار کشید.

سرانجام با حالتی کاملاً حق به جانب و لحنی عصبانی گفتیم: اگر تا فردا دراین جا منتظرشوید ما اجازه نمی‌دهیم، نه به وسایل‌مان دست بزنید و نه از ماشین پیاده خواهیم شد .

در حالیکه حوصله مسافرین از این جرو بحث طولانی سر رفته بود و خیلی از آنها از ماشین پیاده شده و اظهار نارضایتی می‌کردند. سرانجام وقتی مسافران سماجت ما را دیدند پادرمیانی کرده و از پیشمرگان خواستند ما را به حال خود رها کنند.

پیشمرگان هم که با نا رضایتی مردم روبرو شدند و برای اینکه نشان دهند که تسلیم حرف‌های ما نشده‌اند، رو به مسافران گفتند: حالا که اینطور شد یکی از شما مردان مسئولیت آنها را تا شهر به عهده بگیرید و به خانواده‌شان تحویل دهید. ما هم از ترس اینکه مبادا در شهر هم این فرد ما را تعقیب کند. بلافاصله باصدای بلندگفتیم: ما حامی نمی خواهیم. در میان جمعیت پسر جوانی گفت من به آنها کمک خواهم کرد. بدین ترتیب اجازه رفتن به ما داده شد.

تعدادی از مسافران از ما عصبانی بودند و با هم درباره رفتار و برخوردهای ما حرف میزدند و ما درحالیکه به شدت از این وضعیت عصبانی بودیم سکوت کرده و جواب ندادیم. ولی بسیار نگران کنترل بعدی بودیم که پاسداران بودند و با هم مشورت می‌کردیم که اگردرآنجا هم مورد بازخواست قرارگرفتیم چکار کنیم و چگونه جوابگو باشیم. اولین کارمان این بود که ساک پر ازنشریات را به صندلی جلو هول دادیم که بتوانیم آنرا انکار کنیم. اگر درمورد مرد همراه پرسیدند میتوانیم همان شخص را معرفی کنیم.

ما به محل کنترل رسیدیم. ماشین متوقف شد. یکی از پاسداران وارد ماشین شده و نگاهی به مردم انداخت و بعد اجازه حرکت داد. من و فراست نفس راحتی کشیده و

از خوشحالی دست همدیگر را فشرده و با لبخندی خوشحالی‌مان را به هم نشان دادیم. هنوز تمام مشکل حل نشده بود، با پسر» نگهبان‌مان « چگونه برخورد کنیم؟ به این نتیجه رسیدیم، که وقت پیاده شدن اگر وی قصد همراهی ما را داشته باشد، با او حرف زده و اجازه چنین کاری را ندهیم، اگر هم با پافشاری و یا احیاناً تعقیب او روبرو شدیم، آنقدر او را درخیابان سرگردان کنیم تا دست از سرما بردارد. ما به شهر رسیدیم و از ماشین که پیاده شدیم، بدون اینکه با آن پسر صحبت کنیم راهمان را گرفتیم و او با لحنی احترام آمیز از ما خدا حافظی کرد.

به خانه که رسیدیم احساس امنیت و راحتی عجیبی به ما دست داد و انگار از زندان بزرگی رهایی یافته بودیم. وقتی به حرفها و برخوردمان فکر کرده و برای هم تعریف می‌کردیم زیر خنده زده و وقاه قاه و با صدای بلند به زبان درازی‌های خود خندیدیم، و اینطورترس شدید روز را از وجودمان دور کردیم.

من کارم را تامدتی در مهاباد ادامه دادم. با ادامه دستگیری‌ها و اعتراف‌ها و لورفتن و به خطرافتادن وضعیت سیاسی من، از طرف تشکیلات و کمیته هم تصمیم گرفته شد که من از شهر خارج شده و به مناطق آزاد برگردم.

به این شیوه سرگردانی من دوباره شروع شد.

بازگشت به بوکان

با خارج شدن ازمهاباد احساس خوبی نداشتم. زیرا می‌دانستم آغاز دیگری است برای بلاتکلیفی. چند روزی در منطقهٔ مهاباد ماندم و محل مناسبی برای سازماندهی خود نیافتم زیرا اینجا یک تشکیلات نظامی بود و میبایست پیشمرگ بود و فعالیت نظامی کرد، در غیر اینصورت جایی برای فعالیت سیاسی نبود. سرانجام در اواخر بهمن ماه به شهربوکان رفتم. بوکان هنوز بسیار شلوغ بود. منطقه‌ای آزاد که محل تجمع همهٔ سازمانها و احزاب سیاسی و هم استراحتگاه پیشمرگان بود، هم محلی برای ملاقات خانواده‌های آنان. در این شهر علاوه بر برگزاری متینگ‌ها و سخنرانی‌ها و تظاهرات، محل پخش اعلامیه‌ها و نشریات سازمانها نیز بود. در این مدت رژیم، شهرداری و تمام ادارات و مراکز دولتی، ازجمله آموزش و پرورش و بیمارستان را منحل کرد و مردم را تحت محاصره اقتصادی قرار داد. کومه‌له سعی کرد بعنوان یک نیروی مسئول همراه با سازمانهای دیگر اداره شهر را بعهده گرفته و تا حد امکان به مردم در ادارهٔ امور شهر کمک نماید.

در این شهر خانواده‌های زیادی که از زمان شروع جنگ در شهرهای کردستان به

اینجا کوچ کرده بودند، زندگی می‌کردند. هرروز مهمانان زیادی از اقوام و نزدیکان پیشمرگان هم برای ملاقات به آنجا می آمدند. بیمارستان بزرگ شهر با تمام تجهیزات و دکتر و پرستار در اختیار کومه‌له بود که بیشتر کارکنان آن از رفقای زن و مرد کومه‌له بودند، که علاوه بر مداوای پیشمرگان به مداوای مردم منطقه هم اقدام میکردند، که این خود عاملی بود برای ازدیاد جمعیت آن.

شهر بوکان تحت حاکمیت پیشمرگان بود. گرچه سازمانهای مختلفی با مقرهای خود و پیشمرگان مسلح در این شهر حضور داشتند، دقیقاً نمیدانم چگونه باهم توافق کرده بودند. گرچه حزب دمکرات مخالفت‌هایی را با کومه‌له اینجا و آنجا نشان میداد و با حضور سایر سازمانها هم موافقت زیادی نشان نمی‌داد. ولی ظاهراً همه چیز به آرامی و با تفاهم پیش میرفت.

در بوکان خبردار شدم که بهروز برادرم هم به صفوف پیشمرگان کومه‌له پیوسته و در گردان بوکان مشغول فعالیت است. بعد از مدتی موفق به دیدار او شدم. او تعریف کرد که پس از خارج شدن پیشمرگان از شهر سنندج او تلاش کرده‌است که با تشکیلات کومه‌له ارتباط برقرار کند و مشغول فعالیت بوده است. پس از مدتی شبی که او و گلنار در منزل نبوده‌اند پاسداران به منظور دستگیری من و کامبیز به منزل پدرم حمله می‌کنند. این حمله درست بعد از لو رفتن خانه کامبیز بود که در یکی از محلات شهر سنندج بود که مقداری وسایل چاپ در آنجا باقی مانده بود. از آنجایی که معمولاً دستگاه‌های امنیتی اگر نمی‌توانستند کسان مورد نظر خود را دستگیر کنند به سراغ سایر افراد خانواده‌اش می‌رفتند و نیز بهروز و گلنار هم در تشکیلات شهر فعال بودند و احتمالاً شناسایی شده بودند. آنها تصمیم می‌گیرند که از شهر خارج شوند. گلنار و پری را شبانه به تهران می فرستند. بهروز هم بعد از مدتی به کمک یکی از افراد فامیل که راننده اتوبوس تهران، سنندج بوده در نقش شاگرد راننده، بدون مشکل خود را به تهران می رساند. در آنجا هم شروع به فعالیت می‌کند. ولی پس از مدتی تصمیم می‌گیرد که در صفوف پیشمرگان به مبارزه ادامه دهد. به این منظور با کامبیز ارتباط برقرار می کند و به بوکان آمده و در ارتباط با تشکیلات بوکان، ابتدا در انتشارات کومه‌له سازماندهی میشود، ولی پس از مدتی ترجیح میدهد که در بخش نظامی فعالیت کند به این دلیل بعد از گذراندن دورهٔ آموزش نظامی در گردان بوکان سازماندهی می‌شود. بدین ترتیب بهروز هم در سال ۱۳۵۹ پیشمرگ شد.

پس از این دیدار، او به محل مأموریت خود بازگشت ومن هم در بوکان ماندم.

تدارک کنگره دوم کومه‌له

در بوکان من همراه با چند نفر از رفقای زن در خانه یکی از هوداران کومه‌له زندگی تازه‌ای را شروع کردیم. آنها زن و مرد جوانی بودند که زن خانه‌دار و مرد در شهرهای ایران از طریق کار در شرکتهای ساختمانی زندگیشان را تأمین می‌کرد. ما روزها را با مطالعه و دیدن دوستان و رفقای گوناگون می‌گذراندیم. به بحث های پراکندهای مانند تحلیل از وضعیت رژیم، سبک کار جدید و شیوه کارپوپولیستی و... می‌پرداختیم. این نوع بحثها اغلب در محافل گوناگون مطرح میشد، و به دلیل تازه بودن آنها هنوز کمیته مرکزی هم نتوانسته بود نظرات خود را بصورت منسجم در اختیار بدنهٔ تشکیلات قرار دهد، درنتیجه بحثهای مبهم و ناروشنی در میان افراد رد و بدل میشد.

درهمین روزها یکی از رفقای کمیته مرکزی در نشستی با جمعی از ما زنان که تقریباً همگی از رفقای قدیمی کومه‌له بودیم، در مورد شیوه فعالیت ما از گذشته تا آن زمان بحث کرد. هرکدام از ما فعالیت‌های تا کنونی‌مان (منظور آن بخش که به کار در میان زنان روستایی و یا زحمتکش در شهرها انجام داده بودیم) را مفصلاً شرح دادیم و ضمناً انتقادات خود را ازکمیته مرکزی در مورد عدم سازمان دهی ما زنان در زمان خارج شدن از شهرها و بی توجهی به این نیروی جوان و با تجربه را مطرح کردیم. در پاسخ، وی از شیوه فعالیت ما در رابطه با زنان یک سری انتقادات کلی را مطرح و در نهایت آنرا سبک کاری پوپولیستی و عقب مانده قلمداد کرد. سپس در توضیحاتی کلی درمورد تفکر پوپولیسم و جایگزین کردن شیوه کار جدید که عبارت بود از فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان و اختصاص نیروی مبارزین به این طبقه توضیح داد. در نهایت هم متذکر شد که دلیل بی توجهی تشکیلات به فعالیت و سازماندهی زنان هم در همین مقوله جای دارد و برای جای گزینی سبک کار جدید همگی در هر بخش ازاین تشکیلات باید آغازگر مبارزه‌ای جدید باشیم.

با پایان گرفتن جلسه سر درگمی و نگرانی ما بیشتر شد. در واقع با این تحلیل تلاشهای تا کنونی مبارزاتی خود را بی ثمر می‌پنداشتیم و ضمناً راه‌کار تازه‌ای را هم برای آینده در دستور نداشتیم و دراین جلسه هم به جزانتقاد و نفی گذشته به چیز تازه‌ای نرسیدیم. از اینکه سبک کار تاکنونی ما جای نقد بود و می‌بایست تغییر می‌کرد جای شک نبود، ولی چرا و چگونگی آن نامفهوم بود.

این نوع بحثهای نا مفهوم و کلی نه تنها من بلکه خیلی ها را گیج و سردرگم کرد و به نا امیدی و تا اندازهای کج فهمی نسبت به فعالیت در میان مردم کشاند. این بحثها برای کمیته مرکزی شاید تازه نبود و از ماه‌ها قبل در مورد آنها در حال بحث

و بررسی بودند. ولی برای ما، بدنه تشکیلات ناشناخته بود و با یک بحث کوتاه و نفی‌گرایانه نمی‌شد افراد را قانع کرد. پایه ریزی سبک کار جدید و انتقاد درست از گذشته احتیاج به بحث و مطالعه و بررسی داشت که در آن شرایط ما نشریات و کتابهایی که کمکی به روشن شدن این مسائل باشد در اختیار نداشتیم و بدست آوردن آنها هم آسان نبود. به‌هر رو این جلسه هم کمکی به رفع مشکلات ما نکرد. ما می‌بایست در انتظار کنگره و بحثهای آن و سازماندهی بعد از کنگره باشیم.

با علنی شدن بحثها، کم‌کم جهت گیری‌ها در مورد مسائل مختلف نمایان‌تر میشد. صحبت از وجود دو دیدگاه به میان آمد و نمایندگان و مبلّغین آن در میان افراد کمیته مرکزی نظرات خود را اینجا و آنجا تبلیغ می‌کردند بدون اینکه بصورت علنی و یا نوشته آنرا در اختیارتشکیلات قرار دهند. قبلاً که در شهرسنندج بودیم در مورد این دو دیدگاه، دیدگاه باقی ماندن بقایای روابط و مناسبات عشیرتی و فئودالی در کردستان، و دیدگاه دیگر سرمایه داری بودن جامعه ایران و کردستان، بطور پراکنده بحث‌هایی به میان آمده بود. ولی اکنون مسئله بشکل جدی تر مطرح میشد. در دیداری با ساعد متوجه شدم جای نگرانی وانشعاب نیست. با گسترش وعلنی کردن این بحثها در سطح عمومی و ارتباط با سازمانهای ایرانی و ازجمله رفقای سهند، به نتیجه رسیدن این بحثها جای امیدواری بود.

اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) یک سازمان چپ بود که تا آن زمان در کردستان حضور نداشتند. فعالین این سازمان با رفقای تشکیلات تهران کومه‌له که از کادرهای با سابقه و قدیمی کومه‌له بودند در ارتباط بودند. کومه‌له در این دوران سعی داشت که هرچه بیشتر با سازمانهای ایرانی در ارتباط بوده و صفوف چپ و کمونیستی را در ایران و کردستان تقویت کند. در این رابطه بجز سهند با سایر سازمانهای سیاسی همچون پیکار و راه‌کارگر و..... از طریق تشکیلات شهرها ارتباط برقرار کرده بود و نیز در مناطق کردستان با تشکیلات‌های این سازمانها ارتباط نزدیک داشت. در میان این سازمان‌ها مواضع ایدئولوژیکی سهند و پیکار بیشتر به مواضع و دیدگاه‌های کومه‌له نزدیک بود. نشریات این سازمانها با هم رد و بدل می‌شد و گاه ارتباطاتی در سطح کمیته مرکزی با هم برقرار می‌کردند.

با آغاز بحثها در مورد انتقاد از تفکر و سبک کار پوپولیستی، رفقا و کادرهای کومه‌له با سفرهایی به مناطق مختلف کردستان، در مورد ساختارجامعه ایران، مسئله حق تعیین سرنوشت، انتقاد از سبک کارپوپولیستی کومه‌له و تمکین و دنباله روی ازتوده‌ها در گذشته و اکنون مواضع جدید خود را با کادرها و پیشمرگان به بحث گذاشتند و بدین

شیوه زمینه را برای برگزاری کنگره دوم و به تثبیت رساندن این مواضع آماده کردند. درتمام این بحثها از وضعیت زنان و یا سازماندهی و پیشمرگه شدن ما که دائماً در مورد آن گفتگو می‌کردیم خبری نبود. محدودنگری و تنگ نظری در مورد فعالیت زنان تنها خارش به چشم ما زنان نمیرفت بلکه مردان و کل تشکیلات هم درگیر مسئله و اعتراضات گوناگون بودند، ولی با این حال مقاومت ها در برابر سازماندهی ما در صفوف پیشمرگان ادامه داشت. وجود زنان در صفوف مبارزه و مهمتر از آن مبارزه مسلحانه که یک سنت مردانه و به اسم مردان ثبت شده بود مسئله‌ای تازه را به میان کشیده بود.

در تاریخ ملت‌ها، برخورد به مسئله زن با این تفکر همراه بوده است که زن، ملت و میهن به عنوان ناموس و تعصبات مرد به حساب آمده است، و در حملاتِ لشکرِ مردانه، این زن و «ناموس مرد» است که مورد تجاوز قرار می‌گیرد و باید آنرا مصون نگه داشت و «حل این مشکل و نجات زنان تنها به دست مردان امکان پذیر است و بس.» این روحیه در میان مردم کُرد نیز و به دلیل سابقه تاریخی و جنگهای متعدد دیده می‌شود.

تاریخ مبارزات طولانی کُردها برای رهایی نشان میدهد که دشمن برای توهین و خوار شمردن او از هیچ توهین و دست درازی به زنان «ناموسش» خودداری نکرده است، و تازه‌ترین آن وقایع قارنا، قلاتان، ایندرقاش، (انفال در کردستان عراق) و بمباران حلبجه و... بود که در جهان متمدن و قرن بیستم اتفاق افتاد. اکنون و در این مبارزات ما زنان جوان و کم تجربه، کَمَر همت به تغییر این تاریخ بسته بودیم تا با مبارزات خود هرآن سدی را شکسته و قدمی به جلو برداریم و این راه پر مخاطره را طی کنیم. تا زمانی که ما در شهرها مستقلاً و همراه با مردم در مبارزات مختلف شرکت داشتیم پیش بُرد این مبارزه و نشان دادن نقش زنان در جامعهٔ مرد سالار کردستان آسانترمی‌نمود. اما اکنون در درون تشکیلات کومه‌له که بخشی از جامعه با تمام تفکرات به حساب می‌آمد و با توجه به وجود افکار مترقی، ما شاهد مردسالاری و افکار عقب مانده هم هستیم مبارزه با این افکار با جمع کمتری از زنان کار آسانی نیست. ما با تفکر مرد سالارانه و برسمیت نشناختن مان در همهٔ عرصه‌های گوناگون روبرو بودیم و روی آوری به مبارزه مسلحانه و پیشمرگ شدن زنان، مبارزه‌ای سختتر از تمام عرصه ها را می‌طلبید زیرا ما آغازگر یک سنت شکنی تاریخی بودیم و انتظار پایان و موفقیت آن هم برایمان نامعلوم بود.

برگزاری کنگره دوم کومه‌له

سرانجام کنگره دربهار ۱۳۶۰ برگزارشد. با وجود تعداد زیاد شرکت کنندگان در کنگره از تمام نواحی و بخشهای کومه‌له تنها دو زن، فهیمه قطبی که در آن زمان یکی از اعضای کمیته رهبری تشکیلات مخفی در شهر سنندج بود و من شرکت داشتیم. این کنگره در زنبیل یکی ازروستاهای نزدیک بوکان برگزارشد. بحثها با تحلیل از جامعه ایران شروع شد و به انتقاد از سبک کار که مهمترین و حساسترین بحثها بود رسید. سرانجام فعالیت های گذشته کومه‌له و سبک کار این تشکیلات به عنوان سبک کاری پوپولیستی و تفکر کومه‌له بعنوان تفکر سوسیالیسم خلقی به نقد کشیده شد و تفکر مارکسیسم انقلابی جایگزین آن شد.

در بحثها از مبارزات زنان بطور کلی هیچ حرفی به میان نیآمد، از برخوردها و بی توجهی‌هایی که به وضعیت زنان و سازماندهی آنان دراین شرایط و یا موضوع پیشمرگ شدن‌شان مطرح نشد و این مسئله همچنان بی جواب ماند و کنگره هم به پایان رسید. درپایان کنگره ۱۱ نفر بعنوان کمیته مرکزی کومه‌له انتخاب شد. و هیچ زنی در میان آنها حضور نداشت.

اطلاعیه پایانی این کنگره به صورت زیر انتشار یافت:

«دومین کنگره سازمانی کومه‌له با موفقیت برگزار گردید!

دومین کنگره سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) در نیمه اول فروردین ماه با موفقیت برگزارگردید. برگزاری این کنگره ازلحاظ دستآوردهای تئوریک آن، بزرگترین گام انقلابی در حیاط سازمان به شمار میرود. کنگره دوم کومه‌له با صداقت و صراحت انقلابی، بینش های انحرافی گذشته سازمان ما و جنبش کمونیستی ایران را مورد انتقاد قرار داد. کنگره دوم انحرافات ایدئولوژیک اصلی سازمان را بعنوان پوپولیسم (خلق‌گرایی و مخدوش کردن صف مستقل پرولتاریا) و اکونومیسم (درک محدود از وظایف پرولتاریای آگاه و دنباله‌روی ازجریان خودبخودی) فرمولبندی کرده و مورد انتقاد پرولتری قرارداد و در ضمن به این نتیجه رسید که اینها، انحرافات اصلی جنبش کمونیستی را نیز شکل می دهند.

انتقاد از خود و از جنبش، انتقادی انقلابی بود، یعنی انتقادی که درعین نفی جنبه‌های اشتباه آمیز کومه‌له و جنبش، جنبه‌های درست و مثبت آنرا، دست آوردهای انقلابی آنرا بسط و تکامل داده و به مرحله عالیتری رسانید. انتقاد از موضع مبارزه نه ازموضع انفعال و سُستی. به همین دلیل کنگره دوم روحیه انقلابی سازمان ما را بالاتر و توان و عزم ما را در مبارزه با مشکلات و سختی های راه انقلابمان بمراتب افزایش داد.

کنگـره دوم کومه‌لـه پـس ازبحثهـای سـازنده و رفیقانـه، خطـوط اصلـی برنامـه و مواضـع مـا را بصـورت قطعنامه‌هایـی فرمولبنـدی کـرده و تصویـب نمـود. بدیـن ترتیـب کنگـره وحـدت ایدئولوژیـک، سیاسـی و تشـکیلاتی مـا را پیرامـون خطـوط تصویـب شـده تحکیـم بخشـید.
دومیـن کنگـره کومه‌لـه، جنبـش مقاومـت را بمثابـه جنبشـی انقلابـی و دمکراتیـک برعلیـه هیـأت حاکمـه بورژوایـی ایـران وعرصـه‌ای از تـداوم قیـام بهمـن مـاه شـناخته و بـرروی شـرکت و پشـتیبانی فعالانـه ازآن تأکیـد ورزیـد. درعیـن حـال محدودیتهـای جنبـش مقاومـت بروشـنی یـاد آورشـده و لـزوم پیونـد جنبـش مقاومـت را بـا جنبـش کارگـری و انقلابـی سراسـر ایـران خاطرنشـان نمـود. پیونـدی کـه کل جنبـش انقلابـی ایـران را نیرومندتـر خواهـد سـاخت.
کنگـره دوم محدودیت‌هـای فعالیـت مـا را مـورد انتقـاد قـرار داده و بـا تدویـن خطـوط برنامـه پرولتـری شـاهراه پیونـد بـا طبقـه کارگـر را بـرای مـا گشـود. ایـن کنگـره بـر روی ضـرورت ایجـاد حـزب طبقـه کارگـر ایـران بعنـوان راهگشـای شـرکت مسـتقل طبقـه کارگـر در انقـلاب تاکیـد نمـود و درعیـن حـال بـه ایـن نتیجـه رسـید کـه در شـرایط کنونـی تدویـن برنامـه، حلقـه اصلـی بـرای ایجـاد حـزب مـی باشـد. بدیـن ترتیـب مبـارزه ایدئولوژیـک حـول برنامـه را کامـلاً ضـروری تشـخیص داده و وحـدت پیرامـون آنـرا اصولـی دانسـت.
کنگـره دوم کومه‌لـه ضـرورت انتشـار ارگان را تصویـب کـرد و نقـش آنـرا در امـر ترویـج، تبلیـغ و سـازماندهی و در امـر مبـارزه ایدئولوژیـک و وحـدت ایدئولوژیـک روشـن سـاخت. مـا درآینـده در شـماره‌های مختلـف ارگان، مصوبـات کنگـره دوم را بسـط داده و تشـریح خواهیـم کـرد.
کنگـره دوم همچنیـن هیـأت مرکـزی کومه‌لـه را انتخـاب نمـوده و بطـور کلـی مرکزیـت را درقسـمتهای مختلـف و درتمـام سـازمان تحکیـم بخشـید. بـا همـه اینهـا مـا بـه کمبودهـای کنونـی خـود نیـز اذعـان داریـم و دسـت آوردهـای کنگـره دوم را تنهـا مقدمـه و یـا قـدم اولـی درمسـیری می‌دانیـم کـه بایـد بـا تمـام قـوا و بـا همـکاری رفیقانـه همـه نیروهـای واقعـاً پرولتـری درآ ن گام برداریـم.»[۴۰]
کنگـره بـه پایـان رسـید امـا بودنـد کسـانی کـه دیـدگاه مسـلط بـر کنگـره را تأییـد نمی‌کردنـد، از کمیتـه مرکـزی گرفتـه تـا بدنـه تشـکیلات کـه هیچـگاه درمـورد ایـن نظـرات مخالـف، نـه بحثـی فرمولـه و منسـجم و نـه بصـورت نوشـته ارائـه داده نشـد. ولـی اینجـا وآنجـا بـه شـیوه‌های گوناگـون مخالفت‌هایـی شـنیده میشـد.
درایـن کنگـره بـا بیرحمانـه تریـن شـیوه از گذشـته کومه‌لـه انتقـاد شـد، تـا جایـی کـه حتـی دسـتاوردهای آن هـم نادیـده گرفتـه شـد و بـا نـام مبـارزه بـا پوپولیسـم بـه زیـر سـوال کشـیده شـد. انتقـاد از سـبک کار و تفکـر کومه‌لـه غیـر قابـل انـکار و نیـاز بـه تغییـر بـود امـا شـیوه ایـن

تغییر و جایگزینی آن هم بسیار مهم بود که بنظر من در این کنگره به اندازه کافی به آن توجه نشد.

این امر نه تنها درکنگره سبب نا امیدی و نا روشنی شد، بلکه در ادامه کارها و درعمل انعکاس آن درمیان بدنه تشکیلات به کج فهمی و رفتارهای نادرست در رابطه و برخورد با مردم منتهی گردید. زیرا آلترناتیوی که ارائه میشد برای من و خیلی ازکادرهای قدیمی کومه‌له که در کردستان فعالیت کرده و تا اندازای با واقعیت‌های اجتماعی آن آشنا بودیم دور از واقعیت بود. تئوری تمرکز بر مبارزه در میان طبقه کارگر و روی آوری به سوسیالیزم انقلابی به خودی خود و از لحاظ اصولی صحیح بود، اما با توجه به ساختار جامعه کردستان که جامعه‌ای صنعتی و کارگری نبود از یک طرف و ازطرف دیگر وضعیت واقعی ما که تشکیلاتی نظامی بودیم و روز بروز از حضور ما در میان مردم و حتی روستاها و مردم زحمتکش کاسته می شد، چگونه وبه چه شیوه‌ای به این تئوریها جامعه عمل می‌پوشاندیم؟ این سوأل و سوألات دیگری در این زمینه سردرگمی های بیشماری را بوجود آورده بود.

مسئله دیگری که در بحثها و تصمیم گیری‌ها قابل توجه بود، مسئله ملی و مبارزات کردستان «به مثابه عرصه‌ای ازتداوم قیام بهمن ماه شناخته شد.» به این شیوه مسئله ملی کمرنگ و کم اهمیت جلوه داده شد. نتیجتاً مبارزات ما برای به ثمر رسیدن انقلاب سوسیالیستی با مبارزات کارگران ایران می بایست پیوند می یافت که این هم در شرایط نظامی که ما درآن قرارگرفته بودیم غیر ممکن بود.

چشم انداز روشن برای پیش برد کارها کمرنگ بود. کمیته مرکزی قول داد در اولین فرصت نوشته‌هایی را در مورد مسائل کنگره انتشار داده و این مواضع را بیشتر روشن کند. پس از بازگشت شرکت کنندگان از کنگره به محل کار و مناطق خود و انتقال بحثهای کنگره اولین نشانه‌های کج فهمی به شکل تحقیر و توهین به مردم، به بهانه دنباله روی نکردن از توده‌ها. با تحکم به مردم برخورد کردن، به نشانه قاطع بودن ما. کمرنگ شدن پاکی و صداقت ما در برابر مردم، تحت عنوان مبارزه با ساده‌لوحی مرسوم شد. در واقع هرکس که تا این دوران به تابعیت از اصول تشکیلات، سیاستِ خدمت به مردم و فداکاری را سر لوحه فعالیت‌های خود قرار داده بود، به بهانه مبارزبا پوپولیسم این اصول را زیر پا می گذاشت.

کمیته مرکزی اولین نوشته خود را در سه بخش تحت عنوان « از کنگره اول تا کنگره دوم»، نوشته شعیب زکریایی انتشار داد. دراین نوشته ضمن تحلیلی از جامعه سرمایه‌داری ایران، به انتقاداتی در رابطه با سبک کار تا کنونی ما مفصلاً پرداخته شد. سپس شیوه

برخورد ما به مسئله کارگران و چگونگی این مبارزات مورد نقد و بررسی قرار گرفت. در این سلسله نوشته‌ها هم حرفی از مسئله زنان و برخورد انتقادی به این مسئله نشد.
در واقع رسیدن به افکار جدید، تغییرات و انقلابی بود که دراین تشکیلات پیشِ رو بود ولی برای اجرا و بعمل درآوردن آن محیط مناسب و فعالیت در میان کارگران و جامعه را می‌طلبید. فعالیت نظامی و بودن در روستاها نتوانست به این افکار جامه عمل بپوشاند. گرچه برای پیشبُرد این خط مشی جدید چشمها به فعالیت در شهرها دوخته شد و نیروی پیشمرگ کومه‌له بعنوان بازوی نظامی طبقه کارگر تعریف شد. ولی با توجه به وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر و اختناق جمهوری اسلامی سازماندهی کارگران به کمک تشکیلات ما در شهرها پیشرفتی بسیار اندک داشت. نهایت امر این شد که نه فعالیت در شهرها به خوبی پیشرفت و نه اهمیت و اعتبار کافی به فعالیت کومه‌له در کردستان داده شد.
در واقع همانطور که آینده فعالیت کومه‌له نشان داد، ما نه توانستیم به مبارزات طبقه کارگر ایران دست یابیم و نه در مبارزات مردم کردستان همچون گذشته شرکت فعالیت داشته باشیم.
این برخوردها و دیدگاه‌ها، ناهماهنگ با جامعه کردستان و غیر قابل تحقق بودن آرزوهای کومه‌له، همراه با شدت سرکوب وحشیانه جمهوری اسلامی سبب شد که در سالهای بعد کومه‌له نه تنها درادامه مبارزات خود نفود توده‌ای خود را روز بروز از دست داد بلکه به تفرقه‌های درونی و در نهایت انشعابها در کومه‌له هم دامن زد.

***

ازدواج در کومه‌له

با سازماندهی جدید، عده‌ای از زنان به تشکیلاتهای تهران و تبریز منتقل شدند. تعدادی دیگر در کنار مقرهای کمیته مرکزی در کارهای دفتری و مخابراتی سازماندهی شدند. من هیچکدام ازاین کارها را قبول نکرده و همچنان کار درمیان مردم و فعالیت در مناطق آزاد و مسلح شدنم را ترجیح میدادم که کمیته مرکزی بشدت با این موضع مخالف بود.
مسئله عشق و ازدواج که تا این زمان به رسمیت شناخته نمی‌شد و در صورت مطرح شدن از طرف هر شخصی به مثابه نا فعالی و غیر انقلابی بودن وی تلقی می شد، اکنون با بحثهای کنگره و مبارزه با پوپولیسم و عقب ماندگی، این موضع هم به چالش کشیده شد. با زمزمهٔ برسمیت شناختن ازدواج از طرف تشکیلات روابط عاشقانه بین

بعضی از رفقای تشکیلاتی هم علنی شد. این روابط برای بعضی‌ها از مدتها پیش و حتی قبل از انقلاب و برای بعضی‌ها به‌تازگی اتفاق افتاده بود. با توجه به جوان بودن افراد و طولانی بودن مبارزه می‌بایست این روابط در جایی به رسمیت شناخته شده و بتدریج از پرده ابهام بیرون می‌آمد. به اینگونه زمینه برای در خواست ازدواج هموار شد.

دراین میان قرعه به اسم من و ساعد هم درآمد! سعید یزدیان ازاعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی و از اعضای کمیته تشکیلات مخفی تهران، مدتی بود در کردستان مشغول سازماندهی، سروسامان دادن و باز سازی تشکیلات کومه‌له بعد از کنگره بود. ما رابطه‌ای نزدیک و صمیمانه باهم داشتیم وگهگاه بر سر مسائل مختلف باهم بحث می‌کردیم. در یکی از روزها در حالیکه مثل همیشه مشغول بحث بودیم، بعد ازپایان بحث، نظرم را درمورد ازدواج پرسید. من طبق معمول مخالفت خود را دراین رابطه اعلام کردم و هنوز نظرم این بود که این فقط امری دست و پا گیر برای مبارزه ما در این شرایط نا امن و بی ثُبات به حساب می‌آید. او ضمن مخالفت با بحث من، آنرا مسئله ای درست وعلیرغم نظرات من، آنرا کمک به امر مبارزه می دانست. بعد هم نظر من را در مورد ازدواج با ساعد پرسید و احساس کردم بعنوان نماینده ساعد دراین مورد با من صحبت می کند. من که از چنین پیشنهادی بسیارمتعجب بودم، گفتم باید دراین مورد فکر کنم. واقعیت این بود که من ساعد را ازسالها پیش می‌شناختم و جزو رفقای نزدیک و صمیمی من بود. به دلیل آشنایی و رفاقت چندین سالهٔ ما واختلاف سنی‌مان من همیشه او را مانند برادری بزرگ و رفیقی دلسوز می‌شناختم و تصور رابطه‌ای جزاین برای من غیر ممکن بود. تاجایی که حتی زمانی که در مورد چنین پیشنهادی فکر میکردم شرم عجیبی تمام وجودم را فرا میگرفت، و از ملاقات وحتی حرف زدن با او هم اِبا داشتم. با اینکه من انسانی خجالتی نبوده و همیشه به رُک گویی و حاضر جوابی معروف بودم ولی قبول این موضوع برایم آسان نبود.

چند روز بدین شیوه گذشت و من حال و روز زیاد خوبی نداشتم. ازطرفی خاطرات احمد برایم زنده شده بود و خود را از این بابت گناهکارمی پنداشتم که نتوانستم تنها خواست روا و انسانی او را جوابگو باشم و... از طرف دیگر افکار گوناگون، ازحقیقی تا واهی و بی پایه در ذهنم می‌گذشت. فکرمی‌کردم که اگر پیشنهاد کننده کسی دیگر بود، ساعد تنها راز دارم بود و با وی مشورت می‌کردم، ولی اکنون نمی‌توانستم با کسی در این مورد صحبت کنم چون نمی‌خواستم هیچ چیز بدون تصمیم خودم بر سر زبانها بیفتد و به عامل فشاری برای تصمیم گیریم تبدیل شود.

سوالات زیادی در ذهنم بوجود آمده بود، چرا ساعد خودش در این مورد با من صحبت نکرد؟ شاید اگر او مسئله راشخصاً مطرح میکرد برای من آسانتر می‌نمود. یاشاید هم بدتر میشد و...! کار به جایی کشید که دیدن و حرف زدن با او برایم به مشکلترین کار تبدیل شده بود. ناچار دوباره به رفیقم سعید مراجعه کردم و از او کمک خواستم. وقتی از افکار مغشوش ونظراتم آگاه شد. اولین تصوری که به ذهنش رسید این بود که من ممکن است کسی دیگری را دوست داشته باشم. گرچه او قبل از پیشنهادش خیلی زیرکانه از این امر سر در آورده بود وعلت اینکه این مسئولیت را هم به عهده گرفته بود شاید همین امر بود. ولی با این حال اکنون هم میخواست با صراحت این را از زبان من بشنود که من آن را انکارکردم. او پرسید:

- پس مسئله چیست؟

گفتم: من او را بسیار دوست دارم و به او ازهر نظر اعتماد کامل دارم ولی به مثابه یک برادر بزرگتر، نه بیشتر!

- ولی واقعیت این است که او برادر تو نیست. روابط و عشقی هم که تو در انتظارش هستی بعداً در آینده پیش خواهد آمد. مهمترین قضیه این است که با اعتماد و شناختی که شما از یکدیگر دارید بهترین و مناسبترین افراد برای زندگی با هم خواهید بود و... امیدوارم جواب آخر را خودت با ساعد مطرح کنی.

در حالی که وی شرم را در وجودم و حرفهایم بخوبی احساس میکرد، با تعجب و خنده ادامه داد: برایم بسیار جالب و خنده دار است که برای اولین بار تو را با حالت کمرویی و خجالتی می‌بینم.

روزها می گذشت و من همچنان درخیالات خودم غوطه وربودم دوباره با گلریز صحبت کردم. این جای گلریز بود و نه من! من می‌بایست درمراسم ازدواج او شرکت می کردم. چقدر دلم میخواست دراین مورد نظرش را میدانستم. آیا او هم هنوز ازدواج را امری دست و پا گیر می‌پنداشت؟! یا مرا به دلیل آسانترین راه برای مبارزه با این همه موانع که برسر راهم بود منع میکرد؟ درمورد ساعد چه نظری داشت؟ او وی را بهتر از من می‌شناخت، و یا ... ؟

سرانجام سکوت بین من و ساعد شکسته شد. مدتی بود که همدیگر را ملاقات نکرده بودیم، با دیدن وی احساس عجیبی داشتم که برایم بسیار غریب بود. برعکس همیشه که وقتی همدیگر را می‌دیدیم من آنقدر از دیدنش خوشحال میشدم که در برابر همه او را در آغوش می‌گرفتم، این بارحتی نتوانستم به صورتش هم نگاه کنم. بقدری از وضعیت روحی خودم عصبانی بودم که نتوانستم حرفی بزنم. بهرحال بعداز احوالپرسی

موضوع به اصل مطلب رسید و او ازهمان لحظات اول از حال پریشان من مطلع شد. من از اوانتقاد کردم که چرا خودش موضوع را با من در میان نگذاشته است.
اوگفت: تنها دلیلش رابطه خاصی است که بین ما وجود دارد و من نخواسته‌ام تو را در هیچ نوع محذوراتی قرار دهم. اکنون هم بودن من در اینجا به معنای شنیدن حتمی جواب مثبت تو نیست، بلکه به دلیل روابط سردی است که بین ما بوجود آمده و من فکر میکنم حتی جواب منفی تو نباید روابط نزدیک وصمیمانه ما را به سردی بکشاند.
من هم به مانند کسی که از دست رفته‌ام را بازیافته بودم، افکار درهم و برهمم رابیرون ریختم و حال و روزم را برایش شرح دادم. بدین شیوه متوجه شدم که بجز اونمی توانم با کس دیگری این چنین راحت از همهٔ مسائل صحبت کنم اگر هم با هرکس دیگری زندگی کنم هنوز درد دلها و راز و نیازهایم را باید با ساعد در میان بگذارم.
با توافق هردوی ما، مسئله هم علنی شد و بدین ترتیب یکی از مظاهر مبارزه با پوپولیسم هم خیرش به ما! و بتدریج به دیگران هم رسید! وبوسیله ما که اولین ازدواج کومه‌له در تشکیلات علنی بودیم این سد هم شکسته شد وعشق‌های سالها پنهان شده یکی بعد از دیگری علنی شد و زوجها تصمیم به ازدواج گرفتند.
مدتی پس از توافق ما، من همچنان در روستای آجیکند و در کنار مقرهای کمیته مرکزی بودم. اغلب دخترانی که از شهرها بیرون آمده بودیم در بوکان و یا در این روستا بسر میبردیم. من با ملکه مصطفی سلطانی و طلعت خالدی از مدتها پیش در آنجا باهم زندگی می‌کردیم. طلعت منتظر جواب سازماندهی در تشکیلات تهران بود. ملکه هم در یکی از ارگانهای کمیته مرکزی سازماندهی شده بود. ما سه نفر در یک اتاق که نزدیک مقر قرار گرفته بود زندگی می‌کردیم و اجازه نداشتیم به مقرها آمد و رفت کنیم چون به نظر تشکیلات، مردم روستاها این امر را دور از مسائل اخلاقی میدانستند. ولی این مسئله سبب نشده بود که ما رابطه مان را با رفقای پسر قطع کنیم. اغلب اوقات در محوطه مقرها با آنها قدم میزدیم و در مورد مسائل مختلف باهم بحث می‌کردیم. روزهای ما و بیشتر وقتمان با مردم روستا می‌گذشت. رابطه نزدیکی با آنها بر قرار کرده بودیم. در تمام مدتی که ما در کنار این مردم بودیم اعتراضی از کسی در مورد حضور ما در میان پیشمرگان نمی‌شنیدیم انگار آنها بهتر از خود ما این موضوع را قبول کرده بودند.
من وساعد همچنان بندرت همدیگر را ملاقات می‌کردیم و این به دلیل مشغولیت شدید وی و شرکت در جلسات متعدد کمیته مرکزی برای بازسازی و سازماندهی‌های

تشکیلاتی بود.

مراسم ازدواج من

دریکی از اتاقهای مقرها تعدادی از رفقا و پیشمرگان جمع شده و در قسمت بالای اتاق ساعد و برادرم کامبیز نشسته بودند. کامبیز در بوکان و مقرهای اطراف کمیته مرکزی در بخش انتشارات و بخشهای مختلف کار میکرد.

ما سه زن (من و طلعت و ملکه) که وارد شدیم ما را به بالای مجلس و کنارساعد هدایت کردند. بعد یکی از رفقا اعلام کرد که: « قرار است امشب عقد کنان گلی و ساعد باشد واکنون منتظر ملای آبادی هستیم. دلیل دعوت ملا هم این است که چون ما در میان مردم زندگی میکنیم باید رسم و رسوم آنها را رعایت کرده و سعی نکنیم حساسیت‌شان را برعلیه امری بسیار عادی تحریک کنیم.» کسی با این موضوع مخالفتی نکرد.

من و طلعت و ملکه هم که اغلب شیطنت خاص خودمان را داشتیم و همه چیز و همه کس موضوع خنده‌مان می‌شد، این صحنه‌ها و بخصوص عقدکنان، هم به موضوع خندهٔ ما تبدیل شد. ازترس آبروریزی و خنده، نگاه‌هایمان را از هم مخفی میکردیم. من احساس خوبی داشتم و حالم بهتر شده بود و خوشحال بودم، ولی این مجلس برایم خنده دار بود. بیشتر به جلسه تشکیلاتی شبیه بود تا مجلس شادی.

یکی از رفقا پرسید، حال که تصمیم به این است که رسماً مراسم عقد اجرا شود، اگر ملا در مورد مهریه سوال کرد قرار است چه جوابی داشته باشیم؟ درمیان گفتگوهای شوخی و جدی، ٤٠ مثقال طلا، یک کلاشینکوف و..... پیشنهاد میشد. موضوع بتدریج حالت جدی به خود گرفت و پیشنهاد مبالغ بالاتر و بالاتر می رفت. من هم سکوت را شکسته وگفتم:

- انگار فراموش کرده‌ایم که ما بر علیه این رسم و رسوم هم مبارزه میکنیم و یا فراموش کرده‌اید که قرار است دو نفر باهم زندگی کنند نه به هم فروخته شوند. من این را توهین به خود میدانم که شما از پول و طلا و... صحبت می کنید و معیار زندگی مشترک را چیزی جز عشق و دوست داشتن در نظر می گیرید. همه ساکت شدند و هیچکس چیزی نگفت و اینگونه می‌نمود که این سکوت علامت رضایت باشد.

اکنون ملا وارد شد و بعد از سلام و احوالپرسی و تبریک، پرسید: عروس و داماد کدام‌ها هستند چون همه مردان لباس یک شکل و عادی پیشمرگانه به تن داشتند و ما سه زن هم با همان لباس معمولی کُردی زنانه در آنجا حضور داشتیم. من و ساعد خودمان

را معرفی کردیم، و پرسید وکیل این خانم کیست ما هم همان جا برادرم کامبیز را معرفی کردیم. من اصلاً نفهمیدم که این وکیل به چه معناست. به این دلیل چیزی نگفته و اعتراضی نکردم. بعدها که متوجه شدم این وکالت به معنای عدم به رسمیت شناختن من زن است. از اینکه این امر را قبول کرده بودم ناراضی بودم. نزد خودم فکر کردم که؛ گاه افکار عقب مانده در زندگی تا آن اندازه تکرار می‌شود که حتی برای انسانهای آگاه هم به امری عادی تبدیل می شود و بصورت عادت در می‌آید و من هم بر طبق این عادت برنامه را ادامه دادم و اصلاً در این مورد فکر نکردم.

بهرحال ملا روبه مردان کرد و پرسید: مهریه قرار است چه میزان و چه چیزی باشد؟ پول، طلا؟ من هم فوراً پرسیدم باید حتماً پول و طلا باشد؟ اوکه ازسوال من بسیار تعجب کرد گفت: نه! نه! به فرموده شرع اسلام شما میتوانید بعنوان نشانه پیوندتان چیزی را اختیار کنید.

گفتم: خوب اگریک شاخه نبات و یک شاخه گل سرخ باشد چطور؟

ملا از این برخورد که در میان مردان! فقط من تصمیم گیرنده هستم و صحبت می کنم، بسیار تعجب کرد و سپس ادامه داد: خوب یک قرآن هم به آن اضافه کن. من هم قبول کردم. طبعاً به دلیل احترام به عقاید مردم، زیرا اینجا جای بحث در این مورد نبود. البته ملا انسانی آگاه، مترقی، محبوب و طرفدار مردم بود و به این دلیل خیلی راحت و بدون آوردن دلایل شرعی پیشنهادات من را مثبت تلقی کرده و آنرا قبول کرد.

بعد روبه ساعد کرد و پرسید نظر شما چیست؟

او به آرامی جواب داد: هرچه گلی بگوید من قبول دارم.

بعد ملا با خواندن یک سری آیات قرآن و سوالاتی از ما مراسم را پایان داد. بعد همه منتظرشیرینی و چای بودند. که خبری نبود، یکی از رفقا به سرعت بیرون رفت و با یک سینی خرما و کشمش برگشت. معلوم بود تصمیم ناگهانی بوده و کسی برای این مراسم هیچ آمادگی نداشت حتی خود ما. چون رفقای کمیته مرکزی بعد از انجام جلسات و شام پیشنهاد انجام این مراسم را داده بودند و همان لحظه هم به من خبر دادند. ما هم بدون آمادگی قبلی در اینجا حاضر شدیم.

***

ملاقات با خانواده

من مدتها بود ازخانواده‌ام خبر نداشتم و فقط از طریق مسافران و مادر پیشمرگه‌ها خبر

دار میشدم که سلامت هستند وگاه برادرم کامبیز را در بوکان ملاقات می‌کردم.
با ساعد بعد از این مراسم تصمیم گرفتیم که خانواده‌مان راهم با خبر کنیم. پدر و مادر من با شنیدن خبر به بوکان و ملاقات ما آمدند. بعد از جنگ سنندج این اولین بار بود که آنها را ملاقات می‌کردم از دیدنشان بسیار خوشحال شدم طوری نشان دادیم که هنوز ازدواج نکرده و منتظر موافقت آنها هستیم.
پدرم حال خوبی نداشت و دائم نفس‌تنگی و آسم آزارش می‌داد. مادرم همچنان سرحال و سالم بود و از دوری ما ناراحت و نگران. بعد از اخبار و صحبتهای عمومی من آنها را به اتاقی دیگر هدایت کردم و تصمیم به ازدواج را با آنها درمیان گذاشتم. آنها ساعد و خانواده‌اش را ازمدتها پیش می شناختند و بسیار راضی بودند و اظهار خوشحالی کردند.
پدرم گفت: تا زمانی که ما در اینجا هستیم مراسم عروسی‌تان را برگزارکنید.
گفتم: ما مراسمی نداریم و همین که شما اینجا هستید و امشب را درکنار هم هستیم این کافی است زیرا ما امکانات و پول هیچ نوع مراسمی را نداریم.
مادرم خیلی زود راضی شد ولی پدرم بسیار ناراحت شد و روی حرف خود دائم اصرار می‌ورزید. مادرم هم دائم به وی تذکر می داد که رسم و رسوم آنها (منظورش در میان تشکیلات کومه‌له) با ما فرق می‌کند و این چیزها برای آنها مهم و قابل اجرا نیست، ولی پدرم متوجه قضیه نبود. سرانجام اظهار داشت که اگر با پیشنهاد وی موافقت نمی‌شود حداقل مراسم عقد رسمی بر پا کرده و مهریه بالایی را تعیین کنید. من برایش توضیح دادم که ما به این سنت پایبند نیستیم، و من آنرا توهین به خود می‌دانم. او که بسیار عصبانی شده بود، گفت: خوب من که به سنندج بر می‌گردم اگر مردم پرسیدند مهریه دخترت چقدرشد چه بگویم؟
گفتم: باکمال افتخار بگو: من دخترم را نفروختم و آنها آزادانه زندگی مشترک را اختیار کرده‌اند و تا زمانی که راضی و خشنود باشند باهم زندگی می کنند و درغیر اینصورت انتخاب با خودشان است.
مادرم هیچ شکایتی نداشت زیرا برایش مهم بود که من حاضر به ازدوج شده‌ام و اکنون به قول خودش «کسی را دارم که مواظب من است» این برای اوکافی بود و مدام پدرم را دعوت به رضایت و آرامش می‌کرد.
سرانجام من نتوانستم پدرم را راضی کنم. شب برای شام تعدادی از رفقا از جمله کامبیز و بهروز، برادرانم به نزد ما آمدند و ساعد هم به ما پیوست. با حضور ساعد دوباره پدرم بحث مهریه را پیش کشید و رفقا هرکدام به نوبت درمورد مسئله توضیح دادند و ساعد هم گفت: من حرفی ندارم به هرشکلی که گلی تصمیم بگیرد من قبول

دارم. ولی باید بگویم که پول و طلا و... در زندگی ما نقش ندارد زیرا خودتان شاهد زندگی ما هستید و ما هیچ چیزی جزلباس تنمان و تفنگ دستمان را نداریم و.....

پدرم جوابی نداشت، گرچه همچنان ناراضی بود ولی سکوت را ترجیح داد. پدر و مادرم یکی دو روز نزد ما ماندند. در این مدت مادرم در مورد اوضاع خودشان این طور گفت: بعد از خارج شدن پیشمرگان از شهر و آرام شدن اوضاع ما به خانه خودمان در منطقه خه‌سراوا بر گشتیم. پس ازمدتی روبروی خانهٔ ما و آنطرف خیابان مقر سپاه پاسداران دایر شد. افراد سپاه پاسداران اغلب شبها از دیوارمنزل پایین آمده و سراغ شما را می‌گرفتند. من هم هر بار با آنها درگیریهای لفظی پیدا می‌کردم و با عصبانیت می‌گفتم: من نمی‌دانم کجا هستند اگرآنها را پیدا کردید به من هم خبر بدهید. اوتعریف می‌کرد یکی از این شبها که از حمله‌های نابهنگام آنها به ستوه آمده بود، به آنها گفته بود شما اگر عرضه‌اش را دارید به آنجایی بروید که آنها هستند و شما می دانید که در خانه نیستند و به من و این پیر مرد مریض فشار آورده‌اید فکر می‌کنید تا شما اینجا باشید آنها بر می‌گردند؟ آنها ازحرفهای مادرم بسیار عصبانی شده و او را به باد فحش و ناسزا گرفته بودند.

مادرم در مورد لو رفتن خانه کامبیز گفت: بعد از خارج شدن پیشمرگان و در روزهایی که سپاه و مأمورین امنیتی سراغ جوانان را می گرفتند، یکی از دوستانم را در خیابان دیدم و در مورد حمله سپاه به زیر زمین خانه‌اش که آنرا به کامبیز کرایه داده بود خبر داد. او توضیح داد؛ بوسیله این مأمورین متوجه شدم که اجاره نشین من پسر شما است و آنها در حالیکه تمام وسایلش را ضبط کردند سراغ او را می‌گرفتند. بعد اضافه کرد، که ای کاش می‌دانستم که او پسر شماست، حتماً از او اجاره بها طلب نمی کردم. مادرم که از اجاره کردن چنین خانه‌ای خبر نداشت فقط از او به دلیل محبتش تشکر کرده بود. بدین ترتیب خانه کامبیز که بعنوان انبار مقداری از وسایل انتشارات از آن استفاده شده بود با حمله سپاه از بین رفت. او از فشار دولت و دستگیریها و اعدامها برایمان تعریف کرد.

پس از گذشت چند روز پدر و مادرم به سنندج برگشتند و این آخرین دیدار من و پدرم بود.

چند هفته بعد از طرف خانواده ساعد، همسر برادرش که از دوستان نزدیک ما بود همراه با مادرش به نزد ما به بوکان آمدند و یک دست لباس کُردی زنانه و دو حلقه ازدواج به ما هدیه کردند و یکی دو روز نزد ما ماندند و سپس به سنندج بازگشتند. من از داشتن این حلقه‌ها بسیار خوشحال شدم چون نمی دانستم زندگی ما تا چه زمانی

ادامه خواهد داشت ولی هر طور که خواهد گذشت، ما یک یادگار ازاین زندگی خواهیم داشت.

یورش حزب دمکرات به دفاتر سازمانهای چپ در بوکان

همانطور که اشاره کردم حزب دمکرات حاضر به قبول افکار و عقاید متنوع در کردستان نبود و خود را قدرت مطلقه به حساب می‌آورد. با این تفکر از همکاری با کومه‌له سرباز می زد و نیز از همکاری کومه‌له با سازمانهای دیگر سیاسی در کردستان سر سازگاری نداشت و آنرا به زیان خود میدید. بخصوص، بخش طرفداران حزب توده و کنگره چهارم حزب هنوز در پی طرفداری و سازش با دولت مرکزی، در صدد مخالفت هر چه بیشتر با کومه‌له و دیگر سازمانهای چپ موجود در کردستان بودند و آنها را سدی در راه این سازش می‌پنداشتند.

حزب دمکرات کوشش میکرد خود را تنها نیروی مطرح در کردستان جلوه دهد. به این دلیل در مناطقی از کردستان برای مردم و بویژه هواداران کومه‌له و یا سازمانهای دیگر مزاحمت ایجاد میکرد. برای نمونه اعضای «شورای منتخب مردم در حامیان و داربسر در اطراف بوکان را دستگیر و آنها را مورد توهین و اذیت و آزار قرارداد. برای پیشمرگان کومه‌له کمین گذاشته و به طرف آنها تیراندازی کرد. کسانی از اهالی روستای پاراستان را دستگیر کرده و به ستون مسجد بسته و آنها را کتک کاری کرده بود. ... »[۴۱] این اعمال حزب در زمانی انجام می گرفت که مردم شدیداً با جمهوری اسلامی در همه نقاط کردستان برای دفاع از حقوق ملی و آزادیهای دمکراتیک خود می‌جنگیدند. حزب دمکرات با این تعرضات عملاً آزادیهای دمکراتیک را زیر پا می‌گذاشت. در این رابطه « در تاریخ ۵۹/۱۲/۷ عده‌ای از افراد مسلح این حزب به مقرسازمان پیکار حمله کرده و پس از ۴۰ دقیقه درگیری سه نفر از پیشمرگان این سازمان را به قتل رساندند وسه نفر را هم به اسارت در آوردند.»[۴۲] دلیل این کار ضد انسانی خود را تبلیغات سازمان پیکار برعلیه حزب دمکرات در نشریات و رسانه هایشان توجیه کردند.

«درتاریخ ۵۹/۸/۲۱ افراد حزب دمکرات به مقرسازمان راه کارگر[۴۳] در روستای عزیزکند حمله کرده و آنها را بدون خونریزی خلع سلاح کردند.»[۴۴]

بدین ترتیب حزب دمکرات شعارش « دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان!» را این گونه به اجرا در می‌آورد!!

مقاومت بوکان

«نیروهای رژیم به منظور اِشغال شهر بوکان، از دو محور سقز و میاندوآب با تجهیزات کامل نظامی و ستونهای ارتش و پاسداران به شهر بوکان یورش بردند. پیشمرگان در خارج شهر با نیروهای رژیم درگیر شدند. سرانجام پس از نبردی شش روزه و مقاومت مردم و پیشمرگان در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۱ این شهر هم بدست نیروهای ارتش و سپاه اشغال شد.»[۴۵]

با خاتمهٔ جنگ و تسلط رژیم بر شهر، تعداد زیادی از فعالین سیاسی اقشار مختلف از شهر خارج شدند و تعدادی به پیشمرگان پیوستند و عده‌ای هم در شهرهای دیگر ایران خود را از چشم دشمن پنهان کردند. دستگاه امنیتی و« سپاه پاسداران شروع به دستگیری مردم کردند و آنها را در زندان بوکان و دیگر شهرهای ایران به حبس های طولانی مدت ۱۰ تا ۱۵ سال محکوم کردند»[۴۶]

به گفته چندین نفراز فعالین تشکیلاتی زن که در شهر مریوان شناخته شده بودند، و بر اساس سیاست سازماندهی تشکیلات کومه‌له در شهرها به بوکان منتقل شده بودند، در این شهر به کمک مبارزین شهر هسته‌ها و تشکیلات مخفی کومه‌له را سازمان دادند. بدین شیوه فعالیت سیاسی مخفی هم در اینجا شروع شد. کار این تشکیلات نیز مانند سایر بخشهای دیگرتشکیلات کومه‌له چاپ و پخش نشریات، سازماندهی مبارزات مردم، جمع آوری کمکهای مالی برای پیشمرگان، کارپیک و ارتباط با پیشمرگان بود. در تمام این فعالیت‌ها زنان هم نقش خود را ایفا کردند.

پس از اشغال بوکان، کلیه وسایل و پرسنل بیمارستان شهر و ارگانها و مقرهای استقرار پیشمرگان به روستاهای اطراف این شهر منتقل شد. من هم همراه با پیشمرگان از شهر خارج شده و به روستاها رفتم. به دلیل موج تعقیب و دستگیریهای مردم از طرف رژیم، هر روز جوانان بیشتری از شهرهای گوناگون به صف پیشمرگان می پیوستند. در میان آنها تعداد زیادی زن و دختر جوان هم دیده می شدند. علاوه برآنها مادران پیشمرگان هر روزه و گاه به صورت جمعی به دیدن فرزندانشان می‌آمدند. من سعی میکردم این مهمانان را ملاقات کنم و در این دیدارها در جریان اخبار شهرها قرارگیرم. آنها از مبارزات هر روزهٔ مردم در برابر رژیم سخن می گفتند. از مبارزات دانش آموزان در برابر دستگیری و اعدام رفقایشان تعریف می‌کردند. این اخبار در خبرنامه‌های کومه‌له هم منعکس می‌شد. «در سقز دانش آموزان تمام مدارس این شهر، در تاریخ ۲۶ تا ۲۸ آبان به دلیل اعتراض به سرکوب خونین دانش آموزان وکشتار همکلاسی‌هایشان در

یکـی از مـدارس سـقز و انحـلال دو مدرسـه، بـه مـدت دو روز رفتـن بـه کلاسـها را تحریـم کردنـد و بـه حرکتهـای اعتراضـی دسـت زدند... سـرانجام پـس از حرکتهـای متفـاوت اعتراضی و مقاومـت در برابـر تهدیدهـای سـپاه پاسـداران مبنـی بـر انحـلال مـدارس، در روز ۶۰/۸/۲۸ از طـرف دانـش آمـوزان سـقز اطلاعیـه‌ای مبنـی بـر پایـان دادن بـه تحریـم کلاسـها و اعـلام خواسـتهایی چـون لغـو دو مدرسـه صـادر شـد. بدیـن ترتیـب دانـش آمـوزان بـه اعتـراض خـود پایـان دادنـد.»[۴۷]

«در سـنندج هـم در تاریـخ ۶۰/۸/۳۰ تظاهراتـی بـا شـرکت چندیـن مدرسـه دخترانـه و پسـرانه ایـن شـهر بعنـوان اعتـراض بـه اعدامهـا و دسـتگیریهای همکلاسی‌هایشـان و اخـراج مدیـر مدرسـه و اسـتخدام خواهـر زینـب[۴۸] بـه جـای وی تظاهـرات کردنـد.»[۴۹]

در سـایر شـهرهای کردسـتان هـم بـا بـاز گشـایی مـدارس اعتراضـات دانش‌آمـوزان دختـر و پسـر بـه سیاسـتهای دولـت و دسـتگیری و کشـتار همقطارانشـان آغـاز شـد.

«بنـا بـه دعـوت کومه‌لـه بـرای گرامیداشـت یـاد شـهدا و اعتـراض بـه رژیـم جمهـوری اسـلامی مـردم درشـهرهای مهابـاد و سـقز بـر مـزار شـهدا اجتمـاع کردنـد و یـاد آنهـا را گرامـی داشـتند.

« در روز ۶۰/۷/۱۷ (عیـد قربـان) در مهابـاد، مراسـمی بـا شـرکت عـده زیـادی ازاهالـی شـهر کـه از سـاعت هفـت صبـح بـر مـزار جـان باختـگان حضـور یافتنـد برپـا شـد. ایـن مراسـم بـا سـتارهٔ سـرخ، دسـته‌های گُل، اطلاعیه‌هـا، اعلامیه‌هـا و تراکتهـای کومه‌لـه برمـزار جـان باختـگان آذیـن بنـدی شـد. سـپس مراسـم بـا تظاهـرات بطـرف میـدان شـهر بـا شـعارهایی بـه پشـتیبانی پیشـمرگان و بـر علیـه جمهـوری اسـلامی ادامـه داده‌شـد. لازم بـه ذکـر اسـت کـه در ایـن تظاهـرات زنـان و دختـران بـا روحیـه‌ای عالـی و شـرکت فعالانـهٔ خـود نقـش برجسـته‌ای ایفـا کردنـد. آنهـا بـا مشـتهای گـره کـرده شـعار می‌دادنـد ... درمیانـه راه شـخصی فریـاد بـر آورد کـه متفـرق شـوید پاسـدار آمـد، امـا تظاهـر کننـدگان همچنـان بـه راه خـود ادامـه دادنـد، کـه یکـی از زنـان درجـواب گفـت: «بـس اسـت ! مـردم ازایـن همـه ظلـم وزور خفـه شـده‌اند، تاکـی بایـد قبـول کنیـم، مگـر خـون مـا رنگینتـر ازخـون شـهدایمان اسـت؟! تظاهرکننـدگان تـا مسـجد بـداغ سـلطان بـه حرکـت خـود ادامـه دادنـد و سـپس درآنجـا پراکنـده شـدند. پـس ازآن پاسـداران بـه خیابانهـا ریختنـد و بـی هـدف بـه هـر سـو تیرانـدازی مـی کردنـد و بـه اذیـت و آزار مـردم بیدفـاع دسـت زدنـد.

بـه همیـن مناسـبت در شـهر سـقز هـم مراسـمی بـر پـا شـد کـه مـردم دسـته دسـته بـه مـزار محمـد حسـین کریمـی رفتنـد ویـاد او و دیگـر مبارزیـن را گرامـی داشـتند.»[۵۰] در این مراسـم و در مراسـمهای گوناگـون نقـش زنـان همیشـه برجسـته اسـت. درهمیـن روزهـا بـود کـه واقعـه‌ای مهـم و دردنـاک در شـهر سـقز اتفـاق افتـاد ماجـرا را یکـی از دوسـتان مهمـان ایـن گونـه شـرح

داد:

شب عید قربان ۱۶ مهر ، پیشمرگان حزب دمکرات وارد شهر شدند و تلفات زیادی به نیروهای دولتی وارد آوردند. این عملیات خشم دشمن را برانگیخت و فردای آن روز ساعت ٦ صبح از بلند گوی مسجد به مردم اخطار کردند: « ما به دنبال ضد انقلاب هستیم و هر چه زودتر باید خانه‌هایتان را تخلیه کنید و از شهر خارج شوید در صورت عدم اطاعت خانه‌هایتان را با خاک یکسان خواهیم کرد.» مردم هم از سالم و مریض و از پیر و جوان خانه هایشان را ترک کردند. در مدت کمی صف طولانی در خیابان‌ها درست شد و مردم بطرف جاده‌ها و خارج شهر حرکت کردند. دولت همهٔ راههای خروجی شهر را بست و تنها راه سنندج به سقز را باز گذاشت. در میان این صف و در این صبح زود پاییزی زنان با تشتهای خمیرنان بر بالای سر و بچه‌ها بر دوش، مردان و زنان پیر و زخمی دیده می شدند که آوارهٔ جاده بودند.

مشاهده این صحنه ظالمانه، خشم و تنفر هربیننده‌ای را از این رژیم خونخوار بر می انگیخت. مردم مستأصل و خشمگین در برابر این وحشیگری کاری از دستشان بر نمی آمد جز اینکه در پُستهای بازرسی که در راه خروج از شهر مردم را کنترل می کردند خشم خود را بروز داده و به مأمورین اعتراض کنند. یکی از زنان که فرزندش را بر پشت بسته بود در برابر خواهر زینبی که از او خواست بچه‌اش را زمین بگذارد تا بدنش را بازرسی کند، با عصبانیت گفت:

من بمبی را به خود بسته‌ام اگر کنار نکشی حالا منفجرخواهد شد، در این صبح زود و با این وضعی که برای این مردم فراهم آورده‌اید فکر می کنید من بجز کمی مواد خوراکی برای فرزندم چه چیزی امکان دارد با خودم حمل کنم؟ بدین ترتیب مردم شهر را ترک کردند و به روستاهای اطراف پناه بردند.

سرانجام بعد از سه روز خانه گردی سپاه، به مردم اجازه داده‌شد به شهر بازگردند.

پانوشت‌ها

۱- *از نوشته رشاد مصطفی سلطانی تحولات ارگان‌های دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷ (در شهرهای سنندج، مریوان ،سقز، بوکان و کردستان جنوبی) بر گرفته از سایت آزادی بیان استفاده شده‌است*

۲- *خبرنامه کومه‌له ۶۰/۷/۱۰*

۳- *برای تهیه این مطلب از مصاحبه با رحیم امینی پیشمرگ کومه‌له و نوشته رشاد مصطفی سلطانی: تحولات ارگان‌های دمکراتیک در آستانه قیام ۵۷ (در شهرهای سنندج، مریوان ،سقز، بوکان و کردستان*

جنوبی) بر گرفته از سایت آزادی بیان استفاده شده‌است

٤- خبرنامه کومه‌له ٦٠/٤/٢٠

٥- خبرنامه کومه‌له ٦٠/٦/٤

٦- خبرنامه کومه‌له ٦٠/٣/٢٣

٧- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/١٠

٨- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٢/١٣

٩- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٣/٢٥

١٠- همانجا

١١- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٤/٧

١٢- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٦/٧

١٣- کیهان ٥ شهریور ٥٩

١٤- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٦/١١

١٥- همانجا

١٦- پیکار ١٩ آبان ١٣٥٩

١٧- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/١٠

١٨- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/١٣

١٩- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/٤

٢٠- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/١٠

٢١- پیکار ١٠ آذر ١٣٥٩

٢٢- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٨/٢٥

٢٣- خبر نامه کومه له ٥٩/٨/١٨

٢٤- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٨/٢

٢٥- درروزهای ٢٧و٢٨ /٧ خبر رسید که هم زمان با یورش دولت به شهرهای کردستان «هواپیماهای عراقی هم شهرهای کرمانشاه و سنندج و بانه را بمباران کرده و موجب کشتار و خانه خرابی و آوارگی مردم می‌شدند در همین روزها به شهر سردشت حمله کرده و حدود ٣٠ نفر کشته و٥٠ نفر زخمی به جا گذاشته اند.» خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/٢٩

٢٦- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/٢٠

٢٧- خبرنامه کومه‌له ٥٩/٧/٢٩

٢٨- در سال ١٣٥٨ در کنگره حزب دمکرات عده‌ای از رهبران این حزب به رهبری غنی بلوریان (عضو دفتر سیاسی وقت) از کنگره در خواست پیروی از سیاست حزب توده و سازش با رژیم جمهوری

اسلامی را نمودند. این پیشنهاد با مخالفت عده‌ای دیگر روبرو شد. در اواخر سال ۱۳۵۹ گروه پیروان حزب توده طی بیانیه‌ای به نام «پیروان کنگره چهارم» از حزب انشعاب کردند. این گروه بعدها در میان حزب دمکرات به «گروه هفت نفره» هم شناخته شده بودند. این عده تا مدتی دوشا دوش نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی بر علیه مبارزین کرد جنگیدند و خدمات فراوانی به رژیم کردند و بعدها خود به خود از هم متلاشی شدند.

برگرفته از: انشعاب در حزب دمکرات کردستان ایران، جمال عبدالله‌زاده www.peshmergekan.com

۲۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲

۳۰- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۹

۳۱- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲۳

۳۲- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۹/۲۳

۳۳- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۱/۱۸

۳٤- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۹/۱۲

۳۵- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۷/۲۹

۳٦- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۰/٦

۳۷- خبرنامه کومه‌له ۵۹/٦/۳۱

۳۸- من در مهاباد به دلیل مسائل امنیتی نام خود را به گوڵاڵه تغییر داده بودم

۳۹- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۱۱/٤

٤۰- خبرنامه کومه‌له ۱۳٦۰/۱/۲٤

٤۱- خبر نامه کومه‌له ۵۹/۱۲/۸

٤۲- همانجا

٤۳- یکی از سازمانهای چپ ایران که شعبه‌ای درکردستان داشتند و در مبارزات کردستان فعالیت داشتند

٤٤- خبرنامه کومه‌له ۵۹/۸/۲۵

٤۵- خبرنامه کومه‌له ٦۰/۷/۱۱

٤٦- خبرنامه کومه‌له ٦۰/۹/۱۲

٤۷- خبرنامه کومه‌له ٦۰/۹/۱۳

٤۸- خواهر زینب پاسداران زن هستند که در مدارس و ادارات استخدام شده و بعنوان مأمورین امنیتی عمل می کنند.

٤۹- خبرنامه کومه‌له ٦۰/۹/۱۳

۵۰- خبرنامه کومه‌له ٦۰/۷/۲۸

فصل دوازدهم

یک تصمیم تاریخی

بازگشت به جنوب

جلسات کمیته مرکزی پایان یافت و ساعد مأموریت یافت همراه با پیشمرگان به مناطق جنوب کردستان که شامل روستاهای نزدیک سنندج هم میشد رفته وهمراه بارفقای آنجا کمیتهٔ ناحیه سنندج را تشکیل دهند. من هم به پیشنهاد کمیته مرکزی قرار شد که در کنار مقرهای کمیته مرکزی مانده و منتظر سازماندهی بعد از کنگره باشم. من با این پیشنهاد مخالف بودم و تقاضای اعزام به جنوب و همراهی با ساعد را داشتم به شرطی که رسماً بعنوان پیشمرگ پذیرفته شده و با مسلح شدنم موافقت شود. پیشنهاد من بازهم با مخالفت شدید روبروشد. تنها ساعد پشتیبان من بود، و این نه به دلیل شروع زندگی جدید ما بلکه نوع برخورد بینش او به این مسئله بود و نیز او تنها کسی بود که موقعیت سخت و روحیات مرا درک می‌کرد.

من ازاین بیشتر نه توان ماندن در آنجا و نه توان قانع کردن کمیته مرکزی را داشتم. ترجیح دادم خودم تصمیم نهایی را گرفته واجرا نمایم. بدون اجازه به بوکان رفتم و یک دست لباس کُردی مردانه مانند سایر مردان پیشمرگ تهیه کرده و برگشتم.

حدوداً اواخر بهار ۱۳۶۰ بود. صبح زود صف بزرگی از پیشمرگان در برابر مقر آماده رفتن و خداحافظی بودند. من هم با لباسهای مردانه و پیشمرگانه آماده، به صف آنها پیوستم. این اولین بار بود که رفقایم مرا درلباس مردانه می دیدند و همگی از دیدن من متعجب شدند. بلافاصله مسولین زبان به اعتراض گشودند و این را عملی خلاف اصول و دستور تشکیلاتی و آنرا کاری خودسرانه به حساب آوردند. زیرا من با هیچ کس و هیچ ارگان تصمیم گیرنده‌ای در این مورد به توافق نرسیده و بدون اجازه آنها به چنین کاری دست زده بودم.

تقاضای اسلحه کردم. با آن هم با شدت بیشتری مخالف شد و دلیل آنرا طی نکردن دوره آموزشی عنوان می‌کردند. اظهارات من در مورد اینکه، من دوره آموزشی را قبل از خیلی از پیشمرگان در اتحادیه میهنی گذرانده‌ام، دلیل قانع کننده‌ای برای تصمیم گیرندگان نبود.

بدون توجه به تمام اعتراضات بدون اسلحه **به صف پیشمرگان پیوستم.** ما حرکت کردیم و من تنها زن پیشمرگ گردانی از پیشمرگان مرد بودم. کمی که از منطقه دور شدیم از ساعد خواستم که اسلحه کمری خود را دراختیار من بگذارد و خود فقط کلاشینکوفش را حمل کند. او بیدرنگ کلت کمریش را در اختیار من گذاشت. ما سفری چندین روزه و پر مخاطره که با پای پیاده طی میکردیم را در پیش داشتیم. ما در این مسیر طولانی از میان پایگاههای دشمن عبور می‌کردیم، و درصورت بروز هر

نوع درگیری، حداقل می بایست وسیله‌ای برای دفاع و نهایتاً در شرایط اضطراری برای خودکشی می‌داشتم که این جزو قواعد اولیه پیشمرگایتی بود.
ما ازکوهها و دشتها و روستاها گذشتیم. بعضی اوقات روزها حرکت می‌کردیم و شبها در روستاها و یا کوهها استراحت میکردیم و من هیچ مشکلی نداشتم. مردم روستاها مخصوصاً هرچه بطرف جنوب پیش میرفتیم، وجود من در صف پیشمرگان برایشان تازگی نداشت زیرا کم نبودند زنانی را که بعد از پایان جنگ در شهرها به آنها پناه داده بودند، ولی با اسلحه و لباس پیشمرگان و به مثابه یک پیشمرگ سوأل برانگیز بود. هنگام تقسیم شدن در خانه‌های مردم برای استراحت و غذا خوردن، به من در میان پیشمرگان توجه خاصی می‌کردند. اولین کسی بودم که ازطرف مردم به خانه‌شان دعوت می‌شدم. اولین سوألها که اغلب هم ازطرف زنان مطرح میشد؛ شوهرداری یا تنهایی؟ انگار با این سوال امنیت بیشتری برای من آرزو می‌کردند. سپس سوالهای دیگر از قبیل چرا و چگونه پیشمرگ شده‌ام؟ چطور میتوانم با این همه مرد زندگی کنم؟ و... من با کمال خونسردی و آرامش همه چیز را برای آنها شرح میدادم و به سوألاتشان پاسخ میدادم. حضور من در هر خانه‌ای زنها را بیشتر به اتاق پذیرایی و حضور در کنار پیشمرگان می‌کشاند و بحثها و سوألات شروع میشد. در هیچ کجا ما با اعتراض مردم به پیشمرگایتی من روبرو نشدیم و من هم دائم این را به رفقای پیشمرگ گوش زد می‌کردم که جلوگیری از پیشمرگایتی ما زنان ناشی از قبول نکردن این تفکر در صفوف ما است نه مردم.
من سعی می‌کردم از هیچ چیز و هیچ کس شکایت نکنم. زیرا می بایست ثابت کنم که نه تنها از عهده همه سختی‌ها بر خواهم آمد بلکه در مواردی هم شاید بهتر از مردان. من در موقعیت و تصمیمی دشوار قرارگرفته بودم هرنوع نشانی از ضعف من به ضعیف بودن تمام زنان تلقی شده و همه ما به ناتوانی و بی لیاقتی و... متهم می‌شدیم. من میتوانم ادعا کنم به این موقعیت حساس خود به خوبی واقف بودم. در نتیجه تمام سختی‌ها و ترس و وحشتها را به جان می خریدم و لب از لب باز نمی‌کردم. احساس می‌کردم تمام این گردان پیشمرگه با دقت مرا زیر ذرّه بین قرار داده‌اند. من دستور تشکیلات را زیر پا گذاشته بودم و درواقع جنگی را شروع کرده بودم و می بایست با موفقیت به آخر برسانم و راه را برای دیگران هموار کنم.
دشوارترین دوران برای من زمانی بود که شبانه از مناطق پایگاهی عبور می‌کردیم. من به دلیل ضعیفی چشم و شب کوری نمیتوانستم به راحتی قدم بردارم. نمی خواستم کسی به این ضعف من پی ببرد. فقط آنرا با ساعد درمیان گذاشتم و پیشنهاد کردم

در تاریکی شبها من سعی می‌کنم پشت سراو راه بروم و او تفنگش را ازپشت به حالت افقی در دست بگیرد و من با گرفتن آن او را دنبال خواهم کرد و دیگر کسی متوجه ضعیفی چشم و یا زمین خوردن من نمی‌شود. بدین ترتیب این مسئله راهم بدون اینکه کسی متوجه شود حل کردم. گرچه من به خودم سخت می‌گرفتم و با دقت عمل میکردم ولی پیشمرگان نهایت کمک و مهربانی را درحق من روا میداشتند و هر کس سعی می‌کرد به نوعی مرا در موقعیتهای دشوار همراهی و کمک کند.

ما بدون هیچ مشکل جدی بعد ازحدود یک هفته تا ده روز به ناحیه سنندج و اولین مقردر روستای مَلَکشان رسیدیم.

ملکشان، روستایی بزرگ و در چند کیلومتری شهر سنندج بود به دلیل نزدیکی به آن اکثر جوانان پسر زمستانها را در شهربه مدرسه میرفتند و تابستانها را به روستا برمی‌گشتند. جوانان روشنفکر و سیاسی در میان آنها کم نبودند و تعدادی هم هوادار کومه‌له بودند. در میان زنان، برعکس سایر روستاهای اطراف شهر که اکثراً هوادار کومه‌له بودند در اینجا من کسی را نتوانستم بشناسم.

با رسیدن ما رفقای مقر به پیشوازمان آمدند و خسرو رشیدیان یکی از رفقایی که در مبارزات دوران انقلاب باهم آشنا شدیم در اینجا بود و اکنون یکی از مسئولین این ناحیه بود. وی با دیدن ما بسیار خوشحال شد و به محض دیدن من، همدیگر را درآغوش گرفته و از دیدار یکدیگر بعد از مدتها دوری بسیار شادمان شدیم، چشمهایش از شادی می‌درخشید.

گفت: می‌دانی چقدر از دیدن زنی پیشمرگ در صفوف خودمان خوشحالم بالأخره این سد را شکستید، امیدوارم نظیر تو در میان ما به صدها برسد.

حرفهایش پر از امیدواری و دلگرمی بود آنچنان به دلم نشست که هرگز آنرا فراموش نکرده وهنوز آن چهرهٔ بشاش و پر از امید و صدای گرمش در درونم طنین انداز است. من در اینجا سایر رفقای پسر را که در شهرسنندج باهم بودیم و مدتها از هم بی خبر دوباره ملاقات کردم. ما از همه چیز باهم صحبت کردیم؛ یادی از رفقای جان باخته و نیز اوضاع و احوال سایر رفقا که هرکدام در مناطق گوناگون کردستان پراکنده بودند. سپس آنها تا اندازه‌ای مرا در جریان اوضاع منطقه و وضعیت هواداران و بخصوص زنان قرار دادند و اظهار داشتند که به دلیل مرد بودن، آنها نمی توانند با زنان هوادار در روستاهای اطراف ارتباط بر قرارکنند و با حضور من این کمبود جبران خواهد شد.

فعالیت در ناحیه سنندج

روستاهای دورتر از شهرمانند هەشەمێز و هه لوان و.... تا هورامان مناطق پشت جبهه به شمار می‌آمدند که مقرکمیته ناحیه، بیمارستان، مقرهای آموزش پیشمرگان تازه وارد و مقرسازمان‌های مختلف و سایرمقرهای کومەله درآنجا بودند.

ما در روستای هەشەمێز محل استقرارکمیتهٔ ناحیه سنندج سکونت یافتیم . هەشەمێز روستایی ازروستاهای ژاوەرو (واقع در جنوب غربی سنندج و بخشی از هەورامان) درمیان کوههای بلند و سر به فلک کشیدهای قرارگرفته بود. اغلب روستاهای این منطقه و ازجمله این روستا هیچ جاده ماشین روی به شهر نداشت. مردم برای رفتن به شهر و تامین ما یحتاج خود از چارپایان استفاده میکردند.

نه تنها در این روستا بلکه در این منطقه از درمانگاه و امکانات پزشکی خبری نبود و تنها درمانگاه کوچک کومەله یاری رسان مردم بود. این روستا برق و آب لوله‌کشی هم نداشت. مردم از تنها چشمه آن برای مصرف آب آشامیدنی استفاده میکردند. در تنها مسجد آبادی حوض بزرگی دروسط حیاط برای وضوگرفتن وامکاناً حمام مردان و در یک طرف حیاط یک سری توالتهای عمومی برای مردان وجود داشت. در طرف دیگرآبادی هم مکانی سرپوشیده با حوضی در وسط آن برای استحمام زنان و توالتهای عمومی در اطراف بنا شده بود. حوض آبی ساکن و بسیار کثیف داشت و معلوم نبود چند وقت یکبار تخلیه وتازه می شود، که هر روز صبح زنان در آب سرد آن آب‌تنی کرده و بقول خودشان غُسل می‌کردند.

به دلیل کوهستانی و سنگلاخی بودن منطقه خانه‌ها از دامنه کوهها رو به بالا ساخته شده بود. خانه‌ها شکل پلکانی پیدا کرده بود که پشت بام یکی حیاط دیگری بود. من وساعد هم در نزدیکی‌های مقر کومەله اتاقی کرایه کرده و اولین منزل مشترکمان را دایر کردیم. این اتاق با سنگ و گل درست شده بود با دو پنجره کوچک روبه بیرون. سقف آن هم چوبی و ازلابلای آن به جز ریزش خاک، موشها، سوسکها و حشرات دیگر هم جَوَلان می‌کردند. ما تصمیم گرفتیم تمام سقف را با نایلون بپوشانیم. ظاهراً این کار تمیزی خاصی به اتاق بخشید ولی سبب فرار موشها ازاین طرف به آن طرف اتاق و پایین آمدنشان ازسقف نشد. بدین ترتیب موشها در گوشه وکنار اتاق شریک زندگی ما بودند. من از تنها دکان آبادی تله موشی خریدم. ولی موشها زرنگترازآن بودند که خود را در این تله گرفتارکنند. ناچار به فکر راه چاره‌ای برای شکارشان افتادم. با جورابهای پشمی دست باف کهنه وغیر قابل مصرف تله درست کردم. تکه‌های کوچک نان و کره را داخل آن می‌گذاشتم و ساق جوراب را باز میگذاشتم. موشها

با نزدیک شدن به آن واستشمام بوی نان و کره به داخل جوراب میرفتند. به محض ورود موش به داخل جوراب ساقِ جوراب را بسته ودُم‌اش را می‌گرفتم و از پنجره آنرا به بیرون پرتاپ می‌کردم. با اجرای این برنامه بعد از مدتی از شر آنها خلاص شدیم. این شیوه شکار موشها تا مدتها به تفریح و خنده رفقا تبدیل شده بود که من نه تنها از موش نمی ترسیدم بلکه آنها را دستگیر هم می‌کردم!

با استقرارما کمیته ناحیه سازماندهی جدید را شروع کرد، و یکی از کارهای من هم دستیاری و منشی کمیته ناحیه بود. این کمیته با تشکیلات مخفی شهرهم در ارتباط بود و من به دلیل وظایفم در جلسات کمیته ناحیه با رفقای کمیته شهر که هراز گاهی برپا می شد شرکت می‌کردم و از وضعیت شهر تا اندازه زیادی باخبر بودم.

یکی دیگر از کارهای من فعالیت در کمیته بخش بود. در کنار اینها، در تقسیم کار روزانه و امور زیستی مقر و نگهبانی های شبانه روزی هم شرکت می‌کردم.

فعالیت در کمیته بخش

اعضای کمیته بخشها تعدادی پیشمرگ مسلح بودند که در کنار گردانهای رزمی و در مناطق آزاد ضمن جهوله (گشتهای سیاسی تبلیغی) در گردهمایی‌های مردم سخنرانی می‌کردند و نیز هواداران کومه‌له در روستاها را سازماندهی می‌کردند. به دلیل فعالیتم در کمیته بخش و شرکت در جهوله‌ها، کمیته ناحیه با مسلح شدنم به تفنگ کلاشینکف موافقت کرد.

رفقای کمیته بخش همان رفقایی بودند که قبلاً در شهر در تشکل‌ها و مبارزات گوناگون باهم شرکت کرده بودیم و سالها همدیگر را می‌شناختیم. این رفقا جمیل محمدی (نه‌وه‌ره)، تَکِش بی‌کَس، کمال قطبی و تعدادی دیگر بودند. تعدادی از پیشمرگان تازه هم با ما در جوله‌ها شرکت می‌کردند. ما روزها به روستاهای مختلف می‌رفتیم و در تجمعهای زنان و مردان در مسجد آبادی، از سیاستهای دولت، سیاستها و برنامه‌های کومه‌له صحبت می کردیم. به دلیل وجود من در این گروه پیشمرگان، زنان هم کنجکاوانه در این جلسات شرکت می‌کردند. بخصوص اگر صدای مرا بعنوان سخنران از بلندگوی مسجد می‌شنیدند بیشتر تمایل به شرکت پیدا می‌کردند. به همین دلیل رفقای پسر پیشنهاد کردند که من بیشتر سخنران این گردهمایی‌ها باشم. من هم در سخنرانی هایم سعی می‌کردم حتی‌الامکان به مسئله زنان به نوعی اشاره کنم.

خیلی وقتها ما شبها بعد از کارِ مردم و با استفاده از تاریکی هوا در روستاهای تحت اشغال حکومت که پایگاهی در آنجا نبود و معمولاً روزها پاسداران به آنجا سرمیزدند جهوله

می‌کردیم و بعد ازسخنرانی عمومی برای مردم، با هوداران هم جداگانه جلسه گرفته و درمورد چگونگی فعالیت سیاسی به شکل مخفی، نقش آنها در تبلیغ سیاست‌های کومه‌له در میان مردم، رابطهٔ آنها با کومه‌له و کمکهای مالی و تدارکاتی و خبر رسانی به پیشمرگان و... با آنها بحث می‌کردیم. این هواداران بیشتر مرد بودند، و از طریق آنها متوجه شدیم که زنان و دختران هوادار کومه‌له هم در این روستاها تمایل به ارتباط و همکاری با ما را دارند. ولی رفتن به این روستاها به دلیل تسلط رژیم بر این مناطق کار آسانی نبود. آمدن آنها هم به نزد ما به دلایل امنیتی و نیز محدودیت های خانوادگی امکان پذیر نبود. در نتیجه می بایست برنامه‌ای تازه برای آنها در نظرمی‌گرفتیم. با مشورت و تبادل نظر با کمیته ناحیه ارتباط با آنها به من محوّل شد.

این روستاها در چند کیلومتری شهر قرار گرفته بودند و اغلب نیروهای رژیم در بلندیهای اطراف روستا و یا نزدیک به آن پایگاه داشتند. من بعد از اتمام جه‌وله مسلحانه روزانه، به کمک یکی دو نفر از رفقای نزدیکم در کمیته بخش از تاریکی هوا استفاده کرده و به نزدیکی روستا می‌رفتیم و سپس آنها مرا تنها گذاشته به مقر بازمی‌گشتند. من لباسهای پیشمرگانه را با لباس زنانه کُردی عوض کرده و آنها راهمراه با اسلحه و خشاب و فشنگ در محلی خارج از روستا مخفی کرده و با ظاهری عادی زنانه وارد روستا شده و در خانه یکی از هواداران، زنانِ هوادار کومه‌له جمع می شدند و بدین ترتیب مخفیانه با زنان جلسه می گرفتم. این هواداران شامل زنان و دختران جوان و بی سواد ویا کم سواد ویا دانش آموزانی بودند که در شهر درس می‌خواندند. دراین جلسات از مسائل خصوصی و مشکلات خانوادگی و امر و نهی پدران و مادران و شوهران، تا مسائل سیاسی و تشکیلاتی و وظایف آنها در قبال تشکیلات و جامعه و... صحبت می‌کردیم. برای اینکه نشستها حساسیت و کنجکاوی خانواده‌ها را برنیانگیزد من سعی میکرم ارتباط خود را به زنان و دختران جوان محدود نکنم و مادران میان سال را هم به این نشستها دعوت می‌کردم. این کار نتیجه بسیار خوبی داشت زیرا این مادران عملاً پشتیبانان و یاری دهندگان ما در مواقع ضروری و خطر بودند و بعضیها هم به پیکهای تشکیلاتی تبدیل شدند.

گاهی لازم بود درمورد مسائل تشکیلاتی و یا زندگی خصوصی با آنها صحبت کنم در خارج از روستا و درخانه باغ ها و مزارع قرارهایی ترتیب داده و به ملاقات آنها می رفتم. من این برنامه را به مدت چند ماهی در چندین روستای اطراف به پیش میبردم. درتمام این نشستها مردان هوادار برای حفظ امنیت ما به گشت زنی و نگهبانی می‌پرداختند. به محض ورود ناگهانی پاسداران ما را از وضعیت باخبر می‌کردند. در

یکی از این شبها من در روستای نه وه‌ره[1] بودم و درحالیکه تعداد زیادی از زنان دور هم جمع شده بودیم. پسرجوانی وارد شد وگفت مادر متفرق شوید پاسداران وارد آبادی شدند. در این روستا پایگاه سپاه پاسداران در بلندترین نقطهٔ آبادی مستقر بود ومعمولاً شبها به داخل روستا نمی‌آمدند مگردر صورت مشکوک بودن به حضور پیشمرگان در آنجا و یا برای ایجاد ترس و زهر چشم گرفتن مردم. با شنیدن خبر، جلسه به هم خورد و همگی در فکرمخفی کردن من بودند. هرکس پیشنهادی داد و یکی گفت در کنار ما همچون یکی از اعضای خانواده بمان به این صورت به تو مشکوک نخواهند شد. من این پیشنهاد را قبول نکردم چون فکر می‌کردم اگر مزدور معروف منطقه محمد امین کلاته‌ای همراه آنها باشد مرا بدون شک شناخته ودستگیر خواهد کرد. او مزدور شروری از اهالی یکی از روستاها به نام کلاته بود و می‌دانست که من در روستاها به فعالیت در میان زنان مشغولم، چندین بار مرا به دستگیری تهدید کرده بود. بعد به این نتیجه رسیدیم که من به طویله رفته و خود را درمیان علوفه‌ها قایم کنم. پاسداران در روستا همراه با چندین مزدور محلی شروع به خانه‌گردی کردند و به خانه‌ای که ما در آن جلسه داشتیم نیامدند و بعد رفتند. معلوم بود فقط یک گشت عادی شبانه بوده و دنبال هدف مشخصی نبودند زیرا همه چیز بطورعادی گذشت. من صبح زود طبق معمول از آبادی خارج شده وبه رفقای خود پیوستم.

به جزگشتهای سیاسی، کمیته بخش هرازچندگاهی برای مردم روستای هه‌شه‌میّز نیز جلسه ای عمومی ترتیب داده و برایشان سخنرانی می‌کردیم. معمولاً به عنوان مهمان، شبانه هم به منزل آنها می‌رفتیم.

دراین روستا کومه‌له درمانگاه کوچکی دایر کرده بود که داروها وامکانات آن بوسیله هوادارن شهر و روستا تأمین می‌شد. دراین درمانگاه دکتر احمد سنه و پروین قشقایی همسرش کار می کردند من دکتر احمد را از زمان فعالیت در بنکه‌های شهر سنندج می‌شناختم. او از مبارزین غیر کُردی بود که از زمان آزادی شهرها در کردستان بود و با کومه‌له فعالیت میکرد. بعد از جنگ سنندج همراه با پیشمرگان از شهر خارج شد و این درمانگاه را در اینجا دایر کرد و به جز پیشمرگان به مردم منطقه هم در امور درمانی کمک میکردند. پروین همسر مبارز وی نیز بعدها به او پیوسته بود. آنها شب و روز با دلسوزی و احساس مسئولیت کار میکردند. زبان کُردی و هورامی را آموخته بودند و این امرسبب نزدیکی و محبوبیت بیشترآنها در میان مردم شده بود.

من در اینجا با پروین آشنا شدم. او انسانی مبارز و بسیار مهربان و دلسوز و با گذشت

بود. طولی نکشید که پیوند و نزدیکی بین ما بوجود آمد. با هم به مهمانی میرفتیم و در جمعهای زنان روستا شرکت می‌کردیم و با آنها از مسائل مختلف و از جمله وضعیت بهداشتی و زندگی خصوصی آنها و غیره صحبت می‌کردیم.
در این منطقه آداب و رسوم بسیار عقب مانده و ظالمانه‌ای مخصوصاً در رابطه با زنان وجود داشت. از جمله : «ژن به ژنه» (زن به زن) بدین معنی زمانی که دختری و پسری با هم ازدواج می‌کردند، می بایست دختری از خانواده داماد با پدر(درصورتی که به دلایلی بدون همسر باشد) ویا پسر خانواده عروس ازدواج می‌کرد و درآینده درصورت بروز اختلاف و یا طلاق یکی از طرفین، دیگری هم می بایست متارکه می‌کرد و حتی اگر طرفی از زندگی‌شان هم راضی بوده باشد. در واقع این مبادله پایاپای زن، بدون رضایت طرفین و در مواردی حداکثر رضایتِ فقط یک طرف ، آن هم پدر و یا پسر یکی از طرفین مورد معامله در نظرگرفته میشد.
مسئله زن به زن در جنوب کردستان بیشتر به شکل یک معامله پایاپای انجام می گرفت و در شمال کردستان اغلب در میان عشایر و طوایف و برای حفظ و ادامه حیات عشیره و در مواردی هم شهوت رانی های بزرگان عشیره بود.
عقد در دوران طفولیت: به محض به دنیا آمدن دختر، به تصمیم پدر او به ازدواج پسری از افراد خانواده، یکی ازآشنایان یا دوستان پدر یا مادر در می‌آمد. این تعهد، رسمی و گاه فقط یک قول لفظی بود. زمانی که دختر به سن بلوغ می‌رسید خانوادهٔ پسر بدون جلب رضایت پسر و دختر، آنها را به عقد یکدیگر در می‌آوردند.
در هرکدام از این موارد اگر اختلاف پیش می‌آمد در صورت طلاق، خصوصاً اگر تصمیم گیرنده زن می‌بود، خانواده پسر پول زیادی را از خانواده دختر مطالبه می‌کردند و چون آنها ازعهدهٔ پرداخت آن بر نمی‌آمدند، پرداخت آن به خواستگار جدید دختر موکول میشد. به دلیل مبلغ بالای این وجه نقد، این زن خیلی دیر و یا گاه هیچگاه شانس ازدواج مجدد را نمی یافت.
سنتها و قوانین عقب مانده این چنینی در میان مردمان این منطقه زیاد بود و اینها همیشه موضوع سخنرانی‌های ما به شمار می‌آمد. با ادامه فعالیت در کمیته بخش و تبلیغات برعلیه آداب و رسوم عقب مانده و جلسات علنی متعدد در مورد مسائل گوناگون از مسائل سیاسی و اجتماعی تا حق و حقوق و برابری زنان، مردم و بخصوص زنان هر چه بیشترجلب کومه‌له می‌شدند.
به دلیل عدم حضور دولت، مردم برای حل اختلافاتشان به ما مراجعه میکردند. تشکیلات کومه‌له در این دوران قوانین تدوین شده‌ای برای رفع این نوع اختلافات

مخصوصاً خانوادگی نداشت و ما بعنوان کمیته بخش معمولاً با مشورت همدیگر و یا در صورت لزوم با رفقای دیگر و یا کمیته ناحیه مسئله را حل می کردیم.[۲]
بتدریج مراجعه برای رفع اختلافات مردم به کمیته ما شروع شد. ما فاقد هر گونه قدرت قانونی بودیم فقط در صحبت با طرفین مسئله راحل و فصل می کردیم. در صورت اختلافات خانوادگی در بسیاری از موارد ما با خانواده‌ها صحبت کرده و برای آگاهی آنها از عقب ماندگی های موجود، تلاش می کردیم مخصوصاً دختران و پسران جوان را به مبارزه با این مشکلات راهنمائی کنیم.
یکی از مسائل مهمی که ما در اینجا بیشتر روی آن تکیه می کردیم، ازدواج دختران در سن ۹ تا ۱۲ سالگی با مردان بالاتر از۱۷،۱۸ ساله وگاه هم میان سال بود.
طبق روال مهمانی‌های شبانه، یک شب هم نزد خانوده‌ای مهمان بودیم که صاحب چندین فرزند و تقریباً مرفه بودند. با ورودمان متوجه شدیم که مهمانان دیگری هم که همگی مرد هستند در آنجا حضور دارند. من و پروین و یکی از رفقای کمیته بخش از حضور آنها خوشحال شدیم و بعد از کمی صحبت متوجه شدیم که آنها برای خواستگاری دختر بزرگ این خانواده که ۹یا۱۰ سال سن داشت، اینجا حضور دارند. دختر هم از همه چیز بی‌خبر در کنار مادرش نشسته بود و هرازچندگاهی از خستگی سرش را به بازوی مادرش تکیه داده و چُرت می‌زد. مادرش هم برای اینکه او را بیدار نگه دارد دائماً کاری به او می‌سپرد.
والدین دختر با ازدواج او مخالف بودند و اظهار داشتند که او بچه سال است و نمی‌شود حتی او را از مادرش دورکرد و نیز هنوز قادر به انجام کارهای خانه و مزرعه و... نیست. خانوادهٔ داماد هم که پسرشان ۱۸، ۱۹ سال بیشتر نداشت وهمراه آنها بود، نظرشان این بود که با یک مراسم ساده (شیرینی خوران یانشانه کردن) نامزدی دختر را به قول خودشان «دست نشان» میکنند و سپس منتظر اجازه خانواده عروس برای ازدواج خواهند ماند.
معمولاً این نوع قول و قرارها از طرف خانواده داماد داده می‌شد ولی با گذشت مدت کمی حتی گاه کمتر از یک سال دختر به ازدواج پسر در می‌آمد. اگر هم با مخالفت خانواده دختر روبرو می‌شدند، میگفتند: مادر شوهر می‌خواهد دختر را از بچگی و به میل خود بزرگ کند. مسئله دیگری که تمام این قولها را زیر پا می گذاشت «کاسه کشی» بود. زیرا در تمام مدتی که این دونفر باهم نامزد بودند می بایست هرکمکی از لحاظ کار کشاورزی و... که خانواده عروس احتیاج داشتند داماد وظیفه داشت آنرا انجام دهد. برای مقابله با این کار بی مزد، خانواده پسر تاجایی که ممکن بود در

ازدواج تعجیل کرده و کاری به سن و سال دختر نداشتند.
ما آن شب از خانواده دختر پشتیبانی کرده و با بحثها و استدلال طولانی این قضیه را موشکافی کرده و زیان و ضررهای آن را در درجه اول برای دختر و پسر وعواقب آن را برای خانواده ها تشریح کردیم. در جریان بحث ما دختربچه بیچاره سرش را روی زانوی مادرش گذاشت و خوابید و مادر در میان بحثها و برای تایید حرفهای ما این صحنه را به خانواده داماد نشان داد و گفت : «انصاف داشته باشید شما با این بچه می خواهید چکارکنید؟ او هنوز عروسکش ازدستش نیفتاده و نمی‌تواند از من دور شود.» بهرجهت آن شب با مخالفت خانواده عروس گذشت. اما مدتی بعد، با اصرار خانوادهٔ داماد و با پرداخت پول قابل توجهی به خانواده عروس، توافق آنها را جلب کرده و بعد از گذشت چند ماه دختر به خانواده شوهر منتقل شد.
اسفناکترین صحنه‌ای که مادرعروس تعریف می کرد این بود که: «وقتی من در دوران نامزدی، از ازدوج او و انتقالش به خانه و خانواده داماد میگفتم، او نمی توانست قضیه را درک کند. خانواده داماد هم برایش لباس وطلا و... می‌آوردند او خوشحال بود. شب عروسی که فرا رسید و خانواده داماد او را با خود بردند و او فهمید که من همراه او نخواهم رفت فقط گریه می‌کرد و از من خواهش می‌کرد که او را همراهی کنم.»
موارد بسیار متعددی ازاین وقایع اتفاق می‌افتاد. درد ناکتر اینکه، زمانی بود که خانواده‌ها از شدت فقر دخترانشان را شوهر می‌دانند که «نان خوری» راکم کنند و پولی کسب کنند.
ما با مشاهدهٔ این وقایع و رسوم عقب مانده جز تبلیغات و روشنگری کاربیشتری نمی‌توانستیم انجام دهیم . زیرا حل این مشکلات احتیاج به اقدامات بنیادی اقتصادی و اجتماعی داشت که از دست ما ساخته نبود.
اواخر سال ۱۳٦۰ بود که ما به کمک رفقای سازمان پیکار که مقرشان در روستای هه لوان (یکی از روستاهای آن منطقه) بود مراسم هشت مارس را برای اولین بار در این منطقه برگزار کردیم. شماری از این رفقا با تعدادی از رفقای کومه‌له گروه تئاتر تشکیل دادند و نمایشنامه جالبی به مناسبت این روز اجرا کردند. موضوع آن در رابطه با مسئله «ژن به ژنه» بود، که درآن علاوه بر انتقاد و به چالش کشیدن مسئله، اعتراض زن نسبت به این مسئله هم نشان داده می شد.
یکی ازرفقای هوادار زن کومه‌له به نام ف- ی[۳] که به دلیل مسائل امنیتی مدتی بود از شهر خارج شده بود، نقش تنها زن آنرا به عهده گرفت. زنده یادان محمد امین و کیوان مهاجر[٤] از رفقای سازمان پیکار کارگردانی و اجرای آن را به عهده گرفته بودند.

ما مدتها قبل از اجرای نمایش در جوله‌های کمیته بخش در بارهٔ این موضوع تبلیغ کرده و مردم را به این مراسم دعوت میکردیم.
روز زن مردم زیادی از روستاهای مختلف در روستای هه‌شه‌میّز گردآمدند. مراسم با سرود انترناسیونال به زبان کُردی شروع شد و بعد از یک دقیقه سکوت به یاد مبارزین و جان باخته گان انقلاب، من در مورد هشت مارس روز جهانی زن و شرحی مختصر در مورد این روز و سپس نقش و وظایف ما در میان مردم، مقابله با فشارها و حملات جمهوری اسلامی، و سرانجام وضعیت کنونی زنان و ظلم و ستمی که بر زنان و بخصوص زنان این منطقه وارد میشود، و تشویق مردم و خصوصاً زنان به مقابله با این نابرابریها سخنرانی کردم. بعد گروه تئاتر برنامه خود را به نمایش گذاشت. برای مردمی که اولین بار تئاتر میدیدند جالب و دیدنی بود.
در اثر تبلیغات و فعالیت‌های چندین ساله ما در امر برابری طلبی، سالها بعد کومه‌له به سَمبُل برابری طلبی زن و مرد در میان مردم شهرت یافت و در هر زمان زنی به دادخواهی بر می‌خواست به مقرکومه‌له و پیشمرگان کومه‌له روی می‌آورد و هر کجا زنی از حقوق خود دفاع میکرد به کومه‌له ملقب و «متهم» میشد.
پس از مدتی فعالیت به دلیل پیشرویهای رژیم و دایر کردن پایگاههای بیشتر، ملاقاتهای من با هواداران در روستاها به شکل مخفی کمتر شد. بیشتر اوقات به جای روستاها به محل کار مردم در مزارع می‌رفتم و مخفیانه و کوتاه آنها را ملاقات می‌کردم. در نتیجه به دلیل کم شدن حضور ما و جلسات سیاسی، وظایف هواداران به جای ایجاد تشکل و ارتقاء آگاهی در میان مردم به کمک‌های تدارکاتی و نظامی پیشمرگان محدود شد. هواداران روستاها، بیشتر به پسران محدود شد که گاهی به مراکز و مقرهای ما می‌آمدند و جلسات سیاسی را با آنها برگزار می‌کردیم.

پیام آوران

حملات رژیم به مناطق گوناگون ادامه داشت. تشکیلات علنی پیشمرگان برای ادامه کاری خود و کسب اخبار و تأمین نیازهای مالی و تدارکاتی خود وغیره با تشکیلات شهر ارتباط داشت.
زنان اغلب در سخت‌ترین شرایط و با پیمودن سخت‌ترین راههای کوهستانی و سنگلاخ برای ملاقات پسران، شوهران وبرادرهایشان که پیشمرگ بودند خود را به آنها می رساندند و همیشه همراه با خود کوله‌باری از لباس و مواد خوارکی و هر چیزی که فکر می‌کردند مورد نیاز پیشمرگان باشد بهمراه داشتند. بعضی از آنها نامه‌ها و

محموله‌های تشکیلاتی را هم به دست ما می‌رساندند. اغلب اوقات هم خانواده‌ها به کمک یکدیگر پول و لباس جمع آوری کرده و یک یا دو نفر به نمایندگی از طرف سایرین آنها را به دست ما میرساندند.
پیک‌های رسمی کومه‌له اغلب از دختران و پسران جوان اعضای تشکیلات بودند که به شهرهای مختلف کردستان و نیز تهران و تبریز سفر می‌کردند و محمولات تشکیلاتی را جابجا می‌کردند. همین پیک‌ها به شیوه مخفیانه هم به نزد ما می‌آمدند. آنها اغلب با مشکلات زیادی در راهها که بوسیله پاسداران کنترل می‌شد مواجه می‌شدند و همیشه در معرض خطر دستگیری بودند ولی با این حال با کمال شجاعت و احساس مسئولیت کار خود را انجام می‌دادند و با زیرکی وهوشیاری خود را از این کنترل‌ها نجات می‌دادند.
این مادران و پیک‌های رسمی علاوه بر محموله‌های تشکیلاتی به رفقایی که از سازمانهای سیاسی دیگر به کردستان می‌آمدند هم کمک می‌کردند، مانند رفقای تشکیلات اتحاد مبارزان کمونیست و تعدادی از رفقا و رهبران سازمانهای، پیکار و غیره و فعالین منفرد.
این مبارزین با در نظر گرفتن رعایت کامل امنیتی و از طرف تشکیلات‌های مخفی شهرها و از جمله سنندج و از طریق مادران به تشکیلات پیشمرگان و نواحی امن میرسیدند.

***

کنگره سوم کومه‌له

یورش رژیم به مناطق مختلف کردستان روز به روزشدت می‌یافت و مناطق آزاد هم محدودتر می‌شد. روستاهای اطراف شهر سنندج به تمامی به اشغال نیروهای دولتی درآمده بود و پایگاههای دشمن یکی بعد از دیگری در کوهها و داخل روستاهای کردستان برپا می‌شد. همراه با آن، کنترل بر روستاها بیشتر و بیشتر و فعالیت کمیته بخش محدودتر شد و حضور من هم به تنهایی غیر ممکن شد.
اوایل سال ۱۳٦۱ بود که زمزمه برگزاری کنگره سوم و انتخاب و اعزام نماینده به کنگره به میان آمد. دستور جلسه کنگره که شامل: تدوین برنامه خودمختاری برای کردستان، برنامه حزب کمونیست و نیزچگونگی حاکمیت ما در مناطق آزاد بود، طی جلسات متعددی مورد بحث و تبادل نظر در میان تشکیلات قرارگرفت. طبق آئین‌نامه کنگره، از هر منطقه چند نفر نماینده انتخاب شده و به کنگره اعزام میشدند. من هم

به عنوان یکی از نمایندگان ناحیه سنندج انتخاب شدم.
ما نمایندگان کنگره، پس از حدود بیست روز پیاده روی به مقرهای کمیته مرکزی رسیدیم و سپس به روستای «به‌رده سوور» از توابع سردشت، محل برگزاری کنگره رهسپار شدیم.
کنگره در اوایل اردیبهشت ماه برگزار شد. از شرکت کنندگان زن علاوه بر من ناهید بهمنی هم بود. در کنگره برنامه خودمختاری و برنامه حزب کمونیست مورد بحث و تبادل نظر مفصل قرارگرفت. در هر دوی این برنامه‌ها بندهایی در مورد برابری کامل حقوق زنان و مردان در همه عرصه‌ها و لغو هرگونه تبعیض بر اساس جنسیت گنجانده شده بود. ولی این بندها نتیجهٔ بحث و بررسی مشکلات بیشماری که در زندگی، وضعیت واقعی و مبارزات زنان در آن زمان در شهرها برای رسیدن به «حقوق برابر» در جامعه و در درون تشکیلات، وجود داشت، نبود. بلکه تکرار فرمول‌بندیهای جنبش چپ از سالهای گذشته بود. بحثی در مورد سرنوشت زنان تشکیلات و برخوردهای نادرستی که نسبت به آنها اعمال شده و یا چگونگی سازماندهی آنها و پیشمرگایتی به میان نیامد.
در این کنگره رفقای اتحاد مبارزان هم که تازه به کردستان آمده بودند بعنوان مهمان حضورداشتند. من در این کنگره وضعیت زنان را تا اندازه‌ای توضیح دادم وسپس به برخورد تشکیلات به خودمان اعتراض کردم. ولی رفقای شرکت کننده نه تنها فعالانه به این مسئله برخورد نکردند و هیچ بحثی در این زمینه در نگرفت بلکه تا اندازه‌ای هم مورد تمسخر و بی توجهی قرارگرفت. در این کنگره می‌بایست نه تنها در مورد مبارزات زنان بلکه در مورد تصمیم بزرگی همچون پیشمرگایتی زنان که بحث داغ هر محفلی بود، سخن به میان می‌آمد و تصمیم نهایی گرفته می‌شد. درنتیجه کنگره بدون هیچ تصمیم جدی درمورد زنان به پایان رسید.
با پایان یافتن کنگره من همراه با رفقای دیگر منطقه جنوب کردستان به مقرهای کمیته مرکزی در نزدیکی شهر بوکان برگشتم و قرار شد مدتی درآنجا توقف کرده و منتظر آمادگی کاروان جنوب شامل گردانی از پیشمرگان مناطق جنوب از جمله: سقز، سنندج، دیواندره، مریوان، کامیاران و پاوه باشیم. من از این توقف استفاده کرده و پس از مدتها تعداد زیادی از رفقای دختر و پسر فعال تشکیلات مخفی از شهرهای مختلف کردستان و ایران را که پس از لَو رفتن تشکیلاتها به آنجا آمده بودند ملاقات کردم و متوجه شدم که تعدادی از آنها دستگیر شده و عده‌ای هم توانسته بودند خود را به آنجا برسانند. همگی این رفقا، به صورت علنی در میان مقرها ظاهر نمی‌شدند و در خانه‌های مخفی در روستاهای آزاد زندگی می‌کردند و منتظر سازماندهی جدید در شهرها بودند

چون تشکیلات هنوز به امید اینکه اوضاع آرامتر شده و بتواند تشکیلاتهای شهر را بازسازی کند، با علنی شدن آنها موافق نبود. از این گذشته عده‌ای هم هنوز تصمیم به پیشمرگایتی نگرفته بودند و به روال تشکیلاتی به هر فردی مهلتی داده می‌شد که در این مورد آزادانه تصمیم بگیرد. سپس در صورت موافقت، خود را علنی می‌کرد. پسرها به دورهٔ آموزش پیشمرگان معرفی می‌شدند و دختران هم منتظر سازماندهی در پشت جبهه می‌ماندند.

هرروزبر تعداد این رفقا افزوده می‌شد درحالیکه سازماندهی آنها و کار برایشان محدود بود. بحث پیشمرگایتی زنان در میان آنها داغ بود و هر کس از وضعیت نابسامان خود سخن می گفت وتقریباً همه متفق القول بودند که راهی جز پیشمرگ شدن وجود ندارد. تشکیلات هم به این موضوع بی توجه بود و نه تنها آنرا بطورجدی مورد بحث قرارنمی‌داد، بلکه به شیوه های مختلف هم مقاومت می‌کرد و محدودیتهای گوناگونی برای آنها بوجود می‌آوردند که سبب برانگیختن اعتراض هر چه بیشتر زنان می‌شد. بعد از پایان کنگره من همراه با سایر رفقای شرکت کننده به مناطق خود بازگشتیم. پس از ارائهٔ گزارش کنگره و مصوبات آن به اعضای تشکیلات، مدتی دیگر در منطقه ماندیم. حملات دولت هم روز به روز بیشترمی‌شد.

تشکیلات مخفی شهرها زیر ضربات رژیم

فعالیت سیاسی در شهرها کار بسیار پرمخاطره‌ای بود. با وجود توده‌گیر بودن این فعالیت‌ها و کمک‌های بیدریغ مردم، اما خود را از چشم پلیس درّندهٔ رژیم دور نگهداشتن کار آسانی نبود. در خیلی از موارد مادران و یا زنان میان‌سال پخش اعلامیه و نشریات را حتی بدون اجازه همسرانشان به عهده می‌گرفتند و یا به دختران و پسرانشان در این رابطه کمک می‌کردند. پدران در جمع آوری کمک مالی برای پیشمرگان و یا نقل و انتقال وسایل به مناطق آزاد شد دریغ نمی‌کردند. در برابر اینها فشار و خفقان پلیسی هم روز به روز شدیدتر می‌شد. موج دستگیری و اعدام‌ها بیشتر وبیشتر می‌شد. این موج به رفقای تشکیلات‌ها هم رسید. این دستگیری‌ها غیرقابل پیش بینی نبودند، زیرا درجریان فعالیت سالهای اخیر بعد از انقلاب به دلیل جوّ آزادی که بوجود آمده بود، تمام افراد از دوست و دشمن همدیگر را می‌شناختند. طوری که ما چپها افراد و مزدوران دولتی و هواداران مفتی زاده را بخوبی می‌شناختیم و آنها هم به همین ترتیب، زیرا دردوران انقلاب همگی ما زیر پرچم انقلاب و برای سرنگونی رژیم پهلوی در یک صف مبارزه می‌کردیم و بعداز انقلاب، رژیم جمهوری اسلامی شماری از آنها را

به عوامل ومزدوران خود تبدیل کرد و به جان مردم انداخت.
به این دلیل خود را ازچشم دشمن پنهان کردن کار آسانی نبود و رژیم هم از این وضعیت استفاده کرده و از مزدوران محلی برای شناسایی انقلابیون استفاده می کرد. دستگیری و شناسایی مبارزین به امر عادی و روزمرّهٔ عوامل رژیم تبدیل شده بود. گرچه گاه کسانی از میان رهبران و افراد خطرناک این مزدوران که اصطلاحاً و در زبان کردی آنها را «جاش» می‌نامیدند، بوسیله پیشمرگان و یا گروه‌های عملیاتی داخل شهر کشته می‌شدند، اما این امرسبب نشد که تشکیلات مورد هجوم پلیس واقع نشود. دلیل دیگر این دستگیری‌ها هم زندانهای وحشتناک قرون وسطایی جمهوری اسلامی بود که روی زندانهای دوران شاه را سفید کرده بود و با دستگیری مبارزین، آنها را به اعتراف و «توابیت» و گزارش دادن از رفقای خود وادارمی کردند. در این دوران چریکهای فدایی اکثریت و حزب توده هم تغییرموضع داده و با مأموران دولت همکاری می کردند و مبارزین را شناسایی و معرفی می‌نمودند. کم تجربگی تشکیلات و بی‌توجهی به مسائل امنیتی که جای بحث مفصل و تحلیلی جداگانه است و از قدرت این نوشته خارج است، مزید بر علت بود. همهٔ اینها عواملی بودند که دست به دست هم داده و در لو رفتن و دستگیری تشکیلاتها و از جمله تشکیلات ماهم بی تاثیر نبودند. تشکیلات تهران به وسیله کمیته‌ای اداره می شد با مسئولیت سعید یزدیان که یکی از اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی کومه‌له بود. سعید یزدیان همچنین مسئول تشکیلاتهای خارج از کردستان بود. (تهران ، تبریز)
سندی مکتوب در مورد وظایف این تشکیلاتها دردست نیست ولی بنا به گفته فعالین آن دوران؛ وظایف آنها شامل فعالیت درمیان کارگران ایران؛ تبلیغ سیاستهای کومه‌له و پخش نشریات و نوشته‌ها و اطلاعیه‌های کومه‌له، جمع آوری کمک مالی و ارتباط با سازمانهای سیاسی خارج از کردستان بوده‌است.
با پایان گرفتن کنگرهٔ سوم، سعید یزدیان که یکی از اعضای شرکت کننده درآن بود و به عضویت کمیته مرکزی هم انتخاب شد، مدتی را در مقرهای کمیته مرکزی برای تشکیل جلسات و روشن کردن سیاست‌ها و برنامه‌ها و مصوبات کنگره گذراند و سپس به جنوب کردستان آمد، و مدتی را هم در هه‌شه‌میّز در کنار ما بود. او قرار بود به تهران سفر کند و فعالیتش را ازسر بگیرد. در فصل پاییز بود که زمزمهٔ دستگیریهای هرچه بیشتر فعالین سازمانهای چپ در تهران و در سطح ایران به گوش می‌رسید و تشکیلاتهای آنها لو رفته و افراد آنها یکی بعد از دیگری دستگیر می‌شدند. به دلیل اینکه تشکیلات کومه‌له با آنها در ارتباط بود بتدریج رفقای تشکیلات تهران هم مورد

خطر قرار گرفته بودند. زمانی که سعید یزدیان به نزد ما رسید ساعد وی را در جریان اوضاع تشکیلات‌های شهر قرارداد، و با توجه به شرایط امنیتی و دستگیرشدن تعدادی از رفقا در تهران به وی توصیه کرد که نزد ما ماندگار شده و سعی کند تشکیلات را ازهمین جا رهبری و تا حد امکان افراد را به مناطق آزاد هدایت کند. وی این مسئله را قبول نکرد و نظرش این بود که باید در محل باشد و خود وی کارها را از نزدیک رهبری کند و... سرانجام علیرغم تلاش زیاد، ساعد موفق به قانع کردن وی نشد. او صبح زود همراه با یک دسته پیشمرگ به نزدیک جاده راهنمایی و از آنجا سوار ماشین شده و به تهران سفر کرد. بر طبق گزارشاتی که بعدها به دست ما رسید، با رسیدن وی به تهران پس از مدت کوتاهی « درروز ۲۱ آبان ۱۳۶۱ به همراه یکی ازدوستانش دستگیر می‌شود. او انسانی بسیار دلسوز و با احساس مسئولیت و انقلابی بود. سعید اهل کرمانشاه و از مبارزین دوران پهلوی بود و در آن دوران زندانی شده و سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرده بود و لب به سخن نگشوده بود. در زندان جمهوری اسلامی دوباره زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و وادار به اعتراف ولو دادن تعدادی از رفقایش شد.

افراد سازمان‌ها و از جمله تشکیلات کومه‌له در تهران و تبریز و سنندج، یکی بعد از دیگری نه تنها به دلیل لودادنها بلکه به دلیل تور امنیتی گسترده از طرف سپاه پاسداران شناسایی شدند. تعدادی از فعالین زن و مرد کومه‌له و سایر سازمانهای سیاسی دستگیر شدند و تعدادی هم توانستند ازشهرها خارج شده و خود را به مناطق آزاد برسانند.»[۵]

بدنبال لو رفتن تشکیلات تهران، تشکیلات سنندج هم به خطر افتاد و معروف کیلانه یکی از افراد سرشناس و شناخته شده این تشکیلات دستگیر شد. سپس افراد زیادی به دلیل اعترافات وی تحت تعقیب قرار گرفتند. عده‌ای که امکان داشتند، تا قبل از همکاری او با پاسداران و جاشها از شهر خارج شدند و خود را به مناطق آزاد رساندند. از آن جمله گلنار هم همراه با مادرم به هەشەمێز نزد ما آمد که در صف پیشمرگان به مبارزه ادامه دهد. من به او توصیه کردم که به آجیکند و مقرهای کمیته مرکزی مراجعه کند و همراه با سایر رفقای زن درآنجا تقاضای سازماندهی نماید.

عده‌ای از افراد تشکیلات هم دستگیر شدند. بدین ترتیب تشکیلاتهای تهران، تبریز و سنندج یکی بعداز دیگری متلاشی شد. از زنان هم تعدادی دستگیر شدند. این رفقا تحت فشار و شکنجه‌های وحشیانه در زندانهای جمهوری اسلامی قرار گرفتند تعدادی ازآنها تحت فشار و شکنجه در تلویزیون ظاهر شدند ولی در هیچ مصاحبه‌ای شرکت نکردند وفقط به معرفی خود اکتفا کردند. تعدادی هم نه تنها اعتراف نکردند بلکه

در برابر سخترین شکنجه‌ها مقاومت کردند و تا به آخر لب به سخن نگشودند. مانند لطف الله کمانگر که سرانجام به دست جلادان رژیم اعدام شد.
از رفقای تهران، سعید یزدیان وامین رنجبر، طیب عباسی، علی اشرف چهارلنگ سلطانی (داشی) و ایران خاکسار اعدام شدند. سایرین هم با محکومیت‌های متفاوت سالها در زندان بسر بردند و سپس آزاد شدند. از رفقای تبریز هم شمار زیادی در این موج دستگیر شدند و عده‌ای به صفوف پیشمرگان پیوستند و تعدادی هم اعدام شدند که ازمیان آنها میتوان به ماجد و امجد مصطفی سلطانی (دوبرادر کاک فواد)، هوشنگ توحیدی، و اسماعیل یگانه دوست را که «درروز ۸ تیرماه ۱۳۶۰ درزندان تبریز اعدام شدند»[۶] نام برد .
با خبر دستگیری این مبارزین و قبل از اعدام آنها «کومه‌له در ادامه سیاست مبادلهٔ زندانیان آمادگی خود را برای مبادله این رفقا با زندانیان پاسدار را اعلام نمود.»[۷] که متاسفانه در تاریخ ۸ تیر با خبر اعدام آنها مواجه شد. «کومه‌له هم درتاریخ ۶۰/۴/۱۳ اعدام سه پاسدار را به تلافی این اعدامها اعلام کرد.»[۸]
پس از این اعدامها «درتاریخ ۶۰/۴/۲۸ پیشمرگان ناحیه مهاباد از هێزي پیشره‌و وارد شهر مهاباد شدند و قسمتهایی ازشهر را تحت اختیار خود قرار دادند و جمعاً ۳۰ نفر از نیروی های دولتی را از پای درآورده و مقدار زیادی اسلحه و مهمات را بدست آوردند. در این درگیری هم رفیق هنرمند و پیشمرگ کومه‌له جمال مفتی جان باخت.»[۹]
تشکیلات مخفی مریوان و سایر شهرهای کردستان هم لو رفت و یکی بعد از دیگری مورد حمله نیروهای امنیتی رژیم قرار گرفت و تعداد زیادی از افراد آن از شهر خارج شدند وتعدادی هم دستگیر و اعدام شدند.

پانوشت‌ها

۱- *روستای نه‌وده‌ره در چند کیلو متري سنندج* ، و پایگاه دشمن در بلندیهای روستا مستقر بود
۲- *بعدها کومه‌له قوانینی را تدوین کرد.*
۳- *ف- ی، مدتی در کنار ما بود و سپس به یکی از شهرهای ایران سفر کرد.*
٤- *محمدامین (کیوان) و کیومرث (جبار) مهاجر دو برادر مبارز اهل سنندج بودند. آنها از فعالین سازمان پیکار بودند و از سال ۱۳۶۱به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستند. هردوی آنها انسانهایی شریف وانقلابی بودند و از لحاظ هنری بسیار کاردان و با سلیقه وخوش ذوق بودند. اغلب با وسایل بسیار*

ابتدایی تئاترهای جالبی را به مناسبت روزهای مخصوصی مانند روز کارگر ویا هشت مارس و روز کومه‌له و... با صحنه هایی از نور پردازی‌های جالب به اجرا می‌گذاشتند. کیوان در شهریور ۱۳۶۷ در زندان سنندج اعدام شد و کیومرث در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۷ در بمباران شیمیایی مقرهای کمیته مرکزی به وسیله حکومت صدام جان باخت. بر گرفته از: آلبوم جان باختگان کومه‌له از سایت، حزب کمونیست ایران

۵- بر گرفته از، سایت آزاد سر

http://azadsar.com/Text/Saeed_Yazdian/page25.htm

دراین سایت سرگذشت سعید یزدیان و همسرش پروین نودینیان و کلیه اتفاقات آن دوران و چگونگی دستگیری آنها به تفصیل شرح داده شده‌است.

۶- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۰

۷- همانجا

۸- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۰

۹- خبرنامه کومه‌له ۶۰/۴/۲۹

سخنرانی در روستاهای ژاوەرو به مناسبت روز زن در سال ۱۳٦۱

تاتر به مناسبت روز زن در روستای هشەمێز - ۱۳٦۱

فصل سیزدهم

نقطه عطف تاریخی

پیشمرگ زن کومه‌له
سنت شکنان

پس ازمدتی فعالیت در جنوب، به دلیل سازماندهی های جدید تشکیلاتی تعدادی از رفقای ناحیه سنندج و از جمله من و ساعد در اواخر ۱۳۶۱ به مقرهای کمیته مرکزی بازگشتیم. دراینجا من از پیشمرگ شدن زنان و حضور رسمی آنها در صف مردان در گردانها با خبر شدم. با خوشحالی ازاین موضوع استقبال کردم و خود را برای پیوستن به آنها آماده می‌دیدم. اما به دلیل وضعیت نامناسب جسمی و بیماری، احتیاج به مدتی استراحت و معالجه داشتم.

من بسیار کنجکاو بودم که به چگونگی پیشمرگ شدن زنان و موافقت با آن پی ببرم و از دوستانم که پرسیدم متحقق شدن این امر عظیم را این طور برایم تعریف کردند. باحمله دولت به تشکیلاتهای مخفی کومه‌له در شهرها تعداد زنانی که به مناطق آزاد می‌آمدند هر روز بیشتر و بیشتر میشد، تمایل به کار علنی و فعالیت در صفوف پیشمرگان هم شدت یافت. زیرا تشکیلات‌ها در تمام شهرها شناسایی شده و لو رفته بودند و بازگشت به شهرها امکان ناپذیر بود و راهی بجز پیشمرگایتی باقی نمانده بود. در حالیکه همگی در انتظار سازماندهی بودند و تشکیلات هم چنین ظرفیتی نداشت، بار دیگر مسألهٔ پیشمرگ شدن زنان مطرح شد که باز هم با مخالفت و مقاومت نه تنها کمیته مرکزی بلکه عده‌ای از مسئولین تشکیلاتی هم روبرو شد. عده‌ای اصرارداشتند که زنان را در ارگانهای مرکزی سازماندهی کنند زیرا وجودشان در صفوف پیشمرگان و گردانها برای مردم غیرقابل قبول خواهد بود. در حالیکه مردم تا این زمان ما را درکنار پیشمرگان مرد در ارگانهایی مانند بیمارستان و انتشارات و مخابرات و... دیده بودند و هیچ کس اعتراضی ازآنها نشنیده بود. در نتیجه مخالفت ونگرانی و غیرقابل قبول بودن این امر از جانب خود رفقای روشنفکر مرد بود نه مردم روستاها! پس ازبحث و گفتگوهای فراوان و پافشاری شدید از طرف زنان سرانجام کمیته مرکزی ضمن نامه‌ای رسمی تعدادی از زنان داوطلب را به کلاسهای آموزشی دعوت می‌کند و پس از اتمام دوره **زنان درآبان‌ماه ۱۳۶۱ رسماً به عرصهٔ پیشمرگه گام نهادند .**

مسئله به اینجا ختم نشد، تعدادی از مسئولین گردانها با حضور زنان پیشمرگ در گردانها و در کنار مردان مخالفت کردند. در نتیجه پس از مسلح شدن، این دسته پیشمرگ که تعداد آنها ۱۱ نفر بود و همگی تازه کار و بدون هیچ گونه تجربه نظامی در یک تصمیم ناسنجیده به تنهایی و بدون همراهی گردان پیشمرگان در منطقه به جه‌وله (گشت تبلیغی) پرداختند. این رفقا عبارت بودند از: فوزیه نصرت پور، ناهید بهمنی،

فوزیه دانشفر، مهری گُدازگر، دلیله رستمی، شهباز نادری، شهین پیشیاری، پروین دارایی، شیرین خاکباز، بدری توحیدی و معصومه شافعی.[1]

این دسته به مسئولیت نظامی فوزیه دانشور و مسئولیت سیاسی ناهید بهمنی همراه با یک پیشمرگ مرد به عنوان راهنما، با هدف تبلیغ سیاسی در منطقه، رهسپار این گشت خطرناک شدند. این در حالی بود که رژیم با حملات هر روزه مناطق بیشتری را تحت تسلط خود قرارمیداد. گرچه این کار بسیار خطرناک بود ولی این زنان شجاع آنرا به جان خریدند و به این ترتیب شجاعت، جسارت و توانایی خود را هم به تشکیلات وهم به مردم نشان دادند.

این گشت سیاسی نزدیک به دو ماه طول کشید و خوشبختانه بدون حمله پاسداران واتفاق ناگواری با موفقیت و استقبال بی‌نظیر مردم و مخصوصاً زنان روبرو شد. این رفقا در خاطراتشان تعریف می‌کردند که: «در روستاها با شنیدن خبرآمدن پیشمرگان زن، زنان روستا در دو طرف جاده ایستاده و با کف زدن از ما استقبال می‌کردند. پس از وارد شدن به روستا ما را به خانه هایشان دعوت می‌کردند و بر سفره فقیرانه‌شان و هرچه که دردسترس داشتند از ما پذیرایی می‌کردند. برایمان آب گرم می‌کردند و ما را دعوت به حمام می‌کردند و لباسهایمان را می‌شستند (همان کاری که برای پیشمرگان مرد می‌کردند). بدین ترتیب با محبتهای بی پایانشان خستگی و نگرانی راه را از ما میزدودند. با دعوت ما از مردم برای سخنرانی، زنان با شور و شوق فراوان و کنجکاوی برای شنیدن حرفهایمان به مسجد می‌آمدند و در این گردهمایی‌ها شرکت می‌کردند. ما برنامه‌های خود را که شامل سخنرانی و شعر و سرود* خواندن بود پیش می‌بردیم. معمولاً ناهید سخنرانی می‌کرد و فوزیه نصرت پورمجری برنامه بود یک یا دو نفر هم شعر می‌خواندند. چند نفر هم در داخل و بیرون مسجد و راههای ورودی روستا نگهبانی می‌دادیم. نظم و ترتیب و روابط و مناسباتمان در پیشبرد برنامه هایمان چشمگیر بود و احساس می‌کردیم همه چیز باید بخوبی و درحد کمال اجرا و به پیش برود و هیچ نوع بهانه‌ای برای رد و یا انکارمان فراهم نشود.»

در بازگشت دو دختر به نامهای آمِنه و تامِنه از روستاهای سقز و بوکان به آنها پیوستند. این جوله گرچه بسیار موفقیت آمیز بود و تاثیر و انعکاس وسیعی در میان مردم بجا گذاشته بود، اما درتشکیلات با واکنشهای متفاوتی روبرو شد. ازطرف عده‌ای از مردان این عمل نه تنها قابل قبول بلکه مورد پشتیبانی قرارگرفت و سعی می‌کردند به اَشکال گوناگون به آنها کمک کرده و در تثبیت آن درمیان صفوف تشکیلات کمک کنند. ولی از طرف عده‌ای دیگر نه تنها مورد پشتیبانی قرارنگرفتند بلکه مورد تحقیر

و تمسخر هم قرارمی‌گرفتند، تا جایی که حتی ازدادن کلاشینکوف[۲] به آنها انتقاد می‌شد. عده‌ای از مردان بعنوان اعتراض گفته بودند که اگر کلاشینکف در اختیار زنان قرار گیرد و به ما داده نشود، صفوف مبارزه را ترک خواهیم کرد. اصطلاحاً می گفتند: ئێمه چەک دائەنین. (ما تفنگمان را بر زمین میگذاریم) زنان هم گفته بودند، دەی ئێمه هەڵی ئەگرین، (خوب ما آنها را برمیداریم.)

پس از بازگشت پیروزمندانهٔ دسته پیشمرگان زن، ضمن ارزیابی فعالیت‌شان در این دوره به این نتیجه رسیدند که ادامه چنین وضعیتی، میتواند خطرات بزرگی را درپی داشته باشد. آنها طی نامه‌ای برای بررسی این وضعیت از کمیته مرکزی تقاضای تشکیل جلسه‌ای رسمی کردند. آنها ضمن یادآوری خطرات و تأثیرات این موضوع خواستار ادغام درگردان‌ها شدند. کمیته مرکزی ابتدا در برابر درخواست آنها مقاومت کرد، اما پس ازمدتی طی نامه‌ای با پیوستن آنها به گردانها رسماً موافقت بعمل آورد.

پس ازآن همگی درگردانهای پیشمرگان سازماندهی شدند. بدین ترتیب این عرصه هم به وسیله زنان گشوده شد و زنان و مردان در یک صف به مبارزه خود ادامه دادند. بدین گونه زنان سنت دیگری از سنتهای مرد سالاری را در کردستان شکستند. **این سنت به نام زنان کومه‌له و سازمان کومه‌له در تاریخ ثبت شد.**

البته نا گفته نماند که در تاریخ مبارزات ملت کرد زنان به شیوه‌های گوناگون همچون فعالیت در سازمانها به شکل مخفی و هم بصورت منفرد در صفوف پیشمرگان حضور داشته و خدماتی ارائه داده‌اند.

اما اتفاق بزرگی که دراین دوره روی داد این بود که زنان مبارز و روشنفکر و چپ بشکل گسترده و همراه با آنان زنان زحمتکش در همه امور مبارزه شرکت کردند و دورتازه‌ای را در مبارزات مردم کردستان آغازکردند.

از این پس زنان در هر منطقه‌ای که از شهر خارج می‌شدند بلافاصله در آموزشگاههای کومه‌له و گذراندن دورهٔ آموزش سیاسی و نظامی همراه با مردان شرکت کرده و به عنوان **پیشمرگه** در صفوف رزمندگان گردانها و ارگانهای گوناگون پذیرفته میشدند.

وجود زنان پیشمرگ در گردانها و در کنار مردان، قدرت و اعتبار تازه‌ای به کومه‌له و زنان بخشید. شجاعت بی‌نظیرآنها بتدریج در سراسر کردستان در میان مردم پیچید و داستانهایشان سینه به سینه و دهان به دهان بازگو میشد. گردانها در گشتهای سیاسی، مردم را در مساجد جمع کرده و برایشان سخنرانی می‌کردند. در حالیکه مسجد و منبر تا آن زمان فقط جای مردان بود، اکنون به اعتبار پیشمرگان زن پای زنان روستاها هم

به آنجا کشیده شد و این بار نه برای دعا و نیایش بلکه برای شناخت و آگاهی ازحق و حقوق خود.
پس از هر عملیات و یا گشت سیاسی تقسم شدن پیشمرگان در خانه‌ها سبب بوجود آمدن بحثهای مختلف از جمله در مورد زنان میشد که معمولاً زنان خانواده هم در مجلس حضور داشتند و دراین بحثها شرکت می‌کردند، که این هم به نوبه خود در رشد آگاهی آنها بی تاثیر نبود. با این تبلیغات وعملکردها، کومه‌له به جریانی مدافع زن و خواستار برابری زن و مرد تبدیل شد. زنان روستایی در صورت ایجاد اختلاف با خانواده، برای دفاع از خود به کومه‌له پناه می‌بردند. در خیلی از موارد دختران برای حفظ امنیت خود و برای فرار از ازدواج اجباری و هر گونه نابرابری دیگر به کومه‌له روی می‌آوردند و در صورت تمایل به صف پیشمرگان کومه‌له می‌پیوستند. به این ترتیب نفوذ و اعتبارکومه‌له روز به روز در میان مردم بخصوص زنان بیشترمیشد و تعداد هرچه بیشتری از زنان زحمتکش از شهر و روستا به پیشمرگایتی روی می‌آوردند. با پیوستن زنان زحمتکش و کم سواد و یا بیسواد به صفوف کومه‌له، و شروع دورهٔ آموزشی بلافاصله یک نفراز رفقای پیشمرگ به عنوان معلم، مسئولیت سوادآموزی فرد یا افرادی را به عهده می گرفت و سعی می کرد در شناخت مواضع و دیدگاههای سیاسی کومه‌له وی را یاری دهد.
اعتماد به نفس و اتکا به خود و شجاعت از خصوصیات زنان پیشمرگ بود. علاوه براین در میان مردم به انسانهایی آزاده و آزادیخواه شهرت یافتند. زنان شهر و روستا با حضور آنها احساس غرور و سرفرازی می‌کردند.
با اینکه درجامعه کردستان محدودیت برای زنان از هر لحاظ وجود داشت اما پیوستن آنها به صفوف پیشمرگان در این دوران چشمگیر بود. گرچه کم نبودند خانواده‌هائی که با پیوستن زنان و دخترانشان به صفوف پیشمرگایتی مخالف بودند، اما در هر صورت به وجودشان افتخار می کردند و درست به همین دلیل در میان مردم از احترام خاصی برخوردار بودند.
ما در میان مردم بارها به روی آوری دختران به کومه‌له به دلیل نا فرمانی از خانواده، عشق و یا ارتباط جنسی خارج از ازدواج، که از طرف خانواده به مرگ محکوم می‌شدند، روبرو بودیم. در حالیکه پیشمرگه شدن زنان خود یک نافرمانی بزرگ در خانواده بحساب می آمد و با آن هم موافق نبودند ولی هیچگاه نه تنها با تهدید و مرگ روبرو نمی‌شدند بلکه مورد احترام خانواده و اطرافیان هم قرار می‌گرفتند. روحیه کمک رسانی به پیشمرگان در میان مردم بسیار بالا بود ولی این امر درمورد

زنـان پیشـمرگ دو چنـدان بـود مخصوصـاً زنـان روسـتایی بـا ملاقـات آنهـا سـعی می‌کردنـد تـا حـد تـوان و بیشـتر از مـردان بـه آنهـا یـاری رسـانند.
زندگـی و مبـارزه زنـان در کنـار مـردان و قبـول یکدیگـر احتیـاج بـه زمـان داشـت و یـک شـبه و بـا یـک نامـه و قانـون بـه رسـمیت شـناخته نمی‌شـد. روابـط اجتماعـی در جامعـه کردسـتان ازتنـوع بسـیاری برخـوردار بـود. ازروابـط عقـب مانـدهٔ عشـیرتی فئودالـی گرفتـه، تـا افـکار چـپ و مارکسیسـتی و برابـری طلبانـه در ایـن جامعـه وجـود داشـت. درچنیـن جامعـه‌ای قشـری از زنـان روشـنفکر و معتـرض پـا بـه عرصـه مبـارزه نهـاده بودنـد کـه بنـا بـه سـطح بـالای آگاهـی نسـبت بـه حقـوق خـود، بـا نابرابری‌هـا مبـارزه مـی کردنـد. تشـکیلات کومه‌لـه بـا ترکیـب و تنـوع فکـری گوناگـون درصفـوف خـود نمونـه‌ای از واقعیـت جامعـه کردسـتان بـود. بـرای رسـیدن بـه برابـری زنـان و مـردان در کومه‌لـه راهـی طولانـی و بـس دشـواردر پیـش بـود. مـا زنـان روشـنفکراین عرصـه وظیفـه خطیـری را بـه عهـده داشـتیم و مـی بایسـت در همـه جـا و در همـهٔ عرصه‌هـا بـرای حقـوق خـود مبـارزه مـی کردیـم. پیشـمرگ شـدن زنـان دربعضـی مناطـق ماننـد جنـوب کردسـتان آسـانتر از طـرف رفقـا و مسـئولین مـرد پذیرفتـه می‌شـد و در مناطقـی دیگـر بـا مشـکلات بیشـتری روبـرو می‌شـد و بـه تـلاش بیشـتری از طـرف زنـان نیازمنـد بـود.
حضـور هـر چـه بیشـتر مـا در مسـئولیت‌های گوناگـون تشـکیلاتی، بـروز تفکـرات مردسـالار و برخوردهـای نابرابـر بیشـتر نمایـان میشـد. بـه دلیـل بافـت و تسـلط مـردان بـر تشـکیلات، دور بـودن از زندگـی اجتماعـی و تسـلط نظامی‌گـری بـر سـاخت و تفکـرات تشـکیلات، مبـارزه بـا ایـن افـکار دشـوارتر پیـش می‌رفـت. در کنـار ایـن مشـکلات مـا زنـان هـم آگاهـی و شـناخت کافـی در مـورد حقـوق خـود را دارا نبودیـم. انتقـادات مـا بیشـتر برگرفتـه از همـان برخوردهـای روزانـه و صـوری وظاهـری بـود و قـادر بـه تحلیلـی بنیـادی از وضعیـت موجـود نبودیـم. نـه مـا زنـان و نـه کمیتـه رهبـری، مکانیزم‌هـا واهرم‌هـای کافـی بـرای مبـارزه بـا عقـب ماندگی‌هـا و نابرابری‌هـای موجـود را در دسـترس نداشـت و بـکار نمی‌گرفـت.
مـا در تشـکیلات و در جبهه‌هـا و ارگانهـای تشـکیلاتی حضـور داشـتیم ولـی بـه مسـئولیت‌ها کـه مـی رسـید از یـک دسـته پیشـمرگ تـا ارگانـی سـاده، تـا گردانهـا و کمیتـه ناحیه‌هـا و سـرانجام کمیتـه مرکـزی، جـای زنـان خالـی بـود. وقتـی ایـن امـر از طـرف زنـان مـورد اعتـراض قـرار می‌گرفـت دلیـل آنـرا کمبـود توانایی‌هـای زنـان ذکـر می‌کردنـد. در حالیکـه ایـن مسـئله تـا انـدازه‌ای از لحـاظ نظامـی صـادق بـود ولـی از لحـاظ سیاسـی غیرقابـل قبـول بـود. چـون زنـانِ توانـا و بـا پیشـینه‌ای سیاسـی همانطـوری کـه پیشـتر اشـاره شـد در میـان مـا کم نبودنـد و گمـاردن مسـئولین می‌بایسـت از طـرف کمیته‌هـای بـالا و بالاتـر و نهایـت ازطـرف

کمیته مرکزی انجام می‌گرفت که اغلب مردان دیده میشدند و زنان جایگاه‌شان گُم بود.
طی سالها و با پیشبرد مبارزه، بتدریج زنان در بخش نظامی به مسئولیت‌هائی در سطح مسئول سیاسی واحدها (په‌ل وگردان) پیشمرگان پیش رفتند.[۳]

***

در طول تاریخ مبارزات مردم کردستان، جنبش مسلحانه بعنوان یکی از اشکال مبارزه بکار گرفته شده است. تا زمانی که حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی این ملت به رسمیت شناخته نشود و مورد تعدّی و تجاوز قرار گیرد، برای دفاع و مقاومت در برابر این بی حقوقی ها به اسلحه پناه می برند. ما زنان این ملت هم جدا از این مبارزه و مقاومت نبوده‌ایم و تلاش کرده‌ایم در همهٔ عرصه‌ها نقش خود را ایفا کنیم. در این میان سهم ما از بی‌حقوقی‌ها به مراتب بیشتر از مردان بوده‌است.
ما در شرایطی به پا خواستیم که علاوه بر مبارزه برای حقوق ملی و طبقاتی و کسب حقوق زنان، با مرد سالاری ناشی از عقب ماندگی‌های جامعه و بقایای فرهنگ عشیرتی و فئودالی هم جنگیدیم. گرچه خواست و شکل ایده‌آل رسیدن به آزادی ما زنان مبارزه مسلحانه نبود، بلکه مبارزه نقشه‌مند و بر اساس برنامه‌ای بود که از ابتدای فعالیت با کومه‌له آنرا در دستور کار خود گذاشته بودیم و شامل؛ مبارزهٔ دمکراتیک برای رشد آگاهی زنان وآشنائی به حقوق سیاسی و اجتماعی و جنسی خود و در نهایت متشکل کردن آنها برای رسیدن به برابری بود، و ادامه این روند در دوران انقلاب درشوراهای زنان متبلورشد. اما فشار و تهدیدهای جمهوری اسلامی و نیز دستگیری و اعدامها، ما زنان را هم وادار به این مبارزه قهر آمیز نمود.
درنتیجه وجود ما در صف پیشمرگایتی و صرف بیشترین انرژی ما به مسائل نظامی لطمه‌ای بود به کار برنامه ریزی شده و طولانی مدت ما درمورد مبارزه و متشکل کردن زنان. البته وجود ما زنان در میان مردم و تبلیغ سیاسی تا اندازه‌ای خدمت به این مسئله بود اما این تمام خواستهای ما را به ثمر نرساند، و ما را به هدف اصلی مان که آگاهی ومتشکل کردن زنان بود نایل نکرد. در عین حال حضور زنان در صفوف پیشمرگان روحیه خشن و نظامی مردانه و مرد سالاری را خدشه دار کرد. اما به روحیه زنانهٔ ما هم لطمه وارد کرده و ما را بیشتر به زنانی با روحیه مردانه تبدیل کرده بود که بیشتر قابل قبول برای مردان بود.

پانوشت‌ها

۱- *این افراد سابقاً دانش‌آموز و معلم و سن آنها از ۱۸تا ۳۰ سال بود*

۲- *اسلحه‌ای سبک وحمل آن آسانتر از ژ۳ بود*

۳- *با شروع فعالیت دسته پیشمرگ زنان، مصلح شیخ السلامی(ریبوار) به کمک گروه موسیقی کومه‌له سرود پیشمرگ زن را سرود که این سرود در خیلی از جوله‌ها خوانده می شد.*

شۆڕشه هەستن ، ڕاپەڕینه ئەی ژنانی گشت وڵات
شان به شانی پیاوان هەستن بێنه ناو ڕیزی خەبات
.....

اولین واحد زنان پیشمرگ کومەلە

از راست ایستاده: نادره پناه ، ناهید بهمنی ، مهری گدازگر ، شیرین خاکباز ، فوزیه دانشور
نشسته: بدری توحیدی ، فوزیه نصرت پور ، شهین پیشیاری ، پروین دارایی، شهباز نادری

گروه کار ساختمانی

فصل چهاردهم

آغاز یک زندگی نوین!

محیط جدید

من و ساعد در یکی از مقرهای کمیته مرکزی واقع در روستای زاواکیو (نزدیک بوکان) مستقر شدیم. ساعد در کنار کمیته مرکزی به کار خود ادامه داد. من تصمیم گرفتم در یکی از گردانها به فعالیت خود ادامه دهم. به دلیل اینکه وضعیت جسمی خوبی نداشتم و از ضعف و ناتوانی رنج می‌بردم ضمن مشورت با پزشکان قرار شد مدتی در این مقرها استراحت کنم و سپس در گردان سازماندهی شوم.

من موقتاً در کارهای دفتری و دبیرخانه‌ای به رفقا کمک می‌کردم، همچنین در کارهای عمومی وهمگانی مقر که شامل کارهای روزانه زندگی و نگهبانی و نیز جلسات تشکیلاتی همانند سایر پیشمرگان سهیم بودم.

به دلیل تصویب پیش‌نویس برنامه حزب کمونیست، برنامه خودمختاری و نیز برنامه ریزی برای تشکیل حزب کمونیست جلسات زیادی برگزار شده و از مسائل گوناگون بحث می شد. رفقای اتحاد مبارزان کمونیست (ا.م .ک) هم در این جلسات شرکت می‌کردند. پس از لو رفتن تشکیلاتهای سازمانها و ازجمله تشکیلات ا.م .ک ، تعداد بیشتری از آنها به کردستان آمدند و در جوار کمیته مرکزی زندگی می‌کردند. بجز آنها افراد سایر سازمانهای ایرانی هم تا جاییکه توانسته بودند در برابر حملات دستگاه امنیتی رژیم مخفی بمانند خود را به آنجا رسانده بودند.

من دراینجا بیشتر با رفقای اتحاد مبارزان کمونیست و سایر تازه واردین آشنا شدم. به دلیل اینکه آنها در کارهای عملی تشکیلات دخالتی نداشتند وقت بیشتری برای برگزاری جلسات و بحث اختصاص می‌دادند. از جمله بحثی هم در مورد مبارزات زنان ترتیب دادند.

درمیان رفقای اتحاد مبارزان دو زن حضورداشتند که یکی ازآنها آذر ماجدی نام داشت. او اعلام کرد در جلسه‌ای بحثی برسر «مبارزات زنان ایران» ارائه خواهد داد. تعداد زیادی از رفقای پیشمرگ از جمله رفقای کمیته مرکزی کومه‌له و اتحاد مبارزان و چند نفر از زنان هم شرکت کردیم. دراین جلسه رفیق از مبارزات زنان جهان و از جمله مبارزات زنان شوروی و دستاوردهای آنها صحبت کرد. ضمن اینکه اطلاعات با ارزشی در این مورد ارائه داد، اما صحبتی از مبارزات زنان ایران و کردستان که تا آن زمان دوران سخت و خونینی را پشت سر نهاده بودند به میان نیآورد. ما به دلیل درگیریها و مشغولیات شدید در کردستان، از دسترسی به اخبار مبارزات زنان در سایر نقاط ایران محروم بودیم و انتظار داشتیم این بحث ما را در جریان این مبارزات و بخصوص تهران که رفیق از آنجا آمده بود قرار دهد و حداقل در یک بحث کلی به

اطلاعـات تـازه‌ای دسـت یابیـم.
مـن شـروع بـه صحبـت کـردم، وضمـن تشـکر از اطلاعـات کلـی وی در مـورد زنـان جهـان انتظـار خـود مربـوط بـه مبـارزت زنـان ایـران ابـراز داشـتم و آنـرا بعنـوان کمبـود بحـث مطـرح کـردم. سـپس خـود در مـورد مبـارزات زنـان در کردسـتان از دوران قبـل و بعـد از انقـلاب و چگونگـی ایـن فعالیت‌هـا بـه طورمختصـر اطلاعاتـی را بـه حاضـران ارائـه دادم و آنهـا را درجریـان مبـارزات سـخت و خونیـن و پـر تلاطـم خودمـان قـرار دادم. بعـد رفقـای دیگـر زن هـم کـه در جلسـه حضـور داشـتند اطلاعاتـی از مبـازرات زنـان در شـهرهای خـود و فعالیتشـان ارائـه دادنـد. ایـن سـخنان تعجـب و حیـرت بخصـوص تـازه واردیـن را برانگیخـت و سـبب شـناخت بیشـتر آنهـا از مـا و از چگونگـی مبارزاتمـان شـد و نیـز مـورد توجـه و تحسـین جمـع قرارگرفتیـم.
بـا ارائـه بحثهـا مـا متوجـه شـدیم ایـن رفیـق نـه تنهـا در مبـارزات زنـان تهـران شـرکت نداشـته اسـت بلکـه اطلاعـات چندانـی هـم در ایـن مـوارد نـدارد.
در مـدت زمـان حضـور درایـن مقرهـا بیشـتر وقتـم بـه مطالعـه و بحـث و گفتگـو در مـورد مسـائلی کـه پیـش رویمـان بـود می‌گذشـت و ضمنـاً در فکـر سـازماندهی مناسـبی بـرای آینـده خـود بـودم. بتدریـج افـراد بیشـتری از سـازمانهای چـپ ایرانـی وارد کردسـتان می‌شـدند و بـه کمـک پیشـمرگان بـه ایـن مناطـق هدایـت می‌شـدند.
کمیتـه مرکـزی کومه‌لـه خـود را بـرای برگـزاری کنگـره حـزب کمونیسـت آمـاده مـی کـرد. یکـی ازارکان ایـن تـدارک تشـکیل سـمینارها بـا شـرکت اعضـای کومه‌لـه و رفقـای تـازه وارد از سـازمانهای مختلـف ایـران بـود. ایـن سـمینارها درآجیکنـد یکـی ازروسـتاهای بـوکان برگـزار میشـد. شـرکت در ایـن سـمینارها بـرای افـراد تشـکیلات آزاد بـود و مـن بـا اینکـه مریـض بـودم ولـی تـا حـد امـکان درآنهـا شـرکت مـی کـردم.

عشق داشتن فرزند

مـن عـلاوه بـر بیمـاری و ضعـف جسـمی، از دردی ناشـناخته، کـه سـرفه‌های گوشخراشـی بـود رنـج می‌بـردم کـه نـه تنهـا خـودم، بلکـه مزاحـم اطرافیانـم هـم بـود. ولـی بـا وجـود آن در تمـام ایـن سـمینارها شـرکت کـردم. همچنـان تحـت نظـر دکتـر بـودم و سـلامتی جسـمی‌ام پیشـرفت آنچنانـی نداشـت. دکترهـا نظرشـان ایـن بـود عـدم پیشـرفت سـلامتی مـن احتمـالاً بـه دلیـل اسـتفاده ازقرصهـای ضدحاملگـی نامناسـب اسـت، زیـرا مـن آنهـا را ازطریـق امکانـات شـخصی بدسـت مـی‌آوردم. توصیـه کردنـد کـه ازآنهـا اسـتفاده نکنـم و درعـوض راه‌هـای دیگـری را پیشـنهاد کردنـد. مـن و سـاعد برنامـه‌ای بـرای تشـکیل زندگـی عـادی و داشـتن

فرزند نداشتیم و سعی می‌کردیم به این مسئله آگاهانه برخورد کنیم. ولی علیرغم میل باطنی و بدون برنامه ریزی، بعد از مدتی من متوجه شدم که حامله هستم. این مسئله نه تنها خوشحالم نکرد بلکه برایم به مشکلی تبدیل شد و در فکرحل آن برآمدم.
من ازدوران بچگی به بچه و بچه داری علاقه عجیبی داشتم و همیشه در ذهن و دنیای خیالات و بعدها در نوجوانیم از تشکیل خانواده‌ای با چهار فرزند، دو دختر و دو پسر فکر می‌کردم و همیشه در دنیای خودم به آنها عشق می‌ورزیدم، با آنها صحبت می‌کردم و طوری آنها را پرورش می‌دادم که از مشکلاتی که برای خودم پیش آمده و یا می‌آمد دورشان نگهدارم. اما با شروع دوران جوانی و ورود به دنیای سیاست نه تنها داشتن فرزند و تشکیل زندگی، حتی عاشق شدن را از فکرخود کنار گذاشته بودم.
اکنون از یک طرف عشق دوران بچگی در من زنده شده بود و از طرفی دیگر واقعیت شرایط زندگی و نامناسب بودن آن برای پرورش فرزند، مرا درتضادی عجیب و دوراهی قبول و یا عدم قبول فرزند قرارداده بود.
ساعد هم با من هم نظر بود گرچه به داشتن فرزند علاقه مند بود ولی وجود آنرا در این شرایط مناسب نمی‌دانست. ما می بایست دراین شرایط تصمیم نهایی خود را می گرفتیم و برای این تصمیم هم می بایست مانند سایرعلایق خود از آن هم چشم پوشی می‌کردیم. به هررو ما تصمیم گرفتیم که علیرغم خواست درونی‌مان به سقط جنین روی بیاوریم. من به دکترهایمان مراجعه کردم و از آنها تقاضای کمک کردم، آنها این تقاضا را رد کردند و به هیچ وجه حاضر به عمل کورتاژ نبودند. زیرا وسایل و تخصص کافی برای این کار را نداشتند و یکی دو موردی که اقدام به این کار کرده بودند ناموفق ازآب درآمده بود و حاضر به ریسک بیشتر نبودند. با نا امیدی از طرف دکترها من و ساعد فکر کردیم که من به یکی از شهرهای ایران بروم. ولی با وجود جوّ پلیسی بسیار شدید و دستگیری‌های متعدد این کار می توانست خطر بزرگی برای من و کمک کنندگان این ماجرا در برداشته باشد. ضمناً در این دوران عمل کورتاژ هم ممنوع بود و دکترهایی که این عمل را انجام می دادند تحت تعقیب قانونی قرار می‌گرفتند. درنتیجه من مجبور شدم فرزندم را قبول کنم.
من در وضعیت روحی خوبی نبودم، نقشه و برنامه‌های زیادی داشتم که همه آنها با داشتن فرزند نقش بر آب می‌شد و کاملاً برایم روشن بود که فقط من هستم که وظیفه اصلی این ماجرا را بر عهده دارم و باید خود را برای سختی‌های عظیم این کار آماده کنم. ما در شرایطی سیال با امکاناتی محدود بودیم. حملات رژیم روز بروز بیشتر و بیشتر می‌شد، و مناطق بیشتری را ازدست می‌دادیم. کومه‌له از لحاظ مالی و

تدارکاتی در شرایطی سخت به سر می‌برد. از لحاظ سیاسی هم بحثهای سیاسی بسیاری بر سر تشکیل حزب کمونیست در جریان بود و حزب کمونیست در شُرُف تأسیس بود. من نقطهٔ امید و روشنائی‌ای نمی دیدم. دائم با ساعد در فکر راه حل بودیم. بالاخره چاره را دراین یافتم که به محض به دنیا آمدن فرزندمان از مادرم برای قبول مسئولیت او کمک بخواهیم.

زیاد طول نکشید که نیروهای دولتی به زاواکیو و مناطق استقرار ما نزدیک شدند و قرار شد که من همراه با زخمیها و چند نفر از اعضای کمیته مرکزی و تعدادی از پیشمرگان به منطقه آلان سردشت در نزدیکی مرز ایران و عراق نقل مکان کنیم.

من وسایل اولیه و لازم را درساک کوچکی جای داده و همراه گروه حرکت کردم. من اکنون سه یا چهار ماهه حامله بودم. حال خوبی نداشتم ضعف و بی‌حالی و بی اشتهایی هم به بقیه دردهایم اضافه شده بود. ناتوانی شدیدی را در خود احساس می‌کردم. برای اولین بار حس کردم آدم ضعیفی هستم و احتیاج به کمک دارم. این احساس خوشایندی نبود. «.... من می بایست اکنون و در چنین شرایط سختی کمک کننده باشم نه کمک گیرنده و....» تمام این افکار آنچنان عذابم می داد که لذتهای داشتن فرزندی را در آینده از من سلب کرده بود.

اطرفیان من هم که قریب به اتفاق هم سن و سال من بودند و همگی در عالم جوانی و انقلابی گری و فداکاری و...، وقتی متوجه موضوع شدند برخوردهای متفاوتی داشتند. عده‌ای با مهربانی بسیار و یا ترحم به من برخورد می‌کردند. عده‌ای هم عصبانی که چرا در چنین شرایطی من حامله شده‌ام و... از آنجایی که من خودم هم مانند دسته دوم فکر می‌کردم، این برخورد را خیلی زود احساس می‌کردم و دل آزرده می‌شدم.

سعی می‌کردم تا حدامکان کم دردسر و کم زحمت باشم. رفقایم در این سفر از من می خواستند که سوار چهار پایی شوم که برای زخمی‌ها و حمل وسایل، کرایه می‌کردند. ولی من بندرت قبول می‌کردم و ترجیح می‌دادم برای زخمی‌ها از آن استفاده کنند. تا جایی که مقاومت بدنیم اجازه میداد پیاده می‌رفتم. وضعیت غذائی‌مان تعریف چندانی نداشت. ما شریک سفره خالی و فقیرانه روستائیان بودیم که مدتها بود زحمت کمک به پیشمرگان سازمانهای گوناگون هر دو بخش کردستان (ایران وعراق) را به جان خریده بودند. در سفره‌شان بیشتر نان و ماست، نان و دوغ و در بهترین حالت نیمرو بود. اگر اقبال یار بود، غذایی بهتر و یا گاه گوشت می خوردم. من همیشه کمی غذا می‌خوردم و بعد کمی از نان خالی را در داخل ساکم می‌گذاشتم. در هر مهمانی اگر زنان از وضعیت من آگاه می شدند با دلسوزی بسیار سعی می‌کردند کمی

خشکبار و یا کولیره (نان کلفت مخصوصی که معمولاً به جز آرد مواد دیگری درآن قاطی شده) به من می‌دادند ولی این به ندرت اتفاق می افتاد زیرا اغلب من مسئله حاملگی‌ام رامطرح نمی‌کردم که از این بیشتر سبب خالی شدن سفره شان نشوم. در مسیرحرکتمان از روستاها و مناطق زیادی عبورکردیم به منطقه سردشت رسیدیم، به همان روستایی که سالهای قبل از انقلاب در منزل کاک عبدالله زندگی میکردم.

این شانس را داشتم که در این روستا چند ساعتی به ما استراحت دادند. خانواده کاک عبدالله درآنجا نبودند ولی من فقط توانستم داده[1] مینا را ببینم. از ملاقات او بسیار خوشحال شدم و انگار مادرم و یا دوست عزیزی را یافته باشم. او هم خیلی خوشحال شد و مرا با محبت بسیار پذیرفت. اوگفت : «...با شنیدن خبر شرکت زنان در مبارزه و بعد هم پیشمرگایتی آنان، همیشه به تو فکر میکردم و یقین داشتم که در صفوف پیشمرگان هستی.» بعد از شرح و چگونگی فعالیت ما، وقتی او را از حاملگی چهارماهه‌ام مطلع کردم، نه تنها خوشحال نشد بلکه بشدت از من انتقاد کرد که چرا در این شرایط بچه‌دار شده‌ام. من کمی از وضعیت خودم را برایش شرح دادم. بعد او براساس خصوصیت و دلسوزی زنانه‌اش هر چه خوراکی قابل حمل همچون خشکبار و.... را که در خانه داشت بدون هیچ دریغی برایم آورد و بعد از خداحافظی هم اصرار داشت که هر چه را که احتیاج دارم با خود ببرم. بعلت عدم امکان حمل، من آنها را قبول نکردم ولی او جیب‌هایم را از خوردنی‌های گوناگون پرکرد. با اینکه ازاین کارش راضی بودم و از او بسیارتشکر کردم ولی به دلیل این همه محبت و سخاوت او شرمگین شدم. دراین شرایط خوراکی های داده مینا کمک بزرگی به من بود که شکم همیشه گرسنه‌ام را سیر کنم.

بسیارآرام شده بودم و شور و شوق و شلوغی‌های قبلی را نداشتم. به همه چیز قانع بودم و شاید این هم از فرط خستگی بود و یا مادر شدنم و یا .... نمی دانم. شبها که می‌خوابیدم به آیندهٔ نا معلومم فکرمیکردم. در ذهنم دنبال کسانی که امکان داشت فرزندم را قبول کنند می‌گشتم و این چنین خود را آرام می‌کردم. یکی ازاین شبها که از فرط خستگی و افکار گوناگون بی‌خواب شده بودم، ناگهان احساس عجیبی به من دست داد و حرکت غریبی را درشکمم احساس کردم و از رختخوابم برخواستم و نشستم. هیچ چیز عجیبی در دوروبرم اتفاق نیفتاده بود. این تغییرات جسمی خودم بود. دوباره حرکت دیگری را احساس کردم و تازه متوجه شدم که فرزندم برای اولین بار وجود و حیاتش را اعلام کرد. تازه حس غریبم را تشخیص دادم. قلبم فشرده شد و دوباره باز و بتدریج آزاد شد، بدنم به شکل عجیبی گرم شد و سپس احساس آرامش. محبت و

عشقی را در وجودم شناختم که تا آن زمان نسبت به هیچ کس و هیچ چیز این گونه احساس نکرده بودم. من مادر شدم! چه احساس شادمانانه و لذت بخشی، شکمم را در بغلم فشردم و در رختخوابم نشستم و لحظات شادی را با فرزندم به سر بردم. ولی زیاد طول نکشید و تصمیم دور شدن فرزندم و سپردن او به دیگری، دوباره به سراغم آمد. نمی‌خواستم دیگر به آن فکر کنم این احساس با چند دقیقه قبل فرق داشت و این بار تصمیم‌گیری آسان نبود و نخواستم در مورد آن بیشتر از این فکر کنم. برای اینکه خودم را آرام کنم، به خودم قول دادم که در همان یک وجب خاکی که خودم زندگی خواهم کرد فرزندم را هم جای خواهم داد. خوابیدم!

صبح سحر به راهمان ادامه دادیم در مسیر به رودخانه‌ای سنگلاخی و با فشار و غرش شدید آب به نام کەڵوێ رسیدیم. دو مرد روستایی با قاطرهایشان به کمک ما آمدند که از این رودخانه بگذریم. می‌بایست یک یا دو نفری سوار قاطر می‌شدیم و مرد روستایی هم جلودار بود و قاطر را کمک می کرد و ازآب عبور می‌داد. در هر کدام از این حرکتها فرد سوارکار که به وسط آب می رسید بدون اراده به جهت غرش آب خم می‌شد تا جایی که هرآن ممکن بود پایین بیفتد. این حالت مسافران را به حدی ترساند که عده‌ای از پسران و دختران پیشمرگ اصرار داشتند مسیر دیگری انتخاب کنند و حاضر نبودند این ریسک را قبول کنند. مسئول کاروان هم ادعا داشت که تمام راه‌ها را بررسی کرده و برای این کاروان بزرگ که اکثراً قادر به دفاع از خود نیستند این تنها راه مطمئن و نزدیکترین راه است. در جریان این بحثها نوبت به من رسید و بدون هیچ مقاومتی قبول کردم. بنا به توصییه مسئولین، در تمام مسیر رودخانه سعی کردم خود را به جهت عکس مسیرحرکت آب خم کنم، با این حال وقتی به آن طرف آب رسیدم دوستانم گفتند اگر کمی بیشتر طول می‌کشید خطر سقوطم زیاد بود. به‌هر رو با زحمت بسیار همهٔ کاروان به سلامت از رودخانه عبور کرد و به آخرین نفر که یکی از زنان بود و تا آخرین لحظه مقاومت کرد و اصرار داشت که از این مسیر نباید عبورکرد، رسید. او با دیدن صحنه‌های خطر عبور بسیار ترسیده بود و به محض سوارشدن در همان لبه رودخانه به آب افتاد. ولی چون به قسمت خطرناک نرسیده بود او را خیلی زود از آب گرفتند. سرانجام مجبور شد به کمک مردم آبادی و دو پیشمرگ از مسیر دیگری پس از دو روز به ما بپیوندد.

به دلیل اینکه راههای اصلی در دست رژیم بود ما از بیراهه، مسیرهای سنگلاخ، کوههای بلند و گاه از زیر پایگاه دشمن عبورمی کردیم. من بسیارخسته بودم و توصیه دوستانم برای سوار شدن بر اسب را قبول کردم. مسیرمان سخت بود. از راه بسیار باریکی که

در دامنه کوهی بلند و سنگلاخی بود عبور می‌کردیم. اسب به زحمت از این راه عبور می‌کرد، در یک طرف آن کوه و طرف دیگر دره عمیقی بود من از ترس به دره نگاه نمی‌کردم، مبادا نا خودآگاه خود را کج کرده و به پایین پرتاب شوم. احساس ترس عجیبی می‌کردم و به هیچ وجه حاضر به قبول صدمه نبودم از هر ضربه‌ای پرهیز می کردم و دلبندم را بشدت محافظت می‌کردم. در حالیکه بشدت مواظب خودم بودم، ناگهان از اسب به پایین پرت شدم. وقتی به خود آمدم، خوشبختانه به طرف کوه افتاده بودم و آنچنان خودم را جمع کرده بودم که صدمه‌ای به شکمم وارد نیامده بود اما در سایر نقاط بدنم احساس درد می‌کردم. دوستانی که در نزدیکم بودند خود را به من رساندند و بسیار نگران شدند، وقتی متوجه شدند که مشکلی جدی برای من پیش نیامده است با آرامش خاطر به راهمان ادامه دادیم.

در این راه من دوبار به طرز خطرناکی از قاطر پایین افتادم. ولی خوشبختانه بدون هیچ ضربه‌ای جدی به شکمم برگزار شد. من قبلاً مسیرهای طولانی و خطرناکتر از این را پیموده بودم ولی هیچ گاه چنین ترسو و محافظه کار نبودم. من احساسات و روحیاتی بسیار حساس و زود رنج پیدا کرده و از هر نظرعوض شده بودم و احساس می‌کردم به انسان دیگری تبدیل شده‌ام بدون اینکه خود به آن آگاه باشم. این احساس مادر شدن بود که شرایط نمی‌شناخت.

ما به منطقه آلان و روستای بیژوئ رسیدیم. اینجا یک روستای بزرگ مرزی ایران بود و بازار بزرگی داشت و هر روز از دو طرف مرز ایران و عراق مردم زیادی برای مبادله و فروش کالاهای شان به آنجا می‌آمدند. این منطقه به مرکز سازمانهای اپوزیسیون هردو طرف هم تبدیل شده بود. ساعد از مدتها پیش اینجا بود و با چند نفر از رفقای کمیته مرکزی و تعدادی پیشمرگ مشغول تهیه امکاناتی برای استقرار ارگانهای کومه‌له در مکانهای جدید بودند. ساعد محل جداگانه‌ای برای خود نداشت و با رفقای کمیته مرکزی در یکی از اتاقهای مقر زندگی می‌کردند. به من اجازه دادند که اتاقی برای خود در روستا اجاره کرده و درآنجا زندگی کنم. خانواده‌های زیادی از پیشمرگان کومه‌له و نیز سایر احزاب در اینجا مستقر بودند و زندگی می‌کردند. من هم به کمک آنها اتاقی در نزدیکی مقر اجاره کردم. از طرف مقر مقداری وسایل زندگی که شامل فرش و وسایل خواب بود به من دادند که همگی خیس و در جریان نقل و انتقال به این منطقه در رودخانه افتاده بود و توانسته بودند قسمتی از آن را از آب بگیرند. من این وسایل را به کمک دوستانم در چشمهٔ بزرگ آبادی شستم. با آماده شدن وسایلم بعد ازچند روز در اتاقم مستقر شدم.

بعد ازسروسامان دادن به خود و استراحت، تازه متوجه شدم که حرکتهای بچه را احساس نمی‌کنم. اینجا زنان بچه‌دار و با تجربه زیاد بودند که می‌شد از آنها در این مورد پرسید. با پرس و جو آنها گفتند این نمی تواند امری طبیعی باشد و باید در اسرع وقت به دکتر مراجعه کنم. به نزد تنها دکتر کومه‌له، دکتر رحیمی که درمانگاه کوچکی دایر کرده بود و وسایل بسیارساده و ابتدائی‌ای داشت رفتم. او با گوشی معاینه‌ای که یک وسیله خورطومی شکل بود به صدای قلب بچه گوش داد و نظرش این بود که ضربان قلبش کاملاً عادی است و هر دوی ما دچارخستگی شدیدی هستیم و احتیاج به استراحت داریم و بچه در حالت خواب و استراحت است و آرام بودنش جای نگرانی نیست.

در بازار اینجا خوراکی های زیادی پیدا می شد که نیازمندیم را رفع کنم. ولی من پول برای خرید آنها نداشتم، چون همهٔ نیازمندی‌های ما را کومه‌له تأمین می‌کرد ما پول توجیبی از کومه‌له دریافت نمی‌کردیم. تا زمانی که در نزدیکی شهرها بودیم مادرم گاه بوسیله مادران پیشمرگ برایم پولی می‌فرستاد. از مدتها پیش این پول ها تمام شده بود. کمیته مرکزی پولی را برای مایحتاج خانواده‌ها درنظر گرفته بود و من هم ازاین امکان استفاده کرده و تقاضای پول کردم. با این کمک توانستم کمی به خودم برسم و شکمی را که حدود یک ماه بود سیر نشده بود از عزا درآورم. همچنین از محبتهای زن صاحب‌خانه‌ام که هر روز صبح زود در کنار پنجرهٔ اتاقم نان می‌پخت و مرا به خوردن نان و کرهٔ تازه دعوت می‌کرد بی‌بهره نبودم. از مهربانی‌های او بسیار سپاسگزار بودم که در آن شرایط مرا بسیار کمک می‌کرد.

با ساعد گاه به گاه همدیگر را ملاقات می‌کردیم. به دلیل مسائل امنیتی و کار زیاد کمتر به نزد من می‌آمد و بیشتر در مقر و یا محل کار خودشان بود و اغلب در طول روز در مواقع نهار و شام همدیگر را در مقر می‌دیدیم.

مسئله نقل وانتقال و حملات رژیم، بحث های آماده سازی کنگره حزب را تحت پوشش قرارداده بود.

استقرارمان در اینجا زیاد طول نکشید و ما به روستای تیّت که نزدیک مرز ایران و عراق بود نقل مکان کردیم.

مِشکپه و تیت دو روستای بسیارکوچک و با جمعیت کم و امکاناتی بسیار اندک بودند. آب آشامیدنی کافی نداشتند و مردم و ما از تنها چشمه کوچک و کم آب روستا احتیاجات خود را تامین می‌کردیم. ارگانهای کومه‌له در این دو روستا مستقر شدند و قرارشد کنگره حزب هم در یکی از این روستاها یعنی «مِشکه په» برگزار شود.

تابستان بود من به ماه‌های آخر حاملگی نزدیک می‌شدم، حال و روز قابل تعریفی نداشتم و خیلی کم می‌توانستم غذا بخورم. هوا بسیار گرم و اغلب چندین بار در روز خود را با لباس زیر دوش آب سردی که از جوی آب کشیده شده بود قرار می‌دادم. بقیه روز را هم درکنار جوی آب می‌نشستم و پاهایم را درآب قرار می‌دادم و این چنین خود را کمی خنک می‌کردم.

کنگره حزب کمونیست

بتدریج افراد بیشتری از سازمانهای چپ ایرانی وارد کردستان شدند.
نکته قابل توجه این است که نباید سهم مادر پیشمرگان و زنان دیگر را در تدارک این کنگره از یاد برد. انتقال مبارزین ایرانی با کمک و همراهی زنان و مردان انقلابی و بخصوص مادران دلسوز صورت می‌گرفت. آنها پس‌از ورودشان به کردستان و بویژه شهر سنندج با وجود میلیتاریزه بودن این شهر، به کمک این مادران در خانه‌های آنها مخفی می‌شدند و در زمان مناسب، مادران با احساس مسئولیت و در کمال دلسوزی ، خطرات دستگیری و.... را به جان می خریدند و آنها را به مناطقی که پیشمرگان حضور داشتند می رساندند. سپس پیشمرگان هم با قبول خطرات بسیار آنها را به مناطق امن و مقرهای کمیته مرکزی هدایت می‌کردند. بدین شیوه با شرکت افراد سازمانهای مختلف سمینارهای متعددی برای تدارک کنگره مؤسس حزب کمونیست برگزار شد. کنگره مؤسس حزب کمونیست در اوایل شهریور ۱۳۶۲ تشکیل شد. همهٔ اعضای کمیته مرکزی کومه‌له و نمایندگان مناطق مختلف و نیز رفقای اتحاد مبارزان کمونیست به محل برگزاری کنگره آمده بودند. تعداد نمایندگان جمعاً ۳۶ نفر بودند که ۳۱ نفر در محل حضور داشتند. پنج نفر به دلایل فنی نتوانسته بودند از شهرهای ایران خود را به محل برسانند. درمیان این تعداد نماینده حتی یک نفر زن هم دیده نمی‌شد. این در شرایطی بود که تعداد زیادی از رفقای زن در صفوف پیشمرگان حضور داشتند و در جبهه‌ها فداکارانه فعالیت میکردند؛ که صدها زن مبارز و انقلابی در زندانهای جمهوری اسلامی اسیر بودند؛ که تعداد زیادی از زنان به جوخه‌های اعدام سپرده شده بودند و تعداد زیادی هنوز در شهرهای کردستان به شیوه‌های گوناگون به پیشمرگان کمک می‌کردند. فراموش کردن نیمی از جمعیت و بازوی عظیم مبارزات ایران و کردستان انتقاد و کمبود بزرگ این کنگره بود که هیچگاه هیچ کدام از رهبران، آنرا به زبان نیاوردند و این فراموش کاری!! درحالی بود که عده زیادی از این جمعیت به یُمن فداکاری‌های زنان و مادران به این کنگره راه یافته بودند. بدین ترتیب «حزب

کمونیست ایران» نه تنها از تصمیم گیری و نظرات زنان بی بهره بود بلکه حتی درمورد آنها هم سخنی به میان نیاورد! این کنگره در روز یازده شهریور ۱۳۶۲ به پایان رسید. انتخاب نشدن و یا دعوت نشدن زنان به کنگره اعتراض زنان را برانگیخت. برگزارکنندگان، دلیل آنرا عدم حضور زنان در پستهای کلیدی تشکیلات عنوان کردند که بیشتر نمایندگان مسئولین تشکیلاتی کومه‌له بودند.

این استدلال از نظر من و خیلی‌ها در آن زمان هم قابل قبول نبود زیرا می‌شد تعدادی از زنان را حداقل بعنوان مهمان به کنگره دعوت کرد. همچنانکه در کنگره‌های کومه‌له هم این سنت وجود داشت. این پدیده نمایانگر طرز فکر انقلابیون چپ آن دوران در مسئله زنان بود که خود را در بحثهای قبل از کنگره هم نشان داد. زیرا در این دوران بحثهای زیادی درمورد مواضع این سازمانها در برخورد به مسائل مختلف جامعه پیش کشیده شد ولی درمیان آنها بحثی از مسئله زنان در جامعه و چگونگی مبارزات آنها به میان نمی‌آمد. با وجود اینکه اتحاد مبارزان در بحثهایشان از برابری زنان و مردان سخن می‌گفتند، دراینجا و درعمل نشان دادند که علیرغم انتظارات ما زنان از آنها نیز، فقط کلام زرین روی کاغذ بود و نه بیشتر.

پس ازکنگره اولین نشریه حزب با عنوان «کمونیست» ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران منتشر شد و مواضع و دیدگاههای حزب را در مورد چگونگی تشکیل حزب و قطعنامه‌ها و پیامهای کنگره منتشر کرد. پس از آن برنامه و اساسنامه حزب کمونیست هم منتشر شد.

زایمان

نزدیکی‌های کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران بود و همهٔ اعضای منتخب برای شرکت در آن از نواحی مختلف در میٚشکه‌په گرد آمده بودند. من مدتها بود از اعضای خانواده‌ام خبر نداشتم. از رفقایی که از مناطق جنوب کردستان آمدند شنیدم گلنار(خواهرم) در ناحیه مریوان پیشمرگ است، پری هم مدتی در ناحیه مهاباد پیشمرگ بوده و سپس به ناحیه دیواندره منتقل شده‌است. مادرم از طریق مادران پیشمرگان از حاملگی من آگاه شده و به این دلیل مقداری لباس و وسایل بچه و مقداری مواد خوراکی مخصوص دوره زایمان مانند قاوت[۲] را تهیه کرده و نزد گلنار در ناحیه مریوان فرستاده بود. به این امید که گلنار آنها را برای من ارسال نماید. بدلیل طولانی بودن و سختی راه، این مهمان‌ها نتوانسته بودند آنها را با خود حمل کنند. در نتیجه گلنار آنها را به زنان روستا بخشیده بود. از همین طریق خبردار شدم که پدر و مادرم حالشان

خـوب اسـت و بـرادر دومـم پرویـز بـا اعلامیـه کومه‌لـه و سـازمان پیـکار در محـل کارش دسـتگیر شده‌اسـت. ایـن خبـرِ مسـرّت بخشـی بـرای مـن نبـود و بسـیار نگـران شـدم ولـی کاری هـم از دسـتم بـر نمی‌آمـد.

مـن درتمـام مـدت سـعی کـردم بـرای بچـه‌ام کمـی لبـاس تهیـه کنـم. از طریـق مسـافرانی کـه بـه شـهر سـلیمانیه آمـد و رفـت داشـتند، مقـداری پارچـه کتانـی نـازک بـه اسـم مَلمَـل تهیـه کـردم و از آن چنـد تکـه لبـاس بـا دسـت دوختـم و از همیـن طریـق چنـد دسـت لبـاس آمـاده هـم خریـداری کـردم. هنـگام دوختـن لباسـها بـه مـادر بزرگـم فکـر می‌کـردم و از او سپاسـگزار بـودم کـه در دوران کودکیـم بـه مـن خیاطـی یـاد داد، کـه در ایـن روزهـای سـخت زندگـی کمـک مفیـدی بـود.

مـن حـال و روزگار خوشـی نداشـتم و بسـیار بـی قـرار بـودم. روزهـای آخـر حاملگـی را می‌گذرانـدم هـر چنـد سـاعت یکبـار بـه تنهـا چـادر دورافتـاده‌ای کـه در گوشـهٔ اردوگاه برپـا کـرده بودیـم می‌رفتـم. امـا از گرمـای شـدید و طاقـت فرسـا از یـک طـرف و بـی اشـتهایی و گرسـنگی مـداوم از طـرف دیگـر آرام و قـرار نداشـتم. از چگونگـی زایمـان و نبـود دکتـر و بیمارسـتان نگـران، و دایـم در پُـرس و جـو و سـراغ امکاناتـی در ایـن خصـوص بـودم، کـه خبـردار شـدم در نزدیکـی مـا در روسـتای «مه‌زنـاوێ» بیمارسـتان کوچکـی کـه متعلـق بـه حـزب دمکـرات بـود دایـر گردیـده و دکترهـای سـازمان « پزشـکان بـدون مـرز» درآنجـا بـه طبابـت مشـغولند. مـن از زایمـان چیـز زیـادی نمی‌دانسـتم. معلوماتـم بـه همـان دوران معلمـی‌ام دردهـات برمـی گشـت. بشـدت دنبـال کتـاب و یـا راهنمایـی می‌گشـتم کـه مـرا یـاری دهـد. در میـان کتابهـای مقرکتابـی را یافتـم کـه راجـع بـه زایمـان و روانشناسـی بچـه بـود. از ایـن کتـاب معلوماتـی از لحـاظ چگونگـی درد زایمـان و چگونگـی برخـورد بـه آن و نگهـداری بچـه تـا سـن یـک سـالگی را کسـب کـردم. ایـن تنهـا کتـاب روانشناسـی ایـن کتابخانـه بـود کـه راهنمـای بسـیارخوبی بـرای مـن بـود و بـه مـن کمـک کـرد.

سـاعد بـه شـدت مشـغول کار تـدارک کنگـره مؤسـس حزب کمونیسـت بـود و کمتـر همدیگـر را ملاقـات می‌کردیـم. هنـگام شـب، دوسـتم نسـرین زکریائـی و دختـر چنـد ماهـه‌اش را بـه چـادرم دعـوت کـردم کـه آن شـب را بـا هـم بگذرانیـم. هـوا تاریـک شـد و مـن و نسـرین پس ازشـام باهـم بـه طـرف چادرمـان بـه راه افتادیـم. مـن بـا فانـوس کوچکـم جلـودار و راهنمـای راه بـودم، و نسـرین هـم بـا بچـه در بغـل پشـت سـر مـن مـی آمـد. درنزدیکـی چادرسـنگ بسـیار بزرگـی قـرار داشـت. مـن بـه نزدیکـی سـنگ کـه رسـیدم چیـزی را بـه شـکل طنـاب پیچیـده روی آن مشـاهده کـردم ولـی هیـچ نگفتـم، آرام کـه پیـش رفتـم مـار بـزرگ وکلفتـی بـود کـه روی سـنگ در آن فضـای خنـک شـب آرام گرفتـه بـود. مـن بسـیار ترسـیدم و ازترس

اینکه مبادا نصف شب به داخل چادر بخزد یک سنگ بزرگی را برداشته و روی سرش کوبیدم درجا کشته شد و سپس هم برای اینکه نسرین را نگران نکنم ماجرا را برایش شرح ندادم ولی خودم تا صبح از ترس جفتش نتوانستم بخوابم زیرا شنیده بودم: اگر ماری کشته شود جفتش به دنبال او خواهد آمد. روز بعد ماجرا را برای نسرین شرح دادم و او به چادر ما بازنگشت. بعدها شنیدم که مارهای این منطقه سالها بدون اینکه آزاری به کسی برسانند در کنار این مردم زندگی کرده‌اند. ولی ما بدون آگاهی ازاین مسئله تا ماری را می‌دیدیم بلافاصله او را از زندگی ساقط می‌کردیم.

اولین روز کنگره بود همه در محل حاضر بودند. بحث در مورد کنگره و چگونگی آن گرم بود. من و ساعد هنگام شب به چادرمان بازگشتیم. تازه چشمم به خواب رفته بود که از شدت درد بیدارشدم. بی‌حرکت در رختخوابم نشستم هر ساعت یکباردرد شدیدی به سراغم می‌آمد و آرام آنرا تحمل می کردم به ساعت نگاه کردم، ساعت ۱۲ شب بود. بر اساس آنچه در کتاب نامبرده فراگرفته بودم فعلاً می بایست ساعتها درد را تحمل می‌کردم، زیرا دردهایی با فاصله کم و حدوداً پنج دقیقه گواه بر نزدیک شدن زایمان بود. زمان که می گذشت دردم شدیدتر میشد و همراه با شدت گرفتن آن هم اشکهایم آرام و بدون صدا سرازیرمی‌شد.

با سربر آوردن آفتاب صبحگاهی درد من هم شدت می‌گرفت. ساعت پنج صبح بود و آرام ساعد را بیدارکردم. وقتی از درد کشیدن آگاه شد از اینکه او را تمام شب باخبر نکردم ناراحت شد و مرا سرزنش کرد. وی به یکی دو دکتر از رفقایمان که درآن نزدیکی‌ها بود خبر داد، اما آنها دکتر زنان نبودند و از این بابت اطلاعات زیادی نداشتند. پیشنهاد کردند هر چه زودتر به بیمارستان بروم. به پیشنهاد رفقا، همراه با یکی از رفقای پیشمرگ به زحمت سوار بر قاطری شدم به طرف مه‌زناوی که تنها روستایی بود که بیمارستان داشت و در داخل دره قرار داشت به راه افتادیم. زیاد از محل دورنشده بودم که به دلیل شدت درد از قاطر پیاده شدم و در وسط راه نشستم. رفیق پیشمرگ کاک عبه که مرد میان سالی بود و خود دارای زن و فرزند بود و وضع مرا تا اندازه‌ای درک می‌کرد بسیار نگرانم بود. وی از بی توجهی رفقایم که کسی را با من نفرستاده بودند بسیار متعجب بود و در حالیکه نگران وضع حمل من در این کوه و درّه بود، با نگرانی دائم تکرار می‌کرد: تۆ خۆا داده گوڵێ لێره مه‌زێ، من هیچ نازانم. (تو را به خدا داده گلی اینجا زایمان نکن من هیچی بلد نیستم)

کمی که دردم آرام گرفت، به راهمان ادامه دادیم و من با پای پیاده به راه افتادم و دربین راه هم هنگامی که دردم شروع میشد تنهاکاری که برای تسکین آن می‌کردم

درجای خودم می نشستم و اشکهایم آرام و بی اختیار روان می شد. شیب دره بسیار زیاد بود پایین رفتن از آن کاری بس سخت و خطرناک بود و اغلب پایم لیز می‌خورد و کاک عبه هم از نگرانی فریاد می زد مواظب خودم باشم. من با قدمهای آرام و دردهایم که داشت فروکش می کرد به نیمه‌های دره رسیدم. احساس خستگی عجیبی می‌کردم. ناگهان درد عجیب و شدیدی را احساس کردم و آرزو می کردم این آخرین درد باشد و فارغ شوم. اما پس از آن، دردها فروکش کرد و بقیه راه را با آرامش طی کردم. ساعت تقریباً شش صبح به روستا رسیدیم. ما راهی بیمارستان حزب دمکرات شدیم. اینجا ساختمان کوچکی بود با سه تا چهار اتاق و یک حمام و توالت. سه دکتر، دو مرد و یک زن که اهل فرانسه بودند و از تشکیلات «پزشکان بدون مرز» در آنجا داوطلبانه خدمت می‌کردند و یک پرستار زن که پیشمرگ حزب دمکرات بود ضمن کار ترجمه به دکترها، در کار درمانی هم به آنها کمک می‌کرد.

دکترها با مشاهده من، مرا به اتاقی راهنمایی کردند که به جز یک تخت معاینه هیچ چیز دیگری در آن پیدا نمی شد. از من خواستند که بر روی تخت دراز بکشم. تخت سیاه رنگ، باریک و بلند بود و بالارفتن از آن کار آسانی نبود. به کمک پرستار خود را به بالای تخت رساندم. هرسه دکتر در کنارم بودند و مرا معاینه کردند. آنها با نگاهی نگران به من و به همدیگر نگاه کردند و سپس با گوشی مخصوص به صدای قلب بچه و من گوش دادند و با دست از بالای شکم بچه را لمس کردند و پس از سوالاتی، من را تنها گذاشتند. سپس خانم مترجم، شرح داد که آنها نظرشان این است که سرجنین دربالا و پاهایش در پایین قرارگرفته و به همین دلیل است که دردها فروکش کرده و زمان زایمان نا معلوم است. آنها توانایی چرخاندن جنین را ندارند، زیرا دکتر زنان نیستند و هیچوقت کار مامایی نکرده‌اند و این اولین مورد زایمان است که با آن روبرو شده‌اند. درنتیجه من باید تا زمانی نامعلوم منتظر چرخش طبیعی جنین باشم. درغیر اینصورت زندگی هردوی ما درخطر است.

من بسیار خسته بودم و گرسنه، اما نه می‌توانستم بخوابم و نه غذا بخورم. نزدیکی‌های ظهر رسیدیم بتدریج چند نفر از رفقای زن به دیدنم آمدند. با وارد شدن به اتاق و دیدن وضعیت من یکی دو نفراز آنها درحالیکه باهم صحبت می‌کردیم، درست در برابر تخت من بیهوش شدند. رفقای دیگر آنها را از اتاق خارج کردند. معلوم شد حال و روز من آنچنان و خیم بود که هر بیننده‌ای را متأثر می‌کرد.

پرستارکه زنی بسیار دلسوز و مهربان بود به اسم ماه‌پَر زود به زود به سراغم می‌آمد و از حالم می‌پرسید. او مرا به نهار دعوت کرد ولی من قدرت نشستن و اشتهای غذا

خوردن را هم نداشتم. از مسجد روستا صدای اذان عصر را شنیدم و متوجه شدم که باید ساعت بین ۳ و ٤ باشد. کم‌کم دردهایم شروع شد و دکترها دوباره به سراغم آمدند وقتی ناتوانی وخستگی مرا دیدند برایم سرم وصل کردند که قدرت زایمان را درمن تقویت کنند. پس‌از معاینه دکترها متوجه شدند که جنین هم چرخیده و من آماده زایمان هستم. دردها مجدداً شروع شد.

پس از چندین ساعت درد شدید که به آرامی و بدون فریاد و تنها با اشکهایم آنرا تحمل می‌کردم، بتدریج به غروب آفتاب نزدیک می شدیم. من هم احساس میکردم به غروب زندگیم رسیده‌ام، دیگر توانی را درخود حس نمی‌کردم، انگار با فرزندم حاضر نبودیم از هم جدا شویم. ولی هیچ راه دیگری بجز بکار گرفتن آخرین تلاش و قدرتمان نبود، و سرانجام نزدیکی‌های ساعت شش بعدازظهر فارغ شدم. ولی به قیمت پارگی بیش ازاندازه و نامناسب داخلی. به دلیل کمبود داروی مناسب، پارگی را بدون داروی بی هوشی بخیه کردند. برای تحمل آن هم مطابق معمول دندان روی جگر گذاشتم و تنها با اشک‌هایم خود را تسکین می‌دادم. می بایست زنانگی و تحمل زن بودنم را نشان می‌دادم!

قبلاً من و ساعد درمورد اسم تصمیم گرفته بودیم که اگر فرزندمان دختر باشد، گلریز و اگر پسر باشد نام مورد علاقه گلریز را که شاهو بود انتخاب کنیم .

ما پسرمان را شاهو خطاب کردیم.

شاهو ظاهراً سالم بود. هردوی ما بسیار خسته بودیم. من حتی توان سر پا ایستادن را هم نداشتم. بزحمت لباس‌هایم را پوشیدم و پرستار مهربانم شاهو را شست و لباس به تنش کرد و ما را به اتاقی برای استراحت هدایت کرد.

اتاق کوچکی بود با چهارتخت که بر روی سه تخت دیگر پیشمرگان زخمی مرد بستری بودند. من از استراحت در اینجا راحت نبودم و خیلی خجالت می‌کشیدم و بشدت احساس مزاحمت می‌کردم. از پرستار مهربان ماه‌پَر خواستم که مرا در اتاقی دیگر بستری کند. اما آنها محل و تخت خالی نداشتند تنها دو اتاق کوچک دیگر وجود داشت که پیشمرگان زخمی در آنجا بستری بودند. من چاره‌ای نداشتم، حداقل می بایست امشب را در اینجا به روز میرساندم و فردا فکری به حال خود می‌کردم. با وارد شدنم با همه سلام و احوالپرسی کردم و روی تختم نشستم. صدای پچ پچ، خنده و تمسخر و بتدریج هم متلک‌ها شروع شد. من سکوت کردم قدرت و نای هیچگونه اعتراضی نداشتم، فقط آرزو می‌کردم در جایی آرام بخوابم. روی تخت درازکشیدم ولی آنقدر باریک بود که ناچار روی شانه دراز کشیدم و شاهو را در کنارم خواباندم. توان

خواب هم از من سلب شده بود و هنوزحرفهای اطرافیانم را می شنیدم و از شدت ناراحتی و درد و سوزش بدنم اشک می‌ریختم. نمی دانم چگونه زمان گذشت، درحالت خواب و بیدار با صدای گریه شاهو به خود آمدم. این فریاد گرسنگی بود. وای چه سخت و درد ناک بود که درچنین موقعیتی به بچه شیرداد. برای من که شیر دادن به بچه یکی از آرزوهای دیرینه زندگیم و احساس نهایت عشقم به فرزندم بود. اکنون به چه صحنه وحشتناک و شرم آوری تبدیل شده بود. می بایست طوری شیر می‌دادم که در معرض دید نباشم. این هم ازشدت درد بخیه‌های زیادی که داشتم به سخت‌ترین حرکت تبدیل شده‌بود. با زحمت زیاد خود را تکان دادم و رو به دیوارخوابیدم و شروع به شیر دادن کردم. این کار من سبب متلک و تمسخر بیشتری شد.

تختم بسیار باریک و کوچک بود، و خواب آرام و راحتی نداشتم و نگران بودم که در حالت خواب صدمه‌ای به نوزادم برسانم. از پرستار دلسوزم خواستم اگر امکان دارد موقتاً تخت دیگری در اختیارم قرار دهد. آنها تخت خالی نداشتند ولی در عوض یک کارتون بزرگ جای بسته‌های تخم مرغ، همراه با پتو و ملافه برایم آماده کرد و بچه را درکارتون گذاشتم و سپس با کمی آرامش استراحت کردم. درمیان سروصدا و حرفهای زیادی که زده می شد خوابم برد.

روز بعد ساعد همراه با یکی دو نفر از رفقا به ملاقاتم آمدند. با ملاحظه وضعیت و با مشورت بارفقای دیگر تصمیم گرفتند اتاقی در روستا برایم اجاره کنند.

خانواده‌ای از پیشمرگان کومه‌له به اسم ناجی عظیمی و شهناز قرآنی در این روستا زندگی می کردند. آنها با مهربانی زیاد مرا پذیرفتند و قبول نکردند که من به تنهایی زندگی کنم.

من فقط یک شب در بیمارستان ماندم و فردا به خانه شهناز و ناجی منتقل شدم. با خارج شدنم از بیمارستان ماه‌پَر گرامی از من خواست که برای کمک های درمانی و بهداشتی، من اجازه دارم هر روز به بیمارستان مراجعه کنم و او خود شخصاً حاضر است در این مورد به من کمک کند و در ضمن من هر روز اجازه دارم ازحمام بیمارستان استفاده کنم. این احساس مسئولیت و دلسوزی بی دریغ او کمک بزرگی به سلامتی من بود که برای همیشه مدیون او هستم.

رفقایم شهناز و ناجی فقط یک اتاق کوچک داشتند که باکمال سخاوت و دلسوزی مرا پذیرفتند. من مدت یکی دو هفته نزد آنها بودم و سپس در روستای تِپت به نزد ملکه رفتم و با هم زندگی کردیم. ملکه هم یک هفته پس از من در همین روستا دخترش را به دنیا آورد. با بازگشت ما به خانه تعدادی از رفقا به نزد ما آمدند و به ما از هر

لحـاظ کمـک می‌کردنـد. لباسـهایمان را مـی شسـتند و بـه بچه‌هایمـان کمـک می‌کردنـد و برایمـان غـذا می‌پختنـد. ایـن کمک‌هـای دلسـوزانه و خواهرانـه سـبب شـد کـه هـم از لحـاظ روحـی احسـاس تنهایـی نمی‌کردیـم و هـم ازنظـر جسـمی بـه تندرسـتی‌مان کمـک می‌کـرد. ازطـرف بخـش تدارکاتـی تشـکیلات مقـداری آذوقـه و مـواد غذایـی در اختیـار مـا گذاشـتند و مـا خودمـان غـذا مـی پختیـم و لازم نبـود ماننـد گذشـته بـه مقـر مراجعـه کنیـم. مـن بـا اینکـه از لحـاظ جسـمی بسـیار ضعیـف بـودم ولـی شـیرم بسـیار زیـاد بـود تـا جایـی کـه بـه جـز شـاهو بـه دختـر ملکـه «بیـان» هـم در مـوارد لازم شـیر مـی‌دادم، و از ایـن لحـاظ مشـکلی نداشـتیم.
در منـزل جدیـد هـر از چنـد گاهـی سـاعد و همسـر ملکـه دکتـر جعفـر شـفیعی مـا را ملاقـات مـی کردنـد. پـس از کنگـره و تقسـیم کار کمیتـه مرکـزی سـاعد بـه ناحیـه سـه رسـنور کـه شـامل بانه،سردشـت و پیرانشـهر و... می‌شـد منتقـل شـد و او کـه بیـش از دو سـه بـار شـاهو را ملاقـات نکـرده بـود از منطقـه دور شـد.

بیماری ناشناخته شاهو

شـاهو از همـان روزهـای اول آرام و قـرار نداشـت روزهـا می‌خوابیـد و شـبها بیـدار و اغلـب گریـه میکـرد. از افـراد بـا تجربـه و مادرانـی کـه دوروبـر مـا بودنـد می‌پرسـیدم می‌گفتنـد تـا چهـل روزاول ایـن وضعیـت عـادی اسـت.
مـن و ملکـه هرکـدام بـا یـک کـودک نـوزاد در یـک مـکان زندگـی میکردیـم، و گاهـی اتفاقـات خنـده‌داری هـم برایمـان پیـش می‌آمـد. مـا صبح‌هـا بچه‌هایمـان را می‌شسـتیم و بـه آنهـا شـیر می‌دادیـم و دوبـاره آنهـا را مـی خواباندیـم و پـس از آن صبحانـه می‌خوردیـم. مدتهـا بـود کـه ملکـه آرزوی خـوردن ماسـت بـه دلـش نشسـته بـود. چـون پاییـز بـود تهیـه شـیر و ماسـت در روسـتا کـم شـده بـود و مـردم فقـط کفـاف مصـرف روزانـه خـود را داشـتند و امـکان خریـد آن نبـود. سـرانجام یکـی از زنـان روسـتا صبـح یکـی از ایـن روزهـا کمـی ماسـت را در ظرفـی کوچـک برایمـان آورد. ملکـه بسـیار خوشـحال شـد و ماسـت را در محلـی امـن قـرار داد و منتظـر آمـاده شـدنمان بـرای خـوردن صبحانـه شـد. کار بچه‌هـا کـه بـه اتمـام رسـید هـر دو در رختخواب‌شـان آرام خوابیدنـد. سـفره صبحانـه را پهـن کردیـم و ماسـت را هـم سرسـفره قـرار دادیـم. هنـوز اولیـن لقمـه را شـروع نکـرده بودیـم کـه شـاهو گریـه سـرداد، مـن هـم او را بغـل کـردم و در حالیکـه داشـتم کهنـه او را راسـت و ریـس می‌کـردم ناگهـان بشـکل یـک فـواره پـر فشـار بـا یـک نشـانه گیـری دقیـق ادرارش را در ظـرف ماسـت خالـی کـرد. هـردوی مـا بسـیار عصبانـی شـدیم، ملکـه بـه هـردو بچـه ناسـزا گفـت، مـن هـم از او پرسـیدم: تقصیـر شـاهو بـود چـرا بـه بیـان ناسـزا گفتـی؟ او در حالیکـه بسـیار عصبانـی بـود، گفـت: فـرق

نمـی کنـد، یـک دقیقـه دیگـر آن یکـی هـم شـروع خواهـد کـرد. بهرحـال پـس‌از ماه‌هـا انتظـار ماسـت نصیـب مـا نشـد و پـس از آن از شـدت ناراحتـی فقـط می‌خندیدیـم.
حـدود دومـاه گذشـت وشـاهو هـرروز کمتـر و کمتـر می‌خوابیـد و کمتـر شـیر می‌خـورد. ناگهـان روزی پـس از خـوردن شـیر و بلنـد کـردن او تمـام شـیر را بـا فشـار زیـادی اسـتفراق کـرد. از دیـدن ایـن صحنـه نگـران شـدم. مدتـی صبـر کـردم و دوبـاره بـه او شـیر دادم و دوبـاره همـان صحنـه تکـرار شـد.
بـه رفقـا و زنـان بـا تجربـه مراجعـه کـردم. نظرشـان ایـن بـود کـه شـیوۀ شـیردادنم اشـتباه اسـت و هنـگام شـیر دادن همراهیـم کردنـد، ولـی صحنـه تکـرار شـد. روزهـا یکـی پـس از دیگـری میگذشـت و شـاهو هـر چیـزی حتـی آب را اسـتفراق میکـرد. بـه دکترهـای کومه‌لـه مراجعـه کـردم، نتوانسـتند کمـک کننـد. بـه مه‌زنـاوێ نـزد دکترهـای فرانسـوی رفتـم، آنهـا هـم متخصـص کـودکان نبودنـد و نتوانسـتند مشـکل را حـل کننـد. دسـت بـه دامـن همـه کـس می‌شـدم و بـه محـض شـنیدن حضـور دکتـر در هـر منطقـه بلافاصلـه بـا پـای پیـاده و تنهایـی، سـاعتها شـاهو در بغـل بـه راه می‌افتـادم. ولـی ازدسـت کسـی کاری سـاخته نبـود. شـاهو روز بـروز لاغرتـر ونحیف‌تـر میشـد .
دکتـر جعفرشـفیعی شـبی بـه ملاقـات مـا آمـد و وضعیـت شـاهو را در آن حـال و روزکـه بسـیار لاغرشـده بـود، دیـد. دکتـر جعفـر طبابـت نمی‌کـرد، او یکـی از اعضـای کمیتـه مرکـزی بـود و وظایفـی تشـکیلاتی بـه عهـده داشـت. امـا بـا دیـدن نحـوه شـیر خـوردن و اسـتفراق شـاهو نظـرش ایـن بـود کـه بایـد مشـکل در معـده باشـد. وی پیشـنهاد کـرد کـه بایـد هرچـه زودتـر در سـلیمانیه بـه دکتـر متخصصـی مراجعـه کنیـم. یکـی دیگـر از رفقایـم فاطمـه محمـدی کـه در شـهر مریـوان متخصـص اتـاق عمـل بـود هـم نظـرش ایـن بـود کـه احتمـالاً یکـی از دریچه‌هـای معـده شـاهو تنـگ اسـت و بـا عمـل رفـع خواهـد شـد. بهرحـال بـا مراجعـه بـه دکترهـای تشـکیلات ترتیـب سـفرمن و شـاهو بـه سـلیمانیه داده شـد.

سفری پر خطر

روسـتای تِیـت یکـی از روسـتاهای کردسـتان ایـران بـود کـه در مـرز ایـران و عـراق قرارگرفتـه بـود. بـرای رفتـن بـه کردسـتان عـراق و سـلیمانیه مـی بایسـت از رودخانـۀ مـرزی کەڵـوێ گذشـت. ایـن رودخانـه در بیـن دو کـوه و پاییـن دره قـرار داشـت و بدلیـل نبـود پـل، بـرای تسـهیل آمـد و رفـت پیشـمرگان کومه‌لـه یـک وسـیله بسـیار سـاده را شـامل یـک طنـاب و یـک تختـه بـرای نشسـتن روی آن سـاختند کـه بـه وسـیله طنـاب از هـر طـرف رودخانـه کشـیده میشـد، مسـافر هـم در حالی‌کـه آویـزان بـود بـه آن طـرف حرکـت می‌کـرد. ایـن

وسیله گرچه کمکی برای انتقال مسافران و وسایل بود ولی به دلیل کم توجهی به خطرات آن اولین قربانی خود را که یکی از سازندگان آن و یکی پیشمرگان قدیمی کومه‌له به اسم استاد عبدالله (خالد عبدالله زاده) بود گرفت. پس از آن گروهی از مهندسین و تکنسین‌های کومه‌له پس‌از مدتها تلاش یک تِلِسکی که شامل یک اتاقک کوچک و با کابلهای قوی از فولاد برای حرکت آن بود ساختند.

از این وسیله هرروز تعداد زیادی از اهالی روستاهای اطراف، افراد کومه‌له و تشکیلاتهای دیگری که در آن نزدیکی‌ها بودند استفاده می‌کردند. ما هم می بایست برای رفتن به سلیمانیه از این محل عبور می‌کردیم.

من وسایل کمی را که متعلق به شاهو بود به همراه خود در ساک کوچکی جای دادم. بقیه وسایلم را که شامل یکی دو دست لباس شخصی خودم و یک دفتر از خاطرات و نوشته‌هایم[۳] وعکس‌های دوران پیشمرگایتی همراه با وسایل شاهو در یک گونی بسته بندی کرده و در منزلمان به جای گذاشتم که در زمان اضطراری بتوان آنرا به راحتی حمل کرد. ترجیح دادم دفتر خاطراتم را با خود حمل نکنم تا درصورت هراتفاقی برای ما، باقی بماند.

ما صبح زود در نزدیکی رودخانه در نوبت سوارشدن ایستادیم. وقتی نوبت من شد یکی از رفقای پیشمرگ که مسافرین را کمک می‌کرد از من خواست که برای کمک به من شاهو را به او داده و آنها ابتدا عبور کنند و من مسافر بعدی باشم. من این پیشنهاد را رد کردم و گفتم: اگر قرار است هرخطری برای من پیش بیاید بهتر است من و فرزندم با هم باشیم. ترجیح می‌دهم هیچکدام پس از دیگری زنده نمانیم. رفیقمان از این حرف من بسیار تعجب کرد و به من اطمینان داد که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد و این پیشنهاد تنها به دلیل امنیت ما دو نفر است. گرچه از احساس مسولیت و دلسوزی او شکی نداشتم و مطمئن بودم که پیشنهاد وی تنها برای کمک به امنیت ما بود، اما از این مسیر پر خطر می‌ترسیدم. زیرا این در دورانی بود که هنوز با طناب مسافران جابجا می شدند و تلسکی صندلی دار درست نشده بود.

من شاهو را با یک ملافه به بدنم بستم و بر روی تخته نشستم و طنابی را که از وسط آن عبور می کرد، با دستهایم محکم گرفتم. چشمهایم را بستم که به آب نگاه نکنم. با اینکه اولین بار نبود که از آب عبور می‌کردم ولی هیچگاه این چنین دچار ترس و وحشت نشده بودم. شاید این هم از مزایای مادر شدنم بود! سرانجام به سلامت به آن طرف رودخانه رسیدیم و نفس راحتی کشیدم. سپس سوار ماشین شده و پس از چند ساعتی به شهر سلیمانیه رسیدیم.

پس‌از مدتها شهری را می‌دیدم. هیچ احساس شادمانی بجز ترسِ از دست دادن شاهو در وجودم نبود. به مقر کومه‌له رسیدیم و ساختمانی بزرگ و زیبا و دوطبقه بود. تعداد زیادی پیشمرگ زخمی و تعدادی هم که به این عده خدمات میدادند و سایر کارها و وظایف تشکیلاتی را انجام می دادند در اینجا زندگی می کردند.
رفقا با دیدن من و وضعیت شاهو محبت واحساس همدردی زیادی ابراز کردند و رفقای مسئول خدمات پزشکی به من قول دادند که در اولین فرصت به پزشک مراجعه کرده و او معالجه خواهد شد. حرفهای آنها برایم تسکین دهنده بود و آرامش خاطر به من می‌داد.
یکی از اتاقهای مقر به من اختصاص داده‌شد و منتظر اقدامات لازم شدم. شاهو بکلی ضعیف شده بود و مانند بچه‌های گرسنهٔ افریقایی فقط پوست و استخوانی از او به جامانده بود، حتی نای گریه کردن هم نداشت. حالا برای زنده ماندش و جلوگیری از استفراق بیشتر با فواصل کمتر به او شیر می‌دادم، به خیال خودم شاید کمی غذا به بدنش برسد. ولی این کار هم کمکی به مشکل نمی کرد. شاهو بسیار کم می‌خوابید و من هم درکنارش بودم و تقریباً سه ماه از سن‌اش می گذشت که ما یک شب هم خواب راحت نداشتیم. دوره‌های بسیار کوتاهی که او در شبانه روز می‌خوابید من فقط میرسیدم لباسها و کهنه‌هایش را بشویم، در نتیجه وقت استراحت و خواب برای من هم باقی نمانده بود. با تمام سختی و مرارتی که می کشیدم اصلاً حاضر نبودم به از دست دادنش فکر کنم. گاه به مادران پیشمرگی که فرزندانشان را ازدست داده بودند فکر می کردم تا به این وسیله خودم را تسکین دهم ولی این هم تسکینم نمی داد زیرا اکنون من هم مادر بودم.
به دکتر پری در سلیمانیه که متخصص کودکان بود مراجعه کردیم. او تا وضع شاهو را دید با عصبانیت از من بازخواست کرد که چرا زودتر به دکتر مراجعه نکرده‌ام و اجازه داده‌ام که بچه تا این حد وزن کم کند. زیرا این مشکل تنگ بودن دریچه پیلور معده است و در برخی از کودکان بروز می کند و به آسانی و با عمل ساده‌ای رفع خواهد شد. او ما را به یک جراح معرفی کرد. با مراجعه به دکتر حِلمی او پیشنهاد کرد که باید فوراً عمل شود. دربرابرسوال من که او خیلی ضعیف است و ممکن است از این عملیات جان سالم به در نبرد، خیلی راحت جواب داد: اگربا عمل جراحی او موافقت نکنم او را در هر صورت از دست خواهم داد بهتر است این ریسک را قبول کنم. من قبول کردم. با خارج شدنم از مطب دکتر اشک‌هایم سرازیر شد و احساس دردمندی و بی‌اختیاری می کردم.

رفیق همراهم فریدون دارایی پیشمرگ کومه‌له و مسئول بخش پزشکی تشکیلات، با دیدن حالم، من را دلداری داد و با همدردی و دلسوزی بی‌پایان اظهار داشت که با تمام توانش به من کمک خواهد کرد و در صورت عدم اطمینان و ناباوری به کار دکتر، به دکترهای بغداد مراجعه خواهیم کرد. او قول داد تمام توان خود را برای سلامت شاهو به کار خواهد انداخت. حرفهای فریدون مانند آب سرد و مرهمی درونم را آرام و خیالم را آسوده می‌کرد و از مهربانی و احساس مسئولیت بی پایانش احساس آرامش می‌کردم و سپاسگزار بودم.

به مقر برگشتیم و پیامی از ساعد و بوسیله بی سیم به دستم رسید که ضمن احوال پرسی از من خواسته بود که بیشتر به فکر سلامتی خودم باشم نگران شاهو نباشم. ملکه در مخابرات کار می کرد و از این طریق دائم ساعد را درجریان وضعیت ما قرار می داد. با شنیدن پیام ساعد بسیار نگران شدم و آنرا به عنوان پایان زندگی شاهو به حساب آوردم. احساسات بسیار شکننده و ضربه پذیری پیدا کرده بودم و هرنگاه و سخن ترحم آمیزی بیشتر نگرانم می‌کرد. تعداد رفقایی که می خواستند به من کمک کنند کم نبودند که من بتوانم ساعتی استراحت کنم ولی من حاضر نبودم حتی یک دقیقه هم شاهو را ترک کنم زیرا هر لحظه فکر می کردم ممکن است پایان زندگیش باشد و نباید لحظات را از دست دهم. بسیار خسته بودم ولی نمی‌دانم این همه مقاومت را از کجا کسب کرده بودم از هیچ چیز شکایت نداشتم و تنها آرزویم سلامتی شاهو بود.

لحظاتی دردناک و توصیف ناپذیر!

اینجا بیمارستان ارتش یکی از بهترین بیمارستانهای شهرسلیمانیه بود. من همراه با رفیقم فریدون، خود را به دکتر معرفی کرده و با کمکِ پرستار در یکی از اتاقها بستری شدیم. فریدون هم به مقر برگشت و قول داد دوباره به من سرخواهد زد.

اتاق ما چهار تخته بود. هرتختی متعلق به بچه‌ای بود که مادرش هم درکنارش بود. بچه‌ها ده تا دوازده ساله بودند. زنها با دیدن من از وضع و چگونگی بیماری شاهو پرسیدند و من هم با جزئیات برایشان تعریف کردم. انگار به دنبال تسکین دهنده‌ای بودم. آنها با من همدردی کرده و مرا بسیار دلداری داده و بخصوص که متوجه شدند که کُرد ایران و پیشمرگ هستم بیشتر احساس همدردی و دلسوزی می‌کردند.

دکتر برای معاینه مریض‌ها وارد اتاق شد و از پرستار خواست برای شاهو سِرُم وصل کند و او را برای عمل فردا آماده نماید. شاهو آنقدر ضعیف شده بود که و زنش به دو کیلو رسیده بود. رگهای بدنش به راحتی پیدا نمی شد و ناچار کمی بالاتر از پیشانی،

موهایش را تراشیده و رگ اصلی را پیدا کردند و سرم خوراکی را برایش وصل کردند و دور آنرا گچ گرفتند. برای انجام عملیات احتیاج به خون بود و دکتر از من خواست که خودم باید به فکر تهیه یک کیسه خون باشم. من فوری خودم داوطلب شدم ولی به دلیل ضعیفی بیش از حد من، دکتر قبول نکرد. ناچار از رفقایم درخواست کمک کردم. سه نفر از رفقای مرد پیشمرگ برای اهدای خون آماده شدند. پس از آزمایش لازم، خون یکی ازآنها به اسم ارسلان سعادتمند[٤] برای شاهو مناسب بود. قرارشد قبل ازعمل او در محل حاضر شود. من ضمن اینکه از این فداکاری رفقایم بسیار خوشحال و سپاسگزار بودم، بسیار هم در عذاب وجدان بودم و آنرا لطمه ای بزرگ به زندگی رفیقم می دانستم زیرا وی در جبهه بود و هر آن زندگیش در خطر بود.

ساعت هشت صبح پرستار ما را تا اتاق عمل همراهی کرد و سپس از من خواستند که محل را ترک کنم. با خارج شدنم زانوهایم بی اختیارسست شد و در کنار دیوار درِ اتاق عمل نشستم و بدون اختیار آرام آرام اشک‌هایم سرازیر شد. احساس تنهایی و بی پناهی عجیبی می کردم. احساس میکردم در برابر مشکلات و تحمل سختی‌ها بسیار ضعیف شده بودم. هیچ چیز جز زنده ماندن شاهو خوشحالم نمی کرد. زمان به سختی می گذشت. اشک‌هایم بند نمی‌آمد. احساس می کردم ساعتها اینجا نشسته‌ام. به خودم می‌پیچیدم، از شدت ترس و نگرانی احساس سرمای عجیبی می کردم و انگار روی یک تکه یخ جای گرفته بودم. ناگهان صدایی با لحن تمسخر آمیز گفت: «مادر شاهو بیا رستمات را تحویل بگیر» مرا به خود آورد. مثل برق از زمین کنده شدم و خودم را به او رساندم و شاهو را با شکم باند پیچی شده دیدم که روی تخت خوابیده بود.

پرسیدم: زنده است؟

پرستار گفت: البته، حالش کاملاً عادی است وعملی موفقیت آمیز بود و فقط بیست دقیقه طول کشید. سپس ما را به اتاق‌مان راهنمایی کرد. من روی تختم نشستم و هنوز اشکم بند نیامده بود و شاید این بار اشک شادی بود. باور به زنده بودن فرزندم نداشتم. او را در بغلم قرار دادم و بی صبرانه منتظرگریه او بودم که به زندگی دوباره‌اش باور کنم.

با اولین گریه‌اش با اجازه دکتر به اوشیر دادم. او آرام آرام پستانم را می‌مکید و با زندگی مجددش به من هم زندگی و آرامش می بخشید.

روز بعد دکتر از وضعیت او اظهار رضایت کرد و ما به مقر بازگشتیم.

یکی ازاتاقهای بزرگ مقر به رفقای زن حامله و زنانی که تازه زایمان کرده بودند اختصاص داده شده‌بود. به دلیل امکانات محدود در ناحیه‌ها و مقرها، کمیته مرکزی

تصمیم گرفته بود زنان حامله و بچه دار را در سلیمانیه جای دهد.
در مناطق مختلف هم اردوگاه‌هایی به منظور استراحت پیشمرگان و زخمیها و نیز دایر کردن درمان‌گاه و ارگانهای گوناگون برپا شد. معمولاً زخمیها و زنان بچه دار برای دوران استراحت به این اردوگاه‌ها منتقل می‌شدند.
من هم در مقر در کنار رفقایم و در این اتاق بزرگ، گوشه کوچکی را به خود اختصاص دادم. وضعیت شاهو روز به روز بهتر و بهتر می شد و زیاد طول نکشید که به حال و وزن عادی و نرمال برگشت و من تصمیم گرفتم که به اردوگاه برگردم.
با حملات رژیم به منطقه، کمیته مرکزی به مکان دیگری در نوار مرزی واقع در کردستان عراق نقل مکان کرده بود، که محلی خالی از سکنه و دشتی وسیع، به اسم گەڵاڵە بود. هنوز رفقا به خوبی مستقر نشده و بشدت مشغول کار و دایر کردن چادرها بودند. من و شاهو را هم به چادری که تازه و موقت برپا شده بود راهنمایی کردند. زمستان شروع شده بود و هوا بسیار سرد چادر ما هم روی زمین خیس برپا شده بود، که کف آن با نایلون پوشیده شده بود. روی نایلون هم یک تکه موکت نازک پهن شده بود و یک اجاق کوچک نفتی هم این چادر را گرم می‌کرد. چادر بسیار کهنه بود و سقف آن سوراخ بود و هر زمان که برف می‌بارید، دانه‌های آن از این سوراخ پایین می‌آمد. شاهو تخت نداشت و مثل همهٔ ما روی زمین می‌خوابید. تشک پنبه‌ای کلفتی با لحاف برایش تهیه کرده بودم. ولی در این هوای سرد و چادر سوراخ، این وسایل کمک چندانی به گرم نگهداشتن وی نمی‌کرد. من اغلب شاهو را «بابوڵە» قنداق[۵] می‌کردم و او را در روی تُشک‌اش می‌خواباندم، اما به دلیل سردی هوا و رطوبت زمین خیلی زود بیدار می‌شد، او شبانه روز خواب و استراحت مناسبی نداشت و بی‌قرار بود. این بود که تصمیم گرفتم تا حد امکان او را روی زمین نخوابانم. شب تا صبح خودم به ستون چادر به حالت نیمه نشسته تکیه داده و او را روی سینه‌ام می‌خواباندم و این تنها راهی بود که او می‌توانست راحت بخوابد و از سرما و رطوبت در امان باشد.
بتدریج با زحمات و کار شدید رفقا چادرها و بعضی اتاقها که دیوارهای آن با کیسه‌های پر از خاک درست شده بود آماده گردید. یکی از این اتاقها در اختیار من قرار گرفت. اتاق هنوز نَمور بود و خاک کیسه‌ها خیس و من هنوز شاهو را روی سینه‌ام می‌خواباندم و برای خوابی راحت و آرامش خاطر منتظر خشک شدن اتاق بودم. وضعیت غذایی خوبی نداشتیم و بشدت از لحاظ امکانات زندگی در مضیقه بودیم. شاهو حالش خوب بود به خوبی رشد می‌کرد و به غذا احتیاج داشت و به جز شیر خودم هیچ چیز دیگری در دسترس نبود.

ساعد ماموریتش به پایان رسیده و در حال بازگشت بود. من از او تقاضا کردم که مقداری عسل طبیعی که کمکی به دل‌دردهای شاهو بود تهیه کند، ضمناً در این کمبود غذایی نعمتی برای من بود.

اردوگاه مستقر شد و من در دبیر خانه شروع به کار کردم. سعی می‌کردم در کارهای عمومی اردوگاه شرکت کنم. وضعیت جسمی رضایت بخشی نداشتم و بشدت احساس ضعف و ناتوانی می‌کردم. در بدنم دردهای ناشناخته‌ای پیدا شده بود. دکتر هم چیزی تشخیص نمی‌داد.

به دلیل حملات شدید رژیم به نواحی گوناگون و نیز شهرها، خانواده‌های زیادی که مَرد و نان آور خانواده‌شان پیشمرگ شده بودند مجبور بودند به دلایل اقتصادی و هم به دلیل فشارهای رژیم مانند تبعید و دستگیری، به نواحی تحت تسلط پیشمرگان و یا اردوگاه‌ها و یا شهر سلیمانیه کوچ کنند. با اقامت آنها هزینه زندگیشان را کومه‌له پرداخت می‌کرد.

بعضی از این خانواده‌ها به دلیل وظایف تشکیلاتی همسرانشان در اردوگاه‌ها ماندگارشده بودند. بدین ترتیب علاوه بر فرزندانی که جدیداً به دنیا آمده بودند بچه‌های دیگری نیز همراه با مادرانشان در اردوگاه زندگی می‌کردند.

با شدت حملات رژیم ما اردوگاهمان را به مالومه یکی از روستاهای مرزی کردستان عراق منتقل کردیم. شاهو به یک سالگی نزدیک می شد و بشدت به مواد غذایی احتیاج داشت و در حال دندان درآوردن و راه رفتن بود و خیلی زود بیمار می‌شد. چندین بار او را به نزد دکتر کودکان، دکتر پری، متخصص کودکان در سلیمانیه بردم، او نظرش این بود که محیط زندگی ما آلوده و مخصوصاً آب آلوده سبب بیماریهای گوناگون او شده است.

در میان مواد خوراکی اردوگاه هر از چند گاهی گوشت پیدا می‌شد. من گاه استخوانها را همراه با حبوبات می پختم و به شاهومی‌دادم. ولی این دائمی نبود.

در اینجا من دوباره در دبیرخانه همراه دو نفر دیگر شروع به انجام وظایف تشکیلاتی کردم. اکنون شاهو احتیاج به کمک و توجه بیشتری داشت من روزها را در کنار او بودم و شبها که او می‌خوابید ساعد در کنارش بود. کار من در دبیرخانه از ساعت ۹ و ۱۰ صبح شروع می‌شد و تا نیمه های شب ادامه داشت.[۶]

ظاهراً کار من را کسی نمی‌دید و بیشتر من را کنار شاهو با بچه‌داری می‌دیدند. کار و مسئولیت شاهو به تمامی به عهده من بود. همه زندگی من تحت الشعاع شاهو قرار گرفته بود و من طبق زندگی او زندگی وکارم را سازمان داده بودم. ساعد نه تنها در این

وظایف شریک نبود بلکه هیچیک از وظایفش هم خدشه دار نشده بود. زنان زیادی در اردوگاه بچه دار شده بودند که وضع بهتری از من نداشتند. در اینجا نه تنها به مثابه پیشروان و روشنفکران به بچه‌داری و تقسیم این وظیفه با مادر برخورد نمی‌شد. بلکه از این بابت عملاً از جامعه مدرن دوران خود هم پس رفت کرده بودیم. تمام وظایف بچه‌داری به بهانه «پرکاری و وظایف خطیر مردان « به عهده زنان گذاشته شده بود.
احیاناً اگر ساعد در مواردی به شاهو کمک می کرد و یا لباسهای او را می‌شست، این طرف و آنطرف به من اعتراض می‌شد که چرا به وضعیت ساعد و مسئولیت او که کمیته مرکزی است توجه نکرده و وظایف خود! (بچه داری) را به اومی‌سپارم. از طرفی دیگر هم به من اعتراض می‌شد که چرا فقط مشغول بچه داری بوده و به وظایف تشکیلاتی بی‌توجه هستم. من گرچه از این وضعیت شکایت داشتم، اما راه برون رفتی نبود.
انتقاد از زنان تنها محدود به من نمی‌شد کلاً به زنانی که بخشی از زندگی‌شان به بچه‌داری می گذشت و پس از زایمان مجبور بودند در مواردی برای همیشه و اغلب تا مدت کوتاهی خود از بچه‌هایشان نگهداری کنند مطرح می‌شد. این انتقادات اغلب شکننده و تحقیرآمیز و برای من دردآور بود. تحمل این وضعیت از لحاظ روحی برای من بسیار دشوار بود. ولی سعی می کردم که تا جایی که امکان دارد برای کسی مزاحمت درست نکنم و تا جایی که برایم امکان دارد درکارهای تشکیلاتی شرکت کنم، ولی کسی به آن پی نمی‌برد و مورد انتقاد و طعن و لعن هم قرارمی گرفتم. بتدریج با ساعد به دلیل کمک نکردن و عهده دار نشدن مسئولیتی دچار اختلاف و بگومگو شدیم. او حرفهای من را قبول داشت ولی به دلیل وظایف تشکیلاتی امکان شرکت در پرورش شاهو را نداشت. بحث و مقاومت هم نه با ساعد و نه با اطرافیان کمک آنچنانی به این موضوع نمی کرد.
با استقرار مان در اردوگاه جدید بتدریج مادران به دیدارمان آمدند و خیلی از آنها حاضر بودند مسئولیت پرورش فرزندانمان را به عهده بگیرند و آنها را با خود به شهر ببرند.
به دلیل وضعیت نامناسب زندگی، خیلی از رفقا فرزندانشان را به شهر نزد خانواده‌هایشان فرستادند. من هم تصمیم گرفتم شاهو را به مادرم بسپارم. بوسیله مادر پیشمرگان نامه‌ای برای او نوشتم و از وی خواستم که به نزد ما بیاید. پس از مدتی و با سختی های بسیار و با ماشین و در مواردی پای پیاده و سوار براسب و گذشت چندین روز به نزد ما آمد. او تعریف کرد که چند بار همراه با مادران دیگر به برادرانم و گلناردر مناطق مختلف

سـرزده اسـت. در ایـن زمـان گلنـار در منطقـه مریـوان، کامبیـز و پـری در ناحیـه دیوانـده و بهـروز در بـوکان پیشـمرگ بودنـد.
وقتـی جویـای حـال پـدرم شـدم خبـر مـرگ وی را بـه مـن داد. البتـه زمانـی کـه در اردوگاه گەڵاڵە بودیـم خبـر مـرگ پـدرم را از رفقـای پیشـمرگی کـه از جنـوب آمـده بودنـد شـنیدم، امـا او چگونگـی مـرگ پـدرم را ایـن طـور شـرح داد: «بـا خـروج گلنـار و بهـروز از شـهر و فشـارهای جمهـوری اسـلامی و دسـتگیری‌های چندمیـن بـار مـا و از همـه اینهـا ناگوارتـر دسـتگیری پرویـز حـال وی روز بـه روز وخیمتـر میشـد. او از دوری شـما بسـیار نگـران بـود و از اینکـه نمی‌توانسـت فرزندانـش را ملاقـات کنـد بسـیار غمگیـن و دلتنـگ بـود. سـرانجام در اثـر سـکته و مدتـی مانـدن در بسـتر بیمـاری در سـال ۱۳۶۲ در حـدود شـصت سـالگی زندگـی را بـا درد و نگرانـی و داغ گفـت.»
مـادرم چنـد روزی را درکنـار مـا مانـد. در مـدت اقامتـش نـزد مـا، مـن از اوتقاضـا کـردم کـه در نگهـداری شـاهو مـا را کمـک کنـد و او را بـا خـود بـه شـهر ببـرد. می‌دانسـتم ایـن تقاضـای ظالمانـه‌ای اسـت زیـرا بـه دلیـل فعالیت‌هـای مـا، سـختی‌ها و دردهـای زیـادی از طـرف جمهـوری اسـلامی بـه او تحمیـل شـده بـود. اقامـت و زندگـی شـاهو هـم ممکـن بـود مزاحمت‌هـای بیشـتری بـرای وی بوجـود بیـآورد. ولـی هیـچ چـاره‌ای نداشـتم، زیـرا بجـز فشـارهای روحـی خـودم، وضعیـت غذایـی و زندگـی نامناسـب و پـر از نگرانـی و بمباران‌هـا هـم مزیـد برعلـت بودنـد.
شـاهو حـدود یـازده مـاه داشـت و کلماتـی را ادا مـی کـرد و شـروع بـه راه رفتـن کـرده بـود هنـوز شـیر می‌خـورد. مـرا بخوبـی مـی شـناخت و بچـه‌ای باهـوش بـود و بـا کلمـات و جمـلات ناتمامـی کـه ادا مـی کـرد توجـه خیلی‌هـا را بـه خـود جلـب کـرده بـود. مـادرم کـه وضعیـت او را دیـد عقیـده داشـت بـه دلیـل اینکـه شـاهو درحـال یـاد گیـری زبـان و راه رفتـن اسـت، دوری‌اش از مـن احتمـالاً بـه اولطمـه خواهـد زد. در ضمـن از لحـاظ روحـی هـم ضربـه بزرگـی بـه مـن وارد خواهـد آورد، و بشـدت بـا پیشـنهادم مخالفـت کـرد. ولـی بـا زندگـی یـک هفتـه‌ای درکنـار مـا و دیـدن وضعیـت نابسـامان مـا کم‌کـم راضـی شـد و اسـتدلال‌های مـن را قبـول کـرد. مـا وسـایل سفرشـان را فراهـم کردیـم.
روز بعـد مـن همـراه مـادرم و تعـدادی دیگـر از مـادران تـا مـرز ایـران، آنهـا را همراهـی کـردم. اسـبی را بـرای مـادرم و شـاهو کرایـه کـردم. شـاهو از اینکـه سـوار اسـب شـده بـود برایـش بسـیار جالـب بـود و بـدون هیـچ گریـه و نگرانـی بـه راه افتادنـد.
کارهـای زیـادی را برنامـه ریـزی کـرده بـودم. فکـر می‌کـردم بـا رفتـن شـاهو آرامـش کافـی و وقـت کافـی بـرای انجـام همـه آنهـا را خواهـم داشـت. آنهـا را در ذهنـم ردیـف می‌کـردم و

یکی پس ازدیگری انجام میدادم.
پس از رفتن آنها به پیشنهاد یکی از دوستانم برای قدم زدن به باغ میوه‌ای که درآن نزدیکی‌ها بود رفتیم. انگار وی می‌دانست که به‌زودی حالم منقلب خواهد شد، چون خود نیز این پروسه را از سر گذرانده بود. زیاد طول نکشید که احساس کردم از درونم نهیبی به من وارد شد. دلم تنگ شد و احساس تنهایی شدیدی به من دست داد. سنگیی عجیبی در سینه‌هایم احساس می‌کردم، همراه با فشار شیر و بیرون ریختن آن، اشکهایم هم بیرون پریدند. احساس می‌کردم قسمتی از وجودم از من کنده شده است. دائم به شاهو فکر می‌کردم و حتی یک لحظه هم از نظرم دور نمی‌شد. تازه داشتم حرفهای مادرم در مورد حال و وضع خودم را درک می‌کردم. نتوانستم در باغ قدم بزنم، ماندن و میوه چیدن بدون شاهو لذتی نداشت. تا کنون هم نتوانسته‌ام به یاد بیاورم دراین باغ بزرگ چه میوه‌هایی وجود داشت.
من یک مادر و پیشمرگ بودم. در یک دست اسلحه داشتم و در دست دیگر فرزندم را. اسلحه نمادی از سالها مبارزه و مقاومت یک ملت! و فرزندم نشانه‌ی عشق به زندگی و بالندگی است. زنی که تا رسیدن به این برهه پیچ وخمهای بسیاری را گذرانده و سدهای زیادی را شکسته بود، حاضر به بازگشت به گذشته نبود. مادری، چشمه‌ی احساسات و عاطفه‌ی بشری است و غیر قابل قیاس با هیچ چیز دیگری! برای من هر دو بی اندازه ارجمند و محترم. مادری و حس زن بودن را نمی‌توانستم انکار کنم. بدون آزادی هم نمی‌توانستم به زندگی معنا بخشم....
و چه روزگار دهشتناکی که برای آزاد زیستن، می بایست از مادری، در گذرم!
احساسات این روز را تا کنون فراموش نکرده‌ام و فکر نمی‌کنم هرگز از یاد ببرم! با وجود گذشت سالها، هر زمان که به آن دوران می اندیشم باز هم به همان سان اشک‌هایم جاری می‌شود.
به اردوگاه رسیدم و ساعد را که دیدم او از من دلتنگ‌تر بود و از شدت ناراحتی نتوانستیم با هم حرفی بزنیم و یا یکدیگر را دلداری دهیم. از شدت گریه در چادرمان دمر افتادم و نمی توانستم ازجایم تکان بخورم. اصلاً تصور نمی‌کردم با رفتن شاهو تا این اندازه ناراحت و بی‌قرار باشم و نتوانم مادر بودنم را فراموش کنم.

اردوگاه مالومه

ما درحال عقب نشینی بودیم. نیروی پیشمرگ هم همچون گذشته، نمی‌توانستند در مناطق مستقر شوند و یا در روستاها به تبلیغ سیاسی بپردازند. بلکه عملیات‌های نظامی

کوچک و گاه بزرگ انجام میدادند و سپس به اردوگاه‌هایی که در خاک کردستان عراق بود بازمی‌گشتند. دامنه جنگ و بمباران‌ها به اردوگاه‌ها هم کشیده شد و جنگ ایران و عراق هم مزید بر علت شد و اردوگاه‌های مرزی ما در تیر رس هر دو طرف قرار گرفته بود.

اردوگاه مالومه درخاک کردستان عراق و خطوط مرزی قرار گرفته بود. چادرها برای محل زندگی و استقرار ارگان‌های کمیته مرکزی دایر شده بود.

دبیرخانه: من کارم را در اینجا ادامه دادم. دبیر خانه کارش را گسترش داد. برای هر بخش از وظایف کمیته مرکزی یک کمسیون بعنوان دستیار به این کمیته کمک می کرد. من هم در یکی از این کمسیونها سازماندهی شدم.

انتشارات مرکزی: ارگان وسیعی بود با پرسنل زن و مرد که نشریات و نوشته‌های کومه‌له در این مرکز چاپ و به تمام نواحی فرستاده می شد.

مرکز درمانی: شامل بخش درمانی و بیمارستان وعمل‌های جراحی ساده و در حدامکان بود. به دلیل نزدیکی ما به شهر سلیمانیه، بیشتر بیماران و زخمی‌ها وعمل‌های جراحی به آنجا منتقل می‌شد. ولی برای گذراندن دوره استراحت و بهبود بیماران در این مرکز بستری می‌شدند. کار دکترها در اینجا کمتر شده بود و به همین دلیل آنها به نوبت به مناطق و جبهه‌های جنگ سفر میکردند و در محل به مداوای زخمی‌ها می پرداختند و درصورت لزوم عمل‌های جراحی بزرگ را هم انجام میدادند. حضور فعالانه و فداکارانه آنها در پشت جبهه‌ها دلگرمی بزرگی برای پیشمرگان بود. انجام عملهای سخت و کم نظیر (مانند مغز و سایر اندامهای حساس بدن) رفقای دکتر با وسایل کم و بسیار ساده و با کمک دستیارانی که در همان محل آموزش داده میشدند، نشانه تهوّر و احساس مسئولیت و کاردانی آنها بود که توانستند جان خیلی از رفقای پیشمرگ را نجات دادند. ازاین دکترهای دلسوز و با احساس مسئولیت می توان، دکتر درویش توحیدی ، احمد عزیزپور، احمد سنه، عثمان فتحی، محمد شریف شاکری، فرهاد اردلان را نام برد. در میان آنها، دکتر درویش پس از رسیدن به خارج کشور در اثر بیماری سرطان درگذشت.

زندان مرکزی: محل نگهداری اسرای جنگی بود. این محل بوسیله تعدادی از پیشمرگان که حفاظت از زندانیان را بر عهده داشتند، اداره می‌شد. این زندانیان درطول دوران اسارت خود با اهداف کومه‌له و چگونگی مبارزات ما برعلیه جمهوری اسلامی آشنا می‌شدند. بسیاری از آنها پس از مدتی از زندان آزاد می‌شدند. در مواردی هم به اعدام محکوم می گردیدند. این حکم در صورتی به اجرا در می‌آمد که مجرم از مسئولین

رده بالای دولتی، یا جرم‌های سنگینی مرتکب شده باشد.
مرکز ارتباطات: این مرکز کارهای ارتباطی با مناطق و اردوگاه‌های گوناگون و نیزداخل اردوگاه را از طریق پیک‌ها به عهده داشت.
کتابخانه: در گوشه‌ای از اردوگاه محلی به کتابخانه اختصاص داده شده بود، که در آن بجز نشریات کومه‌له نشریات سایر سازمانها[۷] هم در دسترس علاقمندان بود. علاوه بر آن کتابها و آثار مارکسیستی و کتابهای گوناگون دیگری هم در این کتابخانه یافت می شد.
بخش مخابرات: که شامل بیسیم و دستگاهای ارتباطی با مناطق مختلف بود و ارتباط کمیته مرکزی را با تمام ناحیه‌ها برقرار می‌کرد و دارای تعداد زیادی پرسنل مرد و زن کارآمد و با تجربه بودند.
مرکز تدارکاتی: تما م ما یحتاج تدارکاتی اردوگاه و تا اندازه‌ای نواحی را با پرسنل زیادی که بخشی در اردوگاه و بخشی در سلیمانیه بود تامین می‌کرد.
رادیو: این مرکز با امکانات وسیع و پرسنلی بسیار، مرکب از مردان و زنان که از بخش‌های مختلف امنیتی و نظامی، فنی و تکنیکی، خبری، نوشتن و تهیه برنامه تشکیل شده‌بود. دارای دو بخش بود. رادیو حزب کمونیست که بیشتر خبرات و گزاراشات مربوط به ایران و نیز اخبار کارگری ایران بود و رادیو صدای انقلاب ایران (رادیۆ دەنگی شۆڕشی ئێران) منعکس کننده فعالیت‌های پیشمرگان و مبارزات مردم و کارگران کردستان بود.
مدرسه حزبی: دوره‌های آموزشی تئوری مارکسیستی و متون حزبی بودند که برای کادرها و پیشمرگان از طرف کمیته مرکزی دایر شد که زنان و مردان در آن شرکت داشتند. من هم ازشرکت کنندگان یکی از این دوره‌ها بودم.

***

این اردوگاه با تاسیسات و ساختمان‌هایی برای زندگی و کار، و وجود ارگان‌های گوناگون بتدریج به شهرکی تبدیل شده بود با امکانات زندگی تا اندازای مناسب. تأسیسات این اردوگاه به سرپرستی و مسئولیت ساعد و کامبیز برادرم و تعداد دیگری از رفقا و نیز کارگرانی که از سلیمانیه با امکانات و ماشین آلات استخدام می‌شدند ساخته شده بود. پیشمرگان از نواحی گوناگون برای استراحت و معالجه به این محل مراجعه می‌کردند. اردوگاه‌های کوچکتری هم در نواحی مرزی، در خاک عراق قرار داشت. بجز اینها در مناطق داخلی ایران هم استراحت گاه‌هایی موقتی وجود داشت.

وجود روابط آزاد، و زندگی و فعالیت پسران و دختران جوان درکنار یکدیگرسبب ازدواج رفقای متعددی در تشکیلات شد. در نتیجه این ازدواج‌ها معمولاً بچه‌هایی که متولد می‌شدند به شهرها فرستاده شده و بوسیله مادران پیشمرگان نگهداری می‌شدند. این ماجرا هم هرکدام داستان خود را دارند که در بازگو کردن سرگذشت رفقا می‌توان آنها را مطالعه کرد.

من همچنان به فعالیتم ادامه می‌دادم. وضعیت جسمی‌ام تعریف زیادی نداشت. اضافه بر اینها به عفونت رحم هم دچار شده‌بودم که با مراجعه به دکترهای بغداد و مصرف دارو هم برطرف نمی‌شد. پس از معاینات گوناگون، دکتری در بغداد تشخیص داد که مصرف دارو کمکی به من نمی‌کند و بدن من دربرابر تمام آنتی بیوتیک‌ها مقاومت نشان می‌دهد و مصونیت پیدا کرده‌است. وی دلیل اصلی بیماری‌های من را ناشی از بیماری عصبی تشخیص داد و توصیه کرد سعی کنم در رفع آن بکوشم. خودم خوب متوجه بودم که یکی ازاصلی ترین دردهایم دوری شاهو است. زیرا در تمام مدتی که از شاهو دور بودم نه تنها از درون احساس آرامش نداشتم بلکه وضعیت جسمی‌ام هم رو به بهبود بنود.

من سعی می‌کردم خود را به کارم مشغول کنم و به دوری شاهو عادت کنم. مادرم نیز گاه‌به‌گاه بوسیله مادران عکسی از شاهو را برایم می فرستاد.

من همراه با تعدادی دیگر از رفقا وظایف محوله در دبیرخانه را پیش می‌بردیم. اما عملاً کمیته مرکزی نه کار زیادی را به ما می سپرد و نه کار زیادی از ما می‌خواست. آنچنان که معلوم بود هنوز به تقسیم کار و این روش جدید عادت نداشتند که وظایفشان را به مثابه کمک از دستیاران با ما تقسیم کرده و طلب یاری نمایند در نتیجه پس از مدتی به دلیل بی نتیجه بودن کارمان این ارگان برچیده شد و ما در محل‌های دیگری سازماندهی شدیم.

من در تکش سازماندهی شدم.

کمیته تشکیلاتی مخفی شهرها (تکش):

با ادامهٔ حملات رژیم و محدود شدن مناطق آزاد، کمیته‌های بخش به کمیته و یا دسته سازمانده تبدیل شدند. پس از مدتی به دلیل اینکه این دسته‌ها هم نمی‌توانستند به تنهایی وارد مناطق مختلف شده و به فعالیت خود ادامه دهند، بصورت فرد در گردان-ها، ارتباط با هواداران را به عهده گرفتند که هر از چند گاهی مخفیانه آنها را در مناطق ملاقات می‌کردند. برای متمرکز شدن ارتباط تشکیلات با فعالین شهر ارگانی ازطرف

کمیته مرکزی به اسم تکش بوجود آمد که با فعالین روستا هم در تماس بود.
تکش با فعالین سیاسی شهرهای کردستان در ارتباط بود. مسئول این ارگان شهلا دانشفر تنها زنی بود که در کومه‌له مسئولیت یک کمیته تشکیلاتی را به عهده داشت. او اهل تهران و از هواداران اتحاد مبارزان بود و با شروع دستگیری‌ها، به کردستان آمده بود.
ارتباط با هواداران از طریق ملاقات‌های علنی و آمدن به اردوگاههای مرکزی صورت می‌گرفت و در مورد فعالیت‌شان بحث، و رهنمودهای لازم به آنها داده می‌شد. سپس برای برقراری ارتباط بیشتر از رمزها و کُدها از طریق رادیو استفاده می‌شد. این تماسها معمولاً مخفی و به صورت مستقیم از طریق مسئول تشکیلاتی و یک یا دو نفراز کارکنان انجام می‌گرفت. سایرین که در این ارگان کار می کردند از چند و چون کارها خبر نداشتند.
در واقع از نیروی ما که حدوداً پانزده تا بیست نفر زن و مرد از کادرهای با سابقه و فعالین قدیمی شهرهای کردستان بودیم فقط برای نوشتن پرونده‌هایی با نامهای رمزی استفاده می‌شد که از هویت آنها بی‌اطلاع و ارتباط چندانی هم با آنها نداشتیم. بعضی از این افراد گاه به شکل مخفی به اردوگاه می‌آمدند و با مسئولین تکش از نزدیک ملاقات کرده و رهنمودهایی از تشکیلات میگرفتند. در نواحی هم به وسیله دسته‌های سازمانده و بعدها هم بوسیله افراد پیشمرگه که برای این کار سازماندهی شده بودند ارتباط بر قرار میشد.
کار دیگر تکش نوشتن گزارشاتی در مورد وضعیت کار و زندگی کارگران کردستان بود که بوسیله هواداران این تشکیلات از داخل شهرها فرستاده می‌شد و تکش آنرا به شکل جزواتی کوچک تنظیم و تدوین کرده و پخش می‌کرد. مانند زندگی و کار و مبارزه کارگران کوره پزخانه‌ها، گزارشی ازچند مرکز کارگری در کردستان و....
متاسفانه امر ارتباط گیری به کسانی سپرده شده بود که هیچ آشنایی و شناختی از جامعه کردستان و این افراد نداشتند. زیرا در ادامه کاری خود تشکیلات وسیع و با نفوذی را با توجه به پتانسیل انقلابی و نفود کومه‌له در میان مردم شاهد نبودیم.
تشکیلات حزب کمونیست ایران هم دارای بخشی به اسم تشکیلات مخفی شهرها بود که در واقع ارتباط با کارگران و هوادارن مخفی شهرهای ایران را بعهده داشت که از طریق رادیو بشکل کلی و علنی به آنها رهنمود داده میشد و نیز بشکل رمزهای رادیویی با آنها ارتباط شخصی برقرار میشد. سیستم کار آنها هم همانند تکش بود و آنها هم برای هواداران پروندهایی را تشکیل داده بودند.
تا زمانی که ما در اردوگاه بودیم شاهد انعکاس این فعالیت‌ها در میان کارگران و مردم

ایران نبودیم و نیز گزارشی هم از طرف تشکیلات که منعکس کننده فعالیت آنها باشد شاهد نبودیم. همیشه هم تحت عنوان رعایت مسائل امنیتی همه چیز در پردهٔ ابهام بود و گزارشی از کار این ارگان هم به تشکیلات حتی در حد کلی هم داده نمی‌شد.
بعدها با انشعاب در حزب کمونیست ایران و تقسیم آن به چند شعبه و بر ملا شدن کمبودها و انتقادات بوسیله هر دو طرف معلوم شد که این دفتر و دستک‌ها چیز فورمالی بیش نبوده و تشکیلات و مسؤلین مربوطه از تعداد زیادی از این پرونده‌ها مدتها بی خبر بوده و رابطه‌ای با آنها نداشته‌اند. نهایتاً و عملاً تشکیلات‌های مخفی شهرها کاری جدی نتوانسته بودند انجام دهند و دستاورد قابل ذکری هم نداشتند .
در اردوگاه کنگره‌های حزب کمونیست و کومه‌له هر چند وقت بر پا می‌شد، و گاه به گاه جلساتی هم برای بررسی و روشن شدن سیاست و عملکردها برگزار می‌شد.

***

بازگشت شاهو

اوایل تابستان بود و یک سال از رفتن شاهوسپری شده بود که مادرم همراه با او به نزد ما بازگشت. او ابتدا به دیدار گلنار در ناحیه مریوان رفته بود و پس از آن به نزد ما آمد. شاهو با دیدن گلنار، انگار گمشده‌اش را یافته بود بلافاصله به وی اُنس بسته بود. چند روزی که پیش او بودند شاهوحاضر نبود درکنار کسی جز گلنار باشد. پس از این دیدار مادرم به نزد ما آمد. شاهو ابتدا حاضر نبود پیش من بیاید و دنبال گلنار می گشت و با اینکه مادرم اوضاع را برایش توضیح می‌داد اما او قانع نمی‌شد. اما خیلی راحت حضور ساعد را قبول کرد و در بغل او آرام می‌گرفت. مادرم چند روزی را درکنار ما ماند و از وضعیت شاهو از زمانی که از ما جدا شد تا این زمان که به نزد ما بازگشت با جزئیات تعریف کرد. او گفت:
« روزی که شما را ترک کردیم، شاهو پس از چند ساعت سراغ تو را گرفت، و سپس گریه را سرداده و با وجود اینکه من برایش شیر وغذا تهیه کردم ولی او لب به هیچ چیزی نزد و فقط چشم به راه بود و تمام شب را هم تقریباً تا صبح نخوابید.
ما با هر زحمتی بود به سنندج رسیدیم. بلافاصله با قیمت زیادی در بازار آزاد برایش شیرخشک تهیه کردم. چون شیر خشک دولتی احتیاج به داشتن پرونده در بهداری شهر داشت.
فردای آن روز او را به مرکز بهداشت و درمان کودکان معرفی کردم که شیر را با کوپن برایش خریداری کنم. آنها از من شناسنامهٔ بچه را خواستند. تهیه شناسنامه مستلزم

معرفی شاهو به دولت و ذکر نام پدر و مادر وی بود که این کار هم امکان نداشت زیرا با معرفی وی و تهیه شناسنامه رسمی، خطر هر نوع مشکلات و محدودیت تا حد دستگیری وجود داشت. شاهو می بایست از دید سپاه پاسداران مخفی نگه داشته میشد، که از نظرامنیتی مزاحمتی برای کسی فراهم نشود.
من به اداره ثبت احوال (محل صدورشناسنامه) مراجعه کردم و با یکی از کارمندان آنجا که از دوستان و آشنایانم بود در مورد تهیه شناسنامه صحبت کردم. وقتی ماجرای شاهو را برایش تعریف کردم و اسم پدر و مادر وی را ذکر کردم، بلافاصله وی با احساس مسئولیت و مهربانی به من قول داد که بدون قبول هزینه و با نام و هویتی که شاهو کاملاً مخفی و درآمان بماند شناسنامه را صادر خواهد کرد. با تهیه شناسنامهٔ قانونی، تهیه شیر برای شاهو آسانتر بود. سپس او را واکسینه کردم.
هر اندازه زمان می گذشت شاهو بسیار مضطرب و نگران می‌شد. شبها چندین مرتبه از خواب می‌پرید و گریه می کرد و تا مدتی بیدار می ماند. به همین دلیل او شیر و غذا کم میخورد. او را به تهران بردم و ضمن دیدار فامیل‌ها، به کمک پرویز[۸] او را پیش دکتر در بهترین بیمارستان تهران بردیم. با معاینه کامل او دکتر، همه چیز را نرمال و بیماری معینی را تشخیص نداد. ولی با شنیدن حرفهای من در مورد کم خوابی و کم خوراکی و غیره دلیل آنرا نگرانی واضطراب درونی او تشخیص داد. پس از چند روز ما به سنندج بازگشتیم. من به دکتر حق می‌دادم. زیرا ما همیشه در خانه تنها بودیم و این احساس خوشایندی برای وی نبود. زیرا او با ملاقات بچه‌های فامیل و پدر آنها از من می‌پرسد؛ «چرا پدر نداری؟». او بخوبی همه چیز را درک می کند و احتیاج به پدر و مادر و توجه بیشتری دارد و این امر برای من غیر ممکن است. از همه مهمتر، اگر زمانی اتفاقی برای من بیفتد هیچ کس نیست که از او مواظبت کند.
گرچه پرویز و سایر فامیل‌ها وهمچنین پدرو مادر ساعد هم به او توجه بسیار دارند و هرچند وقت یکبارآنها را ملاقات میکنیم. اما مسئولیت اصلی به عهده من است. در ضمن اگر بیش از این شاهو را نزد خود نگهدارم بتدریج علاقه مادر و فرزندی بین شما کم رنگ خواهد شد و این امر در آینده لطمه بزرگی به روابط شما وارد خواهد آورد. بهتر است به این مسائل فکر کنید و او را نزد خودتان نگهدارید.»
کاملاً حق با مادرم بود. از لحاظ عاطفی و روحی هم آرامش کافی نداشتم، اما از نظر امکانات زندگی و خطرات و نا امنی اردوگاه بخصوص بمباران‌ها بسیار نگران بودم و وضعیت را برای زندگی شاهو مناسب نمی‌دانستم. سعی کردم مادرم را به این مسئله واقف کنم، اما امکان نداشت. به هر رو پس از چند روزی که شاهو دوباره به من هم

اُنس گرفت مادرم ما را ترک کرد.
اکنون شاهو دومین سال زندگیش را می‌گذراند. راه رفتن را آموخته بود و بخوبی و واضح صحبت میکرد. بچه‌های هم سن و سال او در اردوگاه کم نبودند و روز به روز بر تعداد آنها اضافه می‌شد، به این دلیل کمیته مرکزی تصمیم گرفت با امکاناتی که در دسترس بود مقداری وسایل بازی در محوطه اردوگاه برای بچه‌ها فراهم کند که این به مشغولیت و سرگرمی آنها کمک می‌کرد. روزها او با بچه‌ها درمحوطهٔ اردوگاه بازی می‌کرد و من هم به کارم در تکش مشغول بودم. به دلیل اینکه من و ساعد در دو اردوگاه جدا زندگی می‌کردیم و من بدون شاهو در اتاقهای عمومی زنان زندگی می‌کردم اما با حضور شاهو محلی به ما اختصاص داده شد. به کمک و همکاری رفقا اتاق حصیریِ بسیار کوچکی در کنار اتاقهای محل کارمان برای ما درست کردند. رفقایم خیلی وقتها هوای شاهو را داشتند و به من از هر نظر کمک می‌کردند. اوقاتی که در کارهای عمومی مانند آشپزی کل اردوگاه و یا نگهبانی شرکت می‌کردم و یا هر وظیفه‌ای دیگر، او را حتیا لامکان به رفقایم می‌سپردم.
می‌بایست بتدریج یاد می‌گرفتم که با حضور شاهو کار و وظایفی که به من سپرده می‌شد همچنان انجام دهم. من سعی میکردم در کنار سایر وظایف سیاسی و تشکیلاتی‌ام در جلسات گوناگون چه در سطح اردوگاه و چه جلسات تکش شرکت کنم. شرکت من در این جلسات به قیمت حضور و محدودیت شاهو تمام می‌شد چون این کار سبب می‌شد وی ساعت‌ها در کنار من آرام بنشیند. این هم برای شاهوی دو، سه ساله بسیار سخت و ناگوار بود و گاه سبب اعتراض و بی قراری وی می‌شد.
در یکی از این روزها اتفاق جالبی افتاد. سر ظهر بود و از بازی برگشته بود و من هم در جلسه تشکیلاتی بودم. او آرام در کنار من نشست و گفت: گلی من گرسنه‌ام. من هم گفتم: کمی صبر کن جلسه بزودی به اتمام خواهد رسید. مدتی گذشت و جلسه هم تمامی نداشت. دوباره شاهو به من تذکر داد ولی من همچنان او را به انتظار دعوت می‌کردم. سرانجام انتظارش به سر رسید و با اعتراض به رفیقی که درحال حرف زدن بود گفت « آی ازدست کاک ... که همه‌ش میگه طبقه طبقه دیگه بسه گرسنه مونه.» با این حرفِ شاهو همه زدند زیر خنده و جلسه به هم خورد و همگی برای نهار خوردن آماده شدند.
شاهو در دورانی از زندگیش به سر می‌برد که به توجه و امکانات بیشتری نیاز داشت. در این شرایط هم امکانات برای بچه‌ها بسیارکم بود و من همیشه نگران رشد و یادگیری وی بودم. سعی می‌کردم از همان امکانات محدود استفاده کرده و به او کمک کنم. با

او با اعداد و الفبا بازی‌های ساده میکردم، آوازها و شعرهای ساده کودکانه برایش می خواندم. در حد امکان اسباب بازی‌های فکری برایش تهیه می کردم و غیره.
به تقاضای من، مادرم تعدادی کتاب و نوارهای داستان کودکان به زبان فارسی از طریق مادران پیشمرگان برایم فرستاد. من معمولاً این کتابها را برای شاهو می‌خواندم و به زبان کردی ترجمه می کردم و به دلیل جذابیت داستانها و علاقمندی وی به تکرار آنها در هنگام خواندن، خیلی ازاین شعرها را بتدریج به حافظه سپرد و آنها را خود به تنهایی می خواند. بدین شیوه بتدریج کمی زبان فارسی را هم آموخت.
سخت‌ترین شرایط دراین دوران بمباران‌های پی درپی رژیم ایران بود. به محض اولین توپ و یا خمپاره‌ای که به اردوگاه شلیک می‌شد با بچه‌های‌مان به پناهگاه‌ها می‌رفتیم. در این موقعیتها همه رفقا قبل از هرکس و هر چیز به فکر بچه‌ها بودند، طوری که هر رفیق پیشمرگه‌ای که بچه‌ای را در محوطه می دید او را بغل کرده و به پناگاه می برد. ما مجبور بودیم گاه ساعت‌های متمادی و حتی روزها در پناهگاه‌ها و یا غاری که در نزدیکی اردوگاه بود پناه بگیریم. این شرایط برای بچه‌ها بسیار مشکل بود.
سرانجام کمیته مرکزی تصمیم گرفت برای مصون ماندن بچه‌ها از هر نوع خطری، آنها را همراه با تعدادی از مادران به مقر کومه‌له در شهر کرکوک (واقع درکردستان عراق) فرستاده و در آنجا اسکان دهد. به دلیل محدود بودن محل و امکانات زندگی در این مکان تصمیم گرفته‌شد که بچه‌های پاینتر از یک سال همراه با مادران خود و بچه‌های بزرگتر، با مسئولیت و کمک این مادران به این محل فرستاده شوند. بنابر این من شاهو را که اکنون بیش ازسه سال داشت به خواهرم گلنار که او هم بچه‌ای حدوداً یک ساله داشت سپردم و آنها راهی کرکوک شدند. این وضعیت و دوری شاهو از من، دوباره برای وی مشکل‌ساز شد.
پس از مدتی به دلیل نا امنی اردوگاه مقر تکش به سلیمانیه منتقل شد و من دوباره شاهو را پس از حدوداً دو ماه دوری به نزد خود باز گرداندم. ولی او در وضعیت روحی خوبی نبود، در ساعتهای اول اصلاً حاضر نبود حتی به من هم نگاه کند یا اینکه با من حرف بزند و یا اجازه دهد که او در آغوش بگیرم.
سرانجام پس از چندین ساعت تلاش به نزد من آمد من او را در بغل گرفته و به او محبت کردم. تمام شب را باو بودم و او را در کنار خودم خواباندم. قبل ازخواب او آرامتر شده بود، به خود جرأت دادم و درباره رفتارش در طول روز ازاو سوأل کردم، او که بخوبی صحبت می کرد و می توانست احساسات خود را بیان کند گفت: «وقتی

بابا مرا سوار ماشین کرد به من قول داد که توهم بزودی به نزد من خواهی آمد و من تمام مدت چشم انتظار بودم و هرگز تو را ندیدم، من از تو خیلی عصبانی هستم.»
من نمی دانستم جواب حرف‌های درست و واقعی وی را چگونه و با چه زبانی توجیه کنم. کاملاً حق با او بود. زیرا روزی که می خواستم شاهو را با گلنار بفرستم، برای اینکه او را کمتر ناراحت کنم، عمداً او را همراهی نکردم، و از ساعد تقاضای کمک کردم. ساعد هم زمانی که در برابر گریه و مقاومت کردنها و سر باز زدن از رفتن او قرار گرفته بود، به او قول داده بود که من بزودی به او خواهم پیوست. او از اینکه او را فریب داده بودیم هنوز از من عصبانی و دل نگران بود.
من تصمیم گرفتم کارم را تعطیل کنم و چند روزی را درکنارشاهو باشم و گاه هم او را به شهر ببرم. من پول زیادی نداشتم گرچه کمیته مرکزی مقدارکمی پول برای هزینه‌های متفرقه[۹] بچه‌ها به مادران اختصاص داده بود ولی این جوابگوی نیازهای ما نبود. تصمیم گرفتم تنها زنجیر و پایه طلایی را که مادرم بعنوان هدیه به او داده بود بفروشم. این پول، کباب جگر و موز را که از خوردنی‌های مورد علاقه شاهو بود همراه با کمی اسباب بازی تا مدتی تامین کرد.
البته خیلی از اوقات رفقایی که از طرف خانواده کمکی دریافت می‌کردند به یکدیگر کمک می‌کردند. یکی از این رفقا جمیله رحیمی بود که اغلب از کمک به شاهو دریغ نمی کرد.
من در تکش کارم را ادامه دادم و شاهو را هم همیشه درکنارم داشتم. ساعد هم در اردوگاه بود و بعضی مواقع به سلیمانیه می‌آمد و یا من و شاهو به نزد او به اردوگاه می رفتیم و چند ساعتی او را ملاقات می‌کردیم.
اکنون بجز من، گلنار همراه با شوهر و فرزندش، برادرانم بهروز و کامبیز و همچنین پری دختر خاله‌ام در اردوگاه زندگی می‌کردیم. مادرم نیزگاهی همراه با مادارن دیگر با کوله باری ازمواد غذایی و لباس و پول به نزد ما به اردوگاه می‌آمد. این مادران هنگام آمدن به نزد ما معمولاً به همدیگر خبر می‌دادند و پول و سفارشات و نامه را هم با خود می آوردند و به پیشمرگان می رساندند.
مدتی طولانی شاید شش ماهی بود که از مادرم خبر نداشتیم. وقتی از مادران هم می‌پرسیدیم بعضی‌ها خبر نداشتند و عده‌ای هم می‌گفتند حالش خوب است. پس از شش و یا هفت ماهی بود که ناگهان مادرم همراه با عده‌ای ازمادران دیگر به نزد ما آمد، و ما را از نگرانی بیرون آورد. وقتی خبر غیبت طولانی‌اش را پرسیدم، او از دستگیری خود درآخرین باری که به نزد ما آمده بود خبر داد. مادرم تعریف کرد:

«آخرین بار که قصد ترک شما را داشتم، یک پیشمرگ زن که قصد ترک صفوف پیشمرگان و بازگشت به شهر را داشت، از ما مادران تقاضا کرد که او را تا شهر همراهی کنیم. ما با پیشنهاد او مخالفت کردیم و متذکرشدیم که معرفی تو به سپاه، دلیلی برای ملاقات ما با پیشمرگان است که این جرم محسوب می شود و سبب دستگیری ما خواهد شد. ولی او با پافشاری و اصرار خود را با ما همراه کرد.

دراولین پست بازرسی، - در نوار مرزی ایران و عراق و در منطقه سردشت - دختر جوان دستگیرشد. سپس ما هم به دلیل همراهی با این پیشمرگ دستگیر شدیم. زیرا وجود او همانطور که پیش بینی کرده بودیم، دلیل بر ملاقات ما با پیشمرگان بود. ما، معمولاً دراین پستهای بازرسی زمانی که در برابر سوالات پاسداران که کجا بوده‌ایم؟ قرار می گرفتیم، پاسخ‌مان، عروسی، زیارت، انجام مناسک مذهبی در عراق و غیره بود، و به این شیوه بدون مشکل عبور می کردیم. به هر حال ما مادران که ٤ تا ٥ نفر بودیم در همان پست بازرسی دستگیر و همان روز همراه با دختر پیشمرگ به ارومیه فرستاده شدیم.[۱۰] من، نمی دانم دختر پیشمرگ را چکار کردند وچه برسرش آمد. ولی ما مادران را یک یک بازجویی کردند و هرچه را که همراه داشتیم از ما ضبط و هرکدام را در یک سلول زندانی کردند.

روز بعد بازجویی من شروع شد. بازجوی من یک پاسدار بد برخورد و خشن و بی ادب بود. وی از من پرسید؛ کجا بودم؟

گفتم: نزد فرزندانم.

- مگرنمی‌دانی ملاقات با پیشمرگان جرم محسوب می شود و آنها ضد انقلاب هستند؟

- ولی آنها فزندان من هستند. من مادرم، اگر خودت فرزند داشته باشی و یا مادر، شاید حرف من را درک کنی من نمی‌توانم ازآنها بی خبر باشم؟

- پس چرا آنها را با خودت نیاوردی که تسلیم دولت شوند ما آنها را می بخشیم و آنها می‌توانند به آغوش اسلام برگردند؟

- آنها انسانهای بالغ و عاقل هستند. آنها با تصمیم من نرفتند تا به تصمیم من برگردند. من نمی‌توانم این کار را انجام دهم.

- خوب حالا که نتوانستی بچه‌هایت را به درستی تربیت کنی باید بازداشت شوی تا سر عقل برگردی.

- این دختر کیه که با خودتان آورده‌اید؟

- من او را نمی شناسم، از خودش بپرسید. فقط او از ما خواست که او را تا شهر همراهی کنیم که خودش را تحویل سپاه دهد.

- چطور کسی را نمی شناسید با خود همراهی می کنی.
- مگر او با خود بمب و اسلحه حمل کرده؟ چه خطری می توانست برای ما داشته باشد.

....

به‌هر رو پس از سوألات فراوان، من را به اتاقی کثیف و تاریک بردند و یک پتوی کثیف را هم از سوارخ در به داخل پرت کردند. من اجازه نداشتم به کسی خبر بدهم. نه شما از من خبر داشتید و نه پسرم پرویز در ایران. زیرا وی فکر می کرد من نزد شما هستم.[۱۱]

درواقع هیچکس از من خبر نداشت و کسی هم به سراغم نیامد و اجازه هم نمی دادند با پرویز تماس بگیرم و او را ازوضعیتم آگاه کنم. هر روز از من چیزهائی می‌پرسیدند که من نمی‌دانستم چه جوابی به آنها بدهم و از خیلی ازآنها سردر نمی‌آوردم. من نه خواب داشتم و نه می توانستم غذاهای عجیب و غریب و کثیف آنها را بخورم و دائم به آنها اعتراض می کردم که بی جهت من را دستگیر کرده‌اند و گناهی ندارم. سرانجام فهمیدند که من بی گناهم و کاری هم از دست من بر نمی آید پس از بیست روز زندانی آزاد شدم.»

مادرم چند روز پس از این ملاقات همراه با مادران دیگر به سنندج بازگشت.

مهد کودک کومه‌له

به دلیل کاهش فعالیت در شهرها و محدودیت ارتباطات تشکیلاتی، کار تکش هم بتدریج کمتر می‌شد. لذا پرسنل تکش هم در محلهای دیگر سازماندهی می‌شدند.

کار جدید من هم تأسیس مهد کودکی بود به کمک چند نفر از رفقای زن.

از آنجا که وضعیت اردوگاه بسیار نا امن شده بود و بچه‌ها در نگرانی و نا آرامی بسر می‌بردند و محل نگهداری آنها در کرکوک هم پس از مدتی برچیده شده بود. کمیته مرکزی هم به منظور ایجاد مکانی مناسب و امن برای نگهداری از کودکان، پیشنهاد ایجاد مهد کودکی در شهر رانیه را به من و دو نفر دیگر از رفقای زن ارائه داد. در واقع برنامه این بود که چنین مکانی به محل زندگی کودکان اختصاص یابد. در عین حال مادرانِ این کودکان ، هر زمان که می‌خواستند اجازه داشتند فرزندانشان را ملاقات کنند و یا چند روزی درکنار آنها بمانند.

مسؤل اجرای این برنامه از طرف کمیته مرکزی ساعد بود. وی به کمک رفقا ساختمانی را در شهر اجاره کرد.

این مهد کودک ساختمان کوچکی بود با چندین اتاق و حیاطی نسبتاً بزرگ. درابتدا حدود بیست کودک در آن زندگی می کردند. ما سه زن (شهلا قشقایی، سیما بهاری و من) علاوه بر مراقبت از کودکان کار خرید و پختن غذا، نظافت و حمام آنها را نیز برعهده داشتیم. هم‌چنین روزانه ساعاتی را به آموزش آنها اختصاص میدادیم. در واقع مسؤلیت زندگی، آموزش، پرورش و نگهداری این کودکان به ما سپرده شده بود و این کاری بس پر زحمت و شاق بود. اما به این شیوه جان بچه‌ها از جنگ و بمبارانها در امان بود.

بتدریج که بر تعداد آنها افزوده می شد، فضای موجود ما کفاف زندگی آنها را نمی داد، در مشورت با کمیته مرکزی و تقاضای کمک بیشتر، این محل به شهر سلیمانیه و ساختمانی بزرگتر انتقال داده شد.

ساختمان جدید ما با اتاقهای بزرگتر و امکانات بیشتر و مجهزتر کار ما را تسهیل کرد و پرسنل دیگری را هم به ما اضافه کردند و تعداد بچه‌ها هم بیشتر شد، با سنین متفاوت از سه، چهار ساله، تا ۱۵، ۱۶ ساله. من این کار را حدود یکسال ادامه دادم و در سال ۱۳۶۷ همراه با ساعد و شاهو به اروپا سفر کردیم و درسوئد ساکن شده و زندگی تازه‌مان را شروع کردیم.

پیوست ۱

یک تصویر کلی از وضعیت کومه‌له تا کنون (سال ۱۳۶۷ و آغاز اختلافات)

سال‌ها سپری میشد و کنگره‌ها یکی پس از دیگری برگزار می‌گردید. قطعنامه‌ها، قرارها و دستورالعمل‌های گوناگون و شعارگونه خطاب به کارگران و سایر اقشار مردم و چهره‌سازی غیر واقعی شاید تنها ماحصل این کنگره‌ها بود. عملاً هیچ‌کدام ازآنها پیش نمی‌رفت و به اجرا در نمی‌آمد. این مصوبات می‌بایست در درون جامعه بکار گرفته میشد و نه در اردوگاهی محدود چند صد نفری! ما همچون اعضای تشکیلات از چند و چون و امکان اجرای آن در داخل شهرها هم خبر نداشتیم و در این مورد گزارشی هم به تشکیلات علنی داده نمی‌شد، تنها شاهد انتقادات شدید کمیته مرکزی حزب کمونیست و در رأس آن منصور حکمت از افراد و مسئولین تشکیلاتی بودیم.

بی دور نمایی و تحلیلهای غیر واقعی در مورد جامعه ایران و کردستان، برنامه‌ریزی غیر واقعی برای طبقه کارگر ایران -زیرا به دلیل خفقان شدید رژیم کمیته مرکزی امکان دست‌یابی به گزارشات واقعی از زندگی و مبارزات کارگران را نداشت- بتدریج سبب

نارضایتی و اعتراض‌هایی در میان کادرها و صفوف تشکیلات شد.
زندگی در اردوگاه برای مبارزینی که می‌خواستند در جهت آرمان‌شان گام بردارند به یک زندگی بدون خلاقیت سیاسی تبدیل شده بود که کارمندگونه در ارگان‌های مختلف کار می‌کردند و کارشان را تحویل مسئول مشخصی می‌دادند. برای تشکیلاتی که افراد آن و موضوع کارش به مردم بستگی داشت به مانند ماهی بدون آب بودیم، که مبارزه برای رسیدن به اهدافمان معنایی پوچ و بی دورنمایی پیدا کرده‌بود و هر کس به فکر دوری جستن از این وضعیت و نجات خود بود.
در رهبری تشکیلات هم، بتدریج زمزمه اختلاف منصور حکمت - بعنوان یکی از تصمیم گیرندگان و برنامه‌ریزان سیاسی حزبی- با کمیته مرکزی کومه‌له بروز کرد.

پانوشت‌ها

۱- در زبان کردی برای احترام به بزرگترها زنها را داده یعنی خواهر و مردها را کاکه یعنی برادر می‌نامند
۲- قاوت، مجموعه‌های از گیاهها و حبوبات مقوی است که در کردستان به زنان زاو پس از وضع حمل می خورانند که زودتر سلامتی و ضعف ناشی از زایمان را بازیابند.
۳- این دفتر مربوط به زمانی بود که در شهر سنندج بودم و از خاطرات و اتفاقات جنگ و تا اندازه‌ای هم خاطرات شخصی درآن نوشته شده بود
٤- ارسلان سعادتمند در سال ۱۳۳۹ در سنندج به دنیا آمد. وی در یک درگیری با رژیم جمهوری اسلامی در فروردین ۱۳٦٦ جان باخت
۵- بچه رابه حالت درازکش در ملافه ای باچند تکه کهنهِ بچه و یک تکه نایلون درقسمت پایین تنه می پیچند و پس تمام بدن و دست و پای بچه را با این ملافه محکم می‌بندند. این وسیله‌ای است که از قدیم در کردستان رسم بوده و بچه را از سرما و گزند حشرات نگهداری می‌کرد.
٦- دبیرخانه ارگانی بود که خدماتی را به کمیته مرکزی ارائه می داد.
۷- در این منطقه سازمانهای دیگری هم مانند مجاهدین، حزب دمکرات، راه کارگر و سایرین را به یاد ندارم حضور داشتند.
۸- پرویز پس از حدود دو سال از زندان آزاد می‌شود

۹- با افزایش حضور بچه‌ها در اردوگاه کمیته مرکزی تصمیم گرفت هزینه معینی را برای تامین نیازهای بچه‌ها هر ماه به مادران بپردازد. همچنین قرار براین شد که به هر پیشمرگ ماهانه پول توجیبی هم پرداخت شود. بخصوص حضور آزادانه ما در شهرهای کردستان عراق و آمد و رفت پیشمرگان به این شهرها این نیاز را بیشتر می طلبید.

۱۰- کسانی که خود را تسلیم دولت می کردند ابتدا زندانی می شدند. پس از بررسی موقعیت تشکیلاتی و سابقه مبارزاتی وی مجرم شناخته می‌شدند و به میزان جرمشان محکوم می‌شدند. این محکومیت از جریمه نقدی و سالها زندانی تا اعدام بود. در صورت محکومیت، پس از سپری شدن دوران زندان «آزاد» می‌شدند. ولی برای خیلی ها این آزادی به معنای سالها محرومیت از زندگی اجتماعی بود. زیرا آنها از حق کارکردن وشغل محروم و نیز دائم هم تحت نظر بودند. در واقع آنها در زندانی بزرگتر زندگی می کردند و از یک زندگی آزادانه محروم می‌شدند.

۱۱- ما در این دوران به هیچ وسایل ارتباطی مانند تلفون و... دسترسی نداشتیم تنها بوسیله مادران گاه اگر امکان داشت نامه برای نزدیکمان می نوشتیم.

شماری از زنان پیشمرگ کومه‌له

تلسکی

تعدادی از بچه های مهد کودک کومه‌له

از راست: سعدیه نسیمی، مریم جدید الاسلام، گلرخ قبادی

مادرم و شاهو در ایران

فصل پانزدهم

ترک دیار

زندگی در اروپا

من، ساعد و شاهو در تابستان سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸م.) از کردستان گرم به کشور سردسیر سوئد، رسیدیم. در محل کنترل از ما پاسپورت خواستند. ما پاسپورتی نداشتیم تحویل دهیم، زیرا آنها را به یکی از رفقای تشکیلاتی که در فردوگاه دانمارک ما را ملاقات کرد سپردیم. پاسپورتهای ما بوسیله کومه‌له تهیه می‌شد وهر کدام از ما که به اروپا و یا کشور مورد نظر می رسید تا حد امکان از او تحویل گرفته می‌شد و برای اعزام افراد دیگری از کردستان استفاده می شد.

ما برای مصاحبه به مرکز پلیس معرفی شدیم. با من و ساعد بطور جداگانه مصاحبه شد. بعد از ارائه نام و مشخصات کامل، ما شرح حال خود را طبق سؤالات با دقت بازگو کردیم. بعد از این گفتگوی دو، سه ساعته قرار شد برای اقامت و محل زندگی به کمپ[1] مراجعه کنیم. اما رفقای تشکیلاتی با این پیشنهاد موافق نبودند. زیرا به دلایل امنیتی و امکان شناسایی ساعد از طرف عوامل جمهوری اسلامی[2] کمپ را محل مناسبی برای زندگی ما تشخیص ندادند و ما را به خانه یکی از دوستانمان راهنمایی کردند. این رفیق سالها بود که در سوئد زندگی می‌کرد. وی ما را به گرمی و با مهربانی پذیرفت و مدتی را در منزل وی بسر بردیم. پس از چند روز ما دوباره به پلیس احضار شدیم و این بار مفصل‌تر در مورد وضعیت ما سؤال و جواب بعمل آمد. آنطور که خبردار شدیم در همان شب اول برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر در مورد ساعد از کردهای مقیم سوئد که او را می شناختند تحقیق شده بود. زیرا یکی از دوستان قدیمی وی که از مدتها پیش در سوئد اقامت داشت و در پُست‌های بالای اداری شاغل بود، به ساعد زنگ زد و به او خوشامد گفت و سپس توضیح داد که در مورد ما از طرف مقامات امنیتی سوالاتی از وی شده‌است.

هر فردی که به اروپا سفر می کرد تشکیلات به او ده دلار پول توجیبی می داد. با توضیح اینکه به محض رسیدن به کشور میزبان از حداقل تسهیلات مورد نیاز برخوردار می‌شویم. ما هم طبق این قرار ده دلار بیشتر نداشتیم و این هم دراین مدت تنها کفاف پول شیرینی و بستنی برای شاهو بود. در اولین ملاقات با مسئول‌مان در کمپ، مقداری کمک نقدی برای تهیه خوارک و پوشاک دریافت کردیم. کمکهای دولتی ما را یاری داد که دراولین فرصت لباس گرم، برای شاهو تهیه کنیم. در این مدت برخورد پلیس و مسئولین کمپ چنان با ما مهربان و دلسوزانه بود که برای ما جای تعجب و شگفتی بود. زیرا خاطرات ما از پلیس و مقامات اداری چیزی جز خشونت و بدرفتاری نبود. از همان روزهای اول مقایسه این جامعه و جامعه ما از هر نظر در ذهن ما شروع شد.

دراین مدت ما به دستور تشکیلات و به دلایل امنیتی اجازه نداشتیم با رفقای مقیم سوئد تماس برقرار کنیم. در شب دوم اجازه یافتیم که تنها با خواهر ساعد عزیزه و همسرش یدالله بیگلری همراه با دو فرزندشان که یکی دوسال بود در سوئد مقیم بودند، ملاقات کنیم.

بعد از پایان مصاحبه‌های پلیس، طبق قرار تشکیلات مبنی بر اینکه اعضای کمیته مرکزی برای انجام و هماهنگی وظایفشان درکنار هم باشند، ما به کمک رفقا به شهر مالمو (شهری در جنوب سوئد) منتقل شدیم. بیشتر افراد کمیته مرکزی کومه‌له و حزب کمونیست که از سالها قبل به اروپا آمده بودند در سوئد و در این شهر و تعدادی هم در دانمارک مستقر بودند. ما هم به دلیل وظایف تشکیلاتی ساعد و نزدیکی به رفقای کمیته مرکزی به این شهر منتقل شدیم. آپارتمان یک اتاقی که مربوطه به یکی ازهمین رفقا بود به ما اختصاص داده شد. با پول جزئی‌ای که از طرف ادارهٔ سوسیال به ما داده می‌شد زندگی ساده‌ای را شروع کردیم. از طرف تشکیلات تاکید شد که نه تنها اجازه ملاقات رفقای خارج از این محدوده تشکیلاتی کمیته مرکزی را نداریم، بلکه اجازه تماس تلفنی و ارائه هرنوع آدرس و نشانی محل زندگی‌مان را هم نداریم. زیرا ممکن است تلفن ما تحت کنترل پلیس مخفی سوئد باشد. در این دوران چندین عامل سبب صدور این قرار تشکیلاتی شده بود. از یک طرف اولوف پالمه نخست وزیر و رهبر سوسیال دمکراتهای سوئد که انسانی چپ و مترقی و محبوب مردم بود، به تازگی ترور شده بود و طبق شایعات این ترور به کردها نسبت داده شده بود. از طرف دیگر شناسایی و ترور مبارزین و اپوزیسیون ایرانی بوسیله جمهوری اسلامی، که رفقای ما هم این موضوع را یکی از دلایل رعایت امنیت می‌پنداشتند. ما که تازه وارد بودیم و از زندگی در اینجا همان تصور زندگی پلیسی و کنترل ایران را داشتیم، فکر می کردیم آسمان همه جا یک رنگ است و فعالیت سیاسی در اینجا هم به اندازه ایران خطرناک و مستلزم مخفی کاری آنچنانی است، تمام توصیه‌های عجیب و غریب و مخفی کاریها را مو به موعمل می کردیم.

پس از مدتی که بیشتر با وضعیت آشنا شدیم متوجه این محافظه کاری و ترس تا اندازه‌ای بی‌مورد شدیم و به فکر انتقال خود از این شهر افتادیم.

شاهو اکنون پنج سال بیشتر نداشت. اززندگی تازه خوشحال نبود و دائم از من می‌پرسید اینجا کجاست و چرا من او را از رفقایش در اردوگاه جدا کردم و چرا او همبازی ندارد و زبان مردم را متوجه نمی‌شود و غیره، همه چیز برای شاهو به اندازه من تازه و گیج کننده بود. بتدریج با محل‌های گوناگون و پارکهای بازی بچه‌ها آشنا شدم. من سعی

می‌کردم روزها در پارک با او بازی کنم و با گشت زدن در خیابانها و اسباب بازی فروشی‌ها و هر مکانی که برای وی جالب بود او را سرگرم کنم. گاه نیز با هم به تئاترهای عروسکی بچه‌ها که در محل زندگیمان بود می‌رفتیم. فکر می‌کردم باید در مدت سال‌های طول عمر شاهو که به اندازه کافی امکان معطوف شدن به زندگیش را نداشته‌ام، باید با تمام توانم جبران کنم. ساعد هم هر زمان که امکان داشت ما را همراهی می کرد.

با تمام تلاشهای من شاهو از لحاظ روحی حال خوبی نداشت. هنوز با دیدن هواپیما دچار ترس و وحشت می‌شد و با چشم دوختن به آسمان منتظر ریختن بمب و خمپاره بود. هنوز مانند دوران زندگی در اردوگاه با وحشت و ترس از خواب می پرید و خود را به بغلم می انداخت و بدنش عرق سردی می‌کرد. خیلی کم حاضر بود به تنهایی جایی برود و یا از من جدا شود. ترس و نگرانی در چهره و خواب و لحظات زندگیش بخوبی احساس می شد.

بعد از چند ماه با اقامت ما در سوئد موافقت شد. از طرف کمون(شهرداری) به ما اجاره خانه و کمک هزینه ماهانه پرداخت می‌شد. من که همچنان از وضعیت نامناسب و ضعف و دردهای شدید جسمی رنج می‌بردم سعی کردم در اولین فرصت به پزشک مراجعه کنم. بعد از معاینات متعدد دکترم کم خونی و فرسودگی شدید جسمی را تشخیص داد. نظر او این بود که من با اینکه ۳۴ سال بیشتر ندارم، اما بدنم بسیار فرسوده‌تر از سنم است و برای این مشکل درمانی موجود نیست و وی امیدوار بود که من با غذای مناسب و ورزش و آرامش بتوانم این دردها را تسکین دهم. به این ترتیب مجموعه‌ای از بیماری‌ها تا آخر عمرم همراه وهمدم زندگیم شد و هیچ‌گاه ازآن رهایی نیافتم. این گونه زندگی تازه‌ام را درمملکتی نا آشنا و کاملاً متفاوت با زندگی گذشته‌ام آغاز کردم.

برای معاینات پزشکی و کنترل عمومی شاهو هم به پزشک مراجعه کردم، معلوم شد دارای مشکلی داخلی است و احتیاج به عمل جراحی مختصری دارد. این سومین عمل جراحی شاهو تا آن زمان بود، عمل دوم وی لوزه و در سلیمانیه انجام گرفت، که پس از چند روزی سلامتی خود را باز یافت. این بار هم با شنیدن عمل سوم وی باز هم نگرانی سرتا پای وجودم را فرا گرفت و خاطرات تلخ عمل‌های قبلی وی در ذهنم زنده شد. اما ناچار قبول کردم.

با شروع معاینات اولیه و دریافت اطلاعات کافی در مورد بیماری وی و برخورد پزشکان و پرستاران بسیار مهربان و با احساس مسئولیت دریافتم که در دنیای دیگری بسر میبرم

و اینجا روشی کاملاً متفاوت با آنچه که در ذهن من می‌گذرد عمل می‌کند، و نیز حضور ساعد در کنار ما آرامش خاطر زیادی به من بخشید. عمل با موفقیت انجام شد و بعد از چند روز از بیمارستان خارج شدیم.

رفتن به کلاس برای یادگیری زبان سوئدی آغاز شد. شاهو هم روزی چهار ساعت به مهد کودک می‌رفت.

ساعد چند ماهی را در کنار ما بود و سپس به دلیل انجام وظایف تشکیلاتی به ستکلم منتقل شد و من و شاهو هم در مالمو زندگی می‌کردیم. من به عنوان وظیفهٔ تشکیلاتی در بخشی به نام فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی سازماندهی شدم. من همراه با چندین رفیق دیگر که از فعالین و اعضای حزب کمونیست در خارج کشور بودند کمیته‌ای تشکیل داده و وظایف این مرکز را پیش می‌بردیم. این فدراسیون که طبق قرار کمیته مرکزی به صورت یک بخش مجزا از تشکیلات و بشکل یک تشکیلات دمکراتیک فعالیت می‌کرد، دارای اساسنامه و برنامه خود بود. این سازمان برای دفاع از حقوق پناهندگی، بخصوص پناهندگان ایرانی تلاش می‌کرد. این فدراسیون دارای یک نشریهٔ هفتگی به نام همبستگی بود. پخش اطلاعیه‌ها و نشریات حزبی در میان ایرانیان و سازماندهی تظاهرات و اعتراض برعلیه قوانین و سیاستهای جمهوری اسلامی هم در دستور کار این فدراسیون بود.

مرکزفعالیت این تشکیلات در شهر استکهلم بود. به این دلیل ما تصمیم گرفتیم که خود را به این شهر منتقل کنیم. اما کار به این سادگی نبود. وقتی به مرکزمشاوره‌ای که به خانواده ما کمک می‌کرد مراجعه کردم خود را موظف به تهیه مسکن مجدد برای ما ندانستند و این کار را به خود ما سپردند.

من هم به تکاپو افتادم و هر از چند گاهی به دوستانم در شهر استکلهم و شهرهای مختلف اطراف مراجعه می‌کردم. اما علیرغم تلاش بسیار موفقیت کمی بدست می‌آوردم.

شاهودر مهد کودک و آشنایی با بچه‌ها خوشحال و سرحال بود، مخصوصاً با حضور یکی ازدوستانش که کُرد بود و درساعتهای بعد از مهدکودک نیز همبازی وی بود. بجز او در میان بچه‌های رفقای تشکیلاتی که در اینجا زندگی می‌کردند هم همبازی‌هایی داشت. نبود ساعد در کنار ما باز هم برای شاهو مشکل ساز شد و از این بابت بسیار نگران بود و این را ابراز می‌کرد.

برای ملاقات ساعد، اقوام، دوستان، فعالیت تشکیلاتیم در استکهلم و نیز تلاش برای بدست آوردن مسکن گاه با شاهو به این شهرسفرمی‌کردم.

زندگی در مالمو برای من خوشایند نبود. اولین مسئله احساس تنهایی شدیدی بود که بعد از زندگی جمعی ما در کردستان، مرا در اینجا دچار دلتنگی می‌کرد. با اینکه رفقایمان در اینجا کم نبودند ولی من بجز چند نفری از دوستان قدیمی خودم با آنها رفاقت و آمد و رفت زیادی نداشتم.

به هر رو ما بعد ازحدود یک سال با تلاش ساعد و دوستان در یکی از محلات استکهلم مسکنی پیدا کرده وبه این شهر منتقل شدیم. من و ساعد با هم در کلاس یادگیری زبان سوئدی نام نویسی کردیم. شاهوهم مدرسه را شروع کرد و با اینکه دوستانی سوئدی پیدا کرده بود و در مدرسه هم وضعیت رضایت بخشی داشت، اما هنوز نگرانی و نا آرامی و شب نخوابی هایش من را آزار می‌داد و نگرانش بودم. سرانجام تصمیم گرفتم به دکتر مراجعه کنم و در این مورد ازآنها کمک بخواهم. من به یک پزشک عمومی مراجعه کردم که ما را به دکتر روانشناس معرفی کند. وی برای من توضیح داد که وضعیت شاهو، مربوط به شرایط جنگی است که در آن بسر برده است. به دلیل آرامش وامنیت طولانی مدت و دور بودن این کشور از جنگ، دکترهای روانشناس، تجربه برخورد و کمکهای لازم به بچه‌هایی که در مناطق جنگ زده بوده‌اند را ندارند. سپس وی توجه و محبت‌های پدر و مادر، به هر شیوه ممکن را که برای فرزندان خود به صلاح می‌دانند توصیه کرد. من هم برای کمک به شاهو راه چاره را درکتابها یافتم. در سوئد خوشبختانه در هر محل کتابخانه‌ای وجود دارد که علاوه بر کتاب به زبان سوئدی به زبان‌های دیگری هم در آن یافت می‌شود، من به این وسیله از کتاب‌های روانشناسی به زبان فارسی یاری جستم.

تمام توان و کوششم را به کار گرفتم. سعی کردم بیشتر او را به گردش و تفریح ببرم او را با سرور و شادی‌های دنیای کودکان بیشتر آشنا و سرگرم کنم. او به موسیقی علاقمند بود و به توصیه خودش در کلاس آموزش ساز قرنَی(کلارینت) شروع به نواختن موسیقی کرد. در کنار معلم سوئدی بسیار دلسوز و دوست داشتنی‌اش در مدت کمی پیشرفت چشم‌گیری داشت. در یک دوره سه ماهه بجای یک دوره، دو دوره کلاس را طی کرد. بتدریج با مجموعه کارهایی که به کمک ساعد برای او انجام دادیم، روز بروز حالش بهتر می‌شد.

من درکنار مسئولیت زندگی، مدرسه و کار فدراسیون در انتشارات حزب کمونیست هم در کنار این رفقا برای چاپ نشریات و یا اعلامیه‌های حزبی گاه شبها تا دیر وقت کار می‌کردم. روز بعد هم به کمک سایر رفقایم که اغلب مادر بودیم اعلامیه ها را پخش می‌کردیم. ما مادران با بچه‌های ٤ ، ٥ ساله‌مان در هرشرایطی حتی سرمای بیست درجه

زیر صفر سوئد در مرکز شهر و یا جاهای مناسب و یا تظاهرات و محل تجمع ایرانیان نشریه‌ها را توزیع می‌کردیم. علاوه بر این در جلسات سیاسی و تشکیلاتی که معمولاً روزهای تعطیل بود شرکت می‌کردیم. شاید لازم به توضیح باشد که قید و بندها و محذورات امنیتی که در مالمو داشتیم در استکهلم برچیده شده بود و دیگر خودمختار بودیم.

من مدتی در فدراسیون شورای پناهندگان فعالیت کردم ولی پیشرفت چندانی در کارمان دیده نمی‌شد. زیرا هدف تشکل کمک به کسب اقامت پناهندگان ایرانی و بسیج و متشکل کردن آنها در حزب کمونیست به منظور مبارزه با جمهوری اسلامی بود. پس از مدتی فعالیت، ما به این اهداف دست نیافتیم و علیرغم تلاش‌ها وکوشش‌های مان، حتی یک پناهنده به صفوف ما نپیوست. پس از ارزیابی و تأمل در بارهٔ عدم دستیابی به اهدافمان، عده‌ای از ما و بخصوص کادرهایی که سالها تجربه فعالیت در خارج کشور را داشتند، دلیل ناموفق بودن را نادرستی سیاست‌های ما در این مورد و انتظار غیر واقعی از پناهندگان تشخیص دادیم. اما سیاستگذاران حزب مانند سایر بخشهای تشکیلات، مشکل را در ناتوانی کادرها ارزیابی کردند و به سازماندهی مجدد دست زدند. من در این ارزیابی با دسته دوم بودم و اشکال را در عدم سیاستهای درست و واقع بینانه می دانستم. در نتیجه در سازماندهی مجدد حاضر به ادامه فعالیت با کمیته نشدم، و آنرا ترک کردم.

انشعاب در حزب کمونیست

اختلافات در حزب کمونیست و کومه‌له روز به روز شدت می یافت. بررسی و ریشه‌یابی این اختلافات خود مستلزم یک تحلیل جامع از وضعیت کومه‌له و احزاب چپ و وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران و غیره است که چه بسا از حوصله و موضوع این نوشته خارج باشد. اما در یک کلام: از نظر منصور حکمت و همفکرانش، مسبب عدم تحقق رهنمودها و تئوریهای او و حزب کمونیست، جهت گیری‌های غیر پرولتری کومه‌له و رهبران و کادرهای کومه‌له و این جریان بود.

درحالیکه به نظر من، عدم پیشرفت فعالیتهای حزب کمونیست، ناشی از خفقان و سرکوبهای وحشیانه جمهوری اسلامی، دستگیری و اعدامهای دسته جمعی انقلابیون و مبارزین چپ، فقدان کادرهای تئوریک و با تجربه این جریان، خارج شدن آنها از ایران، و نتیجتاً دور بودن ما از اوضاع واقعی ایران و نداشتن اطلاعات کافی، و درکنار اینها، تحلیلهای غیر واقعبینانه و عدم انطباق این تئوریها و سیاست‌های ناشی از آنها با

واقعیت جامعه ایران و کردستان بود. زیرا رهنمودها و بیانیه‌ها و قطعنامه‌ها و... کمیته مرکزی تنها به افراد تشکیلاتی و اردوگاه نشین‌ها معطوف می‌شد، که طبیعتاً به اجرا در نمی‌آمد. در مورد فعالان داخل ایران و کردستان هم بدون شک به دلیل دوری ما از لحاظ فیزیکی و فکری از مردم ایران و عدم امکان دسترسی و گزارش دهی منظم فعالین و مبارزین، محرز بودن و به اجرا در آمدن این تئوری‌ها بدون جواب بود. در چنین موقعیتی، رهبران بجای اینکه در بازبینی رهنمودها تلاش کنند، «نا فعالی افراد تشکیلات» را دلیل عدم اجرا و پیشبرد آنها میدانستند. از طرف دیگر، عدم بکار گیری نیروی کادرها و افراد کار آمد تشکیلات برای رفع مشکلات، و طرد و منزوی کردن آنهایی که دارای نظراتی مغایر با کمیته مرکزی بودند، از دیگر دلائل عدم پیشبرد سیاستهای حزب بود.

و اما در خارج کشور؛ انعکاس اختلافات نظرها در درون حزب بصورت محکوم کردن افراد تشکیلات به نافعالی، پیش نبردن رهنمودهای تشکیلاتی و در جلسات برخوردهای تحقیرآمیز و شکننده به کسانی (به ویژه کسانی که از کومه‌له آمده بودند) که در برابراین رهنمودهای ذهنی وغیر واقعی بودن آن اعتراض میکردند بود.

با وجود تلاش تعداد زیادی از رفقایی که درجلسات با بحث‌های خود به این موضوع‌ها برخورد می کردند، و یا در نوشته‌های‌شان این مواضع را به نقد می‌کشیدند، بازهم به دست اندرکاران و تئوریسین‌های حزب و اتحاد حزب کمکی نکرد.

من در این مبارزه خود را ناتوان می‌دیدم. نیز حاضر نبودم تحقیر و توهین‌ها را نه به خود ونه به رفقای قدیمی‌ام برتابم. چاره را در ترک صفوف حزب دیدم. در این رابطه با ساعد هم مشورت نکردم؛ زیرا از یک طرف او و کمیته مرکزی کومه‌له بشدت سرگرم رتق و فتق اختلافات خود بودند؛ و از طرف دیگر بشدت از کمیته مرکزی کومه‌له دلرنج بودم که در برابر این اجحافات و ناروا‌گویی‌ها، اعضا و کادرهای کومه‌له در خارج کشور را رها کرده بودند. در نتیجه به رفقای قدیمی همدل و هم‌اندیش روی آوردم.

دراین جریان من همراه با سه تن از زنان حزبی طی نامه‌ای استعفای خود را در سا ۱۳۶۹ (۱۹۹۰م.) اعلام کردیم رفقا من را مسئول نوشتن این نامه کردند. متأسفانه اصل نامه را بایگانی نکردم اما مضمون آن برخورد به مواضع ذهنی و دور از واقعیتِ تحلیل‌های حزب بود و محکوم کردن برخوردهای نادرست و شکننده به کادرها و پیشمرگان و بخصوص بنیان‌گذاران و رفقای قدیمی کومه‌له، اخراج‌های دسته جمعی و بهانه جویانه بود. در جمله‌ای از نامه که هنوز هم به یاد دارم برخوردهای توهین آمیز و اخراج‌ها

را یک شیوه استالینی اطلاق کرده و در نهایت آنرا لطمه به کومه‌له و جنبش چپ کردستان و ایران ذکر کرده بودم. سپس سه رفیق دیگر هم نامه را امضا کردند و آنرا برای کمیته مرکزی فرستادم. این نامه و دهها نامه اعتراضی دیگر و اخراج‌های بی رویه‌ای که بوسیله تعدادی از مسئولین کمیته خارج کشور اجرا می‌شد کمیته مرکزی کومه‌له و حزب را که خود دچار تفرقه و نابسامانی بود به اعتراض وا نداشت! دریغا که نمی‌توانم بگویم من هم از منتقدین فعال بودم. علت این بود که نتیجه چندین سال جنگ و جدل‌های فرسایشی که با تحقیر و حتی توهین به بسیاری از کادرها توأم بود، دچار نوعی از بی اعتمادی به خود و بی حوصلگی و حتی بی‌اعتمادی به مبارزه درون حزبی شده بودم. مدتها طول کشید تا اعتماد بخود را باز یافتم و ناراستی‌ها را یافتم. سرانجام برخوردهای غیر دمکراتیک و رد هر گونه نظرات مخالفی، تخم نفاق و چند دستگی و انشعاب‌ها را سبب شد.

اختلافات بنا به تحلیل منصور حکمت که یکی از رهبران و رهنمود دهندگان این سیاستها بود، با اختلاف کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم فرمول بندی شد، و برای اثبات و پیشبرد خط کمونیسم کارگری فراکسیونی تشکیل داد. درتاریخ ۱۳۶۹/۵/۱۰ (۱۹۹۰/۸/۱م.) منصور حکمت اطلاعیه تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران، که رئوس اهداف این فراکسیون را اعلام می کرد، درنشریه کمونیست شماره ۵۸ مراد ۱۳۶۹ را صادر کرد .

اما آن هم نتوانست کاری ازپیش ببرد و سرانجام در سال ۱۳۷۰(۱۹۹۱م.) کار به انشعاب کشیده شد. در نتیجه اولین انشعاب خط کمونیسم کارگری، به رهبری منصور حکمت و تشکیل حزبی به همین نام اعلام شد.

درمدت کوتاهی صفوف حزب و کومه‌له دچار انشقاق و دو دستگی شد. حزب کمونیست کارگری به رهبری اکثریت کادرهای اتحاد مبارزان کمونیست و تعدادی از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له از حزب کمونیست ایران منشعب شدند. همراه با آنها هم تعداد زیادی از کادرها واعضای حزب کمونیست در کردستان و خارج کشور صفوف کومه‌له و حزب را ترک کردند. بدین ترتیب شمار زیادی از پیشمرگان کومه‌له که در اردوگاه‌ها بودند با امکانات شخصی و تشکیلاتی به خارج کشور مهاجرت کردند. تعدادی هم در شهرهای کردستان عراق ماندند و بتدریج به خارج کشور پناهنده شدند. بقایای کادرهای کومه‌له و حزب کمونیست به بازسازی تشکیلات دست زدند و شروع به فعالیت کردند. پس از این اولین انشعاب، حزب کمونیست ایران تا مدتی دیگر به فعالیت خود ادامه داد. اما ازآن زمان تا کنون اختلافات و انشعابات پی درپی باعث

شد که این حزب هیچگاه روی انسجام و یک پارچگی و مبارزه‌ای مؤثر در ایران و کردستان به خود نبیند. این انشعابها در شهرها و مخصوصاً شهرهای کردستان که هنوز بخش‌هایی از مردم و مبارزان سیاسی به کومه‌له و افکارچپ و فادار مانده بودند، ایجاد نا امیدی کرد و بر اعتبار کومه‌له و حزب کمونیست هم در میان مردم لطمه زد.
حزب کمونیست کارگری هم با تمام ادعای کمونیست بودن و با تلاش برای سازماندهی یک حزب انقلابی و کارگری، نه تنها نتوانست با موفقیت این اهداف را پیش ببرد و در جامعه ایران تاثیر گذار باشد، بلکه انشعاب‌های متعدد و پی در پی سبب ناموفق بودن بیشتر آن شد.
این انشعابها نه تنها به آسانی و به شیوهای سالم اتفاق نمی افتاد، بلکه به جنبش چپ در ایران و در کردستان صدمه‌ای سخت رساند و سبب تضعیف کومه‌له گردید. به عبارتی دیگر انشعاب‌ها، نه تنها حزب کمونیست کارگری و کومه‌له را تقویت نکرد وبه طبقه کارگر خدمتی نرساند، بلکه به بهانه کارگری کردن حزب، پراکندگی و چند دستگی بیشتر جنبش چپ را هم سبب شد و در نهایت مسبب ضربه تاریخی بزرگی به جنبش چپ ایران به طور عام و جنبش ترقی خواهانه مردم کردستان بطور خاص شد.[۳]

ترک تشکیلات حزب کمونیست ایران

پس از کناره‌گیری من، رفقایی که با سابقهٔ کار و فعالیت من آشنایی داشتند بسیار متعجب شدند، و از اینکه من صفوف تشکیلات را ترک کرده‌ام، اظهار تأسف کردند و تلاش نمودند با بحث در این مورد من را به باز پس‌گیری استعفایم وادارند. آنها استعفای من و دیگر کادرهای قدیمی را لطمه به کومه‌له ارزیابی میکردند و.... .
برای من ترک کومه‌له به مانند مادری بود که فرزندش را که با خون دل و جان فشانی و فداکاری پرورش داده بود از او گرفته باشند، که با از دست دادنش احساس درد و رنج و نا امیدی عذابش می‌داد. گاه از خود میپرسیدیم آیا بهترین سالهای جوانیم و در کنار آن جسم و روحم را در راهی بی‌ثمر و بدون دستاورد سپری نکرده‌ام؟ گاه از تصمیمی که گرفته بودم دچار شک و پشیمانی میشدم. فکر می‌کردم که آیا ماندن و مبارزه کردن با افکار و اتفاقات پیش آمده بهتر از ترک کردن نبود؟ آیا من و کسانی همچون من قادر بودند کومه‌له را از این برزخ برهانند؟ هر روز دهها نوع از این افکار به مغزم خطور می‌کرد و تا مدتها عذابم می‌داد و افکارم را دچار نابسامانی و نا امیدی می‌کرد.
سرانجام باز بینی گذشته و بررسی این اوضاع را به کمک مطالعه و بهره‌گیری از

دستاوردهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردم را ترجیح دادم. ضمن اینکه زبان سوئدی یاد می‌گرفتم، سعی کردم هر چه بیشتر جامعهٔ میزبانم را بشناسم. این جامعه را که طی چندین دهه به یمن وجود احزاب چپ و سوسیال دمکرات به رفاه و پیشرفت قابل توجهی نایل آمده بود، بیشتر درک کنم و از آن درس بگیرم. ضمناً همیشه چشمی به کردستان و ایران و کومه‌له داشتم و بدون فکر کردن به آنها نمی‌توانستم زندگی کنم. درحد مقدور اخبار ایران و کردستان را دنبال می‌کردم وهمواره می‌کوشیدم رئوس کلی مسائل و روندهای جاری را، تعقیب کنم.

گرچه ازلحاظ اقتصادی وضعیت مناسبی نداشتم ولی هرازچند گاهی هم کمک‌های مالی برای رفقایم در ترکیه و کردستان عراق می‌فرستادم. این پیشمرگان که بعد از نابسامانی‌ها و انشعابات در کومه‌له صفوف پیشمرگان را ترک کرده بودند، در این کشورها با سختی زندگی می‌کردند مخصوصاً کسانی که ازطرف خانواده امکان دریافت کمکی را نداشتند.

ارتباطات شخصیم با دوستانم در ایران کاملاً قطع شده بود. زیرا رفقایم پیشمرگ و یا در زندان و یا اعدام شده بودند. سایرین هم که باقی مانده بودند به دلیل خفقان و شدت خشونت رژیم هر نوع تماس با آنها را قطع کرده بودم که هیچ نوع مزاحمت و اسباب دستگیری را برای کسی فراهم نکنم. در نتیجه تنها از طریق مسافرین و یا اخبار رسانه‌ها از وضعیت ایران و کردستان آگاهی می‌یافتم.

برنامه پرورش شاهو را با احساس مسئولیت و توجه کامل در الویت زندگی خود قرار دادم. بعدهم به دانشگاه رفتن و درس خواندن را. تصمیم گرفتم با هیچ سازمان و حزبی همکاری نکنم تا تکلیفم را با گذشته مبارزاتی‌ام روشن نکرده باشم. ارزیابی انتقادی و منصفانهٔ راهی که پیموده بودم، خط و مشی سیاسی‌ای از آن خود کرده بودم، درستی یا نادرستی وحدت با سهند و تشکیل حزب کمونیست ایران و ... همه همه از جمله مسائلی بودند که می‌بایست مورد بررسی و بازبینی قرار می‌دادم. در عین حال خیال فعالیت با حزب سوسیال دمکرات سوئد و یا حزب چپ[٤] آن کشور را در سر می‌پروانده‌م، با هدف یاد گیری از تجربیات آنها. آرزوهائی از این دست را یکی پس از دیگری در برنامه خود داشتم. اما روند زندگی آنچنان یاری نکرد و همه چیز آنطور که مطابق برنامه و خواستهای من بود پیش نرفت.

با چند ماهی آموزش زبان سوئدی با ساعد تصمیم گرفتیم هرچه زودتر کاری دست و پا کنیم و بدون کمک هزینه اجتماعی زندگی خودمان را سر و سامان دهیم. در سال ۱۹۹۱ صاحب فرزند دومم آلان شدم. شاهو از اینکه صاحب برادر شده بسیار خوشحال

بود و خواست و انتظار چندین ساله‌اش برآورده شده بود. من هم گرچه برنامه فرزند دیگری را در سر می پروراندم، اما آنرا به آینده موکول می‌کردم. به توصیه دکترم و به دلیل وضعیت جسمی‌ام و بالا رفتن سن و سالم ترجیح دادم پیشنهاد دکتر را قبول کنم. از اینکه فرزندی سالم و سرحال و به قول یکی ازدوستان سوئدی‌ام به مانند میناتورنصیبم شده بود بسیار راضی و خوشحال بودم. با وجود ساعد در کنار ما فکر می‌کردم هنوز می‌توانم برنامه‌هایم را به کمک وی به اجرا در آورم.

ساعد دراین مدت تلاش کرد که شغلی درحد مدرک تحصیلی‌اش (مهندس راه و ساختمان) کسب کند. ولی این کار امکان پذیر نشد و قوانین دولت سوئد از این بابت بسیار ناعادلانه‌تر ازآن بود که ما فکر می‌کردیم. زیرا با توجه به این قوانین او می بایست همه چیز را از نو شروع کند که این نه کار آسانی بود و نه در شرایط سنی‌اش امکان پذیر. در نتیجه تصمیم گرفت برای تامین زندگی‌مان کار دیگری را شروع کند. در کنار آن هم به فعالیت حزبی همچنان ادامه میداد. او از وضعیت پیش آمده در کومه‌له بسیار نگران بود. به همین دلیل نیز برای انجام وظایف تشکیلاتیش تصمیم گرفت به کردستان سفرکند. گرچه این تصمیم به دلیل کم سنی بچه‌ها و پیش‌شرط‌های پرورش درست آنها و نیز اجرای برنامه‌هایی برای زندگی‌ام ریخته بودم، با مخالفت شدید من روبرو شد؛ اما ساعد مبارزه و سرنوشت کومه‌له را بر زندگی ما ترجیح داد و برنامه خود را به اجرا گذاشت. قبل از برگذاری برنامهٔ سفر، ما تصمیم گرفتیم محل زندگیمان را تغییر دهیم و به منطقه‌ای نزدیک به فامیل‌های‌مان نقل مکان کنیم. در این زمان خواهر ساعد و گلنار با خانوادهایشان در سوئد زندگی می کردند.

ساعد به قصد اقامت طولانی به کردستان عراق و اردوگاه کومه‌له در نزدیکی شهر سلیمانیه سفر کرد. با رفتن او زندگی من دچار مشکلات جدی شد. اولین جلوهٔ مشکلات در رفتارهای آلان یک ساله دیده شد. او که تازه زبان بازکرده بود و بتدریج راه رفتن را می آموخت، وعلاقه زیادی هم به پدرش داشت با رفتن او شوک زده شد. دائماً اشک می‌ریخت و به دنبال گمشده‌اش می‌گشت. او مشتاقانه خود را به آغوش دوستان وآشنایان و اقوام مرد که به خانه ما می‌آمدند می‌سپرد. اما انگار این کار هم دل پر از اشک و انتظارش را تسکین نمی‌داد. او حاضر نبود حتی برای یک لحظه هم ازمن دور شود. شاید در افکار بچه‌گانه‌اش ترس از دست دادن من نیز در ذهنش لانه کرده بود. آلان به زودی مهد کودک را شروع می‌کرد و من نمی‌دانستم با وضعیت روحی که دارد، چگونه او را برای ماندن در مهد کودک قانع کنم. روزهای ما به سختی می‌گذشت. شاهو که اکنون حدود هشت سال از سنش می‌گذشت وضعیت

روحی بهتری از آلان نداشت؛ با این تفاوت که او با صدای بلند گریه نمی‌کرد و نگرانیش را با عصبانیت و حرفها و برخوردهای گوناگون نشان می‌داد. گاه گاه ازمن می پرسید که اگر تو مُردی من چکار کنم و بر سر من و آلان چه خواهد آمد؟ یا بدقت از وضعیت چگونگی تأمین زندگی مالی ما می‌پرسید. او متوجه شده بود که ازلحاظ مالی هم در وضعیت مناسبی بسر نمی‌بریم و در ذهن بچه‌گانه‌اش بیش از هر چیز نگران زندگی آلان بود و معمولاً می‌پرسید: آیا من پول کافی برای تأمین شیر آلان دارم؟ درخواست‌هایش را تقلیل داده بود. اضطراب و نا آرامی را در او بخوبی احساس می‌کردم. سعی می‌کردم شاهو را در جریان واقعیت های زندگی‌مان قرار دهم که به این شیوه او را از نگرانی‌هایی که متناسب با سن و سال او نبود و تنها هوشیاری او و وضعیت نابسامان زندگی ما آنرا به او تحمیل کرده بود بیرون بیاورم. ولی با توجه به شرایط زندگی و سوالهای حقیقی که داشت، قانع کردنش کار آسانی نبود.

من در این زمان کمک مالی محدودی بعنوان هزینه تحصیل از دولت و کمک هزینه کمی هم از کومه‌له دریافت میکردم.[۵] این کمک کومه‌له اغلب با بی نظمی و کمبود روبرو می‌شد و کفاف زندگی‌مان را نمی‌داد و میبایست در فکر شغلی برای تأمین زندگی‌مان باشم.

آلان مهد کودک را شروع کرد. می بایست دو هفته اول او را همراهی می‌کردم و بتدریج هرروز چندین ساعت او را تنها می گذاشتم. محیط مهد کودک ازهر لحاظ برای او تازه‌گی داشت. او می بایست زبانی تازه بیاموزد و با کسانی که با زبانی کاملاً نا آشنا صحبت می‌کردند، روزهایش را بگذراند. ازهمه مهمتر این که من هم در طول روز درکنارش نبودم. دو هفته سپری شد و آلان کم‌کم با محیط تازه و مربی‌های مهربانش، آشنا شد. اما نه تنها در آن دوهفته‌ی اول بلکه تا نزدیک به یک سال بعداز آن هم که صبح‌ها او را تحویل مربی‌ها می دادم، هنوز اشک‌های درشت و مروارید گونه امانش نمی داد.

شاهو هم کلاس سوم را شروع کرد. از مدرسه تازه احساس رضایت نمی‌کرد؛ زیرا تنها بود و برای بدست آوردن دوستان جدید احتیاج به زمان داشت. من سعی می‌کردم چندین بار در هفته در مدرسه حضور یابم و از وضعیت او جویا شوم. آموزگارانش از او به عنوان شاگردی زرنگ و اجتماعی تعریف میکردند. اما به دلیل تنهائی‌اش او را شاد و سرحال نمی دیدند وسعی می‌کردند او را از این بابت یاری دهند. هم کلاسی های او سه سال بود که باهم در همان مدرسه درس میخواندند و پیش از آن هم در مهد کودک محله باهم بودند. در نتیجه شاهو تنها محصل تازه این کلاس بود. شاهو به

تاکتیک‌های گوناگون برای جلب بچه ها متوسل می شد. یکی از مربی‌هایش تعریف میکرد که او روزی متوجه می‌شود که شاهو مقداری از سهمیهٔ شیرینی روزهای شنبه خود را که من برایش خریده بودم[۶] ذخیره کرده است و آنها را روز دوشنبه به چند نفری از همکلاسی‌هایش داده است که بدین وسیله دوستی آنها را جلب کند. با اینکه کاری که او کرده بود در مدرسه ممنوع بود؛ اما مربی‌ها به خاطر ابتکار جالب شاهو و عدم ارتباط وی با بچه‌ها، او را ازاین کار منع نکرده بودند. بعد از مدرسه گاه دوستانش را به منزل دعوت می‌کرد که من هم از این کارش استقبال می‌کردم. شاهو به تدریج جای خود را درمیان دوستان مدرسه‌اش باز کرد. من هم تا جایی که امکان داشت در روزهای تعطیل او را به نزد دوستان قبلی‌اش در محلهٔ سابق‌مان می بردم.

روزها پس از این که آلان را به مهد کودک و شاهو را به مدرسه می بردم، خودم هم به مدرسه میرفتم. اما چون، آلان اغلب مریض می شد؛ مجبور بودم چندین روز از ماه را در خانه و در کنار او بمانم. پس از بازگشتم از مدرسه به منزل و آمدن بچه‌ها برای‌شان غذا آماده می‌کردم. شاهو از آلان در منزل مواظبت می‌کرد و من هم اغلب روزها از ساعت سه یا چهار بعد از ظهر، کاری موقتی دست و پا کرده بودم و ساعت نه و ده شب به خانه برمی‌گشتم. شاهو با کمال دلسوزی و در نهایت احساس مسئولیت از آلان مواظبت می کرد و به او غذا می‌داد واو را در وقت معین در کنار خود می‌خواباند. گرچه ظاهراً همه چیز به خوبی پیش می‌رفت، ولی من بسیار نگران و در عذاب وجدان بودم از اینکه چنین مسئولیت سنگینی را به شاهو تحمیل کرده‌ام. پس از بازگشت از کار و رسیدگی به وضع بچه‌ها، کارهای خانه و تدارک ضرورت های فردا، می‌بایست به درس و مشق خودم می رسیدم که این هم خود یکی دیگر از ارکان سختی‌های زندگیم بود. با تمام مشکلات، می بایست زبان را هم یاد میگرفتم که در سن و سال من، کار آسانی نبود. آن هم زبانی نا آشنا و سخت. با تمام تلاشم پیشرفت چندانی در خود احساس نمی‌کردم. ناگوارتر اینکه، پیشرفت یادگیری زبان شاهو از من سریعتر بود و بتدریج پی بردم جوابگوی سوالات و نیازهای وی نیستم. این امر سبب کاهش نسبی اعتماد وی به من نسبت به بر آوردن نیازها و از میان بردن مشکلاتش بود. به این واقعیت بخوبی واقف بودم و با تمام توان تلاش میکردم اما موفقیتم کفاف نیازم نبود. این هم یکی از مشکلات من و هم سن وسالهای من بود که فرزندان جوان و نو جوان داشتیم.

کمی استراحت و نگرانی و دوندگی زیاد، جسم ناتوانم را ناتوانتر کرده بود. خونریزی‌های ناگهانی و ظاهرا بی دلیل هم مزید برعلت شد و حالم روز بروز بدتر می‌شد. به دکتر

مراجعه کردم و چیزی بجز استرس و نگرانی که موجب دردهای شدید عضلانی و سردرد و خونریزی می‌شود، تشخیص نداد. با ساعد هم گه گاه با نامه بوسیله مسافران ارتباط بر قرار می کردم. وضعیت زندگی ساعد و نا آرامی کردستان عراق و بمبارانهای اردوگاه‌ها بوسیله جمهوری اسلامی و ترورهای افراد کومه‌له وسایر نیروهای اپوزیسیون بوسیله عوامل جمهوری اسلامی در کردستان عراق هم همیشه در گوشه‌ای از فکرم جای داشت و بشدت نگران و نا آرامم می کرد. گرچه بوسیله نامه ازحال خودم و بچه‌ها و نگرانی‌هایم برای ساعد می‌نوشتم ولی این امر تاثیری در تغییر برنامه‌های وی نداشت. زندگیم با سختی‌هایش می گذشت.

چند ماهی گذشت، در پاییز سال ۱۹۹۲ ابتدا مادر ساعد صبیحه خانم و سپس مادر من به سوئد آمدند. آنها هم هر از چند گاهی درکنار من بودند. بوسیله رفقای تشکیلاتی ساعد را از آمدن مادرش به سوئد با خبر کردم.

نزدیک به یک سال ازسفر ساعد گذشته بود و سرانجام به دلیل حضور مادرش در سوئد، به نزد ما بازگشت. صبیحه خانم که همه ما او را خانم خطاب می کردیم، انسانی متدین و پاک باخته و ساده دل و بسیار مهربان بود. او پس از استقرار رژیم در کردستان، نتوانسته بود چهار فرزند پیشمرگش را ملاقات کند. پدر ساعد دو سال قبل(۱۹۹۰) فوت کرده بود. آنها هیچگاه امکان ملاقات ما را در زمانی که در داخل کردستان ایران بودیم، نداشتند. خانم از وضعیت زندگی خودشان تعریف می کرد. پسر بزرگش نصرالله همراه با همسرش کمی پس از لو رفتن تشکیلات کومه‌له در تهران به اتهام همکاری با آن دستگیر شده بودند و هرکدام چند سال زندان کشیده بودند. خانم در تمام مدت زندان دو فرزند آنها را نگهداری کرده بود. او از سختی‌های این دوران و فشارها، حمله‌ها و کنترل‌های شدیدی که رژیم بر آنها اعمال کرده بود، حکایت‌ها داشت.

نکته جالب توجه سفر صبیحه خانم، دیدار وی با برادرش لطیف بود که پس از ٤٥ سال توانست برای اولین بار او را در سوئد ملاقات کند. ما، برادر خانم را دایی خطاب می کردیم. وی در دوران جوانی، وقتی بیست سال بیشتر نداشت، یک فعال سیاسی حزب توده بود. او به دلیل خطر دستگیری در اوائل دهه ۳۰ به فرانسه می‌رود و در آن کشور به تحصیل می‌پردازدو به دلیل سیاسی هرگز اجازه بازگشت به ایران به او داده نمی‌شود. با اینکه پس از انقلاب تلاش کرد که به ایران سفر کند اما این بار نیز با بهانه تراشی‌های دستگاه‌های حکومتی روبرو می گردد و موفق به دیدار باقی‌مانده خانواده و دوستان و زادگاهش نمی شود. در نتیجه ملاقات خواهر و برادر به یک تعبیر،

تاریخی بود. آنها از دور و در پشت شیشه‌های فردوگاه یکدیگر را شناختند، در آغوش گرفتند، و اشک ریختند. اشکی برای آنچه از دست داده بودند و آنچه اکنون باز یافته بودند. اشکی که گوئی دهه‌ها ذخیره شده بود تا در چنین دیداری سرازیر شود. اشک‌هائی که دیکتاوری و سفاهت دو رژیم مستبد و ضد بشر مانع از جاری شدن‌شان شده بود.

با شروع صحبت خواهر و برادر آشکار شد که برادر زبان کردی را فراموش کرده است و فقط تا اندازه‌ای به فارسی تکلم می‌کند. خواهر اما تنها می‌توانست احساسات و خاطراتش را به زبان کردی به برادرش ابراز دارد. برادری که یگانه یادگار خانوادهٔ پر جمعیت‌شان بود. او نیز زبان فارسی را به سختی تکلم می‌کرد. ولی هر دو تلاش میکردند که هر طور شده یکدیگر را متوجه منظورشان کنند.

خانم ادعا می‌کرد که همه حرفهای او را متوجه می‌شود. دایی هم نظرش این بود که وقتی خواهرش با او صحبت می‌کند، به تدریج کلمات کردی را به یاد می‌آورد. بدین ترتیب مکالمه آنها ساعت‌ها طول می کشید. دایی با همسر فرانسوی‌اش که انسانی بسیار مهربان و دوست داشتنی بود، آمده بود و ما تنها به کمک دایی با او صحبت می‌کردیم. آنها حدود ٤ تا ٥ روز درکنار ما ماندند و سپس به فرانسه بازگشتند. خانم هم بعد ازسه ماه به کردستان بازگشت. این اولین وآخرین دیدار ما با او بود.

مدتی بعد از رفتن مهمان‌ها، ساعد هم به کردستان بازگشت؛ علی رغم آنکه سختی‌ها و مشکلات زندگی‌ام را با وی در میان گذاشتم و تلاش کردم که او را متقاعد کنم در سوئد بماند. اما او بازگشت به کردستان و کوشش برای بازسازی و زنده کردن کومه‌له را به ماندن درکنار من و بچه‌ها ترجیح داد. مادرم هم پس از مدتی به ایران بازگشت. وی هر چند سال یکبار به نزد ما می‌آمد. ما نیز در فکر تهیه اقامت برای وی و ماندگاری دائمی‌اش در سوئد بودیم. زیرا ما چهار فرزندش در سوئد و پرویز هم در تهران زندگی می‌کرد و او در سنندج تنها بود.

زندگی من و بچه‌ها با تمام سختی‌ها و شادی‌ها سپری می‌شد. تلاش می‌کردم تاجایی که درتوان دارم زندگی راحتی را برای بچه‌هایم فراهم کنم. با فراگرفتن زبان سوئدی و به دست آوردن مدرک ساده‌ای در بخش امور درمانی سالمندان، به کار ثابتی دست یافتم. این سبب گونه‌ای آرامش در وجودم شد. پس از ترک کومه‌له تا مدت‌ها احساس بی‌هویتی، بلاتکلیفی و سرگردانی می‌کردم. کمبود عظیمی در زندگی‌ام احساس می‌کردم. سعی می‌کردم برای جبران این کمبود، خود را با زندگی در سوئد سازگار کنم. به تدریج یاد گرفتم بجز کومه‌له و مسائل سیاسی به انبوهی از مسائل که روزانه

اتفاق می افتاد نیز باید توجه کرد. من اکنون در سرزمینی دیگر با مسائل ومشکلاتی دیگر، دست به گریبان بودم و مرحله دیگری از زندگی را تجربه می کردم. به خود اندیشیدن و با نگاهی عمیق و خارج از دیدگاه‌های رایج ایدئولوژیکی و تشکیلاتی به مسائل زندگی نگاه کردن، مرا بر آن داشت که با نگاهی بازتر به مسائل بنگرم. هر اندازه که با جامعه سوئد بیشتر آشنایی پیدا می کردم، بیشتر آنرا با جامعه ایران و کردستان مقایسه می کردم.

ملاحظه‌ی پیشرفت‌های این جامعه به همراه مطالعه در زمینهٔ آثار مارکسیستی، جامعه شناسی و فرهنگ عمومی، بیشتر من را به دنیای واقعی نزدیک می کرد. پی می‌بردم که آرزوهای ما مبنی بر ساختن یک جامعه سوسیالیستی، در جامعه‌ای مانند کردستان احتیاج به ملزومات و پیش‌شرط‌هایی همچون آگاهی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و علمی و همچنین امکانات اقتصادی و صنعتی و زیرساخت‌های پایه‌ای بسیار زیادی دارد و باید پروسه‌ای طولانی را از سربگذراند. به آن سادگی و سهولتی نیست که من فکر می کردم و در برنامه‌های احزاب به آن آشاره می‌شد. به رشد آگاهی سیاسی کارگران و دهقانان و زحمتکشان نیز تقلیل پذیر نیست.

این افکار همیشه با من بود و این مقایسه‌ها بدون اراده در ذهنم جولان می دادند. در عین حال توجه‌ام به وضعیت زن و آزادی که زنان در این جامعه کسب کرده‌اند، بیش از پیش جلب می‌شد. مبارزات تا کنونی ما، دستاوردها و کمبودهای‌مان، خواست‌های‌مان، شیوه‌های مبازراتی مان برای به دست آوردن آن خواست‌ها را با آنچه این جا می‌دیدم، مقایسه می کردم. با آشنایی بیشتر با زبان سوئدی سعی کردم در جلسات عمومی که در رابطه با مسائل و مشکلات زنان تشکیل می‌شود شرکت کنم، به خصوص سلسله جلساتی که در روزهای مارس به مناسبت روز جهانی زن برگزار می‌شد.

رفته رفته متوجه شدم نسبت به مسئله‌ی زن از اطلاعات کافی برخوردار نیستم و آگاهی زنانه‌ی عمیقی ندارم . در مورد دانسته‌هایم شک کردم و متوجه شدم باید آنها را نه تنها به روز کنم، بلکه مورد بازبینی قرار دهم. این چنین دروازه‌های دنیای نوینی را در برابر خود گشودم و بر بخش بزرگی از نا امیدی‌هایم فایق آمدم. تلاشم در این جهت بود که برای آینده‌ام برنامه ریزی کنم؛ اما فشار و مسئولیت‌های زندگی و تنهایی، در عمل مرا از پیشبرد آنها برحذر می داشت.

تشکل‌های زنان در سوئد

در کشور سوئد تشکل‌های زنان بسیار بودند. در میان ملیتهای گوناگون ازجمله ایرانیان

نیـز تشـکل‌هایی بـه وجـود آمـده بـود. زنـان کـرد و بـه خصـوص زنـان کردسـتان ایـران بـه دلیـل گوناگـون از جملـه عـدم حضـور طولانـی در ایـن کشـور تشـکلی نداشـتند.
حـدود سـالهای ۹۵ -۱۹۹٤ بـود کـه ازطـرف رفقـای قدیمـی‌ام در حـزب کمونیسـت ایـران نامـه‌ای دریافـت داشـتم مبنـی بـر شـرکت در پایه‌ریـزی یـک انجمـن زنـان کـرد درخـارج کشـور. براسـاس متـن نامـه، ایـن انجمـن حمایـت از زنـان کـرد و ایرانـی را در داخـل ایـران سـر لوحـهٔ فعالیـت خـود قـرار داده بـود. دعـوت آنهـا را رد کـردم؛ زیـرا بـر ایـن عقیـده بـودم کـه اولاً آغـاز یـک فعالیـت نویـن از طـرف مـا مسـتلزم بازبینـی فعالیـت گذشـته و جمع‌بنـدی از آن تجربه‌هاسـت. هـر تشـکل جـدی و واقعـاً نوینـی می‌بایسـت بـر مبنـای آن بررسـی و جمع‌بنـدی اسـتوار باشـد. ثانیـاً بـدون ارتباطـی تنگاتنـگ بـا زنـان و مـردان وفعالیـن در داخـل ایـران، نمـی توانیـم منعکـس کننـده مسـائل خواهران‌مـان باشـیم، و ایـن ارتبـاط در آن زمـان نـه وجـود داشـت و نـه میسـر بـود. در نتیجـه مـن جایـی بـرای موفقیـت و پایـدار بـودن چنـان انجمنـی نمی‌دیـدم.
آن انجمـن بـه اسـم جمعیـت مبـارزه بـرای آزادی زنـان ایـران که متشـکل بـود اززنـان و مردان عضـو حـزب کمونیسـت درخـارج کشـور، و مبارزینـی از سـازمان‌ها و احـزاب مختلـف و نیـز افـراد منفـرد و مبـارز و فعالیـن سیاسـی تشـکیل شـد.[۷] هـدف ایـن جمعیـت تشـکیل سـازمانی دمکراتیـک شـامل فعالیـن و مبارزیـن حقـوق زنـان بـا عقایـد گوناگـون و بـه منظـور کمـک بـه پیشـبرد مبـارزات زنـان بـود. در ایـن جمعیـت تعـدادی از مـردان حـزب کمونیسـت ایـران و از جملـه سـاعد هـم شـرکت داشـتند، البتـه وقتـی کـه بـه سـوئد می‌آمـد. ایـن جمعیـت در ادامـهٔ فعالیت‌هـای خـود چندیـن شـماره نشـریه پیـکار زن را منتشـر کـرد، در تظاهرات‌هایـی کـه در اعتـراض بـه سیاسـت‌های زن سـتیز جمهـوری اسـلامی برگـذار می‌شـد مشـارکت داشـت نیـز جلسـاتی در روز جهانـی زن برگـزار کـرد. ایـن جمعیـت بعـد ازچندیـن سـال فعالیـت، سـرانجام بـه دلیـل پیـش نرفتـن کارهـا و اختلافـات داخلـی، بـه تعطیـل کشـیده شـد.

نوجوانی شاهو

سـال‌های نوجوانـی و دوران بلـوغ شـاهو کـه مصـادف می‌شـود بـا سـال‌های میانـی دهـه‌ی ۹۰ میـلادی، بـا نـا آرامی‌هـا و خواسـت‌های آن دوران زندگیـش، شـروع شـد. او احتیـاج بـه توجـه و مراقبـت بیشـتری داشـت. وجـود مـن بـه تنهایـی بـرای پـرورش او کافـی نبـود. بـا توجـه بـه ایـن موضـوع و درخواسـتهای پـی درپـی مـن، سـرانجام سـاعد تصمیـم گرفـت در سـوئد مانـدگار شـود و بـرای تامیـن زندگی‌مـان در شـرکت تاکسـی رانـی اسـتخدام شـد. همـراه بـا کار همچنـان در فعالیت‌هـای حزبـی شـرکت می‌کـرد. هـر مـدت یـک بـار نیـز

کوتـاه بـه کردسـتان سـفر می کـرد.
شـاهو نـو جوانـی شـاد و سـرحال و زرنـگ و کنجـکاو بـود؛ امـا از درون نـا آرام و خشـمگین. سـعی می کـردم نـا آرامیـش را بـا شـادی فرونشـانم. او بـه موسـیقی و بـه قـول خـودش رفتـن بـه دیسـکو و وقـت گذرانـدن بـا رفقایـش علاقمنـد بـود. مـا بـا هـم یـک سـالن مناسـب را آمـاده می کردیـم و وسـایل لازم را فراهـم می‌آوردیـم و سـپس بـه کمـک دوسـتان نزدیکـش و مـادران آنهـا، برنامـه دیسـکو را هـر چنـد مـاه یـک بـار بـه اجـرا در مـی آوردیـم. همچنیـن بـا همـکاری و همفکـری سـاعد سـعی می کردیـم کـه اوقاتـش را بـا ورزش، و گاه مسـافرت‌های خانوادگـی سـالانه، پُـر کنیـم. بـا اینکـه از لحـاظ مالـی در وضعیـت رضایـت بخشـی بـه سـر نمی‌بردیـم، امـا بنـا بـه تقاضـای خـودش کامپیوتـری برایـش تهیـه کردیـم و ایـن سـبب سـرگرمی بیشـتر و آرامـش وی شـد. بـا تمـام این‌هـا هنـوز نتوانسـته بودیـم خشـم پنهانـش را کـه هـر ازچنـد گاه فـوران می کـرد، فـرو نشـانیم. گاه خشـم‌اش را نسـبت بـه مـن چنـان بـروز مـی داد کـه تصـور می‌شـد بدیـن شـیوه اسـتقلالش را می‌خواهـد بـه نمایـش بگـذارد و خـود را از وابسـتگی بـه عشـق مـادری بـی نیـاز نشـان دهـد. اغلـب در برابـرش کامـلاً زبـون بـودم و نمـی دانسـتم چگونـه عمـل کنـم. بسـیار سـعی می کـردم خشـم و نگرانیـم را کنتـرل کنـم. بـا سـاعد در مـورد چگونگـی برخـورد بـا او زیـاد بحـث می کردیـم. سـعی می کردیـم بـه کمـک کتاب‌هـای روانشناسـی، راه‌هـای برخـورد درسـت بـه وی را بیاموزیـم. تـلاش می کردیـم در حـد امـکان برخـوردی منطقـی و سـنجیده بـا او داشـته باشـیم و بیشـتر برسـر کارهـا و تصمیمـات وعمـل کِردهـای نادرسـت بـا وی بحـث کنیـم. در انتظـار سـپری کـردن هـر چـه سـریعتر ایـن دوران گـذرا بودیـم و نمی‌دانسـتیم چگونـه بـه سـرانجام خواهـد رسـید. بـا اینکـه وضعیـت وی را برسـمیت می‌شـناختیم و سـعی میکـردم بـا آرامـش و بردبـاری بـه او برخـورد کنیـم، امـا همیشـه بـر خـود مسـلط نبودیـم. بـه خصـوص بـرای مـن کـه بیشـتر بـا وی درگیـر بـودم، مـدارا همیشـه کار آسـانی نبـود. یکبـار بـه دلیـل کار خطرناکـی کـه انجـام داده بـود، از فـرط عصبانیـت بـه او سـیلی زدم. از کار خـودم بلافاصلـه آنچنـان پشـیمان شـدم کـه اشـک‌هایم سـرازیر شـد و بـرای همیشـه تصمیـم گرفتـم کـه چنیـن عمـل نادرسـتی را هرگـز تکـرار نکنـم و بـر خـودم و اعصابـم مسـلط باشـم.
گاه فکـر می کـردم وضعیـت او بایـد مربـوط بـه زندگـی و گذشـتهٔ نابسـامان و دوران جنـگ و آوارگـی باشـد و خـود را مقصـر می‌دانسـتم کـه چـرا در چنـان شـرایطی او را زاده بـودم. از طـرف دیگـر فکرمی کـردم کـه مـا در آنچنـان دنیـای ظالمانـه و نـا برابـر و نـا امنـی بسـر می‌بریـم کـه سرنوشـت فرزندان‌مـان بایـد تـاوان آن را بپـردازد ..... .
بـا مطالعـه و دنبـال کـردن اخبـار و تحقیقـات دربـارهٔ کـودکان جنـگ سـعی می کـردم

روش‌های تربیتی بهتری برای برخورد با شاهو پیدا کنم. در همین سالها بود که در یکی از روزنامه‌های سوئدی خواندم از بچه‌های فلسطینی که درسال‌های اخیر در آلمان اقامت گزیده‌اند، تحقیقاتی جهت بررسی وضعیت روحی و روانی آنها به عمل آمده است. بچه‌های فلسطینی درمدرسه نا آرام و دارای رفتاری خشن بودند. طبق تحقیقاتی که انجام شده بود، این بچه‌ها اغلب یا گوشه‌گیر بودند و یا دچار افسردگی و یا دچار خشم و ناآرامی، توصیه‌هایی که برای والدین و اولیای مدرسه در نظر گرفته بودند برای من هم خالی از بهره نبود.

سعی می‌کردم با کلاس‌های ورزش و موسیقی، عوالم بحرانی و پرشورو شر شاهو را تحت تاثیر قرار دهم. بازی در تیم فوتبال مدرسه را همچنان ادامه می داد. در کلاس موسیقی هم همچنان شرکت می‌کرد. اما علاقهٔ چندانی به موسیقی از خود نشان نمی‌داد. با این حال من همچنان او را تشویق می‌کردم که آنرا ادامه دهد؛ به خصوص که پیشرفت‌هایی هم در برنامه‌های کنسرت و ارکسترهای کوچکی که ازطرف مدرسه سازمان داده می‌شد هم داشت و مربی‌هایش هم از او رضایت خاطر داشتند. به هر رو من و ساعد برای ترغیب هرچه بیشتر وی، در تمام برنامه‌هایی که مدرسهٔ موسیقی برای او و دوستانش ترتیب می‌دادند؛ شرکت می‌کردیم. یکی از این برنامه‌ها، شرکت شاهو در یک ارکستر کوچک بود که تمام اعضای آن کلارینت می نواختند. من و ساعد همراه با سایر والدین نظاره‌گر برنامه بودیم و با تشویق وعکس گرفتن، آنها را همراهی می‌کردیم. برنامه که به پایان رسید، من به نزد شاهو رفتم و او را بوسیدم. از نوازندگی‌اش هم تعریف کردم و به شکلی اغراق آمیز ادعا کردم که صدای ساز او را شنیده‌ام. اما او با اعتراض گفت: ادعایت درست نیست؛ زیرا من نتوانستم ساز بزنم. دَهنی ساز من در همان لحظه که روی سِن قرار گرفتم، از کار افتاد و تا آخر هم کار نکرد. کمی پس از آن اتفاق، علیرغم تلاش و تشویق‌های ما آموزش موسیقی را کنار گذاشت و حاضر به ادامه آن نشد.

سال‌های بحران و ناآرامی شاهو زیاد طول نکشید و او درسنین شانزده هفده سالگی آنچنان تغییری کرد که برای من بسیار غیره منتظره و دور از انتظار بود. او به جوانی آرام و منطقی تبدیل شد؛ طوری که براحتی می‌شد با استدلال و بدون کشمکش با او صحبت کرد. به نظرات ما بیشتر از قبل توجه می‌نمود و با احساس مسئولیت بیشتری با ما برخورد می‌کرد.

آلان هم که درمجموع انسانی آرام بود، در افکار و دنیای خودش سر می‌کرد و از دنیای کودکانه‌اش لذت می‌برد. شش هفت ساله بود که یکبار از او پرسیدم: وقتی بزرگ

شدی، دوست داری چه کاره بشی؟ آیا دوست داری هرچه زودتر بزرگ بشی و به آرزوهایت برسی؟ اوجواب داد: من دوست ندارم بزرگ بشم. بچه بودن بهتر و لذت بخش‌تر است. من حالا هیچ مسئولیتی در برابر کسی ندارم و جواب گوی کسی نیستم و با بازی‌ها و آنچه خودم می‌خواهم سرگرمم. به زندگی خودتان، شما بزرگترها نگاه کنید و ببینید چه زندگی نا آرامی دارید! سپس توضیح داد که ما بزرگترها چگونه دنبال دوندگی و زندگی نا آرام خود هستیم و به اندازه او از زندگی راضی نیستیم. توضیحات وی بسیار مرا متعجب کرد و متوجه شدم که با چه دقتی زندگی ما بزرگترها را دنبال می‌کند. اما متوجه این نکته نیز شدم که او از زندگی راضی است و در دنیای کودکانه‌اش هنوز خبری از نابسامانی های دوران بزرگسالان نیست.
آلان کودکی با استعداد و با هوش بود و آموزگارانش از وی راضی بودند. او به کلاس‌های ورزشی و موسیقی می‌رفت و با شاهو هم رابطه خوبی داشتند. شاهو هم از هر نظر آموزگار خوبی برای وی بود و بخصوص در زمینهٔ آموزش کامپیوتر.

بیماری آلان

آلان بچه‌ای سالم و سرحال و شاد بود. در کلاس‌های ورزشی شنا و فوتبال شرکت می‌کرد. درسنین سیزده چهارده سالگی بود که از درد پا و کمرگاه، شکایت کرد. با مراجعه به پزشک بیماری مشخصی را تشخیص ندادند. هر چند وقت یکبار دردها تکرار می‌شد تا جایی که بتدریج راه رفتن برایش مشکل شد. بالاخره هم روزی فرارسید که دیگر قادر به پایین آمدن از تخت و رفتن به مدرسه نبود. او را بلافاصله به بیمارستان رساندم. بعد از معاینات متعدد، نتوانستند بیماری‌اش را تشخیص دهند. ولی یکی از دکترها اظهار داشت درمفصل کمرش مایعی جمع شده است که باید آنرا بیرون کشید. من اجازه ندادم چنین کاری انجام دهند. به دلیل اطلاعات پزشکی اندکی که در رابطه با کارم کسب کرده بودم، این عمل را دشوار و خطرناک می‌دیدم. درضمن به درستی تشخیص پزشکان نیز شک کرده بودم. او را از بیمارستان بیرون آوردم و تصمیم گرفتم به دکترهای دیگری هم مراجعه کنم ونظر آنها را هم جویا شوم. دراین ایام هم ساعد درکردستان بود. از فردای آن روز به همراهی شاهو به چندین دکتر خصوصی مراجعه کردیم. همه‌شان بعد از معاینات و آزمایش‌های گوناگون، نظر اولین دکتر را مبنی برکشیدن آب مفصل رد کردند و سرانجام پس از دوندگی و تلاش بسیار، با معرفی ما به بهترین بیمارستان کودکان، ما را از نگرانی و سرگردانی بیرون آوردند. ما به پروفسور متخصص دردهای مفاصل و روماتیسم معرفی شدیم. او پس

از آزمایش‌های چند روزه، تشخیص داد که آلان به نوعی از درد مفاصل که از خانواده رماتیسم است دچارشده و تنها راهش نه، کشیدن آب مفاصل، بلکه تزریق آمپول‌های قوی کورتیزون است. ما می بایست منتظر نوبت‌مان برای انجام این عمل در بیمارستان می‌ماندیم.

آلان حدود دوماه بود که خانه نشین شده و قادر به راه رفتن نبود. من روزها کار می‌کردم و شب‌ها هم در کنار وی، به شیوه‌های گوناگون سعی می‌کردم او را سرگرم کنم و از فشارهای روحی وی بکاهم. شاهو هم که دارای گواهی‌نامهٔ رانندگی شده بود و ضمن درس خواندن در دانشگاه، کار هم می‌کرد، نهایت تلاش و کوشش را به خرج می‌داد که در رساندن آلان به دکتر به من کمک کند. به وجودش افتخار می‌کردم که در چنین شرایط سخت روحی که به ساعد نیاز داشتم، می‌کوشید جای خالی او را پُر کند. شاهو بهترین همدم و یار و یاورم بود و تسکین دهنده اشک‌ها و نگرانی‌های درونیم.

با اینکه نهایت تلاشم را می‌کردم که بهترین درمان را برای آلان فراهم کنم و حتی از مطالعه درباره‌ی این بیماری و آگاهی کارکرد آن کوتاهی نمی‌کردم، ولی بازهم بسیار مشوش بودم و گاه از شدت نگرانی در خلوت خود و دور از چشم بچه‌ها گریه می‌کردم و این گونه خود را آرام می‌ساختم.

سرانجام آلان را دربیمارستان بستری کردند. به گفته دکتر معالجش می‌بایست ۱۰ تا ۱۲ آمپول را که از کمر شروع و به زانوها ختم میشد، به وی تزریق کنند. برای انجام این کار او احتیاج به بیهوشی عمومی و اتاق عمل کامل داشت.

یک ساعت در پُشت اتاق عمل ماندن، آنهم به تنهایی، با نگرانی و دلهره و گریه‌ام همراه بود. گرچه با خود فکر می‌کردم که این یک عمل خطرناک نیست و فقط تزریق چند آمپول است، با این حال افکار نگران کننده مجال نمی‌داد که اشکهایم سرازیر نشود. گرچه ساعد را از این عمل آگاه کرده بودم، اما بیماری آلان ونگرانی‌های من هم او را به نزد ما باز نگرداند. وقتی که من در بیمارستان بودم و درانتظار بازگشت آلان، ساعد از کردستان زنگ زد و از راه دور دلداری‌ها و نصیحت‌هایش را نثارم کرد. من با نگرانی از وضعیت آلان و از شدت عصبانیت دوری‌اش و این که می بایست اکنون در کنار من می‌بود، می خواستم فریاد سر دهم، ولی بیمارستان بود و چنین کاری غیر ممکن. فقط، بعد از شرح مختصری از آلان تلفن را قطع کردم و آرام گریستم.

سرانجام بعد از یک ساعت، فرزندم را با حالت نیمه بیهوش به من بازگرداندند. آلان به تدریج به هوش آمد و از کار دکترها اظهار رضایت کرد. بعد از چندین ساعت

استراحت در بیمارستان به منزل باز گشتیم. الان پس از دو هفته مراقبت واستراحت، دوباره به مدرسه بازگشت.

باید بیشتر به فکر خودم باشم!

با رشد و بزرگ شدن بچه‌ها، آرامشی در زندگی‌ام به وجود آمد. حالا می‌توانستم به زندگی خودم بیشترفکر کنم و مسائلی را مورد ارزیابی مجدد قرار دهم. تجدید نظرها و بازبینی‌ها، علاوه بر مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی، چگونگی برخورد نسبت به مسایل زندگی مشترکم با ساعد و فرزندانم را هم شامل شد. در جریان این بررسی پی بردم که با تقبل کل مسئولیت زندگی و تربیت فرزندان و امور خانواده‌ام، بچه‌ها و ساعد را از انجام وظایف‌شان، دور نگه داشته‌ام. علیرغم ناتوانی‌های جسمی‌ام، با تمام نیرو تلاش کرده بودم که امور خانه را بگردانم و مسئولیت دیگران را هم خودم به دوش بگیرم. من به مادر و همسری فداکار! و به یک قربانی تبدیل شده بودم؛ کسی که خواست‌ها و تمایلات خود را به دست فراموشی سپرده بود. حتی از دیدار و رفت و آمد با دوستان و خویشان هم صرف نظر کرده بودم. این در حالی بود که انجام وظایف سیاسی و تشکیلاتی ساعد را بدون اینکه خدشه‌ای در آنها به وجود آید، برای وی روا می‌دانستم؛ به عدم مشارکت وی در زندگی‌ام ایراد نمی‌گرفتم و آنرا خدمت به مبارزه قلمداد می‌کردم. من نابرابری را دراین شیوه زندگی نمی‌دیدم و به آن اعتراضی نداشتم.

بعد از آن بازبینی دریافتم که در کجا ایستاده‌ام. اعتراضاتم به این شیوه‌ی زندگی که از مدت‌ها پیش شروع شده بود ولی به دلیل فشار زندگی، زیاد جدی نمی‌نمود، جدی شد. اما این اعتراض‌ها تغییر چندانی در زندگی ما به وجود نیاورد و با بزرگ شدن بچه‌ها ساعد بیشتر از پیش به فعالیت حزبی روی آورد و ماندن در کردستان و فعالیت در آنجا را بر ماندن در سوئد و کنار من و فرزندانش، ترجیح داد. از این پس اما نه تنها زبان به اعتراض گشودم و در قصد و بیان نا رضایتیم کوتاه نیآمدم؛ بلکه کوشیدم به استقلال بیشتری دست یابم. مناسبات اجتماعی وخانوادگی را ازسر گرفتم و تحصیل و مطالعه و کار را با جدیت بیشتری دنبال کردم. در یک کلام، روی پای خود ایستادم. این تصمیم و شیوه‌ی زندگی، گرچه از مدت‌ها پیش به عمل درآمده بود، اما این بار با سفرهای طولانی ساعد برای من مسلم شد که این تنها من هستم که باید بار این زندگی سخت را با عزم خود بر دوش بکشم. مسئله تنها به اینجا ختم نشد. پیامدهای این وضعیت، لطمه بر عشق و عاطفه‌ی من بود. من به تدریج، گسست عاطفی خود را نسبت به کسی که ازهر لحاظ همدم وهمیارم بود و محرم تمام راز و نیازهای من از

دوران نـو جوانیـم و یـادگار تمـام از دسـت رفته‌هایـم بـود حـس مـی کـردم. ایـن هـم یکـی دیگـر از مشـکلات ایـن شـیوه‌ی زندگـی مـا بـود کـه مـی بایسـت بـا آن دسـت و پنجـه نـرم می‌کـردم و بارگـران آنـرا گـردن می‌نهـادم. ایـن وضعیـت بـه تدریـج تاثیـرات خـود را بـر آینـده‌ی زندگـی مـا و دوری از مسـائل یکدیگـر و نهایتـاً سـردی روابـط زناشـویی نشـان داد. بـه تدریـج راه فضاهـای مجـازی و اینترنـت هـم بازشـد. نزدیک‌هـای سـال ۲۰۰۰ بـود کـه بـا رفتـن بـه کلاس آمـوزش کامپیوتـر، توانسـتم تـا انـدازه‌ای الفبـای ایـن دنیـای نوآشـنا شـوم. بدیـن شـیوه چشـم‌انداز تـازه‌ای پیـدا کـردم و ازایـن طریـق توانسـتم بـا فعالیـت زنـان در داخـل ایـران و کردسـتان بیشـترآگاهی پیـدا کنـم. گرچـه هنوزهمـهٔ اطلاعـات بـه دسـت نمـی آمـد، امـا بـرای مـن کـه علاقمنـد بـه مسـائل زنـان بـودم کمـک بزرگـی بـود .

آشـنایی بـا مبـارزات زنـان اروپـا و آشـنایی بـا تئوری‌هـای فمینیسـتی بیشـتر مـرا بـه مسـائل زنـان و مبـارزات آنهـا علاقمنـد کـرد. بـا مطالعاتـی در مـورد فمینیسـم بـا انـواع دیدگاههـای ایـن اندیشـه بیشـتر آشـنا شـدم. پـی بـردم کـه نـه تنهـا برداشـت مـن از ایـن تئـوری اشـتباه بـود، بلکـه بـه اختصـار و دریـک کلام، برداشـت یـک مارکسیسـت- فمینیسـت ، ازفمینیسـم، چیـزی جـز یـک جنبـش حـق طلبانـه و بـه دسـت آوردن خودآگاهـی زنانـه نیسـت کـه در اسـاس در سراسـرجهان یکسـان اسـت، و در هـر مـکان شـیوهٔ مبـارزه خـاص خـود را مـی طلبـد و مسـائل ویـژه خـود را دارد.

سفر به سلیمانیه

تـا سـال ۲۰۰۰ خواهـر و برادرهایـم گلنـار و کامبیـز و بهـروز و همچنیـن پـری دختـر خالـه‌ام در فواصـل مختلـف بـه سـوئد آمدنـد.

گلنـار دو پسـر داشـت کـه تقریبـاً در سـن و سـال فرزنـدان مـن بودنـد. عـلاوه بـر رابطـه نزدیـک مـا باهـم، نزدیکـی فاصلـه سـنی بچه‌های‌مـان و همبـازی بـودن آنهـا، سـبب دیدارهـا و نزدیکـی هرچـه بیشـتر مـا بـه یکدیگـر شـد. ایـن رابطـه بـا علاقمنـدی مـا بـه مسـائل زنـان و کار مشـترک‌مان در ایـن زمینـه، مسـتحکم‌تر شـد.

در سـال ۲۰۰۰ تصمیـم گرفتـم رانندگـی اتوموبیـل بیامـوزم. بـرای ایـن منظـور ماشـین دسـت دومـی خریدیـم و بـه کمـک کلاس‌هـای آمـوزش رانندگـی و گاه هـم سـاعد، مـن و شـاهو آمـوزش را شـروع کردیـم. گرچـه ایـن دوره بسـیار سـخت بـر مـن گذشـت و آمـوزش رانندگـی در پنجـاه سـالگی و بـا توجـه بـه قوانیـن و سـختگیری‌های زیـادی کـه در بـه دسـت آوردن گواهینامـه درایـن کشـور وجـود دارد کار آسـانی نبـود، امـا سـرانجام درسـال ۲۰۰٤ گواهینامـه رانندگـی را کسـب کـردم. در همیـن سـال‌ها بـود کـه بـا گذرانـدن یـک کـورس

دوساله، برای کار در بیمارستان و نگهداری از سالمندان، مدرک تحصیلی گرفتم.
درسال ۲۰۰۵ بود که با گلنار تصمیم گرفتیم به‌کردستان عراق و شهر سلیمانیه سفر کنیم. این اولین سفر ما بعد از خارج شدن از کردستان عراق و سرنگون شدن رژیم صدام حسین توسط ارتش آمریکا و خودمختاری کردستان بود. [۸]
این سفر به منظور دیدار مادرم و برادرم و خانوده‌اش بود. درضمن توفیق آنرا یافتیم که با فعالین حقوق زنان ملاقات کنیم. با کوشش آنها تشکل‌های زنان بوجود آمده بود که به آن مرکز زنان (سه‌نته‌ری ژنان) گفته می‌شد، و ما در مورد سبک کار و فعالیت آنها اطلاعات ارزنده‌ای کسب کردیم. از جمله: تبلیغ برای شناساندن این مراکز به مردم، انتشار نشریات هفتگی، تبلیغ در تلویزیون‌های دولتی و برگزاری سمینارها و جلسات برای بالا بردن آگاهی مردم، فعالیت برای به تصویب رساندن قوانینی در پارلمان جهت بهبود وضع زنان.
در همین سفر بود که با یکی از تشکل‌های زنان به اسم سه‌نته‌ری ریوان با مسئولیت روناک فرج آشنا شدیم. وی زنی جوان و حدود ۳۰ تا ۳۵ ساله و دانش آموخته تاریخ و از فعالین اتحادیه میهنی کردستان بود. ما پس از معرفی خود ومرکز ومشکلات فعالیت‌های خود در کردستان بحث را به مبارزات زنان کردستان ایران کشاندیم.
سپس بحث به مبارزات زنان کردستان ایران در چندین دهه اخیر- دوران انقلاب و پس از آن - کشیده شد. روناک ضمن تأیید این مبارزات و تأکید بر اهمیت تاریخی دستآوردهای آن، از ما انتقاد کرد که چرا این تاریخچه را مکتوب نکرده‌ایم. به ما گفت که تا کنون بارها با رفقای گوناگونی از کردستان ایران در این مورد صحبت کرده، اما هنوز کاری در این زمینه صورت نگرفته است. همچنین گفت که بسیاری از زنانی که با ایشان صحبت کرده متفق‌القول هستند که با رفیقی به اسم گلی قبادی باید در این مورد صحبت کنند؛ زیرا او از رفقای قدیمی کومه‌له است و فرد مناسبی برای انجام این کار مهم است. سپس از ما سوال کرد: آیا شما او را می شناسید؟ قبل از این که من جواب دهم، گلنار به سخن درآمد و مرا به او معرفی کرد. روناک که ذوق زده شده بود و پس از ابراز محبت فراوان و برشمردن دستاورد و تاثیرات جنب و جوش زنان در کردستان ایران، از من خواست هرچه زودتر در این مورد اقدام کنم. تائید هم کرد که از هیچ کمکی در این مورد دریغ نخواهد کرد.
سپس مصاحبه‌ای در مورد زندگی مبارزاتی من همراه با عکس را درمجله ریوان چاپ کرد.
من که بارها دراین مورد و به تحریر در آوردن تاریخچهٔ مبارزات زن کرد، فکر کرده

بودم ولی هرگزقدرت و توانایی این کارعظیم را در خود نیافته بودم، با این تلنگر عزمم را جزم کردم و به تدارک این کار سنگین برآمدم.

آموزش تئوری فمینیسم

ابتدا اقدام به مطالعه‌ی یک رشته متون پایه‌ای در بارهٔ مسئله‌ی زن پرداختم. تلاشم برای از سرگذراندن یک دوره‌ی آموزش نویسندگی و چگونگی نوشتن تاریخ، به جایی نرسید. اما توانستم به کلاسی یک ساله برای آموزش تئوری فمینیستی دسترسی پیدا کنم که بدون اما اگر در آن اسم نویسی کردم. من در این کلاس با تاریخ فمینیسم اروپا و جهان، انواع تفکرات و تئوری‌های فمینیستی، راه و روش مبارزه برای به دست آوردن حقوق زنان، و ده‌ها مسئله‌ی دیگر مربوط به جنبش زنان آشنایی پیدا کردم. در کلاس‌هایی متفرقه، روش نویسندگی و سخنرانی کردن را هم کم وبیش آموختم. یک بار در کلاس، تاریخچه‌ای از مبارزات زنان کرد ایران را به صورت نوشته و سخنرانی ارائه دادم. با شنیدن سخنرانی من، استادم به من پیشنهاد کرد که آن را در مراسم عمومی کل مدرسه که در روز ۸ مارس همان سال برپا می‌شد، ارائه دهم. اما من به دلیل طولانی بودن این تاریخچه، ترجیح دادم که در سخنرانی‌ام تنها به برپایی مراسم روز زن در کردستان از سال ۱۳۵۷ تا آنروز بپردازم. این سخرانی مورد توجه شرکت کنندگان قرار گرفت که بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر بودند و غالب‌شان از محصلین و استادان مدرسه.

به تدریج شروع به نوشتن کتاب حاضر کردم. ابتدا به صورت دست نویس؛ زیرا در نوشتن با کامپیوتر سریع نبودم. اما کم کم یاد گرفتم که با کامپیوتر بنویسم. شاهو وآلان وقتی از من شنیدند که پروژه‌ی نگارش کتاب خاطراتم را آغاز کرده‌ام، خوشحالی و رضایت خود را از این کار اعلام داشتند. سال‌ها بود که درباره‌ی سرگذشت من و ساعد کنجکاو بودند و هر از چند گاهی در مورد گذشتهٔ ما با ما بحث می‌کردند. آنها، به رشته تحریر در آوردن زندگی و زمانه‌ام را، رسیدن به آرزو و نیاز چندین ساله خود می‌دانستند. شاهو بلافاصله اعلام کرد که حاضر است از لحاظ مالی یاری دهنده من باشد تا بتوانم کمتر کار کنم و بیشتر وقتم را به نوشتن اختصاص دهم. آلان هم برای انجام کارهای تکنیکی و کامپیوتری آماده‌گی‌اش را اعلام داشت. ساعد هم داوطلب شد که هر کار که برای کتاب لازم باشد را انجام دهد؛ از تهیه اسناد گرفته تا تامین امکانات مالی. آقایان، سپس ضبط صوت کوچکی را به عنوان هدیه تولدم به من دادند که بتوانم بدین وسیله مصاحبه‌هایم را انجام دهم. با بذل چنین محبت‌هایی، احساس کردم توان و انرژی‌ام چند برابر شده است.

برنامه کارم را در ذهنم ردیف کردم. از خاطرات خودم و سپس زندگی گلریز شروع کردم. هر آنچه در ذهنم بود بر روی کاغذ آوردم. برای بخش‌های ناروشن فراموش شده، از مصاحبه با رفقای قدیمی یاری جستم. گاه به صورت جمعی و گاه به شکل فردی. با یادآوری خاطرات سخت گذشته‌ی مشترکمان، آنچنان متأثر می‌شدیم که باهم می‌گریستیم ، و با یاد آوری شادی‌ها و خاطرات شیرین می‌خندیدیم و به این شکل دفترچه زندگی‌مان را ورق می زدیم و وقایع تلخ و شیرین این مبارزات را با هم مستند می‌کردیم.

یکی دوسال گذشت. حدود صد صفحه از کتاب را نوشته بودم و به تدریج برای پرداختن به زمینه‌ی تاریخی رویدادها، چگونگی چیدن فصل‌ها، ساختار کتاب و... با سوالات زیادی روبرو شدم. در پی آموزگاری برای بازخوانی مطالبم و مشورت و هم فکری و جوابگویی به سوالاتم بودم که روزی تلفن منزلم زنگ زد و شخصی مرا به مصاحبه در باره‌ی مراسم ۸ مارس سال ۱۳۵۷ در سنندج، دعوت کرد. او ناصر مهاجر پژوهشگر، تاریخ نویس و نویسنده‌ی چندین کتاب و بسیاری مقاله های تاریخی و تحلیلی، به خصوص در باره‌ی زندان و زندانیان سیاسی و جنبش زنان در ایران است. او در آن زمان، تدوین کتابی به اسم «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، تولدی دیگر» را به دست گرفته بود تا چند و چون اولین جنبش گسترده‌ی اجتماعی در اعتراض به سیاست‌های زن ستیز واپسگرایانی که به قدرت رسیده بودند را بنمایاند. مصاحبه با من برای ثبتِ کم و کَیف اولین مراسم ۸ مارس در کردستان ایران بود و چگونگی ابراز همبستگی زنان کُرد با خواهران‌شان در تهران و تبریز و آبادان و شیراز و رشت و ... با کمال میل دعوت او را به مصاحبه پذیرفتم. این چنین استادم را یافتم و پس ازشرح کوتاهی از کارم و مطرح کردن سوالات و مشکلاتم، آنچنان صمیمیت و دلسوزی وهمکاری را در این صدای گرم شنیدم که از خوشحالی بدون اختیار اشک‌هایم روان و در انجام کارم مصممترم کرد.

این آغاز، زمینه‌ساز دوستی و همکاری صمیمانه وی با من در جریان نگارش این کتاب شد. همکاری‌ای که مرا در انجام و پیشبرد و پیگیری کارم، به امروز رساند. که برای همیشه مدیون و سپاسگزار ایشان هستم.

درسال ۲۰۰۸ با تشکیلاتی به اسم حقوق زن کرد، حقوق بشر (مافی ژنی کورد، مافی مروف) شروع به همکاری کردم. بیشتر به این دلیل که این تشکل ایدئولوژی خط سیاسی خاصی را دنبال نمی‌کرد از حقوق زن کُرد به مثابه زیر مجموعه‌ای ازحقوق بشر دفاع می کرد و در بر گیرنده طیف نسبتاً گسترده‌ای بود که مسئله زنان را محور

فعالیتهای خود قرار داده بود .
این تشکیلات در اوایل تابستان سال ۲۰۰۶ به همت تعدادی از زنان فعال کومه‌له و نیز فعالین منفرد زن و مرد کُرد تاسیس شده بود. این تشکل در اطلاعیه‌ی تأسیس خود اعلام کرده بود که هدف‌اش « ... تلاش در جهت رسیدن به جامعه‌ای سکولار و دمکراتیک است که در آن حقوق زنان در تمام ابعاد خود به رسمیت شناخته شود... همچنین این تشکل تلاش می کند صدای زنان کردستان را به رسانه‌های جهانی برساند و از طریق پشتیبانی و دفاع از زنان مبارز داخل کردستان به اعتلای مبارزات رهایی بخش زنان کمک کند.»[۹]
این تشکیلات به تدریج شعباتی را در چندین شهر سوئد و نیز در لندن و آلمان دایر کرد. هم‌چنین ضمن انجام فعالیت‌های گوناگون، سایت تریبون فمینیستی را راه اندازی کرد و صدای زنان و مردان فعال حقوق زنان کرد شد. از مهمترین فعالیت‌های این تشکل نوشتن پلاتفرم زن کرد برای زنان کردستان ایران در سال ۲۰۱۲ بود که با شرحی از مبارزات زنان کردستان ایران همراه بود و خواست‌ها و حقوق زنان را برمی‌شمرد.[۱۰]

کنفرانس‌ها

شاهو دانشگاه را به پایان رسانده بود و بعد ازچند سال کار کردن توانست با خرید یک آپارتمان زندگی مستقل خود را درسال ۲۰۰۸ آغاز کند. آلان هم بعد ازبه پایان رساندن دوره دبیرستان، دانشگاه را درشهری دیگر در همین سال آغاز کرد. ساعد با شروع دوران بازنشستگی، بیشتر وقتش را درکردستان و درکنار رفقایش می گذراند. من هم پس ازپایان دوره‌های گوناگون، کارم را دربیمارستان ادامه دادم. درکنار این‌ها هم پیگیرانه به نوشتن کتاب سرگرم بودم.
پس از این که فرزندانم زندگی مستقل خود را سر و سامان دادند، تنها زندگی کردن، دیگر برایم آسان و قابل تحمل نبود. در زمستان سال ۲۰۱۰ بود که تصمیم گرفتم چند ماهی را درکردستان و درکنار ساعد زندگی کنم. مرخصی موقت چند ماهه‌ای گرفتم و به کردستان و شهر سلیمانیه سفر کردم. این سفر سبب‌ساز استراحت جسمی و نیز آرامش خاطر روحی برای نوشتن کتابم شد.
در ماه دسامبر بود که شاهو از سوئد زنگ زد و ما را از فوت مادرم در ایران باخبر کرد. من و ساعد بلافاصله به سوئد بازگشتیم و همراه با نزدیکان، مجلس سوگواری برای مادرم ترتیب دادیم و یاد او را برای فداکاری ها و گذشت‌هایش و سختی‌های بیشماری که در راه زندگی مبارزاتی و افکار انقلابی ما متحمل شده بود، گرامی داشتیم .

در نتیجهٔ موافقت دولت سوئد با اقامت مادرم در سالهای ۱۹۹۵ ـ ۱۹۹٤، او مدتی درکنار ما ماندگار شد. اما زندگی در سوئد برایش آسان نبود و بعد از دوسال دوباره به ایران باز گشت. با این حال هر سال یک بار نزد ما باز می‌گشت. سرانجام در حالی که نزدیک به دوماه بود که ما را ترک کرده بود، در سحرگاه یک روز زمستانی، در خانه‌اش واقع در سنندج و در زندگی تنهایی، در سن ۸۳ سالگی، قلبش به آرامی از تپش ایستاد و با پنج فرزندش و همه‌ی آنچه دوست داشت، وداع گفت. با از دست دادن مادرم، تکیه گاه درونی و حامی همیشگی‌ام را از دست دادم. جای خالی و کمبود این عشق ابدی را که نمی دانم کی وچه زمانی درمن شکل گرفت، هنوز احساس می کنم و با خاطرات و درس‌های زندگی‌اش یاد او را زنده نگه می دارم.

مادرم انسانی سخت کوش و استوار بود که با نا ملایمات بسیاری در زندگی دست به گریبان بود که با روحیه‌ای قوی در برابر آنها ایستادگی کرد. با اینکه گاه دچار نا امیدی می‌شد، اما از کوشش باز نمی‌ایستاد. او از زنان متجدد دوران خود بود که تنوع و تفریح و شادی را جزو برنامه‌های زندگی خود قرار داده بود و به این معنا برای زندگی می‌زیست، و دشواری‌های زندگی را آسان می گرفت و شادی‌ها را می آفرید. او همیشه در گوشه‌ای از قلب من زنده است.

***

پس ازدو هفته و پایان مراسم سوگواری مادرم دوباره به سلیمانیه باز گشتیم.

با دوستان جدیدی در کردستان عراق آشنا شدم و به کمک آنها درکنفرانس‌ها وجلسات زنان آن دیار شرکت کردم و بیشتر از پیش با مبارزات زنان آشنا شدم. با یکی دو نشریه زنان، درمورد مسائل و مبارزات زنان کردستان ایران مصاحبه کردم. با رفقا و دوستان قدیمی‌ام نیز پیوند تازه کردم.

با ناهید بهمنی یکی از زنان فعال کومه‌له که سابقهٔ دوستی و رفاقت با وی به اوایل انقلاب ۱۳۵۷ و فعالیت این زن مبارز در اتحادیه زنان مریوان بر میگردد، ارتباط گرفتم. هر از چند گاه به دلایل گوناگون ما همدیگر را ملاقات می کردیم. وی همچنان با کومه‌له فعالیت خود را ادامه داده بود و اکنون عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی یکی ازشاخه‌های منشعب کومه‌له – سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران – است. وی همچنین مؤسس تشکیلات زنان کومه‌له به اسم سازمان زنان کردستان ایران (کومه‌ڵه‌ی ژنانی روژهه‌ڵاتی کوردستان) بود که مرکز آن در کردستان عراق و شهر سلیمانیه است، و در خارج کشور هم با تشکل حقوق زن کرد(مافی ژنی کورد) همکاری داشت. در اولین دیداری که با او داشتم از برگزاری مراسم هشت مارس به

شکل یک کمپین یک هفته بوسیله این سازمان سخن گفت. ما پس از بحث و گفتگو در مورد چگونگی فعالیت‌های آنها، به این نتیجه رسیدیم که در این مدت یکمین کنفرانس زنان کردستان ایران را هم در کنار برنامه‌های آنها برگزار کنیم.
ناهید به همراه دوستانش برای روز ۸ مارس ۲۰۱۱ برنامه‌ای یک هفته‌ای را در دست داشتند، و تدارک دیده بودند که شامل برگزاری جلسه بحث و سخنرانی و اجرای برنامه‌های هنری می‌شد. پس از برگزاری این برنامه کنگره سالانهٔ تشکیلات حقوق زن کرد را برگذار می‌کردند. برای این برنامه هم سالن و امکانات لازم را برای پذیرش مهمانانی که از خارج کشور به کردستان می آمدند، فراهم آورده بودند، هم به توافق رسیدیم که پس از پایان این جلسات، اولین کنفرانس زنان کردستان ایران را در همان سالن و با امکاناتی که فراهم آورده بودند، به مدت دو روز برگزار کنیم.
ایده برگزاری کنفرانس زنان کردستان ایران با الهام از کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران که هرسال در یک کشور و با شرکت پژوهشگران و کنشگران و نویسندگان جنبش زنان از نقاط مختلف دنیا برگزار می شد، پدید آمد. با شرکت ما زنان کرد ایران در این کنفرانسها بر آن شدیم که برای بررسی مسائل زنان کردستان ایران، کنفرانس‌هایی را برگزار نماییم.
اما پیشبرد این ایده به دلایل مختلف از جمله انشعاب‌ها و تفرقه‌های حزبی و عدم همبستگی زنان، به اجرا در نمی‌آمد. توافق من با رفیقم ناهید، زمینه‌ی برای برگزاری این کنفرانس را که آرزوی چندین ساله‌ی ده‌ها زن مبارزه کرد ایران بود، هموار کرد. من و ناهید در این مورد که کنفرانس باید منعکس کننده افکار و گرایش‌های گوناگون در جنبش زنان کردستان ایران باشد توافق نظر داشتیم. بر این مبنا از زنان فعال در احزاب و تشکل‌های دیگر کردستان ایران و نیز فعالین زن کرد در تشکل‌های خارج کشور برای تبادل نظر و پیشبرد کنفرانس دعوت به عمل آوردیم. نتیجتاً کمیته‌ای با شرکت این افراد تشکیل شد. ناهید بهمنی ازسازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)، جمیله رحیمی از سازمان زحمتکشان کردستان(کومه‌له)، گولاله شرفکندی، از حزب دمکرات کردستان، شهلا و شهین حیدری از روند سوسیالیستی (کومه‌له). گلنار قبادی از سازمان زنان کرد شهر اپسالا در سوئد، فایزه صالحی، با سابقه سیاسی پیشمرگ کومه‌له که اکنون به عنوان یک فعال جنبش زنان به صورت مستقل کار می‌کند و ناهید مکری، فعال جنبش زنان. از هیرو باجلانی، عضوحزب دمکرات کردستان ایران و فریده رضایی از سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له) هم برای شرکت در کمیتهٔ برگزاری کنفرانس دعوت به عمل آوردیم. اما آنها حاضر به همکاری با این

کمیته نشدند.
سرانجام ما کمیته‌ای با شرکت نُه نفر از فعالین جنبش زن تشکیل دادیم. گرچه این فعالین از سازمان‌های مختلف بودند، اما همگی متفق القول بودیم که به مثابه افرادی منفرد و نه نمایندهٔ احزاب و یا تشکل‌ها، کار خود را پیش ببریم.
ازطریق اینترنت جلسات‌مان را برگزار می‌کردیم. با وجود اینکه دارای دیدگاه‌های سیاسی متفاوت بودیم، اما سعی‌مان بر آن بود که مسئله زنان و تشکیل کنفرانس را هدف اصلی خود قرار دهیم.
پس از سال‌ها اختلاف و تنش سیاسی در میان احزاب و تاثیرات منفی آن بر مبارزات و همبستگی زنان، این اولین کار مشترک بود که بدون دخالت احزاب و سیاست‌های حزبی انجام می‌گرفت و به همین دلیل هم مشکل‌زا شد از طرفی با مخالفت تعدادی از مردان احزاب روبرو شد که بیش و کم بازتاب اختلافات سیاسی آنها بود، از طرفی دیگر دستخوش اختلافات نظری موجود میان خود ما زنان شد که اساسا به برخوردها و سبک کارهای متفاوت ما به مسئلهٔ زن بازمی‌گشت. نقطهٔ قوت این کار کم نظیر و نوظهور، ارادهٔ مشترک زنان در برابر سیاست مردانه و ایستادگی در برابر مخالفت‌های مردان با کار مشترک ما بود. نهایتاً پس از کمکش و بحث‌های فراوان، اولین اطلاعیه درتاریخ ۲۰۱۱/۱۰/۲ به زبان‌های کردی و فارسی در اختیار عموم قرار گرفت. در این اطلاعیه از سخنرانان زن و مرد برای شرکت در ارائه سخنرانی و بحث های مختلف در چهارچوب برنامهٔ کنفرانس دعوت به‌عمل آوردیم. برنامهٔ کنفرانس را هم بررسی وضعیت مبارزات زنان کردستان ایران و آینده آن در زمینه‌های مختلف از نظر حقوق جنسیتی، اقتصادی، سیاسی تا مسائل هنری اعلام کردیم. درمدت کمی ۲۳ نفر زن و مرد برای سخنرانی اعلام آمادگی کردند. به دلیل کثرت سخنرانان و نیز ارتباط موضوع سخنرانی با برنامه کنفرانس، جمعاً ۱۹ نفر مورد تائید قرار گرفتند. برای تأمین مخارج کنفرانس بجز تلاش‌ها و زحماتی که تشکیلات زنان کومه‌له روژهه‌لات در کردستان متحمل شد (مانند هزینهٔ هتل وغذا برای مهمانان و سایر خدمات) با ارسال نامه‌های رسمی از سازمان‌ها واحزاب کردستان و خارج کشور و افراد منفرد، تقاضای کمک کردیم. قریب به اتفاق آنها به تقاضای ما جواب مثبت دادند. اما حزب کمونیست ایران و شاخه آن کومه‌له، نه تنها به این تقاضا اعتنایی نکرد بلکه از شرکت در کنفرانس هم سرباز زد. در حالی که حزب دمکرات کردستان ایران، مانند سایر سازمان‌ها، هم از لحاظ مالی به کنفرانس یاری رساند و هم اعضای آن در کنفرانس حضور یافتند.

چند نفر از ما قبل از برگزاری کنفرانس به منظور تبلیغ و اطلاع رسانی هر چه بیشتر در تلویزیون‌های مختلف، تلویزیون روژهه‌لات (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) وآسوسات (کومه‌له زحمتکشان) مصاحبه‌هایی ترتیب دادیم. من هم یکی از شرکت کنندگان دراین مصاحبه‌ها بودم.

اولین کنفرانس را درتاریخ ۲۲و ۲۳ آوریل سال ۲۰۱۱ در شهر سلیمانیه برگزار کردیم. از چندین تن از فعالین، پژوهشگرانی که در زمینهٔ مسائل زنان نوشته‌هایی دارند و نیز شعرا و نویسندگان دعوت کردیم که در کنفرانس شرکت کنند. ازجمله شاعر انقلابی و محبوب مردم کرد، شێرکۆ بێکەس. حضور آنها از نقاط قوت کنفرانس بود. نکتهٔ قابل ذکر اینکه ما با تعدادی از فعالین زن در داخل شهرهای کردستان ایران هم ارتباط برقرار کردیم و از آنها تقاضا کردیم به هر شکلی که می‌توانند و با رعایت اکید مسائل امنیتی در کنفرانس شرکت کنند. آنها نیز از دعوت ما استقبال کردند. اما در روز موعود به دلیل مسائل تکنیکی و امنیتی نتوانستند در کنفرانس حضور یابند. خوشبختانه بعد از اتمام جلسات توانستیم با آنها ملاقات کنیم و از نظرات ارزنده آنها بهره گیریم. ما در گزارشی پایان کنفرانس را به عموم اعلام کردیم.

گزارش پایانی کنفرانس

«در این کنفرانس ۲ روزه که به منظور تحلیل مبارزات زنان کرد در کردستان ایران برگزار شد، موانع موجود درمبارزات زنان از دیدگاهای گوناگون بررسی گردید. در این گزارش اختصاراً میتوان به لیست برنامه‌های کنفرانس اشاره کرد، که با سرود برابری و یک دقیقه سکوت بیاد همه جانباختگان راه آزادی و برابری شروع، و با ارائه پیام کمیته برگزار کنندهٔ کنفرانس توسط خانم گلنار قبادی به نمایندگی از کمیته، کنفرانس رسماً آغاز به کار نمود. گلنار ضرورت بر پایی کنفرانس زنان کردستان ایران را بررسی و اهداف کنفرانس را به شرکت کنندگان معرفی کرد.

بدنبال آن پیام احزاب و گروها خوانده شد.

سپس هیئت رئیسه کنفرانس به شرکت کنندگان معرفی گردید. شاعر چپ و نامدار کُرد شیرکو بی‌کس قطعه شعری را که برای فاطمه سمبل قربانی فرهنگ ناموس پرستی سروده بود، خواند.

بعد از ظهر کنفرانس با فیلم کوتاهی به کارهای خود ادامه داد، اینبار پیام خانم شهرزاد مجاب که خود نتوانسته بود به کردستان باز گردد از طرف خانم شهین حیدری خوانده شد .

اولین پانل تحت عنوان بحثی پیرامون فمنیزم با حضور خانم‌ها کویستان گادانی ،گلرخ

قبادی و شلیر باپیری برگزار گردید. که سر تیترهای این موضوعات ....
کویستان گادانی در مورد ستم‌های پنهانی که به عناوین مختلف در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی پرورشی بر زنان اعمال میگردد، اشاره نمود. آگاهی زنان در مورد به انحراف کشاندن، اصل برابری در جامعه مدرن تِم اصلی این بحث بود. گلرخ قبادی به رشد و شکوفایی فمینیسم در فاصله سالهای ۱۳٦۰ تا ۱۳۹۰ خورشیدی در ایران و کردستان سخن گفت.[۱۱] بحث شلیر باپیری در مورد نهادینه کردن فرهنگ فمنیسم و مسئولیتی که بر دوش فعالین جنبش روشنفکری و یا بخشهای مختلف جامعه از قبیل تبلیغات و پرورش قرار میگیرد.
پانل دوم تحت عنوان ۲ نسل فعالین زن کرد، با حضور خانم‌ها گلاویژ حسینی، دیبا علیخانی و پروین شافعی، برگزار گردید. گلاویژ حسینی از تجارب خود به عنوان فعال سیاسی در صفوف پیشمرگان سخن گفت و به مقایسه نسل گذشته و نسل جدید مبارزین زن در خیابانها پرداخت. بدنبال آن، دیبا علیخانی که خود به تازگی از ایران خارج گشته است، و به نسل جدید مبارزین زن تعلق دارد، بحثی را پیرمون شیوه کار نا فرمانی مدنی و تشکیلاتی و اعتراضی در داخل ایران ارائه داد، در پایان این بخش قسمتی از فیلم کوتاهی که توسط ایشان تهیه شده بود نمایش داده شد. پروین شافعی به تاریخ فعالیت زنان در احزاب و سازمانهای سیاسی پرداخت و بدین ترتیب روز اول کنفرانس به پایان رسید.
روز دوم کنفرانس با نمایش فیلم کوتاهی آغاز به کار نمود و در پانل زن در سیاست، آقایان احمد اسکندری و هژار رحیمی و خانم کویستان فتوحی شرکت داشتند. جنبش ملی کرد و زن کرد سر تیتر بحث کویستان فتوحی بود، در این بحث ایشان به موضوع کم و کاستهای شرکت زنان در رهبری و سیاست گذاری احزاب و سازمانهای سیاسی کردستان پرداخت.
تِم اصلی این بحث عبارت از این بود که نباید همه انرژی و توان زنان در خدمت به مسئله ملی آنهم در محدوده احزاب بکار گرفته شود و به این مسئله محدود گردد بلکه کار مشترک در خصوص مسئله زن باید همه مرزها را در نوردد. احمد اسکندری در مورد زن و سیاست و برابری در این عرصه، سخنرانی کرد. ایشان به مراحل مختلف شرکت زنان در جنش سیاسی پرداخت و بمثابه خواست، تلاش، توانایی و هموار کردن شرایط بر ناهمواریهای موجود و موانع و مشکلات اشاره کرد، و بر نوگرایی و ایده‌های جدید برای شرکت زنان در پروسه سیاسی تاکید نمود. هژار رحیمی این مسئله را برجسته نمود که سیاست بعنوان یکی دیگر از عرصه‌های ابراز وجود مردانه، نه تنها

مجالی برای آزادی زنان فراهم نیاورده است، بلکه بنحوی به عاملی برای دوری جستن از آرمانهای ابتدایی فعالین زن تبدیل شده است. بعد از ظهر قطعه‌ای موسیقی از طرف هنرمندی جوان اجراء گردید. سخنرانی خانمی با نام مستعار زاغچه از شهر سنندج، که در آن به شیوه‌های مقاومت زنان در داخل، با سیستم موجود اشاره شده بود، توجه حضار را به جزئیات وضع امروز زنان در داخل جلب نمود.

خانم شهلا حیدری به عنوان نماینده (پروژه زن کرد در لندن) خواسته‌های این سازمان را معرفی نمود. بر اساس این خواسته‌ها گرچه وظیفه اصلی این کنفرانس تحلیل و بررسی اوضاع حال و آینده جنبش زنان کردستان ایران است، اماهم سرنوشتی و همکاری زنان و سازمان‌های مدنی بین‌المللی با زنان کرد، ضرورتی غیر قابل انکار است. به این دلیل انتظار اینکه این کنفرانس در این مورد هم برنامه‌ای داشته باشد، انتظار درستی است.

در پانل زن در تاریخ و هنر متاسفانه شیرین جهانی موفق به شرکت در کنفرانس نشد. زنان در جنبش سیاسی کردستان رۆژهەلات سر تیتر بحثی بود که از طرف آقای سوران علیپور ارائه گردید. سوران با نگاهی تاریخی به گذشته کرد و موقعیت زنان در تولید فرهنگ مرد سالاری پرداخت و این تاریخ را به سه دوره تقسیم کرد و به بررسی مفصل هر سه مرحله پرداخت. بدنبال آن خانم ناهید مکری به نمایندگی از کمپین کبودوند برای کسب جایزه صلح نوبل و تجربیات و همکاری زنان کرد در این کمیته را برای کنفرانس بازگو کرد، که مهمترین نکات آن عبارت بودند از: اعتقاد به پلورالیسم، شفافیت در کار، دمکراسی و بها دادن به رأی اقلیت، چاره اندیشی برای مشکلات، راستگویی و صمیمیت در انجام کارها، رهبری جمعی، داشتن برنامه‌ریزی معین و کوتاه مدت و اهمیت دادن به رای شهروندان.

در پانل رو به آینده چه باید کرد؟ خانم‌ها ناهید بهمنی، جمیله رحیمی، سهیلا قادری و شهین حیدری شرکت داشتند. پیام اصلی این پانل گویای این حقیقت بود که: زنان دارای تشکلات متعددی هستند، منتها امروز کار مشترک زنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این مهم با برداشتی جدید از مشکلات و اهداف امروز زن کرد، که زنان کرد در کردستان عراق تجربه کرده‌اند، میتواند نقش پیشاهنگ برای زنان در بخشهای دیگر کردستان ایفا نماید. ضرورت از بین بردن چهارچوبهای متداول و فراتر رفتن از آن، باور به پلورالیسم، داشتن برنامه برای برداشتن گامهای عملی، شرکت زنان کرد اعم از تحصیل کرده و غیر تحصیل کرده در برنامه‌های کاری، آماده سازی برای تغییر ذهنی جامعه، ضرورت شرکت هم زمان زنان کرد در مبارزات ملی و فمینیستی،

معرفی خواسته‌های زنان کرد به زنان ایرانی، تضمین ادامه کاری کار کنفرانس که هر کدام از ما سالها برای آن تلاش نموده‌ایم، استفاده از تکنولوژی امروزی برای ارائه خواسته‌های زنان، اشاعه بحثها، تاکید بر دمکراسی و حقوق بشر، تلاش برای دعوت گروهای مختلف و فعالین زن برای حرکتی مشترک.
در این کنفرانس بدلیل کمی وقت و اشکالات تکنیکی و فنی مجال استفاده از بحثهای خانم ثریا فلاح از امریکا، همچنین خانم سهیلا قادری ماملی از پاریس و شهلا دباغی بوجود نیامد و در پایان کنفرانس از آنان عذر خواهی گردید.
در انتهای برنامه گلنار قبادی به شیوه ای رسمی پایان کنفرانس را اعلام نمود و همچنین از همه مردان و زنان مبارز در خواست نمود که در برپایی کنفرانس زنان کردستان ایران در سال ۲۰۱۲ فعال و همکار باشند.
پایان بخش کنفرانس رقص گروه هنرمندان جوان سلیمانیه بود.
از نظرما این کنفرانس گامی مهمی بود در جهت زمینه سازی برای همگرایی افکار و دیدگاه‌های گوناگون مربوط به مسئله زنان در کردستان. در حاشیه این کنفرانس تلاشهائی صورت گرفت که مورد توجه قرارگرفتند که نتایج مثبت و غیر قابل انکاری بدنبال داشتند. ازجمله: تاکید برضرورت کار بشیوه علمی و به‌روز، تحلیل و برنامه ریزی برای تاثیرگذاری بر تغییرات اساسی در جامعه، پلاتفرم فعالیت مشترک و گسترش آن در آینده، وظایفی بود که از طریق بحثهای کنفرانس، بصورت درخواستهائی به کمیتهٔ برگزارکننده کنفرانس ارائه شدند. باین دلیل بود که این کمیته با پیامی آنچنانی از کنفرانس بیرون آمد که این کنفرانس میبایستی ادامه یابد و این سنگ بنای حرکتی شد که مورد استقبال قرار گرفته است. ازاین رهگذر بود که همانجا در سالن کنفرانس تصمیم به برگزاری کنفرانس سال ۲۰۱۲ در کشور سوئد اتخاذ گردید.
تصمیم به برگزاری این کنفرانس، مبنای بحثهایی در جلسه کمیته برگزاری کنفرانس درآپریل ۲۰۱۱ قرار گرفت، که در آن پیشنهاداتی در جهت چگونگی ادامه کاری فعالیت کمیته مطرح شد که نتایج و جزئیات آن در آینده در اختیار عموم در سایت اینترنتی این کنفرانس قرار خواهدگرفت. در خاتمه قرار شد که هیئت رهبری درجهت ایجاد مرکزی برای مسئله زن درکردستان ایران تلاش کند. همچنین برنامه ریزی ونظارت بر کنفرانس‌های سالانه را برعهده گرفته و در اواخر ماه مه کمیته‌های به منظور گردآوری پیشنهادات گوناگون تشکیل شود و بوسیله اطلاعیه‌ای ازطریق سایت‌های اینترنتی این موضوع را به اطلاع عموم برساند.
فایزه صالحی، ناهیدمکری، گلنار قبادی، گولاله شرفکندی، جمیله رحیمی، ناهید

بهمنـی، شـهین حیـدری، شـهلا حیـدری، گلـرخ قبـادی»

***

یـک روز پـس ازپایـان کنفرانـس، تمـام اعضـای کمیتـه در جلسـه‌ای چنـد سـاعته بـه بررسـی و ارزیابـی کار کنفرانـس پرداختیـم و دربـاره‌ی چگونگـی ادامـه کاری آن، بحـث کردیـم. در ایـن جلسـه دسـتاوردها و کمبودهـای کار مـورد بررسـی قـرار گرفـت. از جملـه: بـا اینکـه مـدت کمـی (حـدود دومـاه ونیـم تـا سـه مـاه) بـرای برگـذاری کنفرانـس در نظـر گرفتـه شـده بـود، امـا اسـتقبال زیـاد علاقه‌منـدان، خـارج از انتظـار مـا بـود. در سـاعت‌هایی، تعـداد حضـار بـه حـدود چهارصـد نفرمی‌رسـید. بسـیاری از بحث‌هـا از کیفیـت بالایـی برخـوردار بـود. حضـور شـخصیت‌های صاحـب نظـر و بـا نفـوذ، چـه درمیـان دعـوت شـدگان و چـه درمیـان تماشـاچیان، سـبب مطـرح شـدن بحث‌هـای جالـب و پرارزشـی شـد.

از کمبودهـای آن، بـی نظمـی در کارهـا بـود کـه بخشـی بـه کـم تجربگـی و شـناخت ناکافـی از وضعیـت محـل کنفرانـس و بخشـی بـه عـدم امکانـات الکترونیکـی سـالن مربـوط می‌شـد. تعـداد زیـاد سـخنران‌ها، بـه نسـبت زمـان کنفرانـس، سـبب فشـرده بـودن وکمبـود وقـت بـرای سـخنرانان شـد.

پـس ازایـن بررسـی بـه چگونگـی ادامـه کاری کار کنفرانس‌هـا پرداختیـم. انتظـارات زیـادی از افـراد کمیتـه و ادامـه کاری بـه وجـود آمـده بـود؛ ازجملـه تشـکیل مرکـز تحقیقـات و پژوهـش زنـان کـرد دردسـتور کار قـرار گرفـت. ازآنجـا کـه تعـدادی ازمـا بـه ایـن واقعیـت آگاه بودیـم کـه ایـن آرزویـی بیـش نیسـت وادامـه کاری کمیتـه بجـز تـلاش بـرای تـداوم برگـذاری کنفرانس‌هـا چیـز دیگـری نمی‌توانـد باشـد، پیشـنهاد کردیـم کـه کمیتـه‌ای سـه نفـره بـرای پیگیـری و کمـک بـه تشـکیل کنفرانـس آینـده تشـکیل شـود. بـرای عضویـت در ایـن کمیتـه، گلنـار قبـادی، فایـزه صالحـی و گولالـه شـرفکندی داوطلـب شـدند کـه مـورد تائیـد سـایر افـراد کمیتـه هـم قرارگرفـت. وظیفـه ایـن سـه نفـر، برقـراری ارتبـاط بـا گلاویـژ حسـینی بـود کـه مسـئولیت برگـزاری کنفرانـس ۲۰۱۲ را در سـوئد بـه عهـده گرفتـه بـود. مـن نیـز بعنـوان حسـابدار کنفرانـس تمـام رسـیدهای دریافتـی کمک‌هـای مالـی و خرج‌هـای کنفرانـس را بـه نظـر و تائیـد کمیتـه رسـاندم . بدیـن ترتیـب کنفرانـس اول بـه کار خـود پایـان داد.

تلویزیـون روژهـه‌لات از مـا خواسـت کـه در مـورد کنفرانـس بـا مـا مصاحبهـای داشـته باشـد کـه گلنـار و فایـزه داوطلبانـه در آن شـرکت کردنـد.[۱۲]

کمـی پـس از پایـان کنفرانـس بـه سـوئد بـاز گشـتم و بـه کار و زندگـی همیشـگی خـود ادامـه دادم. بیشـتر اوقـات فراغتـم بـه کار تحقیـق و نـگارش ایـن کتـاب می‌گذشـت. در همیـن دوره گلنـار بـه کمـک شـاهو، سـایتی بـه نـام مرکـز بررسـی مسـائل زنـان در کردسـتان ایـران

konferans.jnikurd.com دایر کردند که در آن کلیه اطلاعیه‌ها و گزارش کنفرانس درج گردید.
همین جا به اختصار بگویم کنفرانس دوم با شرکت و کوشش فعالین زن کرد در کشور سوئد برپا شد. در جریان کار یک ساله کنفرانس، ما به ضرورت تشکیل کمیته‌ای برای پیگیری و پیشبرد کنفرانس‌ها پی بردیم. در پایان کنفرانس از حضار دعوت به‌عمل آمد که نام و نشانی خود را به کمیتهٔ برگزار کننده ارائه دهند تا در چند ماه آینده افرادی را برای این کار انتخاب کنند.
گرچه تعدادی از ما بر این نظر بودیم که ایجاد چنین کمیته‌ای باید داوطلبانه باشد و تشکیل جلسه انتخابات زائد است، اما به علت پافشاری عده‌ای دیگر از رفقا، سرانجام با تشکیل آن موافقت شد. من به همراه چند نفر دیگر از دوستان، مسئولیت برگزاری آنرا به عهده گرفتم. علی‌رغم شش ماه تلاش و اطلاع رسانی، متأسفانه تعداد کمی در جلسه حضور یافتند و در نهایت ۷ نفر به عنوان کمیته‌ای با نام مرکز بررسی مسائل زنان درکردستان ایران (ناوه‌ندی پرسی ژن له روژهه‌لاتی کوردستان) با نام اختصاری ناوه‌ند (مرکز) انتخاب شدیم. ما با همکاری یکدیگر دستورالعملی برای پیشبرد فعالیت‌مان تهیه کردیم و برای پیشبرد کنفرانس سوم هم تلاش کردیم که پس از مدتی سه نفر از رفقا از کار خود استعفا دادند و نهایتا چهار نفر باقی مانده، به نامهای روژه عزیزی، کویستان عمرزاده، گلنار قبادی ومن کارها را پی‌گرفتیم. کنفرانس سوم و چهارم هم با تلاش وکوشش رفقای فعال زن در لندن و نروژ و همکاری ناوه‌ند برگزار شد.
بدین ترتیب کنفراس دوم و سایر کنفرانسها یکی بعد از دیگری و بر خط حفظ استقلال و عدم وابستگی به احزاب ادامه پیدا کرد و این خود تجربه‌ای نوین در ادامه مبارزات ما زنان کرد شد.
تا کنون (۲۰۱۵) که این کنفرانس‌ها هر سال و با ایجاد کمیته‌ای جدید در کشورهای مختلف بر پا شده است.

***

ازسال ۲۰۱۳ کار تازه‌ام را شروع کردم. شغل سنگین و سختم از لحاظ فیزیکی، به جسمم فشار می‌آورد و هر روز بیماری‌هایم مانند درد کمر و گردن درد و دردهای مفصلی به تدریج ناتوانم می‌کرد. دیگر نمی‌توانستم به راحتی از عهدهٔ انجام کارهایم برآیم. ناچارهرچند وقت یک بار مجبور به ترک کارم و استراحت در خانه می‌شدم. این وضعیت یکی دوسال ادامه داشت. سرانجام با پیشنهاد و تاییدیه دکترم، کارم را ترک

کردم و چند ماهی را در خانه به ورزش و استراحت گذرانم. با دایر شدن شرکت گلنار که کارش کمک به سالمندان و بیماران بود، کار تازه‌ای را با وظایف کمتر و با توجه به وضعیت جسمی‌ام، شروع کردم.
شاهو هم با دختر مورد علاقه‌اش ازدواج کرد و حالا دارای یک فرزند است.
آلان در رشته مورد علاقه‌اش که برنامه ریزی کامپیوتر است در دانشگاه به تحصیل ادامه داد.
ساعد هم همچنان به کار وفعالیت سیاسی خود ادامه می‌دهد و هر از چند گاهی به کردستان می‌رود.
می‌بینید که زندگی من و نسل من با مبارزه‌ای سخت توام بوده است؛ به این امید که فرزندانمان و نسل آینده در دنیایی آزاد، بدون نابرابری و ظلم و در آرامش بزینند. اما متأسفانه نه تنها ما به آرزوی خود دست نیافتیم، بلکه فرزندان‌مان و این طور که به نظر می‌رسد، نسل‌های آینده نیز به گونه‌ای دیگر درگیر مبارزه‌اند.
خواهران و فرزندان ما با درس گرفتن از مبارزات گذشته، اینک در کوبانی منشور آزادی زنان کشور خود را می‌نویسند و برای حفظ این آزادی، ماه‌ها از شهرشان دفاع می‌کنند؛ دفاعی شکوهمند به مانند مقاومت عظیم تاریخی مردم در جنگ سنندج و سایر نقاط کردستان ایران. آنها با مقاومت و پایداری خود، مقاومت و تولد دیگر زنان کرد را به جهانیان می‌نمایند.
آری زندگی ادامه دارد و مبارزه و مقاومت نیز!

***

پانوشت‌ها

۱- محل اقامت پناهندگان

۲- دراین دوران جمهوری اسلامی در خارج کشور هم ازعوامل مزدور خود برای شناسایی و تعقیب و ترور مبارزین استفاده میکرد.

۳- برای پی بردن به جزئیات این بحثها، می توان به سایتها و اسناد و نشریات کومه‌له و حزب کمونیست در سایت حزب کمونیست ایران مراجعه کرد.

٤- حزب چپ درسال ۱۹۱۷ توسط شماری از اعضای چپ حزب سوسیال دموکرات که ازاین حزب جدا شدند، تاسیس شد. در سال‌های نخست، ایدئولوژی این حزب به اتحادِ جماهیر شوروی نزدیک بود و درسال ۱۹۲۰ نیز نام خود را از حزب چپ سوسیال دموکرات به حزب کمونیست سوئد تغییرداد. بریدن کامل بند ناف این حزب از شوروی و کمونیسم درسال ۱۹۸۰ اتفاق افتاد و حزب، عنوان کمونیست را از نام خود برداشت وآن را به حزب چپ تغییرداد. با این حال هنوزکمونیست‌های معتقدی در حزب بودند و در باره‌ی آنها و وجود چنین گرایشی در حزب پرسش می شد. رهبر حزب در دهه‌ی ۹۰ گودرون شیمن بود، نخستین و تنها رهبر زن این حزب تاکنون. به نظر او در آن زمان مطرح شدن مدام این موضوع، به بحث‌هایی دامن می‌زد که نقش ناچیزی در سیاست‌های حزب داشتند. حزب چپ از آغاز تشکیل خود در شروع سال‌های ۱۹۰۰، یک مسیر ایدئولوژیک طولانی را پشت سرگذاشته است. از کمونیسم دوران شوروی، سوسیالیسم عینی و مارکسیسم تا نزدیک شدن‌های بیشتر به حزبی که از تن آن جدا شده بود، حزب سوسیال دموکرات. مسائل عمده‌ای که این حزب همواره درپی آنها بوده تفاوت هرچه کمتر میان حقوق‌ها و دست‌مزدها، ساعات کار کمتر و مالکیت دولتی به جای مالکیت خصوصی است. اخیرا نیز بیشترین تمرکز حزب متوجه ممنوع شدن سودآوری شرکت‌های خدمات رفاهی شده است. این موضوعی است که به گفته‌ی توماس رام‌بَری، هسته‌ی مبارزات انتخاباتی این حزب را تشکیل خواهدداد. او می گوید که حزب چپ، طبیعتا درمورد بسیاری از مسائل نظر دارد، اما در واقع تنها روی یک مسئله تاکید می‌کند و آن هم مخالفتش با سودآوری شرکت‌هایی است که با پول مالیات مردم سرمایه‌گذاری می شوند، مانند شرکت‌هایی که مدارس، بیمارستان‌ها و مراکز رفاهی را اداره می‌کنند. توماس رام‌بَری می‌گوید که چپ تنها حزبی است که درخواست تغییر قانون را برای متوقف کردن سودآوری این گونه شرکت‌ها دارد، امری که به نظر او درمیان هواداران احزاب بورژوایی نیز طرفدارانی دارد. برگرفته ازسایت، رادیو سوئد.

۵- طبق قرار کمیته مرکزی، هریک از رفقا که مدت زیادی درکردستان فعالیت کنند کومه‌له موظف

است به سایر افراد خانواده کمک هزینه‌ای پرداخت کند

۶- معمولاً در سوئد مرسوم است که روزهای شنبه بچه‌ها حق خوردن شیرینی دارند

۷- سال تأسیس این جمعیت دقیق معلوم نیست اما از روی تنها سند باقی مانده آن که یک شماره از نشریه پیکار زنان است به سالهای۹۶ ، ۱۹۹۵ بر می گردد

۸- در۲۰ مارس ۲۰۰۳ با تشکیل یک ائتلاف بین المللی به سرکردگی امریکا وبریتانیا حمله به عراق آغاز شد «. « پایان جنگ ایران و عراق همزمان با بروز تشنّج عراق و کویت بود. ارتش عراق در زمان حکومت صدام حسین و حزب بعث عراق در تاریخ ۱۱ مرداد ۱۳۶۹ (۱۹۹۰ م.) به کویت حمله و این کشور را اشغال کرد. عراق با این حمله باعث بروز بحرانی بین‌المللی گردید و اخطار شورای امنیت را نپذیرفت. آمریکا در سال ۱۳۶۹(۱۹۹۱ م.) با ائتلافی از کشورهای دیگر به کویت و سپس به عراق حمله کرد و ارتش عراق را از کویت بیرون راند. دراین میان کردستان عراق دستخوش ناآرامی وجنگ وتشنج وآوارگی شد و کردها توانستند با سازماندهی و رهبری خیزش مردمی، در مدت کوتاهی اکثر مناطق کردستان را آزاد کنند و مدیریت شهرها را به دست گیرند. با حمله رژیم عراق به کردستان و آوارگی مردم به ایران و ترکیه، سازمان ملل متحد در قطعنامه ای در مناطق جنوب و شمال عراق، منطقه پرواز ممنوع اعلام کرد و این فرصتی تاریخی برای کُردها فراهم کرد تا با تاسیس پارلمان و حکومت، مدیریت امورات خویش را بر عهده بگیرند. این شرایط تا سال ۲۰۰۳ که حکومت بعث سرنگون شد، ادامه داشت. بعد از آن با تشکیل حکومت ملی در عراق، مام جلال طالبانی که از جمله سیاستمدارانی بود که نقش مهمی در تاریخ عراق ایفا کرد و توانست در تاریخ این کشور عنوان اولین رئیس جمهور منتخب را به خود اختصاص دهد. ویکی پدیا، جنگ عراق

۹- برگرفته از سایت حقوق زن کرد

۱۰- این پلاتفرم در سایت تریبون فمینیستی کرد قابل دسترسی است. kurdishfeminists.com

۱۱- متن کامل و اصلاح شده ضمیمه شده‌است.

۱۲- متن کامل آن روی سایت کنفرانس موجود است.

مادرم

کمیته کنفرانس سال ۲۰۱۱

پیوست‌ها

شکل‌گیری و رشدجنبش فمینیستی در کردستان ایران

متن اصلاح شدهٔ سخنرانی دراولین کنفرانس زنان کردستان ایران (سلیمانیه فروردین ۱۳۹۰)

گلرخ قبادی

فمینیسم و یا جنبش حق خواهانه‌ی زنان، دراساس جنبشی جهانی است و برای رهایی از نظام مرد سالاری به وجود آمده است. خواست‌های اولیه زنان این جنبش در سراسر دنیا یکسان است و به میزان رشد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هرجامعه‌ای، شکل مناسب ظهور خود را مییابد.

به روایت بسیاری از پژوهشگران، آغاز این جنبش در جهان به سالهای ۱۸٤۸ در امریکای شمالی برمیگردد؛ وقتی الیزابت کَدی ستانتون (۱) و بوکریتاکافین مات، در اجلاسی زنانه در شهرک سنیکا در حوالی نیویورک قطعنامه‌ای حاوی خواست برابری در مقابل قانون ، حق رای ، تحصیل ،کار ومالکیت صادر کردند . امروزه بسیاری از پژوهشگران سابقه ی جنبش فمینیستی را به اثر ماری ولستون کرافت(۲) در باره ی حقوق زنان و تشکل حول بیانیه‌ی حقوق زنان در جریان انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) اولامپ دوگوژ (۳) میدانند.

همزمان با نشست سنیکا و به هنگامی که اکثر زنان ایرانی در پستوی خانه‌ها، یا پشت حجاب و اقلیتی هم در حرمسراها پنهان بودند ، طاهره قرةالعین پدید آمد. او اولین زن ایرانی است که در امری مشارکت کردکه تا آن زمان عرصه‌ای به کلی مردانه به حساب می‌آمد. او در نتیجه‌ی تلاش، دلاوری و استواری خود در رهبری جنبش سیاسی وترقی خواهی « بابی » قرار گرفت و در نشست بَدَشت (۱۸٤۸) حجاب از سر برگرفت . این حرکت نمادین او به معنای پرده برداشتن ازآن چیزی است که پنهان و پوشیده مانده بود. عده‌ای این زن شاعر و روشنفکر را پیش‌کسوت جنبش حق خواهانه زن ایرانی می‌شناسند که جان در راه آرمان خود گذاشت و به دستور ناصر الدین شاه به قتل رسید.(٤)

راهی را که طاهره قره العین گشود، زمینه ساز مشارکت زنان در جنش های تنباکو و مهم ترازآن مشروطه شد. زنان تجدد خواه ایرانی به منظور رهایی از فضای بسته اندرونی‌ها ، حضور درعرصه‌ی عمومی ومشارک در امور اجتماعی، تلاش‌ها کردند. به خصوص در مبارزه برای ایجاد مدارس دخترانه موفقیتی بزرگ به دست آوردند. اما به علت حضور قدرتمند روحانیتِ عقب مانده شیعه که دست در دست حکومت‌های استبدادی و خودکامه داشت ، زنان ایران به نسبت خواهران غربی خود هنوز در بی

حقوقـی دهشـتناکی بـه سـر می‌برنـد.
زنـان کردسـتان ایـران هـم بعلـت هـم سرنوشـتی بـا خواهـران شـان در سراسـر کشـوراز لحـاظ حقوقـی ،اجتماعـی ، سیاسـی ، فرهنگـی و... سرنوشـت بهتـری نداشـتند. بـا ایـن تفـاوت کـه بـه علـت وجودسـتم ملـی وعقـب نگه‌داشـته‌گی از طـرف اسـتبداد مرکـزی و محلـی کـه اساسـاً خان‌هـا وفئودال‌هـای محلـی وروسـای ایـلات و عشـایر بودنـد ، بـه مراتـب وضعیتـی اسـف‌بارتر نسـبت بـه زنـان سـایر نقـاط پیشـرفته‌تر ایـران داشـته‌اند . آنهاهنـوز نتوانسـته‌اند بـه بسـیاری از خواسـتهای خـود دسـت یابنـد .
ببینیـم مبـارزه زنـان و رشـد وشـکل گیـری فمینیسـم در کردسـتان ایـران کَـی وچگونـه آغـاز شـد؟
«بـا تشـکیل جمهـوری مهابـاد (درسـال ۱۳۲٤خورشـیدی/۱۹٤٦میلادی) ایـن دولـت در مـدت کوتـاه حیاتـش بـه اقداماتـی چنـد در جهـت مشـارکت زنـان در زندگـی اجتماعـی دسـت زد. زنـان بـرای حمایـت از امـر ملـی [حقـوق مـردم کـرد بـه عنـوان یـک ملـت] و مشـارکت در اموراجتماعـی و کارهـای فعـال حزبـی وارد حوزه‌هـای غیرخانگـی [فضـای عمومـی] شـدند. در شـهریورهمان سـال «اتحادیـه زنـان دمکـرات کردسـتان» (یه‌کیه‌تـی ژنانـی دیموکراتـی کوردسـتان) بـه وجودآمـد کـه یکـی از خواسـت‌های مهـم آن دایـر کـردن مـدارس دخترانـه بـود . زنـان و مـردان ایـن دوره در اغلـب جلسـات وسـخنرانی هـا از آگاهـی زنـان در شـوروی وکشـورهای پیشـرفته و مبـارزه بـرای بدسـت آوردن حقـوق خـود سـخن می‌گفتنـد و ایـن آگاهـی را در پرتـو باسـواد شـدن زنـان مـی دانسـتند. در ایـن رابطـه خانواده‌هـا را در فرسـتادن دختـران بـه مدرسـه تشـویق مـی کردنـد» (۵).
در همـان دوران در جنـوب کردسـتان بـرای گسـترش مـدارس و تعمیـم آمـوزش دختـران و نیـز تشـویق زنـان بـه مشـارکت در فعالیتهـای عمومـی تلاشـهای زیـادی در جریـان بـود.
تـلاش بـرای ادامـه تحصیـل دختـران تـا سـالهای ۵۰ -۱۳٤۰همچنـان درکردسـتان ادامـه داشـت. تـا جایـی کـه دردهـه ٤۰ در کردسـتان شـاهد شـمار شـایان توجهـی از دختـران بـا تحصیـلات دانشـگاهی و مـدارک عالـی وشـاغل بودیـم. ایـن امـر سـبب بوجـود آمـدن قشـری از زنـان روشـنفکر شـهری شـد. بخشـی از همیـن زنـان بودنـد کـه پـس ازانقـلاب سـفید شـاه در بهمـن ۱۳٤۱ بـه عنـوان سـپاهیان دانـش و بهداشـت راهـی روسـتاها، از جملـه روسـتاهای کردسـتان شـدند و بـا حضـور در میـان روسـتائیان تاثیـر بسـزایی در رشـد آگاهـی مـردم وبخصـوص زنـان روسـتایی کُـرد داشـتند. پُـر واضـح اسـت کـه باحضـور نیروهـای امنیتـی (سـاواک) و نظامـی شـاه، ایـن آگاهـی همـه جانبـه نبـود و از عنصـر سیاسـی بـه کلـی بـری بـود؛ امـا شـاید بشـود گفـت کـه نطفه‌هـای اولیـه گونـه ای حساسـیت زنانـه در ایـن دوره بسـته شـد؛ حساسـیتی

کـه بیشـتر در مناسـبات اجتماعـی رخ مـی نمـود و بـه حـوزه سیاسـت راه نمـی بـرد. تنهـا تشـکل زنانـه‌ی آن دوره، «سـازمان زنـان» بـود کـه در راس آن اشـرف پهلـوی قـرار داشـت و حضـورش در شـهرهای گوناگـون کردسـتان، صـوری و فرمایشـی بـود.
بـا ایـن حـال آنچـه بیـش از سـایر عوامـل بـه خودآگاهـی دختـران و زنـان تحصیـل کـرده کمـک کـرد، رشـدافکار چـپ وترقـی خـواه در گسـتره‌ی ایـران و بـه ویـژه در موسسـات آمـوزش عالـی بـود. تاثیرافـکار و فعالیـت آگاهگرانـه ایـن زنـان روشـنفکر وانقلابـی بـود کـه سـبب رشـد آگاهـی زنـان وشـرکت وسـیع آنهـا در مبـارزه برعلیـه رژیـم دیکتاتـوری شـاه در سـال ۱۳۵۷ شـد. درواقـع زنـان بـه مبـارزه روی آوردنـد؛ ولـی نـه بـه منظـور کسـب حقـوق حقـه خـود بـه مثابـه زنـان، بلکـه بـرای خواسـت عدالـت خواهـی و سـرنگونی رژیـم دیکتاتـوری پهلـوی. امـا بنـا بـر تفکـر غالـب بـر انقلابیـون مارکسیسـت ایـن دوران، رفـع سـتم جنسـی و مبـارزه بـرای تحقـق حقـوق زنـان، مبـارزه‌ای عمـده قلمـداد نمی‌شـد؛ زیـرا هرگونـه تحـول اجتماعـی بزعـم آنـان منـوط و موکـول بـه انقـلاب سوسیالیسـتی در جامعـه می‌شـد .
ایـن فراینـد در کردسـتان ، یعنـی رشـد افـکار چـپ و ترقی‌خـواه همـراه بـا اعتـلای مبـارزه برای رفـع سـتم ملـی در سـالهای ٤٠ تـا ٥٧، جوانـان کُـرد بـه خصـوص آنهـا کـه در دانشـگاههای ایـران سـرگرم تحصیـلات عالیـه بودنـد را بـه خـود جلـب کـرد. ایـن امـر سـبب رشـد بیشـتر آگاهـی و سـازمان یابـی زنـان و مـردان وشـکل گیـری جریـان کومه‌لـه گردیـد.
زنـان جـوان و روشـنفکر کردسـتان ایـران همـراه بـا سایراقشـار و طبقـات مـردم وسـیعاً در انقـلاب ٥٧ شـرکت کردنـد . و ایـن واقعیتـی اسـت کـه زنـان بـا روی کارآمـدن جمهـوری اسـلامی و فرمـان خمینـی مبنـی برحجـاب اجبـاری، پیـش از دیگـران نشـانه‌های سرشـت زن سـتیزحکومت اسـلامی را احسـاس کردنـد. بـه ایـن دلیـل زن کـرد ایرانـی همـراه بـا سـایر زنـان ایـران در اولیـن جنبـش اعتراضـی علیـه رژیـم و احقـاق حقـوق خـود شـرکت کردنـد(نیمـه دوم اسـفند ۱۳۵۷). ایـن حرکـت بیشـتر ازطـرف زنانـی پیشـتیبانی شـد کـه بـه گروه‌هـا، سـازمان و احـزاب سیاسـی، وابسـتگی نداشـتند. مهـم ایـن کـه بسـیاری از ایـن تشـکل‌ها اعـم از چـپ و میانـه و راسـت خطـر تسـلط حکومـت اسـلامی و واپسـگرایی را بـه درسـتی درک نکـرده بودنـد و بـه همیـن دلیـل نیـز بـا بـی تفاوتـی از کنـار آن جنبـش مهـم گذشـتند.
بـا ایـن حـال نظـام اسـلامی هنـوز در موقعیتـی نبـود کـه بتوانـد همـه‌ی طـرح هـا و برنامه‌هـای خـود را بـرای بـه عقـب رانـدن جامعـه بـه موقـع اجـرا گـذارد. از اواخـر سـال ٥٧ و اوایـل سـال ٥٨ به‌دلیـل فضـای آزادی کـه در کشـور و بـه ویـژه در کردسـتان بـه وجـود آمـده بـود، تشـکل‌های دمکراتیـک یکـی بعـداز دیگـری بـه وجـود آمدنـد و شـروع بـه فعالیـت کردنـد. در ایـن میـان زنـان مبـارز هـم بنـا بـه وضعیـت عینـی جامعـه و نیازهـا و خواسـت‌های

مبرمی که داشتند به برپایی تشکلهایی با نام‌های «شورای زنا ن»، «یه‌کیه‌تی ئافره‌تان» و «یه‌کیه تی ژنان» [اتحادیه‌ها وانجمن‌های زنان] دست زدند .
به وجود آمدن این تشکل‌ها، خود نقطه‌ی عطفی در تاریخ جنبش کردستان تا آنزمان بود ؛ زیرا اقشار مختلف زنان با افکار گوناگون به این تشکل‌ها روی آوردند . این تشکل‌ها وابسته به هیچ سازمان و گروهی نبودند و در میان تمام اقشار جامعه ومخصوصاً زنان زحمتکش فعال بودند. در پرتواین فعالیت ها، زنان کم کم به حقوق خود آشنا شدند و فعالیت‌هایی را برای ارتقاء سطح آگاهی خود و مبارزه برای به دست آوردن حداقل حقوق شان سازمان دادند.
تشکل‌های نوپای سیاسی که بیشتر اعضای‌شان جوان وتازه کار بودند هنوز و چنان که باید در تمام کردستان شکل نگرفته بودند که در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ در معرض حمله‌ی جمهوری اسلامی قرار گرفتند. سرکوب برای مدتی باعث از هم گسیختن تشکل‌ها و متفرق شدن اعضا و هواداران آنها شد. این امر درباره‌ی تشکل‌های دموکراتیک و مستقل زنان نیز صادق بود که بیشتر و سریع تر از تشکل‌های سیاسی مبتلا به پیامدهای سرکوب شدند.
اما این روند دیرپا نبود . با بازگشت نیروهای پیشمرگ به شهرهای کردستان در پاییز ۵۸ و کنترل شهرها توسط نیروهای اپوزیسیون، زنان در سازمانهای سیاسی فعالیت خود را از سر گرفتند؛ اما دیگر اثری جدی از خواستهای ویژه زنان، مبارزات مستقل زنان و سازمان‌های دموکراتیکِ زنان، در میان نبود.
با حمله‌ی دوم نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی به کردستان ودستگیری فعالین ومبارزین (۱۳۵۹)، عده‌ای از زنان وابسته به سازمان‌های چپ و ترقی خواه هم دستگیر و زندانی شدند. از آن پس عده ای از این زنان به صفوف پیشمرگان پیوستند و عده‌ای دیگر هم در شهرها به صورت مخفیانه به مبارزه ادامه دادند.
پیشمرگه شدن زنان وبررسی این موضوع جایگاه مخصوصی دارد و باید در جای خود بررسی شود . ولی به اختصار باید بگویم پیشمرگایتی زنان کُرد، یک حرکت تاریخی بود؛ زیرا این عرصه‌ی مردانه نیز سرانجام متحول شد و نقطه عطفی دیگر در مبارزات زنان کردستان پدید آورد که نسبت به دوران قبل از خود، قدمی به پیش و عملی بسیار سنت شکنانه بود. پیشمرگایتی زنان عرصه‌ی دیگری در مبارزات زنان کردستان گشود که هم در جامعه و هم در تشکل‌های دموکراتیک و سیاسی با مرد سالاری مبارزه می‌کردند. این امر به نوبه‌ی خود در رشد آگاهی عمومی مردم در باره‌ی سنت‌های رایج وعقب مانده‌ی جامعه نسبت به زنان کمک کرد.

زنانی که پس از حمله‌ی نظامی جمهوری اسلامی به تشکل‌های مخفی در شهرهای کردستان دستگیر و به حبس‌های طولانی مدت ویا اعدام محکوم شدند ، زندان را هم به عرصه‌ی دیگری از مبارزه و مقاومت تبدیل کردند.
مبارزه زنان برعلیه جمهوری اسلامی حتی پس از این که شهرهای کردستان تحت حاکمیت رژیم قرار گرفتند (آغاز سال ۵۹) همچنان ادامه پیداکرد. در اشکال گوناگون: از تظاهرات علیه دستگیری و اعدام همسران و فرزندان و بستگان نزدیک شروع شد و به شکل‌گیری محافلی برای کمک به پیشمرگان، مراسم گرامی داشت یاد شهدا و برگزاری جشن های هشت مارس انجامید . در گردهم‌آئی‌های محفلی و کوچکِ زنان ، از مشکلات خاص خود و در باره‌ی کارهائی برای زندگی بهتر تبادل نظر می‌شد. به واسطه‌ی این محافل، تشکل‌های زنان، دوباره پا گرفت و از جمله جشن ۸ مارس به بهانه‌ی تولد فرزندان‌شان و بدوراز چشم پاسداران ونیروهای رژیم مخفیانه برپا گشت. از درون این محافل، مبارزه‌ای مشترک از جمله علیه اخراج از سازمان‌های دولتی ونهادهای آموزشی و خانه‌نشین کردن زنان سر برآورد که سرانجام به شکل گیری تعاونی‌های تولیدی انجامید.(٦) در این بحبوحه روی آوری زنان به تحصیلات دانشگاهی نیز چشمگیر بود؛ علیرغم محرومیت‌ها و محدویت‌هایی که جمهوری اسلامی در این زمینه به وجود آورد .
سرکوب جنبش عمومی و فروپاشی بسیاری از نیروهای ترقی خواه در مقیاس سراسری، زمینه‌ی استقرار رژیم را در کردستان فراهم ساخت. با این همه جنبش خلق کُرد هیچ گاه خاموش نشد و مبارزه تا سالهای دهه‌ی ۷۰ عمدتاً به شکل مخفی در جریان بود.
بعد از این سالهاست که سازمان‌های غیر دولتی (ان .جی. او) شکل گرفتند و فضای سیاسی- فرهنگی تا حدودی باز شد، محافل سابق و ده‌ها محفل جدید سر برکشیدند و خود را علنی کردند . این بار ما شاهد انتشار کتاب‌ها، جزوات، نشریات و ایجاد سایت‌های زنانه بودیم . تجمعاتی که در سطح علنی بر علیه ستم و خشونت نسبت به زنان تشکیل می‌شد، صدها و در مواردی هزاران نفر را به خود جلب می کرد. اعتراض به خشونت‌های درون خانواده‌ها و قتل های ناموسی (۷) به خیابانها کشیده شد . مبارزه با قوانین ضد زن جمهوری اسلامی که خود ابزاری مؤثر برای سرکوبی زنان بود، شروع شد . این‌ها همگی در افزایش آگاهی زنان و آشنایی آن‌ها به حقوق خود ومطرح کردن خواستهای زنان وآگاهی عمومی مردم بسیارتاثیر داشت . «۸ مارس»ها به صورت محافلی در میان کسانی که با این روز آشنا بودند، روشنفکران، نویسندگان و فعالان زنان برگزار می شد و حتی برای تبلیغ و تبریک این روز کارت پستال و یا

کتابهایی هدیه داده می شد (۸).
« از سال ۱۳۸۰، برگزاری مراسم ۸ مارس به صورت جدی‌تر، برنامه ریزی شده و در وسعت بزرگتر و فراگیر ادامه یافت. انجمن ادبی مولوی کُرد که محفل نویسندگان، شاعران، روشنفکران و جوانان فعال آن دوره بود، با دبیری خانم سیمین چایچی وهمکاری دیگران، برنامه ای به این مناسبت برگزار کرد» (۹). ازآن سال مراسم روز زن، علیرغم فشارها و تضییقاتِ دولت، به صورت‌های مختلف در بسیاری از شهرهای کردستان برپا شده است. این مراسم با ارائه‌ی قطعنامه‌هایی به پایان رسیده اند که خواسته‌های زنان کُرد ایرانی را منعکس می کنند؛ از مسائل خانوادگی و اجتماعی گرفته تا اعتراض به قوانین مملکتی (۱۰). همچنین باید از تشکل‌های بزرگ وکوچکی نام بُرد که در این سال ها شکل گرفته‌اند و به صورت علنی فعالیت کرده‌اند: ‹›همچون «جامعه‌ی حمایت از زنان» (به دبیری دیبا علیخانی)، «انجمن آذر مهر» (به دبیری نگین شیخ الاسلامی). تشکل‌های دیگری در زمینه های توانمند سازی جوانان، کوهنوردی و حفاظت از محیط زیست، البته با گرایشِ زنان[گرایش فمینیستی] به این جمع پیوستند؛ همچون «هه وراز» (به دبیری فلوریا محمدِ پور)، و «محیط زیست» (به دبیری فاطمه اردلان)« (۱۱). «شورای زنان» (جالب اینکه این همان نامی است که آنرا خواهرانشان در سال ۱۳۵۷ برای اولین تشکیلات زنان انتخاب کردند . در آن تشکیلات فقط زنان شرکت داشتند؛ درحالیکه امروز زنان و مردان هر دو در آن عضویت دارند . همچنین باید به ده‌ها تشکل بزرگ و کوچک اشاره کرد که به شکل‌های گوناگون برای بهبود وضعیت زن کرد فعالیت می‌کنند. این فعالیت ها در روند رشد تدریجی خود در مواردی شکل هماهنگ و یا متحد گرفته اند. برای نمونه بر پایی مراسم روز زن در سال ۱۳۸۷ که در کرمانشاه، کامیاران ، سنندج ، مریوان، بوکان و سقز همزمان و متحد برگزار شد. (۱۲)
فعالیت‌ها و مبارزات زنده و پویای زنان کردستان که به شمه‌ای از آن اشاره شد را می‌توانیم به عنوان جلوه‌های گوناگون یک جنبش فمینیستی به رسمیت بشناسیم. جا دارد که به نقاط مشترک این مبارزات با مبارزات موج دوم فمینیستی پایان دهه ۱۹۶۰ در جهان اشاره کنیم . گرچه آن جنبش‌ها از آزادی برای مطرح کردن خواستهای‌شان برخوردار بودند و زنان ما در ایران و کردستان به دلیل محدودیت‌ها وخفقان جمهوری اسلامی تنها می توانستند بخش محدودی از خواستهای خود را بصورت علنی بیان کنند؛ با این حال برخی از خصوصیات مشترک این جنبشها را می شود چنین برشمرد:
۱ – مبارزات زنان در کردستان، جنبشی اعتراضی است و دراثر بی حقوقی‌ها و نابسامانی‌ها و تضادهای جامعه ظهور کرده‌است.

۲- ظاهـرا» سـازماندهی معینـی نـدارد ولـی از منطقـی درونـی و متناسـب بـا سـطح آگاهـی نیروهـای شـرکت کننـده‌ی خـود برخـوردار اسـت . ایـن جنبـش تاکنـون مجموعـه‌ای از اقدامـات پراکنـده و خودجـوش و گاه سـازمان یافتـه را کـه هرکـدام مولـود ابتکاراتـی درعکـس العمـل بـه شـرایط جدیـد و مسـائل مبتـلا بـه جامعـه بـوده، پیـش بـرده اسـت.

۳- خواسـتهای ایـن جنبـش، خواسـتهای زن کُـرد اسـت کـه اینـک در سـطح قابـل ملاحظـه‌ای بـه خواسـتهای مـردم اعـم از زن و مـرد تبدیـل شـده اسـت. آشکاراسـت کـه ایـن جنبـش بـرای دموکراسـی و برقـراری مناسـباتی دمکراتیـک در جامعـه مبـارزه می‌کنـد و شـیوه‌ی سـازماندهی آن افقـی وغیـر هیرارشـیک بوده‌اسـت.

٤- فعالیـن ایـن جنبـش در رشـد وارتقـاء آگاهـی خـود کوشـا بـوده و بـه دامـن زدن بحث‌هـا ومسـائلی پرداخته‌انـد کـه جـزو حـوزه خصوصـی زنـان محسـوب شـده اسـت ماننـد خشـونت‌های خانـواده، قتـل ناموسـی، روابـط جنسـی و غیـره. در فعالیت‌هـای هنـری نیـز ایـن خصوصیـت بـارز اسـت. همچنیـن تـلاش بـرای ایجـاد تشـکل‌های زنـان کـه هرچـه بیشـتر درعرصـه هـای گوناگـون زندگـی اجتماعـی حضـور داشـته باشـند.

٥ - اقدامهای سیاسی و تلاش و مبارزه برای تغییر قوانین .

بنـا بـر فاکتورهـای فـوق الذکـر، جنبـش زنـان کـه خواسـتهای آن متاثـر از موقعیـت، میـزان رشـد سیاسـی و فرهنگـی در بخشـهای مختلـف جامعـهٔ کردسـتان باهـدف رفـع سـتم فرهنگـی، سـتم جنسـی، سـتم طبقاتـی، حـق خوانـدن بـه زبـان مـادری، سـتم مذهبـی و سـتم قانونـی دولتـی می‌باشـد و همگـی خـود را در زندگـی روزمـره زنـان نشـان داده و بـه شـیوه‌های گوناگـون بـه مبـارزهٔ خـود ادامـه می‌دهـد . عـلاوه بـر ایـن زن کُـرد در زندگـی روزانـه اش بـا بسـیاری ازسـنت‌های عقـب مانـده مبـارزه می‌کنـد و بـر بسـیاری از آنهـا چیـره شدهاسـت. زن کُـرد در دو جبهـه مبـارزه مـی کنـد: یکـی در زندگـی روزانـه و بـا محدودیت‌هـا وسـنت‌های نانوشـته و دیگـری بـا قوانیـن دولتـی و محدودیت‌هـای آن مـی جنگـد وقربانـی می‌دهـد .

همبستگی با سایر جنبشها:

از آنجـا کـه در نهایـت مبـارزه بـرای رفـع سـتم و بـی حقوقـی زنـان در ایـران جـز از راه سـرنگونی ایـن سیسـتم حکومتـی میسـر نیسـت و از آنجـا کـه ایـن امـر تنهـا بـا مبـارزات زنـان امـکان پذیـر نمی‌باشـد ، جنبـش زنـان احتیـاج بـه همیـاری وهمبسـتگی بـا سـایر جنبش‌هـای اجتماعـی و سیاسـی در کردسـتان و سراسـر ایـران و نیـز بهـره گیـری ازتجربیـات جنبش‌هـای جهانـی دارد.

حفظ استقلال جنبش :

مهمتریـن خصوصیـت جنبـش زنـان، حفـظ اسـتقلال آن از هرگونـه قـدرت سیاسـی اسـت؛

نـه تنهـا از دولت‌هـا بلکـه از احـزاب و سـازمانها مخالـف دولت‌هـا نیـز. در جامعـه کردسـتان زنـان بـا وجـود اینکـه بـه فعالیـت اجتماعـی روی آورده انـد و پویایـی تحسـین برانگیـزی نشـان داده‌انـد، اماهنـوز نتوانسـته‌اند مبـارزات خـود را از سـلطه‌ی احـزاب کردسـتان رهـا کـرده و مستقلاً آن را بـه پیـش ببرنـد. پرواضـح اسـت کـه زنـان می‌تواننـد در احـزاب گوناگـون چـپ و میانـه‌رو و مذهبـی فعالیـت کننـد. امـا ایـن تحـزب یافتگـی در جامعـه از طرفـی تاثیـراتِ مثبتـی بـر رادیکالیـزه کـردن خواسـتها و مبـارزات زنـان داشـته اسـت و از طـرف دیگـر برخـورد سکتاریسـتی احـزاب بـه ایـن مبـارزات وتـلاش در سـازمانی و حزبـی کـردن مبـارزات زنـان را بـه همـراه آورده اسـت کـه ایـن خـود سـبب پراکندگـی جنبـش و افزایش میـزان آسـیب‌پذیری آن شده‌اسـت. درحالـی کـه مبـارزات زنـان بایـد بـه مثابـه جنبشـی دموکراتیـک در برابـر رژیـم و بـه دور از هرگونـه تعصـب مذهبـی ،سیاسـی و ایدئولوژیـک عمـل کنـد تـا بتوانـد در میـان زنـان، از اقشـار و طبقـات گوناگـون نفـوذ کنـد. احـزاب می‌تواننـد در همـه حـال یـاری دهنـده‌ی ایـن جنبـش باشـند، نـه صاحـب قـدرت وتصمیـم گیرنـده. تجربیـات تاکنونـی نشـان داده‌اسـت کـه زنـان فعـال در ایـن احـزاب از حقـوق برابـر بـا مـردان برخـوردار نبوده‌انـد و ناچـار بایـد برعلیـه سـتم جنسـی ومردسـالاری درون احـزاب هـم مبـارزه کننـد.

مبارزات زنان در خارج کشور:

زنـان ومـردان جـوان و مبـارز سـالهای ۵۷ و بعـد از آن، چـه آنهـا کـه در محیـط پیشـمرگایتی بودنـد و چـه آنهـا کـه بـه علـت فشـار و خفقـان رژیـم ناچـار بـه تـرک دیـار، محیـط کار و فعالیـت خـود شـدند و یـا از زندان‌هـای وحشـتناک جمهـوری اسـلامی گریختنـد، طبیعتـا می‌بایسـت بـه محلـی امـن می‌رفتنـد. ایـن محـل طبـق سـنت مبارزاتـی ، خـارج ازکشـور بـود و کشـورهای پناهنـده پذیـر. در ایـن سـی و چنـد سـال دو نسـل از مبارزیـن، اغلـب بـا مشـقات و قبـول خطـرات بسـیار از لانـه و کاشـانه خـود کـوچ کردنـد و تبعیـدی خـود خواسـته را بـه جـان خریـده انـد. کـوچ زنـان کُـرد، بعضـاً بـا همسـر واغلـب تنهـا ، یکـی دیگـر از سـنت شـکنی‌های نسـل انقـلاب ۱۳۵۷ ایـران بـوده اسـت. زیـرا در سـنت کردسـتان و در دوران شـاه بـه نـدرت اتفـاق مـی افتـاد کـه دختـری کُـرد بـه خـارج بـرود، در اروپـا و آمریـکا درس بخوانـد و بـه مـدارجِ تحصیلـی بـالا دسـت پیـدا کنـد.

امـا زندگـی زنـان کُـرد در تبعیـد نیزخالـی ازمشـقت و درد نبـوده اسـت. در مـدت کوتاهـی می‌بایسـت مسـائل اداری اقامـت خـود را حـل نماینـد، شـغل پیـدا کننـد، سـرپناهی بیابنـد و زبـان بیآموزنـد . اکنـون مـا بـا نسـل جدیـدی از زنـان کُـرد بـا خصوصیاتـی چـون اعتمـا د بـه نفـس ،اسـتقلال و برنتابیـدن نابرابـری روبـرو هسـتیم کـه نمودهـای دیگـری از مبـارزه ایـن نسـل از زنـان کـرد را بـه دسـت میدهـد. ایـن خصوصیـات سـبب شـده اسـت کـه آنهـا بسـیاری

از مسؤلیت‌های زندگی و خانواده و... را به‌عهده بگیرند. در مواردی به علت از دست دادن همسران و یا به خاطر فعالیت سیاسی شوهران‌شان در کردستان، مسؤلیت‌های زندگی و تربیت فرزندان بطور کامل به عهده‌ی زنان بوده است. درحالی که اغلب دوران جوانی را سپری کرده و از سلامت جسمی نیز برخوردار نبوده‌اند . با این همه زندگی در محیط تازه که مهم‌ترین حُسن‌اش وجود آزادی است ، ما را با حقوق زنان و فمینیسم ومبارزات فمینیستی بیشتر آشنا کرده است و سبب شده که با دیدی انتقادی به گذشته‌ی مبارزاتی خود بنگریم و کمبودهای حرکت‌مان را بهتر درک کنیم.

با تبعیض‌هایی که نسبت به زنان خارجی در اروپا و آمریکای شمالی اعمال می‌شود و همیشه چند لایه بوده‌است نیز جنگیده‌ایم و کوشیدایم که خود را با محیط تازه تطبیق دهیم. سعی کرده‌ایم از جنبه‌های مترقی جامعه‌ی تازه و کاملاً متفاوت باآنچه در آن پرورش یافتیم، بیآموزیم و آموخته‌های‌مان را در زندگی و مبارزه به کار گیریم ، هم در جامعه ای که اینک در آن زندگی می‌کنیم و به صورت همکاری با احزاب مترقی کشور میزبان و یا دخالت گری فردی و همفکری و همقدمی با جریان‌های پیشرو، هم در احزاب و سازمان هایی که در گذشته و حال به آن تعلق داشته ایم و داریم.

عده‌ای ازاین زنان برای ادامه وشکل دادن به فعالیت های خود در برپایی تشکل‌های زنان کُرد در خارج کشور تلاش کرده اند. اما این تلاش تا به امروز نتوانسته است به شکل گیری جریانی جدی بیانجامد. هنوز دست به گریبان تفرقه و تشتت هستیم؛ به دلایل گوناگون و از جمله به دلیل اختلافات نظری و شکل سازماندهی. امیدوارم این کنفرانس بتواند در تداوم خود گامی در جهت غلبه بر پراکندگی موجود بردارد و همه ما را به هم نزدیک‌تر سازد؛ چه زنان کردی که در ایران مبارزه می کنند و چه آنها که در خارج از تک و تا دست نکشیده‌اند. با توجه به‌تغییر وتحولات آتی ایران که زیاد هم دور به نظر نمیرسد، ما زنان کردستان باید تلاش کنیم با حفظ احترام به افکار و دیدگاه‌های گوناگونی که در میان ما موجود است به یک جنبش واحد، با سمت وسوی مشترک و برنامه‌ی عمل مشترک تبدیل شویم.

با آرزوی دست‌یابی به این هدف و پیروزی .

****

١- الیزابت کدی استانتون Elizabeth Cady Stanton (١٩٠٢-١٨١٥)، این طرفدار لغو تبعیض نژادی و فعال حقوق زنان، برای مدتی در بوستون زندگی کرد و در آنجا با لیدیا چایلد دوست شد. اوهمراه با لوکرشیا مات Lucretia Mott کنوانسیون ١٨٤٨ سنکا فالز Seneca Falls را برای زنان سازمان داد. وی همچنین پیش نویس "اعلامیه

عواطـف" Declaration of Sentiments " را در جریـان ایـن گـرد همائـی نوشـت. او "اعلامیـه اسـتقلال زنـان" را بـا ایـن جملـه آغـاز مـی کنـد: "مـردان و زنـان مسـاوی خلـق شـده انـد" .ایـن اعلامیـه شـامل قطعنامـه‌ای اسـت کـه در آن بـرای زنـان حـق رأی در نظـر گرفتـه شـده اسـت. الیزابـت کـدی اسـتانتون در سـالهای دهـه ۱۸٦۰ و ۱۸۷۰ در کنـار سـوزان بی.آنتونـی بـه منظـور تامیـن حـق رأی بـرای زنـان مبـارزه کـرد و ، «جمعیـت ملـی وفـادار بـه زنـان» را Women's Loyal National League کـه مخالـف بـرده داری بـود بنیـاد نهـاد. عـلاوه بـر ایـن «انجمـن ملـی هـوادار حـق رای زنـان» را بوجـود آورد. او همچنیـن یکـی از سـردبیران مجلـه هفتگـی "انقـلاب" Revolution بـود. الیزابـت کـدی اسـتانتون بـه مـدت ۲۱ سـال ریاسـت انجمـن دفـاع از حـق رأی را بـه عهـده داشـت و مبـارزه بـرای احقـاق حقـوق زنـان را رهبـری می کـرد. وی در چندیـن ایالـت بـه ایـراد سـخنرانی‌های عمومـی پرداخـت. او هفـت فرزنـد داشـت.

کـدی اسـتانتون پـس از فـوت شـوهرش تحلیـل هـای خـود را در زمینـه نابرابـری زنـان و مـردان عمیـق تـر از پیـش سـاخت. او در "کتـاب انجیـل زنـان " The Woman's Bible (۱۸۹۵) یـک جهـت گیـری عمیـق ضـد زن را در سـنتِ یهـودی- مسـیحی برمـلا نمـود . کـدی اسـتانتون تـا زمـان مـرگ خـود در سـن ۸٦ سـالگی، درسـت پـس از نوشـتن نامـه ای بـه پرزیدنـت تئـودور روزولـت در حمایـت از حـق رأی زنـان، سـخنرانی هـای خـود را دربـاره مسـائلی از قبیـل طـلاق، حقـوق زنـان، و مذهـب ادامـه داد. کارهـای متعـدد او کـه ابتـدا بـا نـام مسـتعار و سـپس بـا نـام قانونـی‌اش انتشـار مـی یافتنـد "تاریـخ حـق رای زنـان" (۱۸۸٦-۱۸۸۱) در سـه مجلـد و زندگی‌نامـه بـی پـرده و طنـز آمیـزش را دربرمی گیـرد.

۲- در واقـع مـوج اول فمینیسـم بـه کتـاب (حقانیـت حقـوق زنـان) مـاری ولسـتون کرافـت بـاز میگردد.

کرافـت کـه بـه شـدت متاثـر از عصـر روشـنگری و انقـلاب فرانسـه بود،کتـاب اش را در سـال ۱۷۹۲ نوشـت و درآن بـر ایـن نکتـه کـه «ذهـن فاقـد جنسـیت اسـت»، تاکیـد کـرد. او خواسـتار حضـور زنـان در امـور اجتماعـی بـود و اسـتدلال می کـرد کـه زنـان نیـز ماننـد مـردان اگـر از فرصـت برابـر اجتماعـی در آمـوزش عمومـی بـر خـوردار باشـند ،می‌تواننـد منطقـی بیاندیشـند و روشـنگری کننـد. او متعقـد بـود کـه آزادی و پیشـرفت حـق زنـان اسـت و آن هـا بـا برخـورداری از حـق تحصیـل قـادر بـه اندیشـیدن می‌شـوند. وی بـرای زنـان در خواسـت حـق رای نکـرد و تنهـا بـرای تحصیـل و آمـوزش اخلاقـی آنـان بـه منظـور کسـب اسـتقلال مالـی مبـارزه کرد.(نوشـین احمـدی- فصـل زنـان، ص۱۸۷)

۳- اولمـپ دوگـوژ Olympe de Gouges بـه سـال ۱۷٤۸ بدنیـا آمـد . اونمایشـنامه نویـس

وفعال سیاسی بود،که نوشته هایش درباره حقوق زن و لغو بردگی ،خوانندگانی فراوان داشت. اولین نمایشنامه هایش در دهه هشتاد قرن هجدهم درپاریس به چاپ رسید. درهمین دوره بود که رساله های سیاسی نیز انتشار داد . دوسال پس ازانقلاب فرانسه بیانیه‌ی حقوق زن و شهروندان مؤنث را به چاپ رساند که ازیک طرف نابرابری زن و مرد را مورد حمله قرارمیداد، و ازطرف دیگر، اقتدارمرد در خانواده و جامعه را . اودر۱۷۹۳ به اتهام تضعیف انقلاب و پیوند تنگاتنگ با ژیرودونیستها به مرگ محکوم شد و با گیوتین سرازتنش جدا کردند. در تاریخ مدرن اروپا به عنوان نخستین زن فمینیست شناخته شدهاست.

٤- فاطمه زرین تاج زکیه برغانی در حدود (تاریخ دقیقی دراین مورد وجود ندارد) سال ١٨١٤ میلادی برابر با ۱۱۹۳ هجری شمسی در خانواده‌ای سرشناس و بانفوذ در شهر قزوین چشم به جهان گشود . او دختر بزرگ حاج ملا محمد صالح برغانی، ازروحانیون طرازاول شهر بود .

... درمحیط زندگی و خانوادگی این زن مبارز که از سوی سید علی محمد باب قرةالعین نام گرفت، دو نکته حائز اهمیت است: اول اینکه به رغم تعلق به خانواده ای روحانی و به شدت مؤمن، نه تنها از تحصیل قرةالعین جلوگیری نشد، بلکه ابزار لازم برایش فراهم گردید. علاوه بر داشتن معلم سرخانه ،قرةالعین توانست ، هرچند به طورغیرمستقیم، از تعلیمات مکتب‌خانه نیز بهره‌مند گردد.

... برادرش عبدالوهاب که خود ازعالمان بزرگ شهر بوده، از قرةالعین چنین یاد کرده‌است: ما تمام برادرها و پسرعموها،در حضورقرةالعین جرأت تکلم نداشتیم. به اندازه‌ای او مارا مرعوب ساخته بود که اگر احیاناً درمسایلی متنازع فیه بحث میکردیم، چنان مسئله را پاک و روشن و معلوم و مربوط برای ما مدلل میکرد که فوراً تمام سرافکنده و خجالت زده بیرون میرفتیم .

... آشنایی قرةالعین با مکتب شیخی، (اصول نظری بابیه با تفاوتهایی همان اصول نظری شیخیه است) از دوران نوجوانی آغازشد. یکی ازعموهایش شیخی بودو نیز یکی ازاقوام مادریش، ملا جواد ولیانی، که اثار شیخ احمداحسائی را در اختیار قرةالعین قرار میداد. او جزو اولین ۱۸ نفری است که به آیین باب گرویدند.

... بابی‌ها بیشتراز هرچیز خواستاراصلاحات مذهبی و در کنار آن، برخی تحولات اجتماعی بودند. بخشی از آیین باب که دارای اهمیت است توجه به موقعیت زنان است. آیین باب تک همسری راتشویق و در انتخاب همسر رضایت زن و مرد را شرط گذاشت. ازدواج موقت یاصیغه را ممنوع اعلام کرد. شرط طلاق را مشکلتر نمودکه البته با در

نظرگرفتن تسهیلاتی که شرع اسلام در این زمینه برای مردان فراهم کرده، مشکلترشدن طلاق بیشتر به سود زنان تمام می‌شد.باب در کتاب «بیان»، زنان را ازقید حجاب آزاد کرد. مراوده و محاوره زن و مرد رابلا اشکال و جایز دانست.

... قرۀالعین اولین زنی است که درتاریخ معاصر ایران به دفاع از بی‌حجابی برخاست .

... به پیشنهاد قره‌العین کنفرانسی در خصوص دگرگونیهای اساسی در روش تبلیغاتی و مبارزاتی بابیان در بدشت برپا شد که اودر بخشی از سخنرانی خود زنان را نیز خطاب قرار داد و از آنها خواست که در مبارزه، مردان همراه آنها شوند . او گفت که دیگر زمان آن نیست که زنان در حرمسرا مخفی شوند و منتظر بمانند و ببینند که مردها چه کاری میتوانند بکنند. آنها باید نشان دهند که به معنای واقعی همراهان مردان هستند و همراه آنها در میدان‌های شهادت برخاک خواهندافتاد.در جریان همین سخنرانی است که قرهالعین با حرکتی ناگهانی، پرده‌ای را که درپشت آن صحبت میکرد، کنار میزند و بی‌حجاب در میان حضار پدیدار میشود.

درسپتامبر ۱۸۵۲، دو مجتهد به نام‌های حاج ملاعلی کنی و حاجی میرزا محمد مازندرانی پس از مباحثاتی با قرۀالعین، حکم تکفیر و قتل او را صادر می‌کنند ... فرستاده‌هایی ازسوی دربار به سویش روانه میشوند که او را وادار به انکار اعتقاداتش کنند. یکی ازفرستاده‌ها به اومیگوید.

... « شما را به نیاوران میبرند ومیپرسند قرۀالعین آیا شما بابی هستید؟ شما جواب میدهید نه. آنها با اینکه یقین دارند که بابی هستید،مایلند بیش ازاین از شما جوابی نشنوند و امیدوارند یک چند شما به حالت انزوا زندگی کنید و با مردم سخن نگویید و مستخلص شوید. قرۀالعین گفت ... امیدوار نباشید که من آنی، هرچند به ظاهر هم باشد عقیده خود را انکار کنم. آن هم برای یک امر پوچ و مهمل که یک کالبد موقتی بی قدر و قیمت را چند روز بیشتر حفظ کنم!»

قرۀالعین در جریان بازجویی ، از عقاید خود دست نکشید وحکم قتل او به اجرا گذاشته شد . او را شبانه از خانه‌ی کلانتر به « باغ ایلخانی» بردند وبا پیچیدن دستمالی به دور گردنش خفه کردند. جسد را به چاهی انداخته و چاه را با خاک و سنگ پوشاندند .

آثار مکتوب زیادی از قرۀالعین برجا نمانده. بیشترنوشته‌هایش، ازنظم ونثر، در جریان قتل عام‌های پی درپی بابیان و جنگ و گریزهای آنان، از میان رفته است. آنچه برجامانده، دو رساله،چند نامه وشعر است.

برگرفته ازمقاله- طاهره بردار پرده ازمیان... نوشته مهناز متین ، ازمجله «نقطه» ، شماره ۹ زمستان ۱۳۷۸

۵- شهرزاد مجاب: زنان و ناسیونالیسم در جمهوری کردستان سال ۱۹٤۵
٦- تعاونی‌ها: نهادهائی بودند که‌زنان شاغل برای کمک به زنان سیاسی اخراجی و یا خانواده و اقوام پیشمرگان اخراج شده با ضمانت شغلی خود برپا کرده بودند. این زنان از دولت تقاضای وام کرده و کارگاهایی کوچک بادستگاه قالی بافی و یا چرخ خیاطی و یا بافندگی دایر میکردند. این دستگاهها در مواردی هم به صورت فردی در اختیار افراد قرار می‌گرفت؛ ولی درآمد بدست آمده عمومی بود. به این معنا که قسمتی از درآمد به پرداخت وام اختصاص داده می‌شد و بقیه بین افراد صاحب سهمی که کار کرده بودند، تقسیم میشد. وام گیرنده، هیچ سهمی برای خود کنار نمی‌گذاشت. هدف فقط کمک به زنان بیکار بود. (مصاحبه نگارنده با فعالین امور زنان کردستان ایران)
۷- در سال ۱۳۸۷ تعدادی از انجمن‌ها و نهادهای مدنی و مدافع حقوق بشرمریوان که زنان نیز در آن فعال بودند، برای محکوم کردن قتل شهین نصراللهی که توسط برادرش در روستای دزلی کشته شده بود، دست به تظاهرات زدند.
نگین شیخ‌الاسلامی یکی از فعالان زن در استان کردستان، اعلام کرد: در نیمه اول سال ۱۳۸۷ ، پانزده قتل ناموسی در کردستان به وقوع پیوسته است .
شیدا زن ۱٦ ساله مریوانی که همسری معتاد وکودکی ۲ ساله داشت، در تاریخ ۸۸/۷/۱۱ با ضربات چاقوی برادرش مهدی، روز روشن در خیابان از پای درآمد وی در لحظه‌ای مورد حمله ی برادرش قرار می‌گیرد که در حال حرف زدن با یک مرد بود . کتاب انترنتی ، فاجعه خاموش قتلهای ناموسی: پروین بختیاری
از آخرین موارد قتل های ناموسی فاش شده می توان به دو مورد در سنندج، سه مورد در مریوان و یک مورد در پیرانشهر اشاره کرد. در این میان قتل «فرشته نجاتی» از بحث برانگیز ترین موارد به شمار می‌آید .
فرشته نجاتی دختری ۱۸ ساله بود که پس از دو سال زندگی با مردی که ۱۸ سال از او بزرگتر بود، به خانه پدرش بازگشته بود. اما پدرش به اتهام رابطه «نامشروعی» که هیچ گاه اثبات نشد، او را سر برید.
فعالان حقوق زنان در کردستان، مراسم تشییع جنازه فرشته را اتفاقی نادر در کردستان می دانند. زیرا در روز تشیع جنازه وی، تعداد زیادی از زنان، برخلاف سنت رایج در منطقه، به مراسم تشییع جنازه آمدند . این حضور غیر منتظره با حمایت شمار شایان توجهی از مردان کرد نیز روبرو شد. مراسم با سر دادن شعارهایی علیه قوانین تبعیض آمیز، ختم شد. پروین ذبیحی
۸- مروری بر برنامه های هشت مارس در کردستان روژین سلیمانی ۱۸ اسفند ۱۳۸٦

۹- مروری بر برنامه های هشت مارس در کردستان، روژین سلیمانی ۱۸ اسفند ۱۳۸۶
۱۰- گزارشی از برگزاری مراسم گرامیداشت روز جهانی زن در سنندج درسال ۱۳۸٤
روز سه شنبه ۱٦ اسفند ماه سینما بهمن شهر سنندج شاهد برگزاری مراسم باشکوه ۸ مارس بود.این مراسم از ساعت ٤ بعد از ظهر و با حضور شمار زیادی از زنان و مردان برابری طلب شهر سنندج آغاز شد. مراسم با شرحی در باره تاریخچه ۸ مارس روز جهانی زن آغاز شد و سپس شماری از شرکت کنندگان سخنانی را در خصوص این روز و وضعیت زندگی و مبارزات زنان ایراد نمودند.
«پیمان نودینیان» از فعالین کانون دفاع از حقوق کودکان و دبیر انجمن صنفی معلمان، گفتاری تحت عنوان تشکل‌ها و جنبش زنان ارائه نمود. سپس « ثریا محمدی» از موسسه جامعه حمایت از زنان با موضوع خشونت بر زنان و ریشه های تاریخی آن، دیگر سخنران مراسم بود. «سیما علیخانی» با موضوع آرایش مد و بزه کشی از زنان، «شتاو نودینیان در زمینه قتلهای ناموسی و مشکلات زنان و « ژینا مدرس گرجی» در موارد مختلف خشونت علیه زنان مطالبی را ایراد نمودند. همچنین « الهام حبیبی» از اعضای کانون دفاع از حقوق کودکان در خصوص حقوق زنان مطلبی را به زبان انگلیسی تقدیم حاضران نمود. در پایان این مراسم باشکوه قطعنامه ۸ ماده ای (۸ مارس) قرائت گردید که با تشویق و همراهی حضارتائید گردید. فضای محل برگزاری مراسم نیز با پلاکاردهای همچون: گرامی باد ۸ مارس روز جهانی زن و خجسته باد روز آزادی خواهی و برابری طلبی زنان جهان، خواست بشریت متمدن آزادی صلح رفاه و آسایش، خشونت بر زنان ممنوع، مشکلات اقتصادی زنان ناشی از طبقات اجتماعی است نه طبیعت! و تراکت دیگر مزین شده بود.در حاشیه این مراسم نمایشگاه نقاشی از طرف اعضا و فعالین جامعه حمایت از زنان در راهرو سینما بهمن برپا شده بود که با استقبال گسترده شرکت کنندگان در مراسم روز جهانی زن روبرو شد.
۱۱- مروری بر برنامه های هشت مارس درکردستان روژین سلیمانی ۱۸ اسفند ۱۳۸٦
زیر نویس
۱۲ - قطعنامه مشترک ۸ مارس۲۰۰۷ شهرهای سنندج - کرمانشاه - کامیاران - بوکان- سقز- مریوان
در جهانی با این بحرانهای فراگیر، که مملو از خشونت‌طلبی، جنگ افروزی، انسان‌ستیزی و استثمار بی‌پایان در مقابل کار ارزان است. زنان همواره قربانیان خاموش ادوار مختلف تاریخی این فجایع بوده‌اند. ستم تاریخی مضاعف همراه با قوانین و احکام ارتجاعی که همواره از جانب صاحبان زر و زور بر گرده بشریت امروزی سنگینی کرده

است اکنون در قالبی دیگر و با شیوه‌ای بظاهر نوین در جای جای این دنیای پهناور اعمال گشته و امروزه بازتولید میشود. کافی است به آمار دختران و زنانی که به طریق برده داری نوین توسط سودجویان و باندهای تجارت انسان خرید و فروش میشوند نگاه کنیم، کافی است به تبلیغات رسانه‌های جهانی و ساخته های مختلف بورژوازی که مملو از زن ستیزی و نگرش کالائی بر وجود زن است نظری بیافکنیم. کافی است که سیاست، اقتصاد، فرهنگ و حتی زبان ملل را مورد مطالعه قرار دهیم اینان همه و همه چون حصارهایی در این جهان بدون حضور خلاق و کنشگر زن، هر روزه او را بیشتر محصور میکند. ارتباط این دنیای سودمحور و جنسیت مدار با زن، ارتباطی یک سویه و ابزاری است. اما با تمام تعابیر و تفاسیری که از این موقعیت غیرانسانی میشود، اکنون در اقصی نقاط عالم، جنبشی اعتراضی بصورت فراگیر توسط انسانهای برابری طلب برای امحاء و نابودی تحقیر و ظلم و استثمار انسان شکل گرفته است. و میرود تا پایه های این مناسبات زن‌ستیز که احساس گناه و حقارت را به زن داده است و با نگاهی شهوانی به انسانیت او مینگرد را کاملا و یکبار برای همیشه دگرگون کند، آری یگانه جنبش رهایی بخش برای زنان و تمامی انسانها از این مصائب تحمیل شده از جانب سیستم سرمایه داری که سرمنشاء و ریشه‌ی همه‌ی سیه روزیها و بهره کشی از انسان در مقابل سود و انباشت سرمایه است، جنبش برابری طلبانه و تساوی محور است که پایه و ریشه‌ی انقیاد و زیر دستی زنان را زیرو رو میکند و هنگام آن فرا رسیده است که جنبش رادیکال زنان با گره دادن مبارزاتش با مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش کارگری بر علیه سیستم سرمایه داری بتواند به خواستهای انسانی و برحق خود دست یابد. ما در این گوشه از جهان وارونه گرد هم آمده‌ایم و بر خواستهای رادیکال جنبش زنان ایران به مضمون زیر پافشاری میکنیم:

۱- ما خواهان حقوق انسانی برابر برای تمامی زنان و مردان در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی وفرهنگی هستیم.

۲- ما هرنوع قوانین زن ستیزانه و جنسیت محور که زنان را از دستیابی به حقوق ابتدایی خویش محروم میکند محکوم مینماییم.

۳- حق ایجاد تشکلهای مستقل، اعتراض، اعتصاب جهت مطالبه‌ی حقوق انسانی باید به رسمیت شناخته شده و نهادینه شود.

٤- ما خواهان برابری اقتصادی به دور از هرگونه استثمار برای همه ی انسانها اعم از زن و مرد هستیم.

۵- هرگونه جدا سازی میان زنان و مردان در اجتماعات و مکانهای عمومی ممنوع باید

گـردد.
٦- اعمـال هرگونـه خشـونت علیـه زنـان اعـم از آزار جنسـی، برخوردهـای فیزیکـی، تحقیـر و توهیـن نـوع رفتـار غیرانسـانی جـرم محسـوب شـود.
۷- آزادی انتخـاب اساسـیترین حـق انسـان اسـت و تحمیـل هرنـوع فشـار اعـم از ازدواج اجبـاری، تعـدد زوجـات، ازدواج زیـر سـن ۱۸ سـال منسـوخ بایـد گـردد.
۸- فرهنـگ مردسـالار پدیـده ای غیـر انسـانی اسـت و تبعـات ناشـی از آن از جملـه قتلهـای ناموسـی و سنگسـار جنایـت محسـوب میشـود و مسـببین آن بایـد بـر اسـاس قوانیـن انسـانی محاکمـه شـوند.
۹- پدیـده‌ی زنـان و کـودکان خیابانـی و بـی شناسـنامه از پیامدهـای نظـام سـرمایه داری اسـت و برخـورداری کـودکان از زندگـی سـالم از حقـوق انـکار ناپذیـر آنـان اسـت.
۱۰-ازدواج موقت شکلی از تن فروشی است و باید ممنوع شود.
۱۱- زنـان بایـد از آزادی انتخـاب پوشـش، حـق مسـافرت آزاد، حـق تحصیـل، انتخـاب شـغل، انتخـاب همسـر و سـایر حفـوق اولیـه خـود برخـوردا باشـند و هرنـوع پوشـش اجبـاری ممنـوع میباشـد.
۱۲- کار خانگـی بـه منزلـه شـغل تلقـی شـود و زنـان خانـه دار بایـد از حمایـت نهادهـای اجتماعـی و حـق بیمـه اجتماعـی برخـوردار شـوند.
۱۳- مـا از تمامـی جنبشـهای آزادیخـواه و برابـری طلـب حمایـت نمـوده و هرگونـه بازداشـت، محاکمـه، تهدیـد و تعقیـب تمامـی فعالیـن و جنبشـهای اجتماعـی را محکـوم مینمائیـم.
١٤- مـا جنـگ افـروزی، مسـابقه تسـلیحاتی، تحریمهـای اقتصادی ناشـی از رقابت سـرمایه‌داری را کـه بیشـترین زیانهـای آن متوجـه طبقـات زحمتکـش میباشـد محکـوم مینمائیم.
زنده باد ۸ مارس روز جهانی زن. نوشته شده در پنجشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۸۵

بیوگرافی کوتاه ماموستا شیخ عزالدین حسینی
۱۳۸۹ – ۱۳۰۰ برابر با ۱۹۲۱ – ۲۰۱۱

سید عزالدین در بهار سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در شهر مرزی بانه در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشودند.

پدر ایشان شیخ صالح (در این منطقه از کردستان سیدها را عمدتا شیخ می‌نامیدند) از سادات برزنجه و در زمان خویش از علمای دینی منطقه بود؛ وی که مخالف حکومت رضاشاه بود، مخفیانه با شیخ محمود حفید رهبر حکومت محلی و جنبش کردستان در سلیمانیه در ارتباط بود. شیخ صالح در سال ۱۳۱۹ فوت کرد.

سید عزالدین بسیار علاقمند به تحصیل بود اما در بانه تا سال ۱۳۱۵ مدرسه وجود نداشت و نزد پدر خواندن را شروع کرد. صَرف و نَحو عربی، قرآن، گلستان و بوستان و کتابهای دیگری را در مکتب پدر آموخت.

سال ۱۳۱۷ بعنوان طلبه نزد ماموستا ملا سید حسین به روستای سیسر در منطقه سردشت رفت؛ پس از سه سال مجددا به بانه بازگشت و سپس در روستاهای حمامیان، نمه‌شیر، سیسر و مدتی هم نزد ماموستا ملا باقر روحانی و استاد مشهور منطقه مریوان در روستای بالک به تحصیل پرداخت.

سال ۱۳۲۱ به منطقه مُکریان میرود که در آنزمان مرکز فعالیت‌های سیاسی و مبارزات ملی‌گرایانه بود. در سال ۱۳۲۲ در منطقه بوکان جذب سازمان تجدید حیات کرد (مشهور به کومه‌له ژ.ک) شد و فعالیتهای سیاسی‌اش شروع شد.

سال ۱۳۲٤ و بدنبال ایجاد جمهوری کردستان در مهاباد در مراسم حمل و افراشتن پرچم جمهوری کردستان که از مهاباد به بوکان آورده شد بطور فعال شرکت کرد.

بهار سال ۱۳۲۵ به مهاباد که پایتخت جمهوری بود میرود و مدتی نزد استاد مشهور منطقه ماموستا ملا حسین مجدی به تحصیل ادامه میدهد.

سال ۱۳۲۷ رسما از سوی ماموستا ملا علی ولزی در روستای حمامیان اجازهٔ فتوا و تدریس گرفته و بعنوان پیشنماز و مدرّس در روستای کانی‌رَش منطقه مُکریان شروع به‌کار میکنند.

در فاصله سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ در روستاهای کانی رَش، گولی و قادرآباد بوکان ملا و مدرّس بودند.

رویدادهای سیاسی و اجتماعی این سالها تاثیر مستقیمی بر زندگی ایشان میگذارند.

در فاصله ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ جنبش دهقانی فعالی در این منطقه در جریان بوده و ماموستا شیخ عزالدین که همواره حامی طبقات پایین جامعه بودند، آماج حملات مالکین و

زمین‌داران منطقه گردیده و به‌همین دلیل هم ناچار به ترک روستای محل اقامت خودشان شدند. ماموستا همواره دارای مواضعی ترقی‌خواهانه بودند که آنرا در کمال شهامت ابراز میداشتند؛ برای مثال نظرات ایشان در مورد خرافات مذهبی، مسائل اجتماعی و مخالفت‌شان با ازدواج اجباری، ازدواج کودکان و دختران در سن پایین، سه طلاقه زبانزد خاص و عام بود.

این دوران همزمان است با جنبش ملی کردن نفت و دولت دکتر محمد مصدق در ایران، کودتای مرداد سال ۱۳۳۲ و تغییر و تحولات متعاقب آن.

سال ۱۳۳۷ ماموستا بعنوان مدرّس در مدرسه علوم دینی مهاباد شروع به کار میکنند. ایشان مدافع نظرات شیخ محمد عبدُه مصری بوده و برای نمونه کتاب «رسالهٔ التوحید» وی را تدریس میکردند.

کسانیکه در مکتب ماموستا شیخ عزالدین درس میخواندند چه در مهاباد و چه سالهای قبل از آن، به موازات مطالعات دینی معمول برای طُلاب، با تاریخ مبارزات ملت کُرد علیه ستم ملی نیز آشنا میشدند. انقلابی مشهور کردستان ملا احمد شلماشی که با نام ملا آواره در میان مردم شناخته شده است از جمله شاگردان ایشان بود.

سال ۱۳٤۷ ماموستا بعنوان امام جمعه مهاباد شروع به کار میکنند. در همین سال موج گسترده‌ای از دستگیری مبارزین کرد بویژه در استان آذربایجان غربی و کردستان براه افتاد و پادگان جلدیان به زندانی بسیار بزرگ تبدیل گردید. ماموستا را برای مدت کوتاهی دستگیر و به پادگان جلدیان منتقل میکنند اما به سبب فعالیت شخصیتهای روحانی و اهالی شهر مهاباد و احتمال برپایی تظاهرات، ایشان را آزاد میکنند.

طی سالیان اقامت در مهاباد بطور منظم با دانشجویان، فعالین و اعضای حزب دموکرات کردستان و بویژه مبارزین جنبش مسلحانه سالهای ۱۳٤٦- ۱۳٤۷ رابطه نزدیکی داشتند.

روز ۱۷ خردادماه ۱۳۵۷ در مراسم خاکسپاری مبارز دیرین عزیز یوسفی که به‌تازگی و بعلت مریضی از زندان شاه آزاد شده بود شرکت و سخنرانی پرشوری ایراد کردند. سخنان ماموستا بر مزار این رزمندهٔ مورد احترام مردم که در شهر مهاباد و با شرکت هزاران نفر از شهرهای مختلف کردستان انجام گرفت انعکاس وسیعی داشت. این روز بعنوان آغاز جنبش توده‌ای در کردستان علیه رژیم سلطنتی به حساب میآید.

در طول سال پر تحول ۱۳۵۷ ماموستا که در آبان ماه بعنوان رئیس شورای شهر مهاباد انتخاب شده بودند، بطور مرتب در این شهر و نیز در دیگر شهرهای کردستان در مناسبت‌های گوناگون با مردم به پا خواسته ملاقات و در گردهمائی‌ها و تظاهرات اعتراضی آنان به سخنرانی و تهییج میپرداختند.

با سقوط رژیم شاه نقش ماموستا شیخ عزالدین بسیار برجسته شد. تمامی نمایندگان

دولت موقت و مسئولان منطقه که به کردستان سفر میکردند با ایشان ملاقات و مشورت میکردند.
روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ نخستین هیأت نمایندگان دولت موقت که آقای داریوش فروهر یکی از اعضای آن بود وارد مهاباد شده و یکراست به ملاقات ماموستا میروند. روز بعد و در جلسه وسیعی قطعنامه‌ای از جانب نمایندگان شهرهای مختلف کردستان (از جمله رهبران حزب دموکرات و کومه‌له) تقدیم هیأت دولت گردید که یکی از مواد آن تصریح میکند که ماموستا شیخ عزالدین حسینی صلاحیت دارند در رأس هر هیأتی قرار بگیرند که از طرف خلق کُرد با دولت مرکزی وارد مذاکره بشود.
نوروز سال ۱۳۵۸ و بدنبال رویدادهای خونین شهر سنندج، ماموستا یکی از مخاطبان اصلی مذاکرات هیأت بلندپایه‌ای بودند که از تهران برای مذاکره وارد این شهر شده بودند. هاشمی رفسنجانی، بنی‌صدر، آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله طالقانی و . . از جمله اعضای این هیأت بودند. در یکی از نشست‌ها هنگامیکه هواپیماهای فانتوم نیروی هوایی بر فراز شهر سنندج دیوار صوتی را شکستند طوری که حتی در جلسه مذاکرات هم ایجاد اختلال کرد، ماموستا خطاب به هیأت اعزامی جمله مشهوری گفتند: «فرق تاج و عمامه چیست؟ حکومت عوض نشده‌است، تاج شاهی رفته و عمامه جای آنرا گرفته است!»
روز ششم فروردین ۱۳۵۸ ایشان طی اطلاعیه‌ای اظهار داشتند: از آنجائیکه محتوای جمهوری اسلامی نامعلوم است، از شرکت در رفراندوم برای جمهوری اسلامی در ایران خودداری میکنم.
یکماه بعد و به دعوت وزیر کشور مسافرتی به تهران و قم انجام دادند؛ در این سفر با خمینی، مهدی بازرگان و وزیر کشور و تعدادی از دیگر مسئولان جمهوری اسلامی دیدار و گفتگو کردند. در دیدار با خمینی به هنگام خداحافظی کردن، خمینی میگوید من امنیت کردستان را از شما میخواهم، و ماموستا هم در پاسخ میگویند من هم خواهان خودمختاری کردستان از شما هستم.
دراین سفر همچنین در دانشگاه صنعتی شریف و در میان شور و احساسات گرم هزاران تن از دانشجویان سخنانی ایراد کردند و از جمله گفتند: « مذهبی که مردم را رو در روی هم قرار دهد، مذهب الهی نیست . . . سانسور، نمونه‌ای از بازگشت استبداد و ارتجاع است. . . ارتجاع را در هر لباس و هر رنگ و در هر شیوه ای محکوم می کنیم. . . ما آزادی فعالیت تمام احزاب و گروههای سیاسی و مترقی را خواستاریم. . . انقلاب هنوز به ثمر نرسیده‌است، چون هدف از انقلاب دگرگونی بنیادیست.»
هنگام بازگشت از این سفر به کردستان در اوایل خردادماه ۱۳۵۸ ماموستا در میان شور

و احساسات بسیار شدید دهها هزار تن از مردم که در کنار جاده‌ها و در شهرها و شهرک‌های کردستان صف بسته بودند روبرو گردیدند. این مسیر از سنندج شروع و با گذشتن از دیواندره، سقز، بانه و بوکان در مهاباد شهر محل اقامتشان خاتمه یافت.
روز پنجم تیرماه ۱۳۵۸ در مصاحبه‌ای در مورد درگیری مسلحانه هشدار دادند: « استقرار امنیت باید زیر نظر شوراهای منتخب مردم باشد ... وضعیت پخش اسلحه در کردستان [از طرف دولت] به صورتی درآمده است که چنانچه در مورد آن فکری نشود، کردستان در آستانه جنگ داخلی قرار می‌گیرد.»
۲۸ مرداد ۱۳۵۸ فرمان جهاد خمینی علیه مردم کردستان صادر شد و ماموستا شیخ عزالدین همراه مبارزین کردستان در مناطق کوهستانی مستقر شدند و از طریق رسانه‌های بین‌المللی و دیدار با خبرنگارانی که مخفیانه به ملاقاتشان میآمدند صدای مردم کردستان را به گوش جهانیان میرساندند.
چند هفته بعد «دفتر ماموستا شیخ عزالدین حسینی» برای پیشبرد و انجام کارهای ماموستا تشکیل شد که اعضای آن از افراد نزدیک به ایشان و از مبارزین شهرهای مختلف کردستان بودند.
روز دهم آبانماه ۱۳۵۸ بنا به درخواست ماموستا و به مناسبت عید قربان صدها هزار تن از مردم شهرها و روستاهای کردستان طی گردهمائی‌ها و تظاهرات پرشکوه و گسترده حمایت کامل خود را از جنبش حق‌طلبانهٔ خود ابراز نموده، یاد شهدای جنبش را گرامی داشته و مخالفت خود را با رژیم جمهوری اسلامی نشان دادند.
در پاییز همانسال چندین نشست با نمایندگان اعزامی دولت که به منظور مذاکره از تهران به مناطق مرزی سردشت آمده بودند انجام گرفت که ماموستا در این جلسات نقش عمده‌ای ایفا نمودند. در همین ایام «هیأت نمایندگی خلق کُرد» تشکیل گردید که ریاست آنرا شیخ عزالدین حسینی برعهده داشتند و حزب دموکرات کردستان، کومه‌له و شاخه کردستان چریکهای فدایی دیگر اعضای آن بودند.
۲۱ آذرماه ۱۳۵۸ نخستین و تنها جلسه رسمی مذاکره بین هیأت ویژه دولت و هیأت نمایندگی خلق کرد در مهاباد برگزار گردید.
تا پایان سال ۱۳۵۸ جلسات و نشستهای پراکندهای میان نمایندگان دولت و نیز فرستاده ویژه خمینی به کردستان با ماموستا و سازمانهای سیاسی به منظور ازسرگرفتن مذاکرات رسمی انجام میگرفت. با وجود تلاشهای فراوان و حسن نیت ماموستا، به سبب کارشکنی‌های نمایندگان اعزامی از تهران و قم، این دیدارها بدون نتیجه ماند.
در فروردین ماه ۱۳۵۹ ماموستا مسافرت مهمی را به شهرهای مختلف کردستان آغاز کردند که از مهاباد شروع و شهرهای بوکان، سقز، دیواندره، سنندج، مریوان و بانه را در

برگرفت. این سفر در همه جا با استقبال بسیار پرشور مردم و حضور دهها هزار نفری در میتینگ‌ها و گردهمایی‌ها روبروشد که ماموستا طی سخنرانی‌های مفصلی اعلام میداشتند که مردم کردستان خواهان صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز بوده و علیه هرگونه توسل به اسلحه و ایجاد درگیری هستند. عکسها و فیلمهای موجود از این سفرها سیمای رهبری محبوب و توده‌ای را نشان میدهد که مردم کردستان امیدها و آرزوهای خود را در مواضع و دیدگاه‌های ایشان میدیدند. متأسفانه این امیدها با یورش مجدد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به شهرهای کردستان در آخرین روزهای فروردین این سال تبدیل به یأس شد.

در اوائل سال ۱۳۶۱ ماموستا نماینده ویژه‌ای به اروپا اعزام کردند تا ضمن تماس با رسانه‌های مختلف، افکار عمومی جهان را در جریان اوضاع کردستان و جنبش حق طلبانه مردم آن و جرائم جمهوری اسلامی قرار دهد. این نماینده حامل نامه‌هائی برای پاپ در واتیکان، دبیرکل سازمان ملل و تعدادی از رهبران کشورهای اسلامی و عربی و از جمله یاسر عرفات بود. همچنین متنی تحت عنوان پیام و دیدگاههای ماموستا شیخ عزالدین حسینی برای افکار عمومی جهان، ایرانیان و کردهای مقیم خارج به زبانهای کردی، فارسی و فرانسه پخش گردید. بعدها گزارش این سفر که کشورهای فرانسه، انگلستان، آلمان، دربار واتیکان، ایتالیا، سوریه و لبنان را در بر می‌گرفت، برای آگاهی افکار عمومی کردستان و ایران منتشر شد.

پاییز همان سال ماموستا به مدت ۹ هفته سفری به پاریس و سپس به عربستان انجام دادند. در سفر پاریس علاوه بر مصاحبه با رادیو تلویزیون و روزنامه‌های بزرگ فرانسه مصاحبه مهمی با بخش فارسی بی بی سی انجام دادند. همچنین دیدارهایی با تعداد زیادی از نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران و سیاستمدارانی از فرانسه، انگلستان، ایرلند، آلمان، ایتالیا، ایرانی و کُرد انجام دادند. در همه این دیدارها ماموستا با دقت درمورد اوضاع سیاسی و اجتماعی کردستان و مبارزات حق‌طلبانه و آشتی‌خواهانه مردم کُرد و نیز جنایات و ستمگریهای جمهوری اسلامی ایران با مخاطبین خود به گفتگو می‌نشستند. در عربستان سعودی ایشان همچنین در مراسم حج عمره شرکت کردند.

طی سالهای ۱۳۸٤ تا ۱۳۶۷ ماموستا در شرایط دشواری در مناطق مرزی ایران و عراق در کردستان زندگی می‌کردند و فعالیت خویش را از طریق دادن اطلاعیه و پخش و تبلیغ دیدگاه‌های‌شان به شیوه‌های گوناگون ادامه می‌دادند. در همین مدت بود که محل اقامت ایشان در منطقه مرزی استان سلیمانیه هدف حمله هواپیماهای جنگی حکومت بعث عراق قرار گرفت که در نتیجه باکمال تأسف یک مادر و فرزند خردسالش شهید شده و خود ماموستا و همسرشان به همراه نه پیشمرگ زخمی شدند.

سال ۱۳۶۷ برای دیدار با یاسر عرفات به کشور تونس مسافرت کردند و سپس مسافرتی به سوئد و فرانسه انجام داده مجددا به کردستان برگشتند.
از تابستان سال ۱۳۶۹ در کشور سوئد اقامت گزیدند.
ماموستا یکی از شرکت کنندگان در کنفرانس استکهلم در آغاز سال ۱۹۹۱ بود که به منظور بررسی اوضاع و احوال کردستان و آینده آن با شرکت تعداد کثیری از سیاستمداران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فعالین سیاسی و مدنی کُرد و خارجی تشکیل گردید.
ایشان چند سالی در جریان تشکیل کنگره ملی کُرد در بروکسل فعالانه شرکت داشتند. همچنین در چندین کنفرانس و کنگره در کشورهای فرانسه و آلمان در مورد مسائل و آینده کردستان و ایران شرکت نمودند. ماموستا در طی فعالیتهای سیاسی خویش همواره با مبارزین جنبش آزادی‌خواهانه کُرد در دیگر بخشهای کردستان از نزدیک در تماس بوده و همواره یکی از حامیان مبارزه ملت کُرد علیه ستم ملی در سراسر کردستان بودند.
خردادماه سال ۱۳۸۳ یک مراسم بزرگداشت از ماموستا شیخ عزالدین حسینی از جانب انجمن پژوهشگران ایران در چهارچوب کنفرانسی در استکهلم زیر عنوان «آینده ایران، ایران کجاست، ایرانی کیست؟» با حضور خود ایشان برگزار گردید که طی آن از ایشان تجلیل شایسته‌ای به عمل آمد.
در زمان اقامت‌شان در سوئد ایشان به صورتی فعال در دیدار با سیاستمداران، نویسندگان، شاعران و شخصیت‌های برجسته کردستان و ایران می‌کوشیدند تا ضمن بیان مواضع و دیدگاه‌های خویش در زمینه‌های گوناگون، از نقطه نظرات مخاطبین خود نیز مطلع گردیده با آنها وارد بحث و گفتگو شوند.
ماموستا در تمام سالهای زندگی بسیار علاقمند به مطالعه و خواندن کتاب بودند. در این زمینه برایشان مهم این بود که محتوای کتاب تا چه اندازه در زمینه تاریخی، علمی و دینی و ادبی پربار باشد و بدین ترتیب بود که بدون تعصب خاصی تا آخرین روزهای زندگی بیشتر اوقاتشان به مطالعه کتاب میگذشت.
ماموستا همواره با انجام مصاحبه و دیدار با رسانه‌های دسته‌جمعی و بویژه از طریق کانالهای تلویزیون ماهواره‌ای و رادیوهای کردی زبان آخرین تحولات سیاسی کردستان، ایران و منطقه را مورد بررسی قرار میدادند و به سوالات گوناگون پیرامون دیدگاه‌ها و نظرات خودشان پاسخ میگفتند.
آخرین مصاحبه رسانه‌ای ایشان روز ۱۶ شهریور ۱۳۸۹ و شرکت در برنامه به عبارت دیگر تلویزیون بی بی سی بود که انعکاس بسیار وسیعی در سطح کردستان، ایران و

خارج از کشور داشت. این گفتگو شامل نظرات ماموستا شیخ عزالدین حسینی در مورد آزادی و دموکراسی، باورهای دینی، برابری زن و مرد، نقش حکومت دینی و همچنین جنبش سبز میشد.

.....

ماموستا شیخ عزالدین و همسرشان دارای هفت فرزند هستند.

بر گرفته از هه‌لویست

مبارزات مردم دارسیران

با وجود اجرای قانون اصلاحات ارضی در ایران وتقسیم زمینها بین دهقانان اما در بعضی از مناطق کردستان به دلیل سازش و کنار آمدن دولت بافئودالهای منطقه این قانون به‌درستی اجرا نشدوبسیاری از زمینهای این فئودالها بدون تقسیم باقی ماند و به تبع آن روابط ومناسبات فئودالی هم همچنان برقرار وفئودالها به کمک عوامل دولتی به قلدری و ظلم خودادامه می‌دادند. دربرابر آن مبارزات مردم روستاها مانند دارسیران، بیّلو، گویّزه کویّره ، سه‌رنژمار و..... تا سالهای انقلاب هم ادامه داشت وسرانجام به کمک مبارزات مردم وبه رهبری جوانان مبارز وانقلابی آن دوران این مبارزات به اهداف خود نایل آمد.

«روستای دارسیران در دامنه کوه فی له‌قوز درنزدیکی شهر مریوان قرار دارد . این روستا در اوایل از روستاهای توابع مریوان بشمار میرفت ولی امروز یکی از محلات شهر بحساب میآید. مبارزات این روستائیان به سالهای ۱۳٤۱ برمیگرددکه مردم برعلیه مالکان منطقه برای بدست آوردن زمینهایشان مبارزه میکردند. در این سالها که تقسیم اراضی توسط دولت انجام می گرفت دردارسیران علیرغم پشتینبانی مردم ازاین مسئله واعتراضات پی درپی دهقانان برای بدست آوردن زمینها بازهم این زمینهاتقسیم نشده باقی ماند . این اعتراضها بارها به صورت شکایت نامه‌های متعدد به دادگاه ارسال شده بود، ولی بعلت رشوه دادن مالکان به مقامات دولتی، مسئله به نفع مالکان چشم پوشی میشد. در سالهای ۵۰- ٤۹ نسلی جوانترکه تحصیل کرده و شاغل واکثراً معلم و دارای افکارچپ وکمونیستی بودند هم وارد میدان مبارزه شدند و این اعتراضات را رهبری کردند. این اعتراضات به تظاهراتها وتحصنها در برابر دادگستری تبدیل شد. تا جاییکه بارها شمار زیادی از مردم دستگیر و زندانی شدند. ولی نکته قابل توجه این بود که در تمام این سالها زنان دارسیران شرکت فعالانه‌ای در پیشبرد این مبارزات داشتند . آنها علاوه بر شرکت فعال در تظاهرات و تحصنها ، در تمام مدتی که مردان خانواده دستگیر میشدند بر روی زمینهایشان کار درو وشخم زنی و.....را همچنان به تنهایی پیش میبردند علاوه بر آن با ماموران امنیتی هم که دائماً آنهارا مورد آزارواذیت قرار می دادند وسرسختانه مبارزه کرده و بدین صورت حقانیت خود را برای تصاحب زمینهایشان ثابت میکردند. این مبارزه تا سالهای ۵۷_۵٦ ادامه یافت ولی مردم هنوز نتوانسته بودند به خواستهای خود برسند. آنها بعنوان آخرین حربه مبارزاتی، خانه و زندگی خود را رها کرده و بطرف مرز کردستان عراق کوچ کردند. پس از ده روز توقف بالاخره با دخالت دولت و وساطت مردم به مریوان باز گشتند.»[1]

درتمام این مدت ، مردم اعم از زن ومرد به کمک جوانان فعال و مبارز مریوان این مبارزه را متحدانه پیش بردند. بالاخره دراواخر دوران پهلوی و سال ۵۷ دولت تصمیم گرفت که زمینها، همراه با اسناد آنرا به کشاورزان تحویل دهد. روزنامه کیهان روزپنجشنبه سال ۱۳۵۷ این خبر را اینطور تائید کرد:

با میانجیگری مردم مریوان و تعهد اجرایی فرماندارروستائیان معترض کردستان به خانه های خود باز گشتند!

مریوان- (رشید شکر رزاقی خبرنگار اعزامی کیهان شهریور ۱۳۵۷): ۷۵ خانواده روستایی کرد که تصمیم به مهاجرت گرفته بودند، پس از ده روز توقف در مرز عراق، بدنبال مذاکره با نمایندگان جبهه ملی، با وساطت مردم مریوان در شب عید فطر به خانه های خود در روستای دارسیران باز گشتند. فرماندار مریوان در آخرین تماس با روستائیان معترض قول داد که حداکثر ظرف یک هفته نسق زراعی آنها را تسلیمشان کند و نماینده روستائیان گفت که اگر این وعده درسر موعد عملی نشود و مسئولان باز هم درکار مردم اخلال کنند، راهپیمایی بار دیگر از سر گرفته خواهد شد. کشاورزان روستای دارسیران بنا به گفته نماینده‌شان از۱۶ سال پیش برای گرفتن نسق زراعی مبارزه کرده‌اند و حدود ۱۳ روز قبل، چون از نتیجه اقدامات خود نومید شدند دست به یک راه پیمایی ده کیلومتری زدند و تهدید کردند که مهاجرت خواهند کرد. آنها در یک کیلومتری مرز توسط ماموران مرزبانی و ژاندارمری متوقف شدند و دو هیأت از بازرسان شاهنشاهی مامور رسیدگی به خواست آنها شدند. همچنین هیأتی از سوی جبهه ملی ایران به دیدار روستائیان رفت و پس از توزیع دارو و غذا و گفت و گو با آنها قول داد که از تمام امکانات خود برای حل مشکلاتشان استفاده کند. صالح بهرامی، نماینده روستایئان که نقش سخنگوی آنها را نیز دارد ، دیروز گفت : اگر چنانچه در تحویل اسناد تأخیر شود و یا مقدار زمینهای ما درسند کمتر از آنچه در واقع هست باشد ، ما بار دیگر راهپیمایی خواهیم کرد . وی افزود: هر خانوار روستایی دارسیران به تفاوت بین ٤ تا ۱۵ هکتار زمین زیر کشت دارند و باید در سندها حدود زمینها به همان شکل که در واقع هست مشخص شود. کلانتری فرماندار مریوان گفت: تنها اسناد ٦ خانواده روستای دارسیران بلاتکلیف بود. که در روزهای اخیر مدارک مربوط به آن تهیه شده است. گرسیوز، رئیس تعاون و امور روستاهای مریوان تأکید کرد که اسناد به تهران ارسال شده است تا پس از تائید در شورای اصلاحات ارضی روز شنبه در اختیار کشاورزان گذاشته شود.

شرح زندگی دو نفر از مبارزین که در شهر پاوه اعدام شدند

آذرنوش مهدویان، متولد ۲۳ مهرماه ۱۳۲۶ تبریز (اصفهانی الاصل)، یکی از ۱۱ معلم انقلابی بود که در ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸ به اتهام هواداری از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در زندان دیزل آباد کرمانشاه اعدام شدند. وی از کسانی بود که نخستین اعتصاب معلمان ایران را در انقلاب بهمن در کرمانشاه ساماندهی کردند. البته وی در میان این ۱۱ نفر تنها کسی بود که بیشتر به حزب توده ایران گرایش داشت.[۲]

ژانویه ۱۹، ۲۰۱۱ rahenovin.wordpress.com/

ابوالقاسم رشوند:

پزشکی که به سوگند خود وفادار ماند!

دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری، جراح و پزشک مجرب و متعهد بیمارستان «لقمان الدوله» تهران در حالیکه برای یاری مجروحان و آسیب دیدگان حمله‌ی رژیم به کردستان رفته بود، در تاریخ ۳۰ مردادماه ۱۳۵۸ در بیمارستان شهر پاوه دستگیر و چند دقیقه پس از دستگیری به حکم صادق خلخالی جنایتکار به همراه نه نفر دیگر در پشت دیوارهای همان بیمارستان تیرباران شد.

دکتر رشوند ۲۷ ساله از جمله پزشکان فداکار و متعهدی بود که زندگی خود را صرف آموختن و طبابت و امداد به مردم محروم نمود. در جریان انقلاب ۱۳۵۷ به طور داوطلبانه به همراه گروهی از پزشکان و امدادگران راهی شهر «نهاوند» شد تا به یاری مجروحان تظاهرات‌های شهری بپردازد.

بعد از تیرباران دکتر رشوند سرداری، با وجود سکوت مرگبار مهندس مهدی بازرگان، آیت الله محمود طالقانی و آیت الله حسینعلی منتظری در مورد این جنایت، کارکنان بیمارستان «لقمان الدوله» تهران برای چندین روز دست به اعتصاب زدند و خواستار انتشار حقایق این جنایت شدند. و بیانیه ای را هم صادر کردند.

صادق خلخالی برای توجیه حکم صادره، دکتر رشوند را عضو و فعال «حزب دمکرات کردستان ایران» و «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» معرفی کرد و مدعی شد که دکتر دستور مثله کردن پاسداران مجروح را داده است و اضافه نمود که : ... او دستور داده بود، آلت تناسلی بعضی از پاسداران را ببرند و در دهان آنان فرو کنند.

سازمان چریکهای فدایی خلق بعد از اعدام دکتر رشوند، اعلامیه ای انتشار داد و ضمن رد کلیه اتهامات کذب وارده به دکتر، خاطر نشان کرد که ایشان به هیچ دسته و گروهی وابسته نبوده و تنها برای مداوای زخمی ها به شهر پاوه رفته بود.

دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری تنها برای پایبندی به «سوگند نامه‌ی بقراط» مبنی بر

مـداوای مجروحیـن و مصدومیـن و اصـل نجـات جـان انسـانها، جـدا از دوسـت یـا دشـمن بـودن آنهـا، کشـته شـد.
خاطـرهٔ فـداکاری و از خودگذشـتگی دکتـر رشـوند، هیچـگاه از ذهـن مـردم کردسـتان و سـایر نقـاط ایـران پـاک نخواهد شـد.
در نشـریه پیـکار شـماره ۱۸، ۱۲ شـهریور ۱۳۵۸ درمـورد دکتـر رشـوند هـم بـا تفصیـل نوشـته شدهاسـت.
هرمـز گرجـی بیانـی، متولـد کرمانشـاه، یکـی از ۱۱ معلـم انقلابـی بـود کـه در ۲۸ مـرداد ۱۳۵۸ بـه اتهـام هـواداری از سـازمان چریک‌هـای فدایـی خلـق ایـران در زنـدان دیـزل آبـاد کرمانشـاه اعـدام شـدند. وی از کسـانی بـود کـه نخسـتین اعتصـاب معلمـان ایـران را در انقـلاب بهمـن در کرمانشـاه سـاماندهی کردنـد. http://fa.wikipedia.org .

جنگ حزب دمکرات و کومه‌له

اختلافات کومه‌له و حزب دمکرات از دوران حضور در شهرها آغاز شد. - همانطوری که در طول این نوشته به آنها پرداخته شده‌است- از زمان عدم توافق در مورد تصرف پادگان مهاباد و سردشت، علیرغم تقاضای کومه‌له برای همکاری دوجانبه؛ جریان مذاکره با دولت و برسمیت نشناختن سایر طرف‌های مذاکره و از جمله کومه‌له توسط حزب دمکرات، جنگ‌های سنندج ، تحصن سنندج و ده‌ها مورد بزرگ وکوچک دیگر که معمولاً دوطرف سعی می کردند با مذاکرات دو جانبه تنش‌ها را تقلیل دهند.[۳] ازآنجا که حزب دمکرات به دلیل سابقه تاریخی، خود را تنها و برحق‌ترین نیروی کردستان می‌دانست به خود این اجازه را می‌داد که با تمام نیروهای اپوزیسیون رژیم در کردستان مخالفت کرده و آنها را برسمیت نشناسد. حمله حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار یکی از این اعمال ضد دمکراتیک بود. براساس همین تفکر در ۲۵ آبان ٦٣ نیروهای حزب دمکرات در هورامان به مقرهای کومه‌له حمله کرده و سبب کشته شدن تعدادی از پیشمرگان کومه‌له و دمکرات شد. بدین شیوه جنگ خونینی بین دو طرف آغاز شد که پنج سال به طول انجامید و سبب جانباختن تعداد زیادی از پیشمرگان هر دو طرف، ترک کردن صفوف پیشمرگان هر دو طرف بعنوان اعتراض و سرانجام سبب تضعیف هر دو سازمان در برابر دشمن شد. تاثیرات مخرب این جنگ در میان توده مردم کردستان هم نمایان بود و بارها مورد اعتراض آنها قرار گرفت. این جنگ به نظر من دردناکترین واقعه تاریخ کومه‌له و حزب دمکرات بود.

سرانجام این جنگ درسال ١٣٦٧ با اعلام آتش بس یک جانبه از طرف کومه‌له به پایان رسید. در حزب دمکرات هم انشعابی صورت گرفت که این امر هم به سهم خود به قبول آتش بس از جانب آنها کمک کرد. کمیته مرکزی کومه‌له دراطلاعیه‌ای تحت عنوان، موقعیت کنونی حزب دمکرات وختم درگیری داخلی در کردستان چنین اعلام کرد:

این اطلاعیه ضمن بررسی وضعیت حزب دمکرات در برخورد به مسائل مردم کردستان نمونه‌های گوناگونی از تعرض آنها به مقرهای کومه‌له وغیره، اینطورادامه می دهد: «... از تاریخ صدور این اطلاعیه از جانب خود با هر دو بخش جریانی که به نام حزب دمکرات کردستان ایران فعالیت می کنند، آتش بس و ختم جنگ اعلام می کنیم. اضافه می کنیم که « حزب دمکرات کردستان ایران – رهبری انقلابی» اخیراً طی اطلاعیه‌ای به سهم خود ختم جنگ با کومه‌له را اعلام کرده‌است. ما این حرکت را گامی مثبت ارزیابی می کنیم. اعلام ختم جنگ از هر دو طرف این امکان را فراهم

می‌کند تا طرفین مناسبات خود را بطور مسالمت آمیز و در یک فضای تفاهم و بر اساس موازین دمکراتیک تنظیم کنند. سیاست ما مبنی بر اعلام یک جانبه آتش بس بر مبنای مسئولیت کومه‌له در قبال جنبش انقلابی مردم کردستان و در نظر گرفتن مصالح مبارزه سراسری علیه جمهوری اسلامی اتخاذ گردیده است. ما اعلام می کنیم مادام که هر جریانی از حزب دمکرات علیه کومه‌له به اقدام مسلحانه دست نزند، و به زور اسلحه مانعی بر سر راه سازمان‌یابی و فعالیت سیاسی کارگران و زحمتکشان کردستان ایجاد نکند، کومه‌له علیه آن دست به اسلحه نخواهد برد. در عین حال از آن بخش از حزب دمکرات که تحت نام کنگره هشتم فعالیت می‌کند و هنوز سیاست تداوم جنگ با کومه‌له را کنار نگذاشته است می خواهیم که بیش از این درمقابل خواست های مردم نایستد و ختم جنگ و اصل احترام به دمکراسی را بپذیرد.»

کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران-کومه‌له ، ۱۳۶۷/۲/۳. [٤]

زندانیان سیاسی

متلاشی شدن تشکیلاتها تنها دامنگیر کومه‌له نبود بلکه افراد سایر سازمان‌ها و گروهها هم یکی پس‌از دست‌گیری دچارمحکومیت‌های طولانی مدت و یا اعدام شدند. این کُشت و کُشتارهای رژیم برای سرکوب کردن مبارزات در ایران درسال ۱۳۶۷ به اوج خود رسید و تا سالهای ۱۳۷۰ و پس ازآن هم ادامه داشت. رژیم دراین سال و تا این زمان تعداد بسیار زیادی ازمبارزین را به چوب اعدام سپرد و خانواده‌ها را داغدارکرد. در این سالها رژیم دیکتاتوری اسلامی ایران به زنان حامله و بچه های پایین ۱۸ سال هم رحم نکرد. در مواردی اگر مادران شانس زنده ماندن داشتند همراه با فرزندانشان در زندان بسر می بردند. این رژیم جنایتکار تعداد زیادی از مادران را از فرزندان‌شان جداکرده و اعدام می‌کردند، و دهها و هزاران جنایت از این نوع را مرتکب شدند که درتاریخ کم نظیر بوده‌است.

سالها پس ازاین جنایات کسانی که از این زندان‌ها جان سالم به در بردند گزارشات دهشتاکی را ارائه دادند که شاهدی عینی بودند بر این مدعا. من اینجا تنها گوشهٔ کوچکی از این جنایات را بعنوان یک تصویر عمومی و نمونه‌ای از جنایات دراین زندانها را برای آشنایی خوانندگان بازگو خواهم کرد و شرح مفصل را به رفقایی می‌سپارم که خود در زندانها قربانی این جنایات بوده‌اند و سرگذشت خود را به تفصیل بازگو کرده‌اند که امید است در آینده و در مجالی دیگر در دسترس خوانندگان قرار گیرد.

«گزارشی از زندان‌های جمهوری اسلامی

آنچه میخوانید از مشاهدات یک رفیق زندانی تهیه شده که در سالهای ۱۳۶۰ از زندان اوین تهران آزاد شده است.

....تعداد زندانیان بسیار زیاد است و رسیدگی به پرونده‌ها تابع هیچ قاعده‌ای نیست، جز اینکه به پرونده کسانی که در رابطه با اقدامات مسلحانه، یا تظاهرات خیابانی دستگیر می‌شوند، تا «زودتر کارشان را بسازند.» برای انتقال زندانیان از جایی به جای دیگر آنان را توی گونی می‌گذارند و با خشونت و آزار با ماشین حمل می کنند.

شکنجه‌های معمولی عبارتند از: کتک زدن‌های وحشیانه، شلاق زنی با کابل سیم دار، آویزان کردن از مچ دست، دستبند قپانی، سوزاندن با سیگار و فندک، و.... شمار بسیاری از کسانی که رژیم بعنوان اعدامی نامشان را اعلام می کنند، زیر شکنجه شهید شده‌اند. حداقل شلاق در زندان جمهوری اسلامی ۱۵۰ ضربه کابل است[۵] که غالباً زندانی طی آن چندین مرتبه بیهوش می شود. اما مأموران اسلامی شکنجه، وظیفه شرعی دارند که طرف را با ریختن آب بر سر و صورتش بهوش آورند، و تا بیهوشی بعدی همچنان به

شلاق زدن ادامه دهند تا حد شرعی تکمیل می گردد.
خفقان در زندان حد و مرز ندارد. رادیو، روزنامه و هر گونه نوشته‌ای قدغن است. در بازداشتگاه‌های موقت در حالیکه ده‌ها نفر را در یک اتاق معمولی جای می دهند، همهٔ دستگیر شدگان باید سرتاسر روز را با دست و چشمان بسته بگذارنند و حق ندارند با همدیگر صحبت کنند. این وضع گاهی تا حدود یک ماه ادامه می یابد، صحبت کردن دو زندانی با یکدیگر در بازداشتگاه موقت قدغن می باشد.
بعضی اوقات محکومان را جلو چشم بقیهٔ زندانیان اعدام می کنند و در این گونه موارد زندانیان را به زور برای تماشای این صحنه‌های وحشیگری نگاه میدارند برای شکنجهٔ روحی زندانیان، گاهی محکومان را با طناب و دار اعدام میکنند. حتی دیده شده‌است که پاسداران جلاد طناب داری را که به گردن محکومان انداخته اند با دست خود می کشند و تا خفه کردن محکوم آنرا نگه می‌دارند. این کردار ددمنشانه و ضد انسانی رژیم برای آنست که علاوه بر اعدام مبارزان و انقلابیون مخالف خود، حتی کوچکترین عوطف انسانی را در ضمیر پاسداران مزدورش منهدم کند تا آنان را کاملاً به قاتلان و جلادان حرفه‌ای مبدل سازد.
همچنین گاهی این مزدوران به داخل بندها می آیند و می پرسند چه کسی حاضر به کشتن «کافر» و « منافق» است؟ اتفاق افتاده است که آدم‌های فاسد، قاچاقچی و غیره یا کسانی که تصادفاً در دستگیری‌های خیابانی گیر افتاده‌اند، عمداً بدرون زندان فرستاده شده‌اند، که برای نجات خود حاضر به انجام این جنایات می‌شوند. در این صورت شخص «کافر کُش» و یا «منافق کُش « اجازه دارد انگشت روی ماشه تفنگ مزدوران بگذارند و زندانیانی را که قبلاً زیر کتک و شلاق وحشیانه له شده‌اند و با چشم باز به دیوار تکیه داده‌اند تیر باران کنند.
دادگاه و پاسداران محاکمهٔ متهمان را امری تشریفاتی و گاهی زاید می شمارند. یکبار در اواخر شهریور ماه گذشته چهل نفر جوان را به داخل یکی از بندها آوردند، یک ربع ساعت بیشتر طول نکشید که هر چهل نفرشان را در حیاط زندان تیر باران کردند.
پنج ماه است ملاقات با زندانیان بطور کلی ملغی شده‌است. ملاقات کنندگان مجبورند هر دو هفته یکبار در لونا پارک و محوطه پارک وی اجتماع کنند و اگر پولی برای زندانی آورده باشند با یاداشت مختصری پاسداران از آنان می گیرند، در ضمن همیشه عده‌ای اوباش حزب اللهی در صحنه حاضرند و مدام خانوادهٔ زندانیان را مورد اذیت و آزار قرار میدهند و اگر جوانی در میان آنان باشد وی را مورد بازجویی قرارداده و معمولاً دستگیر می کنند.

حزب اللهی های « همیشه در صحنه» حتی خانوادهٔ اعدامیان انقلابی را در گورستان نیز آسوده نمی گذارند. در بهشت زهرا قسمت مجزائی برای دفن اعدامیان انقلابی اختصاص داده‌اند که گاهی تا ۲۰ جسد را بدون غسل و کفن و با لباس خون آلود دفن می کنند. این محل را مزدوران رژیم « لعنت آباد « نامگذاری کرده‌اند. .....
زندانهای شهرستانها نیز وضع بهتری ندارند. مثلاً در لاهیجان تمام زندانیان چه زن و چه مرد در اتاقهای تاریک و مرطوب زندانی هستند و دچار بیماری‌های پوستی شده‌اند و دکتر و دوا و مراقبت‌های بهداشتی وجود ندارد.
ملاقات زندانی باید با تأیید امام جماعت و دادگاه انقلاب اسلامی باشد و پدر و مادر زندانی باید از کمیته محل سکونت خود گواهی « حُسن رفتار اسلامی « بگیرند. غالباً چنین گواهی‌هایی تنها با پرداخت رشوه گرفتنی است، در یک مورد مادر یک زندانی پس از این َدر و آن دَر زدنها و رشوه دادن‌ها فرزند شکنجه شده‌اش را ملاقات میکند. اما به محض دیدن وضع در هم کوفته وی بیهوش می شود، و وقتی چشم باز میکند خود را دربیمارستان می یابد. بدین ترتیب ملاقات مادر با فرزند انقلابیش در یک لحظه غم انگیز خلاصه می گردد. [۶]

پانوشت‌ها

۱- *برگرفته ازمصاحبه ها ، خاطرات دوران انقلاب ، نوشته غلام رضا زنگنه*

۲- *ویکی پدیا*

۳- *در خارج ازشهرها هم در میان پیشمرگان برخوردهای دیگری هم اتفاق افتاده بود که با مذاکره دو جانبه به پایان رسید. درتاریخ ۵۹/۵/۷ پیشمرگان حزب دمکرات تجمع بزرگی از پیشمرگانش را بوجود آورده و مقر کومه‌له در روستای بی توش را محاصره کردند و با دخالت و مذاکره با مسئولین حزب دمکرات نه تنها مشکل حل نشد بلکه مسئول کومه‌له و چندین پیشمرگ هم دستگیر می‌شوند. سرانجام کومه‌له طی اطلاعیه‌ای ضمن تشریح مفصل ماجرا خواستار آزادی فوری اسیران می گردد. این برخورد در رابطه با مخالفت کومه‌له با عمل کردهای حزب دمکرات در رابطه با زورگویی‌ها و فشارهایی بود که پیشمرگان حزب در رابطه با مردم انجام می دادند. خبرنامه کومه‌له ۵۹/۵/۱۲*

۴- *نشریه کمونیست شماره،۳۹ اردیبهشت ۱۳۶۷*

۵- *سالها پس از این هم بسیار بیشتر گزارش داده‌اند*

۶- *خبرنامه کومه‌له ۱۲ آذر ۱۳۶۰*